کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب: حدیقة الشیعه ... فارسی

مصنف / مولف: ملا احمد مقدس اردبیلی

خطی / چاپی: خط نستعلیق هفده سطری

سال چاپ یا تحریر: ۱۲ صفر ۱۲۷۷ عدد اوراق: ۵۵۵ برگ

جزء کتب: اخبار شماره:

شمارهٔ عمومی: ۹۱۴۸ شمارهٔ قبض: ۱۹۱۰

واقف: بوسیله آقای علی اکبر وحدت تاریخ وقف: اردیبهشت ۱۳۴۲

طول: ۲۷ عرض: ۱۷ گنجه:

هو الواقف

۱۲۱

این کتاب میر ابراهیم ولد میر اسمعیل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید الاوایل والاواخر
و علی عترته الطاهرین مصابیح البواطن والظواهر اما بعد وقف
نمود این یک جلد کتاب حدیقة الشیعه را حاجی میر محسن از جهت
والد خود ملا میر ابراهیم مرحوم از جهت ذخیرهٔ یوم لا ینفع مال
و لا بنون از برای کافهٔ مؤمنین وقفاً فی سبیل الله و تولیت این را
واگذاشت نمود با ولاد خود میر اسمعیل و بعد از و با صلح مؤمنین مفوض
کرد و نباید که احدی این کتاب را در معرض بیع و شرا و رهن
و هبه در بیاورند و بعنوان ملکیت نیز تصرف ننمایند فمن
بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه هذا وقفاً صحیحاً شرعیاً
لازماً باید که هر کس مطالعه نماید والد مذکور را بدعای فاتحه یاد نمایند
سیزدهم محرم الحرام سنه ۱۳۱۵

زیب دارای

بسم الله الرحمن الرحیم

زیب و آرایش آغاز و انجام نعوت و صفات انبیای عظام و اوصیای کرام حمد و سپاس ملکی بیت علّام که در هر ورقی از اوراق حدیقهٔ صنیعش دلیل بر وحدانیتش چند آنست که صحایف روزگار دفاتر لیل و نهار بجهتهٔ ثبت و تحریر آن نارسا نیست و از برای تماشای لطایف دلایل و براهین بر حقیقت برگزیدگان در سیکنای حدیقهٔ ایشان قدرتی چنان بکار برده که دیدهٔ عقول حکمای عالم و باصرهٔ ادراک بنی آدم در تحقیق آن اعمی و نابینا نیست فالحمد لله حمداً بالدوام والصلوة علی محمد سید الانبیاء و آله سادة الاوصیاء صلوات زاکیه و ائمه متوالیه الی یوم القیامة اما بعد

چون جزو اول از کتاب حدیقه که در ذکر مجملی از احوال آباء و اجداد و مختصری از حالات حضرت سید کاینات بود بسمت اتمام یافت شروع میرود در تحریر جزو دویم که در ذکر شمه از مناقب حضرت امیر المومنین ع و بندی

از بندهٔ

از بندهٔ فضایل باقی ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین و دلایل امامت ایشان و بطلان امامت غیر ایشانست امید که از فاتحه تا خاتمه بنحوی که قابل شنیدن و خواندن اهل فضل و کمال باشد صورت اتمام پذیرد بمنه و جوده چون موجب التزامی که در اول جزو اول کرده است که اکثر مسایل امامت را از کتب اهل خلاف نقل نماید تا حجت باشد از این کتاب چند کتب که مشهورترین کتب آن قوم است استخراج بیشتر دلایل و مسایل مینماید تا در دنیا و عقبی حجتی تواند بود صحیح مسلم و صحیح بخاری جمع بین الصحیحین مشکوة الابرار مسند احمد حنبل کتاب خطب الخطبا موفق احمد مکی خوارزمی که از اکابر علمای اهل سنت کتاب فصول المهمة فی معرفة الائمة تصنیف نور الدین علی ابن محمد مالکی کتاب کشف الغمه که از تصنیفات وزیر عیسی سعید علی ابن عیسی اردبیلی ست اگرچه او از ثقات اهل امامیه است اما آنچه در کتاب مستطاب مذکور است مقبول اصحاب موافق و مخالف است و احیای علوم که بهترین مصنفات علمای ایشانست و از تفاسیر تفسیر استاد ابو اسحاق ثعلبی و تفسیر کشاف زمخشری و تفسیر نیشابوری و تفسیر کبیر فخر رازی و اکثر آنچه از کتب خاصه نقل میکنند حدیثی است که مجمع علیه طرفین و متفق علیه فریقین باشد مستخرج از کتب اربعه و کتب ابن بابویه و کتب شیخ طوسی و کتاب الکاشف

عین الیقین فی مناقب الائمة الطاهرین مامول آنکه برادران دینی و دوستان
امیر المؤمنین بعین رضا در این کتاب نظر نموده وجود جامع آن را
که ذره ایست بمقدار در میان ندیده قابل طعن و لایق رد ندانند
که مقصود ذکر مناقب امیر المؤمنین است نه غرض دیگر و در کتاب
مناقب الائمة الطاهرین مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی
فرموده اند که ان الله تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب فضائل لا تحصی
کثیرة فمن ذکر فضیلة من فضائله مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه
وما تأخر ومن کتب فضیلة من فضائله لم تزل الملائکة یستغفرون له
ما بقی لتلک الکتابة اثر ورسم ومن استمع فضیلة من فضائله غفر الله
له الذنوب التی اکتسبها بالاستماع ومن نظر الی کتاب من فضائله
غفر الله له الذنوب التی اکتسبها بالنظر یعنی بدرستی که گرداننده است
حق تعالی از جهت برادر من علی ابن ابیطالب عظیم القدر از کمالات
در فضیلتها که او را بر مردمان است که به شمار در نمی آید پس اگر توفیق یابد
یاد کند یک فضیلتی از فضایل او را در مجلسی و اقرار بآن داشته باشد
و اعتقادش باشد می آمرزد حق تعالی گناهان او را و اگر شخصی توفیق یابد
بنویسد فضیلتی از فضایل او را تا از آن نوشته اثری و نشانی باشد
ملائکه آسمانها و زمین ها از برای او طلب آمرزش از حق تعالی میکنند

وکسیکه

وکسیکه بشنود یک فضیلتی از فضایل او را حق تعالی می آمرزد هر گناهی را که
بسبب شنیدن بهم رسانیده باشد و کسیکه نظر کند بکتابی
از فضایل او حق تعالی می آمرزد هر گناهی را که دیدن بسبب آن شده
باشد امیدواری بدرگاه الهی آنکه حق تعالی گناهان خواننده و گوینده
و شنونده این کتاب را بکرم و لطف خود بیامرزد بحق محمد و آله الطاهرین

مقدمه در آن دو فصل است فصل اول در بیان آنکه مقصود از لفظ امام
و احتیاج بوجود امام بزبان عرب پیشوا و سردار مقدم کار هاست
لهذا پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح فرقه ناجیه اثنی عشریه
شخصی را گویند که از جانب خداوند تبارک و تعالی جل ذکره بخلافت
و نیابت رسول الله صلی الله علیه و سلم تعیین شده باشد چه باعتقاد
ایشان نصب امام بر حق تعالی واجب است عقلا و از این جهت
سردار جمیع بندگان مسلمین و صاحب اختیار ایشان از امور
دین باشد چه خلافت رسول الله در نفس الامر نیابت خدای تعالی است
در روی زمین است البته هر که بجای پیغمبر قرار گیرد باید که برخصت الله تعالی باشد
و رسول خدا او را از برای این مهم تعیین کرده باشد و لفظ امام و وصی و
خلیفه و نایب و ولی و جانشین همه یک معنی است اگر کسی گوید که خدای تعالی
در قرآن کریم خلیل خود ابراهیم را امام خوانده آنجا که میفرماید که انی جاعلک

لکن ابن ابا ما وداود نبی بود خلیفه نامیده و در خطاب با و میفرماید که انا جعلناک
خلیفة في الارض پس مخصوص بوصی و نایب نباشد گوییم که امام و خلیفه در ین
اطلاق بموافقت وضع لغوی مستعمل شده نه اصطلاحی و بعضی از عرفا
گفته اند که مراد از امام و خلیفه کسی است که از جانب حق تعالی بواسطه کار
سازی و رواهمای خلقان معین شده باشد و بجهة انتظام دینی
و دنیوی بنده کان منصوب گشته اعم از انکه نبی باشد یا ولی و خواه
این معنی در صفت و نصفت رسول التحقیق باید یا در مادهٔ خلیفه و در رسالهٔ
اثبات واجب ذکر کردیم که امام شخصی است که حاکم باشد بر خلق
از جانب خدا بواسطه انکه آدمی که در امور دین و دنیای ایشان مثل
پیغمبر الا انکه پیغمبر از جانب خدا بیواسطه آدمی نقل میکند و امام بواسطه آدمی
که آن پیغمبر است و بعضی گفته اند که حق تعالی پیغمبران را ازین جهت خلیفه
و امام خوانده که دقیقه شناسان الفاظ قرانی و رمزدانان آیات
فرقانی فهم کنند و دریابند که در حقیقت و نفس الامر تفادتی و تغایری
که در میان انبیا و رسل و خلیفه و امام است بهمین اسم نبوت
و پیغمبریست دیگر هر فایده که بر وجود رسول و نبی مترتب است بر وجود ولی
و نایب نیز مترتب است از یکدیگر به نبوت متمیز یافته اند و بنا
برین واجب است که هر کس امام خود را بشناسد و اعتقاد بهر است

بامامت او کند و کبیرا که پیغمبر خدا

که پیغمبر خدا فرموده که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة
یعنی کسیکه بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد مردن او مثل
مردن اهل جاهلیت است که پیش از ظهور اسلام مرده باشند و دلیل
واجبست بوجود امام در وقتی که رسول موجود نباشد آنکه چنانکه حکمت
شاملهٔ الهیه اقتضای برانگیختن و فرستادن نبی و رسول نمود تا که
مقصود او است از اوامر و نواهی الی زیاده و کم به بنده کان رسانیده
و بنده کان خدا در هرچه البته محتاج الیه ایشانند از مصالح و مفاسد
و هرچه ایشان را نفع و نقصان رساند به پیغمبران رجوع نمایند
همان غرض الهی بعد از رحلت پیغمبران بحال خود باقی است و هر پیغمبری
بعد از آنکه از دار دنیا رحلت کند نایبی و جانشینی بحکم خدا در کار
که احکام شریعت را پاسبانی نماید تا زیاده و نقصان بدان راه
نیابد و دزدان راه و شیاطین انس و جن که در کمین و منتظر هستند
که در بنای ایمان بنده کان خللی اندازند بان احکام راه نیابند و
هم چنانکه پیغمبران باید که معصوم و مطهر باشند از همه الایش ظاهری
و باطنی و صوری و معنوی تا بنده کان ببرکت اطاعت و انقیاد ایشان
نجات یافته در دنیا و آخرت رستگار باشند و هم چنین بعد از آنکه
زمان نبوت منقضی شد چون احتیاج بوجود امام باقیست ناچار

آن شخصی که قائم مقام پیغمبر باشد باید که بعصمت و طهارت
و جمیع صفات حمیده متصف باشد تا برسند بمرتبت خلافت و نیابت
رسول الله ممکن تواند بود و مقیم مقام رسالت تواند شد و هم
چنین باید که بر تمامی مقاصد و ارادهای الهی اطلاع داشته باشد
و باوصاف پیغمبری متصف باشد چه او جانشین پیغمبر است و حفظ
شرع پیغمبر بعد با و تعلق دارد چنانکه او ارشاد بندگان میکرد و
احکام الهی را با ایشان میرسانید امام همان کار میکند پس باید
هرچه گوید و کند موافق خواهش الهی باشد و هر فایده که از جانب رسول
به بندگان عاید شده در زمان خلیفه و امام نیز همان فایده به بندگان
خدا عاید گردد و شریعت مطهر او از نقص و عیب و زیاده مبرا و منزه باشد
پس ازین جهت باید که خدا و رسول تعیین امام کنند و دلایلی
که امامت بر بندگان ظاهر سازد و چون قرآن و حدیث
تا این دلایل بجای معجزه پیغمبر باشد و هیچکس را در آن شبهه
و شکی نباشد و فرق میانه رسول و نایب نباشد مگر در پیغمبری و در
قرآن عزیز در چند جا اشاره باینکه هیچ زمانی از وجود امام
معصوم خالی نتواند بود و از جمله آنجا میفرماید که فاسئلوا اهل الذکر
ان کنتم لا تعلمون یعنی هرچه ندانید از آداب دین و شریعت از

اهل ذکر

٥

اهل ذکر سوال کنید و بپرسید و مراد از اهل ذکر جمله مفسران تفسیر کرده اند
که جمعی که علم معانی قرآن و ارادهای حضرت سبحان دانسته و احکام ایشان
موافق احکام الهی باشد چرا که حق تعالی امر باطاعت شخصی که از اراده
او خبر نداشته باشد و عمل بظن فاسد خود کند نخواهد کرد و حکم بسوال
کردن از ایشان نخواهد فرمود و بعضی از مفسران مخالف ذکر را درین
آیه داعی هدایت تفسیر رسول الله نموده اند بنابرین تفسیر باید که مراد
اهل ذکر اهل بیت آنحضرت باشند و بعضی از ایشان گفته اند که
قرآن است مراد از اهل ذکر درین آیه باتفاق مفسرین مراد از اهل ذکر ائمه
معصومین اند زیرا که در کتاب مستطاب کافی چندین حدیث
هست درین باب و بهر تقدیر مطلب ثابت است و در آیه دیگر
فرموده که آمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا و مفسران نور را
بامام زمان تفسیر فرموده اند و در جای دیگر یهدون الی الحق
واقع شده و این همه صریحست که زمان را ناچار است از امامی
اهل که بندگان از برکت او هدایت یابند و بعضی از سنیت را عقیده
آنست که احکام الهی را بعد از رسول خدا از قرآن استنباط میتوان
کرد و با قرآن احتیاجی بامام نیست و این شبهه را جواب با
گفته اند از انجمله یکی آنکه از جملهٔ فوایدی که بر وجود امام مترتب است آنکه

ببرکت وجود او اختلاف از میان امت برخیزد و همه را براه
راست هدایت فرماید و اگر قرآن تنها کافی بودی بایستی همه امت بر
یک مذهب و ملت باشند و بالکلیه خلاف در میان ایشان
پدید نیاید و حال آنکه خلاف بسیار است بحدیکه هفتاد و سه فرقه
شده اند و هفتاد و سه مذهب بهم رسیده اند و بعضی گفته اند
که امهات مذهب هفتاد و سه است و مجموع مذهب اسلامیه
از هفتصد بیشتر است اگر کسی اعتراض کند که پس با وجود امام بایستی
که خلاف پدید نیاید و حال آنکه هست جواب آنکه اگر شیاطین
انس میگذاشتند و بفرموده خدا و رسول عمل میکردند و احکام الهی
از شخصی که عارف بآداب شریعت بود فرا میگرفتند مطلقا اختلاف
نمیبود چنانکه اهل ملل سابقه با وجود آنکه اعجاز رسول را مشاهده میکردند
ایمان نیاوردند و بر کفر باقی ماندند و جواب دیگر آنکه هفتاد و سه ملت همه
قرآن میخوانند و همه را کمال ظن آنست که عمل ایشان موافق و مطابق
قرآن است و بنابرین اگر قرآن تنها باعث حیرت و ماده اختلاف
نباشد سبب اتفاق خود نیست پس بوجود امام معصوم که مشکلات را
از وی پرسند از قرآن نفع نتوان یافت چرا که عجایب اسرار قرآن
بیش ازان است که فهم هر کس بآن تواند رسید و کدام دلیل

بر احتیاج وجود امام به ازین است که هرگاه عادت الله باین جاری
شده باشد که هیچ موجودی از موجودات را بی سرکرده و سرداری
نمیگذارند حتی آنکه در بدن انسان از برای حواس ظاهره و باطنه
فرمان دهی را که دل است قرار داده که اگر آنها را غلطی افتد با او رجوع
نمایند و اگر او صحیح و سالم است تمام اعضا صحیح و سالم اند و اگر او را فسادی
رو دهد تمام جوارح و اعضا را حال بفساد انجامد و موجب خرابی معموره
بدن انسانی گردد یقین که از روز رحلت پیغمبر تا آخر دنیا اینهمه مردم
را بی سردار و سرکرده و بی راهبر و دلیل نخواهد گذاشت و این همه خلق را
درین مدت دراز در ضلالت و حیرت نخواهد گذاشت و حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید ایحسب الانسان ان یترک سدی یعنی آنکه گمان
میکنند آدمیان که ایشان را بی سردار و صاحب اختیاری گذاشته اند
که آنچه اراده نماید و مطلوب نفس ایشانست بعمل آورند نه چنین است و این
خیال فاسد است و بوجود امیری و سرکرده نه مقاصد خدا از بنده
کان و نه مطالب بنده کان از حق تعالی صورت می بندد و اگر امر بندگی
و بنده پروری بوجود شخصی که بصفات مذکوره متصف باشد صورت
یافتی و عقل تنها کافی بودی به پیغمبران احتیاج نبودی و از امام جعفر صادق
نقل است که اگر در زمانه نماند الا دو کس البته یکی ازین دو باید امام باشد

و دیگری رعیت و یکی امام و دیگری ماموم و چون علت احتیاج بوجود
نبی همان علت احتیاج بوجود امام و نایب است پس مادام که الخلیفه
نبوت ثابت از امام و سر کرده و صاحب اختیاری گزیر و چاره نبود
و نیز اهل سنت بر آنند که بعد از انقراض زمان نبوت بر بندگان
واجبست که نصب امامت کنند نه بر خدای تعالی و بدلیلی سمعی واجبست
نه بدلیل عقلی چنانکه مذهب اثنا عشریست و عمده دلیل ایشان اجماع
صحابه است میگویند صحابه را اینقدر اهتمام در این امر بود که بعد از پیغمبر
خدا بیفاصله مشغول بتعیین امام شدند و آنرا بر همه کاری حتی بر دفن
و کفن رسول الله مقدم داشتند و بهمان لحظه ابو بکر بمنبر رفت و گفت
هر که محمد را پرستش میکرد او از دنیا و هر که خدا را می پرستید بداند که رفت
او حی لا یموت است پس شما باید که برای خود امامی و پیشوائی اختیار نمائید
و هیچ احدی منکر قول او نشود و نگفت که ما را احتیاج بامام نیست و هر خلیفه
در وقت رفتن دیگری را بجای خود نصب کرد و کسی او را منع ننمود پس نصب
امام هر گاه بر امت واجب است همان او را کافی است و چون انصاف
نباشد این قول امام و این دلیل بغایت ناتمام است و ما در رساله
اثبات واجب در باب اجماع چند کلمه سود مند یاد کردیم اگر انصاف
باشد همان او را کافی است و چون انصاف نباشد نصیحت را فایده نیست

فصل

7

فصل دویم در بیان نسب حضرت امیرالمومنین

چون روشن شد
که اهل زمان محتاجند بوجود خلیفه و نایبی ناچار است که آن شخص معصوم
و مطهر و اعلم و اشجع و ازهد ناس باشد عقلا و نقلا و از سهو و خطا
و خلل در قول و فعل او نتوان کرد چرا که هادی و راهنمای خلق اگر جایز الخطا
باشد در متابعت اقوال و افعال او ترجیح بر سایر [illegible]
بلا مرجح لازم می آید و بغیر از علی ابن ابی طالب ع هیچکس از اصحاب و بعد از پیغمبر
متصف باین صفات نبوده چنانکه بتفصیل مبین خواهد شد و هیچ
کس از اهل خلاف منکر این نیست چنانچه ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه
در چندین جا بیان آن فرموده و ملا سعد الدین در شرح مقاصد
و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگویند که هیچ کس را در این حرف نیست که علی ابن
ابی طالب بعد از رسول خدا اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و افضل الناس است
و لیکن چون قدمای علمای ما از هر راهی رفته اند ما را نیز لازم است که در عقب
ایشان برویم و شاید که خلفای ثلاثه را نیز نزد حق تعالی قدری و منزلتی
باشد که علی را نباشد و هر گاه این صفات در او باشد در غیر او
نباشد باید که نایب و جانشین او باشد بنا بر این مقدمات درین
فصل بیان اصل و نسب آنحضرت مینماید هر چند که آنحضرت از شناختن
و شناسانیدن مستغنی است اسم آنحضرت علی ابن ابی طالب ع

ابن عبد المطلب است و اسم ابی طالب عبد المناف است و اسم عبد مناف
شیبة الحمد و کنیت او ابو الحارث و چون پسر اول عبد المناف
طالب نام داشت بابیطالب شهرت یافت و از طالب عقبی
نماند غیر از او و پسر دیگر داشت عقیل و جعفر و علی و هر یک ازان چهار
پسر ده سال بزرگتر از دیگری بودند و شیخ علیه الرحمه و بعضی دیگر از
علما گفته اند که نام ابو طالب عمران بوده مادر امیر المومنین فاطمه
بنت اسد ابن هاشم ابن عبد المناف است و او با حضرت رسول
بمدینه رفت و در آنجا برحمت ایزدی پیوست و پیغمبر خدا بدست
مبارک خود لحد او را بست پهلوی مبارک خود را بر زمین نهاد و پیراهن
خود را کفن او ساخت و تلقینش نمود لهذا گفته اند که حضرت امیر هاشمی است
که از دو هاشمی متولد شده و خدای تعالی او را باین نام خوانده چنانکه
خوارزمی نقل کرده که پیغمبر خدا فرموده که در شب معراج چون بمقام قاب
قوسین رسیدم بمن خطاب فرمودند که یا محمد اقرء منی علیا
السلام و قل انی احبه و احب من یحبه یا محمد من حبی لعلی اشتققت له اسما
من اسمی فانا العلی العظیم و انا المحمود و انت محمد یعنی ای محمد علی را از من
سلام برسان و بگو من او را دوست میدارم هر که او را دوست دارد
از دوستی که مرا با اوست نام او را از نام خود بر آوردم منم علی العظیم و او

علی

علی منم محمود و تو محمدی و ملایکه آنحضرت را باین نام میخوانند و در حکایت یوم
احد خواندا مدانش اسد الله و یکنام او حیدر است چنانچه در روز فتح
خیبر در وقتی که مرحب یهودی در برابرش آمد و گفت انا الذی سمتنی
امی حیدره یعنی منم آنکس که مادر مرا حیدر نام کرده است و لی آنکه
حضرت این مصرع را خواند که خواهد آمد و نام دیگرش اسد است و اسد الله
الغالب و اسد الله در مدح او بسیاری از مخالف و موافق گرد آورده
معنی کرده اند و آن حضرت را کنیت بسیار است از الجمله ابو الحسن
و ابو الحسین است که خوارزمی نقل کرده که علی فرموده که تا رسول الله در
حیات بود حسن مرا ابو الحسین و حسین مرا ابو الحسن میخواندند و رسول را
پدر خود میدانستند و چون حضرت رحلت فرمود مرا پدر میگفتند
و رسول خدا علی را بکنیت ابو الریحانتین خوانده خوارزمی نقل کرده که
روزی رسول الله بعلی خطاب کرده که سلام علیک یا ابا الریحانتین علیک
بریحانتی من الدنیا فعن قلیل ینهدم رکناک و الله خلیفتی علیک یعنی سلام
بر تو باد ای پدر دو ریحانه من برتست که ازین دو ریحانه من با خبر باشی
و عنقریب دو رکن حیات تو شکسته خواهد شد مراد آنحضرت از دو
رکن یکی وجود با جود خودش و یکی حضرت فاطمه سلام الله لهذا چون حضرت
رسالت پناه عم از دنیا رفت فرمود که یکی ازان دو رکن که رسول خدا

فرموده بود نشنیدم شد چون فاطمه زهرا از دنیا رفت فرمود که
این رکن دویم بود که حضرت مرا خبر داده بود و لقب دیگر آنحضرت باتفاق
خوارزمی امیر المؤمنین است که در روز غدیر خم جبرئیل از جانب
ملک جلیل آمد و او را باین لقب مخصوص ساخت و رسول بموجب حکم
الهی فرمود سلموا علی علی بامیر المؤمنین یعنی سلام کنید ای مؤمنان
و مسلمانان بر علی بامیر المؤمنین گفتن و کسیکه اول باین لقب بر امیر المؤمنین
سلام کرد عمر بود و گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولائی و مولی کل مؤمن
و مؤمنة یعنی ای علی یا امیر المؤمنین پیشوای من و پیشوای همه مؤمنان
و مولای من و مولای همه مؤمنان شدی و بعضی از مجتهدین را
اعتقاد آنست که اطلاق این لقب بر غیر آنحضرت مطلقا روا نیست
و بعضی میگویند که بر غیر از ائمه معصومین روا نیست و در کتاب کافی
از محمد بن یعقوب کلینی مذکور است که حضرت امیر المؤمنین در میان
ائمه معصومین بلفظ امیر المؤمنین اختصاص یافته و اطلاق آن بر
سایر ائمه هدی جایز نیست حتی آنکه نقل نموده اند از عمر بن الزهر از امام
جعفر صادق عم که مردی از آن حضرت پرسید که قایم آل محمد را بامیر
المؤمنین سلام توان کرد در جواب فرمودند که لا ذاک اسم
سمی الله به امیر المؤمنین لم یسمی به احد قبله و لا یسمی به بعده الا کافر

بس رسیدند

9

پس پرسیدند که بچه طریق بر او سلام باید کرد فرمود که بگوئید که
السلام علیک یا بقیة الله و این آیه خواند که بقیة الله خیر لکم
ان کنتم مؤمنین و دیگر از کنیت آنحضرت ابو تراب است خوارزمی نقل
کرده در روضه کنیت آنحضرت با بو تراب که روزی رسول علیه السلام
بخانه فاطمه آمد علی را در خانه ندید پرسید که پسر عم تو کجاست فرمود
میانه من و او دلگیری بود از خانه بیرون رفت حضرت رسول
کسی را بتفحص او فرستاد آنمرد خبر آورد که در مسجد خوابیده است
حضرت رسول خدا بمسجد آمده دید که علی بر پهلو خوابیده و پهلو
بر زمین نهاده و ردا از دوش مبارکش افتاده و گرد بر دوش نشسته
بدست مبارک خود گرد از او دور کرد و گفت قم یا ابا تراب یعنی برخیز ای
پدر خاک و از این جهة که رسول این کنیت در آنحال فرموده بود آن جناب
هیچ کنیت را از این دوست نمیداشت و دیگری ابو محمد است
چون یک پسر او محمد نام داشت و دیگر ابو سبطین است چون
پدر دو سبط رسول است که حسن و حسین باشند و دیگر ابو شهیدست
که شهدا از اولاد آنحضرت اند و از القاب آنحضرت است که صاحب
کشف الغمه و خوارزمی و صاحب فصول المهمه و دیگران نقل کرده اند مثل
یعسوب الدین و المسلمین و مبیر الشرک و المشرکین و قاتل الناکثین

و القاسطین و المارقین و مولی المومنین و شبیه هارون المرتضی
و نفس رسول و اخ رسول و زوج بتول و سیف الله المسلول و
امیر البرره قاتل الفجره و قسیم الجنة و النار و صاحب اللوا و سید العرب
و خاصف النعل و کشاف الکروب و صدیق الاکبر و فاروق الاعظم
باب مدینة العلم و مولی و وصی رسول و ولی الله قاضی الدین
الرسول و منجز وعد رسول و کرار غیر فرار و کاسر اصنام کعبه و رفیق
الطیر و هازم الاحزاب قاسم الاصلاب و داعی و شاهد و
هادی و ذو القرنین و قایده الغر المحجلین و مذلل الاعدا و معز الاولیا
اخطب الخطبا قدوة اهل الکسا و امام الائمة الاتقیا و ممیت البدعة
و محیی السنة و الملاعب بالاسنة و الحصن الحصین و خلیفة الامین
لیث الثرای و غیث الثرای عیبة الورا مفتاح الندی
مصباح الدجی و شمس الضحی و اشجع من رکب و مشی و اهدی
من صام و صلی مولی کل من رسول الله مولاه و المعتصم بالعروة الوثقی
التقی و اخو النقی و الذی انزل فیه هل اتی و اکرم من ارتدی و اشرف
من اهتدی و افضل من راح و اغتدی و هاشمی المکی المدنی الابطحی
الطالی الرضی المرتضوی القوی البحر اللوذعی الاریحی الوفی الذی
صدق رسول الله الذی یتصدق بخاتمه فی الرکوع الکوکب الازهر

الصارم

الصارم الذکر صاحب براءة و غدیر خم و ساقی الکوثر مصلی القبلتین و
اعلم من فی الحرمین و الضارب بالسیفین و الطاعن بالرمحین ابن
عم مصطفی و شفیق النبی المجتبی و تا قریب بالصد لقب ذکر شده است و از آن
کتاب با و در اینجا به همین قدر اکتفا نمود و اگر کسی خواهد به تمام آنها اطلاع یابد به آن
کتاب رجوع نماید و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که ابن خشاب و ابن صباغ
هر دو از اعیان اصحاب احمد حنبل اند و با آنکه دیگران را برآنحضرت تفضیل
میدهند در تصنیف خود در فصلی که کنیت و القاب آنحضرت را شمرده اند از جمله
آنها ابو الحسن و ابو الحسین و سید الوصیین و امیر المومنین و قسیم الجنة و النار
و ابو تراب و صدیق اکبر و فاروق اعظم و وصی و حیدر و غیرها ذکر کرده اند و عجب تر — و قائد الغر المحجلین
از این چه باشد که رتبه دیگران را برتر از رتبه او دهند و معهذا او را صدیق
اکبر و فاروق اعظم نامند تا اینجا کلام اوست و تولد آنحضرت در حرم حق تعالی
بوده بطریقی که مخالف و موافق بیان کرده اند و هیچ کس را از انبیا و اوصیا
پیش از آنحضرت و بعد از او این رتبه بلند و مرتبه ارجمند دست نداده و
صاحب کشف الغمه نقل کرده که در کتاب بشارة المصطفی مسطور است که یزید بن قعنب
گفت با عباس ابن عبد المطلب و جمعی از قریش نشسته بودیم در برابر کعبه که فاطمه
بنت اسد آمد و طواف خانه کعبه نمود و اثر وضع حمل برو ظاهر شده مجال
بیرون رفتن نیافت پس رو به درگاه بی نیاز آورده گفت ای صاحب

فانه عز من معبود یگانه ایمان دارم بتو و بنبوت رسولان تو و در عقاید
و تصدیق تابع جد خود ابراهیم خلیلم بحق این خانه و بحق حرمت فرزندی که در شکم
من امانتی ست از تو که این ولادت بر من آسان کنی یزید گوید چون
دعای فاطمه تمام شد دیدیم فی الفور پشت خانه معظمه منشق گردید و فاطمه
بدرون خانه رفت و از نظر غایب شد و دیوار بحال اول باز آمد بمرتبه که از و
شکافی ننمود و بعد از ملاحظه این امر غریب خفیه اراده نمودند که در خانه را بگشایند
هر چند سعی کردند فتح باب روی ننمود دانستند که از رمزی خالی نیست
روز چهارم دیدیم که فاطمه از خانه بیرون آمده قنداقهٔ علی را بر روی دست
داشت و فخر میکرد که از جمیع زنان سابق افضلم چرا که حضرت الله تعالی
مرا بخانهٔ خود آورد و از طعامها و میوه های جنت مرا روزی کرد و چون فرزندم
متولد شد از هاتف غیب ندای لاریب شنیدم که گفت این مولود را
علی نام کن که رفیع القدر است و من نام او را از نام خود اشتقاق دادم و غوامض
علم خود را باو کرامت کردم او درین خانه کسر اصنام خواهد کرد و اذان
خواهد گفت الی آخر القصه و تولد آنحضرت بروایتی در شب شنبه بیست
سیوم ماه رجب بوده بعد از آنکه از عمر مبارک سید کاینات بیست و هشت
سال گذشته بود و خدیجه بعقد آنحضرت در آمده و جمعی از علمای امامیه
گفته اند بعد از آنکه از عمر رسول سی سال گذشته بود و این قول اصح است

راوی

راوی حدیث یزید ابن قعنب گوید که رسول خدا از تولد علی بغایت مسرور
گشته و مهد او را نزد فراش خود نهادی و در زمان خواب مهد او را بجنبانیدی
و سخنهای که اطفال را بخواب میکنند گفتی و شیر و شربت در گلوی او بریختی
و او را شستی و بر دوش و سینه نشاندی و بنفس نفیس او را تربیت
فرمودی و همیشه گفتی این برادر و ولی و ناصر و صفی و پشت و پناه و وصی و
خلیفه و زوج کریمه منست و او را بر دوش مبارک نشانیدی و در کوچها و
کوههای مکه گردانیدی صلوات الله علی الحامل والمحمول **باب در حقیقت حضرت
امیر المؤمنین و باقی ائمه معصومین علیهم السلام بامامت و اولویت
آن برگزیدگان** و دران دوازده فصل است **فصل اول در بیان آنکه
نصب امامت لطفیست بر حق تعالی جل ذکره** واجب بدان هداک الله تعالی
که امامت چنانچه در مقدمه مذکور شد ریاست عامه است و امام کسی است
که حاکم باشد بر خلق از جانب حق تعالی بواسطهٔ آدمی که پیغمبر است در همه
چیز و هر کاری در دین و دنیا و امامیه را اعتقاد آنست که امامت لطفیست
از حق تعالی در حق بندگان چه بر هر عاقلی پوشیده نیست که هرگاه بنده
گان را رئیسی و مهتری و حاکمی باشد از جانب حق تعالی و از جانب رسول
خدا که امر کند ایشان را بطاعت و عبادت و باز دارد از معصیت
و منهیات ناشایسته و محافظت نماید دین خدا را و شریعت رسول را از تغییر و

و تبدیل و زیاده و نقصان بدان راه نیابد و داد مظلوم از ظالم بگیرد و دست اهل ظلم را
از تعدی و جور منع نماید و مشکلاتی که رو نماید حل نماید قضایا و احکامی که واقع
شود با و رجوع نمایند البته بی شک و شبهه اکثر مردم بطاعت و خدا
نزدیکتر و از معصیت و نافرمانی دورتر خواهند بود پس نصب کردن
و نصب دادن چنین شخصی را که مصلحت بندگان در آنست یقین که لطف
باشد و مراد از لطف در شرع همین است که نزدیک سازد بندگان را
بطاعت و دور دارد از معصیت و چون نصب امام لطف است و لطف واجب است
پس خدا تعالی را نصب امام واجب باشد و اهل سنت بر این مطلب
سه اعتراض کرده اند و خواجه نصیر الدین محمد طوسی نور الله مرقده در متن تجرید از هر
جواب گفته اعتراض اول آنکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده
نداشته باشد و این در محل منع است چرا که هرگاه بندگان وجهات
خود را بجای آورند از گناه باز ایستند بی وجود امام یقین که ثواب ایشان
بیشتر و با خلاص نزدیکتر خواهند بود و با وجود امام شاید که ارتکاب عبادت
یا ترک معصیت از ترس امام باشد جواب گفته اند و المفاسد المعلومة منتفیة
الانتفاء یعنی بدیهی است و بر هر کس معلوم است که جمیع مفاسد ها منتفی است
یعنی هیچ مفسده نیست و با وجود امام یقین است که مردم را بطاعت
رغبت زیاده است و از گناه دورتر اعتراض دویم آنکه تسلیم کنیم که نصب

امام

امام لطف است کاهی واجب باشد که در عوض آن لطف دیگر نباشد
شاید که حق تعالی در حق بندگان لطف دیگر بکند و در یک زمان جمیع بندگان را
معصوم بیافرینید و هرگاه همه معصوم باشند از امام مستغنی خواهند بود و
احتیاج امام نخواهند داشت و این لطف بجای آن لطف خواهد بود
جواب آن آنکه انحصار اللطف فیه للعقلاء یعنی که لطف یقین در وجود امام است
دعوی که میکنید محض فرض است و هر عاقل میداند که هیچ لطفی بجای آن لطف
نمیشود و آن فرض محالست که زمانی باشد که همه معصوم باشند و احتیاج
با مام نداشته باشند اعتراض سیوم آنکه نصب امام کاهی لطف باشد
که ظاهر باشد و مردمان را از امور ناشایست منع کند و قدرت بر اجرای
احکام داشته باشد و رایت اسلام را بلند تواند ساخت و این وجود
نزد شما لازم نیست در این مدت مدید باعتقاد شما امام است و مخفی است
پس آنچه شما از لطف میدانید واجب نباشد جواب این عبارت
بیان نموده که وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا من خوف الظلمة و ا
الجبابرة یعنی وجود امام لطف است خواه تصرف کند و خواه نکند چنانچه از امیر المؤمنین
منقول است که لا تخلو الارض من قائم لله بحجة اما ظاهر مشهور و اما خائف
مستور لئلا یبطل حجج الله و بیناته هرگز روی زمین از نصب کرده خدا و حجت
خدا بر خلق خالی نمی باشد خواه آن امام ظاهر و مشهور باشد و خواه مستور

که اگر چنین نباشد حجتهای خدا و آیات و علامات او باطل میگردد و تصرف
کردن امام لطف دیگر است نسبت به بندگان و آنکه تصرف نکنند یا
ظاهر نشود و مخفی باشد بسبب ظالمان و عاصیان نند و اگر همراهی میکردند
و نصرت و اعانت او می‌نمودند ظاهر میشود و اجرای احکام الهی مینمود
از بدی اختیار و افعال بندگانست که ازین محروم شده اند و چون
ظاهر شد که بعد از انقراض زمان نبوت بر خدا واجبست که امامی نصب
کند که او نیز مثل پیغمبر ارشاد بندگان نماید و احکام الهی را بایشان رساند
و حفظ شریعت کند باید دانست که شخص مذکور باید که بصفت عصمت و طهارت
دارد و بسبب خطا و خلل در قول و فعل منزه و مبرا امام بجای نبی است و هادی
و راهنما اگر در [illegible] مثل دیگران جایز الخطا باشد متابعت اعمال و احوال
او درین صورت و ترجیح دادن و اطاعت و فرمان برداری او بر همه علما و
صلحا و زهاد و اتقیا بزیادتی مرجحی خواهد بود و ترجیح بلا مرجح لازم آید یعنی زیادتی
دادن کسی را بر دیگران بی آنکه زیادتی داشته باشد و این باتفاق علما
علما باطل است وجه دیگر آنکه احتیاج امام برای آنست که داد مظلوم از
ظالم بگیرد و دفع فتنه و فساد بکند و اقامت حدود نماید پس اگر برو خطا و معصیت
باشد آن فواید بر طرف میشود و محتاج بامام دیگر خواهد بود و هم چنین اگر آن
امام هم معصوم نباشد همان محذور لازم آید و به تسلسل منجر شود و خواجه

نصیر الدین

نصیر الدین در متن تجرید باین دلیل اشاره نموده میگوید که و امتناع التسلسل
یوجب عصمته یعنی محال بودن تسلسل باعث است بر وجوب عصمت امام
وجه دیگر آنکه امام حافظ و نگهبان شرع است و اگر نعوذ بالله نسبت خطا و
دروغ باو توان داد از و ایمن نخواهد بود که چیزی از شریعت بکاهد یا بر آن
بیفزاید پس حافظ شرع نباشد و باین دلیل خواجه اشاره نموده و فرموده لقوله
و لانه حافظ للشرع یعنی از جهت آنکه امام حافظ شریعت است واجبست (معصوم باشد)
که اطاعت و انقیاد او نمایند و فرمان برداری او کنند و حق تعالی درین
باب فرموده و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید
ای مؤمنان خدا و رسول او و صاحبان امر را که امامان و جانشینان
پیغمبرند و در هنگامیکه امام نعوذ بالله مرتکب معصیتی شود یا اقدام ناشا
یستی کند بموجب امر معروف و نهی از منکر واجب است که برو انکار کردن (کنند)
منافات با طاعت دارد و غرض و مطلب که فرمان برداریست از میانه (کردن)
فوت میشود و باین دلیل خواجه اشاره فرموده که لوجب الانکار علیه لو اقدم علی المعصیة
فیضاد امر الطاعة و یفوت الغرض من نصبه یعنی از آن جهت است که اگر
واجبست انکار کردن برو اگر اقدام بر معصیت نماید و چون این منافات
با امر با طاعت او دارد و غرض که از نصب کردن او است فوت میشود
واجبست که امام معصوم باشد وجه دیگر آنکه اگر امام معصوم نباشد

خواهد بود به عوام الناس

دار تعالی معصیت نماید هر آینه در مرتبه در مکمتر از عوام الناس خواهد بود
خو طبعیهای عبادت و نیکی پرستش و بدی خطا و قبح گناه یقینا چنانچه او میداند
نمیدانند پس هرگاه مرتکب گناهی شود که عامی خود را از آن باز میدارد
یقین که مرتبه اش کمتر از مرتبه آن عامی خواهد بود و خواجه باین دلیل
اشاره نموده که ولا نخلط در جنة العوام یعنی از جهت آنکه اگر مرتکب
گناهی شود مرتبه اش کمتر از مرتبه عامی خواهد بود پس واجبست که امام معصوم
باشد یکی از مخالفان اعتراض کرده که بجائی که شما بسبب عصمت امام
قرار میدهید شاید که بواسطه زیادتی علم و دانش و تقوی و ورع حاصل
آید و احتیاج بعصمت نباشد و یکی از محققین جواب گفته اند که مجرد
اعلمیت او از رعیت درین باب نزد عقل صحیح کافی نیست و مادام که
نقیض خطا ممکن باشد آن شخص از اتصاف بآن بری نمیتواند شد و
قول او در اعتماد همچون قول دیگران خواهد بود و مقصود ما درین باب آنست
که مطلقا خطا صورت پذیر نباشد و همچنین در غیر معصوم یافت نمیشود
و حافظ ابو نعیم که از اکابر مفسرین اهل سنت است در تفسیر آیه فسئلوا
اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون گفته مراد از اهل ذکر اماماناند که متذکر مقاصد
ربانیه باشند بنحوی که هرگاه اراده الهی بآن تعلق گرفته باشد نزد ایشان اطلاع
بر شایبه مخالفت بعمل آید و این دقتی است که در وقف ارادت الهی باشد.

وسینه

وسینه گی کینه ایشان طرف مقاصد الهی باشد و از هرگونه دورنگی و منافی
و بعضی از محققان آیه لا یمسه الا المطهرون باین روش تفسیر نموده اند که
فهمیدن مقاصد الهی از کلمات بینات قرآنی به طهارت ظاهر
و باطن و بی آنکه از کدورات نفسانی پاک و پاکیزه باشد صورت پذیر
نیست و از امام ناطق جعفر ابن محمد الصادق مرویست که اینکه حق تعالی
بعد از اطیعوا الله و اطیعوا الرسول بی فاصله اولی الامر را ذکر کرده غرض آنست
که اهل تکلیف بدانند که اولی الامر که حق تعالی در وجوب اطاعت و انقیاد
و فرمان برداری بر ذیل ذات ربوبیت و قرین مرتبه رسالت
گردانیده و مخالفت ایشان بعینه مخالفت خدا و رسول است مراد
آن جمعی اند که بعصمت ازلی و طهارت ذاتی از جمیع بندگان ممتاز
و بشرف این عطیه سرافرازند و قول و فعل ایشان مطابق امر و
اراده الهی است و طاعت ایشان طاعت خدا و مخالفت
ایشان مخالفت خداست و از جمله چیزهای که طرفگی دارد و شنیدنیست
اینکه باعتقاد اهل سنت اولو الامر که حق تعالی کافه عباد و جمیع بندگان
خود را اطاعت و انقیاد ایشان امر فرموده یکی سلطان روم
و خان اوزبک است سبحان الله جمعی که از فهمیدن سه سطر گلستان
و دو بیت بوستان عاجز باشند قطع نظر از آن همه فسق و فجور که

ازایشان سرزده میرونداشان را با محکم و متشابه و مدلولات و بینات
قرآنی و منزلات آسمانی چه آشنای که حق سبحانه و تعالی بندگان را چنانچه باطاعت
خود و اطاعت رسول امر کرده بهمان طریق باطاعت ایشان مامور
ساخته باشد ولیکن هرگاه در مدینه منبع فیوضات نامتناهی
و مظهر اسمان و صفات الهی یعنی امیرالمومنین ع حاضر باشد که میگفت اگر مرا
بر مسندی بنشانند حکم کنم در میانه اهل توراة بتوراة ایشان و در اهل
انجیل بانجیل ایشان و در اهل زبور بزبور ایشان و در اهل قرآن بقرآن ایشان
و بار دیگر میگفت سلونی قبل ان تفقدونی اصحاب کرام ابوبکری را بر او
تقدیم دهند و اطاعت او را لازم و واجب نشناسند که از دانستن معنی
فاکهة و ابا عاجز باشد و گوید اما الفاکهة فاعرفها و اما الاب فلا اعرفه یعنی فاکهه را
میدانم اما اب را نمیدانم بعد از آن دیگری را مقدم دارند که در هفتاد و دو موضع
باعتراف علمای ایشان یا در حکم غلط کرده باشد یا در حل مسئله و مشکلی
عاجز آمده گوید لولا علی لهلک عمر یعنی اگر نمی بود علی هر آینه غلطی که عمر کرده یا جهت
آنکه در جواب عاجز آمده است هر آینه عمر هلاک میشد اگر دیگران هم
دیگر از او لولا الامر دانند از عجایب وقایع دنیا بعید نباشد و از جمله مفسدها
برین امر عجیب مترتب است یکی آنست که اگر از دار دنیا رحلت نماید و آن
سلطان یا ولی را نشناسد در زمره اموات زمان کفر و ایام جاهلیت

داخل

١٥

داخل شود و حشرش با آن قسم باشد چه به صحت پیوسته و از مخالفان
و موالف کسی را درین حدیث خلافی نیست و حمیدی در کتاب جمع بین الصحیحین نقل
نموده که پیغمبر خدا فرموده که من مات و لم یعرف امام زمانه مات میتة
جاهلیة یعنی کسیکه بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده است بمرگ
مردمهای که در زمان جاهلیت مرده باشند پیش از زمان اسلام و تفسیر
کرده اند امام زمان را بقرآن چنانکه بعضی از ایشان ذکر کرده اند یا به بعضی
از قرآن مثل فاتحه و سوره کامله آنکه در نماز واجب است و بعضی از ایشان
بر آن رفته اند که پیغمبر باعتقاد طایفه از ایشان مخصوص است یا زدن و
یکم کردن است به تخصیص امام زمان ابا دارد و قرآن یا بعضی از آن و
هیچکدام امام زمان آن شخص نیستند و دانستن قرآن واجب عینی
نیست که بر هر کس بعینه واجب باشد و هیچکس بآن قایل نشده بعد از
تسلیم اگر آنکه مراد قرآن باشد بمذهب ابوحنیفه نه دانستن و نه فاتحه را
واجب میدانند بلکه حکم میکنند بآنکه معنی یک آیه اگرچه دو برگ سبز باشد
که معنی مدهامتان است و آن یک آیه است و در نماز کافی است مطلقا
با معنی حدیث راست نمی آید نعوذ بالله از فهم کج و از تحریفات کلام خدا و رسول
و تعصبی که باعث کفر و زندقه باشد و عجبی دیگر آنکه بعضی از ایشان چون
شارح مواقف و جمعی کثیر مسئله امامت را از فروع دین میدانند و میگویند که

ما را که نیست الحال واجب نیست و تحقیق آن لازم نیست و تقلید در این
امر کافیست و نص خدا و رسول را درین باب دخل نیست و الطعن اولوا الامر آن
می کنند که گذشت و معهذا میگویند در حمایت بیضهٔ اسلام و حفظ شرع
و جهاد با کفار و امر بمعروف و نهی از منکر و داد مظلوم از ظالم گرفتن و منع ظالم از
مظلوم نمودن و همه بمجرد سلطنت ظاهری تعلق با امر نبوت دارد و امام هم
بجای نبی است و این امور از برای او ثابت است و او خلیفهٔ رسول است نبی لیکن
مقصود او بالذات از امامت محض سلطنت ظاهر است و بعضی دیگر چون
قاضی بیضاوی در کتاب منهاج و شرح کلام بر آنند که این مسئله از اعظم مسایل
اصول دین است و مخالف آنرا کافر و مبتدع شمرده اند و یکی از علمای حنفی در
کتابی که در میان ایشان بفصول مشهور است گفته که هر که با مامت ابو بکر
الحق قایل نیست کافر است بلکه جمعی از ایشان متصدی قتل کسی میشوند
که اعتقاد با مامت ابی بکر نداشته یا محض اینکه اعتقاد شخصی با مامت باشد
امیر المومنین باشد بگوید که علی بلا فاصله امام است مرتکب قتل ایشان
میشوند اگر این مسئله از فروع باشد می باید که کفری و قتلی در کار نباشد
بمجرد آنکه کسی یک فرعی را نداند کافر یا کشتنی نمیشود و آن حدیث که
حمیدی نقل کرده هم بجهت در آنکه امامت از اصول باشد علم
فروری حاصلست که جاهل مسئلهٔ فرعی اگرچه واجب باشد مردن

مردان زمان جاهلیت نیست و این دانستن و شناختن قول علما
اسلام تحقیق نمیکند و اگر کسی خواهد که بداند که درین مسئله فرق میان مذهب
شیعه و سنی چیست مجملاً بجهته او بیان کرده میشود و آن مجمل این است
که بمذهب شیعه امام قایم مقام نبی است و دلایل و شروط معتبره هر دو یکی است
و فرق بینهما بوحی است که پیغام الهی برسول بوحی است یا بوساطت
جبرئیل میرسد و با امام رسول میرساند و تعیین امام بنص خدا و رسول است
و من الله الی الحد از جمیع گناهان صغیره و کبیره امام می باید که منزه و مبرا
باشد و بمذهب سنی آنکه اگر امام فاسق و فاجر و سارق و شارب
الخمر باشد چندان قصوری ندارد و خدا و رسول را بنصب امام کاری
نیست بلکه جمعی از علما و روسا و ریش سفیدان محله را اگر همه یک کس
یا دو کس باشند میرسد که امامی نصب کنند چنانچه اسفراینی شافعی
که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب جنایات از کتابت ینابیع
گفته است باین عبارت و ینعقد الامامة ببیعة اهل الحل و العقد من العلماء
والروسا و وجوه الناس من الذین تیسر حضورهم الموصوفین بصفات
الشهود کامامة الصدیق او بعضهم کامامة الفاروق یعنی منعقد میشود امامت
به بیعت اهل حل و عقد یعنی آنها که بست و گشاد امور مردم بدست
ایشان است خواه از اهل علم و فضل یا رییس و سرکردهٔ قومی باشند

یا نیز در مردمان روشناس باشند ازان جمعیکه حاضر بودن ایشان متیسّر شود
و موصوف بصفت گواهی دهندگان باشند چنانچه در روز امامت صدیق
یعنی ابوبکر واقع شد یا اگر در حضور جمعی میسّر نشود در حضور بعضی اگر همه یک
کس باشد چنانچه در امامت فاروق یعنی عمر خطاب اتفاق افتاد که بگواهی
و تعیین ابوبکر امام شد و چنانچه شارح عقاید نسفی گفته است انه لا ینعزل
الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق وانتشر الجور من الائمة والامراء بعد
الخلفاء والسلف کانوا ینقادون لهم ویقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی
بدرستیکه بسبب فسق و فجور مثل خوردن خمری یا کردن ظلمی امام را عزل نمیتوان
کرد از جهت آنکه ظاهر شد فسق بسیاری و جور بیشماری که از امامان
ما و امیران ایشان در قرنهای دراز و معهذا مردمی که در عهد ایشان
بودند اطاعت میکردند و فرمان برداری مینمودند و در جمعه ها و عیدها
و در اوقات نماز با ایشان میگذاردند و آن فسقها و ظلمها مانع امامت
ایشان نبود و هیچیک را معزول نساختند چنانچه شارح وقایه که از علمای
حنفی است در شرح وقایه گفته است لا یحد للامام حد الشرب لانه نایب
من الله تعالی یعنی حدی که در شرع از برای شارب الخمر مقرر شده است
بر امامی که خمر خورده باشد اجرا نمیتوان کرد از جهت آنکه نایب است
از جانب خدای تعالی پس این گستاخی نسبت باو جایز نباشد و اگر چه این قسم

گفتگوها

گفتگوها در کتب بسیار است به همین قدر اکتفا شد تا فرق میانهٔ این دو
مذهب ظاهر شود پس از انکه علمای ایشان تجویز این چیزها کرده و این
نحو گفتگوها در کتب بسیار نوشته اند همین حفظ صحت امام و ضرورت
خلفای ثلاثه بلکه شاید حفظ اما صحت امامت معاویه و یزید و خلفای
بنی امیه و بنی عباس نیز غرض ایشان باشد والا باره نیز عقل مستبعد و
مستنکر مینماید والله اعلم **فصل ثانی در بیان اینکه امام باید افضل امت
باشد و ذکر قبح تقدیم مفضول بر فاضل** بدانکه اتفاق امامیه است برانکه
امام میباید که اکمل از رعیت باشد و جمیع صفات و اخلاق مرضیه چون
علم و زهد و کرم و شجاعت و عفت و صورة ظاهر و سیرت باطن و حسب
و نسب چنانچه در پیغمبر نسبت بامت اکملیت معتبر است و در میانهٔ رعیت
باید که افضل از و بلکه مساوی او نیز کسی نباشد که اگر افضل از و باشد
تقدیم مفضول بر فاضل میشود و اگر مساوی یافت شود ترجیح بلا مرجح لازم
آید و جمهور اهل سنت برانند که اینها لازم نیست و نزد ایشان جایز است
تقدیم مفضول بر فاضل و این خلاف مقتضای عقل است و منافی و مخالف
نص قرآن چه نزد عقل قبیح و ناپسند است تعظیم مفضول و نادان و اهانت
فاضل و دانا و اینکه مرتبهٔ نادان بلند باشد و مرتبهٔ دانا پست و خدای تعالی
در قرآن عزیز اشاره به همین معنی کرده از روی انکار و سرزنش آنانیکه تجویز

میفرماید این معنی میکنند که أفمن یهدی الی الحق أن یتبع أمّن لا یهدّی إلا أن
یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت تواند کرد دیگری را و او عالم
بحق باشد سزاوارتر و بهترست تابع او شوند مردمان و حق را ازو تحقیق نمایند
یا کسی که قوت هدایت و درجهٔ علم ندارد و نمیداند تا آنکه کسی او را هدایت نماید
نیکو پس چه میشود شما را که صاحبان عقل و تمیز ید درین باب حکم میکنید یعنی هر عاقلی
را معلوم است و عقل حکم میکند که شق اول بهترست و حکم بخلاف آن نمودن
محض مکابره و عناد است و در جای دیگر در مذمت آنهائی که چیزی نمیدانند
و نمی فهمند میفرماید که لا یعقلون شیئا و لا یهتدون و آیات و براهین دالّه
بر این معنی از حد و حصر بیرون است و منشأ تجویز اهل سنت تقدیم مفضول
بر فاضل این است که میگویند که پیغمبر خدا عمرو عاص را بر ابوبکر و عمر تقدیم فرمود
و اسامة بن زید را بر ایشان و بر دیگران سردار گردانید و باعتقاد ایشان
عمرو عاص و اسامه نسبت باینها مفضول بودند نه فاضل و هم چنین ابو عبیدهٔ
جراح و عمر خطاب با صحابه گذاشتند ابابکر را بتقدیم ایشان خلیفهٔ رسول کردند
و ابابکر عمر را خلافت داد و او بر دیگران که اکثر ازو اعلم و افضل بودند او را تقدیم
نمود پس اگر امامت مفضول بر فاضل جایز نمی بود اولا رسول الله و ثانیا صحابه
او نمیکردند و چون کردند پس جایز باشد جواب گفته اند که تقدیم رسول خدا
عمرو عاص و اسامه را بر اینها بجهت آنکه در امر حرب از اینها اعلم بودند چنانچه

از اخبار

١٨

از اخبار و تواریخ معلوم است و اما تقدیم ابابکر بر دیگران و تقدیم او عمر را
نبود الا بحب جاه و محبت دنیا و فریب مردمان لهذا چون ابابکر کاغذی
نوشت و در آنجا مسطور بود که عمر را وصی خود و خلیفهٔ رسول گردانیدم طلحه
ابن عبد الله بر مضمون آن مطلع شد خطاب بعمر نموده گفت که
ولیته أمس و ولاک الیوم یعنی تو او را دیروز متولی امور مردمان گردانیدی
و امروز او هم ترا والی خود گردانید همانا نیست که باو قرض داده بودی و
بر صاحب تمیزی پوشیده نیست که باو قرض داده بودی که اعلم و ازهد
و اشرف و اشجع بحسب و نسب و منقاد و مطیع و فرمان بر کسی که مطلقا
از این صفات بی بهره باشد و دانستن بر هیچ وجه صورت معقول ندارد
و دیگر مذهب سنیان که تجویز امامت فاسق و شارب الخمر کنند کدام عاقل
راضی میشود بفرمان برداری شخصی که در فسق غوطه خورده و شب مست و
سحر مخمور باشد با آنکه دیگری با کمال عقل و دانش که لحظهٔ در غفلت
نگذرانیده باشد موجود باشد و اطاعت کسی کند که گوشت و پوست
او از شراب و گوشت خوک پرورده شده باشد و سالهای دراز
پرستش بت میکرده باشد و تبعیت کسی کند از زمان مهد تا لحد بغیر
از عبادت الهی شغلی و بجز متابعت حضرت رسالت پناهی کاری نداشته
باشد چنانچه جناب باری تعالی در سورهٔ زمر میفرماید که أمّن هو قانت

اناء اللیل ساجدا وقایما یحذر الاخرة ویرجو رحمة ربه قل هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آن کسی که
فرمان بردار است از مومنانی که ایستادگی ورزند بوظایف بندگی
و مراسم نیاز افکندگی در ساعتهای شب خدای خود را سجده میکنند
واز عذاب آخرت میترسند و امیدواری بدرگاه خدای تعالی
یا بسیاری طاعت دارند بگو ای محمد آیا برابر باشند آنانکه بعالم
توحید دانا و واقفند چون ارباب فضایل و آنهاکه نادانند
واز یگانگی حق و پرستش او غافلند چون اصحاب رزایل جز این نیست
که پند پذیر میشوند بدلایل قدرت مگر صاحبان عقل و خرد پاک و
منزه از آلودگیهای ظاهری و باطنی طبرسی رحمة الله علیه از حضرت
صادق ع نقل کرده که فرمود اهل علم ماییم و ارباب جهل دشمنان
ما و اولوا الالباب شیعیان ما بی امامت و دوستی ولی و وصی
ما علم فایده ندهد و عمل نتیجه نبخشد و ظاهر است که اگر قاعدهٔ
افضلیت ملحوظ نباشد و بمحض خواهش زید امامت عمر صحیح باشد خلفای
بنی امیه و بنی عباس جمیعا خلیفهای خدا باشند و انصاف این است
که اگر اول و ثانی لایق مرتبه خلافت و جانشین رسول و سزاوار تکیه
زدن بر مسند نبوت باشند معاویه و هشام و ولید با سلطان روم

داوذ بک

داوذ بک که هیچکدام در هیچ صفتی و نعتی پایی کمی از ایشان نداشتند
و ندارند امام و خلیفه توانند بود و از حضرت امام همام موسی بن جعفر علیه
مرویست که در تفسیر آیهٔ و من اضل ممن اتبع هواه بغیر هدی من الله فرمود
که مراد آنست که گمراه تری نیست از آنکه بمجرد خواهش خودی فرموده خدا و
رسول خدا کسی را خواه به بیعت و خواه بطریق دیگر خلیفه و جانشین رسول الله
وازین رسواتر آنکه اگر خلاف رسول افضلیتی در کار نباشد و به همین که
جمعی یکی را پیش کنند و بر او بیعت نمایند امامت صحت یابد باید که
چون عبدالله عمر و سعد ابن ابی وقاص و حسان ابن ثابت و عبدالرحمن عوف
و عمرو ابن عاص و پسرانش و امثال ایشان با معاویه بیعت کردند باید
اطاعت او واجب باشد و خلافت او صحیح و چون جمعی نیز با امیرالمومنین
بیعت کرده بودند آن نیز بصحت مقرون باشد و اطاعت هردو یکبار
بر مردم واجب شود با آنکه عثمان هم واجب الاطاعة باشد و هم واجب القتل
چرا که اول بر بیعت او اتفاق نمودند و قتلش واجب و اتفاقین هردو صحیح باشد
دوم آنکه هرگاه فضیلتی درکار نباشد و تعیین خدا و رسول را دخلی نشود و این
امر از جانب الله مخصوص بشخصی نباشد چون جمیع امت درین کار شریکند
شاید که در یکزمان زید با عمر و احمد با محمود و مخلص با مشتاق بیعت نمایند و در
یک عهد بلکه در یک شهر و در یک قبیله جمعی کثیر همه امام باشند و هریک را باموی چند

اطاعتش لازم باشد چون تناقض

بهم رسید و تمیعی باعث منازعت و فتنه و فسادهای عظیم گردد و غرض
از وجود امام دفع فتنه و فساد بود بنقیض آن تبدیل یافت و چون بعصمت
و فضیلت او را منظور نداشته پای خواهش نفسانی در میان آمد و
بیشتر مردمان از راه متابعت خدا و رسول خدا بیک سو رفته براه
عناد و فساد افتادند و در احکام و قواعد شرع محمدی برای و عقول
ناقصه خود اعتماد نمودند کار بجای رسید که بعضی مجسمی شده خدا را
جسم قرار دادند که از سر تا سینه مجوف است و تا پایین کوفته و مصمت
و موی او مجعد گفتند روزی درد چشم بهم رسانید ملائکه بعیادتش
رفتند و فهمیدند که در گریه بسیاری که در طوفان نوح کرده بود باعث
آن شده و دیگر گفته اند که در شبهای جمعه بر خر مصری سوار بصورت
پسر امرد خوش روی آفتاب طلعت نزول مینماید و بعضی را عقیده آنست
از ازل تا ابد آنچه شده و میشود همه فعل خدا است و مطلقا فایده
بر سعی عملی مترتب نیست و کفار و فسق و فساد و عناد ابوجهل و حکومت
یزید همه برضای خدای تعالی باشد و در قیامت اگر همه پیغمبران را
بدوزخ برند و جمیع آتش پرستان به بهشت میشاید و قبحی ندارد بلکه
نیکو است و جمعی حلول و اتحاد و وحدت وجود را قایل و باین دو اعتقاد یعنی
جبر و تجسیم را جمع کرده اند و طایفه بفتوای ابوحنیفه عمل مینمایند و میگویند

که اگر شخصی

که اگر شخصی نعوذ بالله زنا کند و دختری از آن عمل بهم رسد آن شخص را است
که دختر را بعقد خود درآورد و اگر مرد مغربی دختر مرد مشرقی را بخواهد
و پنجاه سال در مغرب در حبس بماند و چون خلاص شود و در مشرق
بخانه زن درآید و از آن اولاد و اولاد بهم رسیده باشد این ها
در نسب ملحق بآن شخص میشود و از و میراث میبرند و اگر شخصی سفر کند و دو کس
گواهی دهند که آن شخص فوت شده و زن او شوهر کند و از آن شوهر
فرزندان بهم رسند و بعد از آن شوهر اول بیاید آن فرزندان همه از شوهر
اولند و از و میراث میبرند و او نیز از ایشان میراث میبرد و اگر کسی کرباس
یا جامه بدزدد و رنگ کند یا گندم کسی را دزدیده آرد کند صاحب کرباس
و گندم و جامه را نمیرسد که مال خود را از و طلب کند و نه نبیذ وضو می
توان کرد و پوست سگ را در نماز میتوان پوشید و معنی تکبیرة
الاحرام را بجای او گفتن مجزی است و بمعنی یک آیه در عوض حمد و سوره
جایز است و در رکوع و سجود طمانینه شرط نیست لهذا چون یکی
از سلاطین سابق شخصی را امر کرد که دو رکعت نماز بطریق ابوحنیفه
ادا کند اول نبیذ طلبیده وضو ساخت و پوست سگ را ستر
عورت نموده گفت خدا بزرگ است و دو برگ سبز و خم شده بآنکه
قدر است کند بسجده رفته دو بار سر را حرکت داد و رکعت دوم بهمین

عنوان بجای آورده عوض سلام مهره بطاس انداخت وگفت نماز را
ادا نمودم چون حنفیان حاضر بودند بر او انکار کردند کتابی از نسخهٔ ابو
حنیفه طلبید و یک از مسایل را باثبات ان نموده امیر را ساکت
ساخت و حاکم مذکور از آن مذهب برگشته مذهب دیگر اختیار
کرد و این حکایت از آن مشهورتر است که کسی را قدرت ومجال
انکار باشد بفتوای شافعی شطرنج را حلال میداند که گفته است از جهت
تربیت ومانع ناسه دست باختن جایز است ویکی مذهب مالکی را خوک
کرده است میگوید ماید آب علی الارض حلال یعنی هرچه بر روی زمین راه
میرود خوردنش حلالست وایضا از این بهتر نیز فتوی داده و وطی غلام را
حلال دانسته وشافعی نیز تصدیق قولش نموده وجمعی از علمای متأخر
که یکی از آنها یافعی است در کتاب خود از ابن عبد الحکم که شاگرد شافعیست
نقل کرده او گفت از استاد خود شنیدم گفت لم یصح علی النبی
فی تحریم ولا تحلیل الشیء والقیاس انه حلال یعنی از پیغمبر خدا خبری بما نرسیده
که او گفته باشد حرام است یا حلال اما قیاس دلالت بر آن میکند که
حلال باشد و بفتوای شافعی اگر کسی فرج خود را دست بکشد وضوی
او باطل میشود اما فرج سگ وخوک را مس کند وضویش باطل نمیشود
و بفتوای ابو حنیفه اگر جنبی به نیت وضو دست در چاهی پر آب کند

نعم ان

تمام آن آب نجس میشود اما اگر نه بقصد وضو دست در آن کند بر طهارت
خود باقی میماند و بقول آنکه گفتی مشتی نمونه خروار است تا شنونده را ملال نگیرد
از مزخرفات بسیاری که میگویند و در کتابها نوشته‌اند و دین خود
ساخته‌اند بهمین قدر اقتصار شد و اگر نه تا مدتی مسئلها از اینسان
میتوان نوشت که هر مسئله از یکدیگر رنگین تر و بهتر باشد چون از
مطلب باز میمانیم عنان خامه را میگردانیم **فصل ثالث در طریق تعیین امام**
چون معلوم شد که زمانه از امام خالی نمیتواند بود وثابت شد که امام
میباید که بصفت عصمت و افضلیت موصوف باشد چون او نایب
رسول وفرستاده خداست ولیکن نه نبی پس امام را باید که نص
بر امامت او از جانب خدا و رسول باشد و دلیلی که دلالت کند بر امامت
او بر امت و رعیت ظاهر و هویدا مثل قرآن و حدیث یا معصومی از آن
خبر داده باشد یا از اظهار معجزه امامتش ثابت شود یا هم چنانکه معجزه دلالت
بر پیغمبری پیغمبر میکرد دلالت بر امامت او کند چه معجزه فعل خداست و بر دست
او ظاهر شود معلوم میشود که امامت او خدائیست و چون عصمت
از امور خفیه است که آن را بغیر علام الغیوب کسی نمیداند یا کسی که عصمت او
ثابت شده باشد او را حق تعالی اعلام کرده باشد پس هر امامی که از
جانب الله منصوص و منصوب نباشد آن نص بر عدم عصمت او خواهد بود زیرا که

خدا و رسول نصب نمیکنند الا معصوم را پس لازم است که حق جل و علا کسی را
که سزاوار خلافت و لایق جانشینی پیغمبر داند او را معین ساخته جمیع فرقه اسلام
را بمتابعت قول و فعل او مامور گردانند تا زمانه از وجود نایب و خلیفه
حقیقی خالی نماند و احکام اسلام و آیات را موافق اراده الهی و شریعت
رسالت پناهی جاری داشته هر کس به پیغمبر خود نتواند که در امور دینیه
رجوع خواهد کند و گوید و باین دلیل خواجه علیه الرحمه اشاره فرموده که
العصمة تقتضی النص و سیرته علیه یعنی عصمت از امور خفیه است و نمیداند
آن را مگر علام الغیوب پس واجب است که امام منصوص من عند الله باشد
و هم چنین سیرت و سلوک پیغمبر مقتضی آنست که از و نص با امام واقع شود
چه آن از مادر مهربان بفرزند مشفق تر و مهربان تر بود بر امت چه هرگاه آن
حضرت در چیزهای سهل و کارهای زبون و امور جزئیه مثل آنچه تعلق بقضای
حاجت و استنجا و نشستن و برخواستن و خوردن و آشامیدن و جز آن
دارد تقصیر جایز داشته هر یک را بیان شافی کرده باشد و نیک و بد و
حسن و قبح هر یک را با چنین وجهی بجهت امت خود باز نموده باشد چگونه
تواند بود امری که از جمیع امور بهتر و کاری که از همه کارها ضرورتر باشد آن را
مجمل و معطل گذارد و به هیچ وجه متوجه آن نشود و نگوید که بعد از من متولی امور
مردم که خواهد بود و مآل کار ایشان بکجا خواهد انجامید با آنکه از عقل کمینه روستای

دهم کسی

و همه کسی تواند نماید که بگیرد و وصیت بکند هر چند که از وی بری و ریسمانی بیش باقی نمانده باشد
پس چگونه عاقل روا دارد که پیغمبری با آن مهربانی از دنیا رحلت نماید و وصیت
نکند و نظم و نسق کار امت را به بینای حواله ننماید و دیگر آنکه حق تعالی می
فرماید که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی یعنی امروز که روز
عید غدیر است کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام ساختم بر شما
بر شما نعمت خود را و هرگاه نزد قوم شریعت نبوی بی امر امامت
با تمام است تا آنجا که میگویند که چون اصحاب این امر را از جمیع
امور بهتر میدانستند پیغمبر خدا را غسل و تکفین نکرده بسقیفه بنی ساعده
رفتند که اول آن مهم را صورت دهند پس چون میتواند بود
حق تعالی بی آنکه تعیین امام کند و به پیغمبر خود ظاهر سازد گوید اکملت لکم
و ایضا هرگاه باعتقاد ایشان هر یک از مردم و هر فردی از افراد
جایز الخطا باشد و در زمانه معصومی موجود نباشد محتمل است که
آن کس را پیشوا کرده باشند خسیس ترین مردمان و بدذات
ترین جهانیان باشد و چون عقل تجویز کند که حق تعالی با امامت
چنین کسی راضی شده جمیع مجتهدین و عالمیان را تابع او کرده اند
و اگر در واقع خدای تعالی با آن راضی نباشد آن کس چون مستحق امامت
گردد و هرگاه پای عصمت در میان نباشد و این معنی در همه عالم یکی

که حاصل باشد پس خاطر به بیعت جمعی تسلی نمودن و از نتیجه یکی را
امام گفتن از عقل و نقل دور است و در حدیث آمده که شخصی از حضرت
امام حسن عسکری ع پرسید که اگر امت پیغمبر نظم و نسق کار خود
یکی از امت پیشوا نمایند و تابع او شوند چه قصور دارد آنحضرت
بفرزند ارجمند خود که امام محمد مهدی علیه السلام که در آنوقت طفل بودند
در آنجا حاضر بودند اشاره نمود که جواب گوید صاحب الامر ع از آن
شخص پرسیدند که آن شخص را که امت بر میدارند آیا لازم است که
از اهل فضل و صلاح باشد یا نه آن سائل گفت لابد باید که از
اهل فضل و صلاح باشد باز پرسیدند که آیا ممکن است که بگمان
آنکه آن شخص از اهل فضل و صلاح است او را نصب کرده باشند
و در واقع از اهل فساد باشد مرد گفت که ممکن است حضرت
صاحب فرمودند که اینک امت را جایز نیست که اختیار
نمایند همین است که میتوانند بود که امت بگمان مصلحت مفسدی را
اختیار کنند چرا که اینها که اهل اختیارند با اعتقاد شما
هم نسبت خطا با ایشان جایز است و این نحو اختیاری از اهل
خطا دور نیست پس آن شخص ساکت شد و اعتقادی که داشت زایل
شد و اما اهل سنت را اعتقاد آن است که امامت ثابت میشود

نبص رسول

بنص رسول یا بنص امام سابق بر امام لاحق یا به بیعت و اتفاق مردمانیکه
عالم باشند چون ثانی ثالث برای بکر امامی نبود و از پیغمبر خدا نص واقع نشده
بود مردمان اتفاق به بیعت او کردند چه عمر خطاب با جمعی که علی اختلاف
الروایات چهار کس بودند یا بیشتر در سقیفه بنی ساعده با او بیعت کردند
و صحابه رسول با وجود دیانت و سختی که در دین داشتند اتفاقا بان
قدر نمودند و همگی قبول کردند و بمجرد آن اتفاقش واجب الاتباعش دانستند
و ثانیا چون عبدالرحمن ابن عوف بعثمان ابن عفان بیعت کرد مردمان
هم بیعت کردند و کسی منکر نشد پس مدار امامت بر اتفاق و بیعت باشد
و اگر کسی تأمل کند میداند که ثبوت امامت بمجرد بیعت شخصی یا جمعی معنی
ندارد چه در علم اصول مقرر شده قول و فعل مجتهد با عدالت و همچنین قول
خلفا و قول اهل مدینه در مسئله فرعی که ظنی میدان کافی است میباشد
حجت نیست پس چگونه قول و فعل عمر خطاب یا سه کس دیگر یا قول عبدالرحمن
ابن عوف در محل نزاع الحجتین که ثانی نبوت است بر جمیع خلایق در دین
و دنیا حجت باشد دیگر آنکه برای بکر چون ظاهر شد که امام و قطب الاقطاب
است تا این دعوی نکند بر عمر از کی ظاهر شده چون دانست که ابوبکر
امام و وصی رسول است تا بر او بیعت کند و همچنین بر آن سه کس و حاصل
کلام آنکه ایشان خود معترف شدند چنانکه در رساله ذکر نموده ایم که بغیر اتفاق

دا اجماع دلیلی ندارند و قطع نظر از آنکه بمذهب شیعه در اجماع وجود معصوم باید
حجت نیست اجماع بمذهب ایشان چنانکه در کتب اصول ایشان که
منهاج بیضاوی و مختصر ابن حاجب و شروح آن مبین شده عبارتست از
اتفاق اهل حل و عقد یعنی مجتهدین و علمای اسلام بر امری از امور در وقت معین و هم
ایشان درین مسئله بحث بسیار کرده اند و در اثبات آن بغیر متعرض شده اند
و میگویند آیا اجماع ممکن الوقوع هست یا نه بر فرض که علم آن بهم رسید آیا اثبات آن
بنقل میتوان کرد یا نه بعد ازین ها آیا آن حجت و دلیل بر حکمی میتوان ساخت
یا نه و بر تقدیری که حجت آن توان ساخت هرگاه بتواتر رسد حجت
است یا نه و بعد از ینها همه خلافست باز آیا که شرطست تا مدت بر طرف
شدن آن جمع که اجماع نموده اند هیچکس خلاف ایشان بکند و باید که از
آنها هیچکس نماند یا نه و آن اجماع تنها حجت است یا سند دیگر میخواهد که
مدد آن حجت باشد یا نه و آن سند باید که قیاس باشد یا نه و ثابت
کردن قیاس آنکه حجت است یا نه اشکال تمام دارد و علمای اهل بیت آن را
حجت نمیدانند و آنها نیکه حجت میدانند در شرطه و در اقسام آن خلاف
بسیار دارند و سندی که درین اجماع از برای حجت بودن آن برمه ذکر
کرده اند قیاس است که حضرت رسالت پناه در بیماری رخصت داد که ابا بکر امام
مردم شده با او نماز بگذارند و میگویند که هرگاه در امر دینی باو راضی شده

باشند

باشند در امور دنیوی که خلافتست راضی خواهد بود و امر خلافت
قیاس بامامت نماز کرده اند و این را سند اجماع دانسته اند و اما
این امر را منکرند و حکم نماز را نسبت بعایشه میدهند و میگویند که
حضرت رسول خدا امر بنماز نکرده بود بجهت ضعفی که داشت و چون
بلال خبر داد که وقت نماز شده عایشه بلال را گفت که بابی بکر بگو که
امامت مردم بکند بلال بگمان آنکه حکم رسول است که او را گفته به نماز
مشغول شوند و چون صدای بانگ نماز برآمد و حضرت اطلاع بر بستن نماز
ابوبکر بهم رسانیده با کمال ضعف و بیهوشی دست بر دوش عمش عباس
و دست دیگر بر دوش مرتضی علی نهاده بیرون آمد و ابابکر را دور کرده
خود امامت مردم نمود تا باعث فتنه و فساد نشود بر تقدیری که ادعی
باشد در جای قیاس میتوان کرد که در اصل علتی باشد و فرع با
اصل مساوی باشد و اینجا علت ظاهر نیست بلکه فرق ظاهر است
چرا که بمذهب ایشان نماز در پشت سر هر فاسقی فاجری جایز است و در
نه علمی در کار است و نه صلاحیتی و نه شجاعتی و نه تدبیری بخلاف خلافت که
خلیفه خود تعریف او کرده اند حکومت عامه است مدار امور دینی و دنیوی
با شرایط بسیار که یکی از آنها در ابابکر موجود نشود پس چگونه قیاس
بآن توان کرد و بر تقدیری که قیاس صحیح یافت شود و حجت آن در

فروع میشمارند مسئله امامت از اصول است و اگر به تحقیق آن عاجز و علم دران
وقت و در عرضه اشکال بنجاه سال تا صد سال بعد از ان نبوده هنوز اول
اسلام بود اهل حل و عقد همه در مکه و مدینه و حوالی آن دو بلده طیبه زادهما الله
تعظیما مجتمع بودند اما اجماع دران ماده تحقیق نیافت چه روز اول
همان سه چهار کس بیعت نمودند و بعد از ان مردم را تهدید و تخویف
به بیعت در می آوردند پس آن معنی باید که اتفاق هم در یک امر و در یک
وقت باشد صورت نیافت قطع نظر از آنکه اهل بیت رسول خدا
ازین امر خبر نداشتند چرا که حضرت امیر المومنین و فاطمه زهرا و حسنین
و سایر بنی هاشم و جمعی کثیر از صحابه کبار چون ابوذر و سلمان و مقداد
و عمار و حذیفه حاضر نبودند و سعد ابن معاذ که رئیس قبیله خزرج بود
تا زنده بود بیعت نکرد اهل خلاف میگویند که بیعت حضرت امیر
المومنین ع در ثانی الحال شده گویند که چون فاطمه و بنی هاشم
هنوز بیعت نکرده بودند چنانچه اعثم کوفی که او هم از مخالفین است در
تاریخ خود نوشته که ابی بکر مجلس ساخت و امیر المومنین را بآن مجلس
طلبیدند و چون از وی طلب برسید عمر خطاب گفت که بیعت کردن
و جناب امیر المومنین حجتی که ایشان در روز سقیفه بآن متمسک شده
بودند که الائمة من قریش و قرابت رسول را بر انصار حجت کرده اند

وآن را

۲۰

وآن را دلیل استحقاق خود دانسته بر ایشان حجت ساختند فرمود که من نیز
به همان دلیل بر شما حجت میگیرم عمر گفت تا تو نیز مثل دیگران موافقت
نمای و بیعت نکنی ترا رها نکنیم و ابوعبیده جراح گفت در استحقاق تو این امر
تامل ندارد ولیکن بموافق مصلحت وقت عمل نمای حضرت فرمود که شما باید
دختر راه راستی میپوئید و این علما را که حضرت عزت بخاندان نبوت فرموده
بجای دیگر نقل آن رو امدارید و شما همه میدانید که در خانه ما قرآن نازل
شده و معدن علم و فقه و دین و فرض و سنت ماییم و مصالح دنیا و آخرت
بندگان را ما بهتر میدانیم و ما از شما باین امر سزاوارتریم و ما را باید دیگران
بیعت نشاید کرد شما به بیعت نمودن بما اولی اید و بشیر ابن سعد
گفت یا ابوالحسن اگر تو این حرف را قبل ازین اظهار میکردی کسی خلاف
تو نمیکرد اما چون در خانه خود نشستی و در مجمع قوم حاضر نشدی مردم را
گمان شد که تو ازین امر کناره میکنی حضرت فرمود که چون میشد که
من پیغمبر خدا را کفن و دفن ننموده از برای امر خلافت بروم که در دفع خلاف
کوشم و اعثم کوفی بعد از نقل این حکایت این حکایت نوشته که آن
حضرت در آن مجلس بیعت ننموده باز گشت و بعضی میگویند که بعد از وفات
فاطمه بیک ماه و نیم بیعت کرد و از عایشه روایت کنند که بعد از شش ماه
بیعت کرد در کتب فریقین مسطور است و در السنه و افواه مذکور

که چون حضرت امیرالمؤمنین دید که این امت بطریق قوم موسی عمل نمودند
التفات بسفارش پیغمبر خود ننمودند و نقض عهد روز غدیر نمودند و بگوساله
پرستی تن در دادند و درهای ضلالت بر روی خود گشودند بموجب
ان الله مع الصابرین ترک صحبت اصحاب نموده و به ترتیب قرآن
مشغول گردیده در خانهٔ خویش ساکن شده شب و روز بعبادت الهی
و بندگی و تکرار سنن و آداب حضرت رسالت پناهی اشتغال داشت
و معاندان مکرر کس بطلب آنحضرت میفرستادند و در هر مرتبه سوالی
جوابها شنیده برمیگشتند تا آنکه آتش نفاق یاران شیطان
صفت شعله ور شده بعد از تمهید بساط مشورت با یکدیگر قرار دادند
یکی که عمر ابن خطاب و عبدالرحمن ابن عوف و قنفذ که از خویشان ابوبکر بود
با جمعی دیگر از منافقان با شمشیرهای حمایل کرده غلامی هیمه بدوش داشتند
بدست بطلب آنحضرت بروند و اگر در آمدن تعلل ورزد آتش در آن خانه
زنند و آنخانه را و هر که در آنخانه باشد بسوزانند و چون بدان خانه رسیدند
آوازها بلند کردند و هر یک بنحوی آنحضرت را میطلبیدند و از آن جمله عبارت
عمر این بود که افتحوا الباب والا احرقنا علیکم یعنی در باز کنید والا آتش زده
خانه را بر شما می سوزانیم و در اکثر روایات خود این است که چون در را
دیر ترمیگشودند آن بی حیاها آتش افروخته در خانه را بسوختند و مؤید

این است

این است که ابن قتیبه نقل کرده است که ابوبکر در مرض موت میگفت لیتنی
کنت ترکت بیت فاطمه یعنی کاش آنروز در خانهٔ فاطمه را نمی سوزانیدم
چنانچه بتفصیل بیان احوال او خواهد شد ان شاء الله تعالی و فاطمه که بسوز
مقنعهٔ ماتم پدر بر سر و جامهٔ تعزیت در بر داشت با چشم خونبار و فغان جانکاه
بلوازم مصیبت قیام می نمود چون بی ادبی و بی حیایی آن جمع را دید فریاد بر کرد
که یا ابتاه یا رسول الله وا غوثاه و مصیبتاه و با آنکه ناله آن معصومهٔ مظلومه
ملائکهٔ آسمان را در سوز و گداز داشت در دل آن سنگدلان اثر نکرد
فایده بر جزع آن سیده نسا مترتب نشد و عمر چون دانست که فاطمه
مانع در باز کردن است او در میان دو در افشرد که آن معصومه
آهی کشید که غلغله در جمله عرش افتاد و غشی او را طاری گشته اسقاط
حمل او شد آتش زدن در را باین عمل منافاتی نیست و در بعضی روایات
هست که در نیم سوخته شده بود که عمر لگدی بر آن در زده بشکست
و آن در بر شکم حضرت فاطمه خورد و آنحضرت افتاده غش کرد و حمل او
ساقط شد و چون عمر داخل خانه شد عداوت اهل بیت چنان در
دلش طغیان نموده که آن عمل را سهل دانسته باشارهٔ او قنفذ ملعون
که بنسبت او عمل میکرد تازیانه بر دوش سیدهٔ کونین و معصومهٔ خافقین
زد که کتف مبارکش تا مدتی ورم کرده بود تا وقت وفات کتفش مجروح

بوده چون خالد ولید پلید جرأت و بی ادبی پیرو پیش قدم خویش دید
بکشتن رضاجوی پیر خود شمشیر با غلاف که در دست داشت حواله بال
بال آن نور سراپردۀ عصمت و طهارت نمود چنانچه بعضی از ثقات حفاظ
جل را بسبب فعل خالد دانسته اند و بهر تقدیر جفاکاری خالد و قنفذ هم
ستمکاری عمر ست و آنچه درین روز و روز غصب فدک از آن ظالمان
بیحیا بجگرگوشه سید انبیا وقوع یافته بسبب آن ستمدیده و قرة العین
سید انبیا از دنیا رحلت کرده هم چنین آن حرکات سبب آن
گردید که دیگران در ستم کردن بر اولاد حضرت مصطفی دلیر شدند تا کار
بجایی رسید که با فرزندان دل بند او سید الشهدا در صحرای کربلا از کوفیان
بیوفا رسید آنچه رسید القصه چون حضرت امیر دیدند که بی ادبی آن
گبر از سرحد صبر گذشت بی اختیار از خانه بیرون آمده گفت که ای
پسر صهاکه حبشیه از آن جان میبری که در علم حق تعالی کشته شدن تو
بوجه دیگر گذشته و رسیدن بمضرت بطریق دیگر مقدر شده و اگرنه
تو و امثال تو برین قسم جرأت با قادر نشستید درین اثنا خالد ولید
پلید شمشیر کشیده قصد آن حضرت نمود و بنی هاشم جمع آمده بقصد اهانت
عمر و خالد دست ها بالا بردند حضرت امیر المؤمنین ع مانع ایشان شده
بموجب صبری که خدا و رسول او را فرموده بودند زمرۀ اصحاب و اقربا

یعنی بنی هاشم

[margin: تسلی نموده]
یعنی بنی هاشم را تسلی داده از حرب منع نموده با قوم بمسجد رسول الله
تشریف برد و از طرفین گفتگوها بسیار واقع شد و در آخر ابوبکر
گفت بسلامت بخانه خود مراجعت نمای که کسی را با تو حرفی نیست
و چون خبر آزرده گی و آزار فاطمه بر زبانها افتاده بود و عمر از جهة
استرضای خاطر او متوجه بمنزل آن معدن عصمت گردیدند او را
[margin: ثانیاً]
رخصت سلام نیافتند حضرت امیر المؤمنین ع را شفیع ساخته بعد از
نشستن و تمهید معذرت فاطمه از درون حجره یا از عقب پرده
ایشان را قسم داد که از پیغمبر خدا شنیده اید که فرموده الفاطمة بضعة منی
من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله گفتند بلی بخدا که شنیدیم
چون اعتراف نمودند فاطمه دست بدعا برداشت و گفت الهی ایشان
را قسم داد که شنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره از منست آزار او آزار
منست و آزار از خداست گفتند بلی گفت الهی این دو کس مرا رنجانیدند
من شکوه ایشان را بتو میکنم و برسول تو و بخدا که راضی نخواهم شد
از شما هر دو تا برسول خدا ملاقات کنم و او را خبر دهم بآنچه بعد از او با
من کردید و خدا حاکم کننده باشد بر ستم و ظلمی که بر من رو داده است
که حاکم و صاحب اختیار اوست و اگر این نقل بلفظ هر یکجا مینماید
لیکن چون از سمت حکایت بود نقل شد دیگر آنکه فاطمه زهرا از ذوی القربی است

و جناب الهی در قرآن بمحبت او امر فرموده پیغمبر خدا سفارش او بامت نموده
و بکرّر در باره او این وصیت کرده درین باب مبالغه عظیم بجا آورده
و محبت و اطاعت او را سبب نجات از عذاب نشأتین گفته کسی که از جمیع
امور هر گونه مخالفت خدا و رسول نموده باشد بیقین که لایق مرتبه
مرافقت نخواهد بود و خطیب خوارزمی از ابو سعید خدری نقل کرده که گفت
از رسول الله شنیدم که هر که اهل بیت مرا دشمن دارد در روز قیامت
از جمله یهودیان بعرصه محشر در آورده و با ایشان حشر کنند و او را از اسلام
فایده نرسد و از اهل دوزخ شود و اگر در دنیا دجال را دریابد بوی ایمان
آورده و از لشکر او شود و اگر پیش از دجال بمیرد در وقت ظهور دجال
او را زنده کنند تا طینت دجالیت که در طبیعت او سرشته بود ظهور
کند و در زمره مریدان او داخل گردد تا چون در عرصه قیامت در آید
در زمره کفار باشد نه در اعداد ابرار و بعضی از اهل سنت را در باب
اجماع ابی بکر عقیده آنست که بیعت میکویند تا سعد ابن عباده زنده بود
چون او بیعت نکرده بود از قبیله او هم کسی بیعت نکرد اما بعد از آن که
سعد را کشتند اجماع ابی بکر درست شد اگر چه او هم زنده نبود پس بنا برین
ابو بکر بعد از موت سعد خلیفه شد و بعضی نیز از ظرفا در امامت نماز
او نکته الیست که خالی از ظرافت نیست گفته اند که اگر مسلم داریم که پیغمبر خدا

اورا

او را به پیش نمازی امر کرده بود اینکه اول او را مامور ساخت و بعد از آن
او را معزول گردانیده خود متصدی امامت نماز شده غرض بلکه میخواهد بود که
بر عالمیان ظاهر شود که شخصی که قابلیت امامت نمازی در و نباشد اهلیت
خلافت و پیشوایی همه بنده کان در دین و در دنیا یقینا نخواهد داشت
چنانکه در سوره برائت واقع شده بود که اول باو دادند که ببرد و بعد از آن
بهمین جهت استرداد نمودند حاصل کلام چون باعتقاد اهل خلاف هیچکس را
از امت حق تعالی جل ذکره بخلافت و وصایت اختصاص نداده و پیغمبر
موافق امر الهی عمل نموده بتعیین خلیفه اشاره ننموده و عقل را خود مطلقا در این
امور دخلی نیست و بزعم ایشان زمانه از امام معصوم خالی میتواند
بود وجود او را در نظم و نسق عالم مداخل نیست و اجماع و اتفاق امت
درین امر کافی است بشرط آنکه اجماع را سندی باشد مصحح آن بوده اتفاق
اهل مدینه چون بعضی از امت سند حجت نیست و اهلیت صحت ندارد
و لازم میآمده خلیفه نمودن اصحاب ابو بکر را و قبول نمودن او این
مهم را بغیر از خواهش نفسانی و فریب شیطانی و محبت جاه
و ندیدن جاه و شنیدن وجهی نباشد و اما اگر کسی پرسد باعتقاد شما
وجود و عدم امام مساوی است و از جانب الله هم نص نبود که خلاف
آن جایز نباشد و رسول نیز نه بگفتن و نه بنوشتن اشاره نفرموده بود که

مخالفت آن موجب مواخذه باشد و عقل خود را درین معامله بیکار
و دشمنی بر مدینه مشرف نشده بود که باعث از دست رفتن غرض
یا ملک یا مالی باشد چه واقعه روی داده بود که امتی را که نه عقل بآن امر
فرموده باشد و نه عقل افاده آن نموده بر تغسیل و تکفین سید کاینات که
واجب عینی بود نه کفائی بلکه بارتکاب بعضی از دیگران ساقط گرد
و مقدم دارید که ضامن نجات بنی نوع شده شما را از بادیه کفر و نکبت
و ضلالت بشهرستان اسلام و دولت هدایت رسانیده شده باشد
و او را ندیده انگاشته بنحوی که گویی آشنایی مطلقا در میانه نبوده آورده حفظ
رسوم تعزیت و آداب مصیبت که در جاهلیت اسلام در همه مذهبها نزد ملتی
همه کس از اکابر و اصاغر خواه عرب و خواه عجم و خواه سیاه و خواه سفید از امور
معتبره بوده و هست و تا آخر خواهد بود نانموده او را بر بستر هلاکت
و اولاد و اهل بیت او را گرفتار مصیبت گذاشته در سقیفه اجماع
نموده بعد از گفتگو ابوبکر را خلیفه الله نام نهید و خلیفة الرسول خوانید دور دراز
چه جواب توان داد بغیر از پیروی هوای نفس و اشتیاق حکومت و انتظار
ریاست بلکه بمحض عداوت با اهلبیت رسالت چه راه بدر توان شدن
و این دلیل بر صحت آن حکایتست که از اکابر علمای اهل بیت نقل شده که
چون واقعه غدیر وقوع یافت چهل نفر از صحابه مجلس از اغیار خالی ساخته با یکدیگر بیعت

نموده عهود

۲۶

عهود و شروط موکده و مستحکم نمودند که چون کار بآنجا رسد منتظر باید
بودن و آماده این معامله باید شد که چون طایر روح القدس نبوی
از قفس تنگ بدن بوطن اصلی میل رجوع نموده پرواز نماید ما نیز بکیش اصلی
و طریقه قدیم مراجعت نموده اینحکایات را نشنیده انگاشته اعتبار
ننمائیم و اراده خود را تغییر داده بمشاورت باهم یکی را رئیس دار نموده
مسند حکومت را بوجود او زیب و زینت داده در امور ربوبی رجوع
بنموده باشیم باین مضمون عهدنامه نوشتند و بعبدالرحمن عوف
که نفاق باطنش بیش از دیگران بود سپردند و در سقیفه بآن عمل نمودند
و از مطالعه های نهج البلاغه که بیشک کلام آنحضرتست و شروح آن
و از تتبع کتب احادیث مخالف و موالف بوضوح می پیوندد که ظلم اصحاب
و مخالفت ایشان با خدا و رسول درین باب و ناخوشنودی حضرت امیرالمومنین
در مدت عمر از ایشان نه بمرتبه بود که تجویز راضی بودن او که وقتی از
از اوقات از ایشان توان کرد آنچه قاضی میر حسین میبدی یزدی سنی
در شرح دیوان از صحیح مسلم نقل کرده که چون امر خلافت با ابابکر قرار
گرفت روزی حضرت امیرالمومنین بمجلس او رفته بعد از حمد و ثنای الهی و نعت
حضرت رسالت پناهی گفت منع نکرد ما را به بیعت کردن تو بجهت آنکه
منکر فضل تو بودیم ولیکن ما چنان میدانستیم که ما را درین موافقت حقی

بهشت نمود دیگران برای خود عمل نموده ما را دفع نمودند و بعد از ان قرابت
و خویشی خود را با رسول خدا و فضایل و احوال خود ذکر نمود بطریقی که باعث
رقت دیگران گردید چون صریحست در انکه بخلافت ابی‌بکر راضی نبوده و ملامت
را با مر الهی حق خود دانسته و استحقاق خود را بیان فرموده بهیچوجه نه
عقلا و نه شرعا درست نمی‌آید که در وقتی که راضی شده باشد خود را
مستحق آن امر دانسته طلب میکرده باشد و در وقت دیگر دیگری را
مستحق آن امر دانسته ترک طلب خود کرده باشد چه استحقاق ذاتی
و عطای الهی امر نیست که در حالتی خالی از ان تواند بود یا مخالفتی توان
نمود پس اگر درین باب کسی حرفی گوید باشتهای طبع و هوای نفس خود خواهد بود
چگونه تواند بود که اول از اعظم کوفی نقل شده قوم را از موافقه باز
اکنون فتنا گوید که عطای حق تعالی بخاندان نبوت کرده بجای دیگر نقل
نکنند و جز باختیار خود بیعت نماید و استحقاق خلافتی که اولا
بجهت خود اثبات فرموده بدیگری حواله نماید و ابن قتیبه که
از اکابر اهل سنت است در باب امامت ابوبکر رساله نوشته
و فصل طولانی در باب امامت ابوبکر و ابا نمودن علی ع ذکر کرده و در ان
الحجر بمجلس ابابکر و تکلیف بیعت باو نمودن و حجت بر ایشان
تمام کردن از بیان خویشی خود و علم و فضل و سایر صفات و جرای

حتی که از ایشان بر انصار تمام کرده بر ایشان رد نموده گفتن که
از خدا انبر سید و نبوت رسول را از خانه رسول بخاندان دیگر
نقل مکنید و حق را بصاحب حق واگذارید که عالم بکتاب خدا و سنت
رسول الله و دانا بمسایل شریعت و قوانین ملت مائیم و ما بر رسول خدا
اولائیم در موت و حیات و حق ما را غصب مکنید و ظلم و تعدی
بر ما روا مدارید تا آخر آنچه گذشت و بیان شافی در ان فصل آورده
نمیدانم که ابن قتیبه میان این فصل و میان حدیثی که او و جمیع اهل سنت
نقل نموده اند که رسول الله فرموده که بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام
از اصحاب که اقتدا نمایید ای امت من هدایت می‌یابید چون جمع
میکنند که اگر آنچه در ان فصل ذکر کرده است در ان تامل کنند می
دانند که حضرت امیر المؤمنین ع آنچه بیان فرموده در ان صادق است
و در است میگوید و از ان کذب ابوبکر و ظلم و تعدی او لازم می‌آید اگر
آنچه گفته است در ان کاذبست و ابوبکر صادق و آنچه کرده بحق کرده
و حال آنکه ایشان امیر المؤمنین را نیز امام میدانند و ازین کلام لازم
می‌آید که یکی ازین دو کس کاذب باشند و کاذب مستحق امامت نیست
حاصل آنکه طایفه از معاندین جمعی از اجلاف عرب را با خود یار ساخته
نام خلافت بر ابابکر نهادند و اسم بی مسمی را اطاعت نموده نوشتجات

ناشی از کذب وافترا باطراف فرستادند و این معنی را اجماع معتبر و شرعی
قرار دادند و امت محمد صلعم را تا روز قیامت در ضلالت انداختند
و کسی را که در ضبط احوال خود و سهلترین مهمی از مهمات دنیوی و حل
مسئله از مسایل شکی یا سهوی که برایشان وارد شد عاجز
بودند در شرق و غرب عالم بر خون و مال و عرض مسلمانان تسلط دادند
و ایشان نیز متحمل وزر و وبال عالمیان درین مدت شدند و تسلیط
را از کار و بار خود بیکار داشتند و هر فتنه و فسادی که تا روز قیامت
رو نموده و نماید نتیجه آن اجماع و متفرع بران خواهد و سیعلم الذین
کفروا ای منقلب ینقلبون و در باب اجماع و خلافت ایشان و در آن
باب در رساله که هم بفارسی نوشته شده سخن گذشت و درین مقام
تا خواننده را ملال نگیرد فصل دوم در تعیین امام امامیه و زیدیه
اسمعیلیه جمیع فرق شیعه که هژده فرقه اند و بقول مفتاح سبعه فرقه
برانند که بعد از رسول خدا بلا فاصله امام بحق امیر المومنین علی ابن
ابیطالب است و اهل سنت را عقیده آنست که بعد از رسول صلی الله علیه
ابوبکر است و بعد از او عمر خطاب و پس از او عثمان ابن عفان و خلیفه
چهارم حضرت علی است و امامیه را بصحت اعتقاد خود دلایل عقلی بسیار است
اما دلایل عقلی دلایلی هست که دلالت بر امامت آنحضرت از روی عقل

دارد

دارد و آنچه درین مختصر مذکور میگردد از آن دوازده دلیل است دلیل اول
آنکه امام واجبست که معصوم باشد چنانکه گذشت و غیر آنحضرت
ازین چند کس باتفاق جمیع است هیچکدام معصوم نبودند پس آنحضرت
امام باشد دلیل دویم آنکه امام باید که منصوص علیه باشد یعنی از جانب
خدا و رسول نص بر امامت او باشد بطریقی که مذکور شد و بر غیر امیر المومنین
باتفاق نصی از جانب خدا و رسول بر امامت کسی واقع نشده پس
امام باید که او باشد و باین دو دلیل خواجه نصیر اشاره نموده گفته و هما
مختصان بامیر المومنین یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص بعلی است معصوم
و منصوص آنحضرتست و غیر از او باتفاق کسی ازین چندین کس معصوم نبوده
و نص باعتراف خصم در شان غیر او وارد نشده پس باین دو دلیل
ثابت شد که آنحضرت بفاصله بعد از رسول خدا امام است دلیل
سیوم آنکه بر امام واجبست که افضل از رعیت باشد و هر گاه رعیت
محتاج بآن باشند و اگر نه او نیز محتاج بامام دیگر خواهد بود و غیر علی بکسی
ازین چند تن هیچکس چنین نبوده پس امام او باشد و باتفاق علما و عقلا
امام بفاصله کسی است که افضل از همه امت باشد حتی شیخ اشعری
که مقتدای ایشان است و ابو شکور سلمی که هم از علمای حنیفه است
تصریح نموده که امام بحق واجبست که از همه امت افضل باشد و بالجمله

جماد و نبات و حیوان چه جای انسان همه میدانند که علی افضل
از جمیع امت است بعد از پیغمبر خدا پس سزاوار نیابت او باشد
نه غیر او دلیل چهارم آنکه امام باید که او را کفر در نیافته باشد
و هیچ رسولی نبوده که بعد از وی خلیفهٔ وی کسی باشد که
مدتی مشرک بوده چه جای آنکه مدتها در شرک گذرانیده باشد
و بعد از چهل سال ترک سجدهٔ بت کرده ایمان آورده باشد
و چون هرگز از زمان آدم تا حال اینچنین چیزی واقع نشده
پس بعد از پیغمبر خدا که افضل رسل و خاتم انبیا چگونه شاید
که واقع شود با وجود علی که موالف امت اتفاق دارند که
طرفة العینی مشرک نبود دلیل پنجم آنکه امامت ریاست عامه
ست و این ریاست را مستحق نمیتوان مگر آنکه بصفت زهد
و علم و عبادت و شجاعت و ایمان و سایر صفات حسنه بعد ازین
ان شاء الله خواهد آمد بتفصیل کسی که جامع این صفات بر وجه اکمل
باشد نبود الا آنحضرت پس نایب و امام او تواند بود نه غیر او دلیل
ششم آنکه هیچ رسولی از دنیا نرفت مگر آنکه یکی از ذریه و اقربای
او خلیفه و قایم مقام او بوده چنانچه آدم را شیث هبة الله لقب
داشته و از شیث تا ادریس و از او تا به نوح و نوح را پسر او سام و از او

پدری

پدری به پسری تا ابراهیم و از ابراهیم با اسمعیل و از اسحاق به یعقوب و از یعقوب
به یوسف از موسی بهارون در حالت حیات و یوشع ابن نون
بعد از وفات که ابن عمش بود و داود را سلیمان و عیسی را
شمعون و زکریا را یحیی پس رسول ما را نیز باید که خلیفه از ذریه او باشد
و انبیا هر چه کرده اند بفرموده خدا بوده و خدای تعالی در قرآن
به رسول خود خطاب فرموده که سنة من قد ارسلنا قبلک
من رسلنا یعنی تو نیز بر سنت انبیا پیش رفته باش و از سنت مراد
شریعت نبود که گویند منسوخ شده باشد پس باید که مراد عدل
و نبوت و امامت باشد و جای دیگر میفرماید و اتبعوا ملة ابراهیم
حنیفا یعنی تابع ملت ابراهیم باشید و پیروی مذهب و دین او بکنید
و ابراهیم را بموجب ذریة بعضها من بعض خلیفه از ذریه او بود پس باید که
رسول ما را نیز خلیفه از ذریه او باشد و اگر کسی اعتراض کند و گوید که عباس
نیز عم حضرت رسول بود و قرابت داشت پس این دلیل شما بعد هم جاریست
جوابش آنکه حق تعالی فرموده که والذین آمنوا و لم یهاجروا ما لکم من
ولایتهم من شیء عباس اگر چه خویش بود اما هجرت با رسول نکرده
و معنی آیه آنست که آنانکه ایمان آورده باشند و از جمله مهاجرین
نباشند نیست ایشان را از ولایت شما نصیبی و بهره و از این

ولاین نقلی هم میتواند بود دلیل پنجم انکه درین هفتاد و سه مذهب
یا هفتصد علی الاختلاف العقیدتین کدام مذهب بعد از پیغمبر خدا تا آن متفرق
و منقسم شده اند هیچ کس نیست که مداح و ثناگوی آنحضرت نباشد
یا در امامت او شکی و شبههٔ داشته باشد و هیچ یک در
خلافت او خلافی نکرده اند اگر همه یک روز باشد بلی که خلاف
که هست درین است که آیا بیفاصله امام است یا نه پس در امامت
او اتفاق و اجماع است اما در باب امامت دیگران خلاف
بسیار است پس اقتدا به متفق علیه کردن اولی است از آنکه
اقتدا به مختلف فیه نمایند چنانچه مشهور است که شخصی از عامی
پرسید که چه حرف است میان حضرت علی و ابوبکر گفت از
اینجا قیاس هر دو می توان کرد که در علی خلاف است که آیا خدا است
و سزاوار پرستش یا بنده است و لایق امامت و در ابوبکر نزاع
است که آیا ایمان درست بخدا و رسول داشت و یا هنوز در کفر
باقی بود و در هر دو صورت عقل خلاف کرده اند اکنون تو
میان هر دو تمیز کن دلیل ششم آنکه جمیع اهل ملل و ادیان بلکه اهل
عالم را خلاف است در آنکه حضرت امیر را جمیع صفات کمال از
زهد و تقوی و شجاعت و علم و قرابت رسول و عدالت و عصمت

کدام است

یا بافاصله

حاکی بود

حاصل بود همچنین اتفاق است در نامعصومی ابوبکر و در آنکه چهل سال
مشرک بوده بعد از آن اسلام آورده و در عدالتش خلاف است
جمعی دعوای عدالت و صلاحش میکنند بعد از اسلام و طایفهٔ آن را
نیز منکرند و میگویند که اگر صلاح داشتی و عادل بودی بنا حق بر صاحب
حق تقدم نکردی و فدک را از فاطمه انتزاع نکردی و خالد ولید را بر قتل
مالک نگماشتی و بعد از آنکه زنا بر او ثابت شد در اجرای حد بر او اهمال
نکردی و در وقت مرگ اقرار بر آنکه خلافت حق علی بود کردی و حق وی را
بعمر ندادی پس اقتدا بکسی نمودن که جزم و یقین در عدالت و صلاحش
باشد اولی است از اقتدا بکسی کردن که در عدالتش خلاف باشد و خصم
چون اثبات عدالت او تواند کرد و حال آنکه مذهبش تجویز نمودن معصیت
بر انبیا باشد و نزد او بد نماید که در وقت مرگ حق تعالی ایمان از بنده
باز ستاند و نعو بوی دهد دلیل هفتم انکه باعتقاد خصم خلافت ابوبکر بدلیل
عقلی و نقلی هیچ یک نبود بلکه باختیار امت بود و هرگاه بر سر خود ذرا
معزول نمود که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم گواهی او را رد نتوان کرد
چرا که خلیفه بود پس عزل ثابت شد و علم هم رسید که در ثانی الحال او را خلیفه
کردند یا نه و اگر خلیفه میکردند در ثانی خلافتش درست نبود و غلط کرده بودند و [illegible]
بودند از آن جهت که گفته فلست بخیرکم و هم از کلام او خلافت علی ثابت شد

[illegible]

که گفته شد و علی و کسی که مستعد این امر و صاحب حق است حاضر است اورا
اختیار کنند دلیل دهم آنکه بمذهب خصم رسول خدا وصیت نکرده
و رحلت فرموده ابوبکر وصیت بعمر کرده و عمر خلافت بشوری انداخت و عثمان کشته
شد و هیچ نگفت پس ابوبکر حق کرد و بحق بود و عمر و عثمان بر باطل بودند و اگر این
هر دو بحق بودند ابوبکر بر باطل بود پس امت را بایشان اقتدا باید کرد و اقتدا
بهر یک از ایشان ضد اقتدا کردن بدیگریست و میان هر سه مخالفت ظاهر
شد پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی بر حق دلیل یازدهم آنکه هرگاه
امت محتاج بامام معصوم باشند و وجود او موجب صلاح عالمیان باشد
و دفع فتنه و فساد بنا شده حق تعالی را قدرت بر نصب امام معصوم بوده
و مناسب حکمت بالغه و رحمت شامله او هم باشد که امامی چنین نصب کند البته بر حق
تعالی واجب خواهد بود قادر بودن حق تعالی و احتیاج خلق و نفی فساد و عدم مانع فعل
و وجوب و چون اجماع اتفاقیست که غیر آنحضرت معصوم نبود متعین شد نصب او
و امامت او علیه السلام دلیل دوازدهم آنکه چون خلاف واقع شد مهاجر را با انصار در
باب خلافت مهاجر حجت آوردند بر انصار بانکه رسول خدا از اولاد قریش بود باید
امام هم از قریش باشد و انصار را این قرابت نبود لیکن قرابتی که ابوبکر را بود عمر و
عباس و خالد ولید و اکثر قریش را نیز بود هیچ یک بمجرد قرابت و انتفای عصمت
در انتفاع نص لائق این کار نبودند و اقدام باین امر نتوانستند نمود و وراثت

حقیقی

حقیقی و خویش تحقیقی مرتضی علی و حسنین علیهم السلام بودند و رسول خدا فرموده
که خدای تعالی اختیار کرد از ذریت ابراهیم اسمعیل را و از ذریت اسمعیل
قریش را و از ذریت قریش هاشم را نشاید که برگزیده و مفاخر و افضل در عقبت باشد
و مرؤوس و ضد اقدم و اعلی سزاوار امام باشد که اختیار کرده ولید فاجر و عمرو عاص
منافق و ابوسفیان ملعون را ترجیح دهند بر اختیار کرده حق تعالی و چون این
ثابت شد امامت و خلافت امیر المؤمنین ع ثابت شد اما دلائل نقلی بسیار است
که به شمار در نمی آید لیکن چند آیه از قرآن و چند حدیثی از آن حدیث ها
که موالف و مخالف هم نقل نموده اند و کسی را انکار آن نرسید و کمال شهرت
دارد نقل کرده میشود اما دلائل قرآنی چند آیه است بعضی از آن مذکور میشود
انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة
ویؤتون الزکوة وهم راکعون یعنی حاکم شما و اولی بتصرف در امور شما
نیست مگر خدا و رسول او و آن کسانیکه ایمان آورده اند و نماز را بجا می آورده
باشند و در اثنای نماز و حالت رکوع زکوة را بمستحق میدهند و باعتقاد جمیع
مفسران ملت احمدی این آیه وافی هدایه در شان امیر المؤمنین نازل شد
که در اثنای رکوع انگشتری خود را بسائل داده چنانچه صاحب کشاف
حنفی و علامه نیشابوری شافعی و حافظ ابونعیم اصفهانی و ثعلبی و غیرهم از
مفسران آورده اند و در جمع بین الصحاح الستة و مسند احمد حنبل

و مناقب ابن مغازلی و صحیح نسائی و دیگر کتابها از کتب ارباب حدیث
ایشان مسطورست و بغیر ایشان نیز بسیاری از مخالفان نقل نموده‌اند
و در کتابهای ایشان مسطورست که روزی رسول خدا با اصحاب
در مسجد بنماز ظهر مشغول بودند که شخصی بهیأت درویشان و فقیران بصورت
مسکینان گرد صفهای نماز بر آمده سوال میکرد و گرد مسجد میگشت
و چون هیچ کس مرهم احسانی بر جراحتش نه نهادند روی دعا و عرض
حاجت بجانب کریم بی منت کرده گفت که الهی تو واقفی که از مسجد
پیغمبر تو محروم میروم چون درین وقت برابر بموقف حضرت امیر المومنین
بود عبارت درویش و التماسش بگوش آنحضرت رسید انگشت
مبارک بجانب آن درویش حرکت فرمود درویش را معلوم شد
که غرض چیست انگشتر را از انگشت مبارک آنحضرت بیرون
کرده آنحضرت را در رکوع گذاشت و متوجه بیرون شد و شکر حضرت
حق تعالی ادا نمود و حضرت رسالت پناه از تصدق شاه ولایت واقف
گشته چون از جواب سلام فارغ شد دست دعا بجانب آسمان
برداشته مناجاتی فرمود که ترجمه اش این است که الهی چنانچه موسی ع
التماس کرد که هارون برادرش را خلیفه و وصی او گرداند که دینش بامداد
او قوت گیرد و تو دعای او را اجابت فرمودی و برادرش را بخلافت او

نصب

نصب نمودی و دین موسی را ببرکت او محفوظ گردانیدی من نیز پیغمبر توام و استدعا
مینمایم که علی که برادر منست خلیفه و جانشین من گردانی و در هدایت
و ارشاد خلق شریک من سازی که وزیر و صاحب اختیار من
باشد راوی گوید که هنوز مناجات رسول خدا تمام نشده بود که
جبرئیل امین نزول فرموده باین آیه آنحضرت را بشارت داد و اگر کسی
پرده عناد و انکار را از پیش دیده دل بردارد میداند که معنی آن آیه
که نگهدارنده و حمایت کننده دین شما و اولی بتصرف در کار شما سه
کسند خدای تعالی که آفریننده و عالم بفساد و صلاح شماست و رسول
او که پیغمبر و مبین حلال و حرام شماست سیوم کسانی که ایمان آورده
اند و صفت ایشان اینست که نماز کنند و در رکوع صدقه به سایل دهند
و شک نیست که الله تعالی درین آیه شریفه اظهار عنایت بیغایت خود
درباره شاه ولایت فرموده او را بکلمه خود و رسول خود در یک آن وصف
فرموده و او را نیز بهمان کلمه وصف فرموده تا همه کس بدانند که چنانچه
حق تعالی صاحب اختیار دین و دنیاست و چنانچه رسول او مطاع
و اولی بتصرف است و آنحضرت نیز بهمان صفت موصوف و حاکم و امر
و ناهی و واجب الاطاعه است و تخلف از فرموده او مثل تخلف از فرموده
خدا و رسول اوست و ثانیاً تعظیم آنحضرت فرموده بصیغه جمع اشاره نموده

با وجود حضرت خدا و رسول خدا چنانچه در زمان عجم از جهت تعظیم شخص واحد خطاب
به شما نمایند بجای لفظ و ایشان بجای لفظ او و صاحب کشاف در وجه آنکه
اشاره به آنحضرت صیغهٔ جمع واقع شده میگوید سبب آوردن صیغه
جمع آنست که مردمان رغبت نمایند در آنچه از آنحضرت صدور یافته در
تصدق فقرا و تقصیر جایز ندارند تا مثل ثوابی و تعظیمی که به آنحضرت کرامت
شده به ایشان نیز عاید گردد و بعضی از علمای امامیه گفته اند که صیغه
جمع آنست که در علم الهی گذشته بود که از تمامی حضرات ائمه معصومین
از حسن بن علی تا حضرت صاحب الامر علیه السلام این امر از همه واقع میشود
و تمامی ایشان در وقت نماز در حالت رکوع این صورت رو خواهد نمود و سائل
از ایشان سوال خواهد کرد و ایشان در حالت رکوع تصدق خواهند
نمود پس صیغه جمع اشاره بفعل جمیع حضرات ائمه معصومین باشد و بتحقیق
آنست که غرض الهی اعزاز و احترام شاه ولایت است و در سوره توبه نیز
مثل این واقع شده در آنجا که فرموده که الذین آمنوا و هاجروا و جاهدوا
فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله مفسران اهل سنت تصریح
نموده اند که با آنکه الذین جمع است مراد امیرالمومنین است و با آنکه اینجا هم اشاره
به آنحضرت است به مشارکت دیگری فرموده که آنانکه ایمان آورده اند
و هجرت نموده اند در راه خدا جهاد کرده اند بمالهای خود و نفسهای خود در

و مرتبه

و مرتبه ایشان نزد حق تعالی بلندتر و بزرگتر است پس معلوم شد که نسبت
الهی درباره آنحضرت چنین جاری شده که چون او را بصفتی اتصاف
دهد که او را بجهت اعزاز و تعظیم بصیغه جمع ادا فرموده باشد و علامه نیشابوری با وجود
تسنن بعد از نقل نزول آیه حکایت تصدق افاده نموده که المناقشة فی
هذا الامر تطویل بلا طایل یعنی مناقشه با اهل خلاف درین باب نموده اند
بیان خواهد شد و از تفسیر ثعلبی که مسمی است که بیضاوی و غیر آن ناصبی که در میان
اکابر اهل سنت بحجة الاسلام مشهور است و در کتابی که آنرا سر العالمین نام کرده
ذکر نموده که آن انگشترین سلیمان بن داود بود که بدست جمعی از جنیان
کیفیتی در خدمت ایشان در دست افتاده و ایشان برسم هدیه و تحفه
بخدمت حضرت رسول آورده و آنحضرت بشاه اولیا عنایت فرموده و جمعی
از جن و انس حاضر علمای خاتم از خاتم انبیا به سرور اولیا مشاهده کردند و چون
وقت نماز پیشین شد و صفهای اصحاب بطریق معهود آراسته یافت
متوجه بارگاه بی نیاز شدند حضرت عزت جبرئیل امین را بعنوان روبنمائی
بمسجد فرستاد تا سوال نماید از اصحاب چون از هیچ کس بهره نیافت بشاه لا فتی
پناه او را بان عطیه خوشوقت گردانید و سائل جبرئیل امین و خاتم انگشترین
سلیمان بود چون از نماز فراغ حاصل شد آیه شریفه نازل گردید و تکلفی که
اهل عناد در این مقام کرده اند یکی آنست که میگویند که وقتی مطلب شما ثابت باشد

که ولی را معنی دیگر نباشد الا اولی بتصرف و ولی بمعنی ناصر و محب و مولی بدیگر معنیها
آمده و شاید که در اینجا بمعنی محب باشد و دیگر آنکه اگر بمعنی اولی بتصرف باشد
موافقت با آیه که پیش از وست و آیه که بعد از وست ندارد و لفظ اولیا در هر دو
آیه سابق و لاحق بمعنی محب است و باید که کلام الله موافق هم باشد و شما نیز
میگویید که علی در حال نماز در رعایت خشوع میبود بنحوی که مستغرق
عبادات الهی میشد که بجایی که در وقت جنگ تیر در بدن مبارکش جا کرده
بود در آن وقت بیرون می آوردند خبر نداشت پس چگونه از حال سایل
و خبری از مردم باو رسیدن باخبر بود و گفتگوی سایل را می شنید و یاد
تصدق میداد و دیگر دست را حرکت داده و انگشتر را بیرون آوردن و
اشاره بسایل نمودن فعل کثیر است و فعل کثیر نماز را باطل میکند و دیگر آنکه
در جایی که نزاع و تردد باشد کلمه انما می آورند تا حصر شود و رفع تردد و نزاع
شود و در آن وقت که این آیه نازل شد نزاعی بر سر امامت نبود و تردّدی
در این امر نداشتند که انما بیاورد که رفع تردد و نزاع شود و دیگر آنکه مراد از
آیه آنست که علی بالفعل ولی و امام و اولی بتصرف است در امور مردم و امامت او
بعد از پیغمبر خدا ثابت شده با پیغمبر است احتیاج بامام نیست و دیگر آنکه
والذین آمنوا صیغه جمع است و آنکه ولی یکیست اطلاق صیغه جمع چون
اراده میکنند و دیگر آنکه از تفسیر مفسران بانکه آیه در شان علی نازل
شده

٣٧

شده لازم نمی آید که مخصوص باشد و دیگری را نرسد و از آیه نفی امامت
دیگران بدر نمی آید و دیگر آنکه شاید و هم راکعون تاکید خود باشد و معنی آیه
این باشد که آنانیکه نماز میکنند و زکوة میدهند و نماز ایشان رکوع
دارد و نماز ایشان مثل نماز یهودان نیست که رکوع ندارد و نه آنکه تصدق
میکنند در حال رکوع و دیگر آنکه رکوع بمعنی خضوع و خشوع هم آمده شاید که
معنی کلام آن باشد که آنانیکه نمازشان با خضوع و خشوع است اولی
بتصرفند در امر مسلمانان نه آنهایی که نمازشان بخضوع و خشوع نیست
جواب این کلمات واهی اگرچه نزد فهم درست و عقل صحیح بکار
نیست اما این چند کلمه بجهت رفع تهمت نوشته میشود جواب
حرف اول مومنان همه محب و دوستدار یکدیگرند و باید که تا هم
و یار و همدم باشند و حصر کردن ولی را با آنکه در مومنان ولی آن نیست
که تصدق در نماز کند بمعنی نیست و الا لازم آید از جمله شروط ولی مومن
باشد و تصدق کردن در حالت رکوع و معنیهای دیگر که از برای
ولی گفته اند همه با ولی بتصرف بر میگردد و اگر خوف ملال نمیبود از کلام
اهل لغت هر یک را با سند او ذکر میکردیم جواب حرف دوم آنکه
موافق بودن آیات الهی گاهی واجب است که مانعی از و نباشد گفتیم که
ولی را بر معنی ناصر و محب حمل میتوان کرد و مانع است و دیگر این

یک آیه یکبار نازل نشده تا آنکه ولی در همه جا بیک معنی باشد و صحابه آیه‌ها را
باین روش جمع کرده اند و اگر اعتراض وارد است بر خلیفهٔ ثالث عثمان است که
آیات قرآنی را با ملایم ترتیب داده و رعایت موافقت آیات ننموده
یا او و اصحاب او را غرضها بود که بنا بر آن اغراض فاسده این
تحریفات را تجویز نموده اند جواب حرف سیوم اگرچه حکایت
پیکان بصحت نرسیده و شیخ مفید و جمعی غیر او قبول ندارند بلکه شیعه
غلوی دارند که حال آنحضرت در حین عبادت زیاده از آن است که
گفته اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سایل لازم نمی آید که ملتفت
بغیر حق شده باشد التفات بحق تعالی است جواب حرف چهارم
ما صدق تصدق را باین روش از کتب تفسیر و حدیث شما بیان کردیم
که آن حضرت انگشت مبارک را حرکت داده انگشتر را از انگشت
خود بیرون کرد و این قدر حرکت را در عرف عادت فعل کثیر نمیگویند
جواب حرف پنجم آنکه فی الحقیقه این اعتراض بر خدای تعالی است
که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای مخالفت در میان نبوده و کلامی
از خلفای ثلاثه با آن نسبت بفعل نیامده و کلمهٔ انما که از برای حصر است
می آورد بر تقدیر آنکه البته حصر باید در مقام شک و تردد باشد
چرا نتواند بود که چون در علم خدای تعالی گذشته و میدانست که تردد خواهند

نمود

نمود در امر امامت نفی آن تردد فرموده گفته باشد که بعد از پیغمبر در امر امامت
تردد مکنید که آن حق کسی است که در نماز تصدق کرده باشد و از [illegible]
مردم را شناختن امام و دانستن امامت امر نموده و حجت را بر بندگان
تمام کرده باشد و مثل این در قرآن و حدیث بسیار است جواب
ششم آنکه حضرت امیرالمؤمنین ع اگرچه خلیفه و امام بعد از رحلت رسول
بود اما در حال حیات آنحضرت نیز او را ولایت در امور مسلمانان بود و با وجود
بعضی احتیاج باو داشتند و اما آنکه گفته اند که آنحضرت یک کس بود و لفظ
جمع در آیه واقع شده با آنکه در تقریر سابق اشاره بدفع آن شده جوابش
آنست که حق تعالی اشاره فرموده بآنکه هر مؤمن که در شفقت با درویشان
و نوازش مسکینان چنین باشد حتی در نماز که محل خضوع و خشوع و توجه بحق تعالی
است انگشتر که در دست داشتند آن از سنتهای مؤکده است از سایل
دریغ ندارد و تقصیر در تصدق آن جایز ندارد و بندگان بدانند که امامت لایق
با استحقاق بکسی کمند نهند و هر که عبادت او باین نهج باشد و در رکوع
تصدق از سایل دریغ ندارد لایق مرتبهٔ امامت و خلافت اوست جواب
اعتراض آخر که هم بر را العول بعطف باشد نه حال یا رکوع بمعنی خضوع باشد
نه بمعنی حقیقی قابلیت جواب ندارد و چه بیان کرده شد که جمیع مفسران
متفق اند در اینکه حضرت امیرالمؤمنین ع در حالت رکوع تصدق فرموده اند

و این آیه نازل شد پس رکوع بمعنی دیگر حمل نمودن بمعنی است و این
منافقه‌ایست که ناشی نمیشود الا از عناد و بحث کج و یکی دیگر از آیات
قرآنی آیه شریفه مباهله است و تقریر این حکایت بر سبیل اجمال
آنست که سرداران نصاری با رب رسالت پناه در باب عیسی منازعه
نمودند که چون آنحضرت پدری نداشت استغفر الله حق تعالی پدر او باشد
و عیسی را بنده خدا گفتن بی ادبی باشد پس این آیه نازل شد که
ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب یعنی خلقت و آفرینش
عیسی مثل خلقت و آفرینش آدم است و هرگاه آدم بی مادر و پدر خلق
تواند شد عیسی که مادر دارد اگر بی پدر باشد استبعادی ندارد و چون
حضرت حقتعالی طریق خلقت عیسی بیان فرمود ایشان همان گفتگوی
خود را مصر داشتند و ترک آن عقیده نمیکردند حق تعالی این آیه فرستاد
که فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم
و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین
یعنی اگر دیگر حجت گیرند و قبول ندارند بگو که بیائید و با ما اتفاق کنید
در اینکه بطلبیم فرزندان ما را و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را
و نفسهای ما را و نفسهای شما را پس بگردانیم لعنت و دوری از رحمت الهی بر هر که
از ما و شما دروغ گوید و گفته باشد و حضرت رسالت پناه ایشان را از نزول

آیه خبر داد

آیه خبر داده و امر مباهله روز دیگر قرار یافت بنا برین روز دیگر صبح سید کاینات
از جناب الهی بطلب نمودن زنان و فرزندان و هر که بمنزله نفس رسول خدا بوده
باشد مأمور گشته ازین جهة با مرتضی علی و حسنین و فاطمه از خانه بیرون
آمدند بهیأتی که صاحب کشاف و قاضی بیضاوی و دیگر از مفسران نقل
نموده اند که امام حسین را برداشته و امام حسن را بدست مبارک گرفته بود و
فاطمه زهرا در پس سر آنحضرت میرفت و امیر المؤمنین در پی خیر النساء و ایشان را
در عبای سفیدی که بر دوش مبارک داشت در آورده فرمود که چون من دعا کنم بسیاه
شما آمین بگوئید پس اسقف که سرکرده آن جمع بود و ابو الحارثش میخواندند گفت
و الله این روش مباهله انبیای ماتقدم است ای گروه نصرانیان روی چند
می بینیم که اگر خدای را در خواهند کوهی را از جای خود بردارند البته بر میدارند ای
نصارا مباهله ننمائید که هلاک میشوید و از قوم نجران اثری باقی نمیماند حتی که زنهار
مرغان که بر شاخهای درختان نشسته‌اند هلاک میشوند زنهار که بشتابید و صلح
کنید و نصارا از مباهله پشیمان شدند و مراجعت نمودند و به صلح قرار دادند بطریقی
که در محل خود مسطور است و این نیز دلیلی است علیحده که در ضمن احادیث آورده اند
و ازین آیه وافی هدایه بدو روش استدلال بر امامت و استحقاق خلافت آن
حضرت نموده اند یکی آنکه حق تعالی به پیغمبر خود امر فرموده که در مباهله فرزندان و
زنان و نفس خود را طلب نماید و معلوم است مراد حق تعالی از نفس خود نفس

بپیغمبر بود چرا که فرمود شما بخوانید نفسهای خود را و ما بخوانیم نفسهای خود را
بیقین که خواننده بغیر از خوانده شده است پس مراد کسی است که مثل
پیغمبر باشد در جمیع صفات بغیر از نبوت مثل او تواند بود و حضرت رسالت
پناه از زنان بفاطمهٔ زهرا و از فرزندان بحسنین و از کسی که نفس پیغمبر
تواند بود بمرتضی علی اختصار نمود چون حضرت سید الانبیا باجماع
امت افضل از نوع بشر بود کسیکه بمنزلهٔ نفس او باشد هم افضل از همه خواهد
بود پس بمقتضی مساوی الافضل افضل امیر المومنین است که از جمیع انبیا
افضل بوده باشد و در جمیع حالات و کمالات علم و عمل و احکام شریعت
و قوانین ملت و آنچه تمام پیغمبران بآن از دیگران ممتاز شده تمامی
میانهٔ رسول خدا و میانهٔ امیر المومنین مشترک بوده و جدای منظور نیست
سوای نبوت و هیچ عاقل تامل ندارد که با وجود اکمل و اورع و اتقی و افضل
من الوجوه دیگری لایق و سزاوار جانشینی رسول نیست و این امر بحکم
عقل و نقل بآن حضرت مخصوص است **طریقهٔ دوم** آنکه بر اهل عقل و نقل
مخفی نیست که غرض از مباهله اظهار اجابت دعا و غلبه بر اعدا و ظهور حقیقت
و اثبات قرب الهی است و این مراتب از جمعیت جمعی که عزیز و محترم درگاه
الهی باشند و مناسبت تمام میان ایشان و پیغمبر خدا باشد ناچار است
لهذا رسول خدا چهار نفس را بعبای خود مخصوص ساخته بنابرین قرب و منزلت

وبلندی

و بلندی مرتبهٔ ایشان نزد الله تعالی بدوست و دشمن ظاهر است و بعد
از توجه شریک بودند در مناجات و آمین گفتن و مسئلت نمودن از
قاضی الحاجات مستظهر شده بدیگری از خویشان راضی نشدند بلکه
اینکس غیر از ایشان رخصت نداده و مصلحت ندیده متوجه مباهله گردید
و اینجا معلوم شد که اصحاب مباهله نزدیکترین و دوست ترین خدا و رسول اند
و دیگر برابر ایشان تقدم و امیری نمیرسد و بمرتبهٔ امامت و خلافت مخصوص اند
و هیچ عاقلی بدون عداوت ذاتی دران تامل ندارد و صاحب کشاف که
حنفی مذهب است و کمال تعصب در کن دارد و بعد از ذکر این آیه گفته دلیل و حجتی
قایم تر و روشن تر از این فضیلت و زیادتی اهل عبا نیست و با وجود این
حال هر که در امر خلافت ایشان دغدغه نماید و انکار بیش از حد مضایقه
کند انکار عقل و نقل نموده باشد و این طور کسی البته از دشمنان دین و معاندان ملت
سید المرسلین خواهد بود و حق سبحانه و تعالی از جهت امیر المومنین را
نفس نبی نام کرده که معنی افضلیت او بخاطر ایشان اهل ادراک گردد و زنگ
شک و شبهه بر آینهٔ عقیده کسی ننشیند و علامهٔ نیشابوری در تفسیر خود
مغالطه از بعضی مخالفان نقل نموده و اشاره بدفعش کرده **مغالطه آنکه**
هر گاه پیغمبر افضل باشد از انبیا البته افضل از غیر انبیا خواهد بود و امیر المومنین هم
خود از غیر انبیا است پس پیغمبر افضل از او خواهد بود و هر گاه پیغمبر افضل از او

از او باشد مساوی نخواهد بود و هرگاه تساوی میانه او و میانه پیغمبر طرف
شد و وقتی افضل است از انبیا که مساوی پیغمبر باشد و مساوی
نبی که نباشد افضل از انبیا نخواهد بود و این مغلطه است جواب آنکه
ظاهر است که مساوی بودن آنحضرت با رسول خدا بامر الهی در جهت ظهور
یافت پس افضلیت پیغمبر از هر که نبی نباشد درست است و مسلم اما هر که
غیر از علی باشد چه آنحضرت را حق تعالی استثنا کرده و جدا ساخته
پس باصطلاح منطقیان کبرای متقدمین خصم علی در زمره علی داخل است
ممنوع و لهذا ظاهر البطلان است و بعضی دیگر از مخالفان استبعاد کرده
و گفته اند چگونه ممکن باشد مساوی بودن علی با پیغمبر و حال آنکه او پیغمبر
مرسل بود و خاتم انبیا و افضل از پیغمبران اولوالعزم است و از علی هیچکدام
ازین صفت نبود و آنکه این استبعاد کرده اند نمیدانند که این مساوات
کنایه است از نهایت اختصاص و قرب و محبت چه هرگاه میان دو کس محبت
بمرتبه کمال رسید میگویند که این هر دو یکی اند و اتحاد بهم رسانیده اند
اگرچه بحسب صورت دو علیحده و جدای ازمیان باشد و نهایت آنکه ازین دو
اتحاد لازم می آید مساوی بودن در مرتبه و درجه است نه در نبوت که شما
آن را دور رسیده اند و ازان استبعاد می کنید و ظاهر است که اگر مرتضی علی
را نزدیکی و قرب درآن مرتبه نمیبود خدای تعالی او را نفس رسول نمی خواند و

باآنکه

و باآنکه جعفر و عقیل و غیرهم همه در خویشی و قرابت مساوی بودند و ایشان
را داخل نمیدانستند حاصل کلام آنکه در امر مباهله که نمونه از محاربه است و هریک
از طرفین از حق تعالی هلاکت و نابود شدن دیگری را میخواهند و از
برای طرف دوری از رحمت الهی میطلبند یاری و مددگاری از جمعی که میخواهند
بیقین قرب و منزلت و نزد خدای تعالی داشته باشند چرا که اگر
درین قسم امر یاری و هواداری باشد که این کار معاونت او از یک
ادوار را نخواهند و یاری نطلبند امری از امور دین را سهل دانسته
باشند و پیغمبر ازان منزه و مبراست خصوصا هرگاه حضرت الله تعالی
با آن یاری خواستن امر فرماید و دلیل برین مطلب آنکه نبتهل بصیغه جمع
در خطاب بانصاری واقع شده یعنی مباهله میکنیم ما و یاوران ما با شما
و ابن حجت از متعصبان اهل سنت است در کتاب خود نقل کرده
آنچه موید دلالت این آیه است بر فضیلت حضرت مرتضی علی آنکه گفته که
مرتضی علی حجت آورد بر اصحاب خمسه در روزی که عمر خطاب شوری قرار
داده بود در روزی و گفت بخدا قسم میدهم شما را که در میان شما کسی
هست که نزدیکتر باشد برسول خدا از من که پیغمبر در روز مباهله پسران
او را پسران خود و زن او را زن خود و نفس او را نفس خود گفته باشد همه
گفتند اللهم لا یعنی بار خدایا هیچکدام از ما نیست که چنین باشد و با

با وجود این تصدیق نمودن و قسم خوردن باز عثمان را خلیفه کردند و بسببهای
روز قیامت راضی شدند اما اگر بجای سه تن سیصد تن تقدم میکردند
مرتبهٔ مرتضی علی کم نمیشد بلکه می افزود اما چون بدلیل عقلی ثابت شد
چنانچه سابقا اشاره بآن شده که امام زمان باید که بصفت عصمت
و طهارت متصف باشد و از گناهان صغیره و کبیره عمدا و سهوا بری
باشد و از آلودگی ظاهر و باطن و هرچه موجب نقص و عیب تواند بود منزه و
مبرا باشد تا مستحق مرتبهٔ خلافت رسول و مستوجب رتبهٔ نیابت
الهی گردد و حق سبحانه و تعالی تصریح بعصمت و طهارت ایشان نموده و فرموده
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا که باجماع مفسران
سنی و شیعه در شان حضرت امیر المومنین علی و فاطمه زهرا و حسن و حسین علیهم السلام
نازل شده است و محدثان اهل سنت در کتب خود احادیث خود
نقل کرده اند از ابی حمرا که او گفت نه ماه در مدینه در خدمت رسول خدا بودم
که آنحضرت از خانه بیرون نیامد که مگر آنکه بر در خانه علی ع آمده دست مبارک
بر در آنخانه میگذاشت و میفرمود که السلام علیکم و رحمة الله و برکاته در
جواب علی و فاطمه و حسن و حسین ع میگفتند علیکم السلام یا نبی الله و رحمة
الله و برکاته بعد از آن رسول خدا میفرمود رحمکم الله انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس بعد از آن بمسجد رفته بنماز مشغول

میشد

میشد و حق تعالی درین آیه ذهاب رجس از ایشان نموده یعنی آنچه موجب
چرکنی و چرکین تواند بود از ارتکاب سیئات و ملاقات ظاهری و آنچه
باعث دوری از آگهی باشد مثل حسد و کینه و نفاق و دوستی دنیا و حب جاه
و ریا و خودپرستی و غیر آن از نجاسات باطنی تمامی را از ایشان
دور گردانیده و در آن مبالغهٔ تمام فرموده چنانچه از فحوای و یطهرکم تطهیرا
ظاهر است و غرض حق سبحانه ازین آیه اظهار عصمت و استحقاق
امامت و انحصار این عطیه است در اهل بیت رسالت چنانچه
لفظ انما افاده آن میکند و بیان نزول این آیه باجماع مفسران من
حیث المعنی و اگرچه در حفظ اختلافی باشد آن است که روزی رسول خدا
در خانه ام سلمه خوابیده بود که حسن و حسین ع در آنخانه در آمدند و نزدیک
رسول نشستند و بعد از آن فاطمه ع آمد و از عقب ایشان امیر المومنین ع
آمده نشستند چون رسول صلی الله علیه و سلم بیدار شدند و ایشان را
مجتمع دید خرم شد حسنین را بر زانوی چپ و راست خود نشانید
فاطمه و علی را با ایشان متصل ساخته عبای خیبری در آنجا بود برگرفته
ایشان را در آن عبا پوشانیده کنار عبا را در زیر زانوی خود
گذاشت و دست بدرگاه حق تعالی برداشت و گفت اللهم ان لکل نبی
اهل البیت فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی بار خدایا هر پیغمبری را

اهل بیتی بوده است این ها اهل بیت منند پس دور گردان از ایشان
رجس یعنی چرکنی را و زشتی ظاهری و باطنی را و پاک گردان ایشان
را پاک گردانیدنی که از تو سزد در حال جبرئیل امین آمد و این آیه مذکور را
فرود آورد و ام سلمه گوید که من در گوشه خانه بنماز مشغول بودم
چون این را شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک
یعنی آیا نیستم من از اهل بیت تو رسول الله در جواب فرمود که
انک علی خیر و انما اهل بیتی هؤلاء یعنی ای ام سلمه عاقبت تو بخیر
بخیر است ولیکن اهل بیت من ایشانند و غیر ایشان نیستند
و در مسند احمد حنبل بچند طریق و در جمع بین الصحاح الستة و در صحیح ابی
داود و در صحیح مسلم این حدیث را به چند روش نقل کرده اند و
این نیز دلیل جداگانه است بر امامت آنحضرت بعضی از معاند
معاندین گفته اند که چون آیه تطهیر در مخاطبه با ازواج رسول است
باید که در شان ازواج نازل شده باشد و اینکه عدول از خطاب
اناث بخطاب ذکور شده دور نیست که گوییم در شان اهل بیت
از مردان و زنان پس حسنین و علی و فاطمه را نیز شامل باشد
جواب حرف اول آنست که این دو کس که گفتگو را نسبت با
ایشان میدهند اعتمادی و اعتباری در میان مفسران ندارند

و ابن حجر

و ابن حجر که از اکابر علمای اهل سنت است در کتاب صواعق گفته که اکثر مفسرین
اهل سنت برآنند که این آیه در شان علی و فاطمه و حسنین نازل شده
از جهت آنکه عنکم و یطهرکم ضمیر مذکر است و ثانیا آنکه رعایت مناسبت با آیه
سابق وقتی منظور است که مانعی نباشد و اینجا تذکیر عنکم و یطهرکم و آنکه
روایت کرده اند که چون آیه نازل شد حضرت فرمودند که اللهم هؤلاء
اهل بیتی فاذهب عنکم الرجس و طهرهم تطهیرا و سوال ام سلمه و جواب
دادن او که انک علی خیر و چندین قرینه دیگر مانع است پس آنکه این
مناسبت را رعایت نموده و از اینها همه غافل شده و قایل آن خطاب
است که رأیت شیئا و غابت عنک اشیاء یعنی یک چیز را دیدی و از
چندین چیز غافل شدی و سید محمد بن میر عطاء الله المحدث الحسینی در کتاب
تحفة الاحباب پنج حدیث نقل کرده و از آن جمله دو حدیث را از ام
سلمه نقل نموده و گفته اصحاب حدیث حکم بصحت آن نموده اند و هر یک
از آن دو حدیث که از ام سلمه نقل نموده که گفت رسول الله امیر المؤمنین
و فاطمه و حسنین را در عبای خود داخل نموده من گفتم الست من اهل
احادیث بیتک آنحضرت فرمود که انک علی خیر و سید مذکور بعد از آنکه نقل کرده
و فرموده که بتحقیق رسید از این حدیثها که این آیه نازل نشده مگر در
شان آل پنج تن و از این جهت ایشان را آل عبا گفته اند و خدای تعالی

نکس را نیکی‌ها دکه گفته است علی بعد فی کل امور توکلی و بالخمس اصحاب العبا توسلی
محمد المبعوث حقا و بنته و سبطیه ثم المقتدی المرتضی علی و این شعر از کمال ظهور
محتاج ترجمه نیست و بعضی دیگر از مخالفین حدیثی از ام سلمه نقل کرده اند و گمان
کرده اند که با آن حدیث معارضه میکنند و آن احادیث را رد مینمایند و آن
حدیث این است که ام سلمه یا رسول خدا الست من اهل البیت حضرت در
جواب فرموده که بلی ان شاء الله پس هرگاه در جواب آیا نیستم من از اهل البیت
گفته باشد بلی البته او را در اهل بیت داخل کرده خواهد جواب آنکه این حدیث
صحیح نیست و بعد از تسلیم صحت ام سلمه در این روایت در معرض تهمت
بر نفع و اثبات شرف و بزرگیست از برای خود و قول او به تنهای مسموع نیست
و بعد از تسلیم هرگاه حضرت رسول خدا در جواب او بلی ان شاء الله فرموده
باشد پس از اهل بیت بودن او را معوق بمشیت ساخته یعنی اگر خدا
خواهد تو از اهل بیت خواهی بودن و از این جزم و یقین بر اهل بیت بودنش
بهم نمیرسد با آنکه گوییم ام سلمه زبان دان و دانا بزبان عرب بود
اگر میدانست که از ایشان است چون میپرسید دیگر آنکه در عرف و عادت
اهل بیت خویش و اقربا را گویند نه ازواج و زنان را و در اشعار و روایات
هرجا اهل بیت مذکور شده مگر آنکه ما گفتیم کسی نفهمیده و قصد نکرده و حاصل استدلال
باین آیه آنست که هرگاه امیر المومنین ع از اهل بیت است و خدا تعالی رجس را

از ایشان

از ایشان پاک نموده و یقین است که دروغ و کذب از جمله رجس است و درین
خلافی نیست که آنحضرت ادعای امامت و خلافت نموده پس واجبست که در آن
دعوی صادق باشد و امامت حق او باشد و او بر حق باشد و فخر رازی درین
مقام سه شبهه نموده یکی آنکه لازم نیست که اراده الهی چون تعلق بچیزی گیرد البته
آن چیز بفعل آید بنابرین شاید که چون حق تعالی فرموده انما یرید الله اراده
ذهاب رجس نموده باشد اما بفعل نیامده باشد جواب آنکه فرق است
میان آنکه اراده الهی متعلق بفعل خود در صورت اول ممکن است که بفعل نیاید چرا
که در اینجا اراده بنده هم دخل دارد در آنکه بفعل بهم رسد اما در صورت دویم
ممکن نیست و چون اراده الهی بحاصل شدن فعل و چیزی قرار گیرد البته آن امر باید که شدن
بفعل آید زیرا که اراده حق تعالی درین صورت علت تامه است در وجود یافتن
فعل و تخلف معلول از علت تامه محال است پس چون عصمت فعلیست که
الله تعالی در شخصی باراده خود وجود دهد بنده در اراده اش را در وجود و عدم عصمت
مدخلی نیست و باید که البته باخبر و با مر محقق گردد دیگر آنکه چون اراده ذهاب
رجس از حق تعالی باشد باید البته بفعل آمده باشد و الا عجز لازم می آید که
تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شبهه دویم آنکه ذهاب رجس در ضمن بعد التهم
متصور است و عصمت لازم ندارد جواب آنکه الف لام در کلمه رجس الف لام
جنس است یا استغراق و بر هر دو تقدیر افاده عصمت میکند چه هرگاه رجس و ماهیت

آن و افراد آن درباره اهل بیت منتفی باشد انهمعنی مستلزم ثبوت عصمت
و معنی عصمت همین است که هیچ فردی از افراد مسمی برجس یعنی هرچه را رجس
گویند بر ایشان صادق نباشد شبهه سیوم آنکه حصری که در این آیه
واقع شده معنیش آنست که حق تعالی اراده نکرده ذهاب رجس را مگر از
ایشان و این حصر درست نیست چه لازم می آید که اراده ذهاب رجس
از هیچکس از انبیا و غیره نکرده باشد جواب آنکه مراد حق تعالی منحصر بودن
ذهاب رجس است از این امت از این چند کس یعنی در میان این امت
اراده ذهاب رجس از ایشان نموده و حصر اضافیست نه حقیقی اگر مراد
حصر حقیقی بودی شبهه صورتی میداشت چون غیر از این مناقضات در این
آیه چیزی که قابل نقل باشد بنظر نرسید به همین اکتفا نمود آیه چهارم
آیه باسعادت قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی است که احمد حنبل
در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و در صحیحین و غیرها ذکر کرده که ابن عباس رضی
گفت که چون آیه نازل شد اصحاب پرسیدند که یا رسول الله من قرابتک
الذین وجبت علینا مودتهم یعنی کیستند آن خویشان تو که حق تعالی
دوست داشتن و محبت ایشان را بر ما واجب گردانیده حضرت رسالت پناه
در جواب فرمودند که علی و فاطمه و دو پسر او چون مودت و محبت ایشان بحکم الامر
الهی واجب باشد اطاعت و فرمان برداری ایشان نیز واجب باشد و معنی آیه

باهدایت

۴۵

بما هدایت والله یعلم آنکه یا محمد بگو بامت خود که مرا در امر رسالت و مشقتها
و محنتها و عداوتهای قریش و ترک وطن و مرتکب جنگها و حربها
شدن و از اجلاف عرب و ادانی آن قوم تعب و آزار کشیدن و تهمت
زده شاعر و کاهنت بودن و نسبت سحر از شما هیچ امیدواری اجری و عوضی
و متوقع نفعی و فایده نیستم بلکه یک چیز که آن در برابر تمام امور مذکوره تواند بود
و از شما همان یک چیز راضیم و لو یا علت تامه نبوت و بعثت من است
و آن محبت و مودت اهل بیت است و چون اول مرتبه دوستی طلب رضای
ایشان و فرمان برداری امر و نهی و حجت داشتن قول و فعل ایشانرا مقدم
داشتن متابعت ایشان بر متابعت غیر است و عداوت و دوری گزیدن و
مخالفت مخالفان ایشان است و حق سبحانه و تعالی در این آیه اشاره
باطاعت و فرمان برداری دشمنان وی اختیار کند البته دوستی بدشمنی
مبدل گردد چنانچه اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله در ماده اهل بیت نبوت و رسالت
ترک مراعات آیات و تنزیلات قرآن و احادیث و روایات نبوی کرده
از مقتضیات آن انحراف نموده تابع هوای نفس خبیث شکوه و دلیل و هادی
و ائمه منصوب من جانب الله را گذاشته برو سیاهی و این رضا دادند
و مناسب مقام است آنچه شیخ حسن ابن علی طبرسی رحمه الله در کتاب خود
ذکر نموده که حق تعالی در سوره مریم بعد از ذکر انبیا فرموده فخلف من بعدهم

خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیّا یعنی در رسیدند
از پی ایشان فرزندان بدی که از فرط غفلت فرو گذاشتند نماز را یعنی ترک
نمودند و پیروی کردند آرزوهای نفس را از گناهان پس زود باشد که ببینند
جزای تباه کاری عذاب و زیان و بعضی گفته اند مراد از ضایع گذاشتن
نماز نماز بر جنازهٔ رسول خداست و از پیروی هوای نفس و شهوات ا
استعداد امر خلافت است که آنحضرت را در خانه گذاشتند و به طلب
بر سعادت رفتند و در فکر بودند که اگر به تجهیز آنحضرت مشغول شوند مبادا که را بابت
امر خلافت بر بنی هاشم قرار گیرد و یکی از مفسران فرموده که دلیل بر محبت
اهل بیت بهتر از آیهٔ یوم ندعوا کل اناس بامامهم بهتر نیست یعنی فردای قیامت
میخوانیم هر گروهی را با امامی که داشته اند و حشرشان با ایشان میکنیم
مثلا اصحاب معاویه را با او و پسر او و اصحاب امیر المومنین را با او و پسران او
و اولاد ایشان و در تحفة الابرار آورده که اگر در علم خدا مکنون بودی
که نعوذ بالله از اهل بیت نبی ذلتی واقع خواهد شد امر بمحبت ایشان نفرمودی
و نکته در نزول این آیه که در آن امر بمحبت ایشان فرموده آنست که اگر کسی
عترت رسول را رنجانیده با ایشان عداوتی اظهار کردی ممکن بودی که
بغض خدا او را در رنجیدی و حال آنکه پیغمبر از مومنان نمیرنجید پس محبت عترت را
واجب گردانیده بر کافهٔ خلایق تا هر که مخالفت قول خدا نموده محبت ایشان را

بسهل

بسهل انگارد و با آنکه محبت عترت را بعد از آن مبدل کند از کافر رنجیده
باشد نه از مومن و هر که هدایت ازلی را باعنایت لم یزلی جمع نموده
در محبت ایشان از روی صدق و اخلاص فرمان الهی را منقاد شود و
بغض پیغمبر خدا را از خود خوشنود ساخته دنیا و آخرت خود را معمور کرده
باشد پس حاصل استدلال باین آیه آنست که محبت علی علیه السلام واجب است
بمقتضای این آیه زیرا که حق تعالی گردانیده است مودت ذوی القربی
را اجر و جزای فرستادن رسول که باآن مستحق صواب دائم میشوند
و آن گاهی واجبست که معصوم باشند چه اگر خطا از ایشان واقع
شدی ترک مودت واجب بودی از جهت آنکه در جای دیگر فرموده که لا تجد قوما
یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله یعنی نشاید که
بینی گروهی را که میگروند بخدا و بروز واپسین که ایشان مودت ورزند
با آن کسی که مخالفت کند با خدا و رسول او و میباید که مومنان کفار
و منافقان را دوست ندارند اگر چه پدر و برادر و خویش ایشان
باشند و بغیر از امیر المومنین کسی معصوم نبود باتفاق دوست و دشمن
پس متعین باشد امامت او و دیگر آیات اهل البیت از قرآن سورهٔ مبارکهٔ هل اتی
که اکثر مفسران اهل سنت چون صاحب کشاف و بیضاوی و واحدی
و فخر رازی و علامهٔ نیشابوری و غیرهم و جمعی از مفسران امامیه نقل نموده اند

که در شان اهل بیت رسول الله یعنی مرتضی علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام
نازل شده و سبب نزول را جمیعاً نقل نموده که حسن و حسین ع بیمار شدند
و حضرت امیر المومنین ع و فاطمهٔ زهرا و خادمهٔ ایشان فضه نذر نمودند که
چون کوفت ایشان برطرف شود بشکرانهٔ الهی آن سه روز روزه بدارند
بعد از آنکه حق تعالی امامین همامین را شفا بخشید ایشان خواستند که
بنذر خود وفا نمایند از کم و بیش در بیت هیچ نبود حضرت امیر المومنین از یهودی
همسایهٔ خود سه صاع جو قرض نمود و فاطمهٔ زهرا یک حصه از آن آرد کرده نان
پخت و از آن صاع آرد پنج قرص نان پخته شده بود چون مرتضی علی از نماز
شام فارغ شده بخانه آمد فاطمه آن نان را حاضر ساخته ارادهٔ افطار
نمودند در آن حین مسکینی بر در آمده سوال نمود و گفت یا اهل بیت محمد
مسکینم از مساکین مسلمانان مرا طعام دهید تا حق تعالی از موائد
جنت شما را طعام دهد حضرت امیر قرص خود را خواست که بمسکین عطا
فرماید فاطمه از قرص خود گذشت و همچنین حسنین ع با پدر و مادر در آن
سخاوت شریک بودند و فضه نیز همراهی نموده هر پنج قرص را بمسکین
دادند و بآب افطار فرمودند و نیت روزه کرده شام روز دیگر در وقت
افطار که از یک صاع پنج قرص دیگر پخته بودند که یتیمی خبز طلب نموده همان گفت
و همان نحو قرصها را اهل بیت عطا فرمودند و نیت روزه روز سیوم

بآب افطار نمودند

اهل بیت

نمودند

نمودند شام روز سیوم اسیری آمد و بهمان طریق سوال نموده اهل بیت پنج
قرص را باو عطا فرمودند چنانچه گذشت و بعضی گفته اند که حق تعالی هر شب جبرئیل
با ملک دیگر را البته امتحان میفرستاد القصه روز چهارم رسول خدا بخانه فاطمه
زهرا آمد دید که شکمش بر پشت چسبیده و چشمها بگود رفته قوت حرف زدن ندارد
و حسنین را دید که از گرسنگی میلرزند و قوت بر حرکت ندارند دست دعا بدرگاه
خدای تعالی برداشته فرمود بار خدایا اهل بیت رسول تو از گرسنگی هلاک میشوند در این
حال جبرئیل امین نازل شده گفت آورده ام سوره را که حضرت رب العزت ترا
بآن تهنیت نموده و سورهٔ هل اتی را بآنحضرت خواند و رسول خدا شکر الهی بآن
عطیهٔ عظیمی بجا آورده و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته و هذه السورة ثبت
فی هذه القضیه بالاجماع والاعتراف اعدائنا فیها یعنی این سوره در این قضیه نازل
شده است باتفاق جمیع مسلمانان و گمان ندارم که کسی خلاف این گفته باشد
و ابن طاوس الحسینی در کتاب طرائف بعد از نقل این قضیه میگوید که ثعلبی که از
مفسران اهل سنت است از محمد بن علی مغازلی که او نیز از مشاهیر فضلای اهل
سنت است نقل نموده که او در کتاب که آن را ابلغه نام کرده است آورده که بعد از
ایثار اهل بیت نزول سورهٔ هل اتی حضرت واهب بی منت بجهة اطعام ایشان
خوانی پر از اطعمهٔ لذیذ جنت فرستاد و ایشان هفت شبانه روز صبح و
شام می خوردند و بعد از آن ناپدید شد و محمد ابن یوسف شافعی در کتابی که آن را

کفایة الطالب نام کرده قصهٔ نزول هل اتی را باین روش ذکر نموده که روز
چهارم حضرت امیر المؤمنین دست حسنین را گرفته بخدمت حضرت رسول
خدا رفتند و چون نظر حضرت رسالت پناه بر ایشان افتاد و بگر
بگرسنگی ایشان مطلع شد یکی را بر سینه و یکی را بر دوش گرفته به
خانهٔ فاطمه آمد چون چشم او بر پدر افتاد بی اختیار بگریه در آمد گفت
ای پدر تو حکایت میگویم نه از روی شکایت امروز چهار روز است که من و علی
و فرزندانم از طعام دنیا نچشیده‌اند و تا حال از شما پنهان داشته ایم
پس حضرت رسول دست مبارک بدعا بر داشته گفت اللهم انزل علی
محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی بار خدایا فرو فرست بر محمد مائده
از بهشت چنانچه فرستادی قبل ازین از برای مریم دختر عمران بعد از آن
به فاطمه امر فرمود که با فرزندان بدرون خانه داخل شوند پس حضرت رسول
با علی نیز موافقت نموده بآن حجره در آمدند دیدند کاسهٔ مکلل بالجواهر که بوی
مشک از فراز آن میدمید پر از زیت و قطعهٔ گوشت مرغ پخته بر روی آن تا
هفت روز چاشت و شام اهل بیت از آن بود و ذره کم نشد صبح روز
هشتم یهودیه که همسایه بود استخوانی در دست امام حسن بود دید گفت این
استخوان که با این خوشبوئی از کجاست حضرت امام فرمود که از عالم غیب
آمده است یهودیه خواست که از دست آنحضرت بگیرد استخوان ناپدید شد

و کاسه را

و کاسه را بجای خود بردند حضرت رسالت پناه چون شنید فرمود که اگر اظهار نمیکرد
تا روز قیامت در منازل اهل بیت میماند و باید دانست که ایثار حضرت امیر
دلیلی است قوی بر آنکه هر چند کسی صرف مال خود در خیرات و تصدقات کند او را
اسراف نتوان گفت چه ترغیبی که در آن فعل از آنحضرت واقع شده بر نفقه کردن
و تصدق نمودن زیاده از حصر است و کدام ترغیب زیاده برین تواند بود که آن چهار
برگزیده حضرت کردگار و خادمهٔ ایشان سه روز متصل روزه دارند و بغیر از
قرص جوی از برای افطار ایشان چیزی نباشد و آنرا هم قرض کرده باشند و
بازالت ثقل روزه باید رفت در روز دراز و هوای گرم مدینه در آن حالت که ایشان را الا
بغیر آب از برای سحور و افطار چیزی نباشد و بران هم چیزی صبر کنند و از سر آن
نان جو در گذرند و بفقیر و محتاج دهند باز بآب افطار نمایند چنانکه در شرحی که
بر ارشاد فقه این فقیر نوشته بتقریبی مذکور گشته و در کتاب زکوة در تحت
آیهٔ یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو در مجمع البیان مسطور است و لیس ذلک
مخصوص بهم بل کل من یفعل ذلک یناله یعنی این فیض و این عنایت مخصوص ایشان
نبود بلکه هر کسی که این قسم ایثاری تواند نمود فیض آنرا در میابد و این فعل از حضرات
اهل بیت دلیل است بر آنکه جایز باشد قرض کردن و در خیرات صرف نمودن و مؤید
مطلوب است آنکه حضرت رسول صلعم در وصیت که حضرت امیر المؤمنین را میکند
و میفرماید که ابذل مالک حتی یقال اسرفت و ما اسرفت یعنی بذل کن یا علی مال

خود را در راه خدا بجدی که مردمان گویند اسراف نموده و حال آنکه اسراف
نیست و چون مال در معرض زوال است و حق تعالی میفرماید که ما انفقتم
من شیء فهو یخلفه یعنی نفقه کنید در راه خدا که آن لشما کی ماند و نزد
عاقل هیچ تجارتی بهتر ازین نیست و بعضی از معاندین درین مقام
گفته اند که آیا جایز است کسی را در تصدق تا بدان حد مبالغه کند که نفس
خود و اهل خود را بهلاکت نزدیک سازد و حال آنکه حق تعالی فرموده که
و یسئلونک ماذا ینفقون قل العفو یعنی اگر سوال کنند از تو ای پیغمبر
که بچه طریق نفقه نمایم بگو آنچه زیاده باشد از نفقه عیال و در حدیث آمده
که بهترین صدقه آنست که آنچه از نفقه اهل و عیال زیاد باشد بدهند
و جواب این شبهه آنکه عفو چنانچه باین معنی آمده است بمعنی افضل مال
و اطیب نیز آمده است پس معنی بنابرین هم چنین خواهد بود که بگو یا محمد که
آنچه خوبتر و بهتر باشد بدهند و مؤید این معنی است آیه لن تنالوا
البر حتی تنفقوا مما تحبون یعنی در نمی یابید شما نیکی را مگر آنکه نفقه کنید
و تصدق نمایید بآن چیزی که آنرا بهتر میدانید و دوست میدارید و در
حدیث چنانچه آن معنی مذکور است این نیز آمده که خیر الصدقه ما ابقت
غنیا یعنی بهترین صدقها آنست که خواهنده را غنی سازد و مرتبه که
بعد از آن محتاج سوال نشود و حضرت امیر المومنین ع دران سه شب

اگر

۴۹

اگرچه حصه او بود اقرار می نمود که بسائل بدهند و فاطمه زهرا و حسنین و فضه
خود برضا و رغبت ایثار می نمودند و ثواب آخرت را بر خوردن اختیار
میکردند نه آنکه حضرت ایشان را جبر کرده باشد تا گویند مبالغه
نموده و اهل خود را بهلاکت انداخته و عجب است از آنانیکه در ایثار حضرت
امیر المومنین ع استبعاد نموده اند و از صوفیه نقل میکنند و تحسین
می نمایند در ریاضت نفس چیزی چند که عقل باور نمیکند چنانکه میگویند که
بایزید بسطامی یکسال آب نخورد و نفس را ادب میکرد و فلان صوفی
چند چله برآورد و هر چهل روز بیک بادام میگذرانید و عبد الله ابن سهل
تستری هفتاد روز چیز نخورد و دولای بوم و شمش تبرزی سه ماه در خلوت
شب و روز بروزه وصال بسر بردند و سهل تستری میگفت در بدایت حال
هر سه شبانه روز یکبار افطار میکردم بعد از آن هر پنج روز که در روزه
بودم یکبار و پس هفت روز و آنگاه هر بیست و پنج روز که در روزه
بودم یکبار افطار میکردم تا به هفتاد روز رسید و حال آنکه در آن
ریاضات با آنکه ضرر بنفس میرسد بدیگری انتفاعی نمیرسید و درینجا
اگرچه مشقتی بوده اما مسکین و یتیم و اسیری را از محنت جوع خلاصی
داده اند و باعث آن شده که چنین سوره از آسمان نازل گردد
ولیکن آنجا چون از صوفیان واقع شده نیکوست و با ایشان اقتدا

باید کرد چون مخالفان اهل بیت اند و اینجا چون از مرتضی علی و فرزندان
او صادر شده مستبعد نیست وعید میدهند حاصل کلام آنکه هر که در
این سوره تامل کند و در آیه و تفسیر و تاویلش تفکر و تدبر نماید میداند که
کسی که لایق منصب و مرتبه امامت و جانشینی رسول خداست که این
قسم سوره در حق او نازل شده باشد نه غیر او و لقد رد من قال قوم
فی مدحهم هل اتی ما شک فی ذالک الا ملحد والسلام علی من اتبع الهدی
و دیگر آیه کریمه و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله است
از مفسران اهل سنت چون ثعلبی و فخر رازی و نظام الدین نیشابوری
و بسیاری غیر ایشان با امامیه اتفاق نموده اند که این آیه در
شان مرتضی علی نازل شده بیان آن مجملا آنکه چون حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله از مشرکان مکه در رنج بوده بعضی از مردمان مدینه با او
بیعت کرده بودند اراده رفتن بسوی مدینه در دل حقیقت منزل
آنحضرت پیدا شده و مسلمانان را امر فرمود که بتدریج از مکه به
مدینه رفتند و خود در سر و هم از بعثت منتظر رفتن بود که قریش
بر این معنی مطلع شده ترسیدند که چون بمدینه رود کار او بالا گیرد
و کار بر ایشان مشکل گردد و جمع شدند و فکر ها کردند آخر رای همه بر آن
قرار گرفت که از هر قبیله دلاوری جمع آورند و همه یکبار تیغ بر آنحضرت

نهند

نهند تا خون او در میان قبایل متفرق گردد و عبد مناف را طاقت مقاومت
با همه قبایل نباشد پس بناچار بدیت و خون بها راضی شود جبرئیل
امین سرور عالمیان را از داعیه کفار خبر داد و پیغام رب العزت
رسانید که چون شب شود علی را بر فراش خود خوابانیده از خانه بیرون
رود آنحضرت امیر المومنین ع را طلبیده بر قصد کفار و امر الهی مطلع
ساخت حضرت شاه ولایت پرسید که چون چنین کنم ضرری
و آسیبی بذات مقدس شما نخواهد رسید فرمود که نمیرسد حضرت
امیر تبسم نموده سجده شکر الهی و بر سلامت بودن ذات نبوی
بجای آورد و او بنیاد اول سجده شکری که کرده آن بود پس چون شب
شد امیر المومنین برده سبز آن حضرت را پوشیده در خوابگاه
سید مختار تکیه فرمود و نیابت نفس نبوی نمود و مشرکان تمام شب
بر در حجره منتظر آن زمان جمع گشتند انتظار داشتند که چون صبح شود
آن کار را که در میان قرار داده بودند بکنند تا بنی هاشم از اجتماع
قبایل واقف گشته بدیت راضی شوند و چون صبح رسید آن مرکز
دایره ایمان و قوت و شیر بیشه شجاعت یعنی مرتضی علی ع را بر جای آنحضرت
دیدند پرسیدند که محمد کجاست آنحضرت در جواب فرمود که فی حفظ الله
مشرکان ها سر گشته ساعتی علی را نگه داشتند و آخر باشاره الهیه

از دوست برداشتند و بتفحص مشغول گشتند تا بغار ثور پی بردند بیضهٔ
کبوتر و خانهٔ عنکبوت را دیده برگشتند و حق تعالی صفحهٔ ثنای او را به آیهٔ شریفهٔ
ومن الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله مشرف گردانید و ابن
طاوس در کتاب طرائف آورده ولولا نام علی علی فراش النبی بعد به مجنته ما
تمکن من هجرته ولا اتمام رسالته یعنی اگر سرور اولیا در فراش سید
انبیا نمی خوابید هرگز مهم هجرت و تبلیغ رسالت باتمام نمی رسید و هم
چنین او فرموده که خوابیدن علی ع بر فراش مقدس نبوی و خود را بدست
دشمن سپردن غریب تر است از انقیاد و اطاعت اسمعیل ع و راضی
شدن بکشتن پدر چه او را امیدواری تمام بشفقت پدری و مرحمت ابوت
نزد الهی بوده و امیر المومنین ع با وجود شدت عناد معاندان و کمی یار و مددکار
و متفرق بودن مومنان و بودن هر کدام از ایشان در گوشه و مکانی منقاد
و مطیع رسول خدا شدن و منتظر کشته شدن و دریافتن موت بوده
در ان فراش قرار و آرام گرفتن و قاضی نیشابوری در تفسیر سورهٔ لقمان در
مسئلهٔ زکوة که حق تعالی فرموده ویؤتون الزکوة افاده نموده که زکوة عوام
الناس یک قدر معتبر است از مال و خواص را دادن کل مال است در راه
حق تعالی و خص خواص را بخشیدن سر و جان است در راه جانان و غزالی
در کتاب احیای علوم ذکر کرده که چون حضرت ملک الموت متوجه قبض روح

خلیل

خلیل الرحمن علی نبینا شد با وجود اختصاص بمقام خلت و امتیاز
بر انبیای پیشین و آن مرتبت گفت بل رایت خلیلا یمیت خلیله
آیا دیده که دوستی میراند دوست خود را خواهد در خواب شنید که بل رایت
حبیبا یکره لقاء حبیبه یعنی آیا دیده که حبیبی رسیدن بدوست را مکروه دارد
پس راضی شد بقبض روح و شاه کشور محبت و سر کرده اصحاب فتوت
بالطلب و تقاضا مهیای ایثار روح گشته انتظار وصول و رسیدن بدوست
میکشید چنانچه مکرر فرموده که والله که پسر ابو طالب را انس بمردن زیاده
و بیشتر از انسی است که طفل شیرخوار را به پستان مادر می باشد و از ین جهت است
که چون ضربت ابن ملجم علیه اللعنه در ذائقهٔ او چاشنی ثمرهٔ محبت داد فرمود که
فزت ورب الکعبه یعنی فیروز و رستگاری یافتم و بدوست رسیدم بصاحب کعبه
سوگند و ثعلبی در تفسیر آیهٔ کریمهٔ مبارکه ذکر کرده است که چون حضرت نبوی
عازم هجرت گردید امیر المومنین ع در مکه گذاشت که قرض های مردم را ادا کنند
و امانت های مردم که در نزد آنحضرت بود بصاحبان برساند و او را بر جای
خود خوابانیده راهی شده در آن وقت حق تعالی بجبرئیل و میکائیل وحی فرمود
که من در میان شما عقد برادری بستم عمر یکی از شما را درازتر و عمر دیگری را
کوتاه تر قرار دادم کدام یک از شما اختیار میکنید که عمر برادرش درازتر باشد
هیچ کدام بکوتاهی عمر راضی نشدند باز از جانب رب العزت وحی بایشان رسید که

چرا نیستید شما مثل علی ابن طالب که من عقد برادری میانه او و پیغمبر بستم
و او بر فراش محمد خوابیده نفس خود را فدای نفس او نمود و زندگی او را بر زندگی خود
اختیار نمود و اکنون شما هر دو بر زمین رفته او را از شر اعدا محافظت نمایید
هر دو بر زمین آمده جبرئیل بالای سر او و میکائیل پایین پای آن سرور قرار
گرفتند و تا روز محافظت او مینمودند و جبرئیل خطاب بآنحضرت نموده گفت
بخ بخ من مثلک یا بن ابی طالب یباهی الله بک الملائکة یعنی ده ده کیست
مثل تو ای پسر ابو طالب فخر میکند حق تعالی بتو بر ملائکه مقرب پس حضرت
رسول خدا متوجه مدینه شد و حق تعالی این آیه فرستاد بجهت شرف
و کرامت شاه ولایت و مشهورست که آنحضرت سه روز در مکه توقف نمود
قروض مردم را ادا نموده و امانتها را بصاحبان داده روز چهارم پردگیان
سلسلهٔ نبوت را برداشته بجانب مدینه توجه فرمود و در موضع مسجد قبا
بخدمت حضرت نبوی استسعاد یافت و مخفی نیست که استحقاق درجات
بقدر صبر بر بلیات بر طاعت حق و خالق ارض و سماست و در روز
قیامت که ترازوی حساب در میان آید هر عاملی را در برابر عمل اجری
دهند و ثوابیست بغیر از صبرکنندگان که اجر ایشان حسابی ندارد چنانکه
حق تعالی فرموده انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب بعضی از محققان
از روی عناد گفته اند که این آیه در شان صهیب رومی نازل شده

چون

چون قصد رفتن بمدینه داشت و قریش او را مانع بودند از سر مال گذشته
بمدینه رفت و این آیه دران باب نازل شده و چون فهمیدند که آنچه ازان
روایت فهم میشود بخشش مالست و آنچه ازین آیه فهم شده بذل روح است
و به هیچ ربطی بهم ندارند گفتند در شان زبیر و مقداد نازل شده چون
کفار مکه خبیب ابن عدی را که از مسلمانان بود گرفته بر دار کرده بودند
رسول خدا فرمود کیست که از سر جان خود بگذرد و او را از دار بزیر آورد زبیر
و مقداد رفتند و منتظر می بودند که مشرکانی که در حوالی دار پاس میداشتند
مدهوش شراب شدند و بخواب رفتند او را بزیر آورده بودند چون این
سرباز کردن این آیه در شان ایشان نازل شده این نیز تزویر
ایشانست اگر آیه کمبود اما آیه یکی است و از دار کشیدن خبیب ابن عدی
در وقتی که بود او پیغمبر خدا در مدینه بود و زبیر و مقداد از مدینه باین کار رفتند
حاصل کلام آنکه هرگاه جبرئیل امین گوید که کیست مثل تو ای پسر ابو طالب دلالت
میکند بر آنکه در عالم مثل آنحضرت نباشد هرگاه بگفته جبرئیل او را مثل نباشد
پس واجب باشد که او امام و جانشین باشد و با وجود او اگر دیگری امام شود
تفضیل مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح و الله اعلم د آیه دیگر آیه بحولیت که
ثعلبی و واحدی نیشابوری و غیرهم از علمای تفسیر نقل کرده اند که اغنیا صاحبان
مال و ثروت در خدمت حضرت رسالت پناه حرف میزدند و بسیار می نشستند

وصحبت میداشتند تا جائیکه جای بر فقرا تنگ میشد و راه گفتگوی ایشان
تنگ و بسته میشد و این معنی بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گران بود و مکروه
میداشت حق تعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم
الرسول فقدموا بین یدی نجواکم صدقة ذلک خیر لکم واطهر یعنی ای کسانیکه ایمان
بخدا و رسول دارید هرگاه خواهید که مناجات کنید شما با رسول خدا باید
که پیش از مناجات تصدق بکنید پس از آن با رسول خدا سخن گوئید که این
معنی از برای شما بهتر است و چون این امر از جانب الهی شرف صدور یافت
فقرا را حیرتی و اغنیا را بخل و امساک دامن گیر شده کثرت تخفیف یافت
و امیر المؤمنین ع دستاری داشت بده درم بفروخت و بعضی گفته اند
ده درم قرض نموده و بعضی گفته اند یک دینار داشت آن را بده درم بفروخت
و ده بار با رسول خدا مناجات کرد و در کشف الغمه مذکور است و در کتاب اسباب النزول
و در تفسیر ثعلبی مسطور است که امیر المؤمنین ع فرموده که در کتاب خدا آیتی هست که
عمل نکرده بآن هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بآن کسی بعد از من و آن آیه مناجات است
که چون آیه نازل شد مرا یک دینار بود آنرا بده درم فروختم و هر که با رسول خدا اراده
سوال میکردم درهمی تصدق میکردم تا تمام شد بعد از آن منسوخ شد و به سبب
من امت از عمل کردن آیه خلاص شدند و چون این آیه دلیل است بر امامت
آنحضرت این حدیث نیز دلالت دارد برین مطلب و هر یک از آن مطلوب اثبات دلیل آخر

صحابه

می نماید و از عبد الله بن عمر مشهور است که میگفت سه چیز بود علی را که اگر یکی
از آنها مرا بودی دوست تر بودی نزد من از شتر سرخ موی یکی زوجه مثل
فاطمه زهرا و دیگر آنکه روز خیبر علم را باو داد و شب پیش گفته بود که فردا علم را
بکسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست
دارند و یکی آیه نجوی که او بآن عمل نموده و دیگری را عمل نمودن بآن
نصیب نشده و استدلال بر امامت آنحضرت ازین آیه آنست که
آنحضرت پیش دستی کرد بر جمیع صحابه در عمل نمودن بمضمون آیه بعد از آن
که باین عمل نمود آیه منسوخ شد پس پیش دستی نمودن او بر آن
عمل و قبول کردن امر الهی را و عمل کردن بآن دلیل روشن است بر
افضلیت او و لهذا ابن عمر آرزوی آن میکرده و هر گاه افضل باشد
اولی و الیق خواهد بود بامامت و جانشینی رسول خدا و ازین ظاهر میشود
کذب و افترای که اهل سنت خلیفه خود ابا بکر اثبات کرده اند که او مال
بسیار در راه خدا صرف کرده بود هر گاه کسی در دو درهم تصدق ننمود
و با رسول خدا از گفتن بخل نماید یقین است که مال بسیار صرف نخواهد
نمود و هم چنین مناقشه که بعضی از روی عداوت نموده اند که این دلیل
افضلیت نمیشود چه شاید که وقت آنقدر وسعت نداشته باشد
مدفوع است با آنکه در اصول مقرر شد که جایز نیست حق تعالی تکلیف بما لا یطاق

نماید اگر وقت تنگ می بود کی حق تعالی بندگان را امر میفرمود و حال آنکه
اکثر گفته اند که بعد از ده روز این آیه منسوخ شد دیگر آنکه ابن مغازلی در
مناقب و بغوی در معالم التنزیل نقل کرده اند که بهمان حرف از امیر المؤمنین
که در قرآن مجید آیتی هست که بغیر از من کسی با آن عمل نکرده پس چون وقت
گنجایش از برای او داشت و از برای دیگران نداشت فخر رازی
درین مقام در تفسیر افزوده و گفته بعد از آن که گنجایش داشته باشند
وجه عمل نکردن اصحاب باین آیه این باشد که مبادا فقرا دلشکسته
شوند و نکردن که سبب الفت باشد به از کردنی که موجب کلفت
باشد با آنکه تصدق در وقت مناجات واجب بوده اما اصل مناجات
نه واجب بوده نه سنت و دلتنگی فقرا البته باعث پریشانی خاطر رسول
خدا میشود پس میشاید که ترک عمل کردن اصحاب این سعدوه باشد اما
نیشابوری با آنکه از اهل سنت هست در تفسیر خود گفته که این سخن گفتگو را بغیر از
تعصب و عناد سببی نیست و از کجا بر ما واجب لازم شده است که اثبات
منقصتی بعلی کنیم و تجویز نکنیم که او را فضیلتی باشد که در دیگری نباشد
و هیچ صاحب انصافی نمیگوید که راز گفتن با رسول خدا موجب دلشکستگی
کسی تواند شد و حال آنکه خود میگویند که عبدالله عمر آرزوی این خصلت
میکرد و البته کسی که عمل باین آیه کرده باشد از روی انصاف او را

چنین

چندین زیادتی منقبت یکی فرمان برداری امر الهی و یکی راز گفتن با رسول
خدا و یکی محبتی که از اینجا ظاهر میشود و یکی امتیاز دوست از کسیکه در
دوستی بخود بسته است و یکی فیض بفقرا میرسد و یکی رفع ملالی که رسول را
از صحبت ثقلا رسیده بود دیگر اگر تصدق کردن و راز گفتن موجب
دلتنگی فقرا میشود پس در ادای زکوة و خمس واجبی هم احتمال میرود که مبادا
چون فقرا حضور ندارند که ادای زکوة و خمس کنند و از ان ثواب بی بهره
مانده اند دلشکسته شوند و این معنی خود بکفر نزدیکتر است و هرگاه حق تعالی
تصدق را سبب راز گفتن نموده باشد فقرا را انبساط در عرف و شرع ممکن
معذور است و حق تعالی قدری از برای صدقه قرار نداده بود تا بگویند
مبادا شخصی از ان عاجز باشد بلکه بچیزی سهلی اگر همه بیک خرما باشد مسمای
این تصدق بفعل می آید پس این مناقشات نباشد الا از راه عداوت
حق تعالی همگنان را از او دور دارد که جمعی سررشته اعتقاد از دست داده
بکفرستان جهل و عناد افتاده باکمال ظهور حقیقت آن بلند مرتبه بتقدیم
جهال بر او راضی شده باشند و هم چنین آیه مبارکه سرا یا بدایه الذین
ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة که حافظ ابونعیم از ابن عباس
نقل کرده که روزی امیر المؤمنین را از مال دنیا چهار درم بود یکی را در روز
یکی را در شب و یکی را آشکارا و در راه خدا بصدقه داد این آیه در شان او نازل پنهان از خلق و یکی را

شده ثعلبی در تفسیر خود نیز به همین طریق نقل کرده و این افضلیت از برای غیر
آنحضرت ثابت نشده پس او افضل و اولی بامامت و خلافت مصطفی باشد
باعتراف دوست و دشمن آیهٔ دیگر قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات جمهور
مفسرین اهل سنت موافقت با امامیه کرده اند و ابن عباس رضی الله نقل نموده اند
او گفت از رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله کدام است آن کلماتی که آدم بآن تکلم
نموده توبه او قبول شد رسول ص فرمود که آدم از حق تعالی سوال کرده که الهی
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که توبهٔ مرا قبول کن پس حق تعالی عذر او را
پذیرفت و توبه اش درجه قبول یافت و کسیکه آدم صفی ببرکت نام او توبه
اش قبول شود یقین که اولی خواهد بود از دیگران بامامت و خلافت و جانشینی و افضل
رسول خدا و برفاقت و شراکت رسول خدا فهمیده میشود مساوات و برابری
که بر عقلا پوشیده نیست و این فضیلت نه آن نحو فضیلتی است که به بکری ملحق
تواند شد و در رسالهٔ عادیه که از تصانیف اهل سنت است مرقوم است که
مقصود از لفظ کلمات در آیهٔ مذکوره این است که یا حامد بحق محمد و یا اعلی بحق علی و یا
فاطر بحق فاطمه و یا محسن بحق الحسن و یا قدیم الاحسان بحق حسین فاغفر لی فتاب علیه و در
کتب حدیث از رسول خدا منقول است که فرمود لو کانت البحار مدادا و الاشجار
اقلاما و السماوات صحافا و الانس و الجن کتابا لنفد المداد و فنیت الصحف و کلت
الاقلام و لم یکتبوا عشر معاشر علی یعنی اگر دریاها مداد شود و درختان قلم شود

و آسمانها

و آسمانها صحیفها و آدمیان و جنیان نویسندگان باشند
البته مداد آخر شود و کاغذها برطرف گردد و قلمها کندی یابد و هنوز
نه نوشته باشند جزوی از ده یک فضایل امیر المومنین را و مصداق
این است آیه وافی هدایه قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر
قبل ان تنفد کلمات ربی که در تفاسیر معتبره مسطور است که کلمه کلمات
ربی اشاره بآنحضرت است و در کتاب مستطاب کلینی مذکور است از
ابی عبد الله فی قوله تعالی و لقد عهدنا الی آدم من ربی کلمات محمد و علی
و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة علیه السلام من ذریتهم فنسی هکذا و الله نزلت
علی محمد ص یعنی مراد از کلمات در آیهٔ شریفه اسامی مبارکه ذوات خمسه طیبه
است و باقی ائمه معصومین که از ذریهٔ ایشان است و در آیه نیز اسم
مذکور بوده ارباب عصیان آنرا از قرآن بیرون کرده آتش افروز
غضب الهی گردیدند و با وجود این مراتب از حالات ذات احدی
سمات آن مظهر اسما و صفات باین حکایت قناعت نموده اند آفتاب
به گز پیمودنیست آیهٔ وافی هدایهٔ دیگر اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله و الله
لا یهدی القوم الظالمین تا عنده اجر عظیم که متصل باین آیه است و در صحاح
السته و جمع بین الصحاح و در تفاسیر اهل سنت بموافقت طایفهٔ امامیه تفسیر باین

طریقه شده کآیه در شأن امیرالمؤمنین نازل شده چه فخر میکردند عباس
ابن ابی‌طالب وطلحه ابن شیبه وحمزه عباس میگفت فخر مراست که
سقایت حاج ازمنست وچاه زمزم که حاج ازان آب میخورند در دست منست
وشیبه میگفت فضل مراست که کلید خانه مبارکه در دست منست و بی‌رخصت
من کسی را راه درکعبه نیست ونمیتواند که داخل شود وحمزه بچیزی دیگر فخر می‌کرد
حضرت امیرالمؤمنین ع شنید فرمود که من شش ماه پیش از همه کس ایمان
آورده‌ام وبا رسول خدا نماز کرده‌ام وبیش از همه کس جهاد نموده‌ام چون ایشان
داوری نبرد رسول خدا آوردند که او حکم کند که حق تعالی از برای تصدیق قول امیرالمؤمنین
آیه فرستاد که آیا برابر میدارید سقایه حاج وعمارت مسجدالحرام را با آن
کس که ایمان آورده است بخدای تعالی وبروز آخرت وجهاد کرده است در راه خدا
برابر نیستند این دو قوم نزدیک حق تعالی وحق راه نمی‌نماید بمقصود گروه مشرکان
راکه بشراکت بر خود ستم کرده‌اند یعنی ایشان را بطبیعت خود گذاشته چه ایشان
خسیس‌ترین موجودات را اختیار کرده‌اند به پرستش که اصنامند
وبراعلی واشرف موجودات که خالق زمین وزمانست چه هنوز ایشان ایمان نیاورده
بودند که این آیه نزول یافت ودلالت این آیه بر فضیلت وامامت آنحضرت آنست
که عباس وطلحه ابن شیبه دعوی میکردند که بخانه اولی واحقند از دیگران وحضرت
امیر رد قول ایشان نموده با ولی بودن خود وحق تعالی تصدیق قول او نمود که

نزد خدا

نزد خدا یکسان نیستند واو از همه کس اولاست بخانه وهرکه بخانه اولی
باشد از دیگران که قبلهٔ مومنان است خصوصا از عباس وحمزه پس از همه کس
افضل باشد واولی با مامت وبه شرع مطهر دانا تر وبهره تعلق بخانه می‌دارد
بینا تر وگفته‌اند صاحب البیت ادری بالبیت یعنی صاحب خانه از دیگران بخانه
علمش بیشتر می‌باشد وتولد او در خانه شده وخانه را از خبث ونجاسات
وجود بتان او پاک ساخته بلکه دوستان او را ابد در آن خانه گشتن ازان
لازم شده که نور مقتدای ایشان بر در ودیوار آن خانه تافته است
آیه دوم در بیت فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه ویسبح
له فیها بالغدو والآصال ثعلبی باسناد خود از انس ابن مالک وبریده نقل
کرده که هر دو گفتند که چون حضرت رسالت پناه ص این آیه بر مردمان خواند
مردی برخواست وگفت یا رسول الله این خانها کدام است پیغمبر فرمودند که
خانهای پیغمبران پس دیگری برخواست وگفت یا رسول الله خانه علی وفاطمه
ازان جمله است فرمود بلی اینخانه فاضلترین آن خانهاست معنی این آیه
آنست که در خانهای که مسبحان وتسبیح کنندگان تسبیح گویند و
خدا را در آنجا که دستوری داد حق تعالی امر کرده که برداشته شود به تعظیم
قدر آن یعنی رفیع قدر وبزرگ مرتبه دانند آن را واز جمله تعظیم قدر آن تطهیر
آنست از زشتی وپلیدی ومعصیت تا بردارند در آن آواز ها را باستدعا

از حضرت باری و بنماز مشغول باید بود و از سخن دنیا و حرفهای عبث احتراز باید نمود
پس اگر کسی از روی بی انصافی نقل ثعلبی را اعتبار ننماید و گوید حضرت حق تعالی
وصف کرده است درین آیه مردمانرا بخیر که دلالت میکند بر فضیلت ایشان
که ظاهرشان با خلق و باطن با حق و یک طرفة العین از و غافل نیستند پس
بنا بر تفسیر و نقل ثعلبی که از بزرگان علمای سنت است بزرگی شان سرور مومنان
ظاهر میگردد و هر که اندک هوشی دارد وضوح می یابد که با وجود آنحضرت خلافت
و جانشینی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه بدیگری نمیرسد و لیکن حجت خدای اما
او را افضل از فاضلهای انبیا دانند با فرض خلافت و امامت اولی خواهد بود
از دیگران و اینست که دایما بنماز و ذکر حق مشغول اند و بفقرا و مساکین تصدق
مینمایند این مراتب نیز دلالت تمام بر فضیلت حضرت امیر المومنین ع خواهد داشت
در خبر است که آنحضرت در شبانه روزی هزار رکعت نماز میکند ارده و مبارک
منافات نکرده و دران سرور کرده جهی بود که هیچکس را با او دعوای مساوات نمیرسید
با وجود او اگر دیگری را بر او تقدیم دهند تقدیم مفضول بر افضل داده و ترجیح
مرجوح بر راجح داده باشد و این باطل است آیه عظمت دیگر الذین
آمنوا و هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله تا زیرا این
معاویه که از اهل سنت است و جمع بین الصحاح الستة آورده است که این آیه نیز
دران وقت نازل شده که مفاخرت میکردند طلحه و عباس بعلی با آنکه ایمان آورده اند

و مهاجرت

و مهاجرت کرده اند و جهاد نموده اند در راه خدا و از سر مال و جان گذشته اند
رتبه و درجه ایشان بلندتر و بزرگتر است نزد خدای تعالی و این فضیلت بغیر
مرتضی علی در هیچیک از صحابه نبود به سبقت ایمان و نه مهاجرت و نه جهاد هر یک
آنچه از آنحضرت بمنصه ظهور رسید نمیرسد که بغیر از او دیگری خلیفه و امام
باشد و آیه دیگر انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال
لا ینال عهدی الظالمین جمهور اهل سنت از ابن مسعود نقل کرده اند که او
گفت قال رسول الله انتهت الدعوة الی و الی علی لم یسجد احدنا للصنم قط
فاتخذنی نبیا و اتخذ علیا وصیا یعنی منتهی شد دعوت مردمان را بایمان و
اسلام دعوت نمودن بمن و علی که نپرستیده ایم هیچیک از من و علی ع
بتی را هرگز اگرچه یک لمحه باشد بفره شرک ما را در نیافته پس برگزید حق تعالی
مرا به نبوت و علی را بوصایت و امامت و اول آیه این است و اذا
ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک تا آخر آیه یعنی چون تکلیف
کرد ابراهیم را پروردگار او بکلمات که او امر و نواهی بود با مناسک حج و با سنن
و آداب دین یا آن پنج اسمی که آدم در وقت توبه بآن متوسل شده بود و
پس ابراهیم آنرا باتمام رسانیده و بدان قیام نمود حق تعالی باو گفت چون
متابعت فرمان کردی بدرستیکه گردانیدم ترا از برای مردمان پیشوا در
در دین مبین که بتو اقتدا کنند جمیع بندگان ابراهیم التماس نمود که از فرزندان

من نیز امامان نباید لکن حق تعالی در جواب فرمود که نمیرسد امامت من که [عهد] بستم کاران را
یعنی عاصیان و کافران را از ذریهٔ تو پس چگونه مشرکان و ظالمان بمنصب
امامت و خلافت که در مرتبهٔ نبوت است برسند و مشرک را علی مرتبه ظلم است
که ان الشرک لظلم عظیم و این معنی بر خلفای ثلثه صادق است که مدتها به سجود ا
صنام و شرب خمر و ارتکاب سایر معاصی که هر یک منافی امامتست بسر برده
باسبقت کفر در زمانی که بحسب ظاهر قبول اسلام آیا نموده باشند بمنصب امامت
و خلافت و جانشینی رسول خدا که از فرزندان اسمعیل بنص الهی مخصوص علی
و ائمهٔ معصومین است که از اول عمر تا آخر عمر معصوم اند می نمایند و نزدیک است
باین معنی حدیثی که از ابن مسعود نقل شده که نسفی سنی حنفی مذهب در تفسیر مدارک
نقل نموده در تفسیر آیهٔ نجوای از امیر المومنین ع که آنحضرت فرمود که از رسول خدا
مسئله چند پرسیدم تا آنکه گفتم ما الحق یعنی از میان چیزها حق کدام است که همه
کس تابع آن باید شد فرمود والاسلام والقرآن والولایة اذ انتهت الیک
یعنی حق سه چیز است یکی دین اسلام و یکی کتاب خدا و یکی ولایت و جانشینی من اما
وقتی که بتو رسیده باشد و مقرر است پیش اصولیان که یکی از حجتهای مفهوم شرط
است پس از اینجا لازم می آید که ولایت پیش از آنکه بآنحضرت رسید باطل باشد
و خلافت خلفای ثلثه هر سه پیش از خلافت آنحضرت بوده پس هر سه باطل و ناحق
باشند و آیهٔ دیگر آنکه انما انت منذر و لکل قوم هاد در کتاب تفسیر که از کتب

و ثعلبی است

۵۸

فی الیقین است از ابن عباس نقل کرده اند که گفت قال رسول الله انا المنذر
والمنذر و علی الهادی بک یا علی یهتدی المهتدون و بعینه همین حدیث را حافظ
ابو نعیم که از علمای اهل سنت است روایت نموده یعنی رسول خدا فرمود که من ترسانندهٔ
و ترسانندهٔ ام مردم را از عذاب آخرت و علی هادی و راه نماینده است بتو یا علی
هدایت می یابند آنهائی که اهلیت هدایت و استحقاق راه یافتن دارند و این
آیه صریح است در ثبوت امامت و ولایت و فخر رازی در تفسیرش نقل کرده از ابن عباس
که او گفت رسول خدا دست بر سینهٔ مبارک خود نهاد و گفت انا المنذر و اشاره
بجانب علی کرده فرمود انت الهادی ربک یا علی یهتدی المهتدون و ثعلبی هم در تفسیرش
مثل آنچه فخر رازی نقل کرده بهم کاس آورده است و معهذا یکی از معاندین گفته
است که کلام آیه نص است و حدیثی که از رسول خدا نقل شده نص باشد پس آن حدیثی
که از رسول الله مرویست که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم نیز نص باشد در
خلافت خلفای ثلاثه و دیگر از آیات و حدیث لازم آید که علی هادی باشد و
هادی بودن نص بر امامت نیست جواب آنکه در حدیث اصحابی کالنجوم آثار وضع
و بطلان ظاهر است چون قرطبی از مالکی مذهب شارح کتاب شفا گفته است
که این حدیث صحت نمیشود زیرا که در طریق آن حارث ابن حصین است و او
مجهول است و حالش معلوم نیست و بعد از آن نام چند کس از علمای بهمیرد که همه
حکم بوضع و بطلان این حدیث کرده اند و اگر کسی تسلیم کند که موضوع نیست

ومعنی حدیث آن است که بهر یک از اصحاب که اقتدا کنید هدایت می یابید
و حال آنکه بسیاری از اصحاب مرتد و کافر شدند و از دین برگشتند پس آن
ها را چون هادی توان گفت و با آنها چون اهتدا توان یافت و در کشتن
عثمان بعضی از مردمان اقتدا به صحابه کرده بودند لابد در آن امر هدایت
یافته باشند پس باید مراد از اصحاب بعضی باشند بر زیادتی علمی و کمالی نه همه اصحاب
و اگر آن مخصوص شخصی باشد که سلونی عما دون العرش تواند گفت و مطالعه
لوح محفوظ تواند نمود ظاهرا معتبر باشد از کسانیکه معنی کلاله و ابا را ندانند
و با خود گویند که زنان در خانها افقه اند از ما اما جواب آنکه هادی بودن مسلم
است اما نص بر امامت نیست اینکه هادی بودن آنحضرت خصوصیات دیگر
دارد از آنکه در مقابل رسول خدا واقع شده چنانچه فرمود من منذرم و تو هادی
و هر در روی گردد که بتو هدایت می یابند و آنکه چون مطلق هدایت منحصر است در او
باید که در جمیع اوقات هدایت کننده باشد و اینها دلیل است بر تقدم او و اگر
نزاع در امر خلافت داشته باشد چنانچه رسول خدا فرموده و در بعضی اوراق
مسطور است که آیه چنین آمده که انما انت منذر لعباده و علی لکل قوم هاد
و در اینجا هم لفظ علی را از آیه انداخته اند و آیه دیگر آنکه السابقون السابقون
اولئک المقربون فی جنات النعیم یعنی پیشی گیرندگانند بایمان
و طاعت و یا سبقت گیرندگان در جمیع فضایل و کمالات بانبیا که پیش

روان

روان هر یکی اند در دین و بعد از آن اوصیا مانند نزدیک گردانیده شدگان
برحمت و کرامت در بهشت مشتمل بانواع نعمت و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است
از ابن عباس نقل کرده است و ابن عباس از رسول خدا صلعم که فرموده سابق
هذه الامة علی ابن ابی طالب یعنی سبقت گرفته در دین بر این امت علی
و فقیه ابن معاذلی شافعی از مجاهد و او نیز از ابن عباس نقل نموده که گفت از
رسول خدا شنیدم که در وقت تلاوت این آیه فرمود سبق یوشع ابن نون
الی موسی و سبق شمعون الی عیسی و سبق علی الی محمد صلعم یعنی پیشی گرفته است در امت
موسی یوشع ابن نون که او پیش از دیگران بموسی ایمان آورد و در امت عیسی
شمعون بود و درین امت علی است که او پیش از همه کس برسالت محمد ایمان آورد
و قایل شد و فخر رازی در تفسیر قول حق تعالی که و قال رجل مومن من آل فرعون یکتم ایمانه
نقل کرده و دیگران از اهل سنت نیز موافقت کرده اند با او و گفته اند که در حدیث
وارد است که پیشی گیرندگان در امت ها سه کسند مومن آل فرعون حزقیل در
امت موسی و حبیب نجار در امت عیسی علیه السلام و امیر المومنین ع در این امت
و او از آن دو افضل است و این افضلیت سبقت اسلام است ثابت نیست
از برای غیر امیر المومنین هیچیک از اصحاب پس او افضل باشد و افضل مستحق امامت
و خلافت است نه دیگری و آیه دیگر که والذین آمنوا بالله و رسوله اولئک
هم الصدیقون که احمد حنبل باسناد خود از ابن ابی لیلا نقل کرده و هم چنین

ابن مغازلی شافعی و صاحب فردوس که چون این آیه نازل شد رسول خدا
فرمود صدیقون سه کسند حبیب بن موسی النجار مومن آل یسین که
در سوره یس حرف او مذکور است و حزقیل مومن آل فرعون که میگفت آیا
میکشید شما مردی را که میگوید ربی الله و علی ابن ابی طالب و بعد از آن
فرمود و هو افضلهم یعنی مرتضی علی از آن هر دو افضل است و این فضیلت
دلالت تام بر امامت آن حضرت دارد آیه دیگر آیه والنجم اذا هوی ما ضل صاحبکم
و ما غوی و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی که علامه حلی رحمة الله در کتاب
نهج الکرامه نقل کرده از ابن مغازلی و از ابن عباس و بحجنین در کتاب غایة
و ایضا در کتاب مومن موفق المکی الخوارزمی مسطور که نشسته بودیم با بعضی
از جوانان بنی هاشم نزدیک رسول خدا ناگاه کوکبی از بالا فرود آمد آن
حضرت فرمودند که هر یک را که این ستاره در منزل که فرود آید او وصی
من است بعد از من پس آن جماعت برخواستند و نظر کردند دیدند که
آن کوکب در منزل امیر المومنین فرود آمد گویند که آن ستاره زهره
بود یا زحل و این معنی موجب طعن پاره حیر حساد شده بی اختیار
بر زبان آورده گفتند یا رسول الله بدرستی که تو گمراه شده
در دوستی علی ابن ابی طالب و هنوز حرف ایشان تمام نشده بود که
این آیه نازل شد که قسم به ستاره چون طلوع کند و بر زمین فرود آید

گمراه

گمراه نشد صاحب شما یعنی محمد مصطفی و خطا نکرد و مرتکب قبیح و باطلی نشد
و از امام جعفر صادق ع منقول است که فرمود مراد از ستاره دل آن
حضرت است یعنی دل او بغیر از امیر المومنین به کسی فرود نیامد و دل مبارک
بباطل میل نفرمود مفاد آیه آنست که سخن نگفت و نمیگوید از هوای
نفس یا از آرزوی طبع یعنی بباطل تکلم نمیکند و دلش با زبان یکی است
و نمیگوید مگر وحی از جانب الله بوی فرود می آید پس در خلافت امیر المومنین ع
بخواهش نفس چیزی نگفت تا جبرئیل پیغام نیاورده آن حضرت نقل نفرموده و
فرموده الهی این منصب عالی مخصوص بوی گشته و از اینجا مفهوم میشود که
امامت امریست منصوص من الله که تا از جانب الله مفوض نگردد رسول او
بمقتضای خاطر خود با جدی رجوع ننماید و یکی از معاندان خواسته که این آیه
نیز از فیض عناد او بی بهره نباشد گفته این آیه مکی است و در اول بعثت
نازل شده و ابن عباس در آن وقت متولد نشده بود و از این غافل
که ممکن است که در سال فتح مکه یا در حجة الوداع نازل شده باشد
و دیگر گفته اند که دور مینماید از اصحاب که این لفظ رکیک را نسبت با حضرت
داده گویند که در محبت علی گمراه شده است و از اظهار این مراتب که
دور مینماید کفر خود را ثابت کرده چه هرگاه آیه از جانب الله نزول یافته
و قبل از آن که اصحاب اظهار و مبادرت بآن بی ادبی نمایند چگونه

میشود که وبای خاطر خود درباره جناب شیخ بی‌خبری گذرانیده بر کفر حیلی و بدذاتی
میگفتند که خود افزوده گویا نشنیده است که برادران یوسف در اول پدر یا یوسف را
از یاد دوست میداردان ابانا لفی ضلال مبین بر زبان می آوردند که پدر ما در
گمراهی ظاهری افتاده است و در آخر که میگفتند لوی پیراهن یوسف مشام
من میرسید میگفتند که انک لفی ضلالک القدیم یعنی تو همان در گمراهی قدیم
مانده با آنکه تنها از اولاد یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده ها بودند و بر فطرت اسلام متولد شده
بعد از آن بقبول حکم همه پیغمبر شدند و اینجا خود این جماعت که کفرزاده بودند تمام
در کفر نشو نما کرده و بغض و حسد ایام جاهلیت هنوز در سینه های ایشان رگ
و ریشه قایم داشت پس این لفظ از ایشان چندان دور نخواهد بود [illegible]
دیگر آنکه در لفظ حدیث واقع شده که ستاره در خانه هر که فرود آید
وصی من خواهد بود و از وصایت خلافت لازم نمی آید جواب از آن که وصی را چون
مطلق گویند یعنی متصرف در جمیع امور است و این معنی بعینه معنی خلافت است بلی
اگر در جای اضافه بچیزی کنند چنانکه گویند وصی طفل [illegible] مجمل بحث و [illegible]
ست و نظر بگفتگوی ایشان غیر از معنی خلافت قصد نمی توان و از جمله
دلایل قرآن سوره والعادیات است که در کشف الغمه و اکثر کتب تفاسیر
مسطور است که جمعی کثیر از عربان بادیه در وادی الرمل اجتماع نموده و عزیمه آن
داشتند که بر مدینه شب خون زنند رسول خدا جمعی کثیر از اصحاب صفه و غیرهم را

امر نمود

٦١

ابوبکر امر نمود که دفع شر ایشان کنند اول بگمان اینکه بجلو اخوردن میرود التماس
سرداری آن قوم کرده از مدینه بیرون رفت و چون نزدیک شدند خبر سردار که
ابی بکر با ایشان رسید از مدینه بیرون تاختند جمع کثیر از مسلمانان را بقتل رسانیدند
و باقی شکسته و پریشان بمدینه رسیدند بعد از آن عمر خطاب بهوس
اباکر امارت نموده لشکرکشی کرد که ابابکر کرده بود هرگز او بکشتن نداده بود این داد
و هر چند شرمی [illegible] شرمنده و منفعل برگشت بار سیوم رئیس المنافقین
عمر عاص قدم پیش نهاده گفت یا رسول الله معامله جنگ را خدعه و فریبی در
کار است اگر مرا بفرستی شاید بمکر و حیله کاری از پیش ببرم و چون رفت
همان آتش که در کاشانه عمر و ابن عاص کرده بودند در کاشانه او هم کردند و دندان
[illegible] شکست و تیر تند و [illegible] بر سنگ خورده جمعی از بقیة السیف آن لشکر را
بکشتن داده سرداران اول را از شرمنده کی براه بود رسول خدا چند روز
صبر نمود چون از دشمن ایمن نبود شیر بیشه شجاعت و مردی امیرالمومنین علی را
طلب نموده گفت قدم درین معرکه باید نهاد که احوال بدین منوال است
که میدانی و چون کرار غیر فرار قدم در راه نهاد و رسول خدا تا مسجد احزاب
آنحضرت را مشایعت نموده درباره او دعای فرمود با جمعی که نامزد شده بودند
که در خدمت باشند سپه سردار تا بقی را نیز همراه ساخت و آنگاه آنجناب را
وداع نموده بمدینه مراجعت نمود و حضرت امیرالمومنین اول راه را گردانیدند

وبعد از قطع مسافت بسیاری باز براه درآمد و شب میرفت و روز می‌بود
تا بوادی الرمل نزدیک شد چون عمرو عاص و رفقا را بوی فتح بمشام
رسید بنیان نفاق و فساد کرده لشکر را از جوش و سباع ترسانیده
و هر سه باتفاق یکدیگر لشکریان را توهم میدادند و میگفتند بهتر
آنست که در بالای وادی مقام گیرید که ما این راه را دیده‌ایم و محنت این
بادیه را کشیده‌ایم بر جان شما میترسیم در جواب گفتند که رسول خدا مسلمانان
ما را بمتابعت علی امر نموده و از مخالفت او منع نموده چگونه مخالفت
او کنیم حاصل که اثری بر اتفاق منافقان مترتب نشد چنانکه در آخر
سوره اشعاری بآن شده و صبحی که دشمنان در خواب غفلت
بودند بر سر ایشان ریختند از هر طرف گرد بلا انگیختند و حق تعالی
ولی خود را نصرت داده اهل ایمان باستظهار سرور مومنان بعضی
از دشمنان را کشتند و بعضی را گرفتند و بر غیر از زخمی و مجروح
گریختند و در همان صبح جبرئیل امین صورة واقعه را با سوره
مبارکه والعادیات بخدمت رسول خدا آورد آنحضرت اهل مدینه
را بشارت داد و چون حضرت امیرالمومنین با فتح و ظفر از آن
برگشت و بمدینه نزدیک شد حضرت رسول خدا باستقبال
آنحضرت بیرون آمده اصحاب از دو طرف صف کشیده ایستادند چون

چشم

چشم علی بر رسول خدا افتاد پیاده شد حضرت رسول فرمود که یا علی
سوار شو که خدا و رسول از تو راضی اند امیر بگریست رسول فرمود که یا علی
اگر نه آن بودی که میترسم که طوایف امت من در باره تو بگویند آنچه
در باب عیسی ابن مریم نصاری گفتند امروز در باب تو چیزی چند
میگفتم که نمیگذشتی بر هیچ طایفه از مردمان مگر آنکه خاک قدمین ترا
در دیده می‌کشیدند و کسیکه درین قسم واقعه فتحی چنین کند که حق
تعالی در شان او سوره چنین فرستد و پیغمبر خدا در مدح او اینها گوید
ظاهر که بخلافت و نیابت اولی باشد از آن که تا آن حال بر گرد و یکی از
معاندین درین مقام گفته که چون می‌تواند بود که پیغمبر تجویز خدائی علی کرده باشد
و ازین روایت ظاهر میشود که از ترس آنکه او را بخدائی پرستند احوال
او را چنان جهت بیان نفرموده و این گفتگو نیست الا از رفضیان
که محبت علی را بحد افراط میرسانند و حال آنکه از کلام رسالت پناه ص
مفهوم نمیشود مگر آنکه مبادا مردم این اعتقاد کنند و از اینجا تجویز خدائی
علی فهم نمیشود چنانکه او توهم کرده و عجب است که شافعی را امام و پیشوا میداند
و آنچه تصور کرده و مضمون بنظم آورده شنیده است البته انکار شافعی
شعرش نمیکنند که آن شعر در شهرت بحدی رسیده که فارسی زبانان
اکثر آن را مثل کرده‌اند و آن شعر این است شعر لو ان المرتضی ابدا محله شعر

لاضحی الناس طرا بجداله * بکفی فی فضل مولانا علی * وقوع الشک فیه انه الله *
ومات الشافعی لیس یدری * علی ربه ام ربه الله و آیه * یا ابا هدایه و کرم

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان فبای آلاء ربکما تکذبان
یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان اکثر اهل سنت از انس ابن مالک نقل کرده
اند که و ثعلبی در تفسیر خود آورده و حافظ ابو نعیم از ابن عباس نقل کرده که
مراد از بحرین امیر المؤمنین و فاطمه زهرا و برزخ رسول خدا است ع و لؤلؤ
و مرجان امام حسن و امام حسین اند ع و صاحب کشف الغمه نیز به
همین طریق نقل کرده و در کتب تفاسیر و مناقب نیز به همین منوال
مسطور است و شیخ عز الدین عبد السلام شافعی رساله در مدح خلفا
ثلثه نوشته و در انجا ذکر کرده که چون خدیجه کبری رضی الله بفاطمه زهرا حامله
شد و از غم تنهای خلاص یافت و فاطمه با او صحبت میداشت و مونس او
بود و این راز را از رسول خدا پنهان میداشت تا روزی آنحضرت
رسید و شنید که خدیجه با کسی در حدیث است پرسید که با که حرف
میزنی گفت با این طفل که در شکم دارم گفت ای خدیجه بشارت باد
ترا که این دختریست که حق تعالی گردانیده او را مادر یازده تن از خلفای
طاهرین که از نسل من خواهند بود و بعد از ان که تولد یافت از جد
بیدر بزرگوار می بود تا آنکه روزی ملکی محمود نام از جانب رب العزت آمده

بعد از انقضای وحی بعد از ۱۲ بود
از خلفای کمی عوا بید بود

کفت

گفت امر حق تعالی است که فاطمه زهرا را با علی تزویج کنی که حضرت عزت
در بالای هفت آسمان در حضور جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و هفتاد
هزار ملائکه کرام که هر یک چون سر بسجده نهند تا روز قیامت
سر بر نکنید او ندا امر شد که سر بر دارند از سجود و بر عقد فاطمه و علی
گواه باشند و جبرئیل امین خطبه خوانده و میکائیل و اسرافیل گواه شدند
و امر شد که جمیع حوریان در زیر شجره طوبی حاضر آیند و شجر را امر
شد آنچه در او بود بحوریان نثار کند و جوز و لؤلؤ و در و یاقوت و
شکر جنت بر ایشان نثار کرد و حوریان از یکدیگر ربودند و
تبرک نگاه داشتند و بآن فخر میکنند که این از تزویج فاطمه و علی است
و حضرت رسول خدا اصحاب را جمع نموده و خطبه ادا نموده گفت اشهدکم
انی زوجت بعلی یعنی گواه میگیرم شما را باینکه من تزویج کردم فاطمه را
بعلی پس چون ملاقات کردند بحر نبوت از طرف فاطمه و بحر فتوت
از جانب علی ع مرج البحرین یلتقیان تحقق یافت و چون وجود رسالت
پناه سبب آن است که نه فاطمه را بر علی دعوا است و نه علی را از و شکوه
معنی بینهما برزخ لا یبغیان بظهور رسید و چون سیدین شهیدین
یعنی حسن و حسین که دو ریحانه او بودند و هر وقت که نظر بایشان
میکرد میگفت هذان سیدا شباب اهل الجنه و ابوهما خیر منهما

یعنی این هر دو بهترین جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر است
از ایشان فاطمه پاره ایست از من آزار کننده ایشان را
آزار کننده منست و خوشحالی رساننده ایشان خوشحال
کننده منست متولد شدند با جمال و کمال خود باعث روشنی
دیده و سرور سینه سید کائنات گشتند یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان
ظاهر گشت تا اینجا ترجمه حدیث و کلام شیخ عبد السلام است و
نقل این حکایت از علمای ایشان در استحقاق موافقت آل
عصمت تمام است دلیل دیگر آنکه حق تعالی در سوره مبارکه احزاب
فرموده که ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما در صحیح مسلم مذکور است که چون آیه
فرود آمد پرسیدند که یا رسول الله سلام بر شما را دانسته ایم صلوات
بر شما چگونه است حضرت فرمودند که بگوئید اللهم صل علی محمد و
آل محمد کما صلیت و بارکت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید
مجید و هرگاه رسول خدا و خدا امر بصلوات آل کرده باشند درین بر آل
شکی نیست که امیر المؤمنین علیه السلام افضل آل محمد است پس البته اول
داخلست و شاهد بنیابت و خلافت رسول خدا درین شکی نیست که
بیان آنکه با انبیای سابق آل ذکر نمیکرده اند در صلوات صلوات

برخاتم

برخاتم الانبیاء اللهم صل علی محمد وآل محمد باید گفت و بی ذکر آل صلوات جایز نیست
سلطان فاضل سعید غیاث الدین اولجایتو سلطان محمد خدابنده
زاده وجه بخاطر رسیده و در تاریخ ذکر نموده اند و صحت عقیده و مقدار
دانش و فهم آن پادشاه مغفور را از آن استنباط فرموده و مشهور است
که روزی در مجلس وعظ نشسته بودیم و واعظ در فضیلت صلوات سخن
میکرد و برسید که چرا که در صلوات انبیای دیگر آل مذکور نشده در صلوات
پیغمبر ما امر بذکر آل شده و واعظ در بحر تفکر غوطه خورده در جواب سلطان
متأمل بود که سلطان گفت مرا درین مسئله دو نکته بخاطر رسیده که بر علمای عصر
نمایم اگر پسندند اقتدا انصاف به بهید والا غرامت بکشم یکی آنکه چون دین
و ملت پیغمبران سابق در معرض تبدیل و تغییر و منسوخ شدن بود مقتضای آن
لازم نبود الا دین محمد مصطفی صلی الله علیه وآله چون تغییر و تبدیل در آن راه ندارد
ای تا دامن قیامت بر یک قرار است و هر که تابع دین اوست بر او لازم است که
احکام آن را از اولاد او صلوات الله علیهم اخذ کنند باید در صلوات
ذکر اولاد و بندگان آن پیوسته باشد تا امت و متابعان را معلوم شود که
ایشان حافظ دین و ملت اند و حرمت و عزت ایشان را واجب و لازم
دانند و از جمله فرایض شناسند وجه دویم آنکه چون دشمنان آنحضرت را ابتر
خواندند حق تعالی ابتریت را بر دشمنان آنحضرت انداخت که کسی ایشان را

نام نبرده ذکر نکنند و نسلشان منقطع کردد و نام او را با نام آل مقرون ساخت
و هیچ کس غیر را با ایشان ذکر نکنند و نسل او روز بروز زیاده شود و نام او
باشد که اتصال با آل یافته و با آل مقرون باشد و چون سلطان از تقریر فارغ
شد فضلای مجلس زبان به تحسین و آفرین کشودند و بعضی از علما وجه دیگر
گفته اند که هرگاه در نماز از افضل اعمال به نیت صلوات بر ایشان واجب
باشد و بی آنکه آن نماز درست نیست یقین که در دیگر امور بالغت ایشان
اولی خواهد بود و ابن حجر یکی از متعصبان اهل سنت در باب سیم از کتاب صواعق
از شافعی شعری باین مضمون نقل کرده که: یا اهل بیت رسول الله حبکم : فرض من الله
فی القرآن انزله : کفاکم من عظیم القدر انکم : من لا یصلی علیکم لا صلوة له :
یعنی ای اهل بیت رسول الله دوستی شما دوستی است که حق تعالی در قرآن عزیز خود
آنرا واجب ساخته و بخلق فرستاده در مقام و مرتبه شما همین بس است که هر که
در نماز بر شما صلوات نفرستد نماز او مرتبه قبول نیابد و در استدلال
این آیه بر کرامت و بزرگی اهل بیت گفته اند که رسول خدا ایشان را قائم
مقام خود گردانیده و چنانچه صلوات بر آنحضرت موجب تعظیم ایشان است
صلوات بر ایشان نیز باعث تعظیم آنحضرت است و مرویست که روزی پیغمبر خدا ایشان را
در عبای خود داخل کرده فرموده: اللهم انهم منی و انا منهم فاجعل صلواتک و مغفرتک
و رضوانک علی و علیهم یعنی بار خدایا ایشان از من و من از ایشانم و چون

دران

٦١

دران وقت با خود شریک ساخته از مومنان نیز طلب فرموده که از حق تعالی
در وقت سوال رحمت ایشان را با او شریک سازند و در حدیث وارد شده که
حضرت رسالت پناه صلعم فرموده که لا تصلوا علی صلوات البترا فقالوا و ما صلوات
البترا قال تقولون اللهم صل علی محمد و تسکتون بل قالوا اللهم صل علی محمد و آل محمد
یعنی نفرستید بر من صلوات بترا و چون پرسیدند صلوات بترا کدام است
فرمود آنکه بگوید اللهم صل علی محمد و بس کند و بهمان اکتفا نماید بلکه میباید گفت
اللهم صل علی محمد و آل محمد چه بتر بمعنی بیزار است یعنی آن قسم صلوات فرستادن
موجب بیزاریست و ناخوشنودی آنحضرت نعوذ بالله منها و چون صلوات از
حق تعالی رحمت است و از غیر او طلب رحمت و نزد بعضی معنی اللهم صل علی محمد و آل محمد
این است بار خدایا تعظیم کن محمد و آل محمد را در دنیا باعلای دین و اظهار دعوت
و ابقای شریعت و در آخرت بقبول شفاعت و زیادتی ثواب و اظهار فضل
ایشان بر اولین و آخرین گفته اند این تشریف ابلغ است از تشریف آدم به سجود
ملائکه زیرا که این در حرف تشهد واجب است و شیخ طوسی آنرا از ارکان شمرده و
از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که هرکه نماز کند و صلوات را تماما ترک کند نماز
او صحیح نیست اما در غیر نماز خلاف است و بعضی گویند در هر مجلسی یکبار واجب است
و بعضی برآنند در مدت عمر یکبار واجب است مذهب ابن بابویه آنست که هرجا نام
آنحضرت مذکور شود صلوات فرستادن واجب است و این اصح است چه این

چه این دلالت بر رفعت شان آن حضرت و شکر احسان او می کند
و ما بان ماموریم و اگر چنین نباشد شاید که بعضی از ما بعضی را خواهد بود و این
معنی است که حق تعالی فرموده لا تجعلوا دعاء الرسول بینکم کدعاء بعضکم بعضا یعنی مگردانید
خواندن رسول را چون خواندن بعضی از شما بعضی را و مرویست که پرسیده شد از رسول که
چگونه است قول حق تعالی که میفرماید که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یعنی
پس از این جهت که گفته که حق تعالی و ملائکه او صلوات میفرستند بر پیغمبر آنحضرت در
جواب فرمود که علم مکنون است یعنی پوشیده است بر خلایق اگر سوال نمیکردید
از آن خبر نمیدادم حق تعالی دو فرشته را بر من موکل گردانیده است و نام برده
نمیشوم نزد بنده مومن که بر من صلوات فرستد مگر آنکه آن دو فرشته میگویند
حق تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه او در جواب آن دو ملک میگویند آمین و ذکر
کرده نمیشوم نزد مسلمانان که صلوات بر من فرستند الا آن دو ملک گویند که
خدای تعالی ترا بیامرزد پس حق تعالی و ملائکه در جواب ایشان آمین گویند و نزد امامیه
نیز جایز است بر هر یک از ائمه صلوات می توان فرستاد و صاحب کشاف و شرح
بخاری گفته اند قیاس مقتضی آنست که صلوات بر هر یک از آحاد مسلمانان توان
فرستاد و لیکن چون رافضیان در ائمه خود این را شایع میدانند منع
میکنیم و در اهل بیت و ائمه نیز گفته آنکه بر غیر شان نکردیم مکروه میداریم چنانچه مصنف
هدایه و مدارک که حنفی است گفته که انگشتر در دست راست کردن سنت است

لیکن چون

لیکن چون شعار رفضه است ما در دست چپ میکنیم و بعضی از ایشان
گفته اند که ما تجویز فاصله میان آل و نبی بزعم الشیعه کرده ایم و بعضی از
علمای شافعیه گفته اند تسطیح قبور سنت است لیکن چون شعار شیعه شده
است ما تسلیم او را اولی میدانیم و بعضی گفته اند وضو ساختن افضل است در
حوض از آنکه ساختن وضو در آب جاری بزعم الحم ما در آب جاری تجویز کرده ایم و حقیر
در حیرتست که چون رافضیان زنده اند سنیان چرا زندگی نمرده اند و از آیه
دافع هدایه یکی الذین یوذون المومنین والمومنات بغیر ما اکتسبوا نازل شده
است در شان امیر المومنین ع و جماعتی از منافقین از برای آنحضرت میکردند
و تکذیب او مینمودند و این آیه با آیه مربوطست و هرگاه حق تعالی صلوات بر رسول
فرستد و آنحضرت بحسب آل بودن متصل بصلوات و وجوب آن ذکر شد
پس ایذای آنحضرت نیز ایذای رسول الله است و ایذای او ایذای خداست و
این صفت دیگران را نبوده پس او افضل باشد و از مقاتل منقول است
که آیه سابق که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
همه در شان امیر المومنین ع نازل شده و مرویست که بعد از نزول این آیه
حضرت رسالت پناه صلعم یکتاره موی خود را گرفته فرمود که یا علی هر که برنجاند
یکموی ترا به تحقیق که مرا رنجانیده و هر که مرا رنجانیده باشد خدا را
رنجانیده و هر که خدا را برنجاند لعنت خدا بر او و زنان گردد و او را زحمت

فاطمه

دور کرداند و لعینه مثل این حدیث در شان حضرت واقع شده و این
هردو آیه نص است بر افضلیت آنحضرت مثل آیه سابق و آیه دیگر آن که
فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه ثعلبی در تفسیر خود ذکر کرده که این آیه در
شان امیرالمومنین ع نازل شده که اول آیه این است که یا ایها الذین
آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله آخر آیه حق تعالی خبر میدهد که هر که از
دین او مرتد شود پس زود باشد که بیارد حق تعالی قومی را که دوست دارد ایشان را برگرداد
و ایشان دوست دارند او را که مهربان باشند بر مومنان و سخت گیر باشند
بر کافران جهاد کنند در راه خدا از ملامت کسی نترسند و از امامین همامین
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام مروی است که فرموده‌اند که این در شان
امیرالمومنین ع و اصحاب او است که با ناکثین و قاسطین و مارقین در نهروان
و جمل و صفین مقاتله کردند و آنهایند خوارج و نواصب و اهل ارتداد و بعد از
پیغمبر خدا کسی که متصف باین صفات باشد که آیه مذکور دلالت بر عظم شان
او باشد نبود الا امیرالمومنین ع که در همه صفات با پیغمبر خدا مساوی است و موید
این است قول رسول خدا که فرموده در غزوه خیبر که فردا رایت را به کسی دهم که
خدا و رسول او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد و کرار
غیر فرار باشد و باقی صفات در او چون روز روشن است و فخر رازی نیز
گفته که نبود دلیل باید که در شان علی باشد یکی آنکه در روز خیبر رسول خدا

فرمود که

فرمود که فردا عطای رایت بشخصی می‌نمایم که صفاتی که درین آیه است همان صفات
بعینها در او موجود باشد آیه دویم بعد ازین آیه مبارکه انما ولیکم الله و رسوله
واقع شده و بی‌فاصله این آیه در شان امیرالمومنین علی است پس اولی آنست
که آیه بیفاصله بر و سابق باشد و همه در شان آنحضرت باشد و لیکن بعضی ازین
تشکیکات واهیه کرده اگرچه بموجب آن مثل سرکه جای ترشی است که آب
نباشد جواب همه حاضر است اما بجهت خوف طول و ملال قاریان و مستمعان
مرتکب نقل آن نشده آیه دیگر آنکه در سوره الحاقه میفرماید و تعیها اذن واعیه
یعنی نگاه دارد این پند را ای گوش پند نگاه دارنده که پند گیرد و نفع یابد از آنچه
شنود و در حدیث وارد است که حضرت رسول الله بعد از نزول این آیه فرمود که
من از خدای تعالی درخواستم که بگرداند اذن واعیه گوش ترا ای علی چه گوش نفع گیرنده
که آنحضرت را بود هرگز نسیان بر و طاری نمیشده و در کشف الغمه از بریده در مناقب
خوارزمی از ابی حمید عامر نقل کرده که رسول خدا با علی گفت حق تعالی امر کرده مرا که
بتو نزدیک باشم و از تو دور نباشم و آنگاه تعلیم کنم ترا و بشنوی و یاد گیری و این آیه
بر من نازل شد و در تفسیر ثعلبی مسطور است که رسول خدا با مرتضی علی خطاب کرده
گفت از خدای تعالی درخواستم که بگرداند گوش پند نگاه دارنده گوش ترا و ترا تعلیم
کند و سزاوار است حق تعالی را که ترا بشنواند و ترا لازم است که پند گیری پس این
آیه نازل شد و حافظ ابونعیم در کتاب حلیة الاولیا از امیرالمومنین ع نقل کرده

والوالقاسم در تفسیر خود و ابوالحسن واقدی نیز در تفسیر خود روایت کرده اند از علی که حضرت
فرمود که رسول خدا مرا بسینه مبارکه چسبانید و گفت پروردگارم امر کرده
که نزدیک گردانم بخود ترا و دور نگردانم از خود ترا و بشنوانم بتو و تو فرا گیری و تعیها
اذن واعیه درین معنی نازل گشته و در مناقب از ابن عباس نقل کرده اند که
چون این آیه نازل شده حضرت رسالت پناه فرمود که از حق تعالی درخواستم که
بگرداند این گوش را گوش علی و علی گفت که بعد از آن هیچ نشنیدم از رسول
خدا که مرا در حفظ کردم و در گوش نگاه داشتم و هرگز فراموش نکردم و صاحب
کشاف و فخر رازی بعد از ذکر روایت و نزول آیه در شان امیر المومنین علیه السلام
نکته ذکر کرده اند در بیان اینکه چرا اذن واعیه شده بصیغه واحد ذکر کرده اند
نکته آنکه تا اشعاری باشد که آنکه گوش پند پذیر در میان خلق کم است
و سرزنش کند مردمان را با آنکه گوش بسیار کنند و فرا نمیگیرند و با آنکه
یک گوش پند فرا گیر دفتر فرمان بردار که فرمان برداری حق تعالی کنند نزد حق
تعالی برابر است و آن یک گوش سواد اعظم است و غیر از او اگرچه عالمی پر باشند
التفاتی از جانب خدای تعالی بجانب ایشان نیست و وجود ایشان با عدم
برابر است و همه طفیل وجود آن یک کسند پس بگواهی این دو شخص که
در راس و رئیس اهل سنت اند حضرت امیر المومنین مخصوص باشد
نزول آیه و دعای پیغمبر خدا در حق او مستجاب شده و غیر او همه محل سرزنش

وهدف

وهدف تیر ملامت اند و التفاتی بسوی ایشان نیست و او منظور نظر الهی
است پس او احق و اولی بامامت و خلیفه رسول خدا باشد و هر عاقلی که نیک
تامل کند در کتاب خدا و حدیث رسول خدا میداند زیادتی شان الاعلم
و حق تعالی فرموده انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی خوف و خشیت از
جناب الهی در بندگان دانشمند حصر فرموده و رسول خدا فرموده که
فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی صاحب دانش بر عبادت
کننده بی دانش زیادتی نیست بر یکی از شما که از همه کس فرود مرتبه تر
باشد و کسی را درین شکی و شبهه نیست که امیر المومنین علیه السلام اعلم و افقه
از باقی اصحاب بلکه بعد از پیغمبر افضل از جمیع کاینات بوده و استغنای او در همه باب
بخصوص در علم مشهور است و اقرار دیگران بنادانی خود و احتیاج در همه چیزها
بتخصیص در حل مشکلات در همه جا و نزد همه کس مذکور حتی آنکه باعتقاد مخالف
خلیفه دویم است در چندین مقام باعتراف همه لولا علی لهلک عمر گفته
و باعتقاد خصم آنکه خلیفه اول است هر بار که بر منبر میرفت میگفت اقیلونی
و بر این قیاس است حال دیگران پس آنحضرت اعلم باشد و هر که اعلم است افضل است
و بعد از ثبوت این دو مقدمه نتیجه بدیهی است و انکارش مکابره و عناد و السلام
علی من اتبع الهدی و آیه تمام هدایه دیگر ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات
اولئک هم خیر البریه که جمهور اهل سنت حتی ابن حجر در صواعق از ابن عباس نقل

کرده اند و صاحب کشف الغمه نیز از حافظ ابن مردویه روایت کرده که چون این آیه
نازل شد حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که یا علی هم انت و شیعتک
یوم القیامة راضیین و یاتی اعدائک غضبانا مقمحین یعنی یا علی این آیه تو و
دوستان تو خوشنود و راضی خواهند آمد روز قیامت و از زده و غضب
ناک خواهد آمد دشمنان تو چه معنی آیه آنست که آنانیکه گرویده اند و کرده اند
عملهای پاک و ستوده ایشان بهترین همه آفریدگان و بهترین پایان درست
در عمل صالح است و این هر دو در امیر المؤمنین و ائمه معصومین و تابعان ایشان
موجود با این صفت متصف و در غیر ایشان وجود ندارد و آیه سیزدهم آیه
دیگر آنکه والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات بحس تا آخر
سوره که هر که به سر خود دلیل خدایست بر امامت آنحضرت چه در آیه مراد اول
از الذین آمنوا امیر المؤمنین است و سلمان رضی الله عنه و از ان الانسان
لفی خسر ابولهب است مدلل تقدیر ابوجهل یا ابولهب میگفتند که محمد در زیان کاریست
پس حقتعالی قسم یاد کرد بعصر است یا عصر پیغمبری یا عصر پیغمبر ما و یا بعصری که
مشتمل است بر عجایب و غرایب بسیار یا که امر بعکس آنهاست بخیری که بکلی از اهل
دو توهم کرده اند و الف لام در ان الانسان الف لام جنس است و تنکیر از
از جهت تعظیم است یعنی بدرستیکه همه آدمیان در زیان کاری اند که عمر را
در مطالب نا پایدار دنیا صرف میکنند و هر روزه عمر ایشان در کاستن است و تا ختم بهم نزدند سرمایه

از دست

از دست رفته است و کسب طاعتی نکرده اند پس در همه عمر در نقصان و زیان اند مگر
آنهایی که ایمان آورده اند و کردارهای پسندیده کرده اند و رستگاری یافته اند — وآخرت را بدنیا خریده اند
و فاضل نیشابوری در تفسیرش گفته اگر چه بنده بمناجات و تحصیل عبادات مشغول
باشد که هنوز در زیان کاریست چرا که طاعتی و عبادتی نیست که بهتر از ان
بجای توان آورد و نمی تواند بود که بنده را ممکن نبوده باشد علی میکنند
اثر آن باقی بماند و لذت آن دایمی باشد چه جای آنکه عمر را بغفلت بسر برده
وقتی خبردار شود که جز حسرت و ندامت چیزی نداشته باشد و تواصوا بالصبر از
ابن عباس مرویست که گفت و هو علی ضمیر راجع است بمدلول و جمع بودن
ضمیر بجهت تعظیم یعنی آنهایی که وصیت کرده اند یکدیگر را بعمل درست و امر بطاعت
و اجتناب از معاصی و اقامت بطریق حق مستقیم و دوری از نافرمانی پس
هر گاه ایمان و عمل صالح در اول و وصیت بصبر در آخر بعلی ع مخصوص باشد
آنحضرت اولی باشد بجانشینی که حق تعالی بهمین کارها در خلق فرستاده
آیه دیگر آنکه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین که حق تعالی امر
فرموده است مؤمنان که با صادقان باشند و آنهایی که معلوم است
از ایشان راستی و راست گفتاری آنها نیستند مگر جمعی که معصوم باشند
چه تجویز کذب و دروغ در غیر معصوم میرود و آن معصوم امیر المؤمنین است ع
که باعتراف دوست و دشمن معصوم غیر از و نبود پس او لیقین بلا فاصله امام باشد

و حافظ ابو نعیم که از اهل سنت است از ابن عباس نقل کرده که این آیه در شان
آنحضرت نازل شده و هم چنین آیه ارکعوا مع الراکعین که این آیه نیز نازل شده
است در شان حضرت رسالت پناه صلعم و مرتضی علی ع چه این هر دو نزد همه کس
اول آنکسانند که رکوع و سجود نموده اند و بعد که انرا امر شده برکوع با راکعان
یعنی بخضوع و خشوع و حضور قلب و ایضا از ابن عباس مرویست که گفت مراد
از آیه رسول خدا و مرتضی علی اند و آیه دیگر قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل
الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته مرجحه کلام درین مقام
آنست که چون رسول خدا از طواف حجة الوداع فارغ شد و عازم مدینه
گشت جبرئیل امین نزول نمود و پیغام الهی را رسانید که علی ابن ابیطالب را
امام کل انام نموده عهد و بیعت او را بر جمیع مکلفین لازم گرداند که پیغام
من برسان و بگو علی بنده من و خلیفه و وصی رسول من است و طاعت
او مقرون بطاعت من و مخالفت او مخالفت من است و منکر این امر از جمله
کفار است پس حضرت خاتم الانبیا در آن روز خلوتی ساخته جواهر خزائن
اسرار نبوت با جناب والی مآب در میان نهاد و چون عایشه با مر صوت
پی برده در تجسس آن از حضرت رسالت پناه مبالغه نمود حضرت پیغمبر در اخفای
آن نهایت اهتمام نمود تا بحدی که فرمود که اگر افشای این راز نمائی خلاف
امر من کرده باشی و آنگاه در زمره کفار داخل باشی و چون عایشه بر تجلی از

نزول

نزول جبرئیل و امر الهی دران باب توقف حاصل نمود و مبالغه بسیار نزد رسول
خدا را در کتمان راز اعتباری نکرده بعد از ساعتی حفصه دختر عمر را
خبردار گردانید که سر مکتوم ثانی اثنین بظهور آمده حفصه پدر را آگاه کرد
داو با بو بکر رسانید و از و با بو عبیده جراح و عبد الرحمن ابن عوف رسید
و از ایشان بباقی منافقین سرایت کرد تا آنکه مجتمع شده در رسالت
پیغمبر خدا اندیشه ها نمودند تا رای همه بتعلیم ابلیس لعین بقصه عقبه قرار
گرفت و آن قصه در محل خود مذکور است و چون ضمیر منیر حضرت رسالت
پناه جام جهان نماست عایشه را طلب نمود و باین کلام او را مخاطب
ساخت افشیت سری و الله یجازیک بعملک یعنی فاش کردی سر مرا
خدای تعالی جزا دهد ترا بانچه کردی تو در افشای راز و بعد از آن در طی
مسافت و شتافتن بجانب مدینه آنحضرت مجد شده منزل بمنزل
می آمد تا بموضعی که آن را کراع الغمیم نامست رسید در آنجا جبرئیل نازل
شده این آیه آورده و لعلک تارک بعض ما یوحی الیک و ضائق به صدرک
و اظهار گله مندی از رسول خود در خبری که غایت تاکید در آن باب واقع
شده بود معنی آنکه پاره از وحی که میفرستیم ترک مینمائی و سینه مبارکت تنگی
ترا محل آن نمانده که این قسم امور در وجا گیرد و این نهایت تاکید و
تشدد است و بعد از ساعتی بموضع مشهور بغدیر خم رسید جبرئیل دیگر باره

بجهت تأکید نزول نموده آیهٔ مبارکهٔ یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر
رسانید یعنی ای رسول من برسان به بندگان آنچه از خدای تعالی بتو
رسیده و اگر نرسانی تبلیغ رسالت نکرده باشی و اگر درین امر مساهله
نمائی چون نرسانیدن بعض حکم و نارسانیدن همه همانا که به هیچ وجه
تبلیغ رسالت نکرده خواهی بود و اگر ترا از رفیقان و منافقانیکه همراه تواند
دغدغه باشد خدای تعالی حافظ و نگهبان توست از شر دشمنان ا
اندیشه مدار بنابرین در همانجا در غدیر خم با آنکه محل نزول قافله نبود فرود آمد
و هر کس که پیش رفته بود ندا امر شد که برگردند و هر که در عقب مانده بود ندا
کردند که زودتر برسند و منبری از پالان شتران راست کرده بر آن منبر
برآمده خطبهٔ بلیغ مشتمل بر فواید تمام و بلاغت مالاکلام در حمد و ثنای الهی
و موعظه و نصیحت امت کماهی و بیان خلافت حضرت امیر المؤمنین ع
از جانب رب العالمین ادا فرمود و گفت گوش کنید ای حاضران و مطیع
و فرمان بردار باشید ای مؤمنان که این مقامیست که مرا امر فرموده
حق تعالی تا برسانم به شما ای گروه آدمیان که نصب فرموده حق تعالی
در میان شما صاحب اختیاری در امر دین و دنیا و امامی که اطاعت
او فرض است بر مهاجر و انصار و حاضر و غایب و عرب و عجم و کوچک و بزرگ
و بنده و آزاد و سفید و سیاه و هر که توحید اینست خدا اقرار کند دارد و حکم

اوبر همه

۷۱

او بر همه جاریست بعد از من و بعد از من امامت از آن علی است و بعد از او
از آن ذریهٔ من است که از اولاد علی باشند تا بروز قیامت و کسی بعد از من
غیر از علی سزاوار امامت نیست و حلال نیست کسی را امر کردن غیر از علی ابن ابیطالب
و این معنی بعضی از خطبهٔ آنحضرت است و آن خطبه ایست طولانی که ترجمهٔ آن در ده
ورق تمام نمیشود و بعد از اتمام خطبه دست امیر المؤمنین ع را گرفته او را نیز بالای
منبر جای داد بنوعی که مردم صفحها مشاهده نمودند و گفت ای مسلمانان
الست اولی بکم من انفسکم و بروایتی فرمود که الست اولی بالمؤمنین من انفسهم
یعنی آیا من نیستم اولی بمؤمنان از نفسهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله
چنین است و تو اولی تر بمائی از ما بکل گفت من کنت مولاه فعلی مولاه یعنی
هر کرا من مولا و راهنما و اولی بتصرف او بوده ام در دین و دنیای او بعد از
من علی مولا و راهنما و اولی بتصرف در امور دین و دنیای اوست و بعد از
اتمام خطبه و تاکیدات واقعه دست بدعا برداشته گفت اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه یعنی الهی دوستی کن با کسیکه با علی دوستی کند و
دشمنی کن با کسی که با علی دشمنی کند و انصر من نصره و اخذل من خذله
و یار باش و یاری کن با هر که یاری کند علی را و خوار و زبون دار کسی را که علی
را خوار و زبون دارد و در حق معه کیف ما دار حق و صدق و راستی بگردان
با علی بهر طریق که بگردد و بهر راه که برود و بعد از فراغ جمیع مردمان که بعضی

صد و بیت هزار کس و بعضی بیشتر و بعضی کمتر نیز گفته اند همه بر آن حضرت
سلام کردند بامارت باین طریق که السلام علیک یا امیر المومنین
و عمر بران هم افزود باین طریق که گفت بخ بخ اصبحت مولای و مولا
کل مومن و مومنة این کلمه بخ بخ را عرب در وقت رضا و حال تعجب او را
استعمال میکنند بجای به به یا وه وه بزبان عجم یعنی به به امام و سردار
شدی بر من و سایر مومنان و شعرای عرب دران روز قصیده ها در
تهنیت این امر گفته اند و حسان بن ثابت از حضرت رسول رخصت
گفتن و خواندن قصیده طلبید چنانچه مشهور است قصیدهٔ و شعر گفت
و حضرت او را تحسین فرمود و عمرو عاص دران روز قصیده شاعرانه گفت
و معنیهای بلند دران قصیده درج کرده و از آن جمله گفته یا آل محمد
عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و چون باسم مبارک حضرت
امیر المومنین رسیده گفته فغررته کبیعة یوم خم معاقداً من القوم
الرقاب یعنی جا و محل فرود آمدن شمشیر او گردن های مردم است
و محل بیعت روز غدیر نیز همان گردنهای مردم یعنی با آن بیعت
وفا نمودن بر گردنهای جمیع مردمان لازم است و شاید ان قصد
هم کرده باشد که چنانچه تیغ او بر گردن بعضی مثل کفار موجب آزرده گی
و دلتنگی ایشان می بود بیعت او نیز چون بر گردنها لازم شد بعضی

دلتنگ

دلتنگ و آزرده باشند و اگر چنین نبودی بعد از اندک روزی آن همه
تاکید الهی و آمد شد جبرئیل و بر منبر بردن حضرت مصطفی جناب علی را و وصیات
و سفارشات و مبالغات و تاکیدات نبوی را نشنیده نمی انگاشتند و باد
نمی پنداشتند و دیگر پس انکه وقتی که شمشیر او نفسهای مردم الطلبد بغیر از لبیک مطلب
جوابی ندارد از ابن عباس و ابوذر و حذیفه مرویست که هنوز اهل بیعت متفرق
نشده بودند که جبرئیل نازل شده رسول خدا را خوشحال ساخت باین آیه مبارکه
که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً و خبر
را بشارت داد و حاضران روز غدیر بلکه عالمیان را خبردار گردانید که اسلام
دران روز کامل شد و نعمت الهی بر بندگان اتمام پذیرفت و رضا و خوشنودی
خالق ارض و سما از مسلمانان دران روز بنحو کمال پیوسته و ازینجا معلوم میشود که
میشود که واجبات دیگر خواه از اصول و خواه از فروع نزد الله تعالی مثل امامت و
ولایت نیست و اکمال دین و اتمام نعمت بامیری و سرداری و صاحب اختیاری
آن مرکز دایرهٔ امامت و سرگروه سلسلهٔ ولایت منوط و مربوط است
و چون این خبر باطراف و جوانب رفت حارث ابن نعمان را که از قبیلهٔ فهر و
سردار آن طایفه بود آتش نفاق از سینهٔ پر کینه اش شعله کشیده بمدینه آمده
بمجلس حضرت رسالت پناه درآمد و گفت ما را بوحدانیت خدا و نبوت خود و نماز
و روزه و زکوة تکلیف کردی ما قبول کردیم و باینها راضی شده خلافت را به پسر عم

خود حواله نمودی این از فرموده تست و یا از جانب خدا حضرت رسول قسم یاد
نمود که این کار بفرموده خدا واقع شده پس از مجلس روگردان شد و گفت
الهی اگر آنچه محمد میگوید حق است بفرما که از آسمان سنگی بر سر من فرود آید که
مرا تاب شنیدن این حکایت نیست هنوز سخن او تمام نشده بود که سنگی
از آسمان بر سر او خورد که از طرف زیرش بیرون رفت و به جهنم پیوست
و مقارن این حال سوره مبارکه سأل سائل بعذاب نازل شد یعنی سؤال
کرد سایلی عذاب واقع شونده که هیچ کس دفع آن نکند و آن واقع شده و ظاهر
ست که آن همه عناد که از حارث ملعون بظهور آمد از برای مولی ساختن و اولی
بتصرف دانستن حضرت امیرالمؤمنین بود نه بمعنی نصرت و دوستی و غیر آن
چنانچه اهل سنت بران حمل نمایند و حاصل کلام آنکه نزول پیغمبر دران زمان که
از غایت گرمی هوا مردم رداهای خود را در زیر پای نهادند دران مکانی که (در عبای خود را)
نزول مسافر متعارف نبود و در زیر درخت مغیلان از پالان شتران
منبر ساختند و مردمان را بر گردانیدن و خطبه با آن طول خواندن البته بجهت امر
نبود الا بجهت امر عظیمی نه از برای مجرد اظهار محبت و نصرت و نظایر آن چنانچه
بعضی از روی عناد گفته اند خصوص الست اولی بکم من انفسکم که صریحست در
ریاست دین و دنیا و اولی بنفس مردم از مردم بعد از حق تعالی پیغمبرست و بامام
و بعد از ان نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم ناچارست که مراد از مولی متصرف در

امور

دلعت

امور مسلمانان باشد نه ناصر و محب و غیر آن از معانی که مقرر شده جمیع مؤمنان
دران شریکند و معنی این میشود که علی متصرفست در امور مردم از دین و دنیا
و حقوق و تدبیر ایشان بعد از من چنانچه من الحال اولی بتصرف می باشم دران
امور و معنی امامت همین است چگونه قدحی دران توان نمود و حال آنکه
نزد جمهور این حدیث بمرتبه تواتر رسیده چنانچه شیخ مفسر محدث عماد الدین
ابن کثیر شامی شافعی در تاریخ کبیر در ترجمه محمد ابن جریر شافعی ذکر نموده که او را
کتابیست مشتمل بر دو مجلد که احادیث غدیر خم را دران جمع کرده و نقل نموده که
ابو المعالی جوینی شافعی که مشهورست بامام الحرمین تعجب میکرد و میگفت که
در بغداد کتابی در دست صحافی دیدم در پشت آن نوشته که جلد بیست و
هشتم از طرق من کنت مولاه فعلی مولاه و از ابو عطای همدانی منقولست
که گفته من این حدیث را در دویست و پنجاه طریق روایت دارم و شیخ محمد
جزری شافعی که از اکابر اهل سنت است از رساله مشهوره در تواتر حدیث
غدیر دارد و بتواتر این حدیث را در آنجا بچندین طریق اثبات نموده و
بالجمله این به شیوع و ظهور در مرتبه ایست که کسی منکر آن تواند بود و از جمله حکایات
شنیدنی آنکه یکی از معاندین در رساله از احادیث غدیر اعتراض کرده
که هر گاه حضرت رسول خدا بر خلافت علی نص میکرد چرا بطریق دیگر احکام در شهر
در میان مردم نمیکرد تا پوشیده نماند و کسی انکار آن نکند چرا در سفر با چه

کرد و بر بالان شتر چنانکه کسی دزدیده کاری بکند مدینه کجا و مسجد و منبر کجا و
و چون این نزد محبان شیعه بالنبوت برابرست پنهان و بیقباله و بی گواه نبایستی کار
کرد تا یکی گوید شنیدم و یکی گوید حاضر نبودم بایستی تصریح و توضیح صحیح میفرمود
تا بر کسی مخفی نماند چنانچه گفته اند محمد رسول الله و ما محمد الا رسول و یا داود انا
جعلناک خلیفه و یا هارون اخلفنی فی قومی و چون واقعهٔ غدیر در شان علی
روایت میکنند برین وجه بنیت ظاهر شد که قول شیعه باطل است
و شیخ عبد الجلیل رازی در جواب فرموده که آن ناصبی اول بایستی
این اعتراض با خدا کند و گوید که در شب تاریک و باد و باران که موسی
غریب و تنها در بیابان از درختی آواز دهی و انا الله گویی چنانکه کسی
دزدیده کاری کند آنکه چیزی باشد و اهل عالم همه حاضر باشند معنی
نداشت و هم چنین بمکه و کعبه و بنی هاشم و قریش را گذاشته محمد را تنها بکوه
حرا بردی و با او راز گویی چنانکه کسی دزدیده کاری کند وجهی نه اشتباه تقریر
رسالت موسی در بیابان و شب تاریک و تقریر رسالت مصطفی صلعم
در غار حرا نقصانی به نبوت نمیرساند تقریر امامت علی هم در بیابان
و بر منبر بالان شتر نقصان امامت نباشد و آنچه گفته که نامهای
پیغمبران را العقیده در قرآن ظاهر کرده بایستی نام علی هم صریح امر و ذکر فرمود
ی تا شبهه نماندی آن ناصبی از مذهب خود برگشته مالک الملک را

معزول

معزول و لیفعل الله ما یشاء را فراموش کرده نمیداند که معرفت نبی سمعی ست
و معرفت امام عقلی است و عجبست که با خدا منازعه میکنند تو میگویی اقیموا
الصلوة و صریح میگویی که فریضه چند است و سنت چند و در سفر چند و در حضر چند
و امت محمد را سرگردان میداری و میگویی آتوا الزکوة و میگویی از بیست دینار
یک دینار و از ده من یک من تا فقها را اختلاف نباشد و شریعت مقرر میفرمایی و حج و جهاد
را با حواله میکنی تا [illegible] و به قول مختلف پیدا میشود پس اگر درین سمعیات
اجمال و ابهام روا است تا بعثت محمد عبث نباشد مسئلهٔ امامت خود
دعوای عقلی ست الزام علی تصریح نباشد نقصانی پدید نمی آید محمد غزالی ناصبی اجماع
بر صحت حکایت روز غدیر و عبارت عمر که مشتمل بر کلمهٔ بخ بخ گفته اند
مضمون عبارت آنکه یعنی روز اول قبول حکم الهی نمودند و رضا دادند و تسلیم کردند
و بعد از آن بهوای نفس و محبت دنیا و حب جاه و ریاست که این کار
را خلافت نام برده اند و محبت آنکه علم ها و نشان های خلافت در پیش
سواری و پیش ایشان میرفته باشد و اسبان و اشتران دست و پا از هم
گذرانیده صورت شکیله بنظر در آید و مردمان بر در خانهٔ ایشان جمع
شوند چنانکه روش حکام دنیاست و عهد و میثاق روز غدیر
فراموش کرده در پس پشت انداخته آخرت را بدنیا فروختند
بهای سهل و بد خرید و فروختی بود که ایشان کردند و بعبارة غزالی ان

جوزی که از اکابر آن طایفه است نیز نقل نموده حاصل استدلال باین آیه آنکه
احمد حنبل در مسند خود و ثعلبی در تفسیر خود و ابن مغازلی شافعی در کتاب
مناقب و این عقیده از صدر شیخ طریق و دیگران از اکابر سنت چون
ابن جوزی در رساله اسنی المطالب فی مناقب آل ابیطالب نام کرده جمیعاً
نقل نموده اند که این آیه وافی هدایه در فضیلت امیر المومنین ع نازل شده
در روز غدیر خم و هم چنین آیه اکملت لکم دینکم و همه باین روش نقل نموده اند که
چون این آیه وافی هدایه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا باخر نازل
شد حضرت رسالت پناه دست حضرت امیر المومنین ع را گرفته بلند کرد تا به
حدیکه مردمان سفیدی زیر بغل آنحضرت را دیدند و گفت یا ایها الناس
الست اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل
من خذله و ادر الحق معه کیف ما دار و معنی حدیث پیشتر گفته شد و چون آیه
دوم که الیوم اکملت لکم دینکم است تا آخر نزول فرمود حضرت رسول خدا فرمود که
الله اکبر علی کمال الدین و اتمام النعمه و رضی الرب برسالتی و بالولایة لعلی من بعده
یعنی بزرگ است خدای که منت نهاد بر من بکامل شدن دین و تمام
گشتن نعمت و راضی بودن حق تعالی از پیغمبری من بولایت و امامت از برای
علی ابن ابیطالب بعد از من باز اعاده فرمود قول اول را که من کنت مولاه

فعلی

فعلی مولاه و از این آیات و روایات ظاهر شد که دیگری بغیر آنحضرت
مستحق خلافت و نیابت رسول خدا نیست و هر کرا دیده ادراک از
غبار عداوت خاندان امیر المومنین ع نابینا نشده باشد
و طریق مودت ذریه حضرت سید المرسلین بر او پوشیده نگشته
و بر حقیقت حکایت روز غدیر مطلع شده و مضمون آیتین مذکورتین
کما حقه فهمیده چگونه تقدیم دیگری بر آن افتاب عالمتاب امامت تجویز تواند کرد
و با قهرمان عقل و نقل دست و گریبان تواند شد و شخصی که حضرت مالک الملک
در باب خلافت او آن قسم تاکیدی نماید و چون امر صورت پذیرد و گوید
امروز دین و شریعت من کمال یافت و نعمت خود را بر شما تمام کردم در اثبات
امامت او احتیاج و بینه و برهان خلایق نخواهد بود و دیگر از آیات
سوره برائت که سوره توبه و فاضحه و مخزیه و عذاب گویند چه در و بیزاری
از کفار و ذکر توبه مومنان است و فضیحت کننده اهل نفاق است
و رسوا کننده اهل نفاق است و منافقان است که بسم الله الرحمن الرحیم
امان است و این سوره از برای دفع امان است نقلهٔ آثار از موافق و مخالف
معتقد اند که چون سوره برائت نازل شد حضرت رسالت پناه ص
سی چهل آیه علی الاختلاف القولین از اوایل این سوره بابی بکر داده فرستاد
که در موسم حج بمکه برد و بر اهل مکه بخواند و او چون پاره از راه را قطع نمود

جبرئیل نازل شد و فرمود که بدرستی حق تعالی ترا سلام میرساند و
میگوید لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک یعنی که باید که تو خود متصدی
این امر شوی یا مردی که از تو باشد پس آنحضرت امیر المؤمنین ؏ را
گفت بر ناقهٔ عضبا سوار شده خود را باو رساند و آن سوره را
از او گرفته خود طریق رسالت بجا آورد امیر المؤمنین ؏ از آنحضرت بمنزلهٔ اوست
در تبلیغ احکام الهی و این امر دیگر برا نه سپرد و علما این حدیث را نیز
دلیل جداگانه شمرده اند و مطالب امامت از اینجا نیز معلوم است
که شخصی که حق تعالی لایق رسانیدن آیتی چند از کتاب خود بعضی از
مردم او را امین نداند چگونه صلاحیت آن دارد که در رسانیدن تمام
آیات کریم و امامت جمیع امت رسول عظیم او را امین دانند و امام
خوانند و حال آنکه خدای تعالی از بالای هفت آسمان او را عزل نمود
و ولی ساختن فرقی که نزد عقلا مخفی نیست و در مثل است که عزل طلاق
مردانیست و از فرمان الهی معلوم شد که او بمنزلهٔ پیغمبر نیست در تبلیغ احکام
و روا نیست نزد هیچ عاقل تقدیم مفضول بر فاضل و ابن بابویه درین
مقام افاده نموده که هرگاه بموجب خبر مذکور ابوبکر از پیغمبر نباشد
هر آینه تابع او نیز نخواهد بود بدلیل حق تعالی که فرموده قل ان کنتم قول
تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و هرگاه محب رسول خدا

نباشد

نباشد مبغض او خواهد بود و حب نبی ایمان و بغض او کفر است و چنانچه
این خبر درست شد که علی از آنحضرت است دیگر روایت نیز دلالت دارد از آن
جمله مخالفان در تفسیر قول حق تعالی که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه
روایت کرده اند مراد از بینه حضرت پیغمبر است مراد از شاهد که تالی او باشد
امیر المؤمنین است و الصفار روایت کرده اند از حضرت رسالت پناه فرمود که
که طاعتی طاعة علی و معصیتی معصیته و الصفار روایت کرده اند از حضرت جبرئیل که در غزای
احد با امیر المؤمنین نظر انداخته دید که در پیش روی آنحضرت مجاهده می نماید گفت یا
محمد این غایت یاری و جان سپاری است که علی در حضرت تو بجا می آورد
حضرت رسول فرمود انه منی و انا منه جبرئیل فرمود انا منکما تا باینجا سخن ابن بابویه
است آیه دوم و هو آیه آنکه و اذان من بعد یوم الحج الاکبر الی آخره که آیه دوم از ابتدا
این سوره باشد و در مسند احمد حنبل مسطور است که هو علی حین اذن بها
الا آیات من سوره برائت حین انفذها النبی مع ابوبکر و اتبعه بعلی فرده و مضی بها
علی و قال النبی قد امرت الا یبلغها الا انا او واحد منی یعنی آن موذن که علی
بود که احکام را با اهل مکه رسانیده در وقتی که آگاه ساخت اهل آیات
که از سوره برائت بود اهل مکه را هنگامیکه فرستادن آیات را با ابی بکر
و علی را از پی او فرستاد و او را برگردانید و خود آن آیات را بر دو خو
نداشت با آنکه چندین کس از اکابر و اهالی مکه را کشته بود و موسی ؏ با آنکه

یک کس از فراعنه را کشته بود چون مامور شد که به هدایت فرعون رود گفت
خوف دارم که از ایشان مردی را کشته ام و چون ابوبکر برگشت و از وجه برگشتن
خود و عزل مرتبه تبلیغ سوره پرسید رسول الله گفت از جانب خدا مامور شدم
که نباید که آن آیات برساند مگر من و یا شخصی که از من باشد و مردیست
که چون امیر مومنان غدر گفت که من خطیب نیستم و خورد سالم رسول
فرمود که مرا با امر الهی یا چاره نیست که من بروم یا تو پس حضرت امیر گفت هرگاه
چنین است رسول خدا فرموده که بر دو حق تعالی زبان و دل گویا و ثابت بردم
استوار زالی میدارد و یکی از معاندین گفته که فرستادن پیغمبر علی را جهت این
بود بعد از ابی بکر در میان عرب مقرر و معهود بود که اگر عهد و پیمان در میان آید
و بغیر از قول آن عهد کننده او را یا یکی از خویشان او را اعتبار نمایند و چون اجتنبا
رسول الله در اینکه با قبایل عهد کرده بود و به تنبیه نقض عهد کرده بودند به جهت
تنبیه ایشان می بایست خود رود و یا خویشی از او از این جهت علی را فرستاد
نه آنکه ابی بکر را قابلیت این کار نبود جواب آنکه خدا و رسول خدا منزه و مبرا اند
از آنکه فعل عبث کنند پس فرستادن کسی را مرتبه اول و باز گردانیدن
او را باید که بنا بر غرضی معتد به باشد چون دلیل است بر فضیلت و بزرگی معتدیه
شخصی که در مرتبه ثانی فرستاد و یا بلند شدن نام و آوازه او که تا آن که
مردمان بدانند که از دیگران این کار نمی آید یا این امر از آن شخص به اول

فرستاد

فرستاده اند متمشی نمیشد و اگر در این مقام اول سوره را با امیر المومنین
میفرستاد احتمال داشت که مردمان را گمان شود که این کار دانسته باشد
در میان این جماعت غیر از آنحضرت دیگری نیز بوده که صلاحیت این کار
داشته باشد و آنکه گفته که در میان عرب مقرر و معهود بوده اگر آن قاعده
نیز مقرر می بود البته رسول خدا نیز میدانست و بر او مخفی نبود پس اینکه آن از
قاعده عرب خبردار شده باشد معنی ندارد پس مشخص شد که سر آن امر
این است که مردمان بدانند که ابی بکر را نزد الله تعالی قابلیت آن امر نبوده
و هرگاه قابل این قسم امری نباشد البته امر امامت را قابل نخواهد بود
و آیه مبارکه دیگر در سوره نور است که الله نور السموات والارض تا آخر که اهل
سنت از حسن بصری که رئیس و مقتدا و صاحب مذهب ایشان میدانند نقل
کرده اند که گفت مراد از مشکوة فاطمه زهرا است و مصباح امام حسن
و امام حسین اند و زجاجه که گویا ستاره درخشنده است فاطمه
در میان زنان دنیا و شجره مبارکه حضرت ابراهیم است که نه شرقیست
و نه غربی یعنی نه یهود و نه نصرانی نصارا یکاد زیتها یضیء علی است از و بدیگران
نور علی نور امامی است بعد از امامی از ذریه او تا قیامت باشد
و حق تعالی راه نماید بسبب او هر که را خواهد که واسطه هدایت خلایق شود
هرگاه حق تعالی در شان فاطمه و حسنین این مثل زده باشد و این

مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة ولا غربیة

واین مرتبه قرار داده باشد پس بطریق اولی حضرت امیر المومنین که اکمل و
افضل است باین مرتبه و محل اولی خواهد بود از باقی امت بیقین اقدم و
افضل و اتم و اکمل باشد و معنی آیه آنست که حضرت حق تعالی نور آسمانها
و زمین است و یکی از نامهای خدای تعالی نور است و نور کیفیتی است که باصره
اول آن نور را دریابد و بواسطهٔ آن چیزها درک کند چون کیفیتی که فایز گردد
مثلا از نیر اعظم بر جرمها و باین معنی اطلاق نور بر حق سبحانه و تعالی ممتنع است
و چون خود را باین نام خوانده است پس معنی آنست که الله ذو النور یعنی
خداوند نور است یا بمعنی منور است یعنی از خداست نور آسمانها و زمینها
یعنی نور دهنده و روشن کننده آسمانها بملائکه مقربین و زمینها
بانبیای مرسلین یا روشنی بخش دلهاست بانوار معرفت و یا آنکه
چون نور سبب ادراک چیزهاست و حق تعالی بیان کننده است هرچه
بندگان را بکار آید پس او راه نماینده است و او را نور توان گفت و نزد
محققان نور حقیقی هستی حق است که همهٔ موجودات بر و ظاهر اند و او
و او از همه مخفی و مشکوة انبوبه ایست که در وسط قندیل باشد و
مصباح فتیله آن انبوبه است در قندیلی از آبگینه که گویا ستاره
ایست درخشنده از روغن بسیار نفع که آن زیتون است از درخت
مبارک که نه اطراف مشرق است از معموره و در طرف مغرب بلکه محل او میان

آن ولایت

آن ولایت شام است یا اصل او از بهشت پس از درختهای این جهان
نیست که شرقی یا غربی اش توان گفت نزدیک است که روغن اندرخت
روشنی دهنده باشد بنفس خود اگر چه آتش بوی نرسیده باشد یعنی به
مشابه درخشنده است که بی آتش روشنی دهد بر روشنی افزوده یعنی صفات
زیت با نور چراغ یار شده و لطافت زجاجه بران افزوده راه می نماید
حق تعالی بنور معرفت خود هر که را میخواهد و مثلها میزند خدای تعالی برای مردم تا از و
بیابند و به همه چیزها داناست و گفته اند مراد از نور ایمان است که تشبیه کرده
اند و سینهٔ مومن را مشکوة و دل او را در اندرون سینه بقندیل زجاجه و مشکوة و
و ایمان را بچراغ افروخته در قندیل و قندیل را بکوکبی درخشنده و کلمهٔ از روی
اخلاص باشد به شجرهٔ مبارکه که فیض کلمه آنکه بزبان مومن گذرد و عالم را
منور کند و چون بر زبان جاری شد و تصدیق دل با زبان یار گشت نور علی
علی نور بظهور رسیده و یا نور قرآن است و دل مومن زجاجه و زبان او مشکوة
و قرآن مصباح و شجره مبارکه وحی الهی است که در وسط هنوز نا خوانده نور ولایت
روشن است و چون قرائت کند نورا علی نور باشد و علی بن ابراهیم از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که مشکوة حضرت فاطمه است و مصباح جناب
حسنین و فاطمه در میان زنان عالم گویا کوکبی است درخشنده و افروخته شده
از شجره مبارکه حضرت ابراهیم که نه مایل است به یهودیت و نه نصرانیت و نزدیک است

که علوم محتاجه که در چشمهٔ دل آنحضرت جا گرفته نور آن بخاص و عام برسد و چون امامی
از او بوجود آید نور اعلی نور بحصول رسید و حق تعالی راه نماید بسبب آن
امامان هر کرا خواهد که بواسطهٔ هدایت خلق ایشان را ساخته و امام محمد باقر
که مصباح نور علم است در سینه بکینهٔ سیّمه در زجاجه علی است که علم خود را
در سینه بکینهٔ او بودیعت نهاده نزدیک است که عالمی از آل محمد بعلم تکلم نماید
که پیش از آنکه از او پرسند و نور اعلی نور امام مؤید بنور علم کامل و حلم شامل بر
اثر امامی از آل محمد تا قیام قیامت هدایت کند با آن نور راه نماید هر کرا
خواهد از اهل استحقاق و مهدی هادی که صاحب امر است در آخر الزمان
آن نور است که بواسطهٔ هدایت مردم کرده و نور اعلی نور بر کل ائمه صادق است
زیرا که هم نور نبوت و هم نور ولایت در ایشان سرایت دارد دو دیگر
آیهٔ کریمهٔ عمّ یتساءلون عن النبأ العظیم است که حافظ ابونعیم باسناد
خود از سدی و او روایت کرده از رسول خدا که آنحضرت در وقت تلاوت
این آیه فرمود که عم ولایت علی یتساءلون عنهم فی قبورهم فلا یبقی
میت فی شرق ولا غرب ولا فی بر ولا فی بحر الا منکر و نکیر یسألانه عن ولایة
امیر المؤمنین بعد الموت یقولون للمیت من ربک و ما دینک و من نبیک
و من امامک یعنی بدرستی که از بندگان می پرسند بعد از مرگ از ولایت
امیر المؤمنین ع در قبرهای ایشان پس نمی ماند هیچ کس در شرق و مغرب

و خشکی

و خشکی و دریا مگر آنکه چون از دنیا بیرون روند ولایت امیر المؤمنین ع را
از او پرسند منکر و نکیر و از او سؤال نمایند که خدای تو کیست و دین تو چیست
و پیغمبر تو که بود و اکر امام و جانشین میدانستی و همین حافظ از ابن مسعود رسول خدا
روایت کرده که گفت و اجمع شده و تصریحیت بخلافت از الله تعالی در
قرآن از برای سه کس اولا از برای آدم صفی الله که فرموده انی جاعل فی الارض
خلیفه یعنی بدرستی که گردانیدم در روی زمین خلیفه آدم علی نبینا و ع دویم از
برای داود نبی خطاب باو فرمود انا جعلناک فی الارض خلیفه یعنی بدرستیکه
من گردانیدم ترا در روی زمین خلیفه سیوم از جهت امیر المؤمنین ع که فرموده
لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی
ارتضی لهم و لیبدلنهم من بعد خوفهم امنا یعبدوننی لا یشرکون بی شیئا و من
کفر بعد ذلک فاولئک هم الفاسقون یعنی هر آینه خلیفه میگرداند خدای
تعالی ایشان را در زمین چنانکه خلیفه گردانید کسانی را که پیش از ایشان
بودند و هر آینه تمکین و قوت میدهد از برای ایشان دین ایشان را آنچنان
دینی که پسندیده است یعنی دین اسلام و بآن راضی شده اند و هر آینه
بدل میدهد ایشان را از پس ترس از دشمنان که پرستند مرا اندر زمان امنیت
و شریک نسازند چیزی را با من یعنی مال و جاه ایشان را از عبادت و توحید محبت
باز ندارد و هر که در آن نعمت که ولایت علی ابن ابی طالب است کفران ورزد

و وعده الهی را سهل شمرد پس آن گروه کافر نعمت‌اند و فاسقان و عاصیان خدا
و رسول‌اند و آنچه نقل کرده شد جمهور اهل سنت بهمین تفصیل نقل کرده‌اند و از
ایشان مشهور و متواتر است پس کسی را انکار او نرسید و در تفسیر اهل بیت
مذکور است که کفران نعمت اول طایفه کردند که بنای مخالفت اهل بیت
نهادند و ایضاً مذکور است که مراد بآن خلیفه حضرت صاحب الامر است جل
که حضرت عزت جمیع بلاد مشرق را بدست وی خواهد گشود نه آنانکه بعد از و مغرب را
رسول خلافت کردند و در زمان ایشان بعضی از بلاد مفتوح شد چنانکه اهل
خلاف میگویند که دلیل بر حقیت این قول آنکه تمکن از دین پسندیده
و تبدیل خوف بایمنی بآن حد نرسیده بود که در آیه ذکر شده و آن در زمان
صاحب الامر بفعل خواهد آمد و آنکه حمل کرده‌اند مخالفان خلافت را در صحابه
نبض این آیه غلط کرده‌اند چه اگر نص خدا و رسول بودی احتیاج باختیار
صحابه در مادهٔ ابی بکر و نص ابوبکر در مادهٔ عمر و از عمر به شوری نبودی و هر گاه نص
صریحست انا جعلناک فی الارض خلیفه باشد باجماع و بیعت حاجت نمی‌ماند
و دلیل بر آنکه مراد بنبأ عظیم که در عم یتسائلون عن النبأ العظیم و خلاف نوح باب الله
وانقطع الخطاب دلیل آنکه حافظ ابونعیم از سدی نقل کرده ما و از علقمه دیگر
که در روز حرب صفین مردی از لشکر شام جدا شد تکمل و سلاح بعده
مصحفی حمایل کرده و می‌خواند بآواز بلند که عم یتسائلون عن النبأ العظیم من

اراده

اراده کرده‌ام در برابر او روم و با او حرب کنم حضرت امیرالمؤمنین چون بر اراده
من مطلع شد فرمود یا علقمه بر جای خود باش و خود بنفس نفیس خود
متوجه آن مرد شد چون باو نزدیک شد فرمود که تو که این آیه را میخوانی
آیا میدانی و میشناسی که نبأ العظیم اختلاف در او کرده‌اند کیست آن مرد
گفت نمیدانم پس آنحضرت فرمودند که مدلول حدیث اینکه قسم بخدا که
منم آن نبأ عظیم که در او اختلاف کردید و بر ولایت من نزاع کردید و از
دوستی من برگشتید بعد از آنکه قبول کرده بودید و بدشمنی برگشتید
پس از آنکه نجات و هدایت یافته بودید در روز غدیر حق را دانستید
و در روز قیامت هم خواهید دانست از آنچه کرده‌اید جزای عملهای خود را
خواهید یافت و چون سخن را باینجا رسانید شمشیر را حرکت داد و سر دست
او را بدو انداخت و آن دو بیت را خواند: بالاح فی الارض کوکب
حتی تموتوا و تموتوا و مالنا و مالکم عن حومة حرب متهرب و سبب نزول
این آیه آنست که چون حضرت رسول خدا دعوی آشکارا کرد و قرآن بر
خلق خواند و بروز قیامت بیم کرده در فضیلت امیرالمؤمنین سخن گفت
اختلاف کردند و از آن از یکدیگر میپرسیدند این آیه آمد و اصل عم عنما
بوده است نون را در میم ادغام کردند و الف را بجهت کثرت استعمال
انداختند عم شد و ضمیر راجع باهل مکه است یعنی از چه می‌پرسند کافران

و معاندان و بقبول نبأ عظیم نبوت آنحضرت که میگفتند او پیغمبر است یا نه
خبر بعث است که آیا قیامت خواهد شد یا نه و علی ابن ابراهیم ابن هاشم
از امام ثامن ضامن امام رضا ما نقل کرده که آنحضرت فرمود نبأ عظیم
امیر المؤمنین است که فضیلت وی در ائمه کتابهای سماوی مذکور است
و بعضی منکر شدند و جمعی قبول نمودند و طائفه اختلاف کردند که امام
و وصی پیغمبر است یا نه و بعضی غلو نمودند و بطرف افراط افتادند و جمعی بغض ورزیدند
و بجانب تفریط افتادند و مؤمنان یکدل و یکرو حد وسط اختیار
نمودند و از اختلاف گذشتند و مخالفان در اختلاف ماندند کلا سیعلمون
ثم کلا سیعلمون یعنی زود باشد که بدانند که آنچه در آن اختلاف کرده اند حق
است و در روز قیامت عقیده بد و نیک همه ظاهر شود و آیه دیگر
والذی جاء بالصدق و صدق به حافظ ابو نعیم و فقیه ابن مغازلی شافعی از مجاهد
نقل کرده که مراد الذی جاء بالصدق رسول خدا است و مقصود از صدق به امیر
المؤمنین است یعنی آن کس که آمده است از جانب حق تعالی براستی بخلق
و آنکه تصدیق کرده باو قبل از همه کس و فخر رازی را درین مقام کار نازکی
بخاطر رسیده و گفته سبقت اسلام مخصوص بعلی و ابوبکر است و چون علی
در آن وقت طفل بوده و معلوم است که تصدیق او در آن زمان باعث
مزید قوت و شوکتی نبود پس حمل این لفظ را که صدق به است بابابکر نمودن

اولی

اولی بنماید لیکن دلیل او از باب شهادت او ظاهر البطلان است چرا که
اگر روایتی در شان ابوبکر واقع می بود او در احتجاج بریاضت کشیدند
و دلیل گفتن بنود با آنکه ادای او توئی که دعوی کرده است باطل است زیرا که
درجه نبوت و پیغمبری بلندتر از رتبه اسلام است و هرگاه حق تعالی
در شان یحیی و عیسی و یوسف در طفولیت تجویز نبوت کند چنانچه از آیات
قرآنی ظاهر است که و آتیناه الحکم صبیا و دیگر فرموده که و جعلنی نبیا
و دیگر آنکه و لتنبئنهم بامرهم و هرگاه طفل صاحب نبوت و وحی تواند بود
بطریق اولی صاحب ایمان و اسلام تواند بود و دیگر آنکه چنانچه کسی که
در اسلام تولد نموده باشد او را ایمان آورد نمیگویند علی در خدمت
رسول خدا بوجود آمده و با آنحضرت بزرگ شده و هرگز بت نپرستیده
بود پس تصدیق نمودن پانزده سال بود و بعضی چهارده نیز گفته اند و از
سنت نیز برخی بر آن رفته اند و بعضی چون شارح طوالع و شارح مصابیح
از حسن بصری نقل کرده اند و دیگر آنکه بروجهی که خود نقل کرده اند از جمله ابیاتی
که حضرت علی بمعاویه نوشته بود یکی این بود که: سبقتکم الی الاسلام
طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی یعنی بر شما سبقت اسلام دارم که هنوز
بالغ نشده اسلام آوردم و هرگاه معاویه با آن دشمنی و راه به بدبری
منکر این قول نشده باشد بلند پروازی رازی از معاویه مزه دارد

و دیگر آنکه مرجع اسلام تصدیق باجماع النبی است و اینکه او رسول خداست
و این از تکالیف عقلیه است و موقوف است بر کمال عقل خواه شخصی پنجاه ساله
باشد و خواه پنجاه ساله و دیگر آنکه ابن حجر در شرح بخاری گفته که او
در حالت شیر خوردن مطالعه لوح محفوظ میکرد با وجود آن حال میشود که
این نیز مخصوص او باشد که در صغر سن اسلام او صحیح باشد و مظهر عجایب
و منبع غرایب را بدیگران قیاس نمیتوان کرد **و آیه دیگر انکه ان**
الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا فخر رازی و ثعلبی
نوری و بغوی در تفسیرهای خود و جمهور اهل سنت از ابن عباس نقل کرده اند
که او گفت این آیه در شان امیر المومنین ع نازل شده و گفته ودا
اینجا بمعنی محبت است در دلهای مومنان و ابن حجر در کتاب خود نقل نموده
بعینه آورده و بعد از ان گفته بصحت رسیده که ابن عباس گفت که عم حضرت رسول
بحضرت شکوه نمود که قریش چون ما را می بینند چشم و رو را درهم میکشند
و اگر حرف میزنند از رسیدن ما قطع حرف و حدیث میکنند پس
رسول خدا غضبناک شد غضبی سخت که رنگ مبارکش سرخ شد و
پیشانی نورانیش عرق کرد و گفت بان خدای که نفس من بدست قدرت
اوست که داخل نمیشود در دل احدی ایمان الا بدوستی تو بجهت خدا
و رسول و معنی آیه آنست که بدرستی که آنانیکه گرویدند و اعمال شایسته

کردند و

کردند زود باشد که پدید کند از برای ایشان حق تعالی دوستی در دلهای
خلق یعنی محبت ایشان را در دلهای پاک افکند بی سببی و بی واسطه و در
حدیث است چون حضرت حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را
گوید که من فلان را دوست میدارم تو نیز او را دوست دار جبرئیل او را دوست
دارد و منادی جبرئیل در آسمان ندا کند که حق تعالی فلان را دوست میدارد پس هم
او را دوست میدارم و شما هم او را دوست دارید پس آسمانیان او را دوست
دارند و از امام جعفر صادق ع مرویست که تا که حضرت سبحانه و تعالی فرموده که محبت
ولایت امیر المومنین است و هم انحضرت فرموده و ابن بابویه در اعتقادات
ذکر کرده که ولایتی منها احب من ولادتی منه یعنی دوستی حضرت امیر المومنین ع
نزد من خوشتر است از فرزند من از او و چون آیه در مقام امتنان واقع شده
یا آنکه فرموده من محبت او را در دلهای خلق افکنم البته دلالت بر عصمت آن
حضرت دارد چه دوست داشتن را سببی به از عصمت نیست و هر گاه حق تعالی
با شخصی درین مقام باشد که محبت او را در دلها افکند بیقین او بخلافت
و نیابت اولی از دیگران خواهد بود **و آیه وافی هدایه دیگر** انکه و قفوهم انهم مسئولون
که این نیز در معنی نزدیک بآیه ثالث است و جمهور اهل سنت از ابن عباس
و ابا سعید خدری نقل کرده اند و ابن حجر از دیلمی نقل نموده که حضرت رسول خدا
فرمود که باز میدارند خلقان را در موقف حساب و سوال کرده میشوند از

ولایت علی و احدی گفته سوال کرده میشوند مردمان از ولایت علی ابن ابی طالب
و اهل بیت او از جهت آنکه حق تعالی امر کرد نبی را که بخلق بفهماند که مزدی از شما نمی
خواهم و اجری توقع ندارم الا المودة فی القربی چنانکه گذشت و معنی آنست
که سوال خواهند کرد که آیا دوست داشتید ایشانرا حق دوستی ایشان چنانچه
پیغمبر خدا وصیت کرده بود یا ضایع و مهمل گذاشتید پس باید که از عهده جواب
بیرون آیید و شیخ طبرسی نیز از سعید ابن جبیر نقل کرده و در تفاسیر مذکور است که
در موقف حساب یا بر پل صراط از امامت و ولایت امیرالمؤمنین ع خواهند پرسید
هرکه بامامت او و سایر ائمه اطهار که بنص خدا و رسول ثابت شده اند قایل نشده
باشند آنجا باید که از عهده جواب بیرون آیند آیه دیگر آنکه حق تعالی میفرماید که
واسئل من ارسلنا قبلک من رسلنا ابن عبد البر و حافظ ابو نعیم و غیر هما
از اهل سنت از رسول خدا صلعم نقل کرده اند که فرمود در شب اسری حق تعالی
جمع کرد میان من و انبیا و بمن خطاب فرمود که از ایشان بپرس یا محمد ص
که از برای چه چیز شما برانگیخته شده اید چون سوال کردم همه گفتند علی شهادت
ان لا اله الا الله و علی الاقرار بنبوتک و الولایة لعلی ابن ابی طالب ع یعنی مبعوث
شدیم بگواهی دادن بر آنکه بغیر خدا خدایی نیست و به پیغمبری تو و بولایت علی
ابن ابی طالب و این دلیلی صریح و صحیح است بر امامت آن حضرت و محتاج
بیان نیست آیه دیگر آنکه هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین که حافظ ابو نعیم

ازابوهریره

از ابو هریره نقل کرده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که گفت دیدم که
بر عرش مجید نوشته بود که لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد عبدی و رسولی
ایدته بعلی ابن ابی طالب و این است معنی قول حق تعالی در قرآن مجید
که میفرماید که هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین یعنی حق تعالی تایید و قوت
داد مر ترا بیاری کردن و بالمؤمنین یعنی بعلی ابن ابی طالب و اینجا سخن در
محض مددکاری و یاری و همراهی نیست که مومنان همه در آن شریک باشند
بلکه سخن در نوشتن اسم آنحضرت است بصفت تایید بر پهلوی اسم خدا
و اسم رسول او بر عرش اعظم در ازل و این از اعظم فضایل و برگزیده ترین مراتب
است که هیچکس را بغیر آنحضرت نصیب نشده و کسی را انکار آن نمیرسد
و مداحی خدا و رسول بهترین فضیلتی و خوب دلیل است بر امامت
آنحضرت آیه دیگر آنکه حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین که صاحب
کشف الغمه از کتاب عز الدین عبد الرزاق و محدث حنبلی و حافظ ابو نعیم و جمهور
اهل سنت نقل کرده اند و روایت شده و بر آن رفته اند که در شان
امیرالمؤمنین ع نازل شده و این فضیلتیست که هیچ احدی را از اصحاب
بغیر علی حاصل نشده پس او امام و قایم مقام باشد و معنی آیه آنست
که یا محمد در دفع شر دشمنان بس است ترا خدای تعالی با آن کسانیکه تابع
شده اند ترا از مومنان و کسی را مناقشه نمیرسد که شاید در شان

همه مومنان باشد البته باتفاق دوست و دشمن در شان امیرالمومنین است
پس از جمله فضایل اوست و او را کسی شریک نیست اما لا اسلم که در نص امامت
باشد چرا که اگر مراد کافه مومنین میشود بایستی چنین باشد که حسبک الله
والمومنین پس چون قید به من اتبعک شده دلالت میکند بر اراده و تخصیص اما
وجه دلالت مدعی آنکه چون حق تعالی حصر کرد کفایت شر را از پیغمبر در خود و در آن
کسی که تابع او باشد و هم چنین حصر تابع بودن نبی را در و بمقتضای روایت
دلالت میکند بر افضلیت او از سایر مومنان و آیه دیگر ومن عنده علم الکتاب
کما از طریق حافظ ابو نعیم از ابن حنیفه نقل شده که آن کس که نزد او علم کتاب یعنی
علم قرآن است او علی ابن ابی طالب است و در تفسیر ثعلبی نیز از عبدالله سلام منقول است
که او گفت پرسیدم که کیست آن کسی که نزد اوست علم کتاب رسول الله در
جواب فرمود انما ذالک علی ابن ابی طالب یعنی نیست آن کس مگر علی
ابن ابی طالب و این دال است بر آنکه او افضل است پس او امام باشد نه آنانکه
مطلق از ین بیخبر بودند و آنکه گفته است مراد از آنانکه نزد ایشان است علم کتاب علمای
یهودند که مسلمان شده بودند چون عبدالله سلام و یاران او اما از آن
غافل است که سوره مکی است و ابن سلام و اصحاب او در مدینه اسلام آوردند
چنانچه از سعید ابن جبیر مرویست که و نیشابوری نیز در تفسیر خود ذکر کرده است و
آیه وافی بهذا آیه دیگر آنکه و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم

علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی یعنی یاد کن ای محمد که چون فرا گرفت پروردگار تو
از فرزندان آدم از پشت های ایشان ذریت ایشان را و ذریت آدم را
بیرون آورد و بعضی از اصلاب بر بعضی از ایشان گواه گردانید و یا از ایشان
بعضی بر بعضی گواه ساخت و گفت آیا نیستم من پروردگار شما همه گفتند آری تو
پروردگار مایی و ذکر آدم نکرده معلوم است که همه را پدر اوست و همه از صلب او
بیرون آمدند گویند فرا گرفت میثاق را از ذریه آدم در نعمان که وادی است
نزدیک بعرفات و بعضی گفته اند در دهنا بوده است و آن زمینی است در ولایت
هند و این اخذ میثاق یا بعد از خلقت آدم و قبل از دخول جنت بود یا بعد از
خروج جنت که ذریه آدم را از اصلاب بیرون آورد بر مثال مورچهای خورد و نطق
و عقل در ایشان آفرید و ربوبیت را بر ایشان عرض کرد قبول نمودند یا ارواح
بشریت موجوده قبل از ابدان چون اقرار بوجود الله از لوازم ذوات است و از
کیست معنی مذهب بعضی این را اخذ میثاق نامیده و تعلق به بدن بعضی یا نکرده
و یاد آوری شد و بعضی را انشاء فرشتگان را بر آن گواه گرفت تا روز
قیامت منکر اقرار خود نشوند و غرض از ذکر این آیه آنکه ابن شیرویه در کتاب فردوس
از حذیفه یمانی نقل کرده که جمهور اهل سنت از رسول خدا نقل نموده اند که فرمود که
اگر بدانستند مردم که در چه وقت اسم امیرالمومنین اطلاق شده و کی او را امیرالمو
منین گفته اند هیچکس منکر فضل و کمال او نمیشد و حال آنکه آدم در میان روح و جسد

بود هنوز روح داخل جسد او نشده بود حضرت رسول خدا بعد از ان که این
کلام را فرمود این آیه را خواند بعد از ان که بلفظ بلی رسید فرمود قال الله تبارک بلی
و تعالی انا ربکم و محمد نبیکم و علی امامکم و در یک نسخه و علی امیرکم مسطور است یعنی در روز بجای تبارک
الست چون سوال و جواب واقع شده و ذریت آدم گفتند بلی خطاب عزت و علیا امامکم
بایشان رسید که من پروردگار شمایم و محمد رسول شماست و علی امام شماست
یا امیر شما بنا بر اختلاف نسخ و هرگاه آنحضرت را پیش از وجود آدم امیر المؤمنین
نامیده باشند یقین حاصل است که بامارت مومنان و امامت و خلافت
اولی خواهد بود از دیگران و آیه دیگر آنکه و نزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا
علی سرر متقابلین. این آیه بیان حال بهشتیان است در بهشت
در دل کسی حسد و بغض و کینه نمی ماند میفرماید که بیرون میکنیم آنچه در سینهای
بندگان بوده از کینه که در دل داشته اند و در بهشت در می آیند و در حالتی که
برادران باشند هر یکدیگر را در دوستی و مهربانی و نشسته باشند بر تختهای
زر و جواهر رو بروی هم آورده و در مسند احمد حنبل از زید ابی اوفی نقل کرده که او
گفت رسول خدا در مسجد نشسته بود نزد که بخدمت او رفتم و در ان زمان صحابه
قصه مواخات و برادری که آن حضرت در میان برادران قرار داده
بود در میان داشتند امیر المومنین گفت یا رسول الله در ان وقت که بیاید
روح از تن من رفته بود و پشتم سست شده که شما هر یکی از اصحاب را با یکدیگر

برادر

برادر گردید و بمن التفات نفرموده بدید در خاطرم میگذشت که مبادا غباری
در خاطر مبارک از من نشسته باشد پس رسول خدا فرمود بآن خدایی که مرا
براستی بخلق فرستاده که ترا از برای خود نگاه داشته ام پس تو از برای من بجای
هارونی از موسی یعنی بعد از من پیغمبر دیگر نخواهد بود و تو برادر منی و وارث
و وزیر منی و تو با فاطمه با من خواهید بود در خانه من در بهشت و تویی یار و
رفیق من چون این کلمات را بر زبان مبارک راند فرمود اخوانا علی
سرر متقابلین المتحابون فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی برادران بر تختها
می باشند رو بروی هم نشسته بدوستی حق تعالی روی یکدیگر را می بینند
و از ابو هریره منقولست که گفت علی یا رسول خدا الحقت یا رسول الله
کدام یک از من و فاطمه را دوستر میداری در جواب فاطمة احب الیک و
انت اعز علی یعنی فاطمه دوستر است بسوی من از تو و تو عزیزتری نزد من
از او و بعد از ان فرمود گویا می بینم که تو در کنار حوض کوثر ایستاده و مردمان را
آب میدهی و در کنار آن حوض ابریقهاست از هر قسمی بعدد ستارگان
آسمان و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر چون برادران بر تختهای
زر و جواهر رو بروی هم نشسته و شیعیان تو با من در بهشت خواهند بود
و بعد از ان این آیه را خواند که اخوانا علی سرر متقابلین لا ینظر احدهم فی قفا
صاحبه یعنی برادران در تختها رو بروی هم باشند و در حدیث ظاهر میشود

که او جای هارونست و مناسبتی و مثلیتی با رسول خدا دارد که هیچ کس
بغیر از او قابل ولایق برادری و برابری پیغمبر نیست و وزیر و وارث او نه
دیگریست و از حدیث دوم فهمیده میشود که او از فاطمه عزیزترست و ظاهرست
که از همه کس عزیزتر بود نزد آنحضرت فاطمه زهرا و چون آنحضرت او را
عزیزتر از فاطمه خطاب نموده باشد بطریق اولی از همه کس عزیزترست
(نزد آنحضرت فاطمه) و پیداست که شخصی که از همه کس نزد رسول خدا عزیزتر باشد از همه کس
افضلست و افضل امامست نه دیگری و آیه دیگر در سوره محمدست که
ولتعرفنهم فی لحن القول مضمون این آیه با سابق و لاحق بیان حال منافقا
نست که نفاق را پنهان کردند از رسول بتصنع و آنکه ظاهر میکرداند حق
تعالی کینها و مکرهای ایشان را حق تعالی میفرماید که اگر خواهیم ایشانرا
نمائیم و علامات ایشان را ظاهر کنیم پس تو بشناسی ایشان را بعلامات
داله بر کینه و نفاق و هر آینه بشناسی در قول ایشان را در گردانیدن
سخن از صواب بجهت تعریض و توریه و خدا تعالی میداند کردار هر کسی را و مناسب
آن جزا خواهد داد آورده اند که بعد از نزول این آیه هیچکس از اهل النفاق مخفی
نبود الا که آنحضرت شناخت او را و در خلوت با امیرالمومنین ع تفصیل حالات
آینده گردار قوم را جمیعاً گفت و او را وصیت بصبر فرمود حافظ ابو
نعیم و جمهور اهل سنت از ابو سعید خدری نقل کرده اند که مراد از لتعرفنهم

فی لحن

فی لحن القول بغض و دشمنی منافقان جناب امیرالمومنین ست و در کتاب
کشف الغمه از حافظ ابوبکر موسی ابن مردویه نقل کرده اند که او در کتاب
مناقب ذکر کرده که از جمله آیات نازله در شان امیرالمومنین ع یکی
اینست و وجه استدلال باین آیه اینست که کسی گرداننده باشد
دشمنی او را نفاق و کفر و برگشتن از دین حق نخواهد بود مگر امام و هادی
و مقتدا و این فضیلت در غیر آنحضرت از صحابه نبود که دشمنی او سبب
کفر شده باشد و دیگر آیه دیگر در سوره بقره میفرماید که الذین اذا اصابتهم
مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون اولئک علیهم صلوات من ربهم
اولئک هم المهتدون این آیه در شان صابرانست میفرماید که آنانکه
چون ایشان را برسد زحمتی و مکروهی گویند ما از آن خداوندیم و هر چه از او
بما میرسد راضی و شاکریم و ما بسوی حق باز گردانیدگانیم و اعتقاد و اعتراف (گردیدگانم)
بروز باز گشت داریم آن گروه که در مصیبت ها این کلمه بر زبان آرند یعنی رجوع
بکلمه استرجاع نمایند بر ایشانست رحمت ها از پروردگار ایشان رحمت
پی پی و نعمت بهشت و آن گروه اند نه غیر ایشان راه یافتگان برضا و تسلیم
و باین کلمه استرجاع که موجب ثواب عظیم و اجر جزیلست و در تفسیر ثعلبی و تفسیر نقاشی
و غیر هما مذکورست که این آیه در شان امیرالمومنین نازل شده در حالتی
خبر شهادت حمزه سید الشهدا باو رسید و او بکلمه استرجاع تکلم فرمود و از حضرت

صادق مرویست که چون خبر شهادت جعفر ابن ابیطالب بامیر المؤمنین
رسید فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و پیش از این این کلمه را در مصیبت
نگفته بودند حق تعالی جل ذکره این آیه فرستاد فرمود که این کلمه را سنتی
گردانیدم تا هر مصیبت زده که بآنحضرت اقتدا کند و این کلمه بگوید از من برو
صلوات و رحمت باشد و رحمت از جانب حق تعالی بشخص تنها مخصوص است بمعصوم
و اینجا رحمت الهی مخصوص بآنحضرت است و این دال است بر عصمت او و چون
رحمت ثابت شد امامت ثابت است وجه دویم حصر کمال اهتدا و راه یافتن بندگان
براه نمودن او در اولئک هم المهتدون چنانچه در آیه انما انت منذر و لکل قوم هاد
و در آیه انا هدیناه السبیل گذشت و این دلالت بر افضلیت میکند و هر که افضل
باشد اولی و احق بامامت خواهد بود چنانچه در فصل ثانی در تفسیر آیه افمن یهدی الی
الحق ان یتبع امن لا یهدی فما لکم کیف تحکمون گذشت آیه دیگر آنکه سلام علی
آل یس یعنی سلام بر آل یاسین و قوم او چنانکه گویند فلانیان و بعضی
گفته اند الیاسین هم نام اوست چون سینا و سینین و از قراء نافع و ابن
عامر و یعقوب آل یس خوانده اند و از ابن عباس مرویست که مراد از آل یس
آل محمد است چرا که یس از نامهای بزرگوار آنحضرت است و ابن حجر در صواعق از فخر رازی
نقل کرده و گفته اهل بیت رسول الله در پنج چیز مساوی آنحضرت اند یکی در سلام
که حق تعالی فرموده السلام علیک ایها النبی و فرموده سلام علی آل یس و یکی در صلوات

برایشان

برایشان در تشهد که اللهم صل علی محمد و آل محمد و یکی در طهارت و پاکیزگی و لطافت
آنحضرت را به کلمه طیبه مخاطب ساخته یعنی طاهر و در شان ایشان فرموده
و یطهرکم تطهیرا و یکی در تحریم صدقه چنانچه بر آنحضرت حرام است بر ایشان نیز
حرام است و یکی در محبت که در شان آنحضرت فرموده فاتبعونی یحببکم الله
مرا دوست دارید تا خدا شما را دوست دارد و در شان ایشان آمده که قل
لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی از شما اجری در نبوت نمی خواهم الا آنکه
اهل بیت مرا دوست دارید و الله اعلم آیه دیگر آنکه فرموده و ما ارسلنا من قبلک
الا رجالا نوحی الیهم فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون چون قریش می گفتند
که حق تعالی باید که ملک را برسالت فرستد تا خلق را دعوت نماید حق تعالی از
جهت رد قول ایشان این آیه فرستاد یعنی ما نفرستادیم پیش از فرستادن
تو مگر آدمیان را و بزبان ملایکه وحی به پیغمبران فرستادیم و سنت الهی بر آن جاری شد
که بشر را برسالت فرستد نه ملک را الحاصل بپرسید از اهل ذکر و مراد از اهل ذکر
بعضی گفته اند اهل کتابها اند یعنی علمای آن اگر نمیدانید بدانید که انبیای
گذشته همه بشر بوده اند و حافظ ابن محمد موسی شیرازی که از علمای اهل سنت است
و از مشاهیر ایشانست در تفسیری که انتزاع از طرق اهل سنت بر آن آورده از
ابن عباس نقل نموده اند که مراد از اهل ذکر محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین اند علیهم السلام
که ایشان اهل ذکر و علم و عقل اند و ایشان اهل بیت نبوت اند و معدن رسالت

در نزول بوده که بخدا قسم که مؤمن نام نه نهاده اند الا بجهة عزت امیر المؤمنین و بعینه
روایت کرده همین سخن را سفیان ثوری از سدی از حارث از ابن عباس و وجه
استدلال باین آیه آنست که آن کس را که حق تعالی اهل ذکر گفته باشد و سایر
امت را امر نموده بسؤال کردن از و نخواهد بود الا امام و هادی و راه نما و بنابرین اهل
عالم امیر المؤمنین خوانند روا است و بنی آدم تمام او را امام المتقین گویند سزا است
و نزد ما مراد از ذکر درین آیه پیغمبر است و مراد از اهل ذکر اهل بیت آنحضرت است چنانچه
در حدیث وارد است و اشرف اهل بیت امیر المؤمنین است و در آیه دیگر از ان
ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله که اهل سنت از ابن مجرد صوفی گفته اند
که ابو الحسن مغازلی از امام محمد باقر نقل کرده است که آنحضرت فرموده فی هذه الآیة نحن
الناس و الله یعنی در این آیه لفظ ناس که وارد شده مراد الهی از ان مائیم بخدا قسم
چه مراد آنست که آیا ایشان حسد میبرند بر آن خیری که خدای داده است مردم را
از ان مردمی که مردمان بر ایشان حسد میبرند و مراد اهل بیت است و وجه دلالت
بر مدعا آنکه کسی که محسود مردم باشد خصوصا در امر دین البته افضل از همه
خواهد بود و آیه دیگر حسبنا الله و نعم الوکیل است که چون ابو سفیان از غزوه احد
برگشت بطایفه متوجه مدینه بودند گفت مبالغه نمود که چون محمد و یاران را ببینید
ایشان را بترسانید و چون آن گروه به لشکر اسلام رسیدند گفتند که قریش
با قوت و قدرت و شوکت تمام روی بشما دارند مومنان گفتند که حق تعالی

آیه

مارا

۸۹

مارا کفایت کننده و یاری دهنده است و نیکو کارگذاری است و در کشف الغمه مذکور است
و ابو رافع که از علمای ایشانست نقل نموده اند که چون ابو سفیان یک منزل از احد
از احد دور شد خبر آوردند که از برگشتن پشیمان شده و قصد آمدن بمدینه دارد
حضرت رسالت پناه امیر المؤمنین را فرستاد که ملاحظه نماید که ایشان
بر شتران سوار شده اند و اسبان کتل می کشند یا بالعکس و چون حضرت
امیر المؤمنین ع بایشان رسید دید که بر شتران سوار اند و دانست که بمکه
میروند و در اثنای رفتن پیش از آنکه آن سرور بلشکرگاه برسد جمعی یاران حضرت
رسیدند و از شوکت و قوت لشکر کفار کلمه چند گفتند که ان الناس قد جمعوا لکم
یعنی جمعیت کرده اند که بر سر شما بیایند و غرض آنکه اهل اسلام را بترسانند آنحضرت
از ایشان دغدغه ناک نگردید و نترسیده گفت حسبنا الله و نعم الوکیل و وجه دلالت
این آیه بر مقصود آنکه بر مقتضای قول حق تعالی که گفته فاخشوهم فزادهم ایمانا
یعنی بترسانیدن ایشان او را هیچ وجه خلل و اضطراب ایشان راه نیافت
بلکه در ایمان افزودند که زیاده شود ایمان او درین قسم مهلکهای خوف و ترس و کسیکه
بیقین که شجاعت و اعتقادش حاصل تر و ثبوتش در دین قایم تر خواهد بود از دیگران
پس او افضل باشد و تقدیم غیر او تقدیم مفضول باشد بر فاضل و آیه دیگر آنکه
افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و من قبله کتاب موسی یعنی آیا آن
کسی که باشد او را برهان از پروردگار خود و او را دلالت براه راست کند و از آن

ازبی در آید برهانی که او را دلیل عقل ست گواهی از خدای تعالی که بصحت او گواهی دهد
و آن قرآن است برابر باشد با کسی که ریاست طلبد و عمل نه بر وجه
رضوان الله و بعضی گفته اند که صاحب بینه مومنان اهل کتابند یا هر مومن
مخلص و شاهد پیغمبرست و از طریق اهل بیت مرویست که صاحب بینه رسول الله
و شاهد امیرالمومنین ست و آنکه پیش از قرآن تابع او بوده توریة که کتاب
موسی ست ع او را تصدیق نبی امی و بشارت بوجود او تابع یعنی موافق قرآن
ست و ابن جریر طبرسی و ثعلبی و حافظ ابو نعیم از عبد الله از سدی و مجاهد
و فخر رازی در تفسیر کبیر ذکر کرده اند که مراد از شاهد امیرالمومنین علی ست
و یتلوه یعنی در پهلوی اوست شاهدی که از جنس اوست چه من در منه
از برای بیان جنسیت یعنی این شاهد از محمد ست و شک نیست که گواه
بر اقامت او باید که اعدل و اشرف و اصدق باشد خصوصا وقتی که از او باشد
و لفظ یتلوه دلیل است بر آنکه او دوم رسول ست بی فاصله است زیرا که تالی
آنست که در پهلوی چیزی باشد پس چگونه مقدم توان داشت بر او غیر از او
و دیگری را تالی ساختن و مؤید مطلوب ست حدیث انت منی و انا منک و شرف
اختصاص بغیر آنحضرت ع دیگری نیافته و این آیه نیز باعتراف خصم دلیلیست ظاهر
و حجتی ست باهر آیه دیگر دیگر آنکه من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه
فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا در تفاسیر اهل بیت و غیرهم

مسطور است

مسطور است که این آیه در شأن امیرالمومنین علی و حمزه و جعفر ابن ابی طالب
و عبیده ابن حارث نازل شده میفرماید که از آنهایکه بخدا و رسول و روز
قیامت ایمان آورده اند دو قسم اند یکی آنهائی اند که بعهدی که با خدا و
رسول بسته اند وفا نمودند و ثبات قدم ورزیدند تا شهید شدند
چون حمزه در احد شربت شهادت چشید و عبیده که در جنگ بدر فایز
بسعادت شهادت شد و جعفر طیار در جنگ موته مرتبه شهادت یافت و
قسم دیگر آنانند که انتظار شهادت دارند و آرزوی آن مینمایند که و چون
حضرت امیرالمومنین ع و ایشان تغییر عهد ندادند و سخن خود را بدل
به سخن دیگر نساختند بخلاف آن جماعتی که نه در معرکه ثبات قدم ورزیدند
و نه آرزوی این مرتبه کردند بلکه در جنگها کارشان گریختن بود و در وقت
رحیمی انتظار حکومت و آرزوی ریاست داشتند و از امیرالمومنین ع
مرویست که در وقت تلاوت این آیه میفرمود فینا نزلت و انا و الله المنتظر و
ما بدلت تبدیلا یعنی در شأن من آیه مذکور نازل شده بخدا قسم
آن انتظار کشنده که حق تعالی فرموده منم و آنکه تبدیل سخن نکرد من بودم و
و بالجمله مراد از استشهاد باین آیه آنست که صادق العهد و منتظر
حضرت امیرالمومنین ع بود و کسی که حق تعالی او را باین دو صفت
ستوده یاد کند نسبتی بدیگران نخواهد داشت و مستحق خلافت و نیابت

او خواهد بود نه دیگری آیه دیگر افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق
کمن هو اعمی انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکس که داند هر چه فرستاده شد بسوی تو
پروردگار تو همه را دانا مثل کسی است که نابینا باشد بدل و انکار
قرآن کند صریحا چون ابوجهل قلبا چون منافقان این دو طایفه مانند
نیستند و پند پذیر نمیشوند بقرآن مگر صاحبان عقل صافی حاصل آیه
آنکه حق تعالی مثل زده است بحال امیر المؤمنین در اینکه علم خداوند فرستاده
باشد او را باشد یا حال جاهلی که نداند و نخواهد که بداند برابر نیست و این
معنی را صاحبان عقل درست میدانند چنانکه نیشابوری گفته نفع در
مثالها و مواعظ الهی آنها می یابند که مغز از پوست جدا توانند نمود آیه
دیگر اول سوره عنکبوت الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم
لا یفتنون الف اشاره باسم است و لام به لطیف و میم بمجید یعنی منم الله لطیف
مجید آیا پنداشتند مردمان که باینکه میگویند که ایمان آوردیم فرو گذاشته
شوند و دست از ایشان بدارند و ایشان با وامر و نواهی آزموده
نشوند یا در نفس و مال مبتلا نگردند و بجهاد و هجرت امتحان ننمایند
و مخلصان از منافقان و صابران از ناصابران متمیز نگردند و از آنچه
امت با آن آزموده میشود قرآن است و عترت طاهره و فرمان برداری
ایشان بر امت ثقیل بود لهذا قرآن و عترت را ثقلین گفته اند و سید

و بهتر عترت

و بهتر عترت امیر المؤمنین است و ممتحن شدند با او طایفه سه گانه که ناکثین و
قاسطین و مارقین اند چنانچه آنحضرت فرموده انا دابة الارض یعنی همچنانکه
دابة الارض باعث امتیاز مسلمانانست از کفار من نیز سبب امتیاز
ایشانم از یکدیگر و مرویست که چون حضرت رسالت پناه این آیه را بر صحابه
خواندند امیر المؤمنین سؤال نمودند که یا رسول الله ما هذه الفتنة یعنی این فتنه
کدام است و بچه چیز آزموده میشوند امت شما حضرت رسالت پناه فرمودند
بک و انت المخاصم فاعد للخصومة یعنی یا علی بتو آزموده میشوند ترا دشمن خواهند
داشت و دشمنی خواهند کرد و تو مستعد خصومت و دشمنی ایشان بباش
و حاصل آیه چنانکه فخر رازی و نیشابوری تصریح بآن کرده اند آنست که از مردم
بمجرد تلفظ بکلمه اسلام راضی نمیشوند بلکه ایشان بانواع تکالیف مأمور میشوند
و ممتحن میگردند و از آن جمله آزمایش بمحبت و متابعت آنحضرت است و این
فضیلتی است افضل از همه فضایل و کمالی است اکمل از جمیع کمالات آیه دیگر
و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المؤمنین سبب نزول آیه آنست
که حضرت رسول خدا رازی چندی با بعضی از ازواج گفت که آن تحریم ماریه است
یا عسل یا حکایت خلافت اول و دوم و امر باخفای آن فرموده عایشه و حفصه
آن راز را آشکارا کردند و حق تعالی فرستاد که اگر توبه کنید و در آزار رسول خدا
نکوشید شما را بهتر باشد و اگر در آزار دل آنحضرت هم پشت شوید بدرستی که حق تعالی

او را مددکار است و جبرئیل رفیق اوست و مردگان و شایسته کاران از مومنان که
اتباع و اعوان اویند و مراد امیرالمومنین است و مجاهد گفته که صالح المومنین است
و طبری نقل میکند که مرویست از خاص و عام که چون آیه آمد بر رسول خدا دست علی را
گرفت و فرمود که ای مردمان صالح المومنین این مردست و صاحب کشف الغمه از
خالد بن عبد الرزاق محدث حنبلی و از حافظ و از ابن عباس و هم چنین سدی
در تفسیرش بلکه محدثان اهل سنت نقل کرده اند که مراد از صالح المومنین امیرالمومنین است
تحقیق مقام که مراد از الصالح اصلح است بدلالت عرف و استعمال چه آنکه هرگاه گویند آنست که
که فلان عالم قومیست یا زاهد قبیله ایست مراد آنست که اعلم و ازهد است و عرب
چون گویند فلان شجاع القوم غرض آنست که اشجعهم یعنی فلانی شجاع قوم است
یعنی از اینکه قوم شجاع‌ترست و یقین است که در حالتی که حق تعالی گوید من و جبرئیل
مددکار رسولیم و ثالث را با خود ذکر کند که او نیز مددکار رسول است البته آن کس
اصلح و اقوی و اشرف خواهد بود و لایق بمحل کلام نیست که ضعیف الحال یا متوسطی را
اراده نماید البته اگر حاکمی یا پادشاهی دشمنی از دشمنان خدا را تهدید نماید که
فلانی یار و مددکار منست و یکی از کسان خود تهدید خواهد نمود که از و مشهورتر
و معروف‌تر نباشد خصوصا که حضرت امیرالمومنین معاویه را با مالک اشتر تهدید
فرمود حکایت مالک آنست چون حضرت امیرالمومنین خبر فوت او را شنید فرمود
مالک برای من چنان بود که من از برای رسول خدا بودم غرض آنکه این آیه را

دلالت

دلالت تمام است بر افضلیتی که مقصود ماست و مناقشه را مطلقا در اینجا محل
نیست و هرگاه که صالح اصلح باشد آنحضرت افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل
قبیح است و آیه دیگر در آخر سوره مبارکه فتح است خدای تعالی میفرماید فاستوی
علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعد الله الذین آمنوا وعملوا الصالحات منهم مغفرة
و اجرا عظیما ظاهر آیه تمثیل حال اسلام است که در اول ضعیف بود و هرچند بر آمد
قوت گرفت مانند شاخ درخت ضعیف که در اول از زمین خورد و ضعیف بر
می آید و آهسته آهسته قوی و سطبر میشود و بر ساق خود قرار میگیرد تا بحدی که در تعجب
می آورد زارعان را و اسلام نیز در تعجب می اندازد عالمیان را و به خشم می آورد
کافران را بجهت یکجهتی و یکرنگی اهل اسلام که وعده کرده است حق تعالی از برای
آنانکه ایمان آورده اند و کارهای شایسته کردند آمرزش گناهان و مزدها از
نعیم بهشت و آن خیر از برای ایشان آماده شده و علامه حلی در کتاب نهج الحق
امامت این آیه را دلیل ساخته بر این مطلب که اثبات امیرالمومنین است اول آیه
فاستوی علی سوقه و از حسن بصری نقل کرده که او گفت مراد استوار شدن
دین اسلام است به شمشیر جناب علی ابن ابی طالب و نیشابوری نیز در تفسیر خود از عکرمه
نقل نموده است موافق آنچه بصری گفته هرگاه استواری دین اسلام بقوت بازوی
آنحضرت شده باشد یقین حاصل است که آنحضرت افضل خواهد بود و کسی را انکار
آن نمیرسد که از جمله حروب آنحضرت یکی احدست که از چاشت تا پسین از پهلوی

صدای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش جهانیان میرسید آیه دیگر
یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار مدد و معاونت و ثبات قدم آنحضرت را در دنیا که چون کفار
دیدند و شنیدند و نعمتها از برای او آماده است در آخرت بخشم آمدند و بغض
و حسد و کینه را ظاهر کردند پس مراد از آنچه سبب تعجب و خشمی که آفریدگار عالم ذکر آن
میفرماید آیه دیگر وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما و از
ابن عباس مرویست و در شواهد التنزیل که از تصنیفات یکی از علمای اهل سنت
مسطور است و در میان علما مشهور که بعد از نزول این آیه جمعی از رسول خدا پرسیدند
که یا رسول الله این آیه در شان که نازل شده در جواب فرمود که در روز
قیامت لوای از نور سفید بسته خواهد شد و منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد
سید مومنان و آن کسانیکه بعد از بعثت محمد ص ایمان آورده اند و باو
گرویده اند پس علی ع قد راست کند و آن علم را بدست او دهند و در زیر
آن علم جمیع مهاجر و انصار حاضر شوند و غیری در آن میان راه نخواهد یافت
و با ایشان ندا رسد که صفت شما را بیان کردم و منزلهای شما را در بهشت
قرار دادم و شما را نزد من آمرزش گناهان و مزد بزرگیست و علی با آن
جماعت که در زیر آن لوا جمع شده داخل بهشت گردند و هر کس بمنزل خود رود و علی علیه
بار دیگر بجای خود برگردد و جمیع امت را بر وی عرض کنند بهشتیان را رخصت
بهشت و دوزخیان را بجانب دوزخ فرستد چنانکه حق تعالی درین آیه باین

هدایه

هدایه اشاره بحال این دو گروه فرموده الذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجرهم
و نورهم بیان حال تابعان آنحضرت است و دوستان او والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا
اولئک اصحاب الجحیم اشاره بحال منافقان و دشمنان اوست یعنی آنانکه ایمان
آورده اند و عمل نیکو کرده اند مزد ایشان بایشان میرسد و پاداشت آنرا
می یابند و آنها که منکر شدند آیات و دلایل ما را تکذیب کردند آنان اصحاب
جهنم اند و این بنهایت دلالت افضلیت است چه بغیر آن حضرت از خلایق
خاصیت و امتیاز رسول الثقلین بعزت و شرف حمل لوای مذکور مشرف نبود ای
منادی رب الارباب دیگری قد راست نکرد پس او اولی و احق بمرتبه امامت
و خلافت است و آیه دیگر درین سوره مبارکه است والذین معه اشداء علی الکفار
رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و ظاهر است که صفاتی که درین آیه واقع هدایه مذکور است مخصوص
آنحضرت است و در دیگران هزار یک نیست و تفصیل آن انشاء الله در احادیث
خواهد آمد و برخی در باب مطالب مناقب نیز مذکور خواهد شد و مجمل آنکه غلظت و شدت
او بر کفار و تواضع و فروتنی او با مومنان و بسیاری رکوع و سجود و طلب فضل
و رضا و ثواب اجر و خوشنودی باریتعالی و ظاهر بودن اثر عبادت از جبین مبین
آنحضرت که چون خورشید می تابید بمرتبه ایست که قلم از بیان آن عاجز است
مرویست که امام همام زین العابدین را از کثرت عبادت سجاد و ذو الثفنات

میگفتند یعنی از بسیاری سجود و صاحب پینه‌ها که هفت عضو سجده آنحضرت
پینه بسته بود و میفرمود که عبادت من در برابر عبادت آنحضرت قدری
ندارد و از احادیث ظاهر خواهد شد که آنحضرت در هر یک ازین صفات
نه بمرتبه ایست که دیگری را قدرت رسیدن بآن مرتبه باشد پس او اعبد
باشد چنانچه خواجه نیز در تجرید اشاره بآن نموده و گفته است و
لانهم اعبدهم و هرگاه اعبد باشد افضل است و چون افضل است تقدیم
غیر براو جایز نیست و آیه کریمه دیگر آنکه واولوا الارحام بعضهم اولی
ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین و این آیه نص است بر امامت
آنحضرت از جهت آنکه دلالت دارد برین که اولی بآنحضرت رسول کسیست
در او این سه صفت از ایمان و خویشی و مهاجرت و اجماع اهل اسلام است
بر آنکه بعد از رسول خدا سه کس بوده اند که در امامت ایشان خلاف شده
ابابکر و عباس و امیرالمؤمنین ع و اگرچه عباس مومن و خویش بود اما مهاجر
نبود و ابوبکر بر تقدیر صحت ایمان و هجرتش از اولوا الارحام نبود پس متعین شد
که اولی بامامت و خلافت امیرالمؤمنین است و آیه کریمه دیگر هل یستوی هو
ومن یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست
او گفت مراد از آن کسیکه امر بعدل می نماید و براه راست ثابت قدم است
امیرالمؤمنین است و حق تعالی درین آیه مثل زده است از برای ذات بی شبهه خود که

فیض‌های که از وی به بندگان میرسید و رسید و خواهد رسید از نفعهای
دنیوی و دینی و بندگان و بعضی بتان را بسجود خود گرفتند که نفع دنیوی
خود از آن بتان متصور نیست و در آخرت مشرکان بسبب پرستش آنها
کمال ضرر خواهند یافت بخلاف مرتضی علی که اطاعت او سبب نفع دنیا و متابعت او
و آخرت است و در متابعت و انقیاد کسانیکه نه نفع دنیا است بلکه ضررهای
آخرت متصور است غلو داشته اند و شک نیست که کسی که حق تعالی باو از برای نفس
خود مثل زده باشد واجب است که در اعلی درجات قدرت و علم و سخا و استقامت
باشد و چون چنین باشد افضل خواهد بود و چون افضل باشد تقدیم غیر براو
جایز نخواهد بود و آیه مبارکه در سوره رعد میفرماید والذین آمنوا و عملوا الصالحات
طوبی لهم و حسن مآب طوبی اشاره است بشادی و خرمی و راحت و فرح
یا نام بهشت است بلغت اهل حبشه و مشهور آنست که نام درختیست در
بهشت یعنی آنانکه ایمان آورده اند و عملهای شایسته کرده اند ایشان را زندگانی
خوش است و نیکو بازگشتی است ایشان را و از ابن سیرین مرویست که طوبی
درختی است که بیخ آن در حجره حضرت امیر است و در بهشت هیچ حجره نیست که
شاخی از آن درخت در آن حجره نباشد و شیخ طبرسی در تفسیر از آنحضرت
رسول خدا روایت کرده که طوبی شجرة اصلها فی داری و فرعها علی اهل الجنة
یعنی طوبی درختی است که بیخ آن در خانه منست و شاخ آن در خانهٔ بهشتیان

و بار دیگر فرمود که اصحاب ما در علی فضولی از روی جهل و نادانی در اهل بیت کار رسید که
یکبار شما فرمودید که پنج اندر خانهٔ من است و الحال میگوئید که پنج آن
در خانهٔ علی است حضرت فرمودند که ندانسته که خانهٔ من و علی هر دو یکی است
و این دلیلی است ظاهر که آنحضرت افضل و اشرف خلایق است و تقدیم او بر همه
واجب است آیه دیگر ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی از آنها که
آفریدیم گروهی اند که صفت ایشان آنست که راه مینمایند بحق به دین اسلام است
و بحق عدل میکنند در احکام دین و آن گروه حضرت رسالت پناه و ائمه معصومین
و تابعان و محبان ایشان و این فرقه ناجیه نسبت بدیگران از هفتاد و سه
فرقه اندکی اند و ابن مردویه از زاذان نقل کرده و از او از حضرت امیرالمؤمنین روایت
نموده که آنحضرت فرمود که ستفترق هذه الامة علی ثلاث وسبعین فرقة اثنان
وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم الذین قال الله تعالی ومن خلقنا امة
یهدون بالحق وبه یعدلون انا و شیعتی یعنی زود باشد که این امت متفرق
به هفتاد و سه فرقه شوند و از آن فرق هفتاد و دو فرقه در آتش باشند و یکی
از آن در بهشت و آن یک فرقه آنانند که حق تعالی در شأن ایشان این آیه
فرستاده ومن خلقنا امة یهدون بالحق وبه یعدلون و مراد از آن منم
و شیعیان من و فخر رازی گفته مراد از امت درین آیه قوم محمد اند صلی الله علیه
و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که در جواب سائلی که از لفظ امت درین آیه سؤال کرده

بود

بود فرموده مراد امت محمد است از مهاجرین و انصار نه غیر این گروه
و از انس ابن مالک مرویست که گفت من حاضر بودم و شنیدم که حضرت
رسول خدا این آیه را تلاوت فرموده فرمود بدرستی که از امت من قومی
اند که از امروز تا روزی که عیسی از آسمان نزول فرماید بر حق اند و در راه
حق ثابت قدم خواهند بود تا آنکه از زود هرگز دنیا از وجود ایشان خالی
نخواهد بود و حاصل کلام درین مقام آنکه از آیه و روایت مفهوم میشود که بعضی
از امت محمد بر حق بوده اند و خواهند بود و مقتضای جمع میان این دو
روایت آنست که مراد بطایفه مذکوره در آیت مسطوره امیرالمؤمنین علی ابن
ابی طالب و دوستان و محبان آنحضرت ظاهر و هویداست که خلفای
ثلاث و متابعان و پیروان ایشان هرگز محب علی نبوده اند و نیستند و
نخواهند بود و مخالفت میان آن گروه و دوستان آنحضرت در هر عصر
و زمانی در کمال ظهور و قاضی ابن خلکان در تاریخ خود در بیان احوال
حریز نام علی ابن جحیم قریشی ناصبی گفته است که مادر و دشمنی علی ابن ابی طالب
معذور باید داشت از آن جهت که محبت امیرالمؤمنین با سنی جمع نمی شود
دوستی حقیقی آنست که بواسطه قتل عثمان از بغض و عداوت علی لابد نباشد
هرگاه این طایفه بر حق اند البته باید که آن فرقه باطل باشند چرا که بر هیچ
عاقل پوشیده نیست که حق در دو طرف و دو جهة مختلف نمی باشد و همین

دلیل مدعای ما را کافیست آیه دیگر بر این مدعا ولما ضرب ابن مریم مثلاً اذا قومک منه
یصدون یعنی چون زده شد به پسر مریم مثل قوم تو از آن فزع کنند و صداها
بر دارند و فخر رازی در تفسیر این آیه سه قول کرده یکی آنکه مشرکان گفتند که
عیسی مخلوقست و معبود نصاری پس روا باشد الهۀ ما معبود باشند با آنکه
کردند که چون رواست که عیسی ابن الله باشد چرا نشاید که ملائکه
دختران خدا باشند یکی آنکه بعد از آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
ابن الزبعری گفت عیسی را نیز بدون خدا پرستیدند هرگاه عیسی در آتش باشد پس ما
و خدایان ما هم چه شود که در آتش باشیم رسول خدا با او خطاب فرمود که چه جاهل
بوده تو از لغت و ما صاحب عقل نمی‌خواهند و عیسی از صاحبان عقل است و
این آیه نازل شده و ملا رحمه الله علیه نقل کرده که رسول خدا بعلی گفت در تو
مشابهت تمام است بعیسی که در محبت تو غلو کرده اند و هلاک شدند و بعضی بدشمنی تو
بهلاکت افتادند منافقان گفتند که امروز هم علی را بعیسی مانند کرد راضی
نمی‌شود که علی را بغیر از عیسی بدیگری تشبیه کند این آیه نازل شد و هرگاه حال
او حال عیسی باشد البته افضل خواهد بود و تقدیم غیر افضل بر افضل جایز نیست و احمد حنبل
در مسند خود حدیث مذکور را از هشت طریق نقل کرده یکی از آنها این است که رسول خدا
با امیر المؤمنین گفت که ترا مشابهتی هست بعیسی که یهودیان او را دشمن داشتند
تا به هلاکت رسیدند و نصاری در دوستی او افراط نمودند تا آنکه رتبه که از برای او نبود قرار دادند

والاک

و هلاک شدند و امیر المؤمنین فرمود که هلک فی رجلان محب مفرط و مبغض یحمله شنانه علی
ان یبهتنی یعنی هلاک خواهند شد بسبب من آن دوستانی که در محبت من افراط
نمایند و مرتبه که مرا نباشد از برای من اثبات نمایند و دشمنانیکه دشمنی من
ایشان را بآن دارد که نسبت بمن چیزهای که نکرده باشم گویند و هم چنین ابن مغازلی
در کتاب مناقب و محمد ابن عبد الواحد آملی در جزو سیوم جواهر الکلام و ابن عبد ربه
در کتاب عقده ذکر کرده اند همین مضمون را بعبارات مختلف و این معلوم است که آیات
و معجزات اعجاز آنحضرت بظهور رسیده شق کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر
چشمه در وقت رفتن بجنگ اعدا الله و کشتن عمرو ابن عبدود و بدو نیم کردن اژدها
در گهواره و خبرها که از غیب داده و آثاری که از و بظهور آمده که بعضی گذشته و بعضی خواهد
آمد سبب آن شد که حال آنحضرت بر عقلا مشتبه گشت تا آنکه بعضی گفتند که فاطر السموات
و الارض و خالق الاحیاء و الاموات آفریدگار جهان و جهانیانش دانستند چنانکه
در باب عیسی نیز اشتباه افتاد که آیا عبدیست یا معبود خالقیست یا مخلوق و ضیائی
شافعی گفته ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی مرد شافعی تا
وقت مردن ظاهر نشد که پروردگار او علیست یا رب او الله است و غرض ما را
نسبت بآنحضرت سه حال است یا تقصیر کنند و میگویند که محیی و ممیت و رزاق و مانع نیست
یا خوارج و نواصب اند که در حیات تیغ بر و میکشند و در ممات سبش میکنند و بحجه
لا تقبل خود شان لو دلسبت بجناب مقدسش میگفتند یا معتقد و میانه رو نیند که

که خدا اینش نمیدانند و بآن هم راضی نمیشوند که بعد از رسول خدا دیگری بر او مقدم
شود و بقول فخر رازی شعر رحمة الله که گفته بین من شککت فی امامته وبین من
قیل انه الله یعنی نسبت او بابا بکر اینست که در امامت او شک است و در خدائی او
والسلام علی من اتبع الهدی آیه دیگر یا ایها الذین امنوا استجیبوا لله وللرسول
اذا دعاکم لما یحییکم یعنی ای مومنان اجابت کنید خدای را و فرستاده او را
چون بخواند شما را بانچه شما را زنده گرداند یعنی علوم دینیه که حیات دل است
و باعتقاد صحیحه او باعمال فاضله مورث حیات ابدیه است و یا جهاد که
سبب بقای دائمی است و یا ولایت امیر المومنین ع چنانچه بعضی از امامیه و ابن
مردویه که از اهل سنت است بران رفته اند و بنابرین مراد ولایت و وصایت
و امامت چنانکه ظاهر است و متبادر بفهم پس دلالت میکند آیه بر وجوب
اطاعت آنحضرت و اعتقاد بخلافت او چه ظاهر امر دلالت بر وجوب دارد
و فخر رازی هم تصریح بآن نموده و یا مراد نصرت و محبت است بای تقدیر لازم می
آید تفضیل او بر غیر او از امت زیرا که نصرت غیر آنحضرت بر هیچ فردی از امت
واجب نیست و بهر تقدیر مطلب ثابت است آیه دیگر من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی الا مثلها یعنی هرکه از و یک حسنه
صادر شود مر او راست ده بار مانند آن و یا مراد تعیین عدد نیست بلکه
غرض اظهار زیادتی بچندین مثل است و محققان گفته اند تا ده نیکی بکسی

زیرا از و یک نیکی بفعل نمی آید از ایجاد و آفرینش و در حسن تقویم و ترتیب و رزق
و بعثت انبیا و انزال کتب و تبیین حسنات و سیئات و اختیار و توفیق
و الهام و قبول حسنه و هر یک از حسنات موقوف برین ده است و اگر بکند
سیئه جزا داده نمیشود مگر مانند آن و وجه دلالت این آیه بر مطلوب آنکه
از جناب امیر المومنین ع مرویست که فرمود الحسنة حبنا اهل البیت والسیئة
بغضنا من جاء بها اکبه الله علی وجهه فی النار یعنی حسنه دوستی ما اهل بیت
است و سیئه دشمنی ما کسی که با دشمنی ما بعرصه قیامت در آید بامر خدا او را
برو در اندازند در آتش دوزخ و حرف در دوستی تنها نیست چراکه دوست
داشتن جمیع مومنان حسنه است بلکه حرف در دشمنی اعدا اهل بیت است
چه در دشمنی غیر ائمه معصومین ع این قسم وعیدی و باین روش تهدیدی و باین
طریق داخل دوزخ کردنی واقع نشده و این دلالت بر افضلیت آنحضرت دارد
چراکه این مرتبه انبیاست و چون آنحضرت در میان ائمه و اهل بیت
افضل است در دشمنی او عذاب بیشتر خواهد بود آیه دیگر ثم اورثنا الکتاب الذین
اصطفینا من عبادنا یعنی پس کتابهای گذشته را با تمامی پیشینیان
و میراث دادیم قرآن را یعنی باخبر کردیم آنرا بانان که برگزیدهای مانند عطا کنیم
بعد از تو یعنی علمای امت تو چه در حدیث است العلماء ورثة الانبیاء و در
طریق اهل بیت آمده که مراد ائمه اند چه وصف اصطفینا و برگزیده بایشان لایق است

که بحقیقت وارث انبیا ایشانند و قدوهٔ علمایند که عارفند به حقایق و
دقایق قرآنی و چون میراث مالی را میگویند که به تعب بدست آمده باشد
و آن که بمحض عنایت الهی بایشان رسیده باشد آن را میراث خوانده
اند و از اهل سنت حافظ ابوبکر ابن مردویه با امامیه اتفاق کرده که این آیه در
شان امیر المومنین نازل شد و مراد از الذین اصطفینا آنحضرتست و یکی از معاصرین
گفته که علی ابن ابی طالب از جملهٔ وارثان کتابست در علم الحقایق آن بود نفس
بر بطلون شما نیست و غرضش از این گفتگو اینست که ابابکر و عمر را هم در یک میراث
شریک کند اما کسانیکه خود معترفند با آنکه ایشان جاهل ترین مردمان بوده
۱ اند حتی آنکه ابی بکر معنی فاکهة و ابّا را نمیدانست و عمر بر بالای منبر میگفت جمیع زنان
در خانهها فقیه تر از عمرند با مراتب میراث انبیا چون شراکت داشته
باشد و تفصیل جهل ایشان انشاءالله بعد ازین خواهد آمد و هرگاه آنحضرت
برگزیدهٔ خدا و وارث علم انبیا باشد افضلیت تقدیم غیر افضل بر فضل حاکم.
میشد آیه دیگر حق تعالی در سورهٔ رعد فرموده و فی الارض قطع متجاورات
و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و غیر صنوان یسقی بماء واحد تا آخر
حق تعالی درین آیه آثار قدرت خود کرده که قطعههای زمین را بیکدیگر پیوسته
بعضی قابل زراعت و درو بوستانها است و همه از یک جا آب می
خورند و رنگ و طعم و شکلهای ایشان مختلف و آن اینها آثار قدرت

اوست

اوست و جابر ابن عبدالله انصاری نقل کرده که چون این آیه نازل شد
رسول خدا فرمود که ای علی مردمان از اشجار متفرقند و من تو از یک درختیم
و صاحب کشف الغمه نیز همین روایت را از حافظ ابوبکر ابن مردویه بهمین طریق
نقل کرده چون قرآن را ظاهری و باطنی هست ظاهرش آنست که اول
مذکور شد و باطنش آنکه جابر نقل کرده و این کنایه است از اتحاد نبی و وصی
صلوات الله علیهما مثل درختی که دو سر و دو شاخ داشته باشد و از یک
بیخ آب خورد از فضل و عنایت الهی و در احادیث نیز به همین مضمون بکرر
واقع شده از آن جمله آنست که میفرماید خلقت انا و علی من نور واحد یعنی
خلق کرده شده ام من و علی هر دو از یک نور آیه دیگر انا و من اتبعنی که مراد امیر المومنین است
در فرمان برداری وار متابعت مراد پیروی ظاهری و باطنی است که شائبه از غرض نبوده باشد
و این نوع متابعت دیگری رسول الله را نکرد بلکه مخصوص بآنحضرت بود و این دلیل
بر افضلیت است آیه دیگر آنکه و اجعلنی لسان صدق فی الآخرین که خلیل الرحمن حاجت
که از قاضی الحاجات از برای خود مسئلت نمود یکی این بود که الهی جاری گردان نام نیک
مرا بر زبانهای جماعتی که از پس من می آیند دعایش بعز اجابت رسید جمیع امم
ثنای آنحضرت میگویند با آنکه چون ولایت امیر المومنین را بر وی عرض کردند گفت
خدایا بگردان او را از ذریهٔ من که مراد لسان صدق مردم صادق باشد یعنی ظاهر
کن از برای تجدید اصل دین من راست گویی را از ذریهٔ من از آخرین امتان که

مرتضی علیست و این روایت را ابن مردویه نیز از اهل سنت در کتاب خود
نقل کرده و بعضی گفته اند از حق تعالی سوال نمود بگردانند از ذریت او و در افراز عمال
دیگر و خوانند به سوی ملت او که مراد محمد رسول خدا بود و اهل بیت او باشند و فرقی
نیست میان حمل کردن لسان صدق و بر محمد و آل یا حمل نمودن بر امیرالمومنین ع
و بهر تقدیر که مطلب افضلیت آنحضرت ثابتست و تقدیم او بر دیگران واجبست
و تکمیل ختم آیات قرآنی این دو سه کلمه را از برای علاوه زنگ زدای گوش زد ارباب
بصیرت می نماید در مسند احمد حنبل مسطور است که ابن عباس رضی الله عنه گفت یا ایها
در قرآن نیست الا آنکه علی راس و رئیس آنست یعنی عمده آن آنحضرتست و قاید
بمعنی کشنده آن و باعث نازل شدن آن و شریف آنست یعنی سبب بزرگ شدن آن
آنست و امیر آنست یعنی امر کننده بآن آیه آنحضرتست و ایضا از ابن عباس مرویست
که فرمود لقد عاتب الله تعالی اصحاب محمد ص و ما ذکر علیا الا بخیر یعنی تحقیق که خطاب و عتاب
فرموده حق تعالی در قرآن مجید بمعنی سخنت از سر خشم و حجت کردن با اصحاب محمد و
یاران او و هم صحبتان او و لیکن امیرالمومنین را در قرآن مجید یاد نکرده مگر به نیکی و
حرمت و نام نبرده مگر بعزت و مکرمت و نیز از ابن عباس مرویست که فرمود ما نزل
فی واحد من کتاب الله ما نزل فی علی یعنی نازل نشده است در هیچ احدی در قرآن
مجید از آیات قرآنی و تنزیلات سبحانی القدر که در شان امیرالمومنین ع نازل
شده و هم از ابن عباس مرویست که فرموده ما انزل الله آیه فیها یا ایها الذین آمنوا الا علی

[illegible]

را بسها یعنی

راسها و امیرها یعنی سرور و فرمانده ستاد حق تعالی آیتی از آیات کلام مجید را که مومنان را
مخاطب ساخته باشد و یا ایها الذین آمنوا فرموده باشد مگر آنکه آنحضرت را
سرکرده آن جماعت و امیر آن طایفه است و مشرف بشرف خطاب حضرت عزت
من ذکره شده اند ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مجاهد که از اکابر
مفسران اهل سنت است اعتراف نموده که نزل فی علی سبعون آیه یعنی
هفتاد آیه نزد ما بصحت رسیده که در شان علی ع نازل شده و در مناقب
خوارزمی قریب باین آیه مذکور است و آن آیتی است که مخالفان بمحلی دیگر
بجهت آن بیان نتوانستند کرد چون در زمان خلفای بنی عباس بودند و
اکثر ایشان عقیده تشیع داشتند از برای رفع تهمت عداوت و ناصبی
بودند اعتراف باین نمودند یا آنکه حق تعالی بموجب الفضل ما شهدت بالاعداء
یعنی جوهر راستی بر زبان قلم ایشان جاری گردانیده تا در روز قیامت برایشان
حجت باشد و انکار نتوانند نمود اما علمای مذهب حقه اثنی عشریه بعضی
سیصد و شصت آیه و بعضی سیصد و هشتاد آیه از آیات کلام ربانی که
هر یک از آن جداگانه دلیلی است بر خلافت امیرالمومنین ع استخراج نموده اند
و اگر تتبع کاملی بفعل آید زیاده برین نیز بسوال می توان یافت و از امام جعفر
صادق ع منقول است که فرمود یک ثلث از قرآن در بیان کمالات و حالات
اهل بیت است ع و یک ثلث در مثالب و مطاعن مخالفین ایشان و یک ثلث

دیگ ثلث دیگر را ظاهرش در بیان احکام شریعت سید المرسلین ست
و باطنش در ذکر اسرار معارف ربانیه ست که آن نیز ثبت دفاتر اهل بیت
ست پس این فقیر بنابر رعایت اختصار اکتفا بهمین قدر از آیات نمود و چون
از دلایل نقلی که از قرآن است با اخبار و روایتی چند که عجالة بنظر آمده بود
ذکر کرده شد از احادیث اگر چه بغیر متناهی ست موالف و مخالف دران نیز
باب تصنیفات ساخته اند و کتابها پرداخته اند و از اخبار متواتره داله
بر امامت که مجمع علیه فریقین ست از روی اختصار باندک اقتصار میرود
حدیث اول علامه حلی در کتاب نهج الحق و کشف الصدق ذکر نموده و روایت
کرده است از احمد حنبل که در مسند خود از حضرت رسالت پناه که آنحضرت
فرمود که کنت انا و علی ابن ابو طالب نورا بین یدی الله من قبل ان یخلق
آدم باربعة عشر الف عام فلما خلق الله تعالی ادم رکب ذلک النور فی صلبه
فلم یزل فی نور واحد حتی افترقنا فی صلب عبد المطلب ففی النبوة و فی علی الخلافة
و این روایت با روایت اول تا بلفظ فلما خلق الله تعا ادم موافق ست
و معنی تتمه روایت این ست که پس چون خلق کرد حق تعالی آدم را با آن نور
باو ترکیب داده بصلب آدم در آورد و از صلب او بصلبی بهمان طریق که بود
انتقال میفرمود تا آنکه بعبد المطلب رسید پس در من نبوت و در علی خلافت
بظهور آمد و این خبر که مغازلی نقل کرده از جابر ابن عبد الله مرویست و

این زیادتی

۹۴

این زیادتی هم دارد که چون بلفظ عبد المطلب میرسد میگوید حتی قسمنا جزئین
جزء فی صلب عبد الله فاخرجنی نبیا و جزء فی صلب ابیطالب و اخرج علیا و
صیا یعنی در صلب عبد المطلب خدای تعالی آن نور را جدا کرد و بدو حصه حصه
که نبوت بود به صلب عبد الله در آمد از و من بظهور آمدم و حصه که خلافت
بود بصلب ابو طالب منتقل شد و علی از ان بوجود آمد و این حدیث از
جمله احادیثی ست که اتفاق کرده اند بر نقل آن هر دو فرقه یعنی شیعه و سنی
و صریحست در خلافت آنحضرت و تمام در اثبات مدعا ست حدیث
دوم به همین مضمون بروایت ابن بابویه از سفیان ثوری از حضرت
از حضرت صادق از حضرت امیر المومنین مذکور ست که آنحضرت فرمود
که ان الله خلق نوری محمد و نوری من قبل خلق الخلق باربعة مائة الف عام
و اربعة و عشرین الف عام و خلق منه اثنی عشر حجاب یعنی حق تعالی
خلق کرد نور محمد و نور مرا پیش از آنکه خلق را خلق کند بچهار صد و بیست چهار
هزار سال و در روایت دیگر از جمله روایات مشهوره که در اکثر از مصنفات
مذکور ست و زبان معجز بیان حضرت رسالت پناه محل ظهور آن گشته که
نور من و نور علی یکبار ده هزار سال پیش از خلقت عرش خلق شده بود
و آن نور بحال خود بود تا بعد از هشتاد هزار سال خلایق را از ان نور
خلق نمود پس ما صنایع و خلق کرده خدا ایم و هر چه غیر از ما ست از جهت

با خلق شده است مفاد روایات آنست که نور ایشان سبب ابداع
کائنات و موجب ایجاد کافهٔ مخلوقات است و بطفیل ایشان از تنگنای
عدم بفضای وسیع وجود انتقال نموده‌اند و از ابن عباس مرویست که
گفت ما نشسته بودیم نزد حضرت رسالت پناه که امیر المؤمنین علیه السلام
برسول الله آمد پس آنحضرت فرحان و شادان فرمود که خوش آمدی که پیش
از پدر بچهل هزار سال مخلوق شده پس گفتیم ما از روی تعجب که یا رسول الله
آیا می‌باشد که پسری که پیش از پدر مخلوق شود حضرت تبسم فرمود که
بلی بدرستی که خدا خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از آفریدن آدم باین
مدت که گفتم و بعد از آن آن نور را منقسم گردانید و همهٔ مخلوقات را
خلق کرد از نور من و نور علی و ما را در طرف راست عرش قرار داد پس ملائکه را
آفرید و چون ما به تسبیح خداوند مشغول شدیم و سبحان الله برزبان
راندیم ملائکه نیز تسبیح میکردند و هرگاه تهلیل می‌نمودیم و لا اله الا الله میگفتیم
ایشان نیز میگفتند و در وقتی که حق تعالی ببزرگی و عظمت یاد مینمودیم و تکبیر
می‌گفتیم ملائکه نیز تکبیر میگفتند و هر چیز و هر شخصی از ملائکه و جن و انس و
نباتات و جمادات و حیوانات که حق تعالی را تسبیح نموده و ببزرگی و نیکی
و عظمت یاد کرده‌اند از تعلیم من و تعلیم علی است پس ازین حدیث معلوم میشود
که ملائکه کرام شاگردان آنحضرت اند و این مقام نیز محل تعجب و اعتراض اهل

سنت

سنت می‌تواند بود که گویند که علی و ابوبکر هر دو معلم بودند پس چرا شما علی را
بخلافت اولی میدانید تفاوتی که هست اینکه مدرس و مکتب او آسمان
و شاگردان او ملائکه کرام و مکتب این دگر از دکه‌های بازار و اهل
مکتب ده یا نزده‌ای از اطفال مشرکین اگر از روی وقاحت گویند در کار
دو معلمی چندان تفاوتی نیست از ایشان دور نیست حدیث دیگر
آنکه در مسند احمد حنبل و کتاب حلیة الاولیا که تصنیف حافظ ابونعیم
است و جمع بین الصحیحین و تفسیر ثعلبی و در کتاب احمد ابن موفق خوارزمی
و دیگر کتب مخالفین مسطور است که چون در اوایل زمان بعثت این
آیه نازل شد که وانذر عشیرتک الاقربین یعنی خبر ده و آگاه گردان
و بترسان خویشان نزدیک خود را حضرت رسالت پناه بر طبق
فرموده الهی اولاد عبد المطلب را که چهل نفر بودند طلب فرمودند و اندکی
گوشت بخنی و نان و قدری ماست که خورش یک کس تواند شد
ایشان را ضیافت نمود با آنکه هر یک را از آن قوم هر بار شتر بچه
یا گوساله یا گوسفند بزرگی یا یک مشک دوغ میخوردند از آن طعام
سیر خوردند و مملو شدند و آن طعام بحال اول بود که گویا هیچ گونه
نقصانی باو نرسیده و بعد از اظهار معجزه که سیر کردن جمع کثیر
از طعام قلیل باشد بعثت و رسالت خود را بر ایشان عرض کرد

ایشان را باسلام دعوت فرمود و بگفتن کلمهٔ شهادت مامور
ساخته بمنافع دنیا و آخرت و حصول مقاصد و مقامات و عز از و امتیاز
از دیگران و دخول بهشت و وصول بدرجات قرب الهی بشارت داد
و فرمود که هر چه گفتم هر که اطاعت کند و در تبلیغ رسالت من امداد
نموده مطیع و فرمان بردار من باشد آن شخص برادر من و وزیر من
و وارث و خلیفه و جانشین من باشد بعد از من هیچکس از آن چهل
نفر که حاضر بودند متوجه جواب نشدند مگر امیرالمومنین ع که متقبل خدمت
و اعانت و امداد و متکفل انتظام امور آنحضرت شد و بروایتی تا سه بار
این ضیافت و دعوت بعمل آمده در هر مرتبه حضرت امیرالمومنین بقبول
آنچه حضرت فرموده مبادرت نموده و رسول خدا او را فرموده برادری داد و
بجانشینی و غیره وصیت فرمود و مسرور و خوشوقت ساخته و هر دفعه که
چون جماعه مزبوره از خدمت حضرت رسالت پناه بیرون میرفتند
بطریق استهزا ابوطالب را تهنیت می نمودند که چون پسر برادرت
پسر ترا در دین خود داخل گردانیده او را امیر و وزیر و سردار نموده تو
نیز باید که بدین او در آئی و پسر خود را بر خود امیر دانی و این حکایت
بطول انجامیده است و ذکر تمامی آن موجب طول کلام میشد به
همین چند کلمه اختصار نمود و بر اهل عقل و بصیرت پوشیده نیست که این

حدیث را

حدیث را دلالت تمام بر مطلوب است با آنکه خلافت و امامت حق آن
حضرت است چه بعد از آن که در آن قسم مجلسی سه بار وعدهٔ خلافت
باو نموده اند و او نیز با آنچه گفته و عده نموده وفا کرده باشد دیگری را
و نقلاً — دعوی خلافت نمودن عقلاً شرعاً و عرفاً معقولیت ندارد و اگر
غیر از او کسی بجای پیغمبر بنشیند بغیر از آنکه تعدی و غصب و ظلم باشد
وجهی نخواهد داشت و خلافت غصبی او را ثمره به از این نخواهد بود که
دوزخ — که مردمان را بسوی جهنم میکشانند و ایشان را با خود باسفل میبرد
حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل از سلمان فارسی رضی الله نقل
سلمان — کرده که از حضرت رسالت پناه پرسید که یا رسول الله من وصیک
یعنی کیست وصی تو آنحضرت در جواب فرمود که یا سلمان که بود وصی
برادرم موسی گفت یوشع ابن نون پس حضرت رسول الله فرمود که
من و وارث من که قضای دین من کند و بوعده های من وفا نماید و
همه را بانجام رساند علی ابن ابی طالب است و در کتاب کشف الغمه همین
حدیث را از ابی سعید خدری از سلمان باین طریق نقل کرده که سلمان
گفت گفتم یا رسول الله هر پیغمبری را وصی بوده است آن ساعت مرا
جواب نداد بعد از آن که مرا دید گفت یا سلمان من بشتاب گفتم لبیک
یا رسول الله گفت میدانی که وصی موسی که بود گفتم بلی یوشع ابن نون پرسید

چرا او را وصی کردانید کفتیم از جهة انکه عالم تر قوم او بود دران روز کفت
پس بدرستی که وصی من و محل سر من و موضع راز من و بهترین آن
کسانیکه باند بعد از من که بانجام رساند وعده مرا و قضا نماید
دین مرا علی ابن ابی طالب و در کتاب مناقب خوارزمی از سلمان
باین روش نقل نموده که از رسول خدا پرسید که اندری من کان
وصی موسی یعنی آیا میدانی که کدام شخص بود وصی موسی من در جواب
کفتم یوشع ابن نون فرمود فان وصیی فی اهلی و خیر من اخلفه بعدی علی
ابن ابی طالب یعنی بدرستی که وصی من در اهل من و بهترین کسی که بمانه
بعد از من علی ابن ابی طالب است مناقشه بعضی از معاندین آنکه اکر وصی
بمعنای قاعدهای شرع و رسانیدن علم و معرفت و صاحب علم و هدایت
کننده خواسته اید قبولست که علی وصی رسول خدا بود باین معنی و اکر
وصی بمعنی خلافت منظور است قبول نداریم چراکه وصی اکر نص درین میبود صحابه
رسول راضی نمیشدند پس مشخص شد که مراد از وصی معنی اول است جواب
آنکه معنی اول هم بمعنی ثانی که خلافتست برمیکردد و وجه معنی خلیفه پیغمبر
نیست الا آنکه پیغمبر وصی کرده باشد که بعلم شریعت مردمان را واقف
سازد و خلق را هدایت کند و حفظ قوانین شریعت نماید کجا بود این
حفظ و هدایت و علم خلفای ثلاثه را که در کار خود حیران بودند چه جای

لکلاهم اشتین

کیلا

انکه

انکه ضبط معانی کتاب و سنت توانند نمود و بعد از تسلیم میکوییم وصی
بمعنی امام و خلیفه نیست دلیل بر انکه حضرت رسول خدا علی را بمنزله یوشع
کردانیده است در وصایت و امامت از موسی ع و ظاهر است که یوشع
وصی و امام و خلیفه بود بعد از موسی چنانکه علما و صاحبان تواریخ تصریح کرده اند
از انجمله محمد شهرستانی در کتاب ملل و نحل القته است که چون موسی از حق تعالی
درخواست کرد که هارون را با من شریک کردان که اشرکه فی امری حق تعالی
دران امر هارون را شریک او کردانید و او وصی موسی بود چون دنیا را وداع
نمود وصایت بیوشع منتقل شد که بطریق ودیعت با او باشد تا آنکه به
پسران هارون شبیر و شبیر برساند و در کشف الغمه و کتاب مناقب چندین حدیث
بهمین مضمون منقولست رعایة للاختصار بهمین سه حدیث اقتصار نمود
و چه در اثبات مدعای ما کافی است حدیث دیگر نزدیکست بحدیث مذکور
حدیثیست که از ابن مغازلی البغدادی از رسول خدا مرویست که آنحضرت فرمود که
لکل نبی وصی و وارث وان وصیی و وارثی علی ابن ابو طالب یعنی بدرستی که هر پیغمبری را وصی و
را میراث برنده بود بدرستی که وصی و میراث برنده از من علی ابن ابیطالب است
وصیت از زبان عرب بمعنی وصل کردن است و بهم پیوستن نیز آمده است و در
عرف آنست که وصیت کننده بود بعد از و بهمان نحوی تصرف مر آن شخص را
که وصی است پس وصی بمعنی کسی است که اولی بتصرف باشد از دیگران در امور و احوال

تصرفی

وصیت کنند در هر امری و هر کاری که باشد بلی در جای اضافه به
خبری کنند مثلا گویند وصی طفل در امری انجا مخصوص بهمان امر خواهد
ودر ما نحن فیه مطلق است و در همه امری جاریست حدیث دیگر قول رسول خدا
که خطاب بامیر المومنین نموده فرموده انت منی بمنزلة هارون من الا انه لا نبی موسی
بعدی یعنی یا علی تو از برای من چنانی که هارون از برای موسی بود جز چیزی که هست
این است که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و این حدیث در تصانیف موافقین
و مخالفین بتکرار مذکور است بتقریبات مختلفه و این روایت از روایات
مشهوره بین الطرفین است که علمای جانبین بمناسبات دوستی و دشمنی
اهل بیت ذکر کرده اند و در اکثر روایات بتاکید آن معنی بر زبان معجز بیان
رسول خدا ورود یافته که یا علی انت اخی و وصیی و خلیفتی من بعدی و قاضی
دینی و اگر انصاف باشد این حدیث نیز از احادیث متواتره است
و غرض آنحضرت از خطاب انت منی اثبات خلافت امیر المومنین علیه السلام
بر خوشترین وجهی که دلالت بر مطلوب داشته باشد چرا که فرموده هر
حالتی و منزلتی که هارون را نسبت بموسی بود امیر المومنین را نسبت بمن
حاصل است و درین عبارت چندین جا فهمیده میشود اول نص بخلافت
چنانکه ظاهر است دویم بیان برادری که بفرمان سبحانی میان آنحضرت
و حضرت امیر المومنین مقرر و منعقد شده بود سیوم اظهار مرتبه حضرت

امیر و استعداد درجه و مرتبه نبوت که اگر بعد از زمان حضرت رسالت پناه
دیگری را ممکن باشد و سزاوار مرتبه سرافرازی نبوت تواند بود البته
درباره امیر المومنین محقق میشد چهارم آنکه هرگاه امیر المومنین را بعد از
رحلت حضرت رسالت پناه مرتبه نبوت ممکن باشد و سزاوار آن
تواند بود البته بطریق اولی شایسته مرتبه خلافت و امامت و جانشینی
خواهد بود پنجم آنکه هارون در زمان حیات موسی خلیفه و شریک موسی بود
حیات و حضرت امیر المومنین نیز در زمان حضرت نبوی بخلافت آنحضرت مخصوص شد
لیکن تصرفش در کار همه امت از آن سبب که خلیفه است وقتی است که رسول
در میان نباشد چون رسول خدا این جهان بدرود فرمود او را در مسند
خلافت قرار باید گرفت ششم آنکه هارون اگر بعد از موسی میماند خلافت باو
تعلق داشت چه هرگاه در حین حیات شریک بوده باشد بعد از آن بطریق اولی
حق اوست پس حضرت امیر نیز استحقاق خلافت رسول الله را انقضای زمان
رسالت داشته باشد بعد از رحلت آنحضرت با آن مرتبه مخصوص باشد حاصل
کلام آنکه حضرت رسول خدا در این حدیث از برای امیر المومنین اثبات فرموده
جمیع منازل و مراتب هارون بدلیل استثنا و این صریحست در امامت و خلافت
آنحضرت بگواهی دوست و دشمن و هر یک از مسند حنبل و صحیح بخاری و صحیح
مسلم از چند طریق نقل شده که چون حضرت رسول بغزوه تبوک میرفت آنحضرت را

در مدینه گذاشت واو بخدمت حضرت آمده گفت نمی خواستم که شما بجهادی رویید ومن در خدمت نباشم حضرت رسول خدا فرمود که اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و در ضمن احادیث دیگر چنانچه به تقریبات مذکور شده ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد حدیث دیگر اینکه در ثبوت و وضوح چون آفتاب جهانتاب بمعموره و خراب زمین دل اهل استعداد می تابد خبر متواتر روز غدیر است که کسی را انکار آن نرسید مگر بعضی از کم ایمان که از سیاه دلی اهلبیت نورانی شدن از پرتو آن نور خورشید عالم قدس نداشته اند و آن حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم و سنن ابی داود و مسند حنبل و کتاب مناقب ابن مغازلی و تفسیر ثعلبی و کتاب وسیله و غیرها بطرق مختلف مذکور است و ابن طلحه گفته که حکایت غدیر بعد روایت از طرق اهل سنت نقل شده و در قانون دین محمدی هرچه از اثبات آن آثار و اخبار تواتر نموده انصاف اینست که هیچیک از آن به مبحث غدیر نمیرسد و معلوم نیست که خبر دیگر باین مشابه در طریقین مذکور و مشهور و از طرفین ثابت و متواتر شده باشد و مسئله که در شهرت و صحت بمعنای مسئله جود و جب الوجود و چون قرآن عظیم معجزه و دلیل نبوت باشد اگر کسی مناقشه نماید صلاح او نیست الا شمشیر و خصم او نیست الا صاحب روز غدیر و ابن جوزی در کتاب که آنرا خصایص نام برده بعد از ذکر روز غدیر گفته که روی هذا الحدیث من الصحابة عمر ابن خطاب

و براء ابن العازب و سعد ابن ابی وقاص و طلحه ابن عبید الله و عباس عبد الله ابن عباس و الحسین ابن علی و ابن مسعود و عمار یاسر و ابوذر الغفاری و ابو ایوب الانصاری و ابن عمر و عمران ابن حصین و ابو هریره و جابر ابن عبد الله و ابو رافع و جریر ابن عبد الله و انس ابن مالک و حذیفة ابن الیمان و زید ابن ارقم و عبد الرحمن ابن عوف و زید بن شرحیل و جابر ابن جمره و مالک ابن الحویرث و ابو وهب الثقفی و عبد الله ربیعه اینها همه از صحابه اند و این حدیث را روایت نموده اند و اکر بذکر کتب و روایاتی که این حدیث دران مذکور است و ذکر کرده اند مشغول شویم مطلب را فراموش باید کرد و حدیث اینست که رسول خدا در روز غدیر بعد از آنکه خطبه طولانی ادا فرمود گفت ایها الناس الست من اولی بکم من انفسکم و چون مردمان گفتند بلی یا رسول الله فرمود من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله تتمه حدیث و آنکه عمر ابن خطاب بمقام تهنیت گفته و معنی حدیث چون در ضمن آیه یا ایها الرسول بلغ مذکور شده بود و ذکر آنرا موجب تکرار دانسته بهمان اکتفا نمود ولیکن چون روایتی یا حکایتی از محمد ابن طلحه شافعی شامی که باوجود تسنن مرد با انصاف و دانشمند بوده و چون دیگران کمر عداوت اهل بیت را بر میان جان نبسته و بیکبارگی از دین بیگانه نشده و از قلم نه جسته بود الحال بخاطر آمده حیف آمد که گوشزد ارباب بصیرت نشود لهذا بذکر آن جرارت نمود امیدواری بهر کا

باری آنکه آن مرد در آخر عمر بینایی تمام یافته خود را از آتش دوزخ خلاص نموده
باشد در کتاب مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول که از تصنیفات
اوست از صحیح ترمذی از زید ابن ارقم حدیث غدیر را روایت نموده و گفته
که روزی امیر المؤمنین ع از جمع که در خدمت آنحضرت حاضر بودند پرسید که در
میان شما کیست که حکایت روز غدیر را از حضرت رسالت پناه شنیده
باشد سیزده نفر از آن جماعه شهادت دادند که ما عبارت من کنت مولاه فعلی مولاه
را از حضرت رسالت پناه شنیدیم و بعد از آن افاده فرموده که چون لفظ من
من در لغت افاده عموم می کند دلیل ست بر آنکه هر که حضرت رسول خدا مولا
و صاحب اختیار او بوده علی ابن ابی طالب مولا و صاحب اختیار او باشد
و بعد از آن افاده از آن بهتر نموده که چون لفظ مولا در قرآن عزیز از روی مجاز
در معنیهای دیگر مستعمل است چون ناصر و دوست و وارث و غیرها بنا بر آن حضرت
رسالت پناه تصریح بمعنی مولی و صاحب و اولی بتصرف نموده و یکی از الفاظ
مذکوره مقید نساخته تا دانسته شود که مراد حضرت از لفظ مولی آنست که
هر نسبتی که میانه امیر المؤمنین ع و هر شخصی از اشخاص امت واقع خواهد بود
معنی من کنت مولاه فعلی مولاه آنست که هر که من مولی و اولی باو بودم او را امیر المؤمنین
نیز چنین است و بعد از آن گفته که این حدیث صریحست در آنکه حضرت
رسالت پناه ص امیر المؤمنین را بمعنی و مرتبه و درجه مخصوص ساخته که

بغیر از وحی کس از جانب رسول خدا باین قسم مرتبه اختصاص نداشته
و باین نحو منزلتی فایز نگشته و مضمون این حدیث از اسرار ربانی ست
که حق تعالی در آیه مباهله مندرج گردانیده و حضرت درین حدیث اشاره
بآن فرموده در آنجا که حق تعالی نفس نبی را و ولی را شبیه و نظیر یکدیگر شمرده
و هر دو را در یک کلمه درج و جمع ساخته و به ضمیری که اضافه برسول ست
متصل ساخته و فرموده انفسنا و انفسکم و در حدیث حضرت رسول الله خواسته
که ثابت نماید که آنچه ذات نبوی بآن موصوف ست و درجه که الله تعالی بآنحضرت
کرامت فرموده علی ع بآن اتصاف دارد و صاحب اختیار مؤمنان ست
و بجمیع صفات مذکوره متصف و جامع جمیع اوصاف معنویست و در آخرش
افاده نموده و بهذه مرتبة و منزلة سامیة و درجة علیة و مکانة رفیعة خصصه بها
دون غیره فلهذا صار ذالک الیوم عیدا و موسم سرور لاولیائه یعنی این مرتبه سامی
و منزله نامی و درجه بلند و محل ارجمندیست که مخصوص ساخته حضرت رسالت پناه
آنرا بامیر المؤمنین ع و ختم افاداتش درین مقام باین شده که از تتبع آیات قرانی
و افادات نبوی ظاهر میشود که هر صفت کمالی که حضرت رسول الله اثبات
آن بجنبه ابن عم خود علی ع نموده تا اول حق تعالی ذات مرتضوی را بآن صفت
نستوده حضرت رسول اظهار نفرموده و اگر اراده آن داشته تا از جانب
حضرت عزت بآن مامور نشده آنحضرت جرأت بکشف آن نکرده و از آن

حضرت عزت جمله چون آن حضرت امیرالمومنین را ناصر رسول خوانده و فرموده هو مولاه و
جبرئیل و صالح المومنین علی است حضرت رسول خدا نیز در اینجا موافقت امر الهی
نموده در تعیین امامت او متکلم شده بکلمه که یکی از معانیش ناصر است
تا چنانچه حق تعالی او را ناصر خوانده آنحضرت نیز بآن اشاره نموده او را ناصر
گفته باشد تا اینجا کلام آن مرد عزیز است و موید این افاده آخرین
اوست قول حافظ ابو نعیم در کتاب حلیة الاولیاء نقل نموده که روزی
حضرت رسول خدا در مجلسی تشریف داشت و امیرالمومنین بخدمت آنحضرت
رفت چون چشم حضرت رسالت پناه بر جمال ولایت دستگاه افتاد
فرمود مرحبا بسید المسلمین و امام المتقین چون سیادت مسلمین و امامت
متقین از صفات مخصوص نفس نفیس سید البشر بود و حق تعالی امیرالمومنین را
نفس رسول خطاب فرموده در آیه انفسنا و انفسکم آنحضرت بموافقت فرموده
الهی او را بهمان وصفی که از اوصاف خاص صفاتش بود نام برد و هیچ صفتی
از صفات حسنه نباشد که پیغمبر خدا آنجناب را ولی اثبات آن نماید مگر اشاره
زبانیه بآن شده باشد و ابو نعیم هم تایید قول خود از انس ابن مالک
روایت نموده و از ابو هریره نقل کرده که گفت روزی در مجلس حضرت رسول الله
حاضر بودم که آنحضرت بعمر بن خطاب فرموده که یا ابا هریره میان من و خدا
درباره علی ابن ابی طالب عهدی است و آن عهد این است که علی راه نمای

بندگان

بندگان او و امام آنان است و محل نور و ایمان و امام دوستان من و نور
طایفه که اطاعت می نمایند و از عایشه نیز روایت نموده اند که گفت
روزی حضرت رسالت پناه صحابه را یکیک نام میبرد و تعریف هر یک را بصفتی
میکرد که مناسب حال او بود من گفتم عجب است که علی را تعریف نکردی فرمود
دیگر یک را تعریف احد نفسه یعنی وای بر تو هرگز کسی خود را تعریف کرده است صاحب
دیگر آنکه علامه حلی رضی الله عنه در کتاب منهج الکرامه دلیلی جداگانه شمرده
حدیثی است که هم در روز غدیر بعد از آنکه امر وصایت تمام شد مسلمانان را
امر نمود که سلموا علی علی بامیر المومنین و در خیمه نصب کرده جمیع لشکر فوج فوج آمده
بر آن حضرت سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا امیر المومنین و
و مبارکباد گفتند و تهنیت نمودند و بعد از آنکه مردمان را امر بسلام فرموده
بود زبان معجز بیانش باین کلام نمود که انه سید المرسلین و امام المتقین
و قائد الغر المحجلین و هذا ولی کل مومن بعدی و ان علیا منی و انا منه و هو ولی
کل مومن و مومنه یعنی بدرستیکه علی سید و بهتر رسولان و مسلمانان و امام
و پیشوای متقیان و کشنده و راهنمای مومنان است به بهشت چنانچه اسبان
پیشانی سفید و دست و پا سفید در میان اسبان نشانند آن گروه در میان
مردم بسفیدی روی محبت او نشانند و این است ولی و صاحب اختیار هر مومن بعد از
من و بدرستیکه علی از من است و من از علی ام و او مولای مومنین و مومنات است

بعد از انکه من از میان شما بیرون روم و ظاهر است که این حدیث نیز
دلالت تمام بر مطلوب دارد و هر که حدیث اول را نقل کرده و قصهٔ روز غدیر را
بیان نموده باید که هرچه از تمامی واقعه باشد بیان نماید و مرویست که در آن
روز جبرئیل بصورت شخص خوش هیات نیکو لباس معطر ببوی خوش در آن
دوران مجلس حاضر شد بعد از اتمام وصایت فرمود که والله ما رایت
کالیوم قط ما اشد تاکد لابن عمه انه یعقد له الا یحله الا کافر بالله العظیم و
رسوله الکریم ویل فویل لمن حل عقده یعنی والله که ندیدم همچو امروز روزی و نشنیدم
هرگز شعری بجد شدنی و جلوه نه تاکیدی از برای پسر عم خود و عقد ولایت
نموده باشد بدرستیکه حل این عقد نخواهد کرد و این گره را نخواهد گشود
مگر کسی که از خدا و رسول برگشته باشد ویل و وای و حسرت عظیم خواهد
بود کسی را که حل این عقد کند و عمر خطاب از جمله جمعی بود که این کلام را شنیده
بودند از آن جوان لکن کینه زنم سوخته آتش در دل سیاهش افتاده بخدمت
رسول الله آمد و آنچه شنیده بود در خدمت حضرت رسالت پناهی
بر طبق عرض نماد پس آنحضرت فرمود که ای عمر شناختی که آن جوان که بود
عمر گفت ندانستم حضرت رسول الله فرمود که آن شخص جبرئیل بود بپرهیز ای
ای عمر از آنکه تو کشاینده این گره نباشی بدرستیکه تو اگر حل این عقده
نمائی بیقین که خدا و رسول و مومنان جمیعاً از تو بیزار و بری خواهند بود

و در اهل انصاف پوشیده نیست که بمقتضای فحوای عبارت جبرئیل کلمات
نبوی تکفیر آن کسی که حل این عقد نموده و آن گره را گشوده واجب و لازم
می نماید والسلام علی من اتبع الهدی حدیث دیگر که از اعلا و اعظم دلایل است
حدیث مطلق بقضیهٔ خیبر که در مسند احمد حنبل از چند طریق روایت شده
و در صحیح بخاری و مسلم نیز از طرق متعدده مرویست و در باقی صحاح و در فصول
نور الدین علی مالکی مذکور است مضمون خبر و حاصل واقعهٔ خیبر چنانچه از بعضی
دیگر از کتب معتبره مسطور است آنست که چون حضرت رسالت پناه
متوجه قلاع خیبر شد ارادهٔ الهی بمقتضای خواهش حضرت رسالت پناهی
بظهور اعزاز مرتضوی گاهی تعلق گرفت و در پای قلعهٔ قموص چون امر محاصره
بطول انجامید و لشکر اسلام از گرما و گرسنگی شکوه نمودند ابابکر را سردار
گردانیده بحرب قصر فرستاد و جمعی از لشکر اسلام را بدایرهٔ شهادت در آورده
با قلیلی هزیمت نمود و روز دیگر عمر ابن خطاب بامر مذکور مامور شد نسبت
ابوبکر عمل کرده ناموس اسلام را بباد داد چنانچه در صحیح بخاری مذکور است فرجع
هو واصحابه منهزما یعنی او نیز گریخت پس بر زبان الهام بیان حضرت رسالت پناه
رفت که والله لاعطین الرایة غدا رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله ورسوله کرارا غیر فرار
یعنی بخدا قسم میدهم این علم را فردا بدست مردی که از جملهٔ صفات پسندیده
اوست که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند و او

عبارت ستیزنده ناکریزنده باشد و چون اصحاب این اخبار را از رسول مختار
شنیدند هر یک تصور آنکه که شایسته آن هست که باین منصب
عالی و منزلت متعالی سرافراز کردد و تمام شب در فکر بودند و صبح زودتر
از روزهای دیگر حاضر درگاه حضرت رسالت پناه شدند و همه بامید آنکه به
رجوع آن امر مفتخر شوند منتظر بودند که و خاطر جمع داشتند که مراد حضرت رسالت
پناه علی نیست زیرا که بجهة درد نور بصر او در معرض زوالیت و بخود درمانده است
و از این سعادت عظیم بهره نخواهد داشت چون حضرت رسول از خیمه مبارک
بیرون آمده فضای ولکشای مقام رسالت را از پرتو نور ولایت
خالی دید فرمود علی ابن ابیطالب کجاست به او را نمی بینم از حاضران جمعی بیکبار
جواب دادند که رمد عظیم و درد چشم صعب دارد پس امر شد که امیر مومنان و قفه
آشکار و نهان را حاضر بارگاه ملایک سپاه کردانید و چون آن الجناب حاضر شد
حضرت خیر البشر سر آن سرور را در کنار گرفت و آب دهن مبارک در چشم او
افکند و شفای عاجل آن درد را از رب العزت مسئلت نمود فی الحال بامر ملک
متعال آن الم بنوعی زایل شد که گویا هرگز درد چشم نداشته پس حضرت رسالت
رایت با هدایت رسالت به خطه ولایت داده فرمود که قدم در راه گذار که حق تعالی
این قلعه را از برای تو مفتوح میگرداند حضرت امیر مومنان سوال نمود که یا
رسول الله با ایشان مقاتله کنم تا مثل ما شوند یعنی مسلمان شوند حضرت

الرسول

رسول فرمود که در مقاتله تعجیل منمای برو تا با ساحت ایشان فرود آیی پس اول
باسلام ایشان دعوت کن از حقوق خدا که برایشان لازم است و تجدا سوگند
که اگر یک نفر شخص را خدای تعالی بواسطه تو به شرف هدایت اسلام رساند ترا بهتر است
از شتران سرخ موی که در راه حق تعالی صدقه کنی پس زره خود را در آن حضرت
پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و رایت بدستش داد پس آن حضرت
قدم در راه نهاد و چون نزدیک حصار رسید علم را در زمین استوار کردانید
یکی از احبار یهود از بالای حصار آنحضرت را دید پرسید که ای صاحب لوا
کیستی و چه نام داری جواب داد که انا علی ابن ابی طالب یهودیان آواز برآوردند
که علبتم و ما انزل علی موسی یعنی بتورات موسی قسم که مغلوب کردیم بدو اول حارث
یهودی با فوجی بیرون آمده حرب آغاز نمود و دو نفر از اهل اسلام را شهید کرد
پس حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار آتشبار او را بدوزخ فرستاد و مرحب که
رئیس قوم و برادر حارث بود با جمعی از شاهیر یهود مسلح و مکمل بیرون آمدند
و او برکین برادر پای در میدان نهاد و رجز خواندن آغاز نهاد و آن ملعون از
مبارزان مشهور بود و در شجاعت مانند نداشت و در آن روز دو زره پوشیده
و تیغ حمایل کرده و عمامه بر سر نهاده و مغفری از فولاد بر سر گذاشته بر سر آن
خودی از سنگ بر سر محکم ساخته و نیزه بدست گرفته که بوزن سه من بود و هیچ
کسی از اسلام را تاب مقابله و مقاتله اش نبود و شاهمردان در مقابلش آمده

ود برابر او رجزی بزبان معجز بیان راند که أنا الذی سمتنی امی حیدره، کلیث غابات شدید القسوره، چنانچه شیخ طوسی در امالی ذکر نموده که مرحب روی بکریز نهاد و شیطان بصورت یکی از احبار خود را بوی نموده از سبب گریختن پرسید گفت مادرم بخواب دیده که شیری مرا حمله خواهد کرد و فلان کاهنه گفت از کسی که نامش شیر باشد یا خصلت شیر داشته باشد حذر کن شیطان گفت مرا نام در دنیا همین یکیست یا با تو کسی برابری می تواند کرد که بسخن زنان اعتماد کرده عار فرار بر خود پسندیده چون مرحب این سخن شنید حمیت جاهلیتش موجب کبر شده گول شیطان را خورده و بملعون باو می لاف برکرد که من از عقب تو جمعی از شجاعان رجال را میفرستم پس برگشت و دست جلادت از آستین وقاحت برآورده خواست که شمشیری حواله حضرت امیرالمؤمنین کند که حیدر کرار ذوالفقار آبدار را چنان فرود آورد که از خود و مغفرش گذشته تا قربوس زین رسید یهودان چون آن ضربت دیدند رعبی تمام و خوفی بالاکلام در دلهای ایشان افتاده ساعتی بتلاش مشغول بودند و چون هفت کس از دلاوران و شجاعان بقتل آمدند باقی روی بهزیمت نهادند و بقلعه گریختند و آنحضرت چون شیر خشمناک از عقب ایشان روان شده یهودان را بخاک مذلت هلاک می افکندند تا بدر حصار رسیده در را بر کنده و بعضی گفته اند که یهودی تیغ حواله آنحضرت کرد و سپر از دست مبارکش بیفتاد

آنجنان

آنجنان در غضب شده در را برکنده سپر خود ساخت و از جابر ابن عبدالله منقولست که چون مسلمانان خواستند که داخل قلعه شوند خندقی وسیع حایل بود آن میان خندق رفته آن در را پل ساخت تا تمامی لشکر ظفر اثر گذشته داخل قلعه شدند و حضرت رسالت پناه چون رسید ملاحظه فرموده که آنحضرت در را بر سر دست دارد و مردمان را میگذراند تعجب نمود جبرئیل نازل شده فرمود که نظر بخندق نما چون آنحضرت متوجه شده دید که از ته پای آنحضرت تا قعر خندق فاصله بسیارست تعجب حضرت رسول الله و لشکر ظفر اثر زیاده شد جبرئیل علیه السلام تعجب مکنید که ملائکه کرام پرها در هم استوار کرده اند و قدم حضرت امیر بر بال ملائکه است و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون در حصار را جنبانید صفیه دختر حیی ابن اخطب از شدت لرزه حصار از تخت بیفتاد و رویش مجروح گشت و مردم سایر قلاع چون چنان امر غریب و صورت عجیب مشاهده نمودند فریاد وا ویلا و الامان برآوردند شاه مردان بامر رسول خدا همه را امان داد اکثر مسلمان شدند و در کتب معتبره مذکورست که روزی جبرئیل در حضور رسول خدا از روی تعجب در علی نگاه کرده تبسم فرمود آنحضرت پرسید یا روح الله منشا تبسم و تعجب چیست فرمود که یا رسول الله ما مامور شدم که هفت شهر قوم لوط را ببالا برده سرنگون کنم و من بجد بی آن شهرها را بالا بردم که ملائکه آسمان آواز خروسان و سگان ایشان را می شنیدند پس سرنگون ساختم و

در وقتی که امیر المومنین شمشیر را بلند ساخته بود که بر مرحب فرود آورد ندا رسید که
شمشیر علی را نگاه دار که نزدیک است که اثر آن که حامل گاو زمین است رسد من در زیر بماهی که
تیغ او را نگاه داشتم القدر تعجبی که از الحاح داشتن این کشیدم از برداشتن آن
شمشیر با آنکه شهید بودم الحال آن امر بخاطرم آمد تعجب کردم و مخفی نماند که حدیث والله
لاعطین الرایة بمفهومه دلالت بچندین فایده دارد فایده اول آنکه نه ابوبکر و نه عمر
خدا و رسول را دوست میداشتند و نه عکس این مستلزم کفر است چه بر وجهی اکابر علمای
نوصب خصوصا غزالی و صاحب کشاف تحقیق نموده اند مراد از محبت بنده بخداوند
آن است که فرمان برداری اوامر و نواهی خالق ذوالجلال نماید و دوری از معصیت
و قبایح افعال جوید و خواهش دریافتن مقام قرب و کمالات روحانی کند و دوری
از متابعت هوای نفس و شیطان بنحوی که مذکور خاطر بنده شود نماید که چیزی دیگری
منظور او نباشد و مراد از محبت الهی بنده را باز داشتن است از گناه و معصیت
و راه نمونی بافعال خیر و معرفت و پاک گردانیدن از کدورات جسمانی و نزدیک
ساختن بدرگاه قرب ربانی و چون اجتماع نقیضین محال است و هرگاه شخصی از
بهره محبت الهی است بی نصیب باشد البته بنقیض آن متصف خواهد بود که
تا غیر مانیست و نکردن اوامر و کردن نواهی و میل نداشتن بتحصیل کمالات
از جانب حق تعالی چون امور مذکوره منتفی و ثابت نقیض آن وجود خواهد ونایا لبت
داشت و چون از طرفین محبت بلوازم آن معدوم باشد عداوت و بهره بلازم

عداوت

عداوت است ثابت خواهد بود پس ظاهر شد که صدور این کلام از رسول انام
دلالت تمام دارد بر آنکه ساحت اعتقاد ابوبکر و عمر از پرتو لمعات محبت
الهی خالی و از ظلمت شقاوت جبلی پر است و با این حال بکدام علاقه و رابطه نیابت
حق تعالی و جانشینی رسول او را لایق تواند بود فایده دوم آنکه چون محبت
خدا و رسول نسبت بایشان و محبت ایشان نسبت بخدا و رسول بر طرف
شد چرا که حق تعالی فرموده است که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی
یحببکم الله یعنی یا محمد بگو که اگر خدا را دوست دارید اطاعت من نمایید
تا بجهة اطاعت کردن مرا کنید حق تعالی شما را دوست دارد پس مراد محبت طرفین
بر متابعت رسول است در اوامر و نواهی قرینه دوستی و چون ایشان را
بوی کمتر رسیده است نزول آیات قرآنی و تردد جبرئیل و مواعظ
و نصایح پیغمبر را و روز غدیر و غیره اصلا اعتبار نکرده متابعت
هوای نفس را پیش نهاده خاطر کرده هرچه خواستند کردند و همانا که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله را مقصود این بود که بر عالمیان روشن
شود که ایشان دشمن خدا و رسول اند لهذا دو روز بیرق را بنام ا
ایشان برد تا روز سیوم بر کار ظاهر شود که از دولت محبت خدا
و رسول بی بهره و بی نصیب شدند فایده سیوم آنکه چون محبت کامله میان
امیر المومنین و حق تعالی درجه کمال یافت عوض حضرت رسالت پناه از علده

و الله لا عطین الرایة غداً آن بود که بر عالمیان روشن شود که در لوازم
اختصاص وی بخلافت رسول خدا و نیابت الهی و دیگر حالات احدی از صفات
که جز بتأیید الهی صورت نه بندد و تعجب ننموده بر معانی که خلاف دین و ملت است
حمل ننمایند چنانچه از احیای اموات و علم مغیبات که از آنحضرت صادر شده
جمعی از عقلا بسبب آن گمراه شدند و از شعرای عرب شخصی نقته است که
احیاک الموتی و علمک مخبر بالغیب؛ عذر ضیک لمن غلا؛ یعنی دو چیز سبب آن شده
و آنچه وارد جانب انتهای که در باب مرتضی علی غلو کرده اند عذر توان گفت
یکی زنده گردانیدن مردگان که مکرر از آنحضرت واقع شده و یکی خبر دادن
او از غیب چنانکه بعضی از آن گذشت و بعضی انشاء الله تعالی بتقریبات مذکور
خواهد شد هرولیت که چون درجه محبت و محبوبیت تصاعد یافت جبرئیل را
امر شد که طبقه ملائکه را بشنواند که انی احب علیاً فاحبوه یحببکم و این عبارت
مشتمل است بامر ملائکه بمحبت علی؛ حاصل مضمون کلام اینست که من
پروردگار عالمیانم علی را دوست میدارم پس شما هم او را بسبب دوست
داشتن من دوست دارید یا مراد آنکه او را دوست دارید بسبب محبتی که
بمن دارید پس محبت ملائکه نسبت بآنحضرت بسبب است محبت جناب
الهی من شانه را و این اشاره است بکمال اعزاز جناب مرتضوی بنزد
الله تعالی و اشاره بآنکه هر چه سبب دوستی خداست دوستی آنحضرت است

مشعر

مشعر بآنکه محبت الله تعالی جاتی از محبت آنحضرت نیست و اگر خالی باشد محبت
الهی نخواهد بود فایده چهارم آنکه محبت میان خدا و ولی او بجائی رسید
که تغییر از ایمان و تغییر محبت آنحضرت را کفر و انکار آن والا رتبت یاد نمود
و چنانچه فرموده و من یکفر بعد الایمان فقد حبط عمله یعنی هر که ترک کننده
آنحضرت شود یا انکار ایمان نماید که در این مقام مراد ذات وحدت آیات و احدیت
سمات مرتضوی است چنانچه در کتب معتبره مذکور است که افعال و اعمال او که
صورت عبادت داشته تمامی ساقط شده و احباطت یافته آن
کس خسران زده صحرای محشر خواهد بود و ازین است که جمعی که از ولایت آنحضرت
برگشته نقض عهد و میثاق روز غدیر نموده اند از زبان محرمان سرادق
جلال کبریائی شایسته لفظ لعن و دوری از رحمت الهی شده اند که اولئک
الذین یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون یعنی بقول جمعی از بزرگان امامیه که از
ائمه معصومین علیهم السلام نقل نموده اند مراد از این جماعت جماعت نا
کثان روز غدیر اند و مناسب بمقام است عبارت فیض آیت حضرت رسول
خدا که نسبت بشاه ولایت فرموده که اللهم من احبه من الناس فلیکن لی حبیباً
و من ابغضه فلیکن له مبغضاً یعنی بار خدایا هر که او را دوست دارد از مردمان
تو او را دوست دار و هر که او را دشمن دارد تو او را دشمن دار و بعد از آن
فرمود انت ولیی فی الدنیا و الاخرة یعنی یا علی تو ولی و صاحب اختیار منی

در دنیا و در آخرت و این روایت در کتاب الخطب الخطبا و کتاب ابن مغازلی
و صحیح مسلم مذکور است و در رساله صراط المستقیم از تصانیف شیخ روز
بهان منقولست که اگر خواهید که بلندی مرتبه و درجهٔ امیر المومنین را
در درگاه الهی و قدر منزلت آن مسند نشین تخت سلونی را معلوم
کنید در آیهٔ شریفهٔ قل انّنی هدانی ربی الی صراط مستقیم تأمل نمایید که
مفسرین علما و محققین عرفا گفته اند که مقصود الهی از خطاب بحضرت
رسالت پناهی آنست که بگو بر بندگان من و آشکارا کن و ظاهر گردان
که مرا هدایت نمود پروردگار من بمحبت علی ابن ابی طالب ع و این مرتبه
بالاترین مراتب ممکنهٔ بشریست که خاتم النبوة بامر خالق البریه اظهار
مراتب آنحضرت نماید و نموده چنانچه محمد ابن محمود کرمانی شافعی در کتاب
خود نقل کرده که حضرت رسالت پناه صلعم در سجدهٔ شکر میفرمود که
بحق علی ولیک اغفر لمحمد نبیک یعنی خدایا بحق علی که ولی تست بیامرز محمد را
که نبی تست و ازین بهتر خوارزمی نقل نموده که در روز مباهله چون سید
ثقلین امیر المومنین و فاطمه و سبطین را داخل عبای خود گردانیده و
دست دعا برداشته که اللهم احشرنی فی زمرة محبیهم یعنی بار خدایا حشر
کن مرا در زمرهٔ طایفه که دوستدار این جمع باشند و ازین نقل نتیجهٔ
محبت و حال محبان اهل بیت ظاهر میشود که اکثر مفسرین و محدثین

سنی

سنی خصوصاً نیشابوری و واقدی نقل کرده اند که چون فتح خیبر واقع شد
و چشم مبارک رسول الله بر جمال شاه ولایت افتاد در شان
او فقره چند بر زبان الهام بیان آورد که ترجمهٔ آن این است که اگر بیم آن
نبودی که گروهی از امت من درباره وی گمراه گردند چنانچه نصاری درباره
عیسی گمراه شدند و بعضی از حقایق عظیمه و دقایق خفیه آن خیر الخلیقه را
اظهار میکردم تا گذار آنحضرت بر طایفهٔ که واقع میشد قدری از خاک قدم
او را گرفته بآن فخر میکردند و از بقیه آبی که از وضوی او میماند شفای بیماران
خود را حاصل می نمودیم و کافیست ترا یا علی اینکه تو از منی و من از توام و تو ولی
و صاحب اختیار امت منی بعد از من و روح تو روح من است و گوشت تو گوشت
منست و باطن تو باطن منست و صلح با تو صلح با منست و دوست تو دوست (و ظاهر تو ظاهر منست) (و جنگ با تو جنگ با منست)
منست و دشمن تو دشمن منست و من و تو از یک درختیم و از یک بیخ و یک
نوریم و ذمهٔ مرا تو از حقوق بری میگردانی و بر سنت من با دشمنان
مقاتله خواهی کرد و اجرای احکام شریعت خواهی نمود و در آخرت همراه من
خواهی بود بر سر حوض کوثر و خلیفه و جانشین من تو باشی و تو اول کسی
از امت من که با من در آید و تویی که شیعیان تو بجهت فضیلت از اهل
قیامت ممتاز باشند یکی آنکه رو سفید بصحرای محشر در آیند و یکی آنکه در (به منبرهای نور قرار گرفته باشند)
بهشت با پیغمبر خدا همسایه باشند و تویی که حق با تو است یعنی آنچه رضای خدای

تجلی است بدان عمل میکنی و حق از تو جدا نیست یعنی غیر از حق تعالی بر زبان
و دل و خاطر تو نمیگذرد و هرچه میگوئی و میکنی همه حق است و توئی که
ایمان مخلوط و ممزوج است به خون و گوشت تو چنانچه گوشت بخون
امتزاج یافته و اگر کسی را دیدهٔ بصیرت از غبار عداوت امیرالمؤمنین تا
نابینا نشده باشد درین حدیث تأمل نماید یقین میداند که کسی را
که اینش یار رسول خدا در صورت و معنی بجائی رسیده است که غیر از کبریای
مماثلت و مشابهت برآورده و کلیمهٔ دوئی و جدائی محو گشته مضایقه
نمودن در نیابت و خلافت او که کمترین حالتی است نسبت بحالات آنحضرت
از کمال عناد و عین نا انصافیست و مدعای ما را همین دلیل کافی است
حدیث دیگر آنست که مخالف و موالف نقل کرده اند و همه اتفاق دارند
و بغزای خندق نیز مشهور است و آن است که چون عمرو ابن عبدود عامری
مبارز طلبید امیرالمؤمنین از عسکر همایون بیرون رفت که با او مقاتله
نماید رسول خدا فرمود که برز الایمان کله الی الشرک کله یعنی تمام اسلام با تمام
کفر برابر شده است و چون شاه ولایت پناه عمرو را بیک ضرب بدوزخ
فرستاد حضرت رسول الله آواز تکبیر آنحضرت را شنید تفتیش حاصل گشت که عمرو کشته
شده است فرمود ضربت علی یوم الخندق افضل من عبادت الثقلین یعنی
بدرستی که یک ضربت که علی در روز خندق کار فرمود ثواب آن زیادتی دارد بر عبادت

که آدمیان

که آدمیان و جنیان کرده اند و میکنند و خواهند کرد تا روز قیامت و این
از آن مشهورتر است که محتاج بیان باشد و چون هر یک ازین دو حدیث
دلالت تمام دارد بر افضلیت آنحضرت تقدیم غیر بر آنحضرت تقدیم
مفضول بر فاضل خواهد بود و کدام دلیل را دلالت بیش ازین بمطلوب
خواهد بود که ضربت علی تا آخر من الحدیث المعنی شامل عبادت جمیع انبیا
و اولیا و علماست تا روز قیامت و دران تعجبی نیست چرا که عمرو عبدود
اگر دران روز بذو الفقار مهابت آثار او کشته نمیشد اساس دین
نبوی استحکام نمی یافت و آفتاب عالمتاب احمدی در حجاب سحاب مستور
می ماند حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل و در صحاح السنه و مناقب
خوارزمی و فصول المهمه مذکور است و در هر جا از چندین طریق نقل نموده اند
که در روز احد چون یار رسول خدا دیگری غیر از امیرالمؤمنین و سه چهار نفر دیگر
از یاران نماند و بروایتی آنکه بغیر آنحضرت کسی نمانده بود و علی از هر طرف حمله میبرد
و کفار را بخاک خواری می انداخت جبرئیل نازل شده گفت یا رسول الله ملائکه
همه در تعجب اند از یاری و هواداری که امروز علی با تو کرده و میکند پس آنحضرت گفت
ان علیاً منی و انا منه پس جبرئیل گفت و انا منکما یا رسول الله و در مسند و اکثر
کتابها مذکور است باین عبارت که ان علیّ منی و انا من علی و هو ولی کل
من بعدی و لا یؤدی عنی الا انا و علی و معنی هر دو فقره پیش گذشت و این نیز مذکور است

که دران روز از چاشت تا پسین از میان زمین و آسمان صدای لا فتا
الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش اهل زمین میرسید خلاف در این است که
گوینده آیا جبرئیل امین بود یا ملک دیگر باین امر مامور بوده در کشف الغمه
از عکرمه از امیر المومنین نقل کرده که در اثنای کوشش چون جمع از کفار را
بگریز فرستادم بهر طرف نگاه کردم رسول خدا را ندیدم گمان کردم
که مگر بشومی اهل نفاق و اعمال ناصواب بعضی از صحابه آنحضرت را با آسمان
برده اند پس غلاف شمشیر را شکسته عزم آن نمودم که مقاتله نمایم تا کشته
شوم بر کفار حمله میکردم و ایشان را پراکنده میساختم که رسول خدا را
دیدم در میان کشتگان بیهوش افتاده آنحضرت را از انجا بیرون   در کویی
آوردم چون نظرش بر من افتاد فرمود که از یاران چه خبر داری گفتم راه
فرار پیش گرفته از دین بیگانه شدند و ترا بدشمن گذاشتند و در پی حرب
بودم که فوجی رو برسول خدا می آمدند فرمود که یا علی شر این جمع را از من   گروه
دفع کن چون براست و چپ ایشان حمله نمودم و چندی را کشتم تا
باقی بهزیمت شدند و چون باز بخدمت آمدم فرمود که اما تسمع مدحک
فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی و یقول لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار یعنی آیا نمیشنوی مدح و ثنای خود را در آسمان بدرستی که ملکی
رضوان نام ندا میکند و میگوید لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار پس از

خوشحالی

از خوشحالی گریستم و برین نعمت حق تعالی را شکر کردم و ازین روایت ظاهر
میشود که ندا کننده غیر از جبرئیل باشد و زید ابن وهب گوید از ابن مسعود
پرسیدم قصه احد را گفت که دران روز با رسول خدا الا علی نبود و بعد از علی
ابو دجانه و سهل ابن حنیف و عاصم ابن ثابت برگشتند گفتم ابو بکر و عمر
کجا بودند گفت از گریختگان بودند پرسیدم که عثمان چه شد گفت او
بعد از سه روز پیدا شد و چون پیش رسول خدا رسید آنحضرت باو گفت
رفتن   خوش عریضی کردی پس از ابن مسعود پرسیدم که تو کجا بودی گفت من از
رفتها بودم بودم و آنچه میگویم از سهل ابن حنیف شنیده بودم گفتم ماندن
به تنهایی   علی درین مقام محل تعجب است گفت ملائکه نیز ازین تعجب تو میکردی میکرده اند
نمیدانی که جبرئیل در حال عروج این ندا میکرده و میرفته که لا فتی الا علی لا سیف
الا ذو الفقار پس پرسیدم که این از چه معلوم شد گفت که از آن که مردمان
این ندا را شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و این روایت دلالت بر آنکه
ندا کننده جبرئیل باشد و جمع نمودن را معنی نیست شاید که جبرئیل و رضوان
هر دو ندا کرده باشند و از حافظ ابو محمد عبد العزیز مرویست که در کتاب خود
از قیس ابن سعد روایت نموده که او از پدرش شنید که او گفت از امیر المومنین ع
شنیدم که فرمود دران روز شانزده زخم بمن رسید و در زخم آخرین قوت
بسی ضعیف شده نشستم و جوانی خوش روی بازوی مرا گرفت و از جای برداشت

وگفت برین گروه کفار حکم کن که در اطاعت خدا و رسول هر دو از تو راضی اند
بعد از آنکه بخدمت رسول خدا آمده احوال را عرض کردم فرمود که آن جوان را
شناختی گفتم بر حلیه کلبی شبیه بود گفت یا علی چشم تو روشن باد آن جوان
جبرئیل بود و مرا خبر داد از آنچه با تو گفت وایضا از عکرمه مرویست که عبد الله
ابن عباس نقل است که او گفت چهار خیر مر علی را بود که هیچ کس را مثل آن
نصیب نشده یکی آنکه از عرب و عجم بغیر از او با رسول خدا اول کسی نماز نکرد و یکی
آنکه همیشه علمدار رسول خدا بود و در هر معرکه او بود یکی آنکه در روز احد بروزی که
مشهور است کسی بغیر از او با رسول خدا نماند یکی آنکه در روز دفن رسول خدا
کس دیگر بآن خدمت و بآن ثواب بهره مندی نیافت و مهراس نام
جاییست در احد و چون جنگ در آنجا واقع شد آن روز را روز مهراس
گفته اند حدیث دیگر آنکه در اکثر کتب مخالفان حتی در مسند احمد حنبل
از چندین طریق مرویست که در اوایل اسلام اصحاب رسول الله هر کدام از
خانه خود دری بمسجد رسول الله گشوده بودند که هر وقت از برای وضو و نماز باسانی
حرکت توانند کرد و بعد از مدتی امر الهی به بستن درها صادر شد و حضرت
حق تعالی فرمود که درها همگی بسته گردد الا دری که بخانه علی بود و چون مردمان
در این حرفها میگفتند و بگوش حضرت رسالتپناه رسید بمنبر آمده بعد از
حمد الهی فرمود بخدایی که مرا بحق فرستاده که من بشخص خود حکم به بستن این

درها نکردم ولیکن چون از جانب الله بخبری مامور شدم تابع آن گشتم
و بشما رسانیدم و بدرستی که حق تعالی وحی کرد بموسی آنکه بنا کن مسجدی
پاکیزه که ساکن نگردد در آن کس بغیر تو و هارون و بمن وحی فرستاده که
مسجدی از آلودگیها پاک بنا کن که در اینجا مقام نداشته باشد کسی بغیر تو و
برادر تو علی و دو پسران علی و هم در مسند احمد حنبل مرویست که چون صحابه
رسول خدا بمدینه آمدند اول در مسجد خوابیدند و از آن ممنوع شدند و در دور
مسجد آنحضرت خانهها ساختند و درهای خانه ها را در مسجد کردند تا آمد شد آسان تر
باشد و با آنحضرت نزدیک تر باشند چون چندی برین گذشت امر الهی
شرف نفاذ یافت که درها بسته شود و حضرت رسالت پناه معاذ ابن جبل را
امر فرمود که این حکم را باصحاب رساند و چون هر یک میشنیدند که امر الهیست
میگفتند سمعنا و اطعنا یعنی شنیدیم و فرمان برداریم و امیر المومنین متفکر شد
که آیا او نیز بموافقت اصحاب در را مسدود نماید و یا آنکه بحال خود گذارد و حال
آنکه رسول خدا از خانه های خود خانه بامیر المومنین داده بود و چون خبر متفکر بودن
آنحضرت برسول خدا رسید فرمود یا علی اسکن طاهرا و مطهرا یعنی یا علی ساکن
باش در خانه خود بپاکی و پاکیزگی و چون این خبر بحمزه رسید که عم آنحضرت است دلگیر
شده بحضرت رسالت پناه خطاب نمود که ما را از مسجد بیرون میکنی و اطفال
عبد المطلب را میگذاری حضرت رسول خدا با او گفت که اگر بامر من می بود هیچ کس را این

امر نمیکردم بخدا قسم که این عطا از جانب الله تعالی بعلی شده و بدرستی که
تو برخیری و عاقبت تو بخیر است از جانب خدا بشارت باد ترا و چون
آن حضرت او را بشارت داد در جنگ احد بدرجه شهادت رسید و
جمعی از اصحاب را خوش نیامد و بر ایشان گران بود که علی را زیادتی بر ایشان
باشد چرا که حمزه مکرر التماس نمود که دریچه از خانه او بمسجد باشد و حضرت رسول صلی
که روشنائی بهتر راضی شد و حق تعالی او را رخصت نداد با هم نشسته
و در حق علی سخنان میگفتند تا آنکه بحضرت رسالت رسید که بعد از نماز
برخواسته خطبه بلیغ ادا نموده بمضمون این کلام تکلم نمود که بر جمعی گران آمده
که درهای خانهای ایشان بسته شده و در خانه علی بحال خود مانده بخدا
قسم که من آنها را از مسجد بیرون نکردم و علی را در مسجد جا ندادم و چنانچه حق
تعالی بموسی وحی فرستاده بود که بغیر از هارون و ذریت او کسی را جایز
نیست که در مسجد موسی ساکن باشد چون علی برادر من است و بجای هارون
است مرا چنانکه هارون از برای موسی بود او از برای من است و ذریت
او بجای ذریت هارونند حق تعالی وحی فرستاد که در مسجد من بهر نحو که خواهند
باشند و بغیر ایشان کسی را بهیچ وجه رخصت نداده و هر که باین معنی
راضی نباشد و بر او گران باشد برود و اشاره بجانب شام نمود یعنی هر که
بحکم خدا راضی نشود رو براه شام کند و هم در آن مسند از سعد وقاص

روایت

روایت کرده که علی را مناقب چند بود که هیچ کس را نبود از آن جمله یکی
علم دادن باو بود در روز خیبر و یکی سد ابواب صحابه و مفتوح گذاشتن
در خانه او و مرویست از عباس عم حضرت رسول خدا که هر چند که
التماس نمود که بجهت اعزاز و امتیاز او از دیگران خانه او مستثنی باشد
التماس او درجه قبول نیافت و باین نیز راضی شد که سوراخی از خانه
او بمسجد باشد که از آنجا نگاه تواند نمود آن نیز اجابت نیافت تا
آنکه راضی باین شد که ناودان خانه را بطرف مسجد نصب نماید که در وقت
باران از بام خانه عباس بفضای مسجد بریزد و به همین باعث امتیاز او
شود آخر بنصب میزاب رخصت صادر شد عباس باین متفخر و سرافراز
گردید و حضرت رسالت پناه بجهت رضاجوئی عم خود بدست مبارک نصب
ناودان فرمود و بزبان معجز بیان راند که لعنت الهی بر آن کسی باد که این
ناودان را بکند بلعنت الهی و دوری از رحمت ربانی گرفتار باد هر که عم
من عباس را ایذائی و اهانتی رساند تا آنکه او را بنحوی برنجاند و تفصیل
رنجانیدن عباس در مطاعن بیان کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی و بر
اصحاب عقل و عرفان پوشیده نخواهد بود که امتیاز حضرت امیر المؤمنین
در امور دنیوی و دینی و اختصاص ذات و صفات سماتش بزوائد الطاف
ربانی و عواطف سبحانی دلیل است بر آنکه مستحق تفویض امور الهی و ست

و غیر او را برسند صاحب اختیاری بندگان خدا که موقوف بر اشارهٔ
ربانیه است جای آنکس بنوده و جانشینی بیفاصله بعد از حضرت رسالت
پناه منحصر در آنحضرت است که در مدینهٔ علم رسول است و ولا و دوستی و
پیروی او درهای فوز و فلاح بر روی بندگان بسته و مسدود است
حدیث دیگر در مسند حنبل و بسیاری از کتب مناقب مذکور است و ذکر
آیات نیز مثل آن گذشت و در احادیث هم قریب بآن گذشت و بعد ازین
هم نیز بتقریب انشاء الله خواهد آمد یکی از جمله که در مسند احمد مذکور است آنست
که رسول خدا با امیر المؤمنین ع گفت مثل تو مثل عیسی است که یهودان
او را دشمن داشتند تا بحدیکه بمادرش بهتان زدند و نصاری دوست
داشتند تا بحدی که او را بمقامی رسانیدند که مقام او نبود و ملت
آن نداشت و بتصدیق قول آنحضرت حال امیر المؤمنین ع بانجا رسید
که خوارج باماتش رافضی بودن و نصیریه و چند طایفهٔ دیگر اعتقاد خدائی
بآنحضرت داشتند و یکبار بجای خدائی بعبودیتش میپرستیدند
و یکبار او را با معاویه بیک ترازو می‌سنجیدند چنانچه خود بزبان الهام بیان
فرموده که الدهر انزلنی انزلنی حتی یقول معاویة و علی یعنی دهر و زمانه
مرتبهٔ در پستی و زبونی انداخته بحدی که مرا با معاویه در گفتگوی عوام
برابر گردانید اما از آنکه خارجیان و آل ابوسفیان و پیروان ایشان

نسبت

نسبت بآن سرور اهل ایمان ناشایست گفتند و جمعی که از اسلام نصیبی
نداشتند معاویه را در برابر آنحضرت داشتند از علو مرتبه و رفعت
درجهٔ نزد الله تعالی خبری نگاشت و قدرش عند الله سبحانه و تعالی بر جاست
حدیث دیگر آنکه ازو در مسند احمد حنبل و جمع بین الصحاح الستة و مناقب
خوارزمی و دیگر کتابها مسطور است و اکابر محدثین در باب این حدیث
رسالها نوشته اند و بسر حد تواتر رسیده است چنانچه میگویند بیست و پنج
کس از صحابهٔ رسول خدا از انس ابن مالک و غیر او روایت نموده اند حدیث
طیر است که مردی مرغ بریان بجهت حضرت رسول خدا هدیه آورد آنحضرت
بطریق مناجات از قاضی الحاجات درخواسته فرمود اللهم ائتنی باحب خلقك
الیك یاکل معی هذا الطیر یعنی بار الها بیار بسوی من کسی را که دوسترین
خلقان باشد نزد تو که بخورد با من این مرغ بریان را و چون دعا باتمام
رسیده بود که امیر المؤمنین ع آمده در خانه را زد انس ابن مالک که دربان
آنحضرت بود حضرت امیر را رخصت در آمدن نداده آن سرور را مانع شده آن خانه
گفت پیغمبر بامری مشغول است و چون امیر المؤمنین ع برگشت بار دیگر رسول خدا
از حق تعالی مسئلت نمود باز علی آمده در زد و انس همان جواب اول را
بر گردانید مرتبهٔ سیوم حضرت دعا کرد و علی باز آمد انس باز از خدا و رسول
شرم ناکرده آنحضرت را محروم ساخت و رسول خدا را در انتظار پسندید و باز

دفعه چهارم چون حضرت امیر المومنین از انس آن جواب ناصواب شنید آواز مبارک
بلند کردانید تا رسول خدا شنیده او را نزد خود طلبید و فرمود یا علی باعث
چه شد که دیر آمدی و حال آنکه من مدتیست که انتظار تو میبرم گفت یا رسول
الله این مرتبه چهارم است که آمدم و هر بار انس مرا باز گردانید که رسول الله
بحاجتی و کاری مشغولست پس حضرت رسالت پناه انس را طلبیده گفت چه
برین داشت که علی را هر بار باز میگردانیدی گفت دعا را شنیدم آرزوی
آن میکردم که آن دعا در حق یکی از انصار باجابت رسد حضرت رسول خدا
فرمود: أ في الانصار خير من علي: أ في الانصار افضل من علي يعني آیا از انصار
و در گروه انصار بهتر از علی کسی هست آیا در جماعت انصار فاضلتر از علی کسی
کمان داری و هرگاه بگواهی رسول خدا حق تعالی او را از همه کس دوست تر دارد
و با وجود او بخلافت و امامت دیگری راضی نخواهند بود و محبت مرتبه ایست
بلند و درجه ایست ارجمند که متکلمان آنرا اراده خوانند و حکما عنایتش
میگویند و صوفیه میل و عشقش نام کرده اند و شیعه بغیر از محبت و شوقش نامی
نمیگذارند و درین تسمیه نیز متابعت خدا و رسول و ائمه مینمایند و حرکات افلاک
و عبادت ملایکه و جنبش نفوس و شناسای عقول و ثبات زمین و قیام موالید و تحمل انسان و
زندگی حیوان همه محبتست و از محبتست و در روایتی که خوارزمی در کتاب مناقب نقل کرده
مذکورست که چون رسول خدا انس را مخاطب ساخته فرمود که و ما حملک

علی

علی ما صنعت یا انس یعنی چه چیز ترا برین داشت که این عمل کردی انس
جواب داد سمعت دعاک فاحببت ان یکون فی رجل من قومی یعنی دعا
ترا شنیدم دوست داشتم که در شان یکی از خویشان من باجابت
رسد پس رسول خدا فرمود ان الرجل قد یحب قومه یعنی بدرستی که هر کسی
قوم و خویش خود را دوست دارد و بهر تقدیر اخر روایتست فجا علی
واکل معه پس علی آمد و آن مرغ بریان را با آن سرور تناول فرمود و از
اینجا ظاهر شد که بعد از رسول خدا هیچکس را نزد الله تعالی آن مقام و مرتبه
نبوده است که علی را بود چنانچه محمد ابن شهر اشوب مازندرانی از روات
اهل سنت نقل کرده از انس از رسول خدا و جمعی دیگر از روات شیعه نقل
کرده اند از امام جعفر صادق ع مرویست که رسول خدا فرمود که حق تعالی
خلق کرده و آفریده است از نور روی علی ابن ابی طالب ع هفتاد هزار ملک
که استغفار کنند و طلب امرزش کنند از برای او و از برای دوستداران او تا روز قیامت
تا روز قیامت و از رسول و سوال او از حق تعالی که خدایا بفرست
کسی را که دوست ترین خلقان باشد نزد تو فرستادن الله حق تعالی
علی را ظاهر میشود که امیر المومنین دوست ترست نزد الله تعالی از
کل مخلوقات پس آنحضرت را از اینجا لازم می آید که از رسول نیز دوست
تر باشد چه اجماع امت است بر آنکه آنحضرت دوست ترست از همه

مخلوقات پس آنحضرت باجماع مستثنی شده و دیگران که سوال آنحضرت
قرینه است که مراد ماسوای اوست و ملائکه خود باین راضی اند پس
کس را نمیرسد که از جانب ایشان مضایقه نماید و در این مقام کسی اظهار
عناد کرده و دست و پای زده صاحب مواقف است که گفته حدیث مفید
آن نیست که علی در همه چیز نزد الله تعالی دوست تر باشد چرا که میتوان
استفسار نمود پرسید که دوست ترکیست و آیا دوست تر است در همه چیزها
یا در بعض چیزها پس جایز باشد که محبت چون شربت بر پوست و در بعضی
چیزها ثواب آن بیشتر است و در بعضی کمتر و چون چنین باشد دلالت
بر افضلیت مطلق نمیکند جوابش آنکه احب لفظ عام است و مطلق است
کسیکه آنرا مقید بوقتی میسازد که بالخصوص تخریج کرده اند بر اوست که
دلیلی بیاورد چرا که عام و مطلق بدلیل مخصوص مقید میشود دیگر آنکه مراد
حضرت احب من جمیع الوجوه نباشد و چون اسم مومنی نیست که از
وجهی در وقتی نزد الله تعالی احب نیست پس قول رسول که فرمود اللهم
ائتنی باحب خلقک در این مقام بی فایده باشد و یکی از شعرای عرب را
بیتی نیکو بزبان جاری شده وفی الطایر المشوی اوفی دلالة لو استفیقوا
من غفلة السیئات در حدیث مرغ بریان دلالت وافی بر امامت
دارد اگر کسی از خواب غفلت بیدار شود و سیئات از خواب بیدار است

حدیث

حدیث دیگر آن که احمد حنبل در مسند خود آورده و در صحیح مسلم و مناقب
بلکه اکثر کتب مخالفان بآن مزین است حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها
و دیگر کلام معجز نظام سلونی ان تفقدونی که از وفور علم و اطلاع او بر معارف
و احکام از جانب رسول بآن فخر مفتخر گردیده و دیگری از اصحاب را قدرت
و جرات بر سلونی گفتن نبوده و از جابر ابن عبد الله انصاری نقل است که رسول
خدا فرمود انا مدینة العلم وعلی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب و در بعضی روایات
باین طریق است که رسول خدا خطاب بامیر المومنین کرده فرمود انا مدینة العلم وانت
الباب کذب من زعم انه یصل الی المدینة الا من باب و از ابن عباس مرویست که
روزی رسول خدا فرمود که انا دار الحکمة وعلی بابها فمن اراد الحکمة فلیأت الباب و مفهوم
همه اینست که حضرت رسول و طریق لنا به نفس نفیس خود را که منبع علم و معرفت و سر حکمت
دین و شریعت است شهر علم و خانه معرفت و جنت آلهی نامیده و خبر داده
کافه امت خود را بلکه جمله خلایق را که رسیدن بآن شهر یا بخانه مملو از
علم حکمت و بهره مند یافتن از آن و وصول بهشت حضرت یزدان
ممکن نیست الا از باب آنحضرت و داخل شدن در آن شهر و در آن خانه از
دیگران امکان ندارد و هر شهر و خانه را دریست و در این خانه و شهر او است
و اشاره فرموده بقول حق تعالی واتوا البیوت من ابوابها یعنی هر
کدام که خواهید بخانه در آیید اول بیابید که در خانه کدام و کجاست و چها.

ازدرها درآید که هرخانه را دربست چنانچه کسی از غیر در بخانه درآید کره
از مال ومتاع آن خانه او را نفعی نرسد و دزد و سارق میکویند
وشخصی هم که از غیر در باین خانه درآید وعلم وحکمت ومسایل دینی ومعارف
یقینی را از غیر آنحضرت کسب نماید یا اخذ نماید سارق وعاصی ست
واز آن علم ومعرفت بهره مندی نخواهد یافت واز جمله دزدان وعاصیان
خواهد بود ومخلصان ومریدان اول وثانی اند وچون دیده اند که
این حدیث در صحت وشهرت بجای رسیده که ناخن دران بند
نمی توان کرد یکبار رفته اند وپینه برین جامه زده اند وگفته اند
وابوبکر محرابها وچون دیدند که محراب در خانه دخلی ندارد دولی انسبت
ومحراب از مسجد میشناسد وضع حدیث دیگر کردند وحدیث فردوس
نام نهاده اند انا مدینة العلم وابابکر اساسها وعمر حیطانها وعثمان
سقفها وعلی بابها یعنی منم شهر علم وابی بکر بیخ وبن آن شهرست
وعمر دیوارست وعثمان سقفهای آن وعلی در شهرست وبعد از آن
باین هم راضی نشده بد یا نتی را بالطاق بلند نهاده گفته اند که ضرورت
ان هولاء من الاساس والحیطان والسقف اعلی من الباب یعنی بدیهیست
که هر یک از بیخ ودیوار وسقف بلندتر از درست وبر هر که اندک
فهمیدگی دارد پوشیده نیست که این کلام فرسنگها از فصاحت

دولت

دوربست ودرین حدیث سخن از بلندی وپستی نیست بلکه درآمد علم
وحکمت ست ودیوار وسقف را دران مدخلی نیست وشهر سقف نمیدارد
واساس در مدینه مستعمل نشده واما در عرب مثل ست که اذا لم تستح
فاصنع ما شئت یعنی هرگاه حیا وشرم نداری هرچه خواهی بکن وهر نا
معقول که دلت خواهد بگو وصاحب کشف الغمه از حافظ ابونعیم از ترمذی
در صفت امیرالمومنین نقل کرده که رسول خدا فرمود انا مدینة العلم و
علی بابها واز لغوی در صحاح روایت نموده که گفت انا دار الحکمة وعلی بابها
وخوارزمی در مناقب از ابی البختری نقل نموده که او گفت روزی امیرالمومنین را
دیدم در مسجد کوفه پیراهن رسول خدا در بر وعمامه آن بر سر وشمشیر آن
بر کمر وانگشتری آن بدست وانگشت هدایت اشارت بسینه
بی کینه خود نموده فرمود سلونی ان تفقدونی فما بین الجوانح منی علم جم قبل
هذا سفط العلم هذا لعاب رسول الله هذا ما زقنی رسول الله زقا من غیر وحی اوحی فوالله
لو ثنیت لی وسادة فجلست علیها لافتیت لاهل التوراة بتوراتهم ولا
هل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوراة والانجیل فیقول صدق علی قد افتاکم
بما انزل فیّ وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون یعنی سوال کنید از من
پیش از آنکه مرا نیابید بدرستی که میانه دو بال ودو پهلو یعنی سینهٔ من
علم بسیارست واین گنجینه وظرف علم است واین برکت لعاب دهن

مبارک رسول خداست و این علی ست که آن عالم علم لدنی علمی چنانکه مرغ
بچه خود را دانه دهد طعام جان من رسانیده و مرا چشانیده با
آنکه وحی بمن آید بخدا قسم که اگر مسندی برای من بگسترانند و
بران بنشینم هر آینه فتوای دهم اهل توراة را بتوراته ایشان
و اهل انجیل را بانجیل ایشان تا آنکه توراة و انجیل بزبان آیند و گویند
راست گفته ست علی و فتوی داده ست بآن روشنی که حق تعالی
ما را فرستاده ست و شما تلاوت میکنید کتاب خدا را و بکنه
بقول او نمیرسید اگر معنی آن میکردید و تصدیق او مینمودید و در کشف الغمه
از ابو طفیل نقل کرده ست که حاضر بودم در وقتی که امیر المؤمنین خطبه
میخواند و میفرمود که سوال کنید از من بخدا قسم که هیچ خبر سوال
نکنید از من از من الا آنکه خبر دهم شما را و هرچه پرسید بگویم و سوال
کنید از من از کتاب خدا بخدا قسم که هیچ آیه نیست که ندانم که
آن شب فرود آمده یا در روز در کوه نازل شده یا در دشت و در زمین
هموار و یا ناهموار و در بعضی روایات سلونی عما دون العرش واقع شده
یعنی سوال کنید از هر آن خبری که پایین تر از عرش اعظم است که از عرش و بالای
عرش موافق حوصله و شنیدن شما نیست حاصل که شخصی که بگوید سلونی
گو یا کسی که اقیلونی گوید یعنی اقاله کنید و بیعت مرا فسخ کنید که من خود را

قال

قابل این مرتبه نمیدانم و شما مرا بزور باین کار داشته اید هر دو در یک مرتبه می باشند
و دیگر کسی گوید چهار کتاب خدا را اگر خواهید از برای شما تفسیر و تاویل کنم
یا کسی گوید همه زنان در خانه‌ها مسایل واجبه ضروریه را از من بهتر میدانند
باهم برابر داشتن و آن فرومایه کاهلان و جاهلان را قابل خلافت و جانشینی
رسول خدا دانستن هیچ کم از آن نیست که مسیلمه کذاب را لایق مرتبه
نبوت و مسند پیغمبری دانند حدیث دیگر آنکه در جمع بین الصحاح مذکور است
که رسول الله فرمود رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار که آنحضرت را
دعا کرد برحمت و گفت رحمت کند حق تعالی علی را و بعد از آن فرمود
که بار خدایا حق را بگردان با او بهر طریقی که او بگردد و هر گاه حق تعالی همیشه
با کسی باشد و بهر طرف که میل کند حق با آن طرف میل کند یقین که اقتدا باو
واجب خواهد بود و اطاعت او لازم و جمهور اهل سنت نقل نموده اند که
بعد از آنکه پیغمبر رو بعمار کرده گفت سیکون فی امتی بعدی هنات
یعنی زود باشد در امت من بعد از آنکه من از میان بروم امر عظیم
روی نماید و مناقشات بهم رسد و اختلاف روی نماید تا آنکه کار بشمشیر
کشد و یکدیگر را می کشته باشند و جدای از هم باز زده میطلبیده
باشند یا عمار ترا خواهند کشت گروهی که یاغی درگاه اله و از دین
برگشته باشند و در آنحال تو بر حق باشی و حق با تو یا عمار بدانکه علی ترا

دلالت به خیری بود آنچه خیر تو در آن نباشد نخواهد کرد و ترا از راه راست
و هرچه موجب هدایت تو باشد بیرون نخواهد برد و اگر خواهی گمراه نشوی
پیروی او را از دست نگذاری یا عمار بدانکه کسی حمایل کند شمشیر را به نیت
آنکه علی را مدد نماید حق تعالی در روز قیامت دو عقد از مروارید بگردن دد
حمایل او نماید و شخصی که تیغ را بر کمر بندد بقصد آنکه با علی جنگ کند
خدای تعالی دو حمایل از دانه های آتش در گردن او آویزد در روز جزا
یا عمار هرگاه که به بینی تو آن روز را یعنی که روزی که گروهی با علی مجادله
داشته باشند پس زینهار پس زینهار که تو با این شخص باشی که در طرف
راست من است و آن علی است یا عمار اگر به بینی که مردمان همه براهی
میروند و علی تنها براهی زینهار با آن راه برو که علی میرود یا عمار بدان
بدرستی که علی همیشه براه راست بوده و خواهد بود و هدایت کننده
او است یا عمار بدانکه فرمان برداری علی فرمان برداری من است
و فرمان برداری من فرمان برداری حق تعالی است و روایت کرده
احمد بن موسی ابن مردویه از جمهور اهل سنت از چندین طریق از عایشه
که او گفت از رسول خدا شنیدم فرمود الحق مع علی و علی مع الحق لن
یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق است
و از هم جدایی ندارند و جدا نمیشوند تا آنکه در کنار حوض بمن رسند

و مرا به بینند

و مرا به بینند و مراد از حق هر خبریست که آن حق باشد و یکی از آن قرآن است
و چون درین حدیث واقع شده که لن یفترقا و لن از برای نفی دوام است
در مستقبل نزد اهل عربیه پس واجب است که هرچه حق باشد از قرآن
و غیر آن همه با علی باشد و از وجدا نشود امامت او ثابت خواهد بود
و امامت غیر او باطل و یکی از مخالفین گفته است که این دلیل امامت خلفای
ثلاثه است بجهة آنکه حق با علی بود و علی با ایشان بود و از ایشان جدا نبود
و نصیحت ایشان میکرد پس حق با هم باشند و جواب آنکه مراد این است
که در مدینه بودن قبول است ولیکن تابع کسی نبود و اگر مشکلی می افتاد
حل آن می نمود و اگر طلب نصیحتی میکردند آنچه حق بود بجا می آورد و مدارا و
مماشات چون در مدینه ساکن بود با اهل نفاق بسر میکرد و این
دلیل بر آن نمیشود که تابع ایشان بوده باشد یا بر ظلمهای که کرده اند
در آن از ایشان راضی باشد و ظاهر است که ایشان را بر آنحضرت
علیه بود و حق آنحضرت را غصب کرده بودند چنانچه بعد از این انشاء الله
بتفصیل بیان خواهد شد و عمار خود چنانکه رسول خدا فرموده بود در
صفین بدرجه شهادت رسید و چون عمار شهادت یافت
جمعیکه این حدیث را شنیده بودند نزد معاویه و عمرو عاص خود را
و قوم خود را تسلی دادند هرکه باعث کشته شدن او شده

و هرکه حق همیشه با او باشد

با ایشان

آنست که او را بجنگ آورده او عمار را کشته و چون این حکایت بعبد الله
رسید گفت پس بنابرین پیغمبر خدا حمزه را کشته است حدیث
دیگر آنکه در جمع بین الصحیحین و در سنن ترمذی مذکور است و در
خطیب دمشقی در کتاب خود آورده و در اکثر کتب مخالف و موالف
مسطور است در مسجد خوابیدن و رداء از دوش او افتادن و گرد بر روی
مبارکش نشستن و پاک کردن رسول خدا بدست مبارک خود آن را
و مکرر میفرمودند که اجلس یا ابا تراب چنانچه در فصل دویم در بیان اسامی
و کنیتهای آنحضرت گذشت و اگر این از جمله فضایل تامه نمیبود موجب
استبشار و افتخار نمیشد بآن کنیت شهرت نمییافت و آن حضرت
باین فخر نمیکرد و دوست و دشمن در باب مناقب ذکر نمیکردند حدیث
دیگر آنکه علامه حلی در کتاب نهج الحق از جمهور اهل سنت نقل نموده و گفته
چندین طریق از رسول خدا روایت نموده که مضمون حدیث اینست طولا
و مخفی نماند که این حدیث مشتمل است بر پنج فضیلت و منقبت که هر
کدام دلیلیست جداگانه و حجتیست علیحده اول آنکه رسول خدا او را
بدوش مبارک برداشت تا آنکه بتها را از بالای خانه کعبه بزیر انداخت
و همه را در هم شکست دویم از پل صراط گذشتن کسی را رخصت
نیست مگر کسانی که نوشته و براتی از ولایت و محبت علی داشته باشد

سیوم

سیوم رد شدن آفتاب بجهة آنحضرت بعد از آن که فرو رفته بود
چرا که پیغمبر خدا سر در کنار او گذاشته بخواب رفته بود و او نماز عصر نکرده
بود چون بیدار شد دانست که علی نماز نکرده دعا فرمود و بروایتی حضرت
امیر خود دعا فرمود و آفتاب برگشت تا او نماز عصر تمام نمود و بعد از آن
آفتاب فرو رفت چهارم آنکه یک صبحی محتاج بوضو شده بود و آب حاضر
نبود حق تعالی بسوی او سطلی فرستاد و بر آن مندیلی بود و در آن سطل
آبی بود از بهشت پس وضو از برای نماز ساخت و دست و رو را بمندیل
خشک نمود و آن سطل باسمان رفت و او خود را بنماز رسانید پنجم
آنکه منادی از آسمان ندا کرد در روز احد که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و جمیع مردم شنیدند و از رسول خدا پرسیدند و فرمود ملکیست بحکم خدا
این ندا میکند و بروایتی دیگر آنکه همین منادی در روز بدر این ندا
کرده بود این مجمل معنی حدیث بود مفصل هر یک آنکه اولا قصه بت
شکنی در روز فتح مکه بود چون حضرت رسالت پناه از طواف خانه کعبه
فارغ شده متوجه شکستن بتان شد که مشرکان در نواحی خانه
چیده بودند و قدمهای آن اشکال را در زمین محکم گردانیده بودند
به بن نیزه که پیغمبر خدا بدست داشت آنها را بر زمین میانداخت
و میفرمود جاء الحق و زهق الباطل و آن بتان را با آنکه به سرب و قلعی

دیگر و آنها بر زمین چسبانیده بودند باشاره حضرت بر قفا می افتادند
و ابن عباس مرویست که اشاره بطرف روی هر بتی که میفرمود در
قفا می افتاد و اشاره بقفای هر یک که میفرمود برو در می افتاد
و بروایتی آنکه سر آن نیزه را بر چشم بتان میخلانید تا کفار بدانند که
از آنها نفعی و ضرری متصور نیست و چون بعضی از بتان را در موضع
بلندی نصب کرده بودند چنانکه دست کسی بآنها نمیرسید امیر المومنین
بعرض رسانید یا رسول الله پای مبارک بر کتف من گذاشته آنها را
فرو افکنید آنحضرت فرمودند یا علی ترا طاقت حمل ثقل نبوت نیست تو
پای بر کتف من نه و از این ثواب بهره مند شو امیر المومنین امتثال الامر
پای بر دوش آنحضرت نهاده بتان را بر زمین انداخت درین حال از او
پرسید که یا علی خود را چگونه می یابی گفت یا رسول الله چنین می بینم که حجابها
منکشف شده گویا سرم بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز
کنم بدستم می آید فرمود یا علی حال تو خوش که کار خدا میکنی و خوشا حال
من که بار حق میکشم و بروایتی آنکه گفت یا علی رسیدی بانچه میخواستی گفت
آری بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که اگر خواهم دست بآسمان رسانم
میتوانم پس همه بتان را بر زمین انداخت و در نزدیکی میزاب از جهت شفقت
بر رسول خدا و رعایت و ادب خود را بر زمین انداخت و تبسمی فرمود و چون

حضرت

منخدم

حضرت از وجه تبسم پرسید گفت از آنکه خود را از چنان بلندی به
زمین انداختم المی بمن نرسید حضرت فرمود چگونه الم بتو رسد که محمد ترا بر داشته
بود و جبرئیل فرود آورد و یکی از شعرای عرب ظاهرا که حسان ابن ثابت باشد
این معنی را بنظم آورده که : قیل لی قل لعلی مدحا : ذکره نار موصده : قلت
لا اقدم فی مدح امرء : ضل ذو اللب الی ان عبده : والنبی المصطفی قال لنا :
لیلة المعراج لما صعده : وضع الله بظهری یده : فاحس القلب ان قد برده : و علی
وضع اقدامه فی محل : وضع الله یده : و این معنی که پای آنحضرت بر جای ید قدرت
بود بمبالغه های شاعرانه حمل باید نمود که نقل سخن پیغمبر خدا نموده و موافق نقل لا اثر
و تحقیق چنانکه عرفا و محققان یعنی شناسندگان رتبه امیر المومنین بیان
نموده اند این است در شب معراج چون محب و محبوب را ملاقات معنوی تحقیقی
یافت و در منزل قاب قوسین او ادنی و خلوتخانه خاص با اختصاص مکالمه
با دوای راز و نیاز مخصوص گشت و آشتی و هیبتی زیاده از حد روی نمود و حرارتی
به اندازه از آن حادث شد که اگر دست رحمت الهی و رافت غیر متناهی
بر کتف آنحضرت نرسیدی شدت آن حدت را طاقت و تاب نیاوردی
و چون کتف آنحضرت محل اثر ید قدرت الهی گردید آن حرارت ناشیه از هیبت و
دهشت از برکت فیضان رحمت ربانی و توجهات الطاف رحمانی قطرات امطار
سحاب قدرت کامله و عنایات شامله سبحانی زایل گشته احساس برودت نمود

نمود و در هنگام شکستن بتان وقتی که حضرت امیرالمؤمنین متوجه شکستن بتان
شده پای بر کتف مبارک آنحضرت نهاد بحسب اتفاق پای مبارک وی بر همان
موضع واقع شد که دست رحمت الهی مس آن کرده بود و چنان با وجود آنکه
صفحهٔ اعتقادش مرقوم رقم نفاق و شقاق نیست و در زمرهٔ آن جماعتیست
که با معاویه بوده اند و با ایشان محشور خواهند شد آن قصه جواهر را در
رشتهٔ نظم کشیده و علمای طرفین در کتب خود درج نموده اند صاد او در
آن این عبارت نهایت مداحی با غلبهٔ عذر تقصیر جمع کرده که ذاتی که
طبقهٔ از عقلا و کثیری از عرفا در مرآت ملاحظهٔ ایشان آن ذات به
صورت ربوبیت متصور گشته بچه عنوان پیرامون مدحت ذات احدی
صفات او توان گردید و هرچه در مدح او گفته شود که تالی مرتبهٔ ربوبیت
در برابر مرتبهٔ معبودی آن مدح بقدری نماید و نقل این مراتب نیز از
سید کائنات از جملهٔ امور است که تا از جانب الله مامور بآن نشده
باشد از ارتکاب کشف آن نکرده باشد و الحق این کرامتی ست عظیم که حق
تعالی آن مهر سپهر ولایت را باین قسم شرف امتیاز و اختصاص
بخشد و ثانی از آن گذشتن صراط است اهل سنت از انس روایت کرده اند
که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اذا کان یوم القیامة و نصب
الصراط علی شفیر جهنم لم یجز علیه الا من معه کتاب ولایة علی ابن ابی طالب

یعنی

یعنی هرگاه روز قیامت شود و صراط را بر کنار جهنم نصب کنند نمی توانند
از آن بگذرند مگر کسیکه با او نوشته باشد رخصت نامهٔ از ولایت
و دوستی امیرالمؤمنین باشد و ایضا روایت کرده اند که ابن عباس گفت
از رسول خدا شنیدم که فرمود که علی یوم القیامة علی الحوض لا یدخل الجنة
الا من جاء بجواز من علی ابن ابوطالب یعنی علی روز قیامت بر کنار
حوض خواهد بود و نمی تواند داخل جنت شود مگر آنکه رخصت از علی ابن ابی طالب
داشته باشد و آن حکایت خود مشهور است که حارث همدانی گفت
مرا از دو چیز واهمه و ترس است یکی در وقت جان دادن و یکی از صراط گذشتن
آنحضرت فرمود که خاطر جمع دارید که نمیرد کسی از عالم خواه مومن و دوستدار
من و خواه منافق و دشمن من الا آنکه در وقت جان دادن مرا می بیند و
از پل صراط دوستداران خود را میگذرانم و من آتش دوزخ را می گویم که این را
بگذار که دوست من است و دوستان خود را از آب کوثر که از یخ سردتر فیالی لنی
و از عسل شیرین تر است در آن روز از تشنگی خلاص میکنم و بقولی صوده
نظم باین معنی تکلم فرموده و این معنی را قاضی میر حسین شافعی در شرح دیوان
آورده و این مختصریست از آن و اما ثالث که او متمسک است امیر امام عبادی
در کتاب مراسم الدین و ابن فوال در کتاب فصول و ابن المجد بدیه و غیرهم
نقل کرده اند تفصیلش آنکه چون حضرت رسالت پناه از خیبر مراجعت فرمود

بطرف وادی القری میرفت فرمود در صهبا وقت نماز عصر سر مبارک
در کنار امیر المؤمنین ع نهاده بود که اثر وحی ظاهر شد و زمان نزول وحی
ممتد گشت تا آفتاب غروب کرد چون وحی منجلی شد آنحضرت پرسید که
یا علی نماز عصر کرده بودی گفت نه یا رسول الله پس حضرت دست بدعا برداشت
که الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول بوده آفتاب را برگردان
از برای او تا نماز عصر بگذارد و اسما بنت عمیس نقل کرده که بعد از آن
که آفتاب غروب کرده بود دیدم که طالع شد و بر زمین تافت چنانکه
همه کس دیدند و علی نماز بگذارد و در بعضی روایات آنکه حضرت سر خود را
در کنار امیر المؤمنین ع نهاده بود بخواب رفت و چون بیدار شد
دانست که علی نماز نکرده دعا کرد آفتاب برگشت و بعد از نماز غروب نمود
بعضی نقل کرده اند که امیر المؤمنین خود دعا فرمود غرض که هیچ کس در رد شمس
خلافی نکرده و تفاوتی که هست این است که بعضی گفته اند که پیغمبر دعا نمود
و بعضی بر آنند که امیر المؤمنین ع و آیا بجهت نزول وحی بوده یا بجهت خواب پیغمبر
بهر تقدیر رد شمس بجهت امیر المؤمنین ع واقع شد و طحاوی که از اکابر علمای
حنفیه است گفته است روات این حدیث همه ثقات اند و از احمد ابن صالح
که اکابر اهل سنت است منقول است که اهل علم را سزاوار نیست که در حفظ این
حدیث تغافل نماید چرا که از علامات نبوت است و مشهور است که در زمان

سابق

سابق از برای یوشع ابن نون رد شمس شده و در وقتی که حضرت امیر المؤمنین
بطرف نهروان میرفت و در آن راه هم بدعای آنحضرت رد شمس
وقوع یافت و این بر آن نوجه بود که لشکر آنحضرت بزمین شوره بوم
افتادند و تا از آنجا بیرون رفتند آفتاب غروب نمود و حضرت علی
دعا کرد تا آفتاب برگشت و نماز را ادا نمود بعد از آن آفتاب غروب نمود
و ابن فهد رحمه الله در عدة الداعی این روایت را نقل نموده بلکه در اکثر کتب
حدیث و تواریخ مذکور شده و علی ابن عیسی در کشف الغمه از سید اسمعیل
حمیری شعری نقل کرده در باب رد شمس مشعر بر آنکه آفتاب بجهت آنحضرت برگشته
و آن این است : ردت علیه الشمس لما فاته العصر : ثم هوت هوی الکوکب :
و علیه قد ردت ببابل مرة : اخری و ما ردت لخلق معرب : الا لیوشع اوله من بعده
و لردها تاویل امر معجب اما چهارم از آن حکایت سطل و مندیل را بچندین
طریق از روات اهل سنت از انس روایت کرده اند که صبحی بود که حضرت ابو بکر
و عمر بدر خانه رسول خدا حاضر شدند و رسول خدا با هر دو گفت بروید
بدر خانه علی ع که من نیز از عقب شما می آیم که آنچه امشب بر او واقع شده بشنوید
انس گوید من نیز همراه بودم و چون رسیدیم علی ع از خانه بیرون آمد گفت و دعا رسانیدم
خیر است مگر خبری حادث شده است ابو بکر گفت یا علی آنچه امشب بر تو واقع خیر است در این حرف بودند
شد از برای ایشان نقل کن گفت یا رسول الله از نقل آن شرم میدارم آنحضرت که پیغمبر خدا رسید گفت

فرمود ان الله لا یستحیی من الحق یعنی بدرستی که حق تعالی را از کلمهٔ راست بد نمی آید
شما هم در اظهار هر چه حق و راست باشد شرم نکنید پس علی ع فرمود که مرا
احتیاج بغسل شده آب حاضر نبود و حسن را از پی آب براهی فرستادم
و حسین را براه دیگر و ایشان دیر برآمدند و من دلگیر بودم که مبادا به نماز
نرسم ناگاه دیدم سقف خانه شکافته شد و سطلی پایین آمد مندیلی بر سر آن
مندیل را برداشته سطل را پر آب دیدم از ان آب غسل کردم و بهمان مندیل
بدن را خشک کردم پس آن سطل با مندیل بطرف آسمان رفت و من خود را
بنماز رسانیدم بعد از ان حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که آن آب کوثر
بود و آنکه آب را آورد جبرئیل بود و مندیل از استبرق بهشت بود و سطل از سطلهای
جنت بود کیست مثل تو یا علی درین شب و حال آنکه جبرئیل ع خادم تو بوده و
این حدیث را بسیاری از مخالف و موالف نقل کرده اند و تفاوتی که هست درین
است که در بعضی روایات وضو ساختن و در بعضی غسل کردن واقع شده
و خلاف دیگر نیست و می تواند بود که دو بار واقع شده باشد و این حدیث را
مثلی هم هست که در اکثر کتب معتبره مذکور است و آن این است که روزی
جبرئیل نازل شد طشتی و افتابه از بهشت آورده برسول خدا گفت حق تعالی
امر فرموده که شما باین افتابه دست علی را بشوئید و چون خبر داد وی گفت
من باین خدمت اولی ام از شما یا رسول الله آنحضرت فرمود اینک جبرئیل ع حاضر

وخبر میدهد که

۲۳۶

وخبر میدهد که امر خدا چنین است پس علی ع راضی شد رسول خدا آب میریخت
داد و دست می شست و لیکن آب در طشت نمی بود پس امیر المؤمنین ع گفت
یا رسول الله این همه آب که ریختی در طشت اثری نیست فرمود یا علی بدرستیکه
آنرا از جهت تبرک از یکدیگر می ربایند الحکایت سیم مقدمهٔ لا فتی الا ع
قبل ازین بتفصیل مذکور شده و در ندا کردن ملک در روز احد و کسی را حرف
نیست و خوارزمی و دار قطنی و ابن حجر و ابن ابی الحدید و اکثر اهل سنت در کتب
خود نقل کرده اند و بسیاری از شعرای عرب آنرا بنظم آورده اند و اما ندا
کردن جبرئیل و یا رضوان و یا هر دوی ایشان ع در روز بدر بعضی از مخالفین
شبهه کرده اند و انکار آن نموده اند گفته اند که آن شمشیر از منبه حجاج بود و در
روز بدر در لشکر کفار با آن تیغ با مسلمانان جنگ میکرد تا کشته شد و بعد از ان
بدست رسول الله ازان آمده چون می توانند که تیغی که هنوز در دست او بوده
باشد ملک ندا کند که لا سیف الا ذو الفقار جواب انکه اولا انکه خوارزمی
در کتاب مناقب بسند خود از جابر ابن عبد الله نقل کرده که در روز احد بدر از رسول
خدا شنیدم که میفرمود که هذا رضوان الله ملک من ملائکة الله ینادی
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یعنی این رضوان ملکی است از ملکهای
خدا ندا میکند که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی ثانیا انکه شمشیری
که در روی بندها باشد مانند بندها که در پشت است آنرا ذو الفقار میگویند یعنی

صاحب تیغها و آن لازم نیست که البته یک شمشیر باشد شاید که چندین
شمشیر الحیان باشد و بعد از آن که تسلیم کنیم که یک شمشیر بوده به ذوالفقار
نام داشت و از آن آن کافر در دست او بوده منافاتی ندارد چرا که
عدد کشتهای امیرالمؤمنین ع از سی شش نفر کمتر نیست بالاتفاق امه در آن روز
کس و بیشتر هم گفته‌اند و منبه نیز از آنهاست که در دست آنحضرت
کشته شده شاید در اول جنگ کشته شده باشد و تیغ منبه بدست
علی آمده باشد و باقی کفار را با آن تیغ کشته باشد و در آن زمان
که با آن تیغ حرب میکرد و ملک این ندا کرده باشد و در بعضی روایات
مخالفین آمده که ذوالفقار از آسمان نازل شده و نزد ما این
صحیح نیست و ابن ابی حدید در قصیدهٔ مشهورش بآن اشاره
نموده که و شعرش این است : وحیث الومیض العشعشانی فانقضی
من المصدر الاعلی تبارک مصدرا : فلیس سواع بعد ذا معظم ولا
للات سجود لما مقفرا : یعنی تا برق تیغ تابنده او از آسمان نازل
شده بود بر اهل زمین تابید نه سواع را کسی تعظیم کرد و نه شخصی در
پیش لات پیشانی بر زمین نهاد و سواع و لات نامهای بتانیست
که کفار تعظیم آنها میکردند و یکی از اکابر در شرح این قصیده گفته
ومیض برقیست و آنرا استعاره کرده بنور قدرت و تعشعشانی

بهمن

۱۲۵

بهمن شدن و منبسط گشتن و مصدر موضع صدور است که بمعنی رجوع
باشد و مراد از اعلی علو شان است نه بلندی جهت و تبارک بمعنی
بارکست و برکت نمو و زیادتی است مراد آنکه مکان شریفی که فخر
کرده بآن صدرة المنتهی است و فایز شده برو نور از حضرت الهی که
کتف مبارک رسول است که قدمهای علی شده و ملایکت را محل تعجب
گشته و شرف از آن زیاده می باشد و تا آنحضرت در آن وقت
آن بتان را شکست دیگر کسی تعظیم آنها نکرده یکی از معاندین اهل سنت
انکار آمدن ذوالفقار از آسمان در اخبار صحیحه واقع شده و این را
عجب نباید داشت که از آسمان تیغ آید چرا که بهتر از تیغ از آسمان خبرها
مثل قرآن و مرغ بریان و میوهٔ بهشت و طعام جنت آمده و تو نیز
میدانی که تیغ را نیز همان حکم است و حامل آن تیغ علی بود نه غیر او
تشنیع عبد الجلیل رازی در جواب گفته که دروغ زن طایفهٔ باشند
که خدا را ظالم گویند و رسول را عاشق و امام را مخطی نامند و آن سنیانند
که میگویند که می شاید که خدا پیغمبران را بدوزخ برد و امام را جایز
الخطا میدانند و چون ذوالفقار از آسمان بیاید شیعیان آنرا
معجز رسول خدا خوانند نه معجزهٔ علی و در این تعجبی نیست چرا که از جهت عیسی
مائده از آسمان آمد و از برای پیغمبر ما طعام بهشت و اگر شمشیر بیاید عجب

نباشد عجب آنست که واعظان شما چون دره عمر را وصف میکنند
یکی میگوید که از پوست ناقه صالح بود و دیگری میگوید که از کبش ابراهیم بود
و دیگری از پوست گوسفند شعیب میدانند نمیدانم که دران سه هزار سال
آن پوست را که نگاه میداشت تا دره او شود از کجا آن روایت و این
روا نباشد که تیغی که مرتضی برای نصرت شریعت مصطفی کفار را کشد
و قطعهای کفر را کشاید و قواعد اسلام را ممهد کرداند خدای تعالی از آسمان
بمصطفی فرستد و او بداماد و پسر عم خود دهد و دست ازان بباید داشت
و انکار این نباید کرد حدیث دیگر آنکه در مسند احمد حنبل مذکور است
و در مناقب خوارزمی مسطور و در اکثر اهل سنت این حدیث مشهور است که رسول
خدا فرمود که ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن کما قاتلت علی تنزیله فقال
ابو بکر انا هو یا رسول الله قال لا قال عمر انا هو یا رسول الله قال لا و لکنه خاصف
النعل و کان علی یخصف نعل رسول الله فی الحجرة عند فاطمة یعنی رسول خدا
خطاب باصحاب فرمود که از شما کسی باشد که قتال و جهاد کند با کروهی
بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم به تنزیل قرآن پس از آن میانه ابو بکر
پرسید که آن کس من باشم رسول الله گفت نه بعد ازان عمر گفت یا
رسول الله آن کس من باشم فرمودند نه ولیکن آنکه من میگویم خاصف
نعل است یعنی آن کس که نعل را پینه میکند و اتفاقا دران وقت امیر المومنین

در حجره فاطمه نعلین رسول خدا را که محتاج بپینه زدن شده بود پینه
میزد و در بعضی از روایات تتمه این حدیث است و در صحاح مسلم و در
جمع بین الصحاح حدیثی جداگانه است و بسند جداگانه نقل شده که از
رسول خدا مرویست که خوارزمی باسناد خود از امیر المومنین نقل نموده
که جمعی از قریش در رحبه جمع شدند و هر کدام حرفی میزدند تا آنکه رسول را
غضبناک ساختند و آثار غضب در بشره مبارکش ظاهر شد پس گفت
باز ایستید ای گروه قریش ازین ارادها و گفتگوها و اگر ممنوع نشوید
هر آینه برانگیزد خدا بر شما مردی را که از یاران من که دل او مطمئن
و محکم شده باشد در ایمان بخدا که شکی و شبهه در خدا و رسول و روز
قیامت نداشته باشد و گردنهای شما را میزده باشد در راه خدا
چون حضرت رسول این کلام را تمام کرد شخصی پرسید که یا رسول الله
آنکس ابو بکر خواهد بود فرمود که نه دیگری گفت که عمر خواهد بود گفت نه و
لیکن خاصف نعل است در حجره یا باین روش فرمود که آن کسی که در حجره
خصف نعل میکند و اتفاقا نعلین رسول خدا پاره شده و حضرت ولایت
پناه بمرمت آن مشغول بود در حجره فاطمه و هنوز بآن مشغول بود که این خبر
باو رسید و در صحت این حدیث کسی را حرفی نیست بین الفریقین مشهور
و معتبر است و قرآن ظاهر و باطنی است ظاهرش تفسیر است و باطنش تاویل

لتنتهن یا معشر قریش او لیبعثن علیکم رجلا امتحن الله قلبه بالایمان یضرب رقابکم علی الدین قیل یا رسول الله هو ابا بکر قال لا
فقیل عمر قال لا ولکنه خاصف النعل فی الحجرة یا فی الحجرة خاصف النعل

حضرت رسالت ص نظر بظاهر قرآن با کفار جهاد میفرموده که کفار در آن
وقت بموجب ما انزل الله علی بشر من شیء میگفتند یعنی نفرستاده
حق تعالی بر بشری هیچ چیز از آیات و احکام پس متعین شد قتال
با ایشان تا ایمان بیاورند و حضرت رسول خدا بقتال کفار اشتغال
نمود تا فوج فوج بدین اسلام درآمدند و اهل بغی و خوارج چون تاویل
قرآن کردند و بآن تاویل مدعی خلافت از برای خود بودند و بمطابق
متشابهات خود بچیزی که موجب ضلالت از نهج هدایت بود قرآن را از
مدلول خود گردانیده امیر المومنین ع هم نسبت تاویل با ایشان قتال کرد
و شافعی گفته که اگر امیر المومنین با اهل بغی قتال نمیکرد کسی از ما نمیدانست
که با ایشان چگونه باید قتال کرد و درین دو حدیث اشارتی است
روشن و نص صریحیست که بر امامت علی باد چون حضرت رسول خدا فرمود
لیبعثن الله علیکم رجلاً یعنی هر آینه برانگیزد و بفرستد حق تعالی
کسی را و بعد از آن فرمود آن کس خاصف النعل است پس ظاهر شد که
فرستاده خداست و ولایت از جانب الله است و آنچه رسول خدا ص
خبر داده بموجب و ما ینطق عن الهوی از پیش خود نگفته بلکه تقریر نموده خدا
گفته است و دیگر آنکه فرمود یضرب رقابکم علی الدین یعنی گردنهای شما را
در راه دین خواهد زد و گردن زدن در راه دین بعد از رسول خدا ص مخصوص

امام است

امام است و دیگری را نمیرسد که این کار تواند کرد و آن خاصف النعل است
و باز فرمود یقاتل علی تاویله کما قاتلت علی تنزیله و کاف از برای تشبیه است
یعنی قتال او هم چون قتال من باشد و این مقتضی مثلیت و شبیه بودن
برسول است ع در ولایت این امر بلی رسول را اولیت این امر نظر بظاهر
قرآن است و از او نظر بباطن و هر که منکر تاویل باشد چنان است که منکر
تنزیل بوده چه هر دو صورت قتال در راه دین است و اول بار رسول رب العالمین بود
و آخر بار وصی و امام و جانشین پس ظاهر که مراد آنحضرت ازین دو
حدیث امامت جناب امیر المومنین است نه چیزی دیگر و سید حمیری با
دعیدی و غیرهما از شعرا این معنی را بنظم آورده و یکی درین معنی چند بیت
لطیف است و یک بیت از آن این است اذ قال احمد ان خاصف
نعله یقاتل بتاویل القرآن حدیث دیگر احمد حنبل در مسند آورده
که رسول روزی امام حسن را بدستی و امام حسین را بدست دیگر گرفته بود
و فرمود من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما فی درجتی یوم القیامة
یعنی هر که دوست دارد مرا و دوست دارد این هر دو را و دوست دارد پدر
این هر دو را و دوست دارد مادر این هر دو را با من خواهد بود در درجه من
در روز قیامت و هر که با آن حضرت در درجه او باشد از آتش دوزخ البته
دور خواهد بود و این مضمون را بنظم آورده اند لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمة

پس دعوی و متابعه رسول

المصطفی والمرتضی وابناهما والفاطمة و این بیت ببرکت این پنج نام قطع
ازانکه باعث نجات از آتش دوزخ ست بهر مطلب که بخوانند البته
باجابت مقرونست و ایضا در مسند احمد حنبل مذکورست که روزی رسول خدا
رسول خدا خطاب بامیرالمومنین کرد فرمود لا یحبک الا مومن و لا یبغضک
الا منافق یا علی دوست نمیدارد ترا مگر کسیکه مومن باشد یعنی
اقرار بدل و زبان و تصدیق بجنان و عمل بارکان داشته باشد و دشمن
نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد یعنی دلش با زبان یکی نباشد بزبان کلمه
گوید و در دل از خدا و رسول بیگانه باشد و منافق بقول خدا از رحمت الهی دور
و ملعون ابدا گرفتار و در کتاب کلینی مسطورست که جابر ابن عبد الله انصاری الهی
در آخر عمر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه میگذشت و میگفت که علی
خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی ابن
ابی طالب فمن ابی فلینظر فی شان امه یعنی آنکه فرمود که حضرت پیغمبر جابر
از کل بشر بهترست و هر که از قبول این معنی ابا نماید کافرست و هم چنین امیرالمومنین حیدر
خطاب باگروه انصار نموده میگفت ای جماعت انصار اولاد و فرزندان بعد از حضرت پیغمبر
نسل خود را پرورش دهید بمحبت امیرالمومنین و به زیور دوستی آن حضرت
دلهای ایشان را مجلی و مزین گردانید و هر کدام از اولاد شما از محبت
آنحضرت سر باز زند تحقیق حال مادرش کنید که آن تصور البته از جانب مادر او شد

ومنافقان

۱۳۲

و منافقان زمان آنحضرت جمعی بودند که اولا بطوع و رغبت با خلفای
ثلاثه بیعت نمودند و ثانیا باطلحه و زبیر و معاویه همراه شده بر امام زمان
خروج کردن مانند عمرو عاص و مغیره ابن شعبه و ابو هریره و ابو موسی اشعری
و ابو الاعور سلمی و سعد ابن ابی وقاص و حسان ابن ثابت و اولاد عمر ابن خطاب
و عبد الله ابن زبیر و مروان حکم و غیرها و ارباب سیر نقل کرده اند که ابو دلف
عجلی که از امرای نامدارست غلوی او در تشیع بمرتبه بود که روزی در مجلس
می گفت که هر که در تشیع غلو ندارد ولد الزناست پسرش با مصاحبان گفت
در تشیع غلو ندارم و چون این خبر باو رسید گفت الله اکبر راست میگوید
من مادر او را خریده ام البکر باو مباشرت کرده ام و حرامزادگی او از آنست
و از ام سلمه مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم فرمود لا یحب علیا منافق
و لا یبغضه مومن و مسلم ترمذی و نسائی که از اکابر محدثین اهل سنت اند از
زر ابن حبیش که از اکابر تابعین است نقل کرده اند که او گفت از علی ابن ابیطالب
شنیدم که گفت قسم بآن کسی که شکافته و رویانیده دانه را و آفریده آدمی را
که عهد کرد نبی امی با من و معهودست میان من و آن پیغمبری که از مکه بود چرا که
مکه را ام القرای گویند یعنی مادر شهرها و قریه ها و آنحضرت منسوب بآن جانبست
که دوست نمیدارد مرا مگر کسیکه مومن باشد و دشمن نمیدارد مرا مگر که منافق کسی که
باشد و اگر عارف معارف احوال مودت و ارباب شقاق را از یاد آن شناسد احتیاج باشد

بواقعه لیلة العقبه و ظهور نفاق جمعی که ایشان را اصحاب می شمارند رجوع نماید
تا معنی نفاق را بداند و آن حکایت ان شاء الله بیان خواهد شد حدیث
دیگر آنکه ابوبکر ابن احمد مردویه که نزد اهل چهار مذهب قول او حجت است
روایت کرده حدیثی از ابی ذر رحمة الله علیه که او گفت روزی بخدمت رسول خدا
رفتم و گفتم یا رسول الله یا لیت دوست ترین اصحاب بسوی تو اگر روزی
حادثی افتد با او شریک باشیم و ظاهر امراد ازین فوت آنحضرت باشد
یعنی اگر واقعه ناگزیر واقع شود با او باشیم پس آنحضرت در جواب
فرمود که آن علی است دوست ترست از همه کس نزد من که او پیش از
همه کس اسلام آورده و پیش از جمیع شما مطیع و منقاد بوده فرمان برداری
خدا و رسول نموده و به لوازم آن از مامورات و منهیات اشتغال فرموده
و درین سوال و جواب قراین واضحه بر آنکه مراد سوال کننده و جواب دهنده
تعیین الخلافت چه اول پرسیدند که دوست ترین اصحاب کو نیست
و بعد از آن گفتن که اگر امری باشد با او باشیم و اگر حادثه افتد ازو جدا
دور نباشیم و جواب آنحضرت بطریق اشاره که این است علی پس فرمود
اقدمکم یعنی سابق است اهلیت تقدیم بر جمیع امت اینها همه قرینه است بلکه
صریحست بر آنکه عمر از آنحضرت کسی شایسته جانشینی نیست اما از اهل
عناد دور نیست که گویند که بایستی پیغمبر در جواب ایشان بگوید که

بجای دلیل است بر یک مدعا

امیر

امیر بعد از من فلانیست تا نص صریح باشد و بعد از ان که مکلفست بمان
احتمال داشت که بگویند که شاید مرادش لشکر یا امیر جمعی باشد حضرت
الله تعالی زبان و دهان ناصبیان را گنگ و بسته و دل جان نا انصاف را
شکسته و خسته گرداناد بحق النبی و آله الامجاد حدیث دیگر آنکه احمد حنبل
در مسند خود بچندین طریق نقل نموده که حضرت رسالت پناه صلعم فرمود که
من آذی علیا فقد آذانی ایها الناس من آذی علیا بعث یوم القیامة یهودیا
او نصرانیا یعنی هرکه ایذا کند علی را و برنجاند او را بدرستی که ایذا او آزار کرده است
مرا و چنان است که مرا رنجانیده باشد بموجب لحمک لحمی و دمک دمی و نفسک
نفسی که پیغمبر مکرر خطاب با آنحضرت فرموده مکرر مذکور شد که تا رسول خدا
از جانب الله تعالی شاه ولایت پناه را بشرف سرافراز نیافته بحکم و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اظهار آن نفرموده و بحکم آیه مباهله و اشاره پیغمبر ما
بحدیث مذکور آن کس را که نفس او نفس رسول و خون او خون رسول و گوشت
او گوشت رسول باشد ایذا کند یقین که آزار رسول خدا کرده خواهد بود و
بعد از آن پیغمبر خدا فرمود که ای گروه مردمان هرکه ایذا و آزاری رساند علی را
برانگیخته می شود در روز قیامت یهودی یا نصرانی و حشر او با آن طایفه خواهد
شد و ازین حدیث مشخص میشود که آن طور کسی داخل در امت پیغمبر آخر الزمان
نخواهد بود که انبیای سابقه آرزو میکرده اند که از امت او باشند و در

امارت
و معاندان امیر مومنان را

حدیث قدسی آمده که حضرت عزت جل شانه میفرماید که هرکه دشمنی با دوستان
من کند همان است با من دشمنی کرده است و هرگاه دشمنی با یکی از دوستان
خدا آن ثمره دهد دشمنی با سید اولیا نفس مصطفی و زوج فاطمه زهرا و
پدر حسن مجتبی و حسین سید الشهدا که از پیغمبر بهتر و مهتر و سید و سرور
دوستان خدا اند چه نتیجه خواهد داد و چگونه ثمره خواهد داشت و چون
دوستی علی موجب داخل شدن جنت و دشمنی او موجب دخول دوزخ است
اقتدا باو واجب و تابع او شدن بر همه کس لازم و تقدیم غیر بر او
موجب اهانت و آزار است و آزار او آزار خدا و رسول است و دیگر
آنکه ثابت شد که دوستی او سبب نجات است و دشمنی او باعث هلاک و طریق
فرمان برداری او امر او است و ترک مناهی پس هرگاه کسی بعد از رسول
خدا دیگری را براو مقدم دارد فرمان برداری او نکرده و از طریق دوستی او
بیرون رفته در سلک دشمنان و موذیان او منتظم شده و از طریق
نجات بدر رفته و گمراه گشته پس تقدیم آنحضرت عقلاً و سمعاً واجب باشد
و قاضی میر حسین در شرح دیوان از شیخ نجم الدین کبرا روایت کرده که در
واقعه دیدم که رسول خدا در موضعی استاده و علی در پهلوی او پیش رفتم
و با علی مصافحه کردم بخاطرم رسید که در کتب احادیث دیده و شنیده
ام که هرکه با علی مصافحه کند داخل جنت شود پرسیدم که یا علی این حدیث

صحیح

صحیح است بانه آنحضرت فرمود صدق رسول الله هرکه با من مصافحه کند
داخل جنت میشود و ایضاً نقل کرده اند که از شافعی پرسیدند که
در شان علی چه میگوئی گفت در شان کسی چه توان گفت که او را سه
چیز جمع شده باشد که از برای هیچ فردی از افراد بنی آدم این
جمعیت دست نداده چه او بخشش با وجود فقر و درویشی داشت و شجاعت
و دلیری با رای و تدبیر و علم را با عمل و این بیت را خواند انا عبد الفتی
انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه الی متی یعنی بنده آن جوانم که نازل شده
است در شان او سوره هل اتی بسبب جودی که کرد تا کی پنهان توانم
داشت و هرچند ظاهر است که خطاب را نجم کبری ساخته مدعاش
آنکه خود را از اهل جنت وانماید آخر با آن حدیث خود قایل است که پیغمبر
خدا فرمود که من صافح علیا دخل الجنة و شافعی اگرچه مخالف است و دشمن
باری اعتراف دارد که بنده و غلام امیرالمومنین است و بآن حضرت محبت
ورزیدن درجه ایست علیا و مرتبه ایست که سنی که ادعای آن مینماید و بآن
نازش دارد پس سروری که مخالفان بمناقب او اقرار دارند بعد از پیغمبر
خدا بخلافت و امامت اولی خواهد بود از جمعی که دوستان ایشان مثالب
و معایب از ایشان وانمایند چنانچه بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
حدیث دیگر در مسند احمد حنبل آورده که ابوبکر و عمر خطبه کردند از رسول

طلبیدند خدا فاطمه را آنحضرت فرمود که فاطمه کوچکست و بعد ازان علی او را
خطبه نمود پیغمبر قبول فرمود و او را بعلی تزویج کرد و در بعضی روایات که
ایشان چون فاطمه را خطبه نمودند آنحضرت فرمود من در تزویج او منتظر امر
الهی می کشم و هر چه حق تعالی امر نماید بآن عمل خواهم نمود و در سن
سیدة النسا در حین تزویج خلاف کرده اند بعضی گویند پانزده ساله
و بعضی کمتر گفته اند و اصح اقوال آنست که دران وقت ده ساله بود
که هشت سال با پدر بزرگوار در مکه بود و سال دویم از هجرت تزویج
واقع شد و آنکه در جواب ایشان فرمود کوچکست می شاید که دو باره
خطبه کرده و آن جواب شنیده باشند و میتواند بود که چون
ابوبکر و عمر در سن شیوخت و پیری خطبه کردند و عادت جاری شده
که در زن و شوهری رعایت حال فرزندان میکنند نسبت بایشان
فرموده باشد که کوچکست و شما بزرگ سالید و پیر و سن زن
و شوهر میباید که نزدیک هم باشد بهر تقدیر رد دادند و بعلی تزویج
کردند و این حال نیز صریحست در افضلیت آنحضرت و آن نکاح در ماه
در ماه رجب بود و از صحیح بخاری ظاهر میشود که در ماه صفر بود چون
آنحضرت خواستگاری فاطمه نمود رسول خدا فرمود که مرحبا و اهلا از مال
از مال دنیا چیزی نزد تو هست گفت زرهی و اسبی دارم حضرت رسالت

فرمود

فرمود ترا اسب ضرورست زره را بفروش زره را بچهار صد و هشتاد
درهم فروخت بعثمان فروخت و آن مبلغ را نزد حضرت رسول
خدا آورد آنحضرت مشتی ازان ببلال داد که بوی خوش بخرد و باقی را بام
السلمه داد که در جهاز فاطمه صرف کند درین اثنا خبر جبرئیل امین نازل
شده امر الهی آورد که فاطمه را بزنی بعلی بده پیغمبر خدا اصحاب را طلبیده
خطبهٔ بلیغ مشتمل بر حمد و ثنای الهی و ترغیب بنکاح خوانده و فرمود
که خداوند تبارک و تعالی مرا امر فرموده که فاطمه را بعلی بدهم و من او را
بزنی بمهر چهار صد مثقال نقره بعلی دادم ای علی راضی شدی گفت راضی
شدم و بروایتی آنکه علی را امر فرمود که خطبه بخواند و آنحضرت نیز
خطبه خواند و بعد ازان پیغمبر در حق ایشان دعا فرمود گفت جمع الله
شملکما و اسعد جدکما و بارک علیکما و اخرج منکما کثیرا طیبا پس امر فرمود
که خوانی خرما حاضر کردند و اصحاب خوردند و از یکدیگر میربودند و آن
سنت شد و چون نماز خفتن ادا فرمود فاطمه را با ام السلمه بخانهٔ علی
علی فرستاد و خود از عقب رفته ساعتی نشست و از کوزهٔ ایشان آب
خورد و دعا بر آن خواند و امر فرمود که ازان آب وضو سازند و بخورند
و مقداری ازان آب بایشان پاشیده اراده بیرون رفتن کرد فاطمه بگریه
درآمد حضرت فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام اسلام او از همه بیش

و خلق و از همه بهتر و علم و عرفان او بخدا و رسول خدا از همه بیشتر است
و اکرام او را عالی نسبت بهترین اهل بیت منست بخدا قسم که تزویج کردم ترا
بکسی که سید دنیا و آخرتست و عبارت آنحضرت اینست اما والله
الذی نفسی بیده لقد زوجتک سیدا فی الدنیا و سیدا فی الآخرة وانه
فی الآخرة لمن الصالحین و بروایتی آنکه در آخر فرمود بعلک لا یقاس علیه
احد من الناس یعنی شوهر تو شوهریست که او را بدیگری از مردمان
قیاس نمیتوان کرد و از اکابر اهل سنت جمعی دیگر در کتابهای خود
ذکر کرده اند باین عبارت که اکابر اصحاب فاطمه را خواستگاری نمودند
و حضرت رسالت پناه هر کدام را بروشی عذر خواهی کرد و او را بعلی داد
و در سوره مبارکه الرحمن مرج البحرین یلتقیان را از ابن عباس رضی الله
بعلی و فاطمه تفسیر نموده اند و برزخ را برسول خدا و لؤلؤ و مرجان را بحسن
و حسین چنانکه قبل ازین گذشت و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فاطمه را نزد الله تعالی نه نامست فاطمه و صدیقه و مبارکه
و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و از آن جهة فاطمه گفته اند
که چنانچه فرزند را از شیر باز میگیرند او را از شر و بدی باز گرفته اند
پس آنحضرت فرمود که هرگاه امیر المؤمنین او را خواستگاری نمیکرد او را اورا
کفوی نمیبود تا روز قیامت از زمان آدم تا هر که آخرین فرزندان

او باشد

او باشد و ثعلبی که از معاندین اهل بیت است و نزد اهل سنت و جمهور
آن طایفه ثقه و مامونست نقل کرده که رسول خدا فرمود فاطمه روح و باعث
زندگی دل منست و هر دو پسر او میوه دل منند و شوهر او روشنی چشم
منست و امامان که از نسل او بهم خواهند رسید امینان پروردگار زند
و ریسمانی اند کشیده شده میان آفریدگار و آفریدگان او هر که چنگ زند
بایشان و متوسل بایشان شود نجات مییابد و هر که از ایشان دوری
کند بخلاف راهی که ایشان میروند برود هلاک میشود و ثعلبی که
از مفسران اهل سنت است در تفسیر قول حق تعالی که فرموده و اعتصموا بحبل الله
جمیعا باسناد مختلف از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود یا ایها
الناس قد ترکت فیکم الثقلین خلیفتین ان اخذتم بهما لن تضلوا بعدی احدهما
اکبر من الآخر کتاب الله حبل ممدود من السماء و الارض و عترتی اهل بیتی و انهما
لن یفترقا حتی یردا علی الحوض یعنی ای گروه مردمان بدرستی که گذاشتم
در میان شما امتان دو چیز بزرگ و دو خلیفه که اگر پیروی این هر دو
کنید و تابع این هر دو شوید گمراه نشوید بعد از من و یکی ازین دو بزرگ
تر از آن دیگرست و آن دو چیز یکی کتاب خداست که از آسمان
کشیده شده در میان آسمان و زمین که هر که چنگ در وی زند گمراه
نمیشود و یکی عترت منست که اهل بیت منند که هر که پیروی ایشان نماید

از بادیهٔ هلاک بمعموره نجات برسید و این هردو از هم جدای ندارند و از
یکدیگر دور نمیشوند تا روزی که در کنار حوض کوثر بمن رسند و در جمع بین
الصحیحین از رسول خدا روایت نموده اند آنحضرت فرمود بدرستی که من
بکلی از آدمیانم و نزدیک شده که رسول حق تعالی بطلب من آید که دعوت
را بدولت رساند و من اجابت کنم و بجانب دوست پرواز کنم و
میگذارم من در میان شما امت که من وا نهنده دو چیز بزرگ مصون از حوادث
را میگذارم که حق تعالی حافظ است آن هردو را و یکی از آن دو کتاب الله
است و در وی است هدایت و نور باید که تمسک بآن شوید و بآن راه
یابید و آنرا باعث نجات خود دانید و یکی از آن دو اهل بیت منند
و عترت من بیاد دهد حق تعالی شما را در اهل بیت من خیر و خوبی را که
از ایشان غافل نشوید و به نیکی یاد نمایید و احمد حنبل در مسند
خود از ابو سعید خدری نقل کرده که رسول خدا فرمود بدرستی که من
گذاشتم در میان شما آن چیزی را که اگر تمسک بآن جویید و چنگ در آن
زنید گمراه نخواهید شد بعد از من و آن دو چیز نفیس است که از آن دو یکی
بزرگتر از دیگری است یکی کتاب خداست که ریسمان کشیده شده
است از آسمان تا زمین و یکی عترت من که اهل بیت منند و
بدرستی که این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه وارد شوند بمن در کنار

حوض

حوض کوثر و ایضاً احمد حنبل در مسند از جابر ابن عبد الله انصاری نقل کرده
که گفت روزی در عرفات در خدمت رسول خدا بودم که علی در برابر شکل آمد
پس آنحضرت فرمود که یا علی نزدیک تر آی و بعد از آن فرمود که یا علی آفریده بمن نزدیک تر آی
شده ایم من و تو از یک درخت که بیخ آن منم و شاخ بلند آن تویی و
حسن و حسین شاخها اند که از آن شاخ بهم رسیده اند هر که چنگ بشاخ از آن
درخت زند و متوسل بآن شود حق تعالی او را داخل میکند در بهشت حدیث
دیگر آنکه مسند احمد حنبل مزین بآن شده اینست که رسول خدا فرمود
و صدر الائمه موفق ابن احمد ابن مکی نیز این حدیث را بهمین طریق روایت کرده
و ظاهر معنی حدیث آن است که ستارگان امانند مر اهل آسمان را پس هرگاه
ستارگان از آسمان بروند اهل آسمان نیز خواهند رفت و اهل بیت من
امانند مر اهل زمین را و روزی که اهل بیت من در روی زمین نباشند اهل زمین
نیز معدوم خواهند شد چنانچه بسبب وجود ستارگان خدای تعالی آسمان
را نگاه داشته که بر زمین فرو نیاید و اهل بیت من بجهت آنکه محض لطف نامتناهی
الهی اند بار داشته شده است زمین که بجنبش و اضطراب در نمی آید و اهل
خود را بنور رو و بال و نکال ضلال گرفتار نمی سازد و چون بقول رسول رب
العالمین وجود ایشان باعث امن و امان است پس اگر بحسب ظاهر از منصبی
که خلافت و امامت است بسبب خلاف و عناد معاندان ممنوع باشند و

یابندتی پنهان و مستور کردند بجهة مصلحتی که آنرا حق میداند بهمان اثر بر وجود
ایشان مترتب است والحال انتفاع خلق باثر وجود فایض الجود امام وقت در زمان
علیه صلوات الله الملک المنان مانند انتفاع افتابست در روز ابر هرگاه حضرت رسول
خدا فرموده باشد که اهل بیت من باعث امن و امان و موجب بقای
بنی نوع انسان و استقامت زمین ورز مانند امیر المؤمنین علیه السلام از
باقی اهل بیت در همه چیز زیادتی داشته باشد این معنی در اثبات امامت
آنحضرت بلافاصله اتم و اکمل خواهد بود و از برای مدعای ما همین یک فضیلت
کافیست و در ثبوت مطلوب دلیلی وافیست و بسیاران محبت او را شربت فیضیست
اگرچه در کتب احادیث مخالف و موالف حدیث صریحه داله بر امامت آنحضرت
بسیار است رعایة للاختصار بهمین قدر اکتفا نمود و خواجه نصیر الدین در متن
تجرید اشاره به بعضی ازین احادیث نموده و برهان الزام معاندین فرموده
ولنفیه العصمة والتنصیص مختصان بامیر المؤمنین ع مخاطبا الاصحابه سلموا علی علی بامرة المؤمنین
وانت خلیفة من بعدی و قاضی دینی یعنی عصمت و نص هر دو مخصوص آنحضرتست
و دیگری از اصحاب را نبود بغیر آنحضرت که معصوم باشند یا نصی در شان
او واقع شده و از جمله نصوص آنحضرت یکی آنکه پیغمبر خطاب باصحاب نموده که
بر علی بلفظ امیر المؤمنین سلام کنید و یکی آنکه با او گفت که تو خلیفه و وصی منی
بعد از من و دیگر آنکه مردم را در روز غدیر جمع نمود و منبر ساخت و خطبه خواند

فرمود

و فرمود الست بکم اولی من انفسکم چون بلی گفتند فرمود من کنت مولاه تا باخر
و چون پیغمبر خدا بحکم آیه کریمه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم اولی بتصرف مؤمنا
نیست از نفسهای ایشان در جمیع امور و در جای دیگر موافق آیه مبارکه که
خطاب رب الارباب صادر شده لاترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
و لاتجهروا له بالقول که مبادا که در هر دو صورة غبار ملال بر آیینه
خاطر آن سرور نشیند پس نظر بخطاب مستطاب جناب رسالت
پناه و تلفظ بلفظ من کنت مولاه الی آخره حضرت امیر المؤمنین ع
بعد از رسول مختار بلکه در حال حیات آن سرور باصدق است آنچه را که
مختص رسول خدا بوده سوای نبوت بنص آیه مبارکه مباهله و احادیث
معتبره ادله پس شخصی را که در خدمتش بلند حرف زدن و یا نحوی نمودن
خلاف فرموده و تمردانی باشد چگونه خواهد بود و حال کسانیکه غصب حقوق و مال
او نموده باشند و پیروان ایشان ازین جاده ضلالت بکدام منزل خواهند
رسید حدیث دیگر حدیث منزلتست که مانند حدیث غدیر متواترست
که پیغمبر خدا خطاب باحضرت فرموده گفت انت منی بمنزلة هارون من موسی
و یکی دیگر آنکه فرمود تو خلیفه و وصی منی بعد از من و تویی قاضی دین من بعد از
من و چون هر یک ازین احادیث مفصلا و مشروحا ذکر شده در اعاده آن و در حدیث دیگر به کسر دال است
شروع نمیرود و ملا علی قوشچی حرفی که در برابر ادله گفته این است که هر یک ازین

احادیث را خبر آحاد شمرده و منع تواتر کرده و مبین شد که بشهادت
علمای ایشان منع آن مکابره است و در صحت بعضی از آن حرفی نیست
و از جمله نصوص قرآنی که خواجه بآن اشاره نموده یکی آیه انما ولیکم الله است و یکی
آیه کونوا مع الصادقین و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و تفسیر
هر یک گذشت و این فصل در مقام خود صورت اتمام یافت والله اعلم
بالصواب و الیه المرجع والمآب فصل پنجم در ادله داله بر امامت
آن حضرت مستنبط آن از احوال ظاهری و باطنی و بدنی و نفسی
او شده و آن اگرچه بسیار است جهت اختصار بر دوازده فضیلت
اکتفا می باید احمد اخطب خوارزمی در مناقب از جمهور نقل کرده که عبدالله
عباس رحمه الله روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که
فرمود لو ان الریاض اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب
ما احصوا فضایل علی ابن ابی طالب ع یعنی اگر درختان قلم باشند و دریا
با مرکب و جنیان حساب کننده و آدمیان نویسنده نمیتوانند
شمردند فضایل و کمالات علی ابن ابی طالب ع را و کسی که رسول خدا در
شان او چنین فرماید چگونه ممکن باشد ذکر جمیع فضایل او نمودن
لیکن بجهت همان عدد مذکور نقل کرده میشود فضیلت اول علم آن
و خلافی در این نیست که جمیع خلق در جمیع علوم عیال آنحضرت شده خواه

در احکام

در احکام شرعیه و قضایای نقلیه و خواه در علوم یقینیه و معارف حقیقیه
زیرا که آنحضرت که آنحضرت در غایت ذکا و زیرکی و فهم بود و حرص یاد گرفتن
و او را چون رسول معلمی و استادی بود و شب و روز در خدمت آنحضرت
بسر میبرد و یک ساعت و یک لحظه از آنحضرت جدا نبود نه در روز و نه
در شب و رسول را کمال شفقت و محبت بود و میل تمام بیاد گرفتن او داشت
و نهایت سعی و جد بجای می آورد تا آنکه بمرتبه رسید که آنحضرت فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و بار دیگر در حق او فرمود اقضاکم علی یعنی در میان
شما که اصحابید کسی نیست که در علم مثل علی باشد و در دین آن حکمها که
علی میکند که تواند کرد بلکه او داناترین همه بود براجرای احکام الهی و ابن
ابی حدید در شرح نهج البلاغه میگوید اینجا مجال شک نیست اگرچه جمیع علوم
منتهی بآنحضرت می شود چه معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب فکر و نظراند
و همه مردمان از ایشان یاد گرفته اند شاگرد واصل ابن عطایند و او شاگرد
ابو هاشم است و ابو هاشم شاگرد محمد ابن حنیفه است و او از پدر یاد گرفته است
و اما اشعریه نسبت تعلیم بابو الحسن اشعری میرسانند و او شاگرد ابو علی جبائی است
و او یکی از تلامذه مشایخ معتزله است و مذکور شد که علم معتزله از آنحضرت
است و امامیه و زیدیه خود ظاهر است که علم ایشان بعلم حضرات ائمه میرسد
و علم ایشان از علم آنحضرت است و اصحاب ابی حنیفه مثل ابو یوسف و احمد که

حنبل از شافعی فرا گرفته پس علم او هم بابی حنیفه بر میگردد و ابو حنیفه و مالک
از جناب امام جعفر صادق علیه السلام و علم امام جعفر بآنحضرت منتهی میشود و در صحابه
از ابن عباس فقیه تری نبوده و او شاگرد امیر المؤمنین است و علم
تفسیر قرآن را مردم از هر راه با بن عباس میرسانند و او از حضرت
امیر شنیده و کسی با او گفت که نسبت علم تو بابن عمت علی ع در چه مرتبه است
در جواب گفت که همچنانست که یک قطره به بحر محیط و علم طریقت و حقیقت
خود ظاهر است و منبعش آنحضرتست که شبلی و بایزید بسطامی و جنید و سری
سقطی و معروف کرخی همه شاگردان و خادمان ائمه ع بوده اند و فرقه صوفیان
تا امروز در هر طایفه و صاحب خانقاهی و در هر پیر و مرشدی که بوده بآنحضرت
میرسد و اما علم نحو و عربیت همه علمای زمان معترفند و میدانند که ازان حضرت
اوست و ابی الاسود دیلمی جامع آنست و او از آنحضرت مجملی شنیده و تفصیل او
بتدریج زیاده شد و اما علم کلام خود اصل همه از کلام اوست و از خطبهای او
تا اینجا نقل از کلام ابن ابی حدید است اما باید دانست و بعضی از سنت اهل جماعت
تا بآنکه خواسته اند که صوفیه را صاحب مرتبه وانمایند ایشان را از روی
شاگردی و خدمتکاری با امامان ما منسوب کرده اند و بعد ازین در
مجالس بیان خواهد شد که سلسله صوفیه با بو هاشم کوفی منتهی میشوند
و او تابع معاویه و بظاهر جبری و در باطن مانند معاویه ملحد و دهری بود و

جمعی

وجمعی از متاخرین شیعه قول سنیان را خورده و صوفیه را از اهل حق
پنداشته اند و نداسته اند که بر فرض که ایشان شاگردان و خادمان
ائمه باشند خوبی ایشان ازین بیرون نمی آید که اگر ازین خوبی ایشان
بیرون آید لازم می آید که اتصاف معتزله و اشاعره و ابو حنیفه و مالک و شافعی
و احمد حنبل و تابعان ایشان همه نیکان و رستگاران باشند زیرا که نسبت
شاگردی ایشان با امامان ما ثابت است و یقینست که جمیع صحابه در
مسایل و احکام رجوع باو می نمودند و حل مشکلات همه او میکرده هرگز او را
او را تعبیر از رسول خدا بدیگری احتیاج نیفتاده که چیزی استفاده نماید یا
بپرسد و از ابن عباس مرویست که شبی در خدمت آنحضرت بود از اول
شب تا طلوع صبح در باب بسم الله سخن میگفت و تمام نشد و در علم فصاحت
و بلاغت خود جمیع فصحا و بلغا کلام او را فوق کلام مخلوق و تحت کلام مبدأ میدانند خالق
و در صحیح مسلم مسطور است که آنحضرت فرمود که سلونی عن طرق السماء فانی
اعرف بها من طرق الارض یعنی سوال کنید از من راهها و کوچهای
آسمان را پس بدرستیکه بآنها دانا ترم از راههای زمین و ایضا فرمود که
رسول خدا تعلیم کرد بمن هزار باب علم و من از هر بابی هزار باب دیگر
استنباط و استخراج نمودم و ایضا مشهور است که بر زبان معجز بیان گذرانید
اگر خواهم آنقدر تفسیر و تاویل و نکته و فواید بسم الله الرحمن الرحیم را یا فاتحه الکتاب

رابیان نمایم که اگر کتابها و دفترها از آن ترتیب دهند هفتاد شتر از آن
گران بار شود متقدمین و متاخرین از فرق شیعه و معتزله و اشاعره حتی که
خوارج خلافی نکرده در اینکه جمیع علوم بانواع از آنحضرت ماخوذ شده و در کتاب
مناقب خوارزمی بسند خود از ابن مسعود روایت نموده که گفت قال رسول
الله قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة والناس جزء واحد یعنی حکمت و معرفت
و علم و عرفان را قسمت نموده اند بده قسم پس عطا کرده شد بعلی علیه السلام نه جزء را
و یک جزء را بجمیع مردم داده اند و هم در مناقب از سلمان فارسی رضی الله
روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود اعلم امتی بعدی علی
ابن ابی طالب یعنی داناترین امت بعد از من علی ابن ابی طالب است و هم
در مناقب در حدیث دیگر اقضی امتی واقع شده یعنی حاکم ترین او نیست و ابن
طلحه شافعی در کتاب خود از بیهقی که از جمله اکابران اهل سنت است از حضرت
رسول خدا روایت نموده که فرمود من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح
فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته
فلینظر الی علی ابن ابی طالب یعنی هرگاه خواهد که کسی نظر کند بآدم صفی الله
و مراد اینست که آدم بر دیگر انبیا بسبب علم رجحان یافته و دیگری در علم مثل او
نبوده اگر کسی خواهد که کمیت و کیفیت علم آدم معلوم وی گردد بعلم امیرالمومنین
که مثل علم آدم است رجوع نماید و معنی تتمه حدیث اگر کسی خواهد که حقیقت تقوی

نوح

نوح نبی را که بهترین صفات او بود و بآن از زمره انبیا ممتاز است
بتقوای علی نظر کند که مثل آنست و همچنین خلت ابراهیم و هیبت موسی
و عبادت عیسی که هریک از انبیاء مذکوره به یکی از این صفات
مخصوص اند علی جامع جمیع صفات مذکوره است و هم بطریق دیگر از ابی
حمرا نقل نموده که رسول خدا فرمود که الی نوح فی فهمه والی یحیی ابن ذکریا فی زهده
والی موسی فی بطشه والی ابراهیم فی صلبه و در کشف الغمه کمند این طریق نقل کرده
و در مناقب نیز بدستور روایت مذکوره با بعضی از روایات در کتاب
فردوس بدین وجه مذکور است که من ینظر الی اسرافیل فی رفعته والی میکائیل
فی رتبته والی جبرئیل فی عظمته والی آدم فی هیبته والی نوح فی صبره والی ابراهیم فی سماحته
والی سلیمان فی ملکه والی موسی فی شجاعته والی عیسی فی صباحته والی محمد فی
شرفه و منزلته فلینظر الی علی ابن ابی طالب و مضامین مذکوره مفید آنست
که آنحضرت جمیع صفات ممکنه است بر وجهی که هر صفتی از وی مساوی بهترین
صفتی است از صفات انبیا پس باید که از حیثیت جامعیت افضل زمره
مقدسه نبویه باشد و از حدیث روز خندق همین مستفاد می شود و صاحب
مواقف استبعاد نموده که بنابرین حدیث لازم می آید که علی افضل اولیا باشد
از همه انبیا باشد چه هرگاه با هریک از انبیا در افضلیت مخصوصه بآن
نبی مساوی باشد و اختصاص بفضایل دیگران داشته باشد لازم می آید

افضل از همه انبیا باشد و این خلاف اجماع است و بعد از آن که در طریق
دوست و دشمن بروایتی مبین بعبارات مخصوصه متصله بحضرت رسالت‌پناه
نقل شده باشد معنی متواتر غیر از این نیست استبعاد نمودن این هر دو
فاضل اعتراض بر کلام رسول خدا کردن است و با پیغمبر خدا مجادله نمودن است
و خلاف اجماعی که افاده نموده بنا بر قاعده مقرره ایشان است چون در
اثبات و نفی آن عاجز میشوند دست باجماع میزنند کدام اجماع و چه اجماع و
کی شد این اجماع و چون منعقد شد این اجماع بلکه خلاف قول او درین
مدت مدید اجماع فرقه امامیه است و آنچه بنص و اجماع و روایات متواتره ثابت
نموده اند که آن افضلیت امیرالمؤمنین از جمیع خلق الله بغیر از رسول الله
از بعضی بدعه نام نهاده و ماده استبعاد کرده اند و از احادیث گذشته
بوضوح پیوسته که آنحضرت اعلم از کل است و هر که اعلم است بخلافت و امامت
اولی است فضیلت دویم زهد است و هیچ کس را خلافی نیست در آنکه آنحضرت
زاهدترین اهل زمان خود بوده و خود فرموده که دنیا را سه طلاق گفته‌ام و از
عمران عبدالعزیز مرویست که گفت و مشهور است که شخصی سوید ابن غفله نام
بخدمت امیرالمؤمنین آمد دید که کاسهٔ از دوغ شتر که تغییر در بوی و طعم او بهم رسیده
بود با قرصی از نان جو که آرد آن را نه بیخته بودند و پوست های جو در روی نان
ظاهر بود خشک شده نزد آنحضرت است و به زحمت تمام آن را لقمه میکند و با

آن

آن دوغ ترش تناول میکند سوید گوید مرا تکلیف فرمود گفتم روزه دارم فرمود
از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر کسی بطعامی میل داشته و روزه او را از
خوردن طعام مانع آید بر حق تعالی لازم است او را از طعام و شراب بهشت بخوراند
و بیاشاماند پس من بکنیزک آنحضرت که فضه نام داشت و آنجا حاضر بود گفتم
ای فضه از خدا نمیترسی که این آرد را پاک ننموده نخاله آن را جدا نکرده نان
پخته گفت فدای او باد مادر و پدر من او مرا امر فرموده که با نخاله بپزیم و از پاک
کردن نهی فرموده و در حدیث دیگر وارد شده که هرگز از نان جو سیر بروزی
در پی سیر نخورده تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا علی قوشچی در شرح تجرید از
از عبدالله رافع نقل کرده که روزی بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که وقت افطار میکرد
کیسه سربمهر حاضر کردند و در آنجا آرد جو بود و با آن افطار میفرمود و گفتم یا امیر کیسه را
چرا مهر فرموده اید گفت از برای آنکه حسنین روغنی یا شیرینی مبادا داخل
کنند از آن جهت مهر میکنم و نعلین شریف از لیف خرما بود و جامه را گاهی به پوست
و گاهی بلیف خرما پینه میزد و دو جامه را یکبار ده درم میخرید یکی را بقنبر میداد و یکی را
خود می پوشید و اگر احیانا آستین جامه از دست درازتر بود یا بکارد یا به
تیشه جدا میکرد و میفرمود که این زیادتی بکار دیگری آید و سر آستین را
بهمان نحو که بود میگذاشت و بغیر غریب‌تر از آن میدانست که صرف دوختن
سر آستین نماید و نان خورش آنحضرت سرکه بود یا نمک اگر برین ها زیاده نمودی

از سبزیها و گیاه های زمین و از گوشت بگذر نخوردی و اگر هم خوردی کم
خوردی و فرمودی شکم خود را مقبرهٔ حیوانات مسازید و غلاف شمشیر او
از لیف خرما بودی و جامه را کوتاه پوشیدی و در شب القدر بمنبر
رفتی که گفتی از رقع شیر منده شدم و اخطب الخطبا خوارزم از
عمار یاسر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود
یا علی بدرستی که حق تعالی زینت داده ترا بزینتی که هیچ بنده را
بآنچنان زینتی مزین نساخته که آن دوست ترین است در نزد حق
تعالی مر ترا از جمیع دنیا اول آنکه ترا دشمن گردانید با دنیا و دوست
گردانیده ترا با فقرا و راضی ساخته بمتابعت تو و امام بودن تو ایشان
را یا علی خوشا حال کسی که دوست دارد ترا و تصدیق مراتب تو کند و
وای بر حال کسیکه دشمن دارد ترا و تکذیب کند ترا سزای او آنست که حق
تعالی روز قیامت او را در مقام کذابین بدارد و بعذاب آن طایفه را
معذب گرداند و در مناقب خوارزمی مذکور است که عدی ابن ثابت
گفت در خدمت جناب امیر مؤمنان بودم که شخصی از برای آنحضرت
پالوده آورد آن سرور ابا از تناول نمودن و فرمود که چیزی که رسول
خدا از آن نخورده باشد دوست نمیدارم که از آن بخورم و ایضا در
کتاب مسطور است که شخصی گفت بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که تنبانی پوشیده

بلا

بسیار کوتاه فرمود که بهترین جامهها آنست که عورت را بپوشاند و سرما را دکرمارا
دفع کند و دیگر نقل کرده که آنحضرت را دیدم در بازار شمشیری در دست داشت
و میفروخت و میفرمود من یشتری سیفی هذا فلو کان عندی اربعة دراهم اشتری
به ازارا ما بعته یعنی کیست که بخرد از من شمشیر مرا که با قیمت همین و اگر در نزد
من چهار درهم می بود که زیر جامه میخریدم این شمشیر را نمی فروختم و هم از آن حضرت
مرویست که فرمود ترک دنیا بالجنة آنکه تنهائی ندارد و تعب بسیار در جمع
آوردنش هست و ترک آنش حسنات اند و در خطاب بدنیا فرموده یا دنیا یا دنیا
عنی غری غیری قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها یعنی ای دنیا ای دنیا دیگران را
فریب ده که من فریب تو نمیخورم ترا سه بار طلاق گفته ام و امید بازگشت نمانده
مر السوی تو **فضیلت سیوم عبادت است** و آنحضرت اعبد ناس بود
و عبادت هیچکس بعبادت آنحضرت نمیرسید صایم النهار و قایم اللیل
بود و شبانه روزی هزار رکعت نماز کردی حتی در لیلة الهریر از آن
نماز ها چیزی فوت نشده و از ابن عباس مرویست که گفت در روز
حرب دیدم که آن حضرت در آسمان نظر میکند گفتم یا امیر المومنین چه
می بینید فرموده می بینیم که ظهر داخل شده که نماز کنم با وی گفتم در این قسم
وقتی گفت یا با ایشان مقاتله کنیم نماز میکنیم چرا خود در اول وقت از
عبادت الهی غافل شویم و دیگر آنکه پیشانی آنحضرت از بسیاری سجود

چون زانوی شتر پینه کرده بود و از کلام معجز نظام آن حضرت است که
فرمود والله ما عبدتک خوفا من نارک ولا شوقا الی جنتک ولکن وجدتک
اهلا للعبادة فعبدتک یعنی عبادت نمیکنم یا الهی از جهت آنکه از آتش دوزخ
تو میترسم و نه از برای آنکه بهشت ترا مشتاقم و طمع در آن دارم لیکن
ترا یافتم که سزاوار پرستش و مستحق عبادتی از آن جهت عبادت تو میکنم
و معنی قربة الی الله این است که بغیر از عبادت هیچ چیز منظور نباشد
و این در غایت اشکال است و از جمله عبادتهای آن حضرت یکی آن است
که از کسب دست مبارک هزار بنده خرید و آزاد کرد و در هنگامیکه در
شعب مکه بود مزدوری میکرد و اوقات چندین کس که یکی از ایشان رسول
خدا بود میگذرانید چه از دشمنی کفار قریش کار بر ایشان تنگ شده
بود بمرتبه که از هیچ دیگر وجه معیشت بدست نمی آمد و مشهور است که امام
چهارم امام زین العابدین ع عبد زمان خود بود از بسیاری سجود که پیشانی
و دیگر اعضا بر زمین نهاده بود همگی پینه کرده بود و از این جهت او را ذو الثفنات
میگفتند یعنی صاحب پینها و معهذا هرگاه به صحیفه که در آن عبادت
امیر المومنین ع نوشته بودند نگاه میکردند آه میکشیدند و تاسف می خوردند که
میگفت این لی عبادة علی ع یعنی کجا است مرا عبادت مثل عبادت علی ع
و از امام هفتم امام موسی کاظم ع مرویست که فرمود که آیه سیماهم فی وجوههم

من

من اثر السجود در شان امیر المومنین ع نازل شده حاصل که پرستش الهی را آن حضرت
بر طاقی گذاشته بود که دست عابدان جهان بآن نمیرسید و از تحمل
آن عاجز بودند اعم از ملائکه و انسان از مقربان و چگونه چنین نباشد
و حال آنکه آن حضرت اعرف بود بجلال قدس و جمال ملکوت و مشتاق ترین همه
خلق بود بوصول عالم جبروت و آن قربیکه او را میسر بود دیگری را نبوده
آن رحمتی که او در عبادت حق تعالی طاقت داشت هیچکس نداشت فضیلت
چهارم آن حضرت حلم است و حلم آن حضرت بمرتبه بود که ابن ملجم علیه اللعنة با آنکه
آن حضرت را چنان ضربتی زده بود امام حسن ع را وصیت فرمود که آن ملعون
را بکضرب بیش نزنند و گوش و بینی او را نبرند و از طعام و شراب که آن حضرت
میل میفرمود باو بدهند و بیش از آنکه میدانست که ازو چه بظهور خواهد آمد از
عطای که بدیگران میکرد او را محروم نمیساخت و ملا علی قوشجی در شرح تجرید
میگوید که در حرب معاویه پیشی گرفتند لشکر او بر کنار فرات و آب را از
لشکر علی منع کردند بامر معاویه و چون لشکر ایشان را دور کردند و
خواستند که آب را منع کنند آن حضرت راضی نشد و لشکر را از آن
منع نهی فرمود و در روز جمل چون مردان را گرفتند با آنکه عداوت
او را با خود میدانست و میفرمود که بعد از من از او بامت جفا خواهد
رسید و بقصد آن حضرت آن لعین شقی شمشیر کین بر کمر بسته بود

ودر فتنه انگیزی تقصیری نکرده بود با اینها همه او را گذاشته حلم بکار
برد وایضا عبد الله زبیر که دران روز نسبت بانحضرت بی ادبیها کرده
بود وپدرش را که حرب پشیمان شده بود وتحریص بقتال کرده و
هرچه لایق بحال خودش بود نسبت بانحضرت دران روز بعمل آورده
وگفته معهذا حلم ورزیده واز وعفو نموده درگذرانید واهل بصره باآن که
شمشیر بروی او کشیده بودند ودشنامها وبی ادبیها کرده حکم فرمود که
متعرض مال واولاد ایشان نشوند وباعایشه کمال مهربانی نموده ز
زنان همراه او کرده بمدینه رسانید وچون بر سعید ابن عاص که باو
ازبدی وبدذاتی چیزی نمانده بود که بفعل نیاورده باشد دست یافت
عفو نمود ومطلقا مواخذه اش نفرمود ودر عوض دشنام دعا وبجای
غضب حلم بکار میفرمود چنانچه خود فرموده یارب زدنی الیوم حلما فانی
ادری الحلم لم یندم علیه حلیم یعنی باالهی زیاده ساز حلم مرا که من میدانم
که هیچکس از حلم وبردباری پشیمانی نکشیده است وحکایت ان
کبری که خیو بر روی مبارکش انداخت مشهورست واحتیاج بیان
نیست **فضیلت پنجم جود وکرم است** ودر باب انحضرت دوست
ودشمن را اتفاقست برانکه سخی ترین خلق الله بود چنانچه مکرر مال
وما یحتاج خود را در راه خدا داد که هیچ باقی نگذاشت وبدست مبارک

خود

خود باغی ساخته بود که مبلغهای کلی حاصل آن بود تمام را بفقرا
میرسانید وشمه ازین صفت است نزول هل اتی وانما ولیکم الله که
ازین مذکور شد واز جمله سخاوتهای انحضرت خود بنفس بذل جان
عزیزست که در شب غار بر فراش رسول الله بجهة خوشنودی خدا
بتعالی خوابید وخود را فدای رسول او کرد وایه ومن الناس من یشری
نفسه ابتغاء مرضات الله در شان او نازل شد یعنی از مردمان کسیست
عزیز که میفروشد نفس خود را وجان خود را بذل در راه خدا میکنند وآن بغیر
از جناب امیر المومنین ع دیگری نبود چنانکه گذشت ومشهورست که
که باغی در مدینه داشت که همه کس را آرزوی آن بود آن را بده هزار دینار
فروخت وجمیع انرا در مسجد بفقرا ومساکین بخش نموده بخانه آمد در حالتی
که وجه چاشت از ان نمانده بود فاطمه ع تو میدانی که حسنین دو روزست که
چیزی نخورده اند ومن وتو نیز همان حال داریم ازین باغ مرا یکرطل آرد جوی
نصیب نبود فرمود که جماعتی را که ذل سوال در چهره ایشان مشاهده
کردم مانع آمدند که از ان چیزی بخانه آورم وچون این صفت در انحضرت کامل
ترست دوست ودشمن همه کتابها ازان پر کرده اند وبقول انکه مشتی نمونه
خروارست بهمین اکتفا نمود **فضیلت ششم شجاعتست** واجماع کافه
ناس است که امیر المومنین شجاع ترین خلق الله بود وابن حدید در شرح نهج

البلاغه میگوید که پادشاهان فرنگ و روم صورت آنحضرت را در عبادت
خانهای خود کشیده اند و می کشند و شمشیری که حمایل میکنند نام او را
نقش می نمایند و ملوک دیلم صورت او را در سینهٔ خود بواسطهٔ فتح و نصرت
و تبرک می کشیده اند و در شمشیر ملکشاه صورت آنحضرت بوده است
و فلاسفه با آنکه معاندین دین ما اند و اهل ذمه با آنکه منکر نبوت بوده اند همه
او را بجهة این صفت دوست داشته اند و میدارند و تعظیم نام و صورت
آنحضرت میکنند و کفار بهر مذهبی که باشند از نام او استمداد میجویند و از کتب
مبسوط مشهور است که هرگاه کفار در روزهای جنگ علی را میدیدند بعضی به
بعضی وصیت میکردند چه آنکه دیگر امید نجات نداشتند و اگر بعد از جنگ
خود را میدیدند تعجب میکردند که بعد از حکایت خیبر و ندای لا سیف از آسمان و زنده
حدیث خندق ظاهر است دیگر این مطلب را احتیاج بدلیل و تنبیه و برهانی نخواهد
بود فضیلت بیست و هفتم استجابت دعاست و مستجاب بودن دعای
آنحضرت چه رسول خدا در روز مباهله گفت من دعا میکنم و تو آمین بگو و رد
شمس که دو نوبت دعا کرده آفتاب برگشت و درین مجلس را گنجایش
نیست و دیگر دعا کرد از برای اهل کوفه که آب زیاد شود و باز از زیادتی
شکوه کردند دعا کرد تا کم شد و بر انس بن مالک چون کتمان شهادت
کرد که مرضی پیدا کند که پنهان نتواند کرد مبروص شد و یکی از بنی امیه با آنحضرت دعا کرد

در گفتگو

در گفتگو بی ادبانه گفته بود با او گفت اخسأ و این لفظی است که بر سگ اطلاق می کنند
فی الحال آن مرد صورت سگ بهم رسانید و آخر چون زن شد و فرزندش
جزع میکردند باز دعا فرمود تا بصورت اول باز گشت و دعا کرد بشیر ابن ارطاة
را که دیوانه شود او بعلت جنون گرفتار شد و اگرچه اینها نسبت بکمالات
حضرت سهل است اما چون با دیگری نبود دلیل افضلیت است مرقوم شد
فضیلت بیست و هشتم خبر دادن از غیبست و خبر دادن آنحضرت از غیب اگرچه
از حد و حصر بیرون است لیکن بدو سه از اخبار نمودن آنحضرت که مشهور است
زینت بخش این کتاب می شود اول آنکه متوجه صفین بودند تشنگی بر حیوانات
ایشان غلبه نمود آنحضرت دیری دید و از راهب آن دیر طلب آب فرمود راهب
گفت تا آب سه فرسخ است و هر ماه از برای من اندک آبی می آورند اگر به شما دهم
خود تلف می شوم حضرت امیرالمؤمنین ع از راه بالا رفته اطراف را ملاحظه فرمود
و زمینی را نشان داد که بکنند چون کندند سنگی عظیم پیدا شد فرمود سنگ را
بردارند و آب بخورند خلقی کثیر بران جمع شدند که سنگ را حرکت دهند
نتوانستند و در صرایح گفته نه خواستند که سنگ را حرکت دهند نتوانستند
سیصد کس بودند و عدد لشکریان نود هزار و چون همه عاجز آمدند خود
از اسب فرود آمده به پنجهٔ خیبرگشا آن سنگ را حرکت داده بر داشت
و بدور افکند از زیر آن چشمهٔ آبی پیدا شد که از عسل شیرین تر و از یخ

سبز و تر و از برف سفیدتر بود و تمامی سیراب شدند و حیوانات را نیز سیر آب
کردند و مشکها را پر کردند و باز امر فرمود که سنگ را بجای خود نهند
چون مقدور آن لشکر نبود بنفس نفیس خود متوجه شده سنگ را بجای
خود نهاد و خاک بر آن ریختند و چون از صفین مراجعت فرمودند یاران
که همراه بودند هر چه جستند و تفحص آن نمودند نیافتند و راهب از دیر فرود
آمده پرسید که این شخص نبی است گفتند وصی نبی است پس بخدمت آنحضرت مسلمان
شد و گفت از پدران بمن رسیده که در حوالی این دیر آبیست و از آن نشان
نمیدهد الا نبی یا وصی نبی و پدران من در آرزوی دیدن این سرور مدتها در این
دیر بسر برده و این دولت نصیب من شد پس در خدمت آنحضرت بصفین
رفت و شهادت یافت و این حدیث در کشف الغمه و کتاب مناقب و دیگر
کتب بطرق مختلف مذکور است دوم آنکه بعد از رسول خدا امیرالمؤمنین ندا کرد
که هر کرا بر رسول خدا دینی و امانتی باشد بیاید و هر که می آمد و طلب
میکرد از عرض یا غیر آن گوشه مصلی خود را بر میداشت اگر حق می بود
موافق طلب او در زیر مصلی بود بآن شخص میداد و الا فلا و چون این
خبر فاش شد ثانی باول گفت ما را نیز درین باب فکری باید کرد که تمام
مالیت شد و بعد از مشوره نمودن باهم قرار دادند که ایشان نیز
ندا کنند و منادی ایشان نیز ندا کرد و چون خبر بامیرالمؤمنین رسید فرمود

که زود

که زود باشد که ازین عمل پشیمان شود پس روز دیگر اعرابی آمد و از
جانشین رسول خدا پرسید نشان ثانی بابی بکر دادند اعرابی از و
پرسید که تو وصی رسول خدا و خلیفه اویی گفت بلی چه میخواهی گفت
هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده بود که بمن بدهد پرسید که
چه ناقه و چرا ضامن شده بود گفت اگر تو خلیفه پیغمبر میبودی میدانستی
که چه ناقه و چرا ضامن شده بود که هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم
بمن بدهد باید داد یا ترک این دعوی باید نمود اول به ثانی گفت در جواب
فکری کن ثانی گفت اعراب جاهلانند از و طلب گواه کن چون از و گواه
طلبید گفت آیا مثل من کسی بر پیغمبر گواه می تواند گرفت والله ما انت
بوصی رسول الله ولا خلیفه یعنی بخدا قسم بخدا قسم که تو وصی و خلیفه رسول نیستی
و از آن مجلس دل آزرده و غمناک بیرون آمد سلمان فارسی با آن اعرابی رسید
گفت بیا تا ترا بوصی رسول خدا نشان دهم و چون بخدمت آن سرور
رسید گفت انت وصی رسول الله تویی وصی رسول الله آنحضرت فرمود بلی یا
تشا یعنی بلی من وصی رسولم چه میخواهی اعرابی سخن خود را اعاده نمود حضرت
فرمود سلمت انت و اهلک یعنی مسلمان شده تو و اهل بیت و خویشان تو
اعرابی چون این سخن بشنید در پای آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت
شهادت میدهم که وصی و خلیفه رسول خدایی چه میانه من و رسول خدا این

این شرط شده بود و ما همه مسلمان شده ایم پس آنحضرت امام حسن را
طلبیده گفت با سلمان برو بفلان وادی و ندا کن و بگو یا صالح چون بشنید
بگو که امیر المومنین فرموده که هشتاد ناقه که رسول خدا ضامن شده باین
اعرابی تسلیم نما و چون حضرت امام حسن با سلمان و دیگر مردمان رفتند
و آنحضرت ندا فرمود در جواب لبیک السمع والطاعه یعنی شنیدم و فرمان بردارم و دال شنید
زمام ناقه از سنگ بیرون آمد حضرت امام حسن آن گرفت و بدست اعرابی
داد و شتران بهمان هیات بیرون آمدند تا هشتاد عدد تمام شد اعرابی
تمام آنرا بتصرف در آورده راه قبیله پیش گرفت سیوم آنکه در کتاب خرایج
آورده که شخصی بخدمت آنحضرت آمده گفت من از دوستان شمایم آنحضرت
فرمود دروغ میگویی مخنث و دیوث و ولد الزنا و آنکه مادرش در حالتی که در
حیض بوده باو حامله شده ما را دوست نمیدارد و بعد از چند روز در قضیه
صفین پیش آمد و در آن ایام آن مرد با معاویه بود در آنجا کشته شده
بجهنم رفت چهارم آنکه ابن طلحه شامی در کتاب خود نقل کرده از صاحب
تاریخ فتوح شام که چون خوارج عزم جزم کردند که با امیر المومنین ع قتال نمایند
آنحضرت متوجه نهروان گردید سواری از راه رسید با آنحضرت گفت یا امیر المومنین
خوارج از قصد شما خبر یافته از نهر عبور نمودند و روی بانهزام آوردند فرمود که
تو دیدی که ایشان عبور کردند گفت بلی الخبر فرمود که بآن خدای که محمد را

براستی

براستی بخلق فرستاده که ایشان عبور نکردند و بقصر کسری نخواهند رسید که
تمام بدست من و لشکر من مقتول گردند الا کمتر از ده کس و چون بکنار نهر
رسیدند چنانچه آنحضرت خبر داده بود بظهور رسید پنجم آنکه از جندب ابن عبدالله
روایت کنند که او گفت با حضرت علی بودم در حرب جمل و صفین و چون
در خدمت حضرت امیر متوجه نهروان شدم شیطان مرا وسوسه میکرد
و شکی در دلم افتاد که این جماعت همه صلحا و اتقیا و قرا و زهاد و عبادند با ایشان
قتال کردن مشکل است صبحی با نیزه و مطهره آب از لشکر دور شدم و نیزه را
بر زمین زدم و سپر را سایه بان کردم و نشستم متفکر بودم که ناگاه علی آنجا گذر
بر من افتاد پرسید آب با تو هست گفتم بلی مطهره را برداشت و طهارت ساخت
و در زیر سپر من نشست ناگاه دیدیم سواری می آید و احوال آنحضرت میپرسید امیر
فرمود اشاره کن بیاید اشاره کردم سوار آمد و گفت یا امیر قوم از نهر عبور
کردند و نهر را بریدند فرمود که عبور نکردند آن مرد گفت والله که عبور کردند باز
فرمود که عبور نکردند درین اثنا دیگری آمد گفت قوم از نهر گذشتند فرمود که
والله نگذشتند گفت والله که نیامدم که تا رایات ایشان در آنجانب ندیدم فرمود
نگذشتند و اینجانب محل ریختن خون های ایشان است پس برخواست و من هم
برخواستم و با خود گفتم که الحمدلله که حق تعالی مرا بحال این مرد بینا گردانید یا دلیر است
بر خلاف واقع گفتن و یا آنچه میگوید از روی حجت و دلیل میگوید یا امریست که

رسول خدا باو خبر داده بار خدایا این عهدیست که بتو می سپارم
که فردا در قیامت از من سوال کنی که اگر من قوم را یافتم که عبور کرده اند
اول کسی که با او قتال کند من خواهم بود و اگر عبور نکرده باشند در خدمتش
بجان دل کوشم پس بکنار نهر رسیدیم و دیدیم رایات بحال خود است
پس آنحضرت قفای مرا گرفت و بکشید و گفت ای برادر راستی کار
من و حال من بر تو روشن شد گفتم بلی یا امیر المومنین فرمود الحال تو میدانی
پس در معرکه رفتیم و چندی از خوارج را کشتیم و کوشش کردم تا فارغ شدیم
و این خبر در میان نقلهٔ اخبار شایع است شنیدم آنکه ابن شهر آشوب
مازندرانی در کتاب خود ایراد نموده که چون امیر المومنین بکوفه رسید
جوانی از اصحاب حضرت رغبت بنکاح کرده زنی را تزویج نمود روزی آنحضرت
نماز صبح گذارده شخصی را گفت برو بفلان موضع که آنجا مسجدیست بر یک
جانب آن مسجد خانه ایست که مردی و زنی در آنجا آواز بلند کرده اند
هر دو را نزد من آور آنمرد رفته هر دو را آورد آن حضرت بایشان خطاب
نموده فرمود که چه سبب امشب نزاع شما دراز کشید جوان گفت یا امیر المومنین
من این زن را خواستم و تزویج کردم و چون باو خلوت کردم در نفس
خود نفرتی یافتم که مرا از نزدیکی او مانع شد و اگر توانائی میداشتم هم در شب
او را بیرون میکردم پس بر من غضب کرده و میان ما نزاع شد تا این

زمان

زمان که امر شما شرف صدور یافت بخدمت آمدیم آنحضرت فرمود به
حضار مجلس که بعضی از سخنان باشد که در حضور مردم نتوان گفت
و نخواهند که کسی بشنود حضار برخواستند و تمام بیرون رفتند و
غیر از آن دو و دیگری در آنجا نماند آنحضرت بآن زن گفت این جوان را
می شناسی گفت نه فرمود که من خبر کنم ترا که او را بشناسی اما وقتی که
راستی بشنوی منکر نشوی گفت نه یا امیر المومنین فرمود که تو دختر فلان
کس نیستی گفت بلی فرمود که ترا پسر عمی نبود که بهم میل و رغبت داشتید — ازو منع میکرد
گفت بلی فرمود که پدرت ترا باو نداده و او را از جوار خود اخراج نمود گفت بلی
فرمود که فلان شب تو بیرون نرفتی بقضای حاجت او ترا نگرفت
و باکراه با تو نزدیکی نکرد و تو از و بار نگرفتی و پنهان نمیداشتی از مادرت و مادرت
عاقبت اطلاع نیافت و بعد از آن از پدرت پنهان نمیداشت و چون
وضع حمل تو نزدیک رسید شد مادرت ترا از خانه بیرون برده وضع حمل
نمود در فلان جا و آن کودک چون متولد شد در جامه بپیچیدید و در خارج
آنجا که قضای حاجت میکردند نگذاشتید سگی آمده او را بو بید و تو ترسیدی
که او را بخورد سنگی انداختی آن سنگ بر سر آن طفل آمده شکست و تو و مادرت
بر سر او رفتید و مادرت از جامهٔ خود پاره جدا کرده سر او را به بست و بعد از آن
او را نگذاشتید و رفتید و دیگر ندانستید که حال او چه شد دختر چون

آنها را از حضرت شنید ساکت شد آنحضرت فرمود بحق تکلم کن گفت
بلی و بعد یا امیر المومنین که این امر را بغیر از من و مادر من کسی نمیدانیت آن
حضرت فرمود که حضرت ذو الجلال مطلع ساخت مرا برین احوال و دیگر
فرمود که چون شما او را گذاشتید و صباح آن شب فلان کس و
فلان آمدند و او را برده تربیت کردند تا بزرگ شد و با ایشان بکوفه آمد
و این مرد است که ترا خواهست اکنون این پسر تست و جوان گفت سرت
بگشا چون بگشود اثر شکستگی بر سر او ظاهر بود انگاه فرمود پس حق
تعالی نگاه داشت او را از آنچه حرام بود بر وی پس فرمود که فرزند خود را بگیر و
برو ~~پس فرمود که فرزند خود را بگیر و~~ برو که میان شما نکاح صورت ندارد دهم
انکه آنحضرت خبر داد از شهید شدن میثم تمار و قنبر غلام خود و کمیل ابن زیاد و را با آنکه حجاج لعنه الله
هر کدام را بچه طریق شهید خواهد کرد یازدهم انکه در کشف الغمه مذکور است که چون
بصحرای کربلا رسید در وقتی که از سفر مراجعت فرموده استاد و زار زار بگریست
و چون از سبب آن پرسیدند فرمود که این زمین کربلاست و جمعی درین
مکان کشته شوند که بی حساب داخل بهشت شوند و محل خیمه و جنگ و جای
شهادت همه را نشان داد و برایشان گریست و از گریه آنحضرت رفقای
آنحضرت نیز گریستند پس روانه شد و هیچکس تاویل قول آنحضرت را نمیدانست بهمای بای
تا آنکه واقعه هایله شاه شهیدان اباعبدالله الحسین روی داد در آن وقت

هرکه

هر که ازان همراهان مانده بود دانست که مراد آنحضرت این بوده است نهم انکه
خبر دادن عمارت بغداد و مدت بادشاهی بنی عباس و احوال ایشان و
ابتدا آمدن مغول و انتهای احوال بنی عباس و لهذا چون هلاکو خان بغداد را
محاصره نمود اهل حله آمدند و نوید فتح دادند و آنچه حضرت فرموده بود بعرض
هلاکو رسانیده خط امان گرفتند و تفصیل این خبر در محل خود مذکور است
مناقشه و بعضی از معاندین درین مقام گفته اند که بموجب نص قرانی که و
عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و یعلم ما فی السموات والارض و آیه دیگر که
وان الله عنده علم الساعة و دیگر آیات داله برین معنی علم غیب مخصوص
بخدای تعالی است و جایز نباشد که گویند کسی غیر از حق تعالی از غیب خبر داده
باشد چنانچه در حدیث نبوی منع ازان وارد شده و آنچه بعلی نسبت
میدهید موهم اینست که از غیب خبر داده باشد جواب آنکه حضرت الله تعالی
بر غیب خود مگر آنکس را که به پسندد از رسول و فرستادهٔ خود تا مخبر وی باشد
و هر چه امیر المومنین و سایر ائمه معصومین ازان خبر میداده اند از جانب
پیغمبر بود و اطلاع پیغمبر از مغیبات بیواسطهٔ بشریت و اطلاع اوصیا بواسطهٔ آن
حضرت سبحان الله اهل بیت پیغمبر که بواسطهٔ آن سرور از غیب خبر داده باشد
منکر آن شدن و نسبت اطلاع بر علوم غیبیه بصوفیه که مخالف اهل بیت
پیغمبر اند دادن آیا چه سبب داشته باشد و این معنی را سبب دیگر خواهد

بود بغیر عداوت اهل بیت علیهم السلام طرفه آنست که معاندان از برای
ثانی که نمیدانست که کدام دست دزد را باید برید و مجنون یا حامله را رجم
میتوان کرد اثبات دانستن غیب کرده اند و گفته اند که بر حال سایه
مطلع بود و انکار خبر دادن امیر المومنین ع از غیب مینمایند با آنکه قایلند که
لو کشف الغطا کلام آنحضرت ست و او را صادق میدانند و قبول دارند که
سلونی عن طرق السماء سلونی عما دون العرش فرمود و در آن صادق بود اما
هرگاه عناد و عداوت اهل بیت بر ایشان غلبه کرد و تعصب مخالفان در دل
جمعی از ایشان جوش زد این معانی را فراموش میکنند مجملا از خبر دادن امیر المومنین
از مخالف و موالف در کتب خود آنقدر ذکر کرده اند که از حد و حصر بیرون
ست و این کتاب بیش از آنچه مذکور شد گنجایش نداد و اگر کسی بیشتر خواهد بکتب
مبسوطه رجوع نماید فضیلت نهم شجاعت دوست و دشمن را اتفاق
ست که استحکام بنای دین مصطفوی بشمشیر آبدار دشمن شکار مرتضویست
حتی آنکه ملائکه کرام تعجب مینمودند از ثبات قدم او در معارک و انداختن
خود را در مهالک و غزای بدر که آنرا وقعه عظیمی گویند اول حربی بود که مسلمانان
با آن مبتلا شدند همچو نوفل ابن خویلد که چون حضرت او را دید فرمود اللهم ابیات
اکفنی نوفلا بار خدایا شر نوفل را از ما باز دار و چون حضرت امیر او را بقتل آورد
آنحضرت فرمود که الحمد لله الذی اجاب دعوتی فیه حمد مر الله را که دعای مرا در حق او

باجابت

باجابت رسانید و همچو ولید ابن عتبه و عاص و چند تن دیگر را که از صنادید
و مبارزان قریش و در میان عرب بشجاعت مشهور بودند بقتل میرسانید
تا عدد کشتگان به سی و شش رسید و عدد کشتگان همه مسلمانان با
امداد ملائکه بقتل رسانیدند برابر عدد کشتگان آنحضرت بود و بقولی
از آنحضرت بیشتر بوده و در غزای احد که جمیع مسلمانان راه فرار در پیش
گرفتند و شیطان در مدینه ندا کرد که محمد کشته شده و در این میان به
غیر شیر بیشه شجاعت و پردل امیر المومنین کسی دیگر نماند و فوج فوج که بقصد
کشتن رسول خدا می آمدند آنحضرت شکست میداد و ملک از آسمان ندای لا فتی
الا علی لا سیف الا ذو الفقار بگوش مردم میرسانید و جبرئیل آن روز با رسول
خدا گفت ملائکه به تعجب آمده اند از مواساتیکه علی با تو کرد رسول خدا فرمود که آن
حضرت و از آن روز پای مردی قایم کرد تا کفار منهزم شدند و در غزای خندق
که کفار از سه طرف مدینه آمدند و مسلمانان کمال ترس و واهمه داشتند عمرو
ابن عبدود را کشت و لشکر ایشان را شکست و مرویست که ربیعه السعدی
بخدمت حذیفه یمانی رفت و گفت یا ابا عبد الله اگر ما از علی خبری نقل میکنیم اهل
بصره میگویند که شما در دوستی علی افراط میکنید هیچ حدیثی در مفاخرت هست
که من از او نقل کنم تا زبان ایشان کوتاه شود حذیفه گفت بآن خدای که جان من
بدست قدرت اوست که اگر عمل تمام امت محمد را جمع کنند و در پله ترازوی بگذارند

علی را
وجنگ روز خندق در پله دیگر البته عمل علی زیادتی خواهد نمود پس ربیعه گفت
این را که از ما می‌شنود حذیفه گفت چون نشنوند و حال آنکه من و اول و ثانی و
جمع صحابه پیغمبر حاضر بودند که عمرو مبارز طلبید و همه لشکر سرها بزیر افکنده بودند
و قدرت جواب نداشتند بغیر از علی که در برابر او رفت و او را بدوزخ فرستاد
والله که عمل او زیاد است بر عمل اصحاب محمد صلعم تا روز قیامت و در غزای خیبر خود
فتح بدست قلعه گشای آنحضرت واقع شد که مثل مرحب دلاوری را کشت چنانکه
و زیرا که انقضیا کس حرکتش میدادند و در غزای حنین که مسلمانان بکثرت و بسیاری دری را کند
لشکر قوی دل بودند چنان شکستی بمسلمانان افتاد که بغیر نه کس از بنی هاشم
دیگری با رسول خدا نمانده بود و حضرت امیرالمؤمنین ع جمع کثیری از شجاعان
کفار را بقتل رسانید که یکی از ایشان ابوجرول نام داشت و از سرداران
ایشان بود و بغیر او چهل مبارز دیگر از سرداران ایشان را مقتول ساخت
بغیر از تابعان ایشان تا فتح روی نمود حق تعالی این آیه فرستاد که ثم انزل
الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین یعنی بعد از آن که همه گریخته بودند الله تعالی
آرام و طمینان بر رسول خدا و مؤمنین فرستاد و مؤمنان در آیه مذکور
مراد امیرالمؤمنین است که بسبب آن فتح شد و هم چنین در غزای بنی المصطلق
که مالک و پسر او که شجاع و مشهور بودند و چند کس دیگر به تیغ آنحضرت
کشته شدند و دشمن شکست یافت و در قتال ناکثین یعنی در جنگ جمل که دو رئیس ایشان

که طلحه

که طلحه و زبیر بودند نگذشت که عهد و بیعت کرده بودند بنا بر این ناکثین مشهور شدند
و در جنگ قاسطین که معاویه و لشکر او بودند قاسط بمعنی ظالم است که
چنان ظلمی بر آل محمد روا داشتند و از حق عدول کردند و بآن نام مسمی
شدند چنانچه حق تعالی فرموده و اما القاسطون فکانوا لجهنم حطبا یعنی ستم
کاران پس باشند آتش دوزخ را هیمه که بدیشان افروخته شود و در
جنگ مارقین که مراد خوارج‌اند و مرق و مروق بیرون رفتن تیر است از کمان
و این قوم چون از دین بنحوی که تیر از کمان بیرون رود بیرون رفتند
ایشان را مارقین گفته‌اند و آنچه از آنحضرت بظهور آمده درین وقایع از
شجاعت و پردلی آن سرور علی کتابها ترتیب داده و تفصیل هر قتال
در محل خود مسطور است و از ابوبکر انباری مرویست که او در کتاب خود
آورده که روزی ثانی در مسجد نشسته بود و جمعی برو گرد آمده بودند و
حرف علی ع در میان آمد یکی از آن جماعت به خوش آمد گفت که علی
مغرور است و عجب دارد تا نام او را منع نمود گفت کسی او را باین صفتها
نسبت کرده خطا نموده والله که اگر شمشیر او نمی بود عمود اسلام استحکام
نمی یافت او حاکم ترین امت است و در دین سبقت او راست و صاحب
شرف و بزرگی در دین اوست چون آن شخص اینها را از وی شنید گفت
پس چرا او را مقدم نداشتند گفت یکی بجهت کمی سن و دیگری آنکه بنی عبدالمطلب

اورا دوست میداشتند و بین الفریقین مشهور است که شکستی که در روز حنین
بلشکر اسلام رسید از شومیت چشم بد بود ولیکن باعتقاد امامیه و بعضی از
اهل سنت عاین یعنی چشم زننده او بود و بعضی اهل سنت نسبت بدیگری میدهند
هم چون لشکر ظفر اثر حضرت رسول بعضی ده هزار بعضی بیشتر گفته اند که دوازده
هزار یا شانزده هزار باشد و چون آن لشکر را بان حدت و شوکت
بدید گفت لن نغلب الیوم من قلة یعنی با امروز از کمی لشکر مغلوب نخواهیم شد چون
این خبر بحضرت رسالت پناه رسید نه پسندید و چون او از بسیاری لشکر
تعجب نموده چشم او باعث چنان چشم زخمی شد که لشکر به تنگنائی رسیده بود
بدفعات میگذشتند و لشکر دشمن با آنکه چهار هزار کس بودند سر راه بایشان
گرفته جمعیت ایشان را بنحوی متفرق ساختند که با رسول خدا بغیر از نه کس نماند چنانچه
حق تعالی فرموده که ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم الی آخره یعنی در روز حنین
که آن نام وادی است میان مکه و طایف و رسول خدا در آنجا با لشکر هوازن
و ثقیف مقاتله فرمود تعجب آورد شمار السیاری لشکر شما پس دفع نکرد از شما
چیزی را از صولت دشمن و تنگ شد بر شما زمین آن وادی با گشادگی
و فراخی که داشت پس پشت بدشمن کردید و برگشتید از حرب در حالتی که هزیمت
کننده گان بودید چنانکه گذشت و امیر المومنین که پای ثبات فشرد تا فتح روی
نمود لهذا یکی از فصحا گفته که کان ابوبکر الذی عاینهم و علی اباتهم یعنی ابا بکر ابوبکر

الجبان

الجبان کسی است که چشم رسانید به لشکر اسلام که همه گریختند و ثبت
داوند و علی الجنان صفدر است که چنان چشم و چنان شکست پای ثبات
و مردانگی در معرکه کارزار افشرده اعانت و یاری نمود تا فتح میسر شد **فضیلت**
دهم نسب شریف آنحضرت است که کسی در شرافت نسب با آنحضرت نمی تواند
رسید چنانچه خود فرموده که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی با اهل بیت
رسول کسی را در نسب قیاس نمیتوان کرد و جاحظ که از متعصبان اهل سنت است
و عداوت علی را جزو ایمان میداند درین قول تصدیق آنحضرت کرده و گفته
چون قیاس توان کرد بایشان کسی را و حال آنکه رسول خدا یکی از ایشان است
و مراد از طیبان که در حدیث واقع شده علی و فاطمه است و شبیهان حسن
و حسین اند و شهیدان حمزه عم آنحضرت و جعفر ذو الجناحین است که برادر
مرتضی علی است و سید الوری عبد المطلب است و ساقی الحجیج عباس است و همه از ایشانند
و مراد از مهاجر کسی است که از مکه بمدینه رفته باشند و مراد از انصار طایفه که مدد
کاری و یاری ایشان نموده صدیق کسی است که تصدیق ایشان کرده باشد و فاروق
آنکه در میان حق و باطل ایشان فرق کرده باشد و حواری دوستان ایشان است
ذو الشهادتین آنکه شهادت از برای ایشان داده و هیچ خیر در دنیا نیست
مگر آنکه در ایشان و یا از ایشان و یا از برای ایشان باشد و رسول خدا فرموده
که من دو چیز را در میان شما گذاشته میروم یکی کتاب خدا که ریسمان کشیده

[illegible]

از زمین تا آسمان هرکه چنگ دران زند رستگار میشود و دوم عترت و
ذریت من و لطیف و خبیر مرا خبر داده که این هردو از هم جدائی شوند تا در کنار
حوض کوثر بمن رسند و اکر ایشان چون دیگران میبودند عمر ابن الخطاب رضی
در وقتیکه اراده دامادی داشت میگفت که از رسول خدا شنیدم که فرمود که
کل سبب و نسب منقطع یوم القیامة الا حسبی و نسبی یعنی هر سببی و نسبی که
باشد بریده می شود و برطرف میگردد روز قیامت مگر حسب و نسب من
و اگر اراده کنیم که از مقالات کریمه و مناقب سنیه و حالات شریفه علی ابن
ابی طالب بیان نمایم طومارها پر شود و عمرها باخر رسد و هنوز بیان آن
نشده باشد مولد و منشاء او کریم است و اصل و نسبش صحیح و علمش و عملش
عملش بسیار است و از بیش بیشتر است با زبان فصیح و بیان بلیغ و کلام عجیب
در رسول حبیب خلقتش با خلقتش مساوی است و ظاهرش با باطن موافق نورش با الله
جهان و گذشته اش باینده همعنان تا انجا کلام جاحظ است و حجت آنکه
چون قبل ازین او را بدشمنی ذکر نمود مبادا احمل بتعصب و عناد نمایند و از جمله
خبرهای که از و بظهور رسیده قلیلی را ذکر مینماید یکی آنست که در زمان مامون
خلیفه بامید آنکه تقربی بهم رساند اظهار نمود که امامت بادر اثبت است و وارث
بنی عباس عم آنحضرت بود و علی را نمیرسد که طلب خلافت نماید و اگرچه
واضع این اعتقاد ابو مسلم بوده پس اگر انچه او در مدح آنحضرت گفته است

بموجب

بموجب یقولون بافواههم ما لیس فی قلوبهم بزبان گفته و دلش از آن
بیخبر است حق تعالی کلمه حق بر زبانش جاری کرده تا روز قیامت برا و حجت
باشد و اگر از بابت معاویه است که با خواص اصحاب خود که می نشست مدحی
حضرت امیر مینمود و یک یک صفات کمال آنحضرت را می شمرد و چون بعوام
میرسید امر بحرب و قتل آن حضرت میکرد و بر سر منبرها حکم به سب و لعن آنحضرت
می نمود هردو اقتدا بشیطان کرده خواهند شد زیرا که مخالفان خود
نقل میکنند که شیطان تسبیح و تقدیس حق تعالی میکرد سجده آدم را
ترک میداد است بمخالفت امر خدا و بلعن و طرد راضی شد ملعون و مطرود
گشته این عمل را محبت نام نهاد احمد غزالی مانند برادرش محمد غزالی که از
بزرگان صوفیه و از مریدان خاص شیطان است بکرر شیطان را بر سر منبرها
میگفته که هرکه توحید را از شیطان یاد نگیرد زندیق است و در تصانیف
اهل سنت مذکور است که عند الروافض محب علی من کان یبغض الصحابة
یعنی نزد روافض دوست علی کسی است که دشمن صحابه رسول باشد و آنچه
یافته اند غلط است چراکه رافضیان محب علی کسی را میدانند که دشمن
با آن صحابه که حق ایشان را غصب کرده و ایشان را از حق خود محروم
کرده و ظلم و ستم بر اهل بیت رسول خدا روا داشته عقل سلیم و طبع
مستقیم این را منکر نیست چراکه محبت دشمن با محبت دوست جمع نمیشود

دشمن رسول است که شخصی بمرتضی علی گفت من ترا دوست میدارم و با عثمان
نیز محبت دارم فرمود که الحال اعور را نابینائی اختیار کن یا کوری چنانچه
اجتماع نقیضین محال است در یک دل محبت کسی که دوشمن او باشد محال
است پس اولی آنست که اهل ایمان و برادران مسلمان از خدا بیکی و از رسول بیکی
اکتفا نمایند و چشم امداد و اعانت از او و نجات از او داشته باشند و از دوئی و دو بینی بگذرند
و دعوی دو محبت متضاد است که باهم راست نمی آید نکنند و السلام چنانچه در نسب
بآنحضرت نمیتوانند رسید در اولاد و در وصیت نیز کسی باو نمیرسد چه فاطمه زهرا که سیده زنان
عالمیانست زوجه اوست و از ابن عباس مرویست که چون فاطمه بخانه امیر رفت رسول
خدا در پیش و جبرئیل میرفت در دست راست و میکائیل در دست چپ و هفتاد هزار ملک از پی ایشان میرفتند تحیت
و تسبیح و تقدیس حقتعالی میکردند تا صبح و هر گاه ابن عباس این حدیث را از خاتم الانبیا بگوش رسیده
خود شنیده باشد البته و دیگران از صحابه بدعوای اختصاص و همنشینی پیغمبر سرور کرده اند شنیده اند
و معهذا فضیلت صاحب ملل و نحل از نظام نقل کرده که و دیگران نیز در کتابهای دیگر
آورده اند که آتش بر در خانه فاطمه زدند و در شکم او کوفتند و استخوان های
پهلویش را شکستند و جنین را ساقط ساختند و از حسن و حسین و علی ع که
که در آن خانه بودند شرم نکردند و از خدا و رسول او در روز قیامت
نیندیشیدند پس هر که اندک عقلی دارد و از سر تعصب می گذرد
و انصاف میدهد که با این افعال دعوای مسلمانی کردن مشکل است و این

و این امورا

و این امور را با ایمان و اسلام و جانشینی رسول خدا جمع نمودن خالی از اشکال
نیست و سبطین که حسنین باشند علیهم السلام اشرف ناس اند بعد از رسول
خدا شنیدم که فرمود الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة یعنی حسن و حسین بهترین
جوانان اهل بهشتند و ایضا از براء ابن عازب نقل کرده که از رسول خدا
شنیدم در حالتی که حسن را بر دوش داشت میگفت اللهم انی احبه فاحبه یعنی خدایا
من دوست دارم این را تو هم دوستش دار و از اسامه ابن زید روایت نموده که
که پیغمبر خدا فرمود در حالتی که آن هر دو گوشواره عرش را بر زانوی مبارک داشت که
این هر دو پسران من و پسران دختر منند خدایا تو میدانی که من ایشان را دوست
میدارم تو نیز این هر دو را دوست دار و این کلمه را سه بار میگفت و من می شنیدم
و از جابر ابن عبدالله انصاری مرویست که گفت بخدمت رسول خدا رفته بودم
دیدم حسن و حسین ع را بر دوش داشت و میگفت نعم الجمل جملکما و نعم العدلان
انتما یعنی خوش بارکشی است بار بردارنده شما و بهترین بارهاست دو بار او که شمائید
و صاحب کتاب نهایة الطالب حنبلی از ابن عباس نقل کرده که گفت نزد رسول
خدا در حالتی که حسین را بر ران راست و ابراهیم پسرش را بر ران چپ داشت و بودم
گاهی آن را و گاهی این را می بوسید که جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا
سلام میرساند و میفرماید که این هر دو را بر تو نمیگذارم یکی را فدای دیگری کن پس
به هر کدام نگاه کرد گریست و فرمود مادر ابراهیم کنیز است اگر ابراهیم بمیرد غیر از من

کسی اندوهگین نمی‌شود و مادر حسین فاطمه است و پدرش علی که گوشت و پوست
و خون من است اگر او برود فاطمه و علی محزون شوند پس گزیدم حزن خود را بر حزن
ایشان و ابراهیم را فدای حسین کردم پس ابراهیم بعد از سه روز فوت شد
بعد از آن هر وقت که حسین را میدید میگفت فدیته من فدیته بابراهیم ابنی
یعنی فدای کسی شوم که ابراهیم را فدای او کردم و در صحیح مسلم در تفسیر قول حق
تعالی که فما بکت علیهم السماء والارض گفته که گریه آسمان آنست که پیش از
واقعهٔ حضرت امام حسین این سرخی نبوده است و در مسند احمد حنبل آورده
که کسی که در ماتم حسین علیه السلام بگرید اگر چه یکقطره باشد بهشت او را واجب
شود و بعد از آن امام جعفر صادق علیه السلام که اعلم و ازهد زمان خود بوده و از
هر چه خبر داده البته وقوع یافته لهذا صادقش میگفتند و بعد از او امام
موسی و بعد از او امام رضا و بعد از او امام محمد تقی و بعد از او امام علی نقی و بعد از
او امام حسن عسکری هر کدام در وقت خود اعلم و ازهد و افضل مردمان بودند و
هم چنین است صاحب عصر و زمان صلوات الله و سلامه علیه هیچکس در هیچ صفت کمال
سبقت بر ایشان نگرفته است و هیچ احدی در هیچ صفتی با ایشان برابری نتوانست
و نمی‌تواند نمود و میان مخالف و موالف اتفاق است که بفضل و زهد و تقوی و علم و دیگر
صفات کمال احدی با ایشان نسبت نمی‌تواند نمود پس چنانچه حضرت امیر المؤمنین در حسب و نسب
شریف ممتاز است در زوجه و اولاد نیز ممتاز است چنانچه در شجاعت و علم و زهد

وجهاد

و جهاد کسی باو نمیرسد در نسب و اولاد هم شخصی باو برابری ممکن نیست پس
تقدیم غیر بر او تقدیم مفضول بر فاضل و ترجیح مرجوح بر راجح باشد فضیلت
یازدهم فضیلت محبت آنحضرت است خوارزمی در مناقب خود نقل کرده که
انس ابن مالک و احمد حنبل در مسند خود از حذیفه یمانی که رسول خدا فرمود که
حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا تنفع معها حسنة
یعنی محبت علی ثوابیست که با آن هیچ گناهی مضرت به بنده نمیرساند و بغض
و عداوت آنحضرت گناهیست که با وجود آن هیچ حسنه و ثوابی نفع بآن
شخص نمیرساند و ایضا در این دو کتاب مسطور است اگر جمع می‌شدند مردمان
بر محبت علی ابن ابیطالب حق تعالی دوزخ را خلق نمیکرد و ایضا نقل کرده اند که مردی
به سلمان فارسی گفت چه محبت بسیار است ترا بعلی ابن ابی طالب ع گفت بلی
شنیدم از رسول که گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد
ابغضنی کسی که دوست دارد علی را بدرستیکه مرا دوست داشته است و هر که
دشمن دارد علی را بتحقیق مرا دشمن داشته است و ایضا در مناقب خوارزمی
منقولست از عبد الله عمر نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود
من احب علیا قبل الله منه صلواته و صیامه و استجاب دعاءه الی آخره یعنی
کسی که دوست دارد علی را قبول میکند حق تعالی از او نماز و روزه او را و مستجاب
میگرداند دعای او را بدانید که هر که او را دوست دارد عطا میکند حق تعالی

بهر رگی که در بدن او هست شهری در بهشت بدانید که هرکه بمیرد بر دوستی آل محمد
بدرستی که من ضامنم او را به دخول بهشت یا بیغمبران بدانید که هرکه دشمن دارد آل
محمد را می آید در روز قیامت و در میان دو چشمش نوشته باشد که این مرد
از رحمت الهی دور است و نا امید است نعوذ بالله منه و قبل ازین نیز در بیان
محبت آل محمد در تفسیر قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گذشت که محبت آل رسول اجر
و مزد رسالت است و در کتاب جمع بین الصحاح الستة از ابن عباس نقل کرده که
گفت رسول خدا فرمود که دوست دارید حق تعالی را بجهة نعمتها که از او
به شما رسیده از وجود و حیات و لوازم آن و از برای آنکه او منعم است او را
دوستی است و اهلیت و استحقاق دوست داشتن دارد و دوست
دارید مرا بجهة دوستی حق تعالی که فرستاده اویم و چون او مرا دوست میدارد
شما هم مرا دوست دارید و دوست دارید اهل بیت مرا بدوستی من
که هرکه اهل بیت مرا دوست دارد مرا دوست داشته و هرکه مرا دوست
دارد خدا را دوست داشته و ایضا از معاویه ابن وحید قشیری روایت
کرده که گفت از رسول خدا شنیدم که خطاب بعلی میفرمود لا یبالی من مات
و هو یبغضک مات یهودیا او نصرانیا یعنی باک ندارد و پروا نیست آنکه
بمیرد و دشمن داشته باشد ترا بر دین یهود یا آنکه بمیرد یا بر دین نصرانیان
در روز قیامت حشرش با ایشان باشد یا با ایشان و ایضا در ان کتاب از

الی

انس بن مالک نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود یا علی دروغ میگوید کسی که
گمان دارد که او ترا دشمن میدارد و مرا دوست میدارد که دوستی من با
دشمنی تو جمع نمی شود و البته آن کسیکه با تو دشمن است با من هم دشمن است
ایضا در ان کتاب نقل نموده که پیغمبر خدا خطاب بعلی نمود که انت سید
فی الدنیا و سید فی الاخرة من احبک فقد احبنی و من احبنی احبه الله
و عدوک عدوی و عدوی عدو الله و ویل لمن بغضک یعنی تو یا علی بهتر و بزرگتر
آن کسانیکه در دنیا اند و سید و بهتر آنانیکه در آخرتند آنکه ترا دوست دارد
به تحقیق که مرا دوست داشته و آنکه مرا دوست داشته است حق تعالی را دوست
داشته و دشمن تو دشمن من است و دشمن من دشمن خدا است وای بر آنکسی که
دشمن دارد ترا و ایضا در همان کتاب از ابا هریره نقل کرده که گفت پیغمبر خدا
دید اصحاب فاطمه را با علی و حسن و حسین و چون چشمش بر ایشان افتاد انا حرب
لمن حاربکم و سلم لمن سالمکم یعنی من جنگم با کسیکه با شما جنگ است و به صلحم با کسی که
با شما بصلح است و در مناقب خوارزمی مسطور است بروایت جابر بن عبد الله انصاری
که گفت شنیدم از رسول خدا که فرمود جبرئیل از جانب رب العزت آمد و رق
سبزی از درخت آس آورد که به سفیدی بران نوشته شده بود که
انی افترضت محبة علی ابن ابی طالب علی خلقی فبلغهم ذالک عنی یعنی بدرستی که
من واجب گردانیدم دوستی علی ابن ابی طالب را بر خلق لبس ز که بر سایر

این پیغام را از جانب من به بندگان من و ایضاً در مناقب خوارزمی
از رسول خدا مرویست که در حالتی که علی را مخاطب ساخته فرمود که یا علی
اگر بنده‌ای از بندگان عبادت کند خدا را بقدر آنچه نوح در میان قوم خود
بعبادت و رسالت مشغول بود و آن بنده را مثل کوه احد طلا باشد
و در راه خدای تعالی همه آنرا بفقرا و مساکین برساند و بقدر عمرش دراز
شود که هزار حج پیاده کند و بعد از این در میان صفا و مروه کشته شود و با
این ها همه ترا ای علی دوست نداشته باشد بوی بهشت بمشام او نخواهد
رسید و داخل بهشت نخواهد شد و ایضاً در مناقب ذکر کرده که ام عطیه روایت
کرده که در وقتی که علی بغزا رفته بود رسول خدا را دیدم که دست بدعا برداشته
میگفت اللهم لا تمتنی حتی تُرِیَنی علیاً یعنی الهی مرا نمیرانی تا آنکه برسانی بمن علی را
و به بینم او را بعد از آن تو میرانی و ایضاً در مناقب مذکورست که عبدالله
ابن مسعود روایت کرده که رسول خدا فرمود اول کسی از ملائکه آسمان که علی را
برادر گرفت اسرافیل بود و بعد از آن میکائیل و بعد از آن جبرائیل
و اول آنکسانیکه علی را دوست داشته اند از اهل آسمان حملهٔ عرش بودند
بعد از آن رضوان خازن بهشت بعد از و ملک الموت بدرستیکه ملک الموت
بر دوستان علی رحم میکند چنانچه بر انبیا و پیغمبران رحم کرده و در کشف الغمه
از عایشه مرویست که او پرسیدند که دوست‌ترین مردمان نزد رسول خدا که بود گفت

علی علیه السلام بسایل پرسید که از زبان گفت که فاطمه فضیلت
دوازدهم آنکه صاحب حوض و لوا و صراط آنحضرتست و اذن دخول
جنت او میدهد و حکم برفتن بدوزخ او میفرماید و خوارزمی از ابن عباس
الحضرت روایت نموده و قبل از این هم گذشت که برکنار حوض خواهد بود و جبرئیل را
امر خواهد شد که بر در بهشت بنشیند و تا برات و نوشتهٔ علی نباشد
کسی را داخل بهشت نکند و از جابر ابن سمره روایت است که پرسیدند یا رسول الله
صاحب لوای تو در آخرت کیست فرمود که صاحب لوای من در آخرت
همان صاحب لوای من است در دنیا که علی ابن ابی طالب است و از عبدالله
ابن انس مرویست که رسول خدا فرمود از صراط گذشتن ممکن نیست تا آن
نوشتهٔ دوستی علی ابن ابی طالب ولایت او نباشد و بدلایل مذکوره خواجه نصیر علیه الرحمه
اشاره نموده و فرموده و لکثرة سخائه یعنی آنحضرت افضل از غیر است از جهة بسیاری
سخای او چنانچه مشهور است که مسکین و محتاج را بر نفس خود و عیال خود
اختیار می‌نمود و اعبدهم یعنی از جهة آنکه عبادت او هم بیشتر بود و شمهٔ
از آن گذشت و اعلمهم یعنی علم او از دیگران زیاد بود و بعضی از آن مذکور شد
و الاخبار بالغیب یعنی از جهة خبر دادن او بغیب چنانچه در نهروان از کشته
ذی الثدیه خبر داد و چون نیافتند او را در میان کشتگان فرمود که هرگز دروغ
نگفته‌ام تا چون تفحص نمودند یافتندش که بر کتف نشانه پستانی داشت مانند پستان

زنان وموی چند بران رویده بود و در ماه مبارک رمضان ارشاد شد که
خود خبر داد روزی بر منبر بود کسی گفت که خالد ابن عرفطه کشته شد فرمود که والله
نشده او قاید و رهنمای لشکر ضلالت خواهد بود که بجنگ حسین روند و لوای
ایشان را حبیب ابن حمار خواهد داشت پس شخصی از زیر منبر گفت من حبیبم
آن کار نکنم فرمود اگر نکنی بهتر باشد اما خواهی کرد و آخر چنان شد هم خالد
راهنما بود و هم حبیب صاحب لوا والاستجابة دعائه یعنی از جهت مستجاب
بودن دعای او چنانچه پیش گذشت وظهور المعجزات عنه یعنی جهت ظاهر شدن
معجزات از او و بعضی از آنها گذشت و وجوب محبته از جهة وجوب محبت او چنانچه
از احادیث و آیه ذی القربی بیان او شد و تمیزه بالکمالات النفسانیة والبدنیة
والخارجیة یعنی و از امتیاز آنحضرت از سایر مردمان بکمالات نفسانی چون علم
و سخاوت و شجاعت و حسن خلق و زهد و تقوی و غیر آن و کمالات بدنی چون زور و
قوت که از کندن در از خیبر و برداشتن سنگ از سر چاه ظهور یافت و هزار
رکعت نماز گذاردن و روزه تابستانی گرفتن و کمالات خارجی چون پسر عم
رسول و زوج بتول و پدر سبطین بودن و پیش از همه ایمان آوردن و بعد از که
اجمالا گفته بتفصیل بیان نموده و فرموده و انه اشرفهم خلقا واطلقهم وجها یعنی خلق
نیکو و گشاده رویی آنحضرت بمرتبه بود که بمرتبه حتی انکه نسبتش کردند به دعابه یعنی
گفتند مزاح کننده است و صعصعة ابن صوحان در مدح او گفته که او در میان

ما چنان

ما چنان بود که گویا یکی از ماست و متعهد در روی او نگاه نمیتوانستیم کرد
واقدمهم ایمانا یعنی پیش از همه کس ایمان آورد برسول خدا چنانچه حضرت رسالت پناه
فرمود که بعثت یوم الاثنین واسلم علی یوم الثلثا یعنی من در روز دوشنبه مبعوث
شدم و علی در روز سه شنبه بمن ایمان آورد وافصحهم لسانا یعنی از همه امت
فصیح تر بود و کتاب مستطاب نهج البلاغه درین معنی گواه است واسدهم رایا
یعنی از روی رای و تدبیر از همه کس در پیش بود و در حروب و فتوح حکم او مطاع بود
و بی مشورت او هرگز لشکر بجایی نفرستادند واکثرهم حرصا علی اقامة حدود الله
بیشتر از همه کس بود حرص و اهتمام او در اینکه حدود دین الهی و شریعت رسالت
پناهی را بجا آورده و در آن هیچ مسامحه نفرموده واحفظهم لکتاب الله العزیز یعنی
حافظ ترین خلق و اصحاب بود مصحف مجید را چه قرائت قراآت خود را با آنحضرت
میرسانید واختصاصه بالقرابة والاخوة والنصرة لعله یعنی آنحضرت مخصوص بود
بخویشی رسول الله و برادری آنحضرت و یاری و مددکاری او و بعضی او در ضمن تعبیر
آیات و احادیث سمت ذکر یافت ومساواة الانبیاء یعنی مساوی
بودن او با انبیا چنانچه در حدیث من اراد ان ینظر الی آدم تا آخر بیان
آن شد وانتفاء سبق کفره یعنی آنحضرت طرفة العینی کافر نبوده و کفر او را در نیافته
ولکثرة الانتفاع به یعنی از جهة بسیار نفع یافتن مسلمانان از وجه تقویت
که نفعی که از او باهل ایمان رسید از هیچکس نرسید مناقشة ولا علی قوشجی بعد از

شرح مجموع این دلایل به جوابی که عامه را در برابر این ادله است خود کشی نموده و تکلم
کرده و گفته که کسی را حرفی نیست در اینکه مناقب او عام است و فضایل او بسیار است
و او موصوف است بکمالات و مخصوص است بکرامات اما انیما دلالت نمیکند
بر افضلیت چه اتفاق اهل سنت است اتفاقی که بجای اجماعیت بر افضلیت ابی
بکر و بعد از و بر افضلیت عمر و دلیل بر این معنی از کتاب و حدیث و علامات
ظاهری شود و اما کتاب قول حق تعالی که و سیجنبها الاتقی الذی یوتی ماله
یتزکی و ما لاحد عنده من نعمة تجزی چه جمهور اهل سنت و اکثر اهل ملت بر آنند
که این آیه در شان ابی بکر نازل شده و اتقی که درین آیه است بمعنی اکرم است
بدلیل قول حق تعالی ان اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی بدرستی که گرامی ترین شما
نزد الله تعالی آن کسی است که تقوی او بیشتر باشد و افضل بمعنی اکرم است
و نمیخواهیم با فضل الاکرم و مراد با اکرم نمیشود که امیر المومنین باشد زیرا که رسول
خدا را نزد امیر المومنین نعمت تربیت بوده چه معنی آیه این است که زود
باشد که دور با کنیم از آتش آن پرهیزگاری را که میدهد مال خود را بپاکی و
نیکنامی نه بریا و سمعه و هیچکس را نزد او نعمتی نبود و منتی نداشت که مکافات
کرده شود و لیکن این نفقه برای رضای حق تعالی کرد پس زود باشد که خوشنود
کرد و برسد بثوابی که موعود است و برای بکر کسی منتی نداشت پس هرچه کرده
برای خدا کرده اما چون رسول خدا را بر امیر المومنین حق تربیت بود و ما لاحد

عنده من نعمة تجزی در شان او راست نمی آید و اما حدیث که دلالت بر فضیلت
ابی بکر و عمر دارد چندین حدیث است یکی اقتدوا بالذین من بعدی ابو بکر و عمر یعنی
یعنی اقتدا کنید باین دو کس که بعد از منند ابی بکر و عمر و پیغمبر همه کس را خطاب
کرده که اقتدا بایشان کنند و حدیث دیگر آنکه ابو بکر و عمر سید کهول
اهل الجنة یعنی این دو کس بهترین کهلهای اهل بهشتند و کهل کسی را گویند
که میانه سی تا پنجاه باشد و حدیث دیگر آنکه لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت
ابا بکر خلیلا لاکن هو شریکی فی دینی و صاحبی الذی اوجبت له صحبتی فی الغار و خلیفتی فی امتی یعنی
اگر من دوستی غیر از خدا میگرفتم ابا بکر را دوست میگرفتم و لیکن او شریک منست در
در دین و یار غار منست و خلیفه منست در امت من و حدیث دیگر که مثل
ابو بکر کذبنی الناس و هو صدقنی و آمن بی و زوجنی ابنته و جهزنی بماله و واسانی بنفسه
و جاهد معی ساعة الخوف یعنی کجاست مثل ابی بکر که مردم همه تکذیب من کردند و او
تصدیق من نمود و بمن ایمان آورد و دختر خود را بزنی بمن داد و بمال خود مرا همراهی
کرد با من بنفس خود مواسات نمود و جهاد کرد با من در وقت ترس و حدیث خوف
دیگر که عمر عاص روایت کرده میگوید که گفتم یا رسول الله کدام یک از زنان دوست تر بند
بنزد تو گفت عایشه گفتم از مردان گفت ابوها یعنی پدر او گفتم بعد از او گفت عمر و حدیث
دیگر که رسول گفت که اگر بعد از من رسولی میبود هر آینه عمر می بود و حدیث دیگر که
پیغمبر عمر و ابا بکر را دید گفت هذان السمع و البصر یعنی این هردو گوش و چشم اند و اما آثار یعنی

در خبرها وارد شده که دلالت بر افضلیت ایشان میکند یکی آنکه ابن عمر گفت که ما
با کسی حرف میزدیم در حضور رسول خدا که آیا بعد از و که افضل باشد شنید و گفت ابو بکر
پس عمر پس عثمان و از محمد ابن حنیفه مرویست گفت پدرم را گفتم که کدام یک از مردمان
افضل اند بعد از پیغمبر گفت ابو بکر گفتم بعد از و گفت عمر و ترسیدم که بگویم بعد از او که
بهترست بگوید عثمان گفتم بعد از عمر تو گفت لا انا رجل من المسلمین یعنی نه من
از او بهتر نیستم من مردیم از مسلمانان و ایضا امیر المومنین گفته است که خیر الناس
بعد النبیین ابو بکر ثم عمر ثم الله اعلم یعنی بهترین مردم بعد از پیغمبر ابو بکر است پس عمر
پس از آن خدا بهتر میداند و اما امارات یعنی علامات که دلالت میکند بر افضلیت
ایشان فتحهای بلاد و یکی تالیف قلوب مردمان و یکی مقهور شدن اهل رده و یکی
پاک شدن عرب از کفر و فتح شام و اطراف آن و رسیدن قوت و شوکت
اهل اسلام تا حوالی فارس در زمان ابا بکر و در ایام عمر فتح عراق و فارس تا اقصای
خراسان و قطع دولت ملوک عجم و قوی شدن ضعفا در زمان عمر و فتح بعضی دیگر
از بلاد و بلند شدن کلمه اسلام و جمع نمودن عثمان مردم را بر یک مصحف با تقوی
و ورع و اتفاق در نصرت دین و مهاجرت با رسول خدا و دختر دادن با و و داماد بودن
او و حیا و شرم خصاله رسول خدا گفته لا استحیی ممن استحیی منه ملائکة السما یعنی آیا شرم
نکنم از آنکه ملائکه آسمان از و شرم می کنند و حدیث دیگر گفت عثمان برادر من است
و رفیق منست در بهشت و حدیث دیگر گفت عثمان بیحساب میرود و ازین آیه و احادیث

و آثار

و آثار و علامت افضلیت هر سه ظاهر می شود پس ایشان افضل از علی باشند تقدیم
ایشان واجب و دلایل خواجه نصیر و غیر ایشان باطل و از درجه اعتبار ساقط باشد
جواب از هر یک از اینها بی شائبه تعصب و تکلف و عناد گفته می شود
اما آیه وسیجنبها شارح طوالع از واحدی روایت کرده و او بسند
از عکرمه با بن عباس میرساند که ایشان گفته اند که در عهد رسول
خدا فقیری بود خانه داشت و شاخ درخت خرمای از یهودی غنی در خانه
او بود و صاحب خرما بالای درخت و خرما می چید گاهی یک و دو می افتاد
طفلان فقیر بر میداشتند آن یهودی از ایشان میگرفت تا آنکه اگر در
دهن انداخته بودند از دهن ایشان بیرون می آورد آن فقیر بخدمت رسول
خدا شکوه نمود آنحضرت آن مرد را طلبید فرمود که آن درخت را
بمن بخش و من ضامن شوم که در بهشت بتو نخلی به از آن بدهم آن بدبخت
گفت من نخل بسیار دارم اما هیچیک نخل را بهتر ازین دوست نمیدارم
و بکسی نمی بخشم پس آن بی سعادت رفت شخصی از رسول خدا سوال
کرد که اگر آن نخل را من صاحب شوم و بشما دهم آن نخلی که در بهشت وعده
فرمودی بمن عطا خواهید فرمود حضرت فرمود بلی آن شخص بدر خانه
آن مرد رفت و گفت مرا در مدینه چندین نخل هست بیا آن نخل را بمن
عوض کن و بعد از ان ابرام و لجاجت آن نخل را از آن مرد بچهل نخل

خرید و جمعی را طلبید که بران گواه باشید و بخدمت رسول خدا صلی الله [علیه و آله]
و گفت یا رسول الله آن نخل ازان من شد و من بشما بخشیدم حضرت
رسول آن فقیر را طلبیده آن نخل را با و عطا فرمود گفت الحال
درخت خرما مال تست و خاطر جمع دار حق تعالی سوره واللیل را که
مشتمل ست برین مقدمه بجهت این مراتب فرستاد و از عطا منقول ست که
اسم آنکه آن نخله را خریده بود دحداح انصاری بود و مراد ازین
آیه که اما من اعطی واتقی اوست و اما بخل و استغنی صاحب درخت است که
سمره جبیب نام داشت و ایضا لا یصلیها الا الاشقی صاحب درخت ست
و سیجنبها الاتقی ابو دحداح انصاریست و گویند رسول خدا با آن زن
ابو دحداح در عوض نخل داده بود گذار فرمود گفت درختانیکه در بوستان
بهشت از ابو دحداح ست ازین بهتر ست و هرگاه چنین باشد دعوای
اتفاق قبله بر اعلی بجای اجماع گفته است وجهی ندارد و ایضا اکثر مفسرین
گفته اند که مراد به اتقی علی ابن ابیطالب ست و همان سید در شرح
طوالع گفته ست و ازان چیزی که مؤید آنست که مراد با اتقی علی ابن
ابیطالب ست چنانکه حق تعالی در سوره مبارکه هل اتی میفرماید و یطعمون
الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم
جزاء و لا شکورا و ایضا اگر آیه در شان ابوبکر نازل شده بودی در روز

سقیفه

سقیفه چرا آنرا دلیل خود نمی ساخت و تمسک به حدیث الائمة من قریش
میشد که دلالت بر تعیین نکند و اگر آیه مخصوص باو می بود بخاری در صحیح خود نقل
کرده که عایشه گفت ما انزل فینا شیئا من القرآن الا آیه نزل فی عذری یعنی
نازل نشد در شان ما هیچ آیه بغیر آیه که رفع تهمت از من کرد یعنی آیه افک و اما آنچه
گفته که مراد با تقی نمیشود که علی باشد چرا که مراد از صفت اتقی آن است که جزا
نخواهد شد بازا نعمتی که نزد او ست و رسول را بر علی حق تربیت ست خوش
زیبا که چنانچه ارشاد باب اسلام و راهنمایی بدین مبین داخل در نعمتی هست که
مستحق جزای باشد از خلق چه آن محض رضای حق تعالی ست تربیت رسول
خدا نیز امیر المومنین را ازان باب ست زیرا که تربیت آنحضرت علی را
از برای عرضی نبود و احسان او در حق علی بجهت عوض نه بلکه از محض رضا و جو
و خوشنودی حق تعالی بود با آنکه اتقی هم بمعنی تقی جایز ست و صیغه فعل در غیر
تفضیل نیز مستعمل ست چنانچه طرفه شاعر گفته تمنی رجال ان اموت و ان امت
فتلک سبیل لست فیها باوحد مراد باوحد که افعل ست تفضیل ست و اگر در اتقی
اراده تفضیل کند بر قول مخالف لازم آید که افضل از نبی نیز باشد و این باطل ست
بل لازم نیاید ازان افضلیت و مراد بقولی که حق تعالی فرموده ان اکرمکم
عند الله اتقیکم آنست که گرامی ترین شما نزد الله تعالی اتقی و افضل از جمیع
مومنان میباشد و آن بغیر ست که اگر کسی گوید مراد افعل تفضیل ست

و اتقی از بعضی مومنان گوییم که علی را افضل آن بعض باشد و جواب از احادیثی که نقل کرده است
حدیث معتبر میباید که متفق علیه فریقین باشد و هر حدیثی که متفق علیه فریقین
باشد نیست عشر اعتباری ندارد و آنچه در شان امیر المومنین علی در باب
فضایل او نقل شده خود میگویی که ما را در آن حرفی نیست از آن است که
متفق علیه فریقین است لیکن انکار آن چون توانی کرد و آنچه در باب شیوخ فضایل
ثلاثه روایت نموده متفق علیه نیست و شیعه آن را قبول ندارند و معهذا آنچه در
باب فضایل ایشان نقل کرده معارض است بهمان که خود در مطاعن و مثالب
ایشان نقل نموده و اذا تعارضتا تساقطا و معهذا حدیث اقتدوا بالذین من
بعدی ابوبکر و عمر بر چند وجه قدح وارد است یکی آنکه در علم اصول مقرر است که سکوت
در معرض بیان افاده حصر میکند و چون در اینجا نام علی و عثمان مذکور نشده پس
لازم می آید که آن هر دو امام نباشند و اقتدا بایشان درست نباشد
و حال آنکه شما هر دو را امام میدانید و اقتدا بهر دو میکنید دویم آنکه خود حدیث
دیگر روایت میکنید که چه آن مثل آن موضوع است و آن این است که می
گویند که پیغمبر گفته اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی اصحاب من مثل
ستاره کانند که همه روشنند و روشنایی می بخشند و بهر کدام از ایشان
اقتدا میکنید راه می یابید و این حدیث افاده میکند که بغیر از این دو کس
بهر یک از اصحاب اقتدا توان کرد سیوم آنکه مخالفت بسیار میانه اقوال

و افعال

و افعال این دو خلیفه ظاهر شد پس لازم می آید که مردمان مامور باشند که
عمل بچیزهای کنند که نقیض هم باشند و مخالف یکدیگر باشند و لایق بحال پیغمبر خدا نیست
که امر به مختلفات فرماید مثل آنکه ابوبکر نص بر امامت عمر کرد و عمر امامت را بشوری
انداخت و عمر خالد ابن ولید را حد فرمود بقتل مالک ابن نویره و ابوبکر او را
و گفت او سیف الله است و ابوبکر متعه حج و نکاح متعه را حلال داشت و عمر گفت من
هر دو را حرام کردم و عقوبت میکنم کسی را که آن دو کار بکند و ابوبکر انفاذ قباله فدک
نمود و بفاطمه داد و عمر باز گرفت و بدرید و ابوبکر نماز تراویح را فرمود که تنها بگذارند
و عمر حکم کرد که بجماعت ادا کنند و امثال اینها مناقض اند و اقتدا بهر یکی
خلاف اقتدا است بدیگری و چنانچه در قرآن اختلاف نیست باید که در کلام هر یک
حدیث از اینها که بقرآن عمل کنند هم اختلاف نباشد چهارم آنکه اگر مسلم داریم که این
موضوع نیست و صحیح است میباید که نص بر امامت هر دو باشد و بعد از رحلت
پیغمبر خدا نزاع در میان صحابه واقع نشود در تعیین امام و یکی میل بابی بکر و یکی میل بعلی
نکنند و انصار نگویند بمهاجرین که منا امیر و منکم امیر یعنی ما را امیری باشد و
شما را امیری و اگر این حدیث صحیح میبود ابی بکر را احتیاج نمیشد که گوید حدیث
است که الائمة من قریش بلکه میگفت ای انصار رسول خدا شما را امر کرده است
که اقتدا بما کنید مخالفت رسول خدا را چرا میکنید و یقین است که اگر این حدیث
میبود ابوبکر و عمر متمسک بحجت دیگر نمیشدند و چون بحجت دیگر متمسک شدند علم

یقینی بهم رسید که موضوع است پنجم آنکه ابن بابویه در کتاب عیون اخبار
الرضا نقل کرده که بعضی این حدیث را باین طریق خوانده اند که اقتدوا باللذین من بعدی
ابوبکر و عمر یعنی اقتدوا ایها الناس و ابوبکر و عمر باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی
پس معنیش این خواهد بود که اقتدوا باللذین من بعدی کتاب الله و عترتی و یا ابابکر و یا عمر
و بنا بر این آن دو نیز چون دیگران مامور باقتدا خواهند بود و آن دو چیز که بعد از رسول است
کتاب الله است و عترت رسول ششم آنکه در اسناد این حدیث خلل است چه در طریق
عبد الملک ابن عمیر است و او از اجلاف شام و محاربان صفین است و دشمن حضرت
امیر است و متظاهر بفسق بود بفسق بود و بعد از او ربعی ابن حراش که نزد اهل سنت
از جمله او فضل است و متهم است بعداوت شیخین و بعد از ان بحفظه دختر عمر میرسد
و او بجهة دوشمنی امیر المومنین و خوش آمد عائشه و نفع بجهة پدرش از اعتماد دور است
جواب حدیث دیگر که ابوبکر و عمر سید کهول اهل الجنة قطع نظر از آنکه موضوعست صاحب
کتاب استغاثه گفته است که یاران ما حدیث دیگر روایت کرده اند که آن حدیث
این را باطل میکند و آن این است که روایت کرده و دعوی اجماع فریقین بر آن
نموده که رسول صلعم فرموده اهل الجنة یدخلون الجنة جردا مردا مکحلین یعنی اهل بهشت
داخل بهشت خواهند شد در حالتی که ساده روی و امرد و مکحل یعنی سرمه در چشم
کشیده باشند یا شبیه بآن و هرگاه چنین باشد پس کهل نخواهد بود تا اینکه
هر دو سید و بهتران جماعت باشند چنانچه کهل ان ایشان پس اینها امامت و ریاست

ابوبکر

ابوبکر و عمر بر کهلان خواهد بود نه بر جوانان پیران یا بر همه خواهد بود اگر گویند بر کهلان است و بر غیر کهلان نیست
پس فضیحت ایشان ظاهر میشود و اگر گویند امامت و سروری و ریاست بر همه است
گوییم که سید در کلام عرب بمعنی رئیس است و نیست در ریاست بهتر از امامت مرتبه
پس هرگاه امام باشند بر کهل و غیر کهل رئیس بر همه خواهند بود و رئیس که بر همه باشند
سید را کهول گفتن بی فایده باشد و نقصان در مرتبه ایشان ثابت که پیغمبر کسی را
که سید است بر همه سید بر کهل گفته باشد و تا اینجا کلام صاحب استغاثه است
و بعضی گفته اند مراد حضرت این است که ایشان سید کهلی باشند که داخل بهشت
شده باشند و حال آنکه ایشان خود روایت کرده اند در احادیث صحاح خود که رسول
خدا فرموده الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة شباب کلهم و انه لا یدخلها عجوز
یعنی اهل بهشت همه جوانانند پیران و عجوزکان داخل بهشت نمیشوند که حق تعالی فرموده
انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا یعنی جوانان شوند و به بهشت داخل شوند پس اگر
مسلم داریم که حدیث موضوع نیست می تواند بود که پیغمبر خدا از الجنة بهشت دنیا را
قصد فرموده باشد که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر و صاحب کامل گفته
که چون دیده اند که اهل قبیله اتفاق دارند که حدیث الحسن و الحسین سیدا شباب
اهل الجنة من الاولین و الآخرین و ابوهما خیر منهما صحیح است اراده ایراد نقض
آن نموده اند این حدیث را وضع کرده اند و الا در بهشت پیران نباشند و
هرکه در بهشت رود حسن و حسین بهترین ایشان باشند و السلام جواب

آن حدیث موضوعهٔ ایشان که لو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ست که حق
تعالی میفرماید الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین و این دلیل ست که میان
متقیان دوستی و خلت نیست اگر ابوبکر متقی بودی رسول خدا او را خلیل
نگرفتی و جای دیگر میگوید والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض بحدیث خصم
ابوبکر مؤمن نبوده اگر مؤمن بودی بنص قرآن رسول خدا او را دوست میگرفته
و باز میگوید لا یتخذ المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین بکمان
خصم معلوم میشود که رسول خدا ابوبکر را بدوستی نگرفته بوده عالمیان یا دوست
رسول لند یا دشمن چون دوستی منتفی شد باقی نماند الا دشمنی اما حدیثی که پیغمبر در
شان علی میگوید که یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله با اعتقاد دوستی و دشمنی
ازین هر دو فارغ ست **و صحابیت شان** در دین و مصاحبت در غار
بیانش آنکه چون ابوبکر از رهبانان و احبار شنیده بود که آنحضرت بر اقطار
ارض مستولی خواهد شد بطمع جاه و منصب همراه بود و منتظر که ببیند
احوال بکجا منجر خواهد شد از صدق نیت و خلوص طویت نبوده اما مصاحبت
غار محمد ابن جریر طبری شافعی در تاریخ نقل کرده که ابوبکر بخدمت علی آمده
از حال رسول خدا خبر گرفت علی فرمود که اگر با او کاری داری خود را برسان
که او متوجه غار ثور شد و ابوبکر به سرعت راهی شد و چون شب تاریک
بود حضرت از دویدن او گمان برد که مگر یکی از کفار ست و خواست که تند تر

براه برود و نعلینش پاره شد و انگشت بزرگ پای مبارکش بر سنگ آمده بشکافت
و خون بسیار رفت و ابوبکر بلو رسید از خوف آنکه مبادا اظهار سیر کنند به همراهیش
راضی شد چنانچه متنبی که از شعرای عرب ست گفته و من نکد الدنیا علی الحر ان یری عدوا له ما من صداقته بد یعنی
گاه هست که بضرورت صحبت با کسیکه لایم طبع نیست اتفاق می افتد تا وقت صبح
بغار رسیدند و یکی از اکابر گفته امر فرمود رسول خدا امیر المؤمنین را که بجای او بخوابد
و تیر سید از بسر بی نجات که مبادا که او را بکفار نشان دهد و بگوید که محمد بکجا رفت
از آن جهت همراه خود برد و متوجه غار شد و ناقلان این حدیث همه از
اهل سنت اند و با آنکه در غار چندین معجزات از حضرت رسول خدا دیده
بچشم خود چندان جزع و اضطراب کرد که بشرح در نیاید و اظهار ترس
و گریه اش بجای رسید که حضرت او را مکرر نهی فرمودند و مطلقا تنید تنید
عنکبوت و آشیانه ساختن مرغ و نازل شدن آیهٔ لا تحزن ولو
و اطمینانش نشد و لهذا شیخ مفید در بعضی از افادات خود فرموده هر جا که
حق تعالی انزال سکینه نمود با آنحضرت از اهل ایمان کسان بودند بغیر از
سکینه که در غار نازل شد که آن به تنهایی بر آنحضرت بود پس اگر آن مرد
مؤمن میبود سزاوار آن بود که چون همراه بود شریک باشد و حق تعالی او را
از سکینه محروم نسازد و آن این ست که علمای اهل سنت در دفع
گفتگوی شیخ مفید دست پا زده اند یکی گفت چون پیغمبر مطمئن بود سکینه

سکینه بر ابوبکر نازل شده و یکی گفت چون ابوبکر ایمن و مطمئن بود غمگینش
نساخت و شیخ بر این جوابها خندیده رد کرده حاصل که مصاحبت غار را
از برای ابوبکر باعث فضیلتی نیست و فخر بآن نتوان کرد جواب سخن
دیگر که در آن از برای ابوبکر چیزی اثبات کرده اند آنست که می
گویند پیغمبر فرمود که کجاست مثل ابی بکر که مردم مرا تکذیب میکردند و او مرا تصدیق
کرد و ایمان بمن آورد و دختر خود را بمن داد و در این سه خبر او را بر اصحاب
دیگر چه زیادتی نیست و از اینها فضیلتی او را بر اصحاب دیگر لازم نمی آید چه هر
کس که ایمان آورد در وقتی بود که دیگران تکذیب رسول خدا میکردند و
در ایمان آوردن او اگر راست باشد دیگران نیز ایمان آورده اند
فضیلت او ازین راه است و اگر او دختر داد و پدر زن رسول خدا بود حضرت را
هیژده زن بود همه پدران داشتند یکی هم او باشد چه فضیلت و یکی
از آنها آنکه نیز بجالیست رسول خدا از محلی و مکانی بغیر از مکه نبود و قطع نظر از آنکه
ابوبکر خیاط و ملای مکتب بود و کی آن ملاکیت داشت آیا این مال را پیش
از هجرت در مکه صرف پیغمبر نمود یا بعد از هجرت اگر پیش از هجرت بود حضرت رسول
خدا کدام لشکر در مکه بجایی فرستاده بود و یا کدام خدم و حشم و عیال داشت که
محتاج بمال ابوبکر شود و حال آنکه همچو خدیجه کبری زنی داشت که بمالداری [illegible]
کسی او در میان قریش دیگری نبود و همه روزه مال خود را صرف آنحضرت میکرد و از

برای

برای او داشت و مال ابوبکر در برابر مال او چه می نمود و اگر این لطف و مهربانی بعد از
هجرت بود خود در همه تواریخ مذکور است که ابوبکر شتری بچهار صد درهم در
وقت رفتن بمدینه خریده بود و رسول خدا چهار صد درهم او را داد و بر آن سوار
شده و در مدینه ابوبکر خود محتاج بیاری و مدد انصار بود و احتیاج مهاجر را که
بانصار و امداد ایشان مهاجرین را خود مشهور است و نیز دختر ابوبکر بکمردوزی
معاش میکرد و پدرش کور و محتاج و عاجز و جاهی این چنین بود چرا این صدقه
به پدر و دختر خود نمیداد و این رحم بصله رحم خود نمیکرد و اول رعایت صله رحم
باکسی کرد و اما مواسات بنفس و جهاد در ساعت خوف اگر از پیغمبر دفع
آزاری در مدتی که در مکه بودند و یا دفع دشمنی در ایامی که در مدینه بودند کرده باشد
بدست یا بزبان یا بسیف یا بسنان اگر همه یکبار باشد باید که در تاریخ مذکور
باشد اگرچه بدروغ باشد بلی در باب بلال میگویند که او را از کفار خرید و از
عذاب خلاصی داد و اما صاحب استیعاب در ترجمه بلال از عبد الله ابن مسعود
نقل کرده که بلال مسلمان شده بود با ابوبکر و عمر و عمار و مقداد و سه کس دیگر
پس کفار ریسمان در گردنش کرده میکشانیدند و او صبر میکرد و این روایت
دال است بر آنکه بلال را قبل از اسلام خریده باشد و بلال بواسطه اسلام در
بلا افتاده باشد و ابوبکر قدرت بر خلاصش نداشته باشد چنانچه دیگر مریدان
او با او بسته اند که مسلمانان فدا میداد و خلاص میکرد هر گاه راست بود چرا

اسما

صهیب رومی و مقداد و عمار و عبد الله مسعود را فراموش نمود جواب آن حدیث دیگر
آنکه میگویند که عمرو عاص پرسید که از زنان کرا دوست داری گفت عایشه را گفت
از مردان گفت پدر او را این حدیث خود باطل است نظر بحدیث طیر مخالفان
خود از انس ابن مالک روایت کرده اند که پیغمبر فرمود که خدایا بفرست کسی را
که با من در خوردن مرغ بریان شریک شود علی حاضر آمد بتفصیلی که گذشت
و اگر آن حدیث که فضیلت ابی بکر وضع کرده اند صدق بودی علیه با ابوبکر
حاضر شدی و باز معارض است با حدیثی که خود روایت نموده اند که از عایشه پرسیدند
دوست ترین خلقان نزد رسول خدا که بود گفت فاطمه گفتند از مردان
گفت شوهر او و این گذشت و معهذا از تجربت و تمیت ... و از مردی دور
که کسی نزد فاسق و فاجری چون عمرو عاص گوید که من زن خود را دوست میدارم
با آنکه رسول خدا همیشه از عایشه و حفصه در آزار بود چنانکه حق تعالی با آنحضرت عتاب
فرموده که یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک یعنی ای پیغمبر خدا چرا حرام میکنی بر خود
چیزی را که حق تعالی بر تو حلال کرده است رسول خدا را منع فرمود که رضای ایشان
در کار نیست و آنحضرت از ایشان عزلت فرموده بود و سوره تحریم بدین
معنی گواه بس است که آنحضرت از منافقان بسبب عایشه سخنان موحش
شنیده کسیکه قرآن تلاوت نماید و تفسیر مطالعه کند میداند که
آنحضرت از دست عایشه و حفصه غصه ها خورده و صبر نموده و حق تعالی ...

که آن

که ان من ازواجکم واولادکم عدوا لکم فاحذروهم و از زنان حذر فرموده و در
مرض موت پیغمبر چون بلا اجازت آن سرور پدر را مقدم داشت در نماز و
رسول خدا را دلگیر ساخته فرمود که انکن لصویحبات یوسف و صاحبات
یوسف آنان بودند که حق تعالی در شان ایشان فرموده که ان کیدکن
عظیم بدرستیکه مکر و کید شما زنان عظیم است و بسیار است مکر عایشه را
بجهة آن دوست تر داشته که محاربه بود میدانست که لشکر خواهد کشید
و در بصره با امیر المومنین جنگ خواهد کرد و مکر پدر او را بجهة آن از همه کس دوست
تر داشته که میدانست بر اولاد و اهل بیت او ظلم خواهد کرد و حق ایشان
را غصب خواهد نمود و بی رخصت او در خانه او مدفون و پامال خواهد کرد بلکه
زیاده و بخلاف قول الله تعالی که فرموده که لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم عمل خواهد کرد یعنی بی رخصت نبی در خانهای او داخل نشوید و بعد از این
هر دو عمر خطاب را دوست میداشته بهمین اسباب و جهات که مذکور شد
و هزار سبب دیگر عنقریب ان شاء الله تعالی مذکور شود جواب حدیث دیگر
که میگویند پیغمبر گفت اگر من مبعوث نمیشدم هر آینه عمر مبعوث میشد
و اگر رسول نمیکردند او را رسالت میدادند و حدیث دیگر که هرگز آمدن
جبرئیل دیر نشد که من گمان نکرده باشم که البته بعمر نازل شده و در روایت
دیگر میگویند که هرگز وحی از من تاخیر نکرد که الا آنکه گمان کردم که وحی بعمر نازل

شده جواب این موضوعات آنکه در کتب ایشان مذکور است که دو مرتبه
از خدا تعالی بمانی رسید که چون تو منافقان را می شناسی بگو که من
از منافقانم یا نه که در این معنی شک دارم کسی که در اسلام خود بشک باشد
چگونه شاید که بوی وحی نازل شود و شریک خاتم الانبیا باشد پس
اگر چنین بوده عمر رسول خدا را و رسول خدا عمر را بزرگترین دشمنی باشد قصهای
مرتبه و بلندترین درجات درجه نبوت است و این درجه بدین عظیمی به
محمد از عمر فوت شده و از اینجانب نیز هرگاه در نزول وحی تاخیر شده
باشد رسول متالم و متاسف گشته خواهد بود و بعمر خشم گرفته و هر روز ده بار
رسول خدا و عمر که دشمنند با یکدیگر یکدیگر را میدیده اند و با آنکه نزدیک
به پیری بود که از خدمت لات و عزی محروم شد آیا این درجه را که مرتبه
یافته باشد گویا این را سنیان بسته اند که زهره زنی بود فاحشه
و آخر بآسمان رفت و کوکبی درخشنده شد از برای تقویت این معنی و نیز
در میان دوستان و مریدان عمر مقرر است که خلاف آنچه علم خدا با آن
تعلق یافته محال است پس خدای تعالی در ازل عمر را رسول دانسته باشد اگر
دانسته و نشد خلاف آنچه خدا دانسته و علم خدا با آن تعلق یافته ظاهر شده
باشد این محال است و اگر ندانسته و وقوعش محال است باشد و رسول خدا از محک
خبر داده باشد و این محال دیگر است و الحق تعالی فرموده که و اذ اخذنا من

النبيين

النبيين ميثاقهم ومنك ومن نوح وابراهيم وموسى وعيسى يعني يا گرفتيم از پيغمبران
ميثاق پس چون ميشود كه از عمر عهد و ميثاق نگرفته باشند بوی وحی فرستند و اگر گرفته
و ميثاق گرفته بود چرا نفرستاد مگر واضع این حدیث و قایل آن که ملا علی یکی از ایشان
است حضرت الله تعالی را خلف میثاق و وعده میداند ؛ اما حدیث سمع و بصر
با آنکه فریاد میکنند که من از احادیث موضوعه ام چشم از برای دیدن و گوش از برای شنیدن
کسی را صاحب چشم و گوش میتوان گفت که در دیدن و یا شنیدن او تاثیر کند و
گفته اند خدم و عبید بمنزله اعضا اند که از یکی شغل دست و از یکی کار زبان آید عمری که
تمام عمر با پیغمبر در مقام انکار و اعتراض بود که هرچه پیغمبر خدا میکرد و میگفت او میگفت چرا
چنین کردی و ابا بکری که نه رای او موافق رای رسول بود و جنگ گاهی را با خر رسانید که
که از غیر گریختگان و یا از حاضران باشد این را و آن را بصر یا بر عکس توان گفت به هیچ
وجه مناسبت ندارد و جای دیگر استعمال چشم و گوش میکنند آنست که پدری فرزند خود را
و یا استاد شاگرد رشید خود را یا عاشقی و محبی معشوق و محبوب خود را چشم و گوش گوید عمر
فظ غلیظ پنجاه ساله و ابا بکر پیر مبهوت شصت ساله را چشم و گوش گفتن از فصاحت
فصحا و از بلاغت بلغا بفرسنگها دور است و این معنی هر کس که منصف و صاحب انصاف
میداند و قبول میکند و فنا که واضع این حدیث و قایل آن که یکی ملا علی است پیغمبر را دشمن
امیر المومنین و فاطمه زهرا و حسنین میدانند و میگویند که چون پیغمبر میدانست که
ایشان برین چهار تن ظلمها خواهند نمود بنابرین ایشان را عزیز داشته چشم

کار چشم و یا گوش از این شخص

و کوش خود گفته و میگفت آن چیزی دیگر است و حال آنکه اگر کسی را عزیز دارند چشم و گوش نامند
دوست اما هرگز از برای عزیز داشتن کسی را گوش نگفته اند و این معنی از کلام فصحا از زمین
تا آسمان دور است الا معنی اول که گویند کار چشم و گوش از ایشان می آمد و آنرا خود بیان کرده
که خلاف واقعست و آیا آثاری که در علی قرینهٔ افضلیت ساخته یکی حدیث عبد الله عمر است
یکی حکایت محمد ابن حنفیه و یکی قول امیر المؤمنین که بهترین مردمان ابوبکر است پس خدا
میداند که اگر حدیث عبد الله عمر راست بودی عمر خذیفه را قسم ندادی و نگفتی که مرا
از منافقان یابی و اگر بهترین مردمان ابوبکر است صحیح میبود ابابکر نمیگفت که مرا شیطانی است
که از راهم میبرد و فریبم میدهد و کسیکه رسول خدا او را آن فرده و بهر شیطان او را چون
فریب میدهد و اگر آن حرف را که ملائکه از عثمان شرم میکنند بوی راستی بودی سیصد تن
از اصحاب بر قتل او چون اتفاق میکردند و اگر حکایت محمد حنفیه افترائی نبودی چرا در وقتی
ابوبکر بر منبر بود امام حسن و امام حسین دامن او کشیدی می گفتند بجای پدر ما بر چه صفت
جا رفته و نشسته و چرا حضرت امیر المؤمنین چنانچه زعم شما است تا شش ماه از بیعت تقاعد
میکرد و مذهب شیعه خود اینست که هرگز حضرت امیر المؤمنین ع بیعت نکرد و امام بلا فاصله او
او بود با دیگران چه بیعت کند مگر آنکه از روی تقیه باشد و اگر آن قول که بر علی افترا کرده اند
راست می بود چرا در چندین خطبه از ایشان شکایت میکرد و اگر در هیچ خطبه و هیچ جا
از ایشان شکایت نکرده باشد همان خطبهٔ شقشقیه در شکایت بس است و اگر آن قول
در حق علی بودی نفرمودی لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتهم یعنی اگر نه آن بودی که مردمان

قریب العهد بکفر اند هر آینه با ایشان جهاد میکردم و لیکن میترسم که بکفر گردند
و تعبیر از صبر چاره نگه ندارم و آن سخن که بر امیر المؤمنین بسته اند راست بودی ابوبکر
خود بر سر منبر نگفتی که لست بخیرکم و علی فیکم چه هرگاه امیر المؤمنین او را خیر الناس گفته باشد
خود نفی خیریت از خود نمیکرد و اما عبارات محمد نامه که ملا علی دعوی کرده یکی فتح بلاد
است که در زمان شیخین شده جواب آن است که پیغمبر خدا خبر داده بود که
تا بسی سال دیگر این فتوحات او خواهد داد و این بلاد مفتوح خواهد شد به
بخلافت هر که بود و بسر داری هر که باشد میشد بعد از رحلت رسول خدا
خلفای ثلاثه هیچ یک حرکت نکردند و بجای نرفتند که ایشان دخلی باشد و
لشکر اسلام قوت گرفته بودند و از پیغمبر مژده فتح شنیده میرفتند و فتح میکردند
ایشان را چه افضلیت و جمع نمودن قرآن یکی از مطاعن عثمان است نه از فضایل
او و بیان آن خواهد آمد و تقوی و ورع او نیز معلوم خواهد شد و اتفاق در نصرت
و مهاجرت که ملا علی گفته که از عثمان بفعل آمد اگر راست است که غرض دنیا
بنوده مهاجران همه شریکند چه افضلیت بلی افضلیت آن با آن دو دختری است
که از خواهر خدیجه کبری بودند مادر شان بنود و خدیجه بزرگ کرده بود که عثمان
یکی را کشت و با یکی سلوک بنحوی میکرد که موجب الکبری رسول خدا بود و حیا و
شرمی که دعوی کرده آن نیز در میان مطاعن او تفصیلش ظاهر میشود انشاء الله
و اگر شما سنیان را شرم می بود نام شرم و حیا را بر عثمان نمی نهادید این حیا

و شرم از گریختن و بعد از سه روز پیدا شدن بود یا از آنکه با یهودی دعوی
داشت یهودی به محاکمه رسول خدا راضی بود و او قبول نکرده نزد حاکم یهود رفت
که رفع محاکمه کند یا از آن بود که رانده رسول خدا را برگردانیده و زیر جود
گردانید و یا آنکه ابوذر غفاری را از شهر اخراج کرد عمار را آنقدر زد که چهار
نماز او فوت شد یا از آن بود که حکام او همه فاسق بودند خمار و دلاکه
آسمان نظر باین افعال او شرم میکرده اند و رفیق بودن او در رسول خدا را در
بهشت و حدیث دیگر که بیحساب به بهشت میرود احتیاج به بهشت ندارد
هر کرا افعال و احوالش چنین باشد چون بی حساب به بهشت نرود و چرا از رفیق
پیغمبر نباشد در بهشت هرگاه تو به محبت او بیحساب به بهشت خواهی رفت
او خود اولی است دلت خوش کن با ثبات فضیلت کردی و دلیل از قرآن و حدیث
موضوعه راضی شده ازین عالم احادیث بسیار است که طمطراقش بسیار است
و بیش از آنست که نقل کرده شود عجب است که از آنها غافل شده او را روایت کرده که
که رسول خدا لو نزل العذاب ما نجی منه الا عمر ابن الخطاب یعنی اگر از آسمان عذابی
و بلای نازل میشد نجات نمی یافت بغیر از عمر ابن خطاب و بنا برین اگر عذاب
نازل شدی ابو بکر و عثمان هلاک شدندی و نقل کرده اند که عمر میگفت یا لیتنی
کنت شعرة فی صدر ابی بکر یعنی کاشکی من موی میبودم در سینه ابی بکر پس
ابو بکر باین درجه اولی بودی از عمر نقل کرده اند که رسول خدا فرمود ان الشیطان برای

یفر

یفر من ظل عمر و ایشان خود میگویند که شیطان وسوسه آدم کرد چنانچه در
قرآن است وسوس الیه الشیطان و وسوسه موسی کرد که فرمود هذا من عمل
الشیطان و میگویند که هیچ رسولی نبود که شیطان او را وسوسه نکرده و ما ارسلنا
من قبلک و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته بر جمله انبیا وسوسه
شیطان را روا میدارند با آنکه هیچ رسولی هرگز بت نپرستیده و عمر با آنکه
مدت ها بت پرست بوده شیطان ازو میگریخته اما اگر بتحقیق در نگرند این
حدیث را که وضع کرده اند که سعد وقاص گفت که رسول خدا خطاب بعمر ابن خطاب
کرد و گفت قسم بانکه نفس من بدست اوست که ملاقات نمیکند شیطان بتو در راهی
که نرود براه دیگر و مضمون حدیث تعلق حکم است که بهر راهی که عمر در ایام حیات رفته
باشد پس اگر صحیح باشد لازم می آید که انچه برو گذشته ثبت از نفر همه حق باشد
اما ظاهر است که شیطان چون او را در راهی میدید براه دیگر میرفت یعنی
بهر راهی که عمر میرود خاطر شیطان از آن راه حسب الواقع جمع می شده و احتیاج
برفتن آن راهش نمانده بلکه بیقین میدانسته که او کار سازی مردم آن راه را
بهتر از ده کرده خواهد بود چنانچه مشهور است که شیطان وقتی بخدمت حضرت
رسالت پناه آمد و گفت یا رسول الله من از توبه کنم آیا توبه من قبول میشود
انحضرت فرمود که میشود که بروی و در سر قبر آدم سجده کنی و بزیارت قبر او مشرف
شوی شیطان عزم را جزم کرد که بزیارت قبر آدم رود و باین قصد از خدمت

آنحضرت مرخص شده بیرون آمد عمر را در راه دید و آنچه گذشته بود از برای او
نقل کرد عمر گفت وای بر تو ای شیطان بامر خدا آدم با آن حسن و جمال را
سجده نکردی و امروز راضی می شوی که بحکم رسول او بخاک آدم سجده کنی از تو
عجب است از غیرت و حمیت تو پس شیطان پشیمان شده براهی که او امر
نموده روانه شد و شعری در این مقام گفته ان کان ابلیس اغوی الناس .
کلهم فانت یا عمر اغویت شیطانا یعنی شیطان تمام مردمان را در ضلالت انداخت
و از راه بدر برد ای عمر تو شیطان را از راه بردی و گمراه کردی ایضا [illegible]
که رسول خدا گفت که جبرئیل گفت که حق تعالی فرمود که سلام من با بی بکر برسان
و بگو بدرستی که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی آن مفتری که این حدیث
کرده آیا نمیدانست که حق تعالی عالم بجزئیات است اگر ابوبکر از او راضی باشد و
اگر نباشد او میداند و نیز بنابر مذهب او حق تعالی اگر تقدیر رضای او
کرده باشد پس وقوعش واجب باشد الا ممتنع و واجب تعالی از جهال نیز بعید
و نیز بمذهب خصم خدا مالک الملک است میشاید که در وقت مرگ آن رضا
باز گیرد و لعن و سخط بوی دهد و این معنی از حق تعالی حسن بود چه حسن و قبح
عقلی پیش ایشان اعتباری ندارد و ایضا ایشان روایت کرده اند که بریده
نقل کرد که رسول خدا از غزای باز گشت زنی پیش آمده گفت یا رسول الله من نذر
کرده ام که اگر تو بسلامت باز آیی دف بزنم و سرود گویم رسول خدا گفت اگر

نذر کرده

نذر کرده بزن و الا ترک کن زن شروع کرده دف میزد و سرود میگفت ابوبکر
درآمد و علی درآمد و عثمان درآمد و زن همان دف میزد و چون عمر رسید آن
دف را پنهان کرد پس رسول گفت شیطان از تو میترسد ای عمر که این
زن در حضور من و همه یاران دف میزد چون ترا دید دف را پنهان کرد
جواب آنکه دف زدن طاعت بود یا معصیت اگر طاعت بود نشاید که
بحضور عمر مردم ترک عبادت کنند و اگر معصیت بود رسول خدا بمنع او
اولی است و چون میتواند بود که رسول و اصحاب او رضا بمعصیت دهند
یا آنکه قوت بر ترک آن نداشته باشند و شیطان که از خدا نترسد به
قول ایشان و هیچ پیغمبری نماند که وسوسه اش نکرد و از عمر ترسید آیا این مرتبه را
از چه یافته باشد که لهو و لعب بر رسول خدا روا باشد و او را جایز نباشد
ایضا از سعد وقاص روایت کرده اند که جمعی کثیر از زنان قریش نزد رسول الله بودند
و آواز بلند کشیدند و سرود می سرائیدند که عمر رخصت طلبید که درآید فی الحال زنان
گریختند و رویها پنهان کردند و چون عمر داخل شد رسول الله خندید پس
عمر گفت ای دشمنان نفس خود از من میترسید و از رسول خدا نمیترسید گفتند
بلی تو افظ و اغلظی رسول خدا گفت بخدای که نفس من در دست اوست که
شیطان در هیچ راهی ترا نمی بیند که راه دیگر اختیار نکند و حق تعالی
رسول را فرموده که قل للمؤمنین یغضضن من ابصارهن و جای دیگر فرموده

لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی و لا تجهروا له بالقول یعنی آیهٔ اول آنکه بگوید تا
مومنه که چشمها از نامحرم بپوشید و در آیهٔ ثانی خطاب فرموده آواز در
حضور رسول خدا بلند نکنند آیا این آیات را بمردم نرسانیده بخلاف
امر حق تعالی با زنان بحکایات و سرود مشغول بود بهر تقدیر بنابرین ایشان
را اعتقاد است که بایستی پیغمبر کار رسالت را بعمر گذاشتی تا بر وفق رضای خدا
عمل کردی و کار دین را انتظام و رونق میدادی بلکه مانند ابلیس که بعد از تمرد
از فرمان و ابا از سجدهٔ آدم در مقام معارضه با جناب رب الارباب گفته
انا خیر منه ایشان نیز همان عقیده اند که عمر برتبهٔ نبوت اولی بوده و هم
چنین اگر رفع صوت زنان طاعت بوده بحضور او عمر و عبادتی بر طرف شده
باشد و اگر عصیان بوده رسول خدا بمنع او اولی بود از عمر و نیز در قرآن ذم
شده که فاتقوا الله یعنی از خدا بترسید چون است که با حضور رسول خدا
که خود بشیر و نذیر است زنان از خدا و رسول او نترسیده از عمر ترسیدند
و بحسب آنچه میگویند که زنان بعمر گفتند که انت افظ و اغلظ یعنی تو
سخت دل و درشت خویی نقصان حال عمر است که غلظت و فظاظت صفت
فاسقان است و کافران نه صفت مومنان و این حدیث گواهی میدهد
که عمر مومن نبوده زیرا که رسول خدا فرموده المومن الف و مالوف و خدای
فرموده فبما رحمة من الله لنت لهم و اینجا افظ و اغلظ ظاهر شده نفاق

در هیچ جا نفرموده که از عمر بترسید

از عایشه

١٣٧

از عایشه روایت کرده اند که روزی حبشیه رقص میکرد و خلق بسیار جمع شدند
رسول خدا برخواست و تماشا میکرد مرا گفت ترا ببازی میل هست من بر
خواستم و دست بر دوش رسول نهادم و تفرج میکردم رسول خدا سه نوبت
گفت ای عایشه آیا سیر شدی من میگفتم نه و مدعای من آن بود که منزلت
خود را نزد رسول الله بدانم ناگاه عمر در آمد و خلق جمله برمیدند و منصرف شدند
رسول خدا گفت من میبینم بسوی شیاطین جن و انس همه از عمر میگریزند اگر انصاف
باشد کدام کدام عاقل روا دارد که کسی زن خود را بگوید بیا نظاره کن
معصیت را و بمعصیت مشغول باش قطع نظر از مراتب نبوت و الله اگر
این حدیث را نسبت به هند نقابی جلفی که از اراذل ناس جلف تر و زشت تر
باشد خوشش نیاید و حال آنکه رسول خدا فرموده که ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه والله اغیر منا و من غیرته حرم الفواحش یعنی بدرستی که سعد غیور است و
غیرت من از او بیشتر است و خدا از ما غیورتر است و از غیوری اوست که
بدیها حرام کرده است ایضا نواصب روایت کرده اند که رسول خدا گفت
عمر سراج اهل الجنة و صاحب کتاب استعاذه گفته است که ما نیافتیم در قرآن
عزیز که از برای اهل جنت چراغی نام برده باشد بلی این مذکور است که حق تعالی
گردانیده رسول خدا را چراغ از برای مومنان در هدایت و ارشاد و تعلیم
ایشان پس از آنکه عمر چراغ اهل جنت است اراده کرده اند که تعلیم و ارشاد

نظر میکنم

اهل بهشت خواهد کرد اهل جنت را حاجتی بتعلیم نیست و آنجا تکلیفی نخواهد بود
اگر باشد انبیا و رسولان بارشاد و هدایت سزاوارترند از عمر مگر آنکه گویند که
عمر در بهشت از انبیا و رسل اعلم و داناتر خواهد بود و عجیب است که حق تعالی رسول خود را
سراج اهل دنیا کرده و او را سراج اهل بهشت و مراد از سراج چیزیست که روشنی
بدهد از قبیل آفتاب و ماه که دفع تاریکی کند آیا این روشنی و صاحب وجه و ملاحت
روی و زیبا رنگی بر جبین روی انبیا و رسل خواهد کرد منافات دارد با آنکه خود روایت کرده‌اند
که به قبیح منظری و زشت روی او کسی نبوده و همیشه کره برابرو داشت و عبوس بر روی
ظاهر بود و معهذا لازم می آید که سراج اصحاب ابوبکر و عثمان هم باشد و مریدان
او و مریدان این هر دو مشکل که باین راضی شوند یا آنکه مراد از سراج معنی دیگر
نقل هیچ کسی از اهل لغت نکرده‌اند ایضاً روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت که هیچ نبی
نبوده الا آنکه او را دو وزیر بوده و مراد دو وزیر از اهل آسمان است و دو وزیر
از اهل زمین اما دو وزیری که از اهل آسمان‌اند یکی جبرئیل و یکی میکائیل اما آن دو
وزیری که از اهل زمین‌اند ابوبکر و عمر است جواب آنکه مخالفان خود روایت کرده‌اند
که رسول خدا فرمود که انت وزیری و وصیی و خیر من اترکه من بعدی و منقضی دینی و عدی
و منجز وعدی علی ابن ابی طالب و روایت دیگر هم خود نقل کرده‌اند که پیغمبر خدا گفت اللهم انی
اقول کما قال موسی ابن عمران اللهم اجعل لی وزیرا من اهلی علی ابن ابی طالب تکذیب
حدیث موضوعه اند و درین باب شیعه را احادیث بسیارست اما درین دو حدیث

۱۲
مجمع علیه است و بروایات ایشان ثابت شده چون این دو حدیث صحیح است
پس آن احادیث موضوع باشد ایضاً روایت کرده که رسول خدا گفت لاینبغی
لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره یعنی سزاوار نیست در قومی که ابوبکر باشد غیر او
امامت کند با آنکه خود گفته‌اند که رسول خدا گفت صلوا خلف کل بر و فاجر
یعنی نماز کنید در پشت سر هر که باشد خواه نیکوکار و خواه فاجر و فاسق و بدکردار
و نیز روایت کرده‌اند که فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و تخصیص هیچ
یک از اصحاب به تنهای بر دیگری نیست پس تخصیص از جمله مفتریات باشد و
این عام است پس باید که رسول اقتدا باو کرده باشد حق تعالی فرموده اتأمرون
الناس بالبر و تنسون انفسکم آیا امر میکنید مردمان را به نیکی کردن و خود فراموش
میکنید و ظاهرست قبیح است که کسی مردمان را بچیزی امر کند و خود نکند ایضاً
نواصب روایت کرده‌اند که رسول خدا گفت چون مرا بآسمان بردند و هر آسمان که
گذشتم نام ابی بکر را نوشته دیدم باین عبارت چنانکه ایشان نقل می کنند
لما عرج بی الی السماء ما مررت بسماء الا وجدت مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله ابوبکر
ابنتها بابکر آیا عمر هم دختر برسول خدا داده بود با آنکه نام او هم نوشته باشد یا در
آسمان نام این نوشته بودند و در دیگر آسمان نام او نوشته باشند و یا آنکه
اشتباه رفته نام عمر را بجای نام ابوبکر لازم بود نوشتند چرا که عمر که بزعم ایشان
در مرتبه نبوت و سراج اهل جنت باشد و ابوبکر نه او باین مرتبه اولی است از صحیح

اینحدیث نمیدانم که از عمر اگر رنجی داشت بعثمان چرا التفات بود و این خود
جنگ گاهی آمده بود که گریخته باشد و حاضر نباشد بلکه که او را الحرمال
نام در آسمان بنویسند او خود بود و دختر داماد بود آن واضع آیا در روز قیامت
جواب عثمان را چه خواهد داد که از کسی که ملائکه شرم میکنند او شرم نکرد و در
تعریف او این طور افترای نمود و ایضا روایت کرده اند که علی گفت من فضلنی
علی ابا بکر و عمر جلدته حد المفتری یعنی اگر کسی تفضیل دهد مرا بر ابی بکر و عمر او را
حد میزنم حدی که از برای افترا زنندگان مقرر شده است و ایضا
خود از ابن مسعود روایت کرده اند گویا فراموش نموده اند که رسول فرمود
که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یعنی علی بهترین ادمیان است و کسیکه منکر
بهتری او باشد به تحقیق کافر است و چون حدیث اول روایت مدعی است
و انکار خصم و حدیث دویم روایت مخالف است و تصدیق خصم پس دویم صادق است
و اول کاذب و مثل این حدیث صادق خود در شان علی چندین حدیث روایت کرده اند حدیث
مثل حدیث طیر و خیبر و خندق که همه معارض است با حدیث موضوع و چون مشهور است
که دروغ گو را حافظه نمیباشد خود آنچه پیشتر نقل نموده اند فراموششان
و با حادیث موضوعه چند آن مبادر و متکلم می گردند و دیگر آنچه موجب
حدیث همه را در شرح نموده اند و حصر کرده اند تفصیل کسی را بالکسی باید
سنجید که طرف نسبت او تواند بود گفتن که علی بهتر از ابوبکر است چنانست که

[illegible]

کوئی

۱۲۳

کوئی آفتاب از ظلمت روشن تر است و یا نافه آهوی ختن خوشبوتر از پشکل
شتر و سرگین خر است و چون این نسبت باعث نقصان مرتبه و انحطاط
درجه افضل است بلکه تسخریه و استهزا نزدیک است شاید گفته شود که حد
مفتری میزنم و ایضا بر امیر المومنین افترا کرده اند که گفت خیر هذه الامة بعد
نبیها ابوبکر و عمر این اگر راست بودی یکبار اسامه و یکبار عمرو عاص را حضرت
رسول خدا بر ایشان امیر نکردی و سوره برات را باز نستدی و کسی که چهل سال
سجده لات و عزی کرده باشد چون خیر الامة تواند شد و اگر لابد خیر الامة
بایستی عباس باین مرتبه اولی بودی که هم عم رسول خدا بود و هم قریشی و هاشمی و اگر
ابوبکر خیر الامة بودی نگفتی ان لی شیطانا یعتریی و دیگر آنکه اگر خیر الامة بودی
بر خاندان رسالت و طهارت ظلم روا نداشتی و در عیون اخبار الرضا در
نقل مجلسی که مامون با علمای اهل سنت بحث کرده است و در کتاب کامل بهائی
و دیگر کتب معتبره این حدیث موضوعه که علامت وضع و رکاکت از آن
لایح است و بران بر افضلیت خلفا دلیل گفته اند بسیار است بلکه در زمان
عایشه و عثمان و طلحه و زبیر و امثال ایشان هم در زمان حکومت بنی امیه و بنی مروان
بجهت عداوت اهل بیت علیهم السلام در هم بافته اند و وضع نموده اند و زرهای حرام
از ایشان گرفته و دین به دنیا فروخته اند چنانچه مشهور است که ابو هریره بر شتری
سوار و غلامان همراه زیر ایوانی که عایشه با زنان چند در آنجا نشسته بودند می گذ

عائشه پرسید که این کیست گفتند که ابوهریره گفت ابوهریره کیست باش این
بگو گذرد ابوهریره شنید گفت ای بی بی معذورم دار که تا چندین حدیث
دروغ بر پدر تو نه بستم باین اشتر و بابطریق سوار نشدم حاصل که غرض از این
شریف ترتیب که صرف نوشتن و جواب دادن این قسم احادیث
موضوعه شود و از آنچه مذکور شد همه قیاس حال باقی می توان کرد بهمین اکتفا شد
والسلام **فصل ششم در مطاعنی که اهل سنت در حق خلفای ثلاثه نقل کرده اند**
که منافی منصب امامت و خلافت است و نقل ابائی که بآن عمل نکرده اند **اول آنکه**
خود را خلیفهٔ رسول خدا نام کرده اند و باطراف و جوانب نوشتند با آنکه مذهب
اهل سنت آنست که پیغمبر خدا از دنیا رفته بی وصیت و هیچ کس را خلیفه نکرد و امامت
ابی بکر به بیعت عمر خطاب و رضای چهار دیگر بود امامت عمر بوصیت ابوبکر به تنهائی
و امامت عثمان به حیله و مکری که عمر کرده و آنرا شوری نام نهاده بود پس اولی آن
باشد که چون عمر ابوبکر را خلیفه کرده بود ابوبکر خود را خلیفهٔ عمر نام کند و عمر را چون
ابی بکر خلیفه کرده عمر خود را خلیفهٔ ابوبکر نام نهد و مشهور طایفتین است که چون
ابوبکر باسامه نوشت که من ابی بکر خلیفهٔ رسول الله الی اسامة ابن زید اسامه
برو انکار کرد و بعضی از سنیان اعتراض کرده اند که امیرالمؤمنین علی ابوبکر و عمر
و عثمان را خلیفهٔ رسول الله میگفته است و باین نام خطاب بایشان میکرده اگر
این نام کذب بودی امیرالمؤمنین باین نام بایشان خطاب نکردی **جواب**

آنست

آنست که خلیفه در لغت کسی را گویند که در پی کسی باشد یا بجای او بنشیند و اگر
به تعصب این معنی بر هر حاکمی که بعد از دیگری متصدی امر حکومت شود اطلاق
می کنند چنانچه عبدالله زبیر و حکام بنی امیه و عباسیه را میگفتند و خلیفه که
باین معنی او را خلیفه گویند این لفظ خلیفه دلالت بر قربی و فضیلتی از جانب
احدیت جل شانه و رسول او از برای ایشان ندارد و آن معنی که دلالت بر
فضیلت و قرب و منزلت میکند آنست که شخصی که خلیفهٔ خدا و رسول او باشد
و به تعیین خدا و رسول باشد و بتعیین خدا و رسول خدا متعین شده باشد
چنانچه حق تعالی در شان آدم فرموده انا جعلناک فی الارض خلیفه و در شان داود
فرموده انا جعلناک خلیفة و در شان رسول خدا فرموده لیستخلفنهم فی الارض
و خطاب حضرت امیر ایشان را اگر واقعی باشد بمعنی اول است معلوم نیست
که ایشان را باین نام خطاب کرده باشد مگر نادرا چنانچه بلفظ امیرالمؤمنین
هم میگویند که آنحضرت ایشان را مخاطب میساخته اگر این نیز راست باشد
مراد معنی خواهد بود که بر متقلبان صادق می آید و معنی علمی که امام بحق نایب
رسول از جانب الله تعالی باشد باین معنی امیرالمؤمنین میگویند **دوم از مطاعنی که**
خلفای ثلاثه هر سه در آن شریکند تخلف از جیش اسامه است که پیغمبر خدا
اسامه را امیر کرده جمع کثیر را امر کرده بود که بهمراهی او بغزای شام روند از
جمله مامورین و کسانیکه مقرر شده بودند که در آن سفر در ملازمت اسامه باشند

آن سه تن بودند و بکر حضرت رسالت پناه ایشان را حکم بیرون رفتن
از مدینه کرده و فرموده جهزوا جیش اسامه لعن الله من تخلف عنه و ایشان
تخلف کردند و حکم پیغمبر را نشنیده انگاشتند و چون بموجب آیه و ما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی امر آن حضرت وحی است پس تخلف ایشان
رد وحی باشد و رد وحی کفر است پس هر سه کافر باشند و کافر لایق و قابل
مرتبه خلافت الهی و نیابت حضرت رسالت پناهی نیست و دیگر انکار
کردن آنچه دانی که پیغمبر خدا امر بآن کرده است خصوصا در امور دینیه کفر است
باتفاق فریقین و صاحب مواقف تصریح بآن کرده است و ایشان تخلف
امیری و متابعت اسامه کردند پس کافر باشند و مستحق آن نیستند نه لایق
خلافت و امامت و دیگر آنکه رد کلام آنحضرت سبب البته و ایذای آنحضرت صلعم موجب
مستحق لعن است بدلیل قول الله تعالی که ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله
فی الدنیا و الاخرة پس هیچ یک صلاحیت امامت نداشته باشند و دیگر
آنکه آنحضرت ایشان را تابع اسامه ساخته بود بجهت اتمام امری پس تا
آن کار صورت نیابد ایشان را محکوم حکم اسامه باید بودن و حکومت
ایشان بر اسامه شرع نخواهد بود و هرگاه حاکم بر اسامه نباشند صلاحی
که حکم کردن بر جمیع مکلفات است صورت نخواهد داشت و حال آنکه ابی بکر
پیش از صورت یافتن آن امر بر مسند خلافت نشست و طلب بیعت

از اسامه

از اسامه نمود و رئیس الاشاعره محمد ابن عبد الکریم شهرستانی در کتاب ملل
و نحل آنجا ذکر اختلاف کرده گفته الخلاف الثانی فی مرضه انه قال جهزوا جیش اسامه
لعن الله من تخلف عنه فقال قوم یجب علینا امتثال امره فقال قوم قد اشتد
مرض النبی فلیتفرج حتی ینظر الیس یکون من امره یعنی خلاف دوم در مرض آنحضرت
بود که گفت با اسامه راهی شوید لعن و دوری از رحمت الهی بر کسی که نرود
و تخلف کند پس بعضی گفته اند فرمان برداری اسامه بر ما واجب است و بعضی
گفته اند مرض رسول خدا صعب است صبر کنیم و ببینیم که حالش بکجا می کشد پس اگر کسی را
درین باب دغدغه باشد آن کتاب را مطالعه نماید تا بخاطرش بگذرد که شیعه
پیش خود گفته اند یا چیزی بآن افزوده اند و این روایت چنانکه از شهرت
بجای رسیده که انکار آن نمی توان کرد و در قوت هم بحدی است که بهیچ وجه
دفع کردنش صورت ندارد و میر جلال الدین محدث در کتاب روضة الاحباب تصریح
نموده که هر سه در جیش اسامه داخل بودند و ابن ابی الحدید در قصیده مشهورش
در مدح امیر المومنین ع و تعرض بابی بکر گفته ولا کان فی بعث بن زید مومرا علیه
فاضحی لابن زید مومرا یعنی نبود امیر المومنین در فرستادن اسامه ابن
زید مامور که بعد از آن امیر شده باشد بحکم خود و خلاف قول رسول خدا کرده باشد
پس استدلال انهایی که میگویند ابوبکر در جیش اسامه داخل نبود بجهة آنکه مامور
بنماز شد باطل باشد بشهادت اقوال گذشته و با آنکه نقل کرده اند که پیغمبر

بشهر آمد که ببیند که بیماری آنحضرت بکجا میرسید و با آنکه دختر ش بر حقیت
رسول خدا او را ابنمار امر کرده بود للذ چون حضرت آگاه شد بیرون رفته او را
دور کرده خود به بیشماری مردم مشغول شد سیوم مطاعن از جمله مطاعنی که بشیوخ
ثلاثه دارند شیر بکلید منع کردن و محروم ساختن بخاص کلام آنکه فدک دهی است
که رسول خدا در وقت نزول آیه وآت ذی القربی حقه بفاطمه بخشیده بود و فاطمه
از او در حیات سید کاینات متصرف شده و نیز در وفات آنحضرت در دست
وکلا رسیده اینها بود چون ابوبکر بغصب حقوق مرتضوی نموده بر مسند رسول
خدا متمکن شد بموجب اکرام بالاتمام وکیل فاطمه را از فدک اخراج نمود غرضش
آنکه اهل بیت رسالت پریشان و محتاج شوند تا مردم نزد ایشان تردد
نکنند و جمعیت ایشان از هم بپاشد و چون فاطمه اظهار فرمود که حضرت
رسول خدا آنرا بمن بخشیده بود ابوبکر بخلاف قانون شریعت از او گواه طلبید
و با آنکه حضرت امیر المومنین و حسنین و ام ایمن و ام سلمه را بگواهی برد ابابکر
تصدیق نکرد و گفت علی شوهر تست و غرضش در گواهی جر نفعیست و همچنین
حسنین فرزندان تواند ایشان نیز بدستور بگواهی و دو زن کافی نیست اما
چون ازواج حضرت دعوای حجره ها کردند از ایشان گواه و بینه نخواست و تصدیق
نمود و شیخ جلال الدین سیوطی در تاریخ خلفا مذکور ساخته که ابابکر چون
فدک را از فاطمه انتزاع نموده خالصه خود ساخته و بعد از آن هم نسبت او عمل نمود

وابن

و ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرائف از بعض اعیان مخالفین نقل کرده
که چون فاطمه در باب فدک با ابی بکر سخن گفت و فرمود که پدرم آنرا بمن بخشیده
مر ابی بکر گفته مرا گمان آن بود که بعلت میراث تو متصرف شده و من
از او شنیدم که فرمود نحن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکناه صدقه چون پیش
از وفات بتو بخشیده ترا از آن منع نمیکنم و کاغذی نوشته بوی داد و عمر
در راه رسیده کاغذ را از دست او گرفت و پاره نمود و اما اگر دعوی ابی بکر راست
باشد لازم می آید که پیغمبر تبلیغ رسالت نکرده باشد و حال آنکه بر عالمیان مبعوث
بود خصوصا بر اهل بیت و عشایر و اقارب خود و این خود کی امکان دارد که حق
تعالی با و خطاب فرموده باشد فانذر عشیرتک الاقربین و آنحضرت بایشان
اظهار نکند و نگوید که ما را میراث نمی باشد و آنچه می ماند صدقه است تا اهل بیت
او بعد از او طلب چیزی نکنند که بر ایشان حرام باشد و درین صورت ظلم بر اهل
بیت خود کرده که اعلام نفرموده که شما را شرعا جایز نیست طلب میراث من کردن
و بعد از آن که با ابی بکر گفته باشد و بدیگران نه ایقاع فتنه کرده باشد در میان
خلق و بهرگاه باهل بیت نگفته و با ابی بکر گفته باشد آنحضرت و اهل بیت خیانت کرده باشد
و اگر باهل بیت گفته و ایشان قبول نکرده باشند دلیل عصیان بلکه کفر ایشان
باشد و حال آنکه در آیه تطهیر خدا بعصمت و طهارت ایشان گواهی داده و میگوید
که ابی بکر چون منع فدک از حضرت فاطمه زهرا نمود فاطمه گفت یا ابن ابی قحافه اترث

ابا کن ولا ارث یعنی ای پسر قحافه آیا تو میراث از پدرت میبری و من از پدرم میراث
نمیبرم گفت من از پدرت شنیدم که پیغمبر میفرمود پیغمبران را میراث نمیباشد و حال
آنکه خدای تعالی در قرآن مجید در چندین جا حکایت میراث پیغمبران را میفرماید
یکی آنکه وورث سلیمان داود یعنی میراث برد سلیمان از داود و در شان
زکریا میگوید که او دعا کرد که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من ال یعقوب
یعنی خدایا باو عطا کن از جانب خود کسی که یعنی فرزندی که میراث برد از من
و از ال یعقوب و دیگر آیات داله براین معنی بسیارست و فاطمه اینها را برو حجت
ساخت و فایده نکرد از بهر آنکه حجت براو تمام شود و امیر المومنین ع و عباس نزد
ابوبکر رفتند و عباس بر علی دعوی کرد ابی بکر گفت یا عباس یاد داری که پیغمبر خدا
در ابتدای اسلام چهل کس از اولاد هاشم طلبیده ضیافت نمود و بعد از آن
گفت کیست که درین کار معاونت من نماید و وزیر و وارث و وصی و برادر و خلیفه من
باشد و سه نوبت این سخن را تکرار فرمود الا علی هیچکس جواب نگفت و هر نوبت
که رسول خدا این سخن میفرمود علی میگفت انا و از زرک یا رسول الله بار سیوم
رسول خدا فرمود اجلس فانت اخی و وصی و وزیری و وارثی و خلیفتی من بعدی چنک
گفت ای ابی بکر تو بیاد داری گفت بلی یاد دارم عباس گفت پس تو برو ظلم کرده
وزارت و وصایت و خلافت که حق او بود بغیر حق گرفته در این صورت تو
غاصب و ظالمی ابوبکر گفت نحو هاعنی یعنی دور کنید اینها را از من که مرا فریب دادند

وباین

وباین خدعه کردند بعد از آن عباس باو گفت که تو نگفتی که رسول الله را میراث
نباشد و آنچه از او بماند صدقه است و باین سبب فدک را از فاطمه گرفتی
و اکنون بمیراث حکم کردی پس ابوبکر خجل شده دیگر حرف نزد و در کتاب نزهة
الکرام از ابوالقاسم جعفر بن محمد ابن قولویه بسندی که از و متصل است با بن
عباس نقل میکنند که روزی بخانه ابوبکر رفتیم عمر ابن خطاب و طلحه و زبیر و عبد
الرحمن ابن عوف در آنجا بودند و دربان را حکم کرده که کسی را الی رخصت
اذن دخول ندهد من بعد از رخصت داخل شدم و به صحبت مشغول بودیم
ناگاه پیری درآمد جامه سرخ مخطط از بافته صنعا پوشیده و ردای عدنی
در بر افکنده و نعلین حضرمی در پا و عصای از چوب آبنوس خط در دست
گرفته سلام کرد جواب سلامش دادیم ابوبکر گفت ای شیخ بنشین تکیه بر عصا نموده
گفت من قصد حج کردم و مرا همسایه ایست بمن گفت تو بحج میروی
باشد که آن شخص را دریابی که خلیفه رسول است انعامی فرما پیغام من
باو برسان تا ترا ثواب باشد گفتم که پیغام تو چیست تا برسانم گفت بگو که
من زن ضعیفم و مرا پدری بود که یاری میداد و رعایت احوال من میکرد
پس پدرم وفات یافت و مزرعه بمن گذاشت که وجه معاش من و فرزندان
من از آن بود امیر آن شهر مزرعه را از من بستد و یکی از عمال خود را بر آن
گماشت تا دخل آن را بگیرد و برساند و از آن هیچ بمن و فرزندان من نمیدهد

ابی بکر گفت کرامت مباد آن غاصب فاجر را عمر گفت ای خلیفهٔ رسول خدا
کسی بفرست تا ظالم فاجر را بخواری و فضیحت در رساند در میان خلق و بسزای خود
برساند پس دیدم که پیر باز گشت و گفت نعوذ بالله من مقت الله ممن اظلم
ممن یظلم بنت رسول الله یعنی پناه میبرم بخدا از دشمنی و عداوت خدا باشد
ظالم تر و فاجر تر از آنکه بر دختر رسول خدا ظلم کند و از آن خانه بیرون رفت
ابوبکر گفت پیر را باز گردانید و کسی بطلب او فرستاد پیر را ندیدند برگشتند
دربان را عتاب کردند گفت هیچ کس را ندیدم که در آمده باشد یا بیرون
رفته باشد پس ابوبکر بعمر گفت شنیدی گفت شنیدم و در وادی جن
بیشتر ازین و عظیم تر دیده ام و شیطان بسیار وقتها مردم را خیال می افکند
درین سخن بودند که بآواز بلند میخواندند که شانزده بیت عربی بیت مضمونش بود
نوشتیم پس ابوبکر گفت یا ابن عباس این مجلس ما امانتی است که باید این حکایت
را بکسی نگویی گفتم که چنین باشد در سخن بودیم که شخصی آمد و گفت امیر المؤمنین
ترا میخواند چون بخدمتش رفتم و نظرش بر من افتاد تبسم فرمود و گفت یا
عباس از آن ابیات چیزی بیاد داری گفتم دارم ولیکن از من عهد گرفته اند
که باز نگویم فرمود که من قصه را با تو بگویم گفتم یا امیر المؤمنین ما شش کس بودیم
از آن ها کسی نزد شما نیامد فرمود آن پیر خضر بوده و نزد من آمد و آن قصه را
با من گفت چنانچه گذشته بود و آن شعر را خواند بی تفاوت و من تا عثمان

گشته

گشته شد با کسی این حکایت را نگفتم و ابوبکر در مرض موت میگفت
ای کاشکی سه کار نکردمی فدک را از فاطمهٔ زهرا نگرفته بودمی و از لشکر
اسامه تخلف نکردمی و خالد ابن ولید را بقتل مالک ابن نویره نفرستادمی
و آن حکایت در مطاعن خاصهٔ ابوبکر بتفصیل می آید حاصل که از جملهٔ
ثبوت مخالفت نمودن حکم خدا و رسول از روی عناد و انکار شریعت محمدی
که متضمن کفر است و سبب خروج از دایرهٔ ایمان که خلفای ثلاثه شریک‌اند در آن
چهارم آنست که در کتب و رسایل اهل سنت در همه جا مسطور است که حضرت
رسول فرمود که الحق مع علی و علی مع الحق حیث ما دار و اخطب خوارزمی از ابن
عباس از حضرت رسالت پناه روایت نموده که ان الله نصب علیا بینه
و بین خلقه فمن عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافرا و من ساواه بغیره کان
مشرکا و من جاء بولایته کان فائزا و ایضا خوارزمی از رسول خدا نقل کرده که
فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی و من انکره فقد انکرنی مضمون این روایات
همه آنکه قول و فعل و نوشتهٔ آنحضرت بتمامی موافق حق و صدق بوده و حق هرگز
از و جدا نبوده و گفته و شهادت وی همیشه موافق رضای خدا و رسول بوده و منکر
وی منکر رسول بوده و منکر ایشان در دایرهٔ کفر داخل است و از دایرهٔ ایمان خارج
و هر کس او را مساوی و مانند خلایق داند از جملهٔ مشرکین باشد و هرگاه کسی را
حال و رتبه چنین باشد گواهی او را اگر کسی بعلت آنکه بواسطهٔ جر نفع است که او را

از جادهٔ حق و صدق دور و حق را از و دور دانسته و انکار وی نموده و او را نیز
چون سایر ناس که احتمال کذب و خلاف در ماده ایشان جاریست
خیال کرده خواهد بود و هر که او را باین قسم داند بی دغدغه مخالف کتاب و سنت
و خارج از دایرهٔ قابلین ملت و شریعت باشد و همچنین حضرت حق تعالی
در آیه تطهیر تصریح فرموده که فاطمه و حسنین ع مطهر و مبرا از آلایش صوری
و معنوی باید که به هیچ وجه کذب و افترا و مخالفت رضای خدا و رسول
بر زبان ایشان جاری نشده و احوال و اعمال ایشان مطابق امر و
اشارهٔ ربانیه باشد پس از فاطمهٔ زهرا بینه طلبیدن و قول حسنین ع
حمل بر جلب نفع نمودن مستلزم تکذیب حضرت آلهست و اسناد خلاف واقع
بحق جل و علا کردن و قدم در دایرهٔ کفر گذاشتن باشد پس ابوبکر بجهت وضع
حدیث نحن معاشر الانبیا که بی دغدغه ساختهٔ او بوده و عمر بسبب پاره کردن کاغذ
و آزرده کردن فاطمهٔ زهرا و عثمان بواسطهٔ آنکه چون نوبت باو رسیده به
قول و فعل ایشان راضی شده دخل فدک را در مصرفی که ایشان قرار داده
بودند صرف میکرده و نگاه داشت این بود که اصل این بدعت چرا ازو
شده و این ثواب از او فوت شده هر سه درین شریکند و فی الحقیقه
این طعن ست یکی منع میراث و دیگری اخذ فدک ست که بغیر از هوای
نفس و اظهار عداوت خاندان نبوت و رسالت هیچ محمل دیگر ندارد و

بجز

و بجز غضب جبار و خلود نار اثری بران مترتب نمیشود و لهذا مشهورست که
امیر المومنین ع بابی بکر گفت که اگر جمعی باعتقاد تو مسلمان باشند و نسبت
فاحشگی بفاطمه دهند چه حکم خواهی کرد گفت حکم من اینکه اقامه حد بر او خواهم
نمود حضرت فرمودند که درین صورت از دین خدا و رسول برگشته و از خدا
و رسول تبرا نموده باشی گفت چرا فرمود بجهة آنکه حق تعالی او را از جملهٔ عیوب پاک
و پاکیزه گردانیده و خبر داده ست که او طاهره و مطهره ست و تو نسبت عصیان
باو داده و او را مثل آنهای که جایز الخطا اند سزاوار حد شرعی و تادیب دانسته
و او را چون زنان عالم که معصوم نباشند تصور کرده و تکذیب خدا و تصدیق
خلق نموده و درین صورت و ازین جهة از ربقهٔ مسلمانان بیرون رفته و در
زمرهٔ کفره و مشرکین داخل گشته و طرفه آنست که جمعی از معصومین و مقربین درگاه
رب العالمین ادای شهادت بجهة آن معصومهٔ مطهره نمودند در دیوان
ابی بکر و عمر اعتباری نیافت و دعوی جناب فاطمه زهرا و گواهی علی مرتضی
و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا نزد ایشان اعتباری نداشته
باطل بوده و مخالفت صریح با کلام خدا و حدیث مصطفی داشت تجویز جلب
نفع و اقبال جر منفعت را در عمل ابی بکر راه ندادند و بگفتهٔ او عمل نمودند و در
جزو پنجم صحیح بخاری و جزو سیوم صحیح مسلم نوشته شده که فاطمه بدین سبب
از ابی بکر رنجیده تا زنده بود با ابی بکر حرف نزد و در حالت احتضار وصیت

فرمود که او را در شب دفن کنند تا ابو بکر و عمر بر او نماز نکنند و امیر المؤمنین
بوصیت او عمل نموده چون ایشان تفحص قبر او نمودند نشان ندادند هر چند
جستند نیافتند و چون نوبت خلافت بعمر عبد العزیز رسید فدک را
باولاد فاطمه زهرا رد نمود و منافقانی دران زمان بودند گفتند رد کردی تو
فدک را اعتراض است بر شیخین و طعن است بر ایشان بستم و ظلم گفت شما
میدانید که فاطمه دختر رسول خدا بود و دروغ بر او روا نبود و فدک در دست
او بود و علی و حسنین و ام ایمن و ام سلمه که همه راست گو بودند و فاطمه
بر هر چه دعوی کند صادق القول است هر چند گواه نداشته باشند من
فدک را باولاد او رد میکنم و بدین سبب تقرب میجویم بخدا و رسول خدا و امیدوارم
که در روز قیامت آن برگزیدگان خدا مرا شفاعت کنند و بعضی نقل کرده اند
که فدک را با امام محمد باقر رد نمود پس جمعی با او گفتند که در باب پس دادن فدک
با امام محمد باقر طعن به شیخین است در جواب گفت ایشان خود در غصب نمودن
فدک درهای طعن بر روی خود گشودند و بعد از ان که کسی مسلم دارد که شرعا
فدک از فاطمه نبود مروت و آدمیت بکجا رفت هر گاه ایشان را رسید که
بمجرد نام خلافت بخود بستن فدک را خالصهٔ خود سازند چه میشد که از روی
مروت و حیا این ده را با او میگذاشتند و خاطر شریف او را نمی آزردند با آنکه
خود همراه پیغمبر بودند و دیدند که در واقعه بدر چون خلاصی کفار بفدیه قرار گرفت

زینب

زینب بجهت خلاصی شوهر خودش ابو العاص عقد مرواریدی با مالی که ضم کرده
بود فرستاد و آن عقد مرواریدی بود که خدیجه آن را بزینب داده
بود چون آن حضرت رسالت را چشم بران افتاد و متاثر شده از
مسلمانان التماس کرده آنرا پس فرستاد و با آنکه اول اسلام بود و اهل اسلام
در کمال پریشانی بودند این مروت نمودند و از طیب خاطر آنرا بزینب
بخشیدند و نمیشد که ایشان هم بسنت پیغمبر عمل کنند و این مروت بجا
آورند و این محاکمه را بروز قیامت که خدا حاکم و جناب فاطمه بلکه پدرش
هم خصم باشند میندازند **مناقشه** ملا سعد الدین شارح مقاصد را امر بدی
ابی بکر بران داشته که در این باب جائی بکنند و دست و پای بزنند گفته که اگر فاطمه را
در فدک حقی می بود چرا امیر المؤمنین در ایام خلافت آن را تصرف نمی نمود از
چندین جواب ظاهرا غافل شده **جواب اول** که رفع تهمت که بر عالمیان
روشن شود که گواهی او از برای جر نفع نبود چنانچه شیخین نافهمیده الکاشته
بمردمان بد فهمانیده بودند **جواب ثانی** از اهل بیت مشهور است که در چندین
واقعه گفته اند که چیزی که از ما بظلم گرفته باشند ما را با آن رجوعی نیست **جواب ثالث**
آنکه نخواست که چیزی که سبب رنجش و آزردگی حضرت فاطمه زهرا شده سبب خوش
حالی و سیری اولاد او شود **جواب رابع** آنکه در ایام خلافت امیر المؤمنین اکثر مردم
معتقد اعمال شیخین بودند و کرده و گفته ایشان را موافق حق میدانستند

وکار کردنی که دلالت بر فساد و خلافت ایشان داشته باشد از ایشان
نمیرفت چنانچه مشهورست که مردم اصحاب امیر از نماز تراویح منع فرمود که
بدعت است فریاد بر آوردند که وا عمراه و اعمراه مارا از نماز منع میکنند و در مدت
خلافت آنحضرت همیشه محبت و عصبه منافقین و ناکثین و قاسطین و مارقین
که همه ایشان معتقد سیرت خلفای ثلاثه بودند گرفتار بود و همیشه از قلت
اعوان و انصار شکایت میفرمود جواب خامس آنکه مشهورست که عقیل ابن ابی طالب
خانه رسول خدا را بغصب فروخته بود و چون مکه فتح شد کسی با آنحضرت گفت که
الحال بخانه خود نزول فرمایید حضرت فرمود که مگر عقیل خانه بجهت ما گذاشته است
ما از آن اهل بیتیم که مالی را که بظلم و غصب از ما گرفتند دیگر رجوع بآن نمیکنیم
سادسه لا علی قوشچی هم بموافقت یاران خود در مقام جواب در آمده و گفته که حاکم
نمیرسد که بمجرد گواهی یک مرد و یک زن اگر چه مدعی معصوم باشد حکم کند و اگر خود گواه
نباشد بعلم خود حکم می کند جواب آنکه یک مرد نبود که بلکه حسن و حسین همراه بودند
و یک زن نیز نبود بلکه ام ایمن و ام سلمه بودند چنانچه در سوانح مذکورست و نیک گواه
و یک سوگند مالی ثابت نمیشود که او را مدعی علیه و منازع به بوده باشد و فدک
مالی بود که حضرت خیر النساء متصرف آن بود و کسی منازعتی نداشت پس منع او
از آن نمودند و گواه از و طلبیدن و قبول شاهدان او نکردند با وجود نص الهی
از قرآن مجید در باب میراث انبیا و وضع حدیث بر خلاف حق و معارضه با جناب
نمودند

الهی

آلهی محض ستم بر اهل بیت رسالت پناهی باشد و توفیقی که حاکم بعلم خود
حکم می تواند کرد ابو بکر علم یقینی داشت که مدعی راست میگوید مگر او علم
آن حکایت مشهوره را نشنید که روزی حضرت رسول خدا بر اعرابی دعوا
میکرد و او منکر بود خزیمه گواهی داد از و پرسیدند که چون علم یافتی و گواهی
دادی و حال آنکه در آن وقت حاضر نبودی گفت هر گاه او از آسمان و بهشت
خبر میدهد و ما تصدیق او میکنیم بجهت آنکه علم بعصمت او داریم پس در امثال این امور
چون علم بصدق او نداشته باشیم پس چون علم بصدق او دارم بهمان علم
گواهی دادم و ازین جهت او بذی الشهادتین مسمی شد امیر المومنین و حسنین
و فاطمه که بمقتضای آیه کریمه تطهیر و غیر آن از آیات مثل آیه و کونوا مع الصادقین
که بقول مفسرین در شان ایشان نازل شده و معصوم بودند در افعال و اقوال
راست گو و صادق بودند یا در گواهی و راستگویی کمتر از خزیمه خواهند بود پس باقی نماند الا محض
الاعناد و مکابره و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون پنجم از جمله مطاعن
شیوخ ثلاثه هزیمه در ان سفر بگفتند فرار از زحف است و مخالفت قول حق تعالی
و عهد رسول نمودند چه حق تعالی جمیع امت محمد را امر فرموده که و جاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده یعنی ای بندگان من و ای امت محمد جهاد کنید در راه خدای تعالی
چنانکه حق جهاد است از ثبات قدم و نترسیدن و نگریختن در آیه دیگر میفرماید
و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا یعنی بدرستیکه

كه بودند اين جماعت كه عهد كرده بودند با حق تعالى چون گريختند پيش از آنكه در جنگ ثبات
ننمايند و نگريزند و ايت عهد خدا پرسيده شده يعنى از آن سوال خواهند
كرد و بر نقض وفاى آن جزا خواهند داد و خلفاى ثلثه از احد و حنين با وجود آنكه
ثبات پى بودند با آن رسوائى گريختند كه پيش ازين مذكور شد و در خيبر و ذات
السلاسل كه سرداراى لشكر داشتند هم مخفى نيست كه بچه سان گريختند و ابن
ابى الحديد در بيتى از قصيده اش مذكور ساخته و آن بيت اين است وليس ينكر فى
حنين فراره وفى احد قد فر خوفا وخيفة يعنى تعجبى نيست گريز در حنين ابى بكر گريخته و در احد
عملى از گريختن قبيح تر كردند چون شكست اسلام را قوى ديدند و شيطان نداى
ان محمدا قد مات در داد ابو بكر و عمر صبر نكردند كه روز بشب رسد و ببينند چه ميشود
فى الحال بدر رفته به عبد الله بن ابى سلول منافق لعنه الله رفتند و بپاى او افتادند كه
شفاعت اسلام ظاهرى ايشان نزد ابو سفيان بكند و عذر گناه ايشان
بخواهد و ابو سفيان ضامن شود كه در رگه كفار را با ايشان كارى نباشد و
بعضى عثمان را نيز درين قضيه داخل ميدانند و بعضى ميگويند چون بعد از سه
روز پيدا شد در رفتن بخدمت المنافق همراه نبود ششم از جمله مطاعنى كه
بهم ميرسد آن است كه در وقت احتضار و غسل و كفن و دفن و نماز رسول
با آنكه تخلف از جيش اسامه نموده و در مدينه بودند حاضر نيامده بتعجيل خود را
بسقيفه بنى ساعده رفتند كه امر خلافت و جانشينى را صورت و كدام طعن

بل

باين برابر تواند شد كه در چنان روز سياهى و وقت بدى و هنگام تباهى كه
زمرهٔ اصحاب غسل و دفن سيد اولين و آخرين را كه واجب عينى بود بر همه لازم
و رسوم تعزيه اولاد رسول را كه از اتم امور معتبره بود گذاشته در سقيفه جمع شدند
كه خلافت ابى بكر را صورت دهند و اين عمل بغير از عداوت اهل بيت و پيروى
هواى نفس و حب جاه و منصب محملى ديگر ندارد هفتم از جمله مطاعنى كه بشيخين ميكنند
باز گرفتن خمس و انفال از اهل بيت طاهرين است كه چون ابى بكر خليفه شد نفرمود
عمر خطاب الخ از بهر معاش عايشه و حفصه مقرر بود دو چندان ساخت و آنچه از
براى حسن و حسين و ساير اهل بيت مقرر بود قلم قطع در كشيد و در وجه لشكر و سپاه
كه بجهاد مى بايد فرستاد ضرور است و محمد انعميده كرده است و خداوند جل شانه گفته است
كه واعلموا انما غنمتم من شىء فان لله خمسه وللرسول ولذى القربى و هر از مبلغى معين از
بيت المال كه بجهة خود مقرر ساختند و عمر در روزى كه هشتاد هزار درهم از مال
بيت المال در گردش بود مخصص كه بيت المال از پنج ممر بيرون نبود خمس و زكوة و جزيه
و غنايم و ميراث كسى كه وارثى نداشته باشد خمس حق بنى هاشم بود نه حق ابو بكر
و عمر و بجهة زكوة هشت صنف حق تعالى تعين نموده و ايشان از انجمله نبودند
و جزيه بمذهب شيعه و سنى حق مستحقين است كه زكوة را مستحق بودند و بر ايشان
حرام و غنايم بعد از اخراج خمس حق مجاهدان فى سبيل الله و ميراث كسى كه وارث
ندارد حق فقرا و مساكين عالم است و ايشان از آن اگر بودند كه مال بيت الله

تصرف نموده اند و اگر گویند که خلیفه بودند و سعی درین کار میکردند و حق سعی میگرفتند
یا اجرت از بیت المال در کتاب الهی و سنت رسالت پناهی هیچ لفظی
وارد نیست که خلیفه را اجرتی باید داد و چون اجرت از مال مسلمانان
بگیرد پس اجیر و مزدور ایشان باشند نه خلیفه و امام و چون در کتاب و سنت
اجرتی معین نیست و ایشان بجهة خود اجرت معین کرده اند پس بدعتی کرده
و سنتی وضع نموده باشند و خود نقل کرده اند که رسول خدا فرموده که هرکه
بدعتی کند و سنتی قرار دهد که بیشتر از جانب خدا و رسول مقرر نشده باشد
پس بروست وزر و وبال آن بدعت و سنت و گناه هر که آن سنت را بجا
آورد تا روز قیامت و آن بنزد کردن اوست و بی آنکه از گناه عمل کننده
بآن بدعت چیزی کم شود و عمل کننده بآن بدعت ذره از وزر کم تواند او
کرد و چون هر سه درین بدعت شریکند پس از مطاعن هر سه باشد منه
و بعضی از معاندین گفته اند از جانب ابی بکر و عمر که چون در زمان ایشان غنیمت
بسیار شد و زنان پیغمبر را شوهر کردن جایز نبود وجزی بر مشاهره ایشان
افزودند و امام را جایز است که زیاده کند مشاهره هر کرا که خواهد و معاش
عمر در ریاضت کشیدن او و خوردن و پوشش او همه کس را معلوم بود پس
چون هشتاد هزار درهم خرج کند و در گردنش بماند پس شاید که در مصلحتی
خرج نموده باشد جواب آنست که پیغمبر خدا نظر بحال و خرج او نه بروز هر یک

ازمال

از زنانرا وجهی موافق حال ایشان مقرر فرموده بود و بعد از آن بر خرج ایشان
چیزی نیفزود و زیاده بر آنکه رسول خدا فرموده باشد صرف کردن خلاف
امر او خواهد بود و اما آنکه امام را جایز است که بر مشاهره شخصی بیفزاید که
وجهی است که سببی داشته باشد مثل جهاد نمودن نه این نحو زیاده کردنی و
میان هر دو فرقی باید کرد و اما آنکه عمر روزگاری بفقر و درویشی میگذرانید حق
چنانچه گفته اند ترک الدنیا اللذیذة عیش او عیش فقرا بود اما مصرف مال دنیا
همین خوردن و مردن نیست گاهی بجهة احتیاط و گاهی بواسطه اهل و عیال
یا بجهة غرض دیگر جمع میکنند و نگه میدارند و اگر بجهة مصلحت صرف کرده بودی
در ذمه اش نمی ماند و عجب اینست که خمس اهل بیت را قلم می کشند که از آن واجب
تری نیست و از عایشه و حفصه را زیاد میکنند که غنیمت زیاد بود تا حدیکه
هر سال این دو زن را ده هزار درهم میدادند و حال آنکه در وقتی که غنیمت خیبر را
قسمت میکردند ازواج طاهرات را توقع بود که پیغمبر چیزی از آن بایشان زیاد
بر نفقه و کسوه بدهد این آیه آمد که یا ایها النبی قل لازواجک ان کنتن تردن
الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا یعنی ای نبی بگو زنان
خود را که اگر تنعم و آرایش دنیا و جامهای فاخره و پیرایه نیکو میخواهید بیایید
که بدهم شما را متعه طلاق چنانکه مطلقه را دهند و شما را برغبت رها کنم
و شخصی متعه میدارد بغیر از مهر چیزی باو نمیدهند و رخصتش میکند من نیز شما را

آنچنان کنم و چون خدای تعالی رسول خود را رخصت نفرموده که بغیر از نفقه
و کسوه چیزی از زبان خود بدهد ایشان ده هزار درهم و مریدان از چه وجوه
بنهان که باعتقاد ایشان معقولیت در هم می بافند و هیچ قبیح اثر نکنی با
خدای تعالی انصاف شان دهاد و اما این عمل که خمسی که خدای تعالی از برای
اهل بیت قرار داده است بر طرف میکنند چشم رحمت از او و نظر شفاعت
از رسول او دارند و هر که از روی انصاف درین معنی تامل کند بیقین میداند
که ایشان منافق بوده اند و اعتقاد بخدا و روز جزا نداشته اند بیست و هشتم از جمله
مطاعنی که ابوبکر و عمر در آن شریکند این است که ابوبکر محمد ابن موسی
شیرازی در تفسیرش که آن را از دوازده تفسیر اهل سنت استخراج نموده
آورده است که از انس ابن مالک نقل کرده اند که گفت در خدمت رسول
خدا نشسته سخن از شخصی درمیان آمد که نماز و روزه و زکوة و تصدق بودیم
بسیار از و بفعل می آید حضرت رسول خدا فرمود که او را نمی شناسیم ناگاه
دیدیم آن مرد از طرفی پیدا شده بطرف دیگر میرفت و یاران گفتند
یا رسول الله اینست که حرف او گفته شد چون چشم آن حضرت براو افتاد
ابوبکر را فرمود که این شمشیر مرا بگیر و برو و این مرد را بکش که از لشکر شیطان است
پس ابوبکر رفت و بعد از لحظه باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در قیام بود
با خود گفتم که هرگز او را نکشم که بنماز مشغول است پس آن حضرت اشاره بعمر

فرمود

فرمود که تو بگیر شمشیر را و برو و او را بکش که از و فتنه بسیار بهم میرسد عمر
شمشیر را گرفته بعد از ساعتی باز آمد و گفت یا رسول الله او را دیدم که در سجود
بود با خود گفتم که والله نخواهم کشت کسی را که در سجود باشد پس پیغمبر رو بحضرت
امیرالمومنین کرد و فرمود که یا امیر اگر او را دریابی خواهی کشت و اگر بکشی در میان
امت من خلاف نخواهد بود امیرالمومنین ع چون رفت او را ندید پس برگشت و گفت
یا رسول الله ندیدم او را فرمود یا ابوالحسن بدرستیکه امت موسی بعد از و هفتاد
یک فرقه شدند یکی از آن ناجی اند یعنی رستکار و هفتاد دیگر در آتش اند
و امت عیسی بعد از و هفتاد و دو فرقه شدند یکی از آن ناجی اند و باقی هالک
و زود باشد که امت من هفتاد و سه گروه باشند یکی از آن صاحب نجات
باشند و باقی گرفتار بعذاب پس امیرالمومنین ع پرسید که یا رسول الله ما الفرقة
الناجیه یعنی کدامند آن فرقه ناجیه آن حضرت فرمود که المتمسک بما انت علیه
و اصحابک یعنی آن کسانیکه راه و طریق تو و اصحاب ترا داشته باشند در
حال جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد ثانی عطفه لیضل عن سبیل الله یعنی دامن
در چیده اند از هر خیر تا گمراه گردانند مردم را از راه حق و آن مرد اول کسی بود که
ظاهر شد از اصحاب و بدعت ها و گمراهیها میان مردم نهاد و از ابن عباس
مرویست که آن مرد را امیرالمومنین ع در روز جنگ نهروان کشت و بدو اشاره است نزول آیت
و در شان اوست که له فی الدنیا خزی و نذیقه یوم القیامة عذاب الحریق یعنی

اوراست در دنیا خواری و می چشانیم او را در روز قیامت عذاب سوزنده

ابدی کمه آنکه با علی حرب کنند نمود از جمله خوارج نهروان و دشمنان امیر المومنین

بود حاصل که ابوبکر و عمر از پیغمبر خدا می شنوند که اگر اینمرد بماند امت را بضلالت

می افکند و ایشان را امر بکشتن او پیغمبر باید کو یا از او شنیده اند که لعنه

من کفته خداست و از قران آیه و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی

را نخوانده اند و نشنیده اند میروند و بر میکردند که در سجده بود یا نماز میکرد و

مخالفت قول رسول خدا را تجویز مینمایند و کشتن این قسم بسکلی را تجویز می کنند

و هر چند ابوبکر هم این غلط کرده اما رسوای در مخالفت عمر بیشتر است که

دو بار آن از پیغمبر شنود و همان عذر ابی بکر را در نا فرمانی عذر را ساز دو از خدا شرم

نکند و اینکه دل شان یاری نداد که بقتلش اقدام نمایند ظاهر آن اشنای

معنویست که روح را می شناسد و اگر دیگری هم میکشت یقین که آن از دو میشد

چه در فکر ضلالت و بدعت بودند و آن مرد خود سر کرده اهل بدع بود و اهل

چهار مذهب همان مخالفت را روایت کرده اند و این حکایت را نقل نموده اند

عثمان نیز در مدت دوازده سال خلافت تقصیر است که مکرر این نقل را شنیده

و آن شخص را دیده و کشتن آن شخص بخاطرش خطور نکرده و قدم بر قدم

شیخین داشته اگر مدت باو رجوع میشد البته عذرش همین عذر بوده

و در مخالفت رسول از ایشان بیشتر کوشش می نمود پس این طعن را از مطاعن

اوهم

او هم می توان شمرد تا او هم ازین فیض بی بهره نباشد و در حدیث آمده که

رسول خدا فرمود که بهر کاری و گناه کاری را توبه هست بغیر از کسانیکه بدعتی در دین

پیدا کنند که من از ایشان دورم و ایشان از من دور و توبه صاحب بدعت

درجه قبول نمی یابد چنانچه مشهور است که در بنی اسرائیل مردی عبا المندی بر ایشانی بود و

شیطان او را وسوسه کرد و بدعتی چند بهم رسانید بدین سبب جمعی کثیر بدو گرویدند

و صاحب سامان شد و زر و مال بسیار بهم رسانید و آخر چون بفکر افتاد و از کرده خود

پشیمان شد وحی به پیغمبر آن زمان رسید که تا این مرد آن جماعت را دعوت نکند و

آن مردم را براه راست دعوت ننماید و از راه باطل بر نگرداند توبه او مقبول نشود

پس آن مرد مجلسی خواست و آن جماعت را جمع و دعوت نمود و هر چند گفت که قبل ازین

هر چه گفته بودم تمام غلط بود کسی از او نشنید همه گفتند آنچه اول گفتی درست است

و ما از آن بر نمیگردیم و او چندان تضرع و زاری کرد که جان بداد و فایده نکرد و در

قیامت عقوبت آن جمعی را که بضلالت انداخته خواهد یافت و هر یک از خلفای ثلاثه

بدعتها بهم رسانیدند و بدعت هر یک که مخصوص باوست عنقریب مذکور خواهد

شد ان شاء الله تعالی **نهم از مطاعن مشترکه** میان هر سه آنکه باهم مشورت کردند

که علی را باید کشت تا کار ضلالت بالا گیرد و این قرعه بنام خالد ولید بر آمد که او در سیف الله

میگفتند و اشجع قوم می شمردند و از پیش نبردند و سر شرمنده شدند و آن قصه

چنانکه از بیان مستغنی است و به همین دو سه کلمه اکتفا نماید و بتفصیل آن نمی پردازد

لکل صاحب ذنب توبة الا صاحب البدع
زا با ... منهم و هم منی ...

۱۸۵

دهم از مطاعن آنست که هیچ یک از اصحاب کبار چون ابوذر و سلمان و عمار یاسر و غیرهم
و بنی هاشم کلهم با ایشان بیعت نکردند و سعد ابن عباده و قیس ابن سعد که از کبار
انصار بودند سر به بیعت ایشان فرود نیاوردند یازدهم از مطاعن هر سه آنکه
درهای مسجد را که رسول خدا بفرموده حق تعالی از خانهای ایشان مسدود فرموده چون
خلیفه شدند درها را باز کردند و مخالفت خدا و رسول را سهل ترین امور انگاشتند
و از مواخذه روز جزا اندیشه نکردند بلکه این را انتقام کشیدن نام کردند و باین عمل
فخر و مباهات نمودند که ما این قسم کارها می توانیم کرد چنانچه این طعنیست که هر سه در آن
شریک بودند و اگر مستحق طعن نمیشودند در برائت ایشان بسته نمیشد دوازدهم
هر سه در آن شریکند عبادت لات و عزی است که هر کدام سی و چهل سال بعبادت
بت مشغول بودند و پیشانی پیش بت بر زمین نهادند و زنار بر میان و بت
در گردن و خاک کفر در پیشانی داشتند سیزدهم آنکه پرورش هر سه از شراب
و گوشت خوک یافته بودند و غذای صبح و شام چهل سال ایشان ازین دو
جنس نجس بود و مغز استخوان ایشان از آن قوت گرفته بود و دیگر آنکه عقد
و پدرانشان و نکاح مادران ایشان در ایام جاهلیت شده بود بطریق کفار آن زمان و
از آن نحو نکاحی که بسفاح شبیه است بهم رسیده بودند چهاردهم آنکه مدت
مدید در رنگ یا باعتقاد مریدان خود مسلمان شده بودند و بنفاق زندگانی
میکردند و کفار را از خود راضی داشتند نه همراه رسول الله بشعب رفتند و نه با جعفر

طیار

طیار و دیگران به حبشه رفتند و نه در آزاری که اهل اسلام از کفار میکشیدند
شریک شدند و نه یکبار رفع آزاری و اهانتی از اهل اسلام کردند بلکه بظاهر
نیز با کفار شراکت میکردند و همان نفاق بود که جبلی و طبیعی شان بود که در مدینه هم ترک آن
نتوانستند کرد چنانچه بعضی از آن رقم زده کلک بیان خواهد شد پانزدهم آنکه
از صلح و میراث رسول خدا خبری نزد ایشان نبود و در ایمان ایشان اهل اسلام
اتفاق ننمودند بعضی از مسلمانان اعتقاد بر ایمان ایشان نداشتند و ایمان
ایشان متفق علیه امت نبود و نیست شانزدهم آنکه هیچگونه قرابتی و نزدیکی
برسول خدا نداشتند و بدروغ دعوی خویشی کردند هفدهم آنکه اذان و اقامت
که سنت موکده است بیست و سه سال هر روز پنج بار میگفت و ایشان می شنیدند
و جبرئیل از جانب الله تعالی بندگان آن را مامور ساخته بود از آن دو فقره را کم
کردند و یک فقره بر آن افزودند چنانچه خواهد آمد هژدهم آنکه دست بسینه
نهادن را بجهت احیای سنت یهود در میان امت بیادگار گذاشتند و ارواح
یهود را از خود شاد کردند و روح حضرت رسول را از خود آزرده نمودند نوزدهم
آنکه سنت قنوت و رفع یدین را که از سنتهای موکده است از نماز برطرف کردند
و بسیاری از امت را ازین فیض محروم ساختند و آنچه مذکور شد هر سه در آن
شریکند یا بمشورت یکدیگر کردند و یا یکی کرده و دیگری بآن رضا دادند و انکار نکردند
در ایام خلافت هر سه این بدعتها مستمر بوده و در هیچ مذهبی از این چهار مذهب

منکر هیچیک از اینها نشده اند و در جمیع کتب نقل کرده اند و کسی منکر اینها نیست بلکه اکثر
بدعتها هنوز در میان است و بآن عمل می شود و آنچه بعد ازین مذکور میشود مطاعنی
ست که هریک بآن مخصوص بوده و هریک را غرضی بوده که عمل بآن کرده و بمصلحت دنیای
خود راوران دیده فصل پنجم در مطاعنی که اهل سنت نقل کرده اند در باب ابی بکر
و او اتفاقی علیه است و یقین است که دیگری منکر این نیست که ابوبکر بر منبر گفت بدرستی
که مرا شیطانی است که فریب میدهد مرا اگر درکاری بار راه راست اعانتی کنید
و اگر براه غلط و کج روم مرا براه راست آرید چگونه امامت و پیشوایی تواند کرد
کسی که مرشد و راهنمای جمیع مردم باشد و از ایشان راه راست طلبید و مدد خواهد
جوید و گوید که شیطان مرا میفریبد پس او درین گفتن یا صادق بود یا کاذب
و بهر تقدیر صلاحیت امامت نداشت و اگر علی جواب گفته که این گفتن از باب تواضع
بوده و هضم نفس و این غلط است او اعتراف کرده باغوا و جدا نبودن از شیطان
و استیلای او و اینها دخلی بتواضع ندارد دوم آنکه ابوبکر بر منبر میگفت اقیلونی فلست و مسلط بودن
بخیرکم و علی فیکم یعنی بیعت مرا اقاله کنید و فسخ نمایید که نیستم من بهتر از شما شیطان
و حال آنکه علی در میان شما است و درین گفتگو نیز یا راست گو است و یا دروغ
گو بهر تقدیر قابل امامت نیست و اگر علی قوشچی این گفتن نیز حمل بر تواضع
نموده غلط است که چون اکثر با او میگفتند که با وجود علی تو لایق امامت
نیستی پس اگر غرض هضم نفس و تواضع میبود بایستی بگوید که هریک از شما

بهتر از من نیستید و تخصیص خیریت بعلی نکند چنانچه عمر گفت که للانصار فی هذا الامر
شیء یعنی کاشکی از رسول خدا پرسیده بودم که آیا انصار را درین امر شرکتی
و دخلی هست یا نه و معنی این گفتگو اینست که شک دارم از آنچه شده در امر
امامت که آیا صحیح است یا باطل و این شک او از و ناشی شده که در روز سقیفه انصار
گفتند ما را امیری باشد و شما را امیری و او ایشان را باین حدیث
الزام داد که پیغمبر فرموده که الائمة من قریش و اگر این حدیث ساخته او نمیبود
و حقیقتی میداشت چرا او را شک بهم میرسید ولیکن چون دران حال
حکومتی نمانده بود و مبالات مرد این ها بخاطرش میرسید سیم آنکه در وقت
مردن میگفت که کاشکی بودم من ترک کرده بودم خانه فاطمه را و کشف آن
نمیکردم و در خانه او را باز نمیکردم و بیرخصت بار فتقا بخانه او داخل نمیشدم و در
سقیفه بنی ساعده دست بر دست یکی ازان دو زده بودم و او امیری بود
و من وزیر و این حدیث را ابن قتیبه از کتاب سمانه و ابن ابی حدید در شرح
نهج البلاغه و دیگران از اهل سنت نقل کرده اند و مراد ازین دو کس عمر خطاب است
و ابوعبیده جراح و از کلام او ظاهر میشود که اعتقادش آن بود که مستحق خلافت
بغیر ازین دو کس نیست اول بد کرده که متصدی امر خلافت شده و الحال
پشیمان است اما سود ندارد چه در حال مرض موت می گفت کاشکی متصدی
امر خلافت نمیشدم و آرزوی وزارت کردن درین ثانی الحال دال است

برانکه از دلش حب رئاسا پاست بدر رفته است و این مرتبه حکومت
که مزهٔ آنرا چشیده است در دلش کره است که چرا وزر و وبال وزرا هم ندارم
چه اکثر اوقات وزرا امیر در کردن وزیر است و چون در وقت مردن عمل
و افعال این کس مجسم میشود و یکیک در نظرش می ایند آن عمل هم امر بکشود
در خانه فاطمه است در نظرش جلوه کرده بی تابانه گفته کاشکی این کار نمیکردم
و پشیمانی و توبه بی خوشنودی خصم فایده ندارد چهارم انکه امر بسوختن در
خانه فاطمه زهرا نمود هر چند که عمر خطاب هم دران شریک و بلکه شریک غالب
است از برای بیعت چنانچه در فصل سیوم گذشت و طبری در تاریخش ذکر
نموده که عمر میگفت والله لاحرقن علیکم او لتخرجن للبیعة یعنی بخدا قسم که این
خانه را بر شما میسوزانم و یا بجهة بیرون می آیید و واقدی گفته از جمله رفقای
ایشان اسید ابن حضیر و سلمه ابن اسلم و زید ابن اسلم بود او میگفت که
من بیشته هیمه بر دوش داشتم و ابن عبد ربه که از اعیان اهل سنت است گفته که
که علی و عباس در خانه فاطمه نشسته بودند که ابو بکر بعمر گفت ان ابیا فقاتلهما
اگر یعنی در آمدن ابا نمایند با ایشان مقاتله کن پس از ان آتش آوردند و بر در خانه
زدند و فاطمه بعمر گفت یا ابن الخطاب اجئت لتحرق دارنا و ولدی قال نعم یعنی ای
پسر خطاب آیا آمده که بسوزانی خانه ما را و بسوزانی پسران مرا در جواب گفت بلی تا
اینجا کلام عبد ربه است که مصنف کتاب مجالس است و در کتاب الفائق نقل

کرده اند

کرده اند که آن خانه که قصد سوختنش کردند خانه پیغمبر ایشان است که بدختر خود
داده بود و این پسرانی که میگفت بلی میسوزانم یکی حسن است که خود در جمیع کتاب
ها نقل کرده اند که پیغمبر روزی بر منبر بود و حسن طفل بود و در پای منبر ایستاده
بود نظر رسول خدا بر او افتاد و بپایین آمده آن جناب را بدوش مبارک
گرفته بر منبر بر آمده خطبه را تمام نمود و یکی حسین است که ابراهیم پسر خود را
فدای او کرده و جمعی که دران خانه بودند یکی عباس عم آنحضرت است که در وقتی که
هنوز اسلام نیاورده بود آنحضرت تاب شنیدن ناله او نداشت و یکی فاطمه
زهرا بود که آنحضرت فرموده الفاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی این از جمله
احادیثی است که پیغمبر در شان او فرموده و خود ناقلان نیز و اکثر ناقلانی که مذکور
شدند حرفشان در نقل آن حکایت معتبر است شهرستانی از نظام معتزلی نقل کرده
و محمد ابن جریر شافعی و صاحب تاریخ کبیر و نووی در کتاب تهذیب الاسماء و اللغات
و بغوی و محمد ابن حمید رازی و بخاری و مسلم در صحاح و حافظ ابو بکر و خطیب بغدادی
در تاریخ بغدادی نوشته اند و بعضی از ایشان گفته اند که آن خانه و خانه پیغمبر و
مسجد آنحضرت و خانه ازواج همه متصل بودند بهم و همه از چوب و نی و علف بود
اگر آتش میزدند همه می سوخت و چون میشد که اصحاب این فکر نکنند و بیم آن
نداشته باشند که همه خواهد سوخت و حال آنکه مسجد و قبر پیغمبر دران میان باشد
دویم انکه اشراف بنی هاشم و اعیان قریش با علی بودند و اکثر ایشان در آنوقت

در آن خانه بودند چون می شد که شمشیر نکشند و جمعی را نکشند سیوم آنکه
مهاجر و انصار چون ساکت شدند و اصلا هیچ نگفتند و با آن انقیاد و محبتی که
با رسول الله و اهل بیت او داشتند چهارم آنکه این دلالت بر عجز علی میکند
و هرگاه کسی در این مرتبه عاجز باشد که خانه او و زن او را خواهند سوخت و | و خانه
بسوزانند و قادر بر رفع آن نباشد امامت او صحیح نخواهد بود و اگر قادر بود و دفع
مضرت از نفس واجبست پس ترک واجب کرده باشد پنجم آنکه این واقعه کم از
کشتن عثمان در واقعه کربلا نیست پس بایستی در همه کتابها و تاریخها نوشته
باشند و در شهرت مثل آنها باشد ششم آنکه تا فاطمه در قید حیات بود
بنی هاشم با ابوبکر بیعت نکردند و ابوبکر ایشان را تکلیف نکرد و مجلس او
آمد و شد نمیکردند و بعد از فوت فاطمه علی بمجلس ابوبکر آمد و بیعت
کرد چنانچه در اخبار واقع است پس این خبر را صحتی نباشد جواب اول
آنکه خانه فاطمه در میان خانها بود و آن قسم اتصالی که از سوختن
آن سوختن آنها لازم آید نداشت چنانچه روایت کرده اند و شاید که
آن فکر را هم کرده باشند و کسان گماشته که اگر کار بانجا رسیدی
باب و خاک دفع کنند با آنکه کسانیکه از بضعه رسول و اولاد که بارها | او
جگر رسول بودند و خود از او شنیده بودند و غایت محبت او را نسبت بایشان
میدانستند پروا نکنند و باک از سوختن ایشان ندارند از سوختن صورت قبر و

مسجد

۱۸۶

و مسجد بوده باک خواهند داشت و واقعه تازه کردند در بریدن کاغذ فدک و منع آن
از کمتر از این نبود با آنکه نقلها ایم طعن در این اراده الیت که کرده بودند و اشراف بنی
هاشم و اعیان قریش را اگر علی منع نمیکرد و در شمشیر کشیدن تقصیر نمیکردند لیکن
امیر المؤمنین ایشان را بصبر امر میفرمود و میگفت که پیغمبر مرا از این واقعه خبر داده
و بصبر امر فرموده اگر کار بانجا رسید تقصیر از خود راضی نبودند و مهاجر و انصار بعضی
کینه قدیمی و بعضی غصه قتل خویشان داشتند و بعضی دین بدنیا فروختند و بعضی
تا رسول را میدیدند اظهار محبت میکردند و چون از چشم رفت از دل هم رفت
و انصار خود در روز اول رنجیدند و سعد ابن عباده که از رئیس و سر کرده ایشان بود
بیعت با ابی بکر نکرد تا کشته شد با این جهت خود را بکنار کشیده بودند و حضرت امیر المؤمنین
با قدرت بر همه کاری بود و عاجز نبود و لیکن پاس وصیت رسول خدا داشت
چنانچه مفصلا خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اینکه شهرت این حکایت در مرتبه
آنها نیست و جواب اینست که واقع شده الا نه چو آنها شهرت میکرد و با آنکه
محض این اراده که کردند که مذکور شد بسیاری از اهل سنت هم نقل کرده اند
و ما بعضی از آن را ذکر کردیم و در میان شیعه خود شهرت آن کم از شهرت کشتن
عثمان و واقعه کربلا نیست اگر بعضی از مخالفان را صرفه نکنند که در میان عوام
خود این خبر را شهرت دهند از برای آنکه ابی بکر و عمر را رسوا نکنند این خبر را
از عوام پنهان دارند و در نیست و اینکه بنی هاشم بعد از فاطمه بیعت کردند و پس

ازان ابوبکر ایشان را تکلیف به بیعت نکرد و تردد ایشان بمجلس او و بیعت
علی با او و بعد از فاطمه همه محض دعوا است نه مجمع علیه فریقین است و نه در کتاب
های صحاح ایشان مذکور و آنچه مجمع علیه فریقین است آنست که عنقریب
مذکور خواهد شد بحث از مطاعن ابی بکر آنکه موجب طعن بر عمر هم میباشد
آنکه مخالفت قوانین ملت سید المرسلین نموده وصیت کرد که او را
در حجره نبویه دفن نمودند و به محل دیگر نبردند و چون عمر هم قایم مقام و جا
نشین و سالک مسالک او بود او نیز این بیحیایی و بی ادبی را خوش کرده
ببدعت ابی بکر عمل نموده و از خدا و رسول او شرم نکرده و از مواخذه روز
جزا مطلقا اندیشه نکردند و آیه یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی
الا ان یوذن لکم را نشنیده انگاشتند و مریدان و معتقدان ایشان نیز
این عمل قبیح را تاویل نمودند و هیچ این فکر نکردند که آن حجره
یا بر ملکیت آنحضرت بوده و بورثه منتقل شده یا داخل صدقات است
و انتقال باهل اسلام یافته چنانچه زعم ایشان است در تقدیر
اول چون حجره مطهره میان ورثه مشترک بوده و ابی اذن ایشان
بقهر و عصیان دران تصرف کرده وصیت نموده بچیزی که مخالفت
دین مبین است و بر وجه اباحت متصرف ملک غیر شد عین زندقه
و مخالفت خدا و رسول باشد در تقدیر شق ثانی که میان اهل

اسلام

اسلام مشترک بوده باشد همان مفسده را که در صورت اول داشت
میدارد و بعضی از جهال مخالفین از روی جدل گفته اند که چون عایشه و حفصه
دران حجره شریک بودند در حصه که بعایشه و حفصه میرسید ایشان را دفن
کرده اند نمیدانم نمیدانستند یا تجاهل نمودند که این دعوی اولا مخالفت
ادعا ایست که ابوبکر کرد و میراث فدک را از فاطمه زهرا منع نمود و گفت
پیغمبران را میراث نمیباشد و حدیث وضع و نقل نمودند و غصب
حقوق سیده نسا را باین جهت صورة داد اگرچه مملکیت و وارثیت ثابت
و زنان میراث از آنحضرت میبرند و منع جناب فاطمه زهرا از میراث که
محض عنادی بود که با اهل بیت داشته است لیکن حصه ایشان ازان
حجره آنقدر نمیشد که محل دفن هر یک از ایشان باشد چه آنحضرت را نه زن
بود و همه دران شریک بودند و مجموع حجره چهار گز در چهار گز بیش نبود پس
همان مفسده بحال خود باشد و در بغیر اذن و در رضای مالک از راه غصب
و قهر و غلبه و عصیان مدفون شدند و خانه که رسول خدا خانه خود کرده بود
آنرا گورستان ساختند و چنانچه او را در حال حیات رنجه میداشتند در
حین ممات نیز بوجود دو جسم خود رنجه ساختند و بی رخصت او در خانه او داخل
شدند و پیغمبر را که حق تعالی بجهت تعظیم منع فرموده بود عموم ناس را که در حضور
او آواز بلند کنند که لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی بلکه در پیش

مرقد منور او بر زمین زنند و خاک باطراف پاشند و انواع بی ادبیها
بعمل آورند و از خدا و صاحب آن قبر شرم نکنند و بهر تقدیر خصومت
اهل بیت رسالت احاطهٔ ظاهر و باطن ایشان نموده بود ابوبکر و عمر را
دران مکان بر خصمت خدا و رسول او جای داده و جگر گوشهٔ مصطفی
و نور دیدهٔ مرتضی و فرزند فاطمهٔ زهرا یعنی امام حسن مجتبی را از محل موروثی
صوری معنوی و ظاهری و باطنی ممنوع ساخت سالک مسالک اظهار
کینهٔ دیرینه شدند و بعنوان طغیان و عصیان و تسلط و تحکم دو روزه
دنیا بعذاب ابدی راضی شدند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
تتمیم ز جملهٔ طعن ابوبکر کشتن مالک ابن نویره است که یکی از بزرگان قبایل
عرب بود و تفصیل این قصه آنکه چون ابوبکر خلیفه شد مالک مزبور با ابوبکر
بیعت نکرد و بملازمت او راضی نشد روز جمعه که ابوبکر بر منبر رسول خدا خطبه
خوانده مشغول بود مالک خطاب با ابی بکر نمود که خدا و رسول او دیگری را جانشین
کرده بودند شما را نمی بایستی که درین کار بنشینید ابوبکر او را درشت گفت
او دلگیر شده با قوم و قبیلهٔ خود از مدینه بدر رفت و در صحرای بر محل
اقامت انداخت ابوبکر و عمر دران باب مشورت ها نمودند و تدبیرها
اندیشیدند تا آنکه کسی تعین کرده فرستادند که از او و قوم او زکواة
بطلبند ایشان گفتند ما بنوعی که در زمان رسول خدا زکواة می دادیم

چنانچه

چنانچه از اغنیای خود گرفته بمساکین قوم میدادیم یا آنکه ما خود زکوة را
بخدمت علی ابن ابی طالب میبریم که وصی رسول خدا و امام مسلمانان است
چنانچه ما از رسول خدا شنیدیم که هر که باید داد آنحضرت بدهد بعد از آن
ایشان گفتند اینک راه انتقام بدست افتاد و زکوات ندادن ا
ایشان را در مدینه شهرت دادند که مالک و قبیلهٔ او مانع زکواة شده اند
خالد ولید را که میدانستند که از قدیم الایام با او دشمن است با صد سوار
بر سر او فرستادند که مالک را با مردان قبیلهٔ او بکشند و قبیلهٔ او را
غارت کنند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنند چون خالد
بقبیلهٔ ایشان رسید آنها از خانهای خود بیرون آمده اظهار اسلام کردند
و بانگ نماز گفتند و باهم نماز کردند و هر سواری بخانهٔ یکی مهمان شد
چون شب درآمد بعنوانی که خالد مقرر کرده بود هر یک از ایشان مهمان
دار خود را بکشتند و زن و فرزندان ایشان را اسیر کردند و چون این
قسم ظلمی از هیچ کافری بر مسلمانان وقوع نیافته بود با وجود غلظت عمر دانست
ابوبکر را سرزنش میکرد که پاس ظاهر شرع را باید داشت و بقصاص خالد
حکم باید نمود ابی بکر میگفت که خالد سیف الله است او را قصاص نباید کرد
و در تاریخ ابن اعثم کوفی مسطور است که چون جماعهٔ مالک را گرفته نزد خالد
آوردند هر چند فریاد میکردند که ما مسلمانیم کشتن ما در دین اسلام جایز نیست

خالد میگفت مصلحت خلیفه در کشتن شماست ابوقتاده که از جمله
رفقای خالد بود گفت که پیش خدا گواهی میدهم که آن قوم مسلمان
بودند چه در وقتی که ما در محوطهٔ ایشان فرود آمدیم اِنما اظهار اسلام
کردند و با ما نماز کردند ابوقتاده گوید هر چند او را منع کردم که کشتن
این قبیله بی سببی صورت شرعی ندارد از من نشنید و شعرای عرب
در میان صادره از خالد خصوصاً مباشرت او با زن مالک که بحسن
مشهور بود قصیدها گفته اند و در اظهار کفر او و بیرون رفتن او از اسلام
مبالغها نموده اند و در تاریخ طبری مذکور است که همیشه عمر را کشتن خالد
بخاطرش میگذشت تا آنکه خلیفه شد روزی باو گفت که یا خالد تو
آنکسی که مالک را بی گناه بکشتی و با زن او زنا کردی گفت میان من
و او عداوت قدیمی بود او را بجهت خود کشتم اما بجهت رضای تو سعد ابن
عباده را بکشتم و عمر چون این سخن بشنید از تقصیر او بگذشت
و گفت انت سیف الله حقاً اگر رنجی و زحمتی بدل یار رسانیدی بقتل
مالک اما مرهم بر آن نهادی بقتل سعد و بوسه بر چشمش زد و بعضی گویند
ابابکر او را باین لقب شهرت داد چنانکه گذشت و بهر تقدیر خالد این
لقب را بسبب قتل مومنان یافت و در بعضی از تواریخ مذکور است که چون
نوبت حکومت بعمر رسید زنان قبیلهٔ حنیفه را که شوهرانشان بقتل

ایشان که

ایشان که مانده بودند در گرد اکثر حامله بودند مجملاً چون مدار ایشان بر پیروی
هوای نفس بود و هر چه می خواستند میکردند و آنرا دین و ملت نام می نهادند
و از جملهٔ اسیران بنی حنیفه مادر محمد ابن حنیفه بود که او را چون اسیران
دیگر بمسجد رسول الله در آوردند چون چشمش بر ضریح منور مطهر آنحضرت
افتاد گریه و افغان کرد و شرایط زیارت بجای آورده گفت یا
رسول الله ما ایمان بخدا و رسول او که تو بی آورده ایم و محبت تو و اهل بیت
تو باب و خاک خود سرشته ایم اما این جماعت بر دشتی که کفار فرنگ و دیلم
را اسیر کرده اند نکنند یار اسیر کردند یا رسول الله در روز قیامت تو داد ما را
ازین ظالمان بخواه و انتقام ما از ایشان بکش پس حضار مجلس زبان بمطاعنه
گشودند و باو خطاب کردند که زنان را از شوهری که متکفل اموال ایشان
باشد ناچار است تو هم ازین میان کسی را انتخاب کن حنیفه گفت شوهر
من کسی تواند بود که از وقت ولادت من آنچه در آن وقت بر زبان
من رفته و بر سر من گذشته خبر دهد یاران گفتگوهای او را حمل بر هذیان
کرده هر کسی حرفی میگفت که در این اثنا حضرت امیر المومنین ع که عالم امور غیب بود
رسید و یکی از حضار گفتگوی او را با آنحضرت نقل کرد آنحضرت گفت ای
حنیفه چون مادر ترا وضع حمل نزدیک شد میگفت بار خدایا وضع این مولود
را بر من آسان گردان اگر خواهی نگاه دار و اگر خواهی هلاکش کن و چون

متولد شدی در ساعت زبان بادای کلمتین شهادتین گشودی
و بمادر گفتی که بهلاک من راضی شده و حال آنکه عنقریب سید (ولد) آدم
مرا بحبالۀ خود و نکاح خود در خواهد آورد و از و سبطی مرا حاصل خواهد شد
و مادرت چون آن کلمات را از تو شنید فرمود تا آن سخنان را
بر قطعه از نحاس نقش نمودند و در آن زمین دفن نمودند در وقتی که
ترا اسیر میکردند همگی همت تو مصروف بضبط آن نحاس بود تا آنکه قطعه
آنرا بیرون آورده در بازوی خود بستی و چون بمبالغه عثمان و جمعی
از حضار آن قطعه را از بازوی او گشودند و ملاحظه نمودند بهمان
عبارت که آن حضرت فرموده بود آن قطعه را منقوش دیدند
پس حضرت امیر او را بخانه یکی از خویشان او فرستاد تا برادرش
که در سفری بود آمد و او برادر را وکیل ساخته حضرت امیر او را
بحبالۀ نکاح خود در آورد و مریدان ابی بکر این حکایت را یکی
از فتوحات و مادۀ شجاعت او میدانند و از اعمال حسنه او
میشمارند و در روز قیامت هر کسی را جزای کردار خود خواهند
رسانید ان خیرا فخیر وان شرا فشر هفتم آنکه پدرش ابی قحافه
با او بیعت نکرد در زمانیکه ابوبکر را خلیفه کردند در طایف بود و
باتفاق مورخین فریقین با ابو قحافه پدر خود نوشت که این نامه

ایست

مردمان ایست از خلیفه رسول خدا ابوبکر بدانکه مرا جماعة کبیر سن خلیفه نمودند و من
خلیفه خدایم پس پدرش نوشت تو خلیفه مردم باشی نه خلیفه رسول خدا
و نه خلیفه خدا و اگر ترا جماعة کبیر سن خلیفه کرده اند من پدر توام و از
تو اسن میباشم بایستی مرا خلیفه کنند تو بر خلاف قول خدا بر پدر
خود و بر خلق خلیفه شده تو خود که این امر حق نیست اگر حق را انصاف
حق که علی ابن ابی طالب است واگذاری ترا بهتر باشد بواسطه آنکه تو
از عهده این امر بیرون نمی آیی و کتابتی که نوشته سخت احمقانه است
اگر تو این امر را ببرکت رسول خدا یافتی اهل بیتش با آن سزاوارترند
و اگر بشرف یافته من از تو اشرف ترم و السلام بعد از آنکه این کتابت
را خواند از پدر آزرده شد و آن نامه را بآتش سوخت و این طعنی
است که آن را به سه طعن جواب میتوان نمود بیعت ننمودن پدرش
با او و امیر شدن بر پدرش و سوختن نامه پدرش اگر خواهی حساب
کن و اگر خواهی سه و اگر خواهی پنج دو دیگر آنکه یکی خود را خلیفه رسول
خدا نوشت و یکی دروغ بر رسول خدا بست و از همه طعن بزرگ آنکه
نامه که بسوخت مشتمل بر نام خدا و رسول او بود و الله و رسوله اعلم
هشتم آنکه ابی بکر آنکه عمر در وقت خلافت او گفت کانت بیعة
ابی بکر فلتة وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه یعنی

بیعت کردن با ابی بکر ناگهانی از روی خطا و بی تاملی واقع شد نا آنکه
تدبیری و فکری در آن کرده باشد نگهدارد خدای کریم خود مسلمانان
را از شر و بدی آن بیعت پس اگر بعد ازین کسی بر گردد و بچیزی که مثل آن
بیعت و مانند آن باشد بکشید آنکس را و این حدیث در صحیح مسلم
و بخاری مسطور است و از جمله احادیث متفق علیه است و ازین سخن که
عمر میگفته لازم می آید که خطای او و خطای ابی بکر که شرکت باشد در مرتکب
شده اند یکی ازین دو تن چیزی را که موجب قتل است و از جمله متعصبان است
و تاویلی که ملا علی قوشچی کرده کلام عمر را گفته است که مراد عمر آنست که نگهدارد
حق تعالی مسلمانان را از شر فتنه که نزد خلافت ابی بکر نزدیک بود که ظاهر شود
و اگر بر گردد بآن قسم مخالفتی که باعث فتنه است او را بکشید این تاویل
بکرمان او تواند بود یا ملحدی از ملحدان سیوم آنکه ابوبکر محفلی ساخت با عمر
و جمعی دیگر که بزعم سنیان غم دین می خوردند فکر کردند که چون موذن
حی علی خیر العمل میگوید مردمان را بخاطر میرسد که نماز بهترین عملهاست همه
کارها را ترک نموده روی بنماز می آورند مبادا که بجهاد نروند که نماز بهتر است پس
این لفظ را از اذان و اقامه باید انداخت و بعوض آن در نماز صبح
باید گفت الصلوة خیر من النوم این سنت از ایشان مانده است و
ثوابش بروح ایشان میرسد و این حدیث را حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده

وغیر او نیز

۱۵۰

وغیر او نیز در کتابهای نقل نموده اند و دیگر وزرا در ایام خلافت خود نفقه
مرا غسل پاها و مسح کردن و سبزه کردن خوشتر می آید و عمر هم تعمد نمود
حکم کرد که بجای مسح پاها را بشویند و بجای مسح بشتای سپر و کردن را
را بسیج نمایند و این بدعت همه از و مانده و یکی از مطاعن او شد و مسح
بر خفین نیز از بدعتهای اوست و بعضی از علما این بدعت را نسبت
بعمر داده اند دهم از جمله مطاعن او [illegible] آنکه چون کار خلافت
بر ایشان مقرر شد روزی با یکدیگر گفتند که ما را گمان این بود که این
کار بعلی ابن ابی طالب بنظام آید و او چنین محروم شود و این خود در
شد اما قرآن در دست اوست و او علم قرآن میداند باید کاری کرد که
اظهار قرآن نتواند نمود و بر ما زیادتی نداشته باشد پس منادی کردند
که هر که آیتی یا سوره دارد باید که حاضر کند و دو گواه بیارد و یا سوگند خورد
که آن را تغییر و تبدیل نکرده است مردم آیه و سوره می آوردند و سوگند میخوردند
و یا گواه میگذرانیدند آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون را فراموش
کرده بودند و آیه لئن اجتمعت الانس و الجن را گو یا نشنیده بودند بلی امامی و
پیشوای که جهلش باین مرتبه نباشد از برای مرتبه خلافت ارجمند
پسندیده ارباب خلاف نیست و بکار نمی آید یازدهم از جمله مطاعن او [illegible]
چون اجلش نزدیک رسید و دانست که میمیرد خواست که بار گناه خود را

بسر باری که بران بیفزاید سبک کرداند عمر را بخواند و خلافت را باو تفویض
نموده خلق را جبرا و قهرا به بیعت او امر نمود و صحابه اختیار هرچند از روی
نصیحت باو گفتند که تو بناحق درین کار شروع کردی و بر تو گذشت اکنون
این ظلم را روا مدار که اهلیت این کار نداری و بر مسلمانان مسلط مکن که
الحال وقت توبه و استغفار است به هیچ وجه قبول نکرد که ولقد ذرانا لجهنم کثیرا
من الجن والانس دوازدهم آنکه باتفاق نماز بی تشهد صحیح نیست و چون سلام
دادند نماز اخر شد ایشان بشورت هم این عبارت را ساختند که التحیات
لله والصلوات والطیبات باشد تا مردمان نماز بی تشهد ادا نمیکرده باشند
چنانچه آمین را در الحمد سنت کردند تا لفظی که از نماز نباشد داخل کرده باشند
و غرض از اینها همه این بود که هر خللی که در شریعت توانند کرد بکنند و در
واقع آنچه توانستند کرد تقصیر نکردند سیزدهم از مطاعن ابا بکر آنکه از حسن
بصری که از محبت او خالی نبود نقل کرده اند که ابوبکر بر منبر گفت اطیعونی
ما اطعت الله فان عصیت فلا طاعة لی علیکم فان عدلت فاتبعونی
وان ملت فاخر تونی یعنی فرمان برداری شما چنانچه فرمان برداری من است
خدا را لیکن اگر گناه و اطاعت حق تعالی نکنم شما نیز اطاعت من نکنید و
اگر به بینید که براه راست میروم تابع من شوید و اگر از راست میل کنم و براه
کج افتم از من کناره کنید اثبات جواز گناه بر خود کرد و رعیت را در افعال

دیگری

کنم

معصیت از پیروی خود منع نمود پس بگمان او در بعضی اوقات واجب
الاتباع است و در بعضی اوقات نه و چون در او تجویز خطا و معصیت باشد
پس چگونه رعیت را بر او اعتمادی باقی ماند و چون واثق باشند بر تبعیت
افعال و اقوال او بلکه هر کس خود را بهتر میشناسد چهاردهم از مطاعن
معزول شدن اوست از بردن سوره برائت چنانچه مذکور شد و هرگاه بموجب
وحی الهی او را صلاحیت آن نباشد که سوره یا بعضی از سوره را بجمعی
رساند و رسول خدا بحکم آسمانی از آن معزول کند چگونه لایق امامت
عموم ناس شود که متضمن ادای جمیع احکام شرعیه است بر جمیع امت از
انصاف نباید گذشت پانزدهم جناب رسول خدا عمرو عاص را بر او و عمر
والی کردانید که تابع او باشند بر آنکه هر دو به رعیت بودن اولی اند و الا
عمرو عاص را بان رتبه بر ایشان والی نمیکردانید و درین طعن هر دو شریکند
شانزدهم از مطاعن ابی بکر بیعت نکردن بلال است با او و هرچند تهدید کرد فایده
نداد و هرچند التماس نمود که بانگ نماز گوید نگفت هفدهم اشعث ابن
قیس مرتد شده بود و از دین برگشته بلشکر کفار داخل شده بود خالد
ابن ولید او را در جنگ گاه بگرفت و نزد ابی بکر فرستاد اشعث حسب الشرع
مستحق قتل بود ابوبکر با خود فکر کرد که اشعث از اکابر عرب است داد و پدر
او را چندین ماه خدمتکار بود اجرای حد شرع بر او نکرد و خواهر خود را بزنی

باو داده کفت که اکر در جاهلیت بودی این بودی این فخر مارا میسر شدی
و صنیع ابن خوطه قصیده در این باب کفته که یک بیتش این بیت اکان
ثواب النکث احیا نفسه و کان ثواب الکفر تزویجه البکر یعنی جزای مرتد ولی
او را زنده کذاشتن و بجای کافر شدن خواهر بکر را باو حواله نمودی امام وقت
و خلیفه رسول خدا چنین باید هژدهم از جمله مطاعن او انکه فجاه سلمی را جهت
تکلیف بیعت نمود او قبول نکرد حکم کرد که آن مومن را در آتش انداختند
و آن مومن در میان آتش کلمه توحید تکرار میکرد تا بدرجه شهادت رسید
و حال آنکه از خدا شنیده بود لا یعذب بالنار الا رب النار یعنی سزاوار
نیست که کسی را با آتش عذاب کنند بغیر از خدا که صاحب آتش است
نوزدهم از مطاعن او آنکه در کتاب فعلت فلا تلم مسطور است که محمد ابن ابی بکر
کفت پدرم در وقت نزع در حضور من و خواهرم عایشه و برادرم عبد الرحمن
و عمر خطاب میکفت که محمد و علی اینجا حاضر شده اند و مرا بدوزخ نوید
میدهند و صحیفه در دست محمد است که عهدهای ما در آنجا ثبت است
و آنرا بر من میخوانند و میکویند مرجع و مقر تو و عمر و عثمان و معاذ جبل و سالم
مولای ابو حذیفه و ابو عبیده جراح دوزخ است عمر کفت انه لیهذی یعنی پدر
او هذیان میکوید این راز را با کسی نکویید تا بنی هاشم شماتت نکنند
پدرم چشم باز کرده کفت ای عمر هذیان نمیکویم نه من در غار با محمد بودم

اوکفت

او کفت در حبشه سفینه جعفر را می بینم که در دریا جاریست من کفتم یا رسول الله
من نیز میخواهم ببینم او دست بر چشم من مالید من هم بدیدم و بعد از آن
در مدینه ان قصه را با تو بکفتم تو در جواب کفتی که او ساحر است چنانچه بخاطر
من نکذشته بود اکنون بر من روشن شد بسبب آن اعتقاد فاسد و
ظلمی که بر اهل بیت او کردیم معذب و معاقب خواهیم بود و بدی عاقبت
بر من محقق شد عمر بخندید و کفت هذیان میکوید برخواسته با برادرم
عبد الرحمن از خانه بیرون رفت پس از رفتن ایشان کفتم ای پدر بکوی که
لا اله الا الله کفت بخدا که نکویم و نمیتوانم کفت که دوزخ و تابوت نمیکذارند
کفتم چه تابوت کفت نمی بینی تابوتیست در زیر همه طبقات دوزخ
دوازده کس را می بینم یکی از آن منم و دیکری عمر و عثمان و معاذ جبل
و سالم مولای ابن حذیفه و ابو عبیده جراح و شش تن دیکر جای
آن عتیق است و از شدت حرارت آن دوزخ تابیده میشود
کفتم یا ابتی تهذی یعنی ای پدر من هذیان میکویی کفت و الله
ما اهذی لعن الله ابن صهاک الحبشه هو الذی صدنی عن الذکر بعد اذ
جائنی فبئس القرین یعنی بخدا قسم که هذیان نمیکویم لعنت خدای بر پسر
صحاک حبشیه که او باز داشت مرا از ذکر بعد از آنکه بما آمده بود
یعنی قران و راه نمایی آن مرا محروم ساخت پس روی بر زمین

نهاد و او بلا و وا ابتاه میگفت تا تسلیم شد پس عمرو و عبدالرحمن
آمدند و پرسیدند که بعد از ما چه گفت من آنچه شنیده بودم گفتم
عمر گفت هذیان گفته است اما زینهار که این زار زار پنهان دار
و با علی بلکه با هیچ کس اظهار مکن که موجب شماتت می‌شود و ابو
غسان مالک ابن اسمعیل مهدی روایت کرده است که محمد ابا بکر
گفت که در وقت نزع پدرم را به بدترین حالی دیدم با او گفتم
ترا به بدترین حالی می‌بینم گفت ای پسر کسی را بر من ظلمی عمده ایست
اگر او مرا اصلاح کند امید نجات هست گفتم آن مرد کیست گفت علی
ابن ابی طالب است گفتم اگر خواهی نزد او بروم والتماس بحلی نمایم گفت
برو پس نزد امیر المؤمنین رفتم و گفتم پدرم به بدترین حالیست و بدی
عاقبت را بجهة ظلمی میداند که بر شما کرده است و حقی که از او انتزاع
نموده و من ضامنم که التماس او را از شما بکنم که او را بحل کنید حضرت
فرمودند کرامة لک یا محمد به پدرت بگو که نزد مردمان اعتراف کند
که امامت حق او نبود و ناحق انتزاع نموده تا من او را بحل کنم
پس من نزد پدر رفتم و ماجرا را گفتم گفت اگر این بگویم مردم مرا تا
قیامت لعن کنند و این آیه را خواند وجاءت سکرة الموت
بالحق ذلک ما کنت منه تحید پس آهی کشید و گفت کاشکی با فاطمه وفا

اومرا

او مرا کاری بنودی و کاشکی فجاءه سلمی را با آتش نسوخته بودمی و کاشکی
خواهر خود را با شعث ابن قیس ندادمی پس ویل و ویل میکرد تا جان بداد
بیستم از طعن او آنکه مطلقا علم باحکام شریعت نداشت چنانچه
حکم کرد به بریدن دست جیب شخصی که چیزی دزدیده بود و از عمر نیز با
این طور حکمی صادر شده و کمال جهل او هم باحکام شریعت در این مسئله
ظهور یافت و از ابی بکر پرسیدند که کلاله چیست ندانست که کلاله
میتی را گویند که او را پدر و فرزند نباشد که از او میراث برند و ایضا
جده میتی از او پرسید که از میراث چه چیز بمن میرسد گفت نمی‌یابم در
کلام خدا و رسول او که ترا حقی باشد تا آنکه مغیره ابن شعبه و محمد ابن
مسلم با او گفتند رسول الله جده را سدس میداده هر بار که آن در
قاصر غلطی میکرد و میگفت اگر در حکمی از روی اتفاق تیری بر نشانه خورد
درست گویم از جانب الله است و اگر خطا کنم از جانب شیطان است مرا
معذور دارید و همچنین در بسیاری از احکام خطا کرد و صحابه او را
خبردار کردند و چون مشتی نمونه خروارست بهمین قدر از عدم دانش او
اکتفا کرد بیست یکم آنکه مخالفت رسول خدا نمود در نصب کردن خلیفه
باعتقاد ایشان و چنانکه ایشان خود میگویند که رسول خدا خلیفه تعیین
نفرمود با آنکه آنحضرت مصلحت میدید که وکسی را لایق آن مرتبه میدانست

خلیفه میکرد با آنکه آنحضرت تعیین نفرموده و نکرده پس خلیفه کردن ابی بکر
عمر را ضلالت کرده رسول است طعن دوازدهم آنکه خلاف رسول خدا کرده و متولی
ساختن کسی که رسول خدا او را عزل کرده بود چه ابوبکر عمر را تولیت جمیع
امور مسلمانان داد و حضرت رسول خدا او را تولیت صدقات داده
معزول ساخت و اگر قابلیت آن میداشت معزول نمیکرد و هرگاه
تولیت صدقات از او نیاید امر خلافت بطریق اولی از او نخواهد آمد
و ابوبکر خلافت را باو مسلم داشت و خلاف رسول کرد طعن سیزدهم آنکه
بر منبر رسول خدا که خطبه میخواند حسنین صلوات الله علیهما آمدند و گفتند رفت
این مقام ماست ترا اهلیت و قابلیت آن نیست که در اینمقام نشینی
و از دامنش گرفته از منبر بزیر کشیدند طعن چهاردهم آنکه حضرت جبرئیل اناری از بهشت
آورده بود و او حاضر بود و حصه از آن طلبید چون بجز اهل بهشت کسی را
رخصت نیست که از میوه بهشت بخورد تغافل نموده باو نداد طعن
پانزدهم از مطاعن او آنکه چون بمرد بیست هزار دینار از مال بیت المال
در ذمه داشت طعن شانزدهم از مطاعنی که با همه طعن ها برابر است آنکه چون بحکم
او آتش بردند که خانه فاطمه زهرا را بسوزانند و دیدند و دانستند که فاطمه در آنجا
در نشسته است حکم بردند او کرد و عمر در اشکستش زد و غلام تازیانه بر شکمش زد
که از آن جنین فرزندش ساقط شد و اثر آن مدتی باند و بهمان سبب بیمار شده

رحلت

رحلت یافت و این همه بحکم او بود و اهل سنت هیچیک منکر مذکوره نیستند لیکن
بعضی در صدد جواب شده اند مثل ملا علی قوشچی جوابهای بیمزه گفته اند خذلهم الله
شانه بدهد فصل هشتم در مطاعن که عمر ابن الخطاب با آن مخصوص است
و مجمع علیه فریقین و در جمیع کتابها مذکور است و هیچکس را در آن شبهه
نیست و اگرچه مطاعن او از حد حصر تقریر و تحریر بیرون است و آنچه مذکور
میشود از هزار یکی است و از بسیار اندکیست اول آنکه مجمع علیه فریقین و
هیچکس منکر آن نیست و در صحاح سته مذکور و در جمیع تفاسیر مسطور است
که چون مرض رسول خدا اشتداد یافت جمعی کثیر از اصحاب بعیادت
آنحضرت رفتند از الجمله یکی عمر ابن خطاب بود حضرت رسالت فرمود
ائتونی بدوات و بیضاء لاکتب لکم کتابا لا تضلوا بعدی یعنی دوات
و کاغذ بیاورید تا از برای شما بنویسم چیزی که بسبب آن بعد از من
گمراه نشوید و چون قبل از آن بساعتی بیرون رفته بود و بر پایه منبر نشسته
و مردمان را وعظ فرموده و در باب اهل بیت و اطاعت ایشان و تمسک
بقول و فعل و مراعات و معاهده روز غدیر وصیت نموده بود خواست که
تاکید آن چیزی بنویسد که موجب هدایت قوم باشد و چون عمر دانست که
نوشته مجدده مخالف آن وعظ و نصیحت نخواهد بود بلکه تصریح و تاکید مدام
مذکور است مانع شده گفت هو الرجل فانه لیهجر حسبنا کتاب الله یعنی واگذارید

این مرد را بدرستی که هرزه و هذیان میگوید کتاب خدا ما را بس است
و مرویست که بعضی از اصحاب خواستند که دوات و قلم بیارند بسبب
ممانعت عمر در میان ایشان نزاع واقع شد بعضی گفته اند که کاغذ
آورند عمر پاره کرد حاصل حضرت فرمود که نزاع در این وقت و در اینجا
نزد من خوب نیست و همه را از خانه بیرون کردند و قاضی میر حسین در شرح
دیوان گفته اول فتنه که در اسلام واقع شد این بود که پیغمبر خدا در مرض
موت فرمود که هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی و عمر مانع شد و فتنه
بلند کرده تا آنکه حضرت رسالت فرمود قوموا عنی لا ینبغی النزاع عندی و
غزالی ناصبی گفته که حضرت فرمود ائتونی بدوات و قرطاس لاکتب و لازیل عنکم
مشکلة الامر بعدی و اذکر لکم من المستحق لها بعدی یعنی دوات و کاغذ بیاورید
تا بنویسم چیزی که رفع مشکل شما شود و بدانید که مستحق خلافت بعد از من که
کیست عمر گفت حسبنا کتاب الله بعضی با عمر موافقت کردند و برخی اراده آوردن
دوات و کاغذ کردند و نزاع گرم شد و با وجود آیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی
آواز بلند کردند تا آن حضرت فرمود قوموا و اخرجوا لا ینبغی التنازع لدی و مرویست
که ابن عباس هرگاه این حکایت کردی و این شکایت نمودی زار زار بگریستی
و گفتی ان الرزیة ما حال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذالک الکتاب یعنی بدر
بدرستیکه مصیبت همه مصیبت بود که مانع و حایل شد نه میان حضرت رسول الله

ومیان

و میان نوشتن آن حاصل کلام آنکه طعن عمر در این باب از وجوه متعدده
ثابتست که بعضی منجر بکفرست اولا آنکه بموجب آیه و ما ینطق عن الهوی
ان هو الا وحی یوحی شک نیست که اراده نبوی مسبوق باراده الهی بوده پس
تمکین اراده کتاب نبوی نکردن تمکین اوامر و نواهی الهی نکردنست و کفر را
بغیر از این معنی نیست بلکه اشد مراتب کفرست دویم آنکه وصیت خواه واجب
و خواه سنت و خواه مباح امری از امور دینیه است و مانع رسول خدا در امری
از امور دینیه شدن بغیر آنکه از روی نفاق و کفرست محلی ندارد سیوم آنکه
قبل ازین مذکور شد که این نزاع که آنحضرت غضبناک شده روی خود را از
ایشان گردانید و گفت از پیش من برخیزید و رنجانیدن خدا است و آن کفرست
چهارم آنکه نسبت هذیان برسول خدا خصوصا در امور شرعیه بمنزله آنست که
هذیان بجناب حضرت کبریای باریست و این نسبت موجب کفرست و زندقه
پنجم آنکه نسبت هذیان بهر شخصی که باشد موجب اهانت و کسر حرمت اوست
پس بحضرت رسول الثقلین که عین نفاق و محض کفرست ششم آنکه ابوبکر در مرض
موت کاغذ طلبید و عمر را خلیفه گردانید هذیان ننمود کتاب خدا هم در آن
وقت در میان بود مردمانرا چرا کافی نبود پس البته مرتبه ابوبکر را از مرتبه رسول
خدا بهتر میدانست و این ارفع درجات و مراتب کفرست و یکی از شعرا این
معنی را بنظم آورده گفته است ∴ وصی النبی فقال قائلهم قد ضل یهجر سید البشر

ششم آنکه تمکین امر آنحضرت در حال بیماری نکردن مستلزم نفی رسالت آنحضرت
است چه اگر آنحضرت بر نبوت باقی است تفاوتی میان صحت و بیماری
او نیست و منع وی از اجرای احکام شریعت کفر است و اگر مراد او
نفی نبوت است در حال بیماری این معنی اشد از اول است و بهر تقدیر
لزوم کفر و زندقه او ظاهر و باهر است و اگر کلام آنحضرت را در حال بیماری
هذیان میدانستند پس چون در مشکواة حدیث نقل شده است که بعد از
دوات و کاغذ طلبیدند و مخالفت نمودن اصحاب حضرت رسول صلی ا
آنحضرت ایشان را به سه چیز دیگر امر فرمود که یکی بیرون کردن مشرکین بود
از جزیره عرب دوم دیگر در آن سه چیز اطاعت نمودند و آنها هذیان نبود
پس معلوم است که حسبنا کتاب الله که عمر گفت غرضش تزویر و تلبیس بود
که آن وصیت نامه برقم نیاید تا مبادا قضیه روز غدیر تاکید یابد و الا
چون کلام حق تعالی مشتمل بر مجمل و مأول و محکم و متشابه و ظاهر و مطلق
و مجاز و مشترک و ناسخ و منسوخ همه کس را کی قدرت استنباط حقایق
احکام الهی است و هر کس را کجا کشف دقایق آن ممکن است که عمر گوید ما را
کتاب خدا کافیست و با وجود آن احتیاج بر اینها و پیشوا نداریم فخر
قطب الدین انصاری شیرازی شافعی در یکی از مکاتیب خود نوشته
که راه بی راه نما نمی توان رفت و گفتن که چون کتاب الله و سنت رسول

الله

الله در میان است بمرشد چه حاجت با آن ماند که مریض گوید که چون کتاب
های طب هست ما را با طبا رجوع نیست و این سخن خطاست چرا که
هر کس را فهم کتب طب میسر نیست و استنباط از آن نمی تواند نمود پس مراجعت با اهل
استنباط باید و لو ردوه الی الرسول و الی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم
کتاب حقیقی صدور اهل علم است که بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا العلم
نه بطون دفاتر جناب امیر المؤمنین فرمود که انا کلام الله الناطق و هذا کلام الله الصامت
تا اینجا کلام شیرازی است دیگر آنکه اکثر احکام شریعت از احادیث نبوی مستنبط است
چه احکام آیات الهی پانصد آیه است و ظاهر است که تا حال علما و مجتهدین استنباط
کرده اند چه مقدار است و بکجا رسیده پس عمر چگونه تواند گفت که در همه احکام شرعیه
ما را کتاب الله بس است با آن علم و آن قدرت استنباط که داشت که خود میگفت که
همه زنان در فقاهت فقیه ترند از من بلی کتاب الله او را بس است خصمی که منتقم باشد
از او در روز قیامت چه رسول خدا میفرماید که دو چیز در میان شما گذاشته ام
یکی کتاب الله و یکی عترت و اهل بیت من که اگر متمسک باین هر دو شوید هرگز
گمراه نشوید و عمر را کتاب تنها بس است و اگر راست پرسی از آن وقت تا روز
آخر هر فسادی و تباهی و ضلالت و گمراهی که در میان امت بهم رسیده
و خواهد رسید سبب و علت همه آن بوده و از آن منع حاصل شده و آنچه
در تأویل آن عبارت از اتباع و اشیاع او منقول است مانند شبهات

ابلیس موجب اضلال عقول ضعیف می تواند شد یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور دویم از مطاعن او آنکه در بیدا الشی بجدی بود که
نمیدانست که موت پیغمبر روا است یا نه با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده
که چون حضرت رسول خدا از دار فنا بعالم بقا رحلت نمود عمر نزد ابوبکر رفت
و گفت میترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن
او کیست و یا آنکه چون موسی غایب شده باشد آید و هر که مخالفت او نموده
و عصیان ورزیده باشد بسیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده من
او را صد میزنم ابوبکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل بهم رسید و مردم را
در اضطراب افکند علی چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود
ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول الله باو فرموده که انک میت وانهم میتون
مات رسول الله مردم از آن جناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین
شد عمر گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم پس عمر ابوبکر گفت البدار
البدار قبل البوار عمر شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه
علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند و آن وقت خلافت
ما را میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعده
تولیت ولایت و پاره به طمع مال از راه برده بسقیفه بنی ساعده نهادند
و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او

نماز

نماز کردند سیوم از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل کرده اند که مکرر از
نبوت رسول خدا شک کرده و از آن جمله حمیدی در جمع بین الصحیحین اعتراف باین
کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط الا شکی یوم الحدیبیه یعنی هرگز
شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه
شکش آن بود که مکرر آنحضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنیم در آن سال فتح مکه
میسر نشده بصلح قرار دادند و با خود گفت که اگر او پیغمبر بودی بصلح راضی نمیشد
و بخدمت رسول خدا آمده گفت فرمودی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد آنحضرت
فرمود که من اینچنین گفته بودم که امسال خواهد بود فتح گفت نه و باین راضی
نشده نزد ابی بکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت پس باز هم
چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست پس با ابی بکر گفت من
هرگز شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده ام تا امروز
و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد
بکنشتی میرفت و میگفت ارمنی ام مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی
زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت عجب طور
کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات
علمای ما و جمعی که نزد نواصب ثقه اند روایت کرده اند حتی صاحب کشاف در تفسیر
و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده اند که روزی عمر خطاب خطبه میخواند

ابلیس موجب اضلال عقول ضعیف می‌تواند شد یهدی الله لنوره من یشاء ومن لم
یجعل الله له نورا فما له من نور دویم از مطاعن او آنکه در بیدائشی بحدی بود که
نمیدانست که موت پیغمبر رواست یا نه با آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده
که چون حضرت رسول خدا از دار فنا بعالم بقا ارتحال نمود عمر نزد ابوبکر رفت
و گفت میترسم که محمد نمرده باشد و حیله کرده باشد تا معلوم کند که دوست و دشمن
او کیست و با آنکه چون موسی غایب شده باشد آید و هر که مخالفت او نموده
و عصیان ورزیده باشد بسیاست رساند پس هر که گوید رسول مرده من
او را بحد میزنم ابوبکر چون سخن او را شنید او را نیز شکی در دل بهم رسید و مردم را
در اضطراب افکندند علی چون این اختلاف شنید مردم را حاضر کرد و فرمود
ای قوم نه حق تعالی در حال حیات رسول الله باو فرموده که انک میت و انهم میتون
مات رسول الله مردم از آنجناب قبول کردند و موت رسول مردمان را یقین
شد عمر گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده بودم پس عمر ابوبکر گفت البدار
البدار قبل البوار عمر شتاب بطلب خلافت و از مردم بیعت بستان پیش از آنکه
علی و بنی هاشم از تعزیت فارغ شوند و باین کار پردازند و آن وقت خلافت
ما را میسر نشود پس عمر جمعی را فریب داده بعضی را بطمع امارت و بعضی را بوعدهٔ
تولیت ولایت و پاره‌ای به طمع مال از راه برده بسقیفه بنی ساعده نشاندند
و بکار خود مشغول شدند و بعد از سه روز بر سر قبر رسول خدا رفتند و بر قبر او

نماز

نماز کردند سیوم از جمله مطاعن او آنکه رواة ثقات نقل کرده‌اند که مکرر از
نبوت رسول خدا شک کرده و از آنجمله حمیدی در جمع بین الصحیحین باعتراف باین
کرده و مرویست که گفت ما شککت فی نبوة محمد قط کشکی یوم الحدیبیة یعنی هرگز
شک نکرده بودم در پیغمبری و نبوت محمد چنان شکی که در روز حدیبیه کردم و وجه
شکش آن بود که مکه را حضرت فرموده بود که مکه را فتح میکنم و در آن سال فتح مکه
میسر نشده بصلح قرار دادند و با خود گفت که اگر او پیغمبر بودی بصلح راضی نمیشد
و بخدمت رسول خدا آمده گفت فرموده بودی که بمکه خواهیم رفت و طواف خواهیم کرد حضرت
فرمود که من ایچ گفته بودم که امسال خواهد بود فتح گفت نه و باین راضی
نشده نزد ابی بکر رفت و گفت این مرد پیغمبر است گفت بلی گفت پس ما بر حقیم
چرا باین خفت راضی میشود گفت او تابع امر خداست پس با ابی بکر گفت من
هرگز شکی در پیغمبری او نکرده بودم از آن روز که مسلمان شده‌ام تا امروز
و مشهور است که ملا قطب الدین علامه شیرازی هر وقت پریشان میشد
بشهری میرفت و میگفت ارمنی‌ام مسلمان میشوم و باین بهانه مبلغی
زر از مردم میگرفت روزی شیخ سعدی او را در آن حال دید گفت تعجب طور
کافری که هرگز مسلمان نخواهی شد چهارم از جمله مطاعن او آنکه ثقات
علمای ما و جمعی که نزد نواصب ثقه‌اند روایت کرده‌اند حتی صاحب کشاف در تفسیر
و حمیدی در جمع بین الصحیحین روایت نموده‌اند که روزی عمر خطاب خطبه میخواند

گفت هرکه بر مهر زن مزافات کند و از چهارصد درهم زیاده مهر نماید او را
حد میزنم و آنچه بر چهارصد درهم افزوده باشد داخل بیت المال میکنم پیره
زنی برخواسته گفت ای عمر کلام تو اولی بقبولست یا کلام حق تعالی
عمر گفت کلام الله پیره زن گفت حق تعالی در قرآن مجید فرموده که وان
آتیتم احدیهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا عمر گفت کلکم افقه من
عمر حتی المخدرات فی الحجال معنی آیه اینست که اگر داده باشید زنان را
مال بسیار چنانکه کابین قرار گیرید از آنچه داده اید چیزی و معنی قول عمر اینست
که جمیع شما فقیه‌ترید از عمر حتی پیره زنان در خانه‌های و بازنان مخدره
در حجله‌ها و بعضی از مریدان عمر باین نحو عذر گفته اند که مراد عمر آنست که پیروی
سنت کند در کمی مهر اگرچه بحسب شرع جایز است مهر بسیار اما ترک اولی
نظر بحال مردمان و در آنکه گفته است فقیه‌ترید تواضع کرده است و این
عذر خطاست چرا که جایز نیست مرتکب فعل حرام شدن بجهة امر سنت
چه واپس گرفتن مال مهر و داخل بیت المال کردن مشروع نیست و روایات
هم منافات دارد چه معقول نیست که منع کرد و حرام ساخت آن زن گفت
چیزی از ما منع میکنی که خدا از برای ما ساخته است آنرا در کتاب خود و
حقی که بر زبانش جاری شده آنرا تواضع نام کرده اند پنجم از مطاعن او که
حکم کرد بسنگسار کردن زنی که حامله بود و بار دیگر حکم نمود برجم دیوانه

واول را

واول را حمیدی در جمع بین الصحیحین و ثانی را احمد ابن حنبل از حسن بصری نقل
نموده و حضرت امیر از هر دو بار منع فرموده که اگر زن گناه کار باشد ترا با
طفلی که در شکم اوست چه کار دیوانه را که حق تعالی مکلف نساخته و قلم تکلیف
بر مجنون نیست تا عاقل و هوشیار شود و دیگر هر مرتبه گفت لولا علی لهلک
عمر و این حکایت دلالت تمام دارد بر کمی علم و قلت معرفت او و بیخبری از
مسایل و شرعی عذر بدتر از گناه ملا علی آنکه شاید او خبر از حمل و جنون نداشته باشد
ششم از مطاعن او آنکه گفت متعتان کانت علی رسول الله و انا انهی
و اعاقب علیهما یعنی دو متعه بود در زمان رسول الله و من از آن دو متعه
نهی میکنم و اگر کسی یکی از این متعه مرتکب شود عقوبت می نمایم یکی از آن دو متعه
زن است و یکی متعه حج و در بعضی از نسخه ها ثلث علی عهد رسول الله انا انهی عنهن
و احرمهن و اعاقب علیهن متعة النساء و متعة الحج و حی علی خیر العمل و محقق است و مسلم کل
را اتفاقیست بانکه نکاح متعه در صدر اسلام شایع بود و صحابه در زمان رسول
خدا بآن عمل میکرده اند و در زمان ابوبکر و در پاره از عهد عمر نیز بود و بعد از آن
عمر نهی کرد و مشهور است که سنی و شیعه در مسئله متعه نزاع بود سنی از شیعه
پرسید که ترا بر حلیت متعه دلیل چیست شیعه گفت دلیل من قول عمر است که در
همه جا نقل کرده اند که او گفته کانتا فی زمن رسول الله و انا احرمهما الدام دلیل به،
ازین است که آدمی گوید در زمان پیغمبر بود و پس نفی نموده خدا و رسول حلال بوده

باشد و میگفته من حرام کردم باد باید گفت که تو بپر خود را بر دیوار زدی تو خدا
و رسول خدا نیستی تو چه نسبت داری که حرام کنی و چرا حرام میکنی سنی بهمین جهت
الزام یافت و ساکت شد و یقین است که تابع رسول بودن که از جانب
خدا حلال و حرام امر و نهی میفرماید اولی است از متابعت عمری که خلافتش
بمدد یاری ابوبکر صورت یافته و قایم شده بی رضای خدا و رسول و احمد ابن حنبل
در مسند خود نقل کرده است از عمران ابن الحصین که او گفت نازل شد متعه
در کتاب خدا و ما عمل میکردیم بآن تا رسول خدا بود و جمیع صحابه عمل بآن میکردند
و نشنیدیم که قرآن نسخ آن کرده باشد یا رسول نهی منع آن کرده باشد
تا رسول خدا از دنیا رحلت نمود و در صحیح ترمذی مذکور است که از عبد الله عمر
پرسیدند که چه میگویی در متعه النسا گفت البته حلال است و آن سوال کننده
از اهل شام بود گفت پدر تو نهی کرده است مردم را از آن عبد الله گفت پدرم
نهی کرده است و رسول خدا امر فرموده من گفتم گفته پدر را ترک خواهم کرد و گفته
رسول خدا را تابعم و شارح مقاصد و صاحب هدایه فقه حنفی مذهب
نقل کرده که مالک را مذهب آنست که متعه حلال است و عمل هم بآن میکردند
و میگفتند چیزی را که در کتب تواریخ و احادیث مذکور است که ابن عباس
و ابن مسعود و جابر ابن عبد الله انصاری و ابو سعید خدری و سلمه ابن الاکوع
و مغیره ابن شعبه و جمعی کثیر از اصحاب و تابعین التفاتی به سخن عمر نکرده اند

وفتوی میدادند که متعه حلال است و عمل بآن میکردند که چیزی را که ما از رسول
خدا شنیده باشیم و در حیات بود نقیض آن از تو نشنیدیم چون بقول عمر
از آن بر گردیم و ثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که حضرت امیر المومنین ع فرمود
لولا نهی عمر المتعة ما زنی الا شقی یعنی اگر نهی نمیکرد عمر متعه را هرگز عمل زنا واقع نمی‌شد
مگر بدبخت و شقی را و این حدیث را علامه در کتاب مترجم الاخبار نقل کرده و یافعی
در تاریخش حکایتی نقل کرده مجملش آنکه چون مامون خلیفه ندا کرد به تحلیل متعه یحیی
ابن اکثم قاضی بخدمت او رفته گفت متعه زناست و تو امر بتحلیل آن کرده گفت
از کجا بدانیم گفت از آنکه خدای تعالی فرموده والذین هم لفروجهم حافظون الا علی
ازواجهم او ما ملکت ایمانهم فانهم غیر ملومین فمن ابتغی وراء ذلک فاولئک هم العادون
متعه ملک یمین است مامون گفت پس زوجه ایست که میراث میبرد و فرزند باو ملحق
میشود گفت نه گفت پس هر که از جامع شرائط زوجه و ملک یمین تجاوز کند از جمله
عادون خواهد بود و دیگر آنکه زهری از عبد الله و حسن پسران محمد حنیفه روایت میکنند
که ایشان از جد خود امیر المومنین ع روایت میکنند که گفت پیغمبر خدا مرا امر کرد که نهی
کنم از متعه و بعد از آن به تحلیل آن امر نمود پس مامون پشیمان شده استغفار کرد
و پوشیده نیست که هر که اطلاعی بر فضیلت مامون دارد و مهارت او را در فنون
علم خصوصاً مسائل ضروریه دانسته باشد میداند که او بمجرد شنیدن این سخنان
بی‌ثبت از یحیای مردود مطعون از تحلیل متعه پشیمان نمیشود بلی اگر بجهة تقیه

یا تألیف قلوب از نداری که کرده پشیمان شده باشد شاید که آیه دلالت بر مدعای
آن جاهل بیدین ندارد زیرا که متعه در زوجه داخل است و با آنکه میراث نمیبرد از زوجه
بودن بدر نمیرود و چون ناشزه و صاحب کشاف در تفسیر همین آیه گفته است زوجه نیست
بلکه تابع صفاتیست زاید بر زوجیت مثل آنکه مخالفت امور شوهر نکند و در باب میراث
ناشزه و کتابیه نیز از جهة مخالفت میراث نمیبرند و فضیلت متعه بر ایشان متابعت
امر شوهر است و حدیث زهری را علما صحیح نمیدانند و او را دروغگو میدانند و در رجال
ذکر کرده اند معهذا معارضه می نماید مثل حدیثی که از عبدالله عمر نقل شده و مانکه در
صحیحین از جابر ابن عبدالله انصاری نقل کرده که گفت ما متعه میکردیم در عهد رسول
خدا و در زمان ابی بکر تا آنکه عمر خطاب نهی و در جمع بین الصحیحین از چند طریق نقل کرده اند
که متعه مباح بود در ایام رسول خدا و در عهد ابو بکر و در بعضی از ایام عمر او حرام کرد و
از مطاعن او آنکه روزی از کوچه میگذشت بجهة نهی از منکر از دیوار خانه بالا
رفت دید که مردی و زنی بشرب خمر مشغولند خواست که صاحب خانه را از عمل نامشروع
منع کند و چون صاحب خانه او را دید گفت ای خلیفه وقت اگر ما یک گناه کردیم تو
شش گناه کردی و اگر از ما یک مخالفت امر خدا صادر شده از تو چندین مخالفت
صادر شده اگر قبول نداری بشنو تا بگویم اولا تجسس کرده و حق تعالی فرموده ولا
تجسسوا یعنی تجسس عیوب مردم مکنید که حق تعالی عیب پوش است دوم آنکه حق تعالی
فرموده که ولیس البر بان تأتوا البیوت من ظهورها ولکن البر من اتقی واتوا البیوت

واصحاب خانه را از عمل نامشروع منع نماید

ابوابها

ابوابها یعنی از پشت خانهها خوب نیست داخل خانه مردم شدن و نیکی آن است که
از خدا بپرهیزید و از در خانه مردم در آیید و تو از در نیامده از دیوار آمدی و از نیکی
و تقوی که فرموده چیزی بجا نیاوردی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده ان بعض الظن اثم
و تو گمان بد در حق مردم و در حق ما میبری و دیگر فرموده که ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا
و تو تحقیق ناکرده بر سر ما آمدی و دیگر آنکه حق تعالی فرموده بنده کان را که بی رخصت
بخانه کسی داخل نشوید که لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا وتسلموا علی اهلها اگر
این خانه نیست بگو و اگر دعوی نسبت میکنی اینست و دوست از بام خانه در نمی آید
و حق تعالی فرموده هرگاه داخل خانه کسی شوید بر اهل آن خانه سلام کنید که در
سلام سلامتی است و ترکش در عرف قبیح است و در هیچ مذهبی نیست که تسلیم تو را معنی
نباشد و تو سلام نکردی و دیگر امر معروف و نهی از منکر را مراتبی است در اول آن
شخص بد می شوند پس از آن بزبان می آورند پس دشنام میکنند بعد از آن
میزنند و بعد از آن می کشند و تو اول بکشتن من آمده و دیگر آنکه تو جانشین
رسول خدایی ترا تمکین در کار است شب گردی چیزی دیگر است و جانشینی
رسول خدا چیزی دیگر است پس عمر خجل شده از آن شخص عذر خواست
و مریدان عمر جواب گفته اند که خلیفه در کار خدا بیتاب بود و صبر نداشت
و نمیخواست که مساهله در دین واقع شود و اجتهادش بر این قرار گرفت و
مجتهد مصاب است و نجالتش از آن جهة بود که الحجه والموده بود و دفعی نبود.

وندانسته اند که حتی ما در فعل حرام و در کاری که مخالفت با کتاب خدا و سنت
رسول داشته باشد نمیشناسیم و مخالفتش از آن جهت بود که چندین گناه و قباحت
کرده بود که هیچ کدام را عذر نداشت هشتم آنکه عطایی که رسول خدا بفرموده
الهی از برای امت قرار داده بود برهم زد و بعضی را تفضیل داد و حال آنکه رسول
خدا همه را برابر میداد و عمر مهاجر را بر انصار و انصار را بر غیر انصار و عرب را
بر عجم زیادتی داد و اینها نیست الا بدعت و مخالفت امر خدا و رسول و مریدان
او یکبار جواب گفته اند که مجتهد بود و عمل برای خود میکرد و یکبار گفته اند که
رسول الله هم در جنگ حنین بود که بعضی را صد شتر داد و نمیدانند که حتی با
در جاییست که نص از خدا و رسول بر آن نباشد غنیمت و عطا منصوص
من الله و رسوله است و عطای که در حنین فرمودند از بابت زیادتی
بعضی بر بعض نبود بلکه جمعی از صنادید قریش را الجهة محبت و تالیف قلوب
ایشان باکرامی مخصوص ساخت و آنرا قیاس باین نمیتوان کرد
نهم آنکه بدعتی چند در دین نبوی احداث نموده از آن جمله نماز تراویح
و نماز ضحی است چنانچه حمیدی از مسند ابوهریره نقل کرده و گفته اتفاق
است بر صحت الحدیث و الحال بود که در شبی از شبهای رمضان
المبارک بمسجد آمده دید که مردم بنماز نافله مشغول اند فرمود که نافله را به جماعت
بگذارید و شبی دیگر دید که چراغها روشن است و صفها بسته اند تراویح

بجماعت

به جماعت میگذارند گفت بدعت نعم البدعة یعنی بدعتیست که بهم رسیده
و خوب بدعتیست و حال آنکه رسول الله فرموده و الصلوة باللیل
فی شهر رمضان من النافلة جماعة بدعة و صلوة الضحی بدعة و کل بدعة ضلالة
و کل ضلالة سبیلها الی النار و یکی دیگر آنکه خراج بر زمین ها قرار داده
بفرمود تا در عراق مساحت زمین ها کردند بهر جریب زمین یکدینار مقرر
کرد و در مصر و نواحی آن بهر جریب یکدینار چنانچه در زمان جاهلیت بوده
است مقرر نمود و آیت صدقات و حدیث رسول را رد کرد و سنت زکوة
باطل شد نزد عامه حبانیان و جمله حبانیان خوار شدند و این همه مظالم
در گردن او ماند تا روز قیامت و یکی دیگر آنکه قرار داد در سفر مردم روزه
بدارند و نماز را تمام کنند و اینها همه مخالف قول خدا و رسول و بدعت است
دهم از آن آنکه حجر الاسود را چنانکه صاحب کامل ذکر کرده از آن جا
که رسول گذاشته بود نقل کرد و بموضعی برد که در جاهلیت نهاده بودند
و مشهور است و ظاهر لفظ اسود از سهو کاتب اضافه نوشته شده
و مراد حجریست که مقام ابراهیم است و عمر آنرا تغییر داد و آن محل طعن است که
این عملها ناشی از آن است که افعال رسول خدا را صحیح نداند و یا طریقه
جاهلیت را دوست داشته باشد و بهر طریق مخالفت کرده رسول
خدا مخالف فرموده الهی است و معنی نفرمیس است یازدهم از آنکه غزالی در

کتاب سر الطهارة گفته است که عمر با آنکه خود را خلیفه رسول خدا میدانست
با آبی که در مطهره و کوزه نصرانیان بود وضو می ساخت و آنرا پاک میدانست
با آنکه شنیده بود که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده انما المشرکون نجس
و با وجود نجاست کافر دشمن خدا و رسول او است و از مطهره کفار وضو
ساختن باعث استخفاف دین اسلام و تقویت دین کفار است خصوصا
شخصی را که مردم خلیفه رسول خدا و مقتدا دانند و افعال و اعمال او را
سند سازند که تابع آن شوند و اهل سنت در کتابهای خود این نحو خبرها
می نویسند و غرض معلوم نیست دوازدهم از مطاعن آنکه گواهی مملوک را
رد کرده حکم نمود که در شرع شهادت ایشان را قبول نکنند هر چند که
بعضی از بندگان باشند که شهادت ایشان از آزاد مقبول تر باشد
و دیگر آنکه حکم نمود که کشتی های که از مصر برنج و گندم و غیره می آوردند تردد
نکنند تا اعراب شتران بکرایه دهند هم مانع رزق کشتی بانان شد و هم باعث
گرانی حبوبات سیزدهم آنکه عباس را بخدمت امیر المومنین ع فرستاد که به
خواستگاری ام کلثوم آنحضرت قبول نکرد پس بعباس گفت علی از من
ننگ دارد بخدا که در قتل او سعی نمایم خبر بآنحضرت رسید فرمود که کشته
شدن صواب دیگر است و دختر بوی دادن صواب دیگر من دختر
بوی ندهم پس عمر بعباس گفت روز جمعه حاضر تا آنچه بگذرد بشنوی عباس

بمسجد حاضر شو

اوز

روز جمعه بمسجد حاضر شد شنید که عمر بعد از خطبه گفت ایها الناس ان هیهنا
رجل من اصحاب رسول الله قد زنی و هو محصن اطلع امیر المومنین وحده فما
انتم قائلون یعنی ای مردمان بدرستی که مردی از اصحاب رسول خدا
زنا کرده بزنی و حال آنکه آن مرد زن دارد و امیر المومنین عمر به تنهای
بر آن اطلاع یافته است شما چه میگویید از چهار جانب مسجد آواز بر آمد
که امیر المومنین را بگواه احتیاج نیست اگر بفرماید آن زانی را سنگسار کنیم
پس از منبر بزیر آمده بعباس گفت اگر دختر بمن ندهد آنچه گفتم بکنم پس
عباس بخدمت امیر المومنین ع آمده حال باز گفت آنحضرت فرمود که من
سخن شما دانستم ولیکن این کار نکنم عباس گفت او بی شرم و ستیزه کار است از گفتن
اگر تو نکنی من بضرورت خواهم کرد تا خصومت برطرف شود و چنان
پندارم که این دختر بنود پس عباس بعمر گفت اگر علی این کار نکند من
میکنم پس عمر مردمان را حاضر کرده گفت عباس عم علی است بوکالت دختر
بمن میدهد و اکثر مجتهدین خصوصا سید مرتضی را اعتقاد آن است که
اجنه بصورت دختر بخانه عمر فرستادند و آن دختر بخانه عمر در رفت و بقول
خصم اگر هم رفته باشد چه ضرر بشان امیر المومنین ع میرساند چه لوط
با آنکه پیغمبر خدا بود بکفار میگفت هولاء بناتی هن اطهر لکم فاتقوا الله و تا
آنکه چه انتفاع بحال عمر خواهد رسانید که آسیه زن فرعون تا زمان وفات

بحالت اول بود و از نیکوئی احوال و افعال او مطلق بکفر و ظلم و طغیان
فرعون فایده نرسید بلکه مکرر بجناب الٰهی عرض مینمود چنانچه حق تعالی
از آن خبر میدهد که رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله
عند الله تعالی چهاردهم آنکه بنحوی که از پیش گذشت در آن نوبت که حکم
به بستن درهای خانهای که بمسجد بود عباس التماس نمود که ناودان از
بام خانه او به مسجد باشد روزی عمر در وقت خلافتش از آنجا میگذشت
آبی از آن ناودان ترشح کرد او در غضب شده حکم بکندن آن ناودان
کرد با وجود آنکه پیغمبر خدا در وقت ساختن آن ناودان فرموده بود که
هر که این را بکند و عم مرا آزرده سازد از رحمت خدا دور است و بعضی
از اصحاب این حدیث را بیاد او آوردند فایده نکرد و چیزی به بهای او
نداد عباس بخانه امیر المؤمنین رفت آزرده و گریان حضرت امیر چون عم
خود را دلگیر دید بمسجد آمده آنجا استاد تا قنبر ناودان را نصب کرد و قسم
برسول خدا خورد که هر که این را بکند او را بذو الفقار بدو پاره میکنم عباس
گفت خوش حال کسی که چون تو برادری داشته باشد و بعد از آن
دیگر کسی گناه با آن ناودان نتوانست کرد اما عمر دوری از رحمت الٰهی
و نفرین حضرت رسالت پناهی را دریافت پانزدهم از مطاعن او آنکه
حکم کرد در حد شرب خمر به صد چوب در حال مستی زدند و حال آنکه این

حد هشتاد

حد هشتاد است و تا مست بحال خود نیاید و هشیار نشود حد نباید زد
و این هم از جمله مطاعن و دلیل بر نادانی و بی معرفتی است و ملا علی قوشچی از روی
مریدی درین باب هم جواب گفته است که اجتهاد کرده بود و موجب طعن
نمیشود و عذر بدتر از گناه این معنی دارد شانزدهم آنکه در وقت مردن
خلافت را شوری قرار داد و اعجب آنست که بنحوی که سنت زمان جاهلیت بود گفت
هر یک از این شش که علی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد ابن ابی وقاص و عبد الرحمن تن
ابن عوف باشند خلیفه شوند اما هر یک از این شش تن را عیبی هست که
بمرتبه امامت منافات دارد از این جهة تفویض این امر بیکی از ایشان نمیکنم
اما عثمان خویشان خود را دوست میدارد و تمام بیت المال را بایشان
خواهد داد و ایشان را بر مردم مسلط خواهد ساخت و حقوق
مسلمانان را ضایع خواهد نمود اما طلحه متلف و مسرف است و کثیر الحاجت
و خلافت را محافظت مال در کار است و زبیر اگرچه شجاع است اما
تند خو است و امامت را رفق و مدارا باید سعد وقاص ترسنده
و بد دل است و مفتن و خلافت را از حرب و ضرب ناگزیر است
و فتنه انگیزی با امامت دلالت نباید و اما عبد الرحمن ضعیف رای است
و خویشتن امامت و خلافت را رای درست و قوی میباید و علی
مزاح دوست است و خلافت را جد تمام ضرور است پس گفت آه و

که ابوعبیده جراح و یا سالم مولای ابوحذیفه زنده نیستند که آن
هردو لایق این کار بودند و اگر یکی از آن دو زنده بودندی تفویض این
امر بدو نمودی پس حاضران دیگر اندیشیده گفت اگر عثمان و علی
در امری اجتماع نمایند قول قول ایشان است و اگر از این شش تن
سه کس به کس مجتمع شوند در هر سه کسی که عبدالرحمن باشد تابع حکم
ایشان باشید و غرضش آن بود که میدانست که علی و عثمان اتفاق
نمیکنند و عبدالرحمن از عثمان بدیگری میل نمیکند چه داماد و مصاحب
و گفت اگر سه روز بگذرد و راضی شوند چهار کس بخلافت یکی و یکی از آن
ابا نماید و راضی نشود و بیعت ننماید گردن او بزنند و اگر دو کس ابا
نمایند هر دو را بکشند پس ابوطلحه انصاری و سرداران لشکر گفت که
این جمع را تا سه روز مهلت است اگر روز چهارم یکی از این بار خلافت
نصب نکرده باشند هر شش کس را بکشید و چون علم یقینی داشت
که عبدالرحمن علی را دشمن است و با عثمان محبت دارد برای او خواهد وا
گذاشت و اندیشه کرد که اگر خلافت را بعثمان واگذارد مردم او را ملامت
کنند حیله نمود که نزد عوام مستحق نشود امیرالمومنین را محروم ساخته خلق ملامت
را در ضلالت گذاشته باشد با آنکه باعتراف خودش امیرالمومنین سزاوار
خلافت بود و نسبت مزاح کردن بآنحضرت تهمت بود چه در آن حال که این

وصیت

وصیت نمود حضرت از آن مجلس بیرون رفت عمر روی بحاضران کرده
گفت والله انی اعلم مکان الرجل ان ولیتموه امرکم لحملکم علی المحجة البیضاء یعنی بخدا
قسم که من میدانم مقام و رتبه این مرد را که اگر تولیت امر شما را باو رجوع
نمایم همه را براه راست دلالت کند پس یکی از حضار گفت فما یمنعک فیه
یعنی هرگاه او را چنین میدانی چه مانع است ترا که این امر را باو رجوع
نمیکنی گفت اکره ان احملها حیا و میتا یعنی مکروه میدارم و خوشم نمی آید که
در زندگی و مردگی من او امام و خلیفه باشد و روایتی آنکه لا اجمع لبنی هاشم
بین النبوة والخلافة یعنی بنی هاشم را نبوت پس است پیغمبری و خلافت
هر دو بایشان نمیرسد گویند ولید ابن عقبه گفت ای عمر تو خلیفه را از
ما بهتر میشناسی آیا عثمان لایق این کار باشد عمر از روی تعریض
گفت محبت او را با خویشان و دوستی او را با مال نمی بینی گفت طلحه
مستحق این امر باشد گفت اول زمینی که پیغمبر خدا باو بخشیده بود در
مد یهودیه برقرار کرد گفت علی چون می بینی گفت لا یستخلفون و لو
انکم استخلفوه لاقامکم علی الحق وان کرهتم یعنی او را خلیفه نمیکنند اگر
میکردید شما را براه راست می آورد اگرچه شما را خوش نیاید و مکروه طبع
شما باشد غرض آنکه عمر امیرالمومنین را مستحق امامت و خلافت
میدانست و علم یقینی داشت که او مردم را براه راست می آورد و معترف

بود که دیگران مستحق خلافت نیستند و او را با دیگران شریک میگردانید
از روی حیله و مدعاش آن بود که انحضرت گشته شود و ایضاً محقق است
و میگفت لا تجمع النبوة والخلافة فی اهل البیت یعنی جمع نمیشود نبوت و خلافت
نبوت در یک خانه جمع میشود که ام یحسدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد
آتینا آل ابراهیم والحکم والنبوة و آتیناهم ملکاً عظیما و اگر کسی نیک تامل کند میداند
که عمر درین عمل تا بچه حد عصبیت و تقلید بکار برده چه اول هر یک از ایشانرا
بصفت قبیح نسبت داده و خلافت را بعد از آن بکسی تفویض نموده
که مجموعهٔ صفات قبیحه است اول حصر در شش کس و بعد از آن بتعیین عبدالرحمن
قرار داده پس حکم بکشتن همه کرده اگر از بیعت یک کس تاخیر نمایند انها را
باجتهاد تکلیف کرده و مکلف ساخته که البته باید در سه روز این اجتهاد
تمام شود شاید که مانعی بهم رسد در زمان اجتهاد زیاده و کمی واقع شود چون
مستحق قتل میشوند و بمخالفت عبدالرحمن چرا واجب القتل میگردند حاشا که
شیطان در تمام عمر در کاری انقدر فکر دقیق کرده باشد و معهذا مخالفت
رسول الله نموده چرا که انحضرت تعیین امام را مفوض باختیار مردم نساخت
و بمشورة قرار نداد و باعتقاد شیعه امیرالمؤمنین ع را امام و جانشین فرمود
بزعم اهل سنت هیچ کس را وصی و جانشین و خلیفه نکرد پس کردهٔ عمر باعتقاد
شیعه و سنی خلاف کردهٔ رسول خدا باشد و هم با ابی بکر مخالفت نموده چه

ابی بکر

ابی بکر خلافت را بیک کس که عمر باشد قرار داده و او بشومی اغراض نفس که
داشت خلافت را بشوری انداخت در میان شش کس تا باید مرتکب این همه
مکر و حیله در یک مجلس گردد و هم مدح و مذمتشان نموده اول گفت رسول از دنیا رفت
و از این شش کس راضی بود پس از برای هر یک عیبی چند که نزد خدا و رسول او مذموم است
ثابت کرد بجهة تاخیر بیعت و کشتن و ریختن خون همه را مباح ساخت و حال
انکه جایز است و امکان دارد که چیزی سانح شود و امری حادث گردد که تاخیر بیعت
واجب آید پس حکم توان کرد بی مانعی نیز و اگر تاخیر نمایند کی شرعاً قتل لازم می‌آید
پس نیست این الا استخفاف در دین و هتک حرمت شرع [illegible]
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه از مطاعن او شمرده و گفته که تعطیل حد خدای
تعالی نموده چه مغیرة ابن شعبه زنا کرده بود و چون گواهان آمدند که گواهی دهند
چون سه کس گواهی دادند گواه چهارم تعلیم کرد که گواهی ندهد چون چهارمین
بتعلیم او از شهادت ابا نمود آن سه کس را حد زد که گواهی دروغ داده اید و در
این عمل قبیح از او بظهور آمد یکی معطل ساختن امر الله و حد نزدن بر مغیره سه امر قبیح
فاسق منافق با انکه حسب الشرع اجرای حکم الهی برو واجب بود و یکی انکه آن سه
کس را که گواهی داده بودند بیگناه حد زد و یکی انکه مانع گواهی مرد چهارم شد
پس هر کسی که دست از تعصب باطل بدارد میداند که تابع هوای نفس گشته
و رضای مغیرهٔ فاسق مردود را بر رضای خدا و رسول او اختیار کرده و وضع

حد در عمر موضعش نمودن دلیلی است روشن بر آنکه عمر مثل مغیره منافق بود و اعتقاد
بدین نداشت و بعد از ان تا زنده بود عمر هرگاه مغیره را میدید میگفت که
میترسم که بواسطه تو سنگی از آسمان بر سر من فرود آید و این از ان جهة بود که
مردمان گمان کنند که او اعتقاد بخداوند عالمیان دارد و با آنکه در خاطر می
میگذشته که شاید این دین حق باشد از روی شک نه بطریق جزم و قاضی
القضاة که از اهل سنت است جواب گفته که عمر نخواست که مغیره در میان مردم
رسوا گردد و صیغه کسر دکه حد را از و بگردانند و سید مرتضی قدس سره جواب
گفته است که آیا جایز است که بجهة آنکه یک کس رسوا نشود همه کس را رسوا کنند
و سه کس را حد زنند که یک کس را از حد خلاص کنند و حدی که خدا و رسول صلعم
واجب گردانیده اند بحیله رفع کنند و سه تن را بیگناه حد زنند عذر بدتر از
گناه جواب قاضی القضاة است اما چه کند منکر نمیتواند شد و در اکثر کتب
معتبره این خبر مذکور است و از طرفین در کتاب احادیث مسطور رد جواب
بهتر ازین ندارند نهم آنکه حافظ ابو نعیم اصفهانی در کتاب حلیة الاولیا
ذکر کرده که در حال احتضار و وقت نزع میگفت لیتنی کنت کبشا من القوم
فسمنونی ثم جائهم احب قومهم الیهم فذبحونی و جعلوا نصفی شواء و نصفی قدیدا
ثم اکلونی فکانوا عذرة ولا اکون بشرا یعنی من کاش گوسفندی بودمی از قبیله
و مرا فربه میکردند تا آنکه کسی را که او را از همه کس دوست تر میداشتند بر بدان ایشان

می آمد مرا

می آمد مرا ذبح می نمودند و نصف مرا بریان میکردند و نصف مرا خشک میکردند که
وقت دیگر بخورند و عذره یعنی نجاست میشدم و آدمی نمیبودم که پرسش باز
خواستی باشد و از من حساب روز گذشته خواهند و این کلام او که در آن
حال بر زبانش آمده نزدیکست بآنچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بلکه
همان معنی است که کفار چون نظر بحال و عاقبت خویش کنند خواهند گفت
کاشکی ما می بودیم و آدمی نمی بودیم که یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا بلکه از قول
کافر زشت تر است و این قول نیز منافات ندارد بنفاقش زیرا که در حالت
احتضار محتضر را آنچه برای او مهیا شده باو می نمایند و او اطلاع بهم میرساند
و عبد الله پسرش میگفته است که پدرم را در حالت احتضار بجائی که از ان بدتر
نباشد دیدم فرستادم که و التماس نمودم که نزد او حاضر شود چون علی ع آمد
پدرم گفت التماس دارم که مرا حلال کنی گفت دو مرد عادل را طلب و نزد ایشان
اقرار کن که بر من تعدی کردی و بنا حق مرتکب این امر شدی تا ترا حلال کنم
دیدم که روی بدیوار کرد ساعتی ساکت شد پس متوجه حضرت علی شد و باز
از او طلب حلالی جست و او همان حرف را اعاده نمود و پدرم جواب نگفت
بعد از ان علی ع برخواست و از ان خانه بیرون رفت پس جمعی از یاران
آمده پدرم را به بهشت بشارت میدادند چنان آهی کشید که نزدیک بود
که روحش بآن بر آید پس گفت لو ان لی ملاء الارض ذهبا و مثله معه لافتدیت

و از علی

به من هول المطلع یعنی اگر تمام زمین پر از زر می‌بود فدا می‌نمودم و بفقر امیدادم
از خوف آنچه می‌بینم و این کلام مضمون آیه‌ایست که حق تعالی فرموده و لو ان
للذین ظلموا ما فی الارض جمیعا و مثله معه لافتدوا به من سوء الحساب یعنی اگر باشد
از برای آنانیکه ظلم کرده‌اند بر دیگران تمامی آنچه در زمین است از زر و نقره و مال
و منال و بار مثل آن از آن ایشان باشد هر آینه فدا خواهد کرد از جهة باز خواست
و حساب روز قیامت در تواریخ مسطور است که در آنوقت که ابولؤلؤ او را
زخم زده بود عثمان آمده سرش را در کنار گرفت و گفت بشارت باد ترا به
بهشت آهی کشید گفت ویحی و یلا ویحی من النار یعنی رها کن مرا وای بر من
وای بر من از آتش دوزخ وای بر من از آتشی که افروخته می‌بینم پس آهی کشید
و گفت الان لو کانت الدنیا لی افتدیت بها من النار و لم ارها یعنی الحال
اگر میبود تمام دنیا از من البته فدا میکردم همه را تا از آتش دوزخ خلاص
میشدم و در وقت مردن آه و واویلا میگفت و آنچه در مردن ابی بکر
بیخودی و هذیانش نام میکرد خود صد برابر آن میگفت تا بابی بکر ملحق شد
نوزدهم آنکه واجب ساختند بیعت ابوبکر را بر جمیع خلایق بی آنکه خدا
و رسول واجب گردانیده باشند یا امر بآن نموده باشند آیا او
مصلحت بندگان خدا را اعلم از خدا و رسول بود یا آنکه خدا و رسول او را
نایب خود ساخته بودند که ابابکر را امام الله یا آنکه امت بتمامی تفویض

امر خود

امر خود باو نموده بودند و او را بر خود حاکم ساختند که هر کرا خواهد بر ایشان
سرکرده و سردار سازد که جد و جهدش تا بحدیکه حکم بسوختن خانه حضرتی
که حق تعالی محبت ایشان را بر جن و انس واجب ساخته بود و در
بر شکم دختر رسول خدا و طپانچه بر روی مبارک او زدند تا شاید که جبرا
و قهرا علی را به بیعت ابی بکر در آورد و حال آنکه محمد رسول الله که اشرف انبیا
و خاتم المرسلین بود و شریعت او از تمام شریعتها تمامتر بود از یهود و
نصاری به جزیه راضی و قانع شد بحکم خدا و نگفت که متابعت من جبرا
واجب است و عقوبت نکرد کسی از آنها را و حکم بسوختن ایشان نفرمود که برنید
و دشمنان اهل بیت رسالت را اگر مدعا جد و اهتمام در ایذا و اهانت دوستان
خدا نمی‌بود از مهاجر و انصار مثل سلمان و ابوذر و مقداد و اسامه ابن زید
و غیرهم بودند که بیعت نکردند چرا آتش بدر خانه احدی از ایشان نزدند و
این حکومت را مخصوص باولاد رسول ساختند و اهل سنت با آنکه مسئله
امامت را از اصول عقاید نمیدانند تجویز ادا مراد نموده‌اند و تاویل آنچه مذکور
شد کرده‌اند و رضای او را برضای خدا و رسول اختیار کرده اند الله اخترهم
یوم النشور و حشر محب علی معه یارب غفور بیستم آنکه حمیدی در جمع بین الصحیحین در
مسند عمار یاسر آورده که مردی در خلافت عمر نزد او آمده گفت من جنب
شده ام و آبی نبود نمیدانم که مرا چه باید کرد عمر گفت هرگاه آب نیابی نماز مکن

و آتش بدر خانه هیچ یهودی نفرمود

عمار یاسر حاضر بود گفت ای عمر ترا بیاد نیست که فلان سفر مرا و ترا هم جنب
اتفاق افتاد احتیاج به غسل شده بود و آب نبود تو نماز نکردی و من چون گمان
کردم که تیمم بجای غسل باید همه بدن را بخاک رسانید غلطیده و نماز کردم و چون
بخدمت حضرت رسالت پناه آمدیم تبسم فرمود که یا عمار در تیمم همین قدر
بس است که دست ها را بر زمین زنند و بهر دو کف دست پیشانی را و بعد از آن
بشکم دست چپ پشت دست راست و بشکم دست راست پشت دست چپ را
مسح نمایند و چون عمار این حکایت را نقل کرد عمر گفت ای عمار از خدا بترس
عمار گفت اگر امر میکنی نقل این حدیث نکنم عمر گفت تو لیک ما تولیت یعنی وا
گذاشتم ترا با آنچه میخواهی و با آنکه حق تعالی در قران مجید فرموده فان لم تجدوا ماء فتیمموا
صعیدا طیبا و از رسول خدا مکرر تعلیم آن شنیده باشد که اگر آب نباشد تیمم جایز
است در سفر و حضر همراه پیغمبر خدا بوده باشند و بعد از آن خود را امیر المومنین
گویند و مقتدای خلق دانند اینچنین فتوی ها دهند پس این امر خالی از آن
نیست که دانسته گفته و غرضش خرابی دین مبین بوده و یا نادانسته فتوی داده
و از کمال جهل و غفلت او بوده از این دو شق یکی البته لازم می آید و مریدان
او هر شقی را که خواهند اختیار نمایند بیست و یکم آنکه ابن عبد ربه در
کتاب عقد آورده که عمر ابن خطاب عمرو عاص را عامل مصر گردانید او را خبر
دادند که عمرو مال بسیار جمع کرده کس فرستاد که از او بگیرند پس عمرو گفت زشت

کرد اناد

کرد اناد حق تعالی زمانی را که باید عمرو عاص عامل عمر ابن خطاب باشد بخدا
قسم که من دیده ام که عمر و پدرش هر کدام پشته هیزم داشتند و میفروختند
و ابن ابی حدید بعبارتی نقل نموده که ترجمه اش اینست که لعنت بر روزگاری که من
عامل ابن خطاب باشم بخدا قسم که من دیده ام که هر یک عبای کهنه خشن پوشیده
بودند که بزانوی ایشان نمیرسید و بر گردن هر یک از ایشان پشته هیمه
بود و عاص پدر من در جامه های ابریشمی و ناز و نعمت غرق بود و الحال او
خلیفه است و مرا عامل او باید بود و ایضا ابن اثیر در جلد دوم در همان کتاب
نقل کرده که عمر در وقت خلافتش براهی میرفت زنی از زنان قریش او را
دید گفت ای عمر بایست چون عمر ایستاد آن زن گفت مدتی ما ترا عمیر می
دانستیم و ترا بتصغیر نام میبردند چنانکه گویند مردک و گاوک و خرک و بزک
و سگک بعد از آن عمر شدی و مدتها عمر بودی حالا امیر المومنین شدی و
ترا باین نام میخوانند ای پسر خطاب از خدا بترس و در حال مردمان بعدالت
نظر کن که عنقریب نه تو مانده و نه این حکومت بیست و دوم آنکه حمیدی
در جمع بین الصحاح از چندین طریق از مسند عبد الله ابن عباس نقل کرده اند که
طلاق در عهد رسول خدا و در مدت خلافت ابوبکر و دو سال هم در زمان حکومت
عمر باین طریق بود که در مجلسی که سه طلاق بلفظ میگفتند یکی حساب می شد بعد از آن
عمر گفت این کار بر مردمان دراز می شود سه طلاق را در یک مجلس قرار داد

وتا حال این بدعت درمیان اهل سنت مانده وبهمین که شخصی بگوید بزن خود
انت طالق ثلاث یا آنکه سه بار بگوید انت طالق سه طلاق واقع میشود بیست سیم
آنکه دو زن را بر سر طفلی نزاع بود وچون او را خلیفهٔ رسول الله می پنداشتند
بنزد او رفتند که درمیان ایشان محاکمه کنند فکر بسیاری کرد هیچ راه بدر نشد نیافت
آن زنان را بخدمت امیر المومنین ع دلالت کردند آنحضرت اول زنان را
نصیحت کرد آنکه دران دعوی دروغگو بود دراست نگفت قنبر را فرمود که
اره بیار برسید ند که اره را بهر چه میطلبی امیر المومنین فرمود که طفل را دو
نیم کرده هر یکی را بزنی دهم چون این کلمه شنیدند یکزن گفت راضی شدم
دیگری گفت الله الله یا امیر المومنین اگر البته چنین خواهی کرد من از حصهٔ خود
گذشتم و باو بخشیدم حضرت فرمود الله اکبر این فرزند این زن است اگر از او
می بود بر طفلش ترحم میکرد و به قتلش راضی نمیشد پس آن زن دیگر اعتراف نمود
و هردو امیر المومنین را دعا میکردند و میرفتند بیست چهارم آنکه قدامه این
ملعون شراب خورده بود وی را نبرد او بردند خواست که حدش زند قدامه
این آیه بخواند که لیس علی الذین امنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا یعنی نیست بر
آنانیکه ایمان آورده اند و عمل صالح کردند حرجی و گرفت گیری دران چیزیکه خورده
اند و چون عمر این آیه را از او بشنید از حد زدن او بگذشت و چون این
خبر بحضرت امیر المومنین رسید فرمود لیس قدامه من اهل هذه الآیه یعنی او از آن

جمعی نیست که این آیه در شان ایشان نازل شده باشد او غلبهٔ
حدیست چه در وقتی که آیهٔ تحریم خمر نازل شد بعضی از اصحاب گفتند یا رسول
الله برادران ما که شمر خمر شرب میکردند در حال اسلام و حال شربت مرگ شرب خمر
چشیده اند اما چون خواهد بود این آیه که بر قدامه خواند نازل شد چون
عمر شنید قدامه را طلب کرد که حد بروی جاری ا ما نمیدانست که حد گی کند
چند است حضرت امیر المومنین ع فرمود هشتاد تازیانه است بحکم خدا از آن
جهة که چون کسی شرب خمر کرده و عقلش میرود و چون عقل رفت هرزه می
گوید و افترا میکند و آن خود حد مفتری است بیست پنجم آنکه مسایل میراث را
تغییر و تبدیل داده و در نکاح بدعت نهاده گفت لا نکاح الا بولی و شاهدین
و عداوت امیر المومنین ع را با مع اهل بیت بدعت و سنت کرد با آنکه تا غرق
اهل سنت در هفتاد و دو موضع و در هفتاد و دو مسئله مشکل درمانده و لولا علی
لهلک عمر گفت که تفصیل و تبیین هر یک را اگر پیش نهاد خاطر کنیم کتابی علیحده
جدا باید نوشت و چون فضلای ما تقدم از شیعه و سنی مطاعن خلفای
ثلاثه را خصوصاً مطاعن عمر را در تصانیف خود ذکر کرده اند حتی خواجه
نصیر در متن تجرید و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه اسوة بهم و اقتداء علیهم
بذکر این چند طعن از مطاعن بسیار که از کتب طرفین انتخاب نموده بود
جرات نمود تا باعث ملال خاطر خوانندگان نشود و از نقل اکثر ایشان

درگذشت واگر کسی را میل و بدان انتها باشد بکتب قوم رجوع نماید و چون
پاره از مطاعن عثمان نوشتن لازم است تا او را از ماکله نباشند و این
کتاب از فیض یاد کردن بعضی از افعال ذمیمه او نیز خالی نباشد فصل نهم
در ذکر مطاعنی که باعتراف دوست و دشمن عثمان بآن مخصوص است
و در بسیاری از آن در کتب احادیث و تواریخ و تفاسیر مذکور است
اول آنکه باعث جمیع فساد و فتنه ها شده تولیت امور مسلمانان را
بخویشان فاسق و فاجر بیدین خود حواله نموده چنانچه عمر نیز نسبت باو این
گمان برده بود چه مناسب مقام است ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه
اولا ولید ابن عقبه را که حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده بجهة شرب
خمر و آیه افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون در شان
او نازل شده امام و پیشنماز منافق گردانید و او چنانچه در بیشتر از
تاریخها نوشته اند که یک صبحی بجای دو رکعت نماز چهار رکعت گذارد و رو
به پس کرده گفت دماغی دارم اگر خواهید زیاده کنم نماز را و چند نماز دیگر
بگذارم ماموین گفتند بس است نماز ما هر از کیفیت نموده ثانیا آنکه سعید با این
ابن عاص را حاکم کوفه ساخت و او در آنجا ظلم و تعدی را از حد برد و ظلمش ظلمش
بجدی رسید که مردم از ستم و جور او به تنگ آمده از کوفه اش اخراج کردند
ثالثا عبدالله عامر را والی عراق گردانید و از او نیز انواع فسق و فجور و ظلم

وتعدی

وتعدی بظهور رسید رابعا عبدالله ابن ابی سرح را بمصر فرستاد
و مصریان را طاقت ظلم و ستم او نماند بشکایت آمدند خامسا معاویه را
به شام نامزد کرده بود و از او انواع بیدینی و معصیت سر زد و خلاف رضای
خدا و خلق را مرتکب شد سادسا بیت المال را ان دو بیش قدم از حلال حرام
مملو ساخته و گذاشته و مظلمه آنرا با خود برده بودند در گشود و تمامی را به بنی
امیه بخشش کرد و جمیع مسلمانان را محروم ساخت و رسم جباران و اکاسره را
پیش گرفت غلامان ترکی و رومی و خطائی و طویلهای اسب و استر از مال
بیت المال خرید و هر غنیمتی که از جای میرسید به بنی اعمام یعنی بنی امیه قسمت
میکرد و اسراف را بجائی رسانید که یکروز چهار صد هزار دینار بیت المال را
بکبار بنفر از خویشان خود داد و ایتام مهاجر و انصار از گرسنگی میمردند
بقوت لا یموت با ایشان مضایقه مینمود و اگر از اصحاب رسول خدا کسی اورا
نصیحت میکرد چون بگروه بنی امیه و فوج غلامان مستظهر بود گوش نمیکرد
چیزی به بهای وعظ و نصیحت بجلس نمیداد و ممالک را با ولایت بر اقارب
و عشایر خود قسمت نموده دیگری را به هیچ وجه در امری از امور دخل نمیداد
تا کار بانجا رسید که انشاء الله از آن شمه نوشته خواهد شد دهم آنکه
حکم ابن عاص که طرید و رانده رسول خدا بود و آنحضرت اورا دور کرده بود
و همچنین پسر او مروان که او نیز رانده رسول خدا بود و پیغمبر خدا هر دو را لعنت

و فرموده

کرده بود که مهرود را طلبیده دو هزار درهم که خرج راه ایشان فرستاد و ایشان را
استقبال کرد و برسیدن ایشان بشاشت و سرور بسیاری
اظهار نمود و گفت برغم کسانیکه شما را مطرود ساخته بودند من شما
استرجاع نمودم و مردان را صاحب رای و تدبیر و وزیر و مشیر خود کرده از
در تعظیم و احترام او ذره فرو نگذاشت و در میان قبر مقدس و منبر آنحضرت
آن ملعون را جای داد و در روز اول صد هزار دینار از غنیمت افریقیه باو
عطا نمود و در روز دیگر صد هزار دینار دیگر بحکم ابن عاص داد و این حکایت
از سه وجه دلیلست بر کفر او اول آنکه فرموده رسول خدا بموجب وما ینطق
عن الهوی با خود از فرموده الهیست و پیغمبر باشاره ربانی آن دو ملعون
را از مدینه دور گردانیده بود و مخالفت آنحضرت مخالفت الهیست پس باین
مخالفت عثمان عین کفر و محض الحادست دوم شکر نمودن و بشاشت
کردن و گفتن برغم آنکه شما را مطرود کرده بود شما را طلبیدم کفر صریح و عین
زندقه است سیوم آنکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید که لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم یعنی نیابی گروهی را که میگروند بخدا و رسول و بروز
بازپسین که ایشان مودت ورزند و دوست دارند آن کسی را که خلاف
کند با حق تعالی و رسول او و اگر چه باشند آن مخالفت کنندگان خدا و رسول

پدران یا پسران یا برادران یا خویشان ایشان و مومنان باید
کافران و منافقان را دوست ندارند و معلوم است که دوستی و یگانگی
ظاهری و باطنی زیاده ازین نمیباشد که خلاف فرموده خدا و رسول او
نموده دشمنان دین را که بطرد رسول الله شهرت یافته باشند تعظیم
و تکریم نماید و اموال مسلمانان را بایشان دهد و شکر براین معنی نموده
اظهار فرح و سرور کند ظاهر الکفر والالحاد را بغیر از اینها معنی دیگر نباشد و از
این اعمال این مرد دلیلست بر آنکه ایمان بخدا و روز جزا نداشته الا
مرتکب این قسم امور نمیشد سیوم آنکه غلامان ترکی و رومی و خطایی را
بر مسلمانان مسلط ساخت بمرتبه که دست تعدی بر عالمیان دراز
کردند و صحراها را قورق کرد و غلامانرا بنواحی عراق فرستاد و جمعی دیگر را
به حجاز و تهامه فرستاد تا کوهها و علفزارها را در قید تصرف در آوردند
و ملک خدا با آن وسعت را بر چهارپایان تنگ ساختند و حکم عثمان
باطراف و جوانب رفت که هر که خواهد حیوانات و بهایم خود را در کوهی
یا دشتی بچراند هر که باشد و هر کجا باشد باید که بیاید علف یا علفزار را
از من و وکلای من بخرد و مردمان برای شدت احتیاج طوعا و کرها ناچار رفتند
و علفزار و کوهها و صحراها را از او یا وکلای او میخریدند و مردمان در آن
زمان آرزوی زمان جاهلیت میکردند و میگفتند در آن زمان با وجود

کفران غور قها ینود و این بدعت او قرینهٔ بدعت عمر بود که زکوات را
برطرف کرد و خراج بر زمین ها نهاد تا آنجا که واجب نبود میگرفتند
و آنجا که واجب بود ترک میکردند و تا عثمان از سر بندگان خدا دور نشد
شدت قورتق و تعدی عمال او برطرف نشد بلکه هنوز بدعت و راه
نمای تعدیات او در اکثر بلاد شایع و ثواب آن یوم فیوماً بموجب الدال
علی الخیر کفاعله بروح او میرسد و مریدان او با دعوی فضل و علم در جواب
و در این مطاعن گفته اند که عثمان بظن عدالت و صلاح این جماعت
را بحکومت آن دیار میفرستاد و مالها که بایشان عطا نمود همه از خاصهٔ خود
بود و صحراها را قورق کرد تا چهارپایان صدقات در آنجا بچرند و فربه شوند
و مصلحت فقرا منظورش بود و طریدان رسول خدا را که طلبید رخصت از
پیغمبر حاصل نموده بود و با ابی بکر و عمر هم گفته بود چون یک کس بود آن دو خلیفه چون یک کس
قول او را اعتبار نکرده چون نوبت باو رسید مجتهد بود امیر سید که عمل
بعلم خود کند و مروان و پدرش را باذن رسول خدا طلبید و غلامان او
هرچه میکردند از باب امر معروف و نهی از منکر بود و این جوابها قابل جواب نیست
چه اوقات شریف تر از آنست که صرف نوشتن و خواندن و گفتن این
جوابها شود چهارم عبدالله مسعود قاری قرآن را که از اکابر صحابه بود
بکشت و آن حکایت چنان بود که چون کار خلافت بر عثمان مستحکم شد

اراده

اراده کرد که قرائت قرآن بروش زید ابن ثابت قرار دهد و منادی ندا کرد که
صحایف قرآن نزد هر که باشد بیاورد و اگر کسی ابا کند جبراً و قهراً بگیرند و عبدالله
مصحفی داشت و مکروه میداشت که طریق خود را تغییر دهد و تصرف در آن
کند و از آن ترتیب بیندازد چون میدانست که مدعای عثمان تبدیل ترتیب
قرائت چنانکه در قرآن اوست بفعل می آید چون عثمان کس فرستاد و مصحف او را
از او طلبید او مصحف خود را نداد پس عثمان خود بخانهٔ او رفت و عبدالله عذر
گفت عثمان مصحف او را بجبر از خانهٔ او بیرون آورد و بقول دیگر آیات از
آنجا اخراج نمود و نسخه از آن برداشت آن مصحف را نیز چون دیگر مصحفها
بسوخت و خبر باو دادند که ابن مسعود این افعال را بدعت و ضلالت میداند
لنبت و در مسجد نشسته احادیث نقل میکند و شتوکنایه میگوید این سخن را بهانه ساخته
فرمود که ابن مسعود را چندان زدند که بعد از سه روز از این جهان رابدرود کرد
چون این خبر بعایشه گفتند گفت اقتلوا احراق المصاحف یعنی بکشید این
سوزندهٔ مصحفها را و گویند قرآنی در میان است از بقیهٔ مصحف عبدالله بخط
و نگذاشت که دیگری اطلاع از مصحف او بهم رساند و بعضی گویند مروان ابن حکم
و زیاد ابن سمره که کاتب وحی بودند حکم کرد که از جمیع مصاحف نسخه برداشتند
و هر تصرفی که خواستند کردند و باقی را در یکی نهاده بشست و بعد از آن در آتش
نهاده بسوخت تا احدی بر آن مصاحف اطلاع نیفتد ذالک بانهم کرهوا ما انزل

الله فاحبط اعمالهم و ابن ابی حدید نقل نموده که ابن مسعود بعمار یاسر وصیت کرد که عثمان
بر جنازهٔ او نماز نکند عمار با جمعی برو نماز کرده دفنش کردند و چون خبر بعثمان رسید
بر سر قبرش آمده بعمار خطاب کرد که ترا چه چیز براین باز داشت که ما را اعلام نکردی
عمار گفت مرا همچنین وصیت کرده بود عثمان از عمار آزرده شده اینهم مزید
کینه با عمار نیز گردید چنانچه مذکور خواهد شد و ایضاً ابن ابی حدید در شرح
نهج البلاغه و علامه در منهاج الکرامه نقل کرده اند چون خبر شدت مرض عبدالله
بعثمان رسید بعیادت او رفته بر بالینش نشسته پرسید که چه چیز است
شکوهٔ تو و از چه چیز در آزاری گفت شکوهٔ من از گناه منست گفت دیگر
چه میخواهد دلت آرزو داری گفت آرزوی بغیر رحمت الهی ندارم گفت میخواهی
طبیب از جهت تو بطلبم گفت مرا طبیب بیمار کرده گفت میخواهی عطائی که از تو باز
گرفته بودم بگویم که بدهند گفت منع کردی عطا را از من در آن وقت که
مرا حاجت بود و در وقتی عطا میکنی که از آن مستغنیم گفت اگر ترا باک
نباشد شاید بفرزندان ترا بکار آید گفت رزق فرزندان و همگی با خدا است
اگر خواهد میدهد گفت یا عبدالله از برای من استغفار کن و از خدای تعالی
طلب آمرزش نما گفت از الله تعالی مسئلت نمودم و میخواهم که در قیامت حق
مرا از تو باز خواهد پس عثمان از بالین او برخواسته بیرون آمد و او بجوار
رحمت الهی پیوست و اکثر علما و اهل سیر نقل کرده اند که قبل از این آزار و اهانت

بادیگر

بار دیگر ابن مسعود را چهل تازیانه زده بود بجرم آنکه چرا ابوذر نماز کردی و در
دفنش مدد نمودی و حال آنکه مغضوب من بود و اگر کسی نیک تامل کند بسیح طعنی
برابری باین نمیکند آزار و اهانت بعمار رسانید و این حکایت چنانچه اعثم کوفی
و غیره در کتب تواریخ ذکر نموده اند چنان بود که چون تعدی و ظلم او و فرمان او از
حد گذشت جمعی از اصحاب رسول خدا فراهم آمدند و گفتند اولی آنست که او را
از قبایح او آگاه نموده نصیحت کنیم اگر پشیمان شود و ترک آن عمل بکند فهو المراد
و الا فکر دیگر باید کرد و هر چه عثمان بر خلاف سنت و وقوع صواب کرده بود
در کاغذی درج کردند و خواستند نزد او رفته کاغذ را بدست او دهند
باز مصلحت دیدند که ما از او مکرر شنیده ایم که گفت رسول خدا در شان عمار فرمود
که ایمان مخلوط است با گوشت و خون عمار و ایضاً آنحضرت میفرمود که بهشت مشتاق
سه کس است علی و عمار و سلمان و بفضل و بزرگی عمار اعتراف دارد اولی آنست که این
نوشته را عمار باو رساند پس بتکلیف اصحاب رسول الله عمار آن کاغذ را بدر
خانه او برده وقتی رسید که از در خانه بیرون آمد چشمش بعمار افتاد گفت یا
ابا الیقظان کاری داری گفت مرا کاری نیست ولیکن جمعی از اصحاب رسول
فراهم آمده چیزی نوشته اند و میخواهند که مطالعه کنی چون کاغذ را از عمار
گرفت و سطری چند از آن بخواند در خشم شد و کاغذ را بر زمین انداخت عمار
گفت کاغذ اصحاب رسول را چرا انداختی مناسب است مطالعه کنی و در آن تامل

کرد

کنی و مرا اینک خواه خود بدان عثمان گفت دروغ میگوئی غلامانرا امر کرد که عمار را بزنند
واز هر طرف چندان چوب و مشت بر عمار فرود آمد که بر زمین افتاد و خود بر سر
عمار آمده لگدی چند بر شکم عمار زد و بسبب آن بعلت فتق گرفتار شده بیهوش
گشت اقربای او خبردار شده او را بخانه بردند از چاشت تا آنکه نصف بیشتر
از شب گذشت بیهوش بود و چهار نماز او فوت شد و چون بهوش آمد برخواست و وضو
کرده نمازهای قضا کرد و این عمل هم زیادتی رنجش اصحاب رسول شد بلکه جمعی
ازین عمل استدلال نمودند که عثمان بر باطل و ملعونست چه هرگاه عمار از ممدوحین
و مقبولان حضرت رسالت پناه باشد و این قسم ظلمی نسبت باو از عثمان واقع
شود بیقین عثمان ظالم است و ظالم الموجب فرموده خدا که الا لعنة الله علی الظالمین
مستوجب لعنت است نه مستحق امامت ششم رنجانیدن و اخراج نمودن اباذر
و آن چنانست که اهل سیر نقل کرده اند که روزی مبلغ کلی از مال بیت المال در مجلس
عثمان حاضر کرده بودند که بر بنی امیه قسمت کنند بحسب اتفاق ابوذر نیز برای
مهمی بآن مجلس حاضر بود عثمان با ابوذر گفت هیچ میدانی که این زر چیست
گفت نه گفت چند هزار دینار است چند هزار دینار است و انتظار میبرم که
مثل آن نیز بیاورند و بهر که خواهم بدهم ابوذر گفت امر از تست لیکن بیاد
داری که یک صبحی بخدمت رسول خدا رفتیم دلگیر و متفکر بود و هیچ کس جرأت
نکرد که از وجه ملال بپرسد و در وقت پسین که بخدمت آنحضرت رفتیم خوش

خوشوقت

خوشوقت و خوشحال بود پس سبب دلگیری صبح و خوشحالی پسین را از آنحضرت پرسیدیم
فرمود صبح بیت المال را جمع قسمت نمودم چهار دینار مانده بود و مستحقی حاضر نبود
که باو تسلیم نمایم از آن جهة محزون بودم و لحظه قبل ازین بمصرف رسانیدم از آن سبب
الآن مسرور و خوشحال شدم پس متوجه کعب الاحبار شده گفت یا کعب چه حکم
باشد امامی را که بعضی از بیت المال را بمستحق رساند و بعضی را حفظ نماید با بمرور
بمرور ایام بهر که مصلحت داند صرف نماید کعب گفت حرجی و اثمی نیست ابوذر گفت
یا کعب تو احکام شریعت را نمیدانی و آیه الذین یکنزون الذهب و الفضة
را تا باخر باو خواند که معنیش آنست که آنهائی که طلا و نقره را نگه میدارند و در راه
خدا انفاق نمیکنند ایشان را بعذاب الیم بشارت ده پس عثمان بابی ذر گفت
این مرتبه بخاطر مصاحبت رسول از تو عفو کردم اگر بار دیگر در حضور من اینچنین
جرأت کنی و اینچنین سخنی گوئی ترا خواهم کشت ابوذر گفت تو بر کشتن قادر   من
نیستی و لیکن رسول خدا مرا خبر داده که چون آل عاص بسی رسند قرآن را
برای خود تاویل نمایند و دین را تباه کنند و ترا که ابوذری از بلاد معموری
اخراج کنند عثمان از جمعی که حاضر بودند پرسید که این حدیث از پیغمبر شنیده
اید بخاطر عثمان تکذیب او نمودند علی را حاضر کنید تا از و تحقیق نمایم   عثمان گفت
که ابوذر صادقست یا کاذب و چون حضرت امیر المؤمنین ع حاضر شدند
گفت یا ابوالحسن آنچه ابوذر میگوید تو از رسول خدا شنیده آنحضرت فرمود که   از رسول خدا شنیده‌ام که گفت

ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء على احد اصدق لهجة من ابی ذر جمعی که از اصحاب
حاضر بودند تصدیق حضرت امیر المومنین کردند ابی ذر بگریست و گفت الحمد لله
که من در غلو نیستم عثمان گفت یا ابا ذر بگو که کجا میخواهی اقامت نمایی و بحق رسول الله
از کجا کراهت داری گفت در حرمین میخواهم که ساکن باشم و بعبادت
حق تعالی قیام نمایم اما رسول خدا مرا خبر داده که ترا از حرمین محروم خواهند کرد
و نخواهند گذاشت که ترا در یکی ازین دو حرم مقام کنی و بربذه بدر خواهند فرستاد
و ترا آنجا زندگانی تنهای خواهی کرد و تنها خواهی مرد و تنها محشور خواهی شد
و تنها بعرصهٔ قیامت خواهی آمد و تنها به بهشت داخل خواهی شد و چون
از دار دنیا بعالم بقا خواهی رفت جمعی از عراق خواهند رسید و ترا تجهیز و تکفین
خواهند کرد و رسول خدا در غزوهٔ تبوک مرا برین احوال مطلع ساخته بود پس
عثمان امر نمود تا ابوذر را از مدینه اخراج نمایند و بر شتر برهنه سوار کنند
و بربذه فرستادند و منادی او ندا کرد که کسی او را مشایعت نکنند و کسی
بحال او التفات ننماید پس ابوذر را چنانکه حکم شده بود بر شتر برهنه سوار
کردند و شخصی را براو موکل کردند که بربذه اش رساند لیکن در حین اخراج
امیر المومنین و عبد الله عباس و عمار و مقداد مشایعتش نمودند و چند
فرسخ با او همراهی کردند هر یک او را به ثواب جزیل بشارت میدادند
و تسلی خاطر دل غمگین او مینمودند و بصبر و شکر وصیت میکردند بعد از آن

همراهان

همراهان بسیار گریسته او را وداع کردند و او با دختری که داشت وارد ربذه
که رباطی است در بیابانی بغایت مهیب مسکن و ماوای وحوش است و از
هر طرف تا آبادانی بیست پنج فرسخ راهست مقیم شدند و مدتها در آنجا
ساکن بودند و باب شور که در آن مقام بود بعلف صحرا زندگانی میکردند
تا مریض شد و در حین نزع دخترش میگریست و میگفت من درین صحرا تنها
و بی مددکار و بیکس چگونه تجهیز و تکفین تو نمایم گفت ای دختر دل فارغ دار
که پیغمبر خدا مرا خبر داده است که بعد از مرگ من قافلهٔ از عراق میرسد و از آن
میان مردی عزیز بحلهٔ نفیس مرا کفن خواهد کرد پس برحمت الهی پیوست
دخترش منتظر بود که قافلهٔ از عراق رسید و دختر ابوذر بر سر راه رفته گفت
ابوذر غفاری مصاحب رسول خدا از دنیای غدار برحمت خدای غفار واصل شد
مردم قافله چون نام ابوذر شنیدند از مرکبان فرود آمدند و بگریه و فغان آمدند
و مردی از جملهٔ تجار از میان هزار حله که در بار داشت حلهٔ فاخری انتخاب
نموده ابوذر را تکفین نموده باحترام تمام او را دفن نمودند و بعضی روایت
کرده اند که زنش با غلامی با او بودند گفت مرا کفن کنید و بر سر راه بگذارید
تا آن جماعت که میرسد شما را بر دفن من مدد نمایند ابن مسعود با جمعی از
عراق رسیدند گفتند صدق رسول الله من از آن حضرت شنیدم که
گفت ابوذر تنها زندگانی کند و تنها میرد و تنها محشور شود و براو نماز کردند و دفنش

نمودند و بعضی روایت کرده اند که هنوز در حالت نزع بود که قافله رسیدند
و مالک اشتر در میان بود و چون ببالینش آمدند ابوذر گفت بشارت
شما را که رسول خدا فرموده که جمعی از دوستان خدا ترا دفن خواهند کرد
پس روی با آن جمع کرده گفت کدام یک از شما در منصب دنیا دخل
نداشته اید از آن میان یک کس گفت من این حال دارم گفت تو مرا
در جامهٔ خود کفن کن پس آن جمع بتکفین او قیام نمودند ابن مسعود رسید
بر او نماز گزارد و در وقتش مدد نمودند و باز ماندگان او را بشهر بردند
داد به بهشت رفت و آنکه بر او ظلم کرد روز قیامت جوابش باید گفت
ذکر آنکه عبد الله ابن سعید عاص را والی مصر کرده اند و آن فاسق فاجر شارب
الخمر ظالم تعدی بسیار بمردم می نمود تا اهالی مصر از ظلم بیطاقت شده جمعی برای
شکایت نزد عثمان رفتند و التماس عزل او نمودند التفاتی بایشان
نکرد طایفه دیگر بمدینه رفته در حینی که عثمان بر منبر بود الحاح نموده گفتند
یا خود را از خلافت عزل کن یا عمال و حکام خود را تبدیل کن که مسلمانان
از دست تعدی حکام تو بیطاقت شده اند و کارد بجان و کارد باستخوان
رسیده بعد از گفت و شنید بسیار مقرر شد که محمد ابن ابی بکر بمصر برود و میان
مردم مصر و عبد الله ناظر باشد و ظلم و تعدی او را رفع نماید و محمد مذکور
در وقتی که بوداع امیر المؤمنین آمده بود آنحضرت با او گفت از این سفر برحذر

باش متعلقان عثمان قصد قتل تو دارند و مشکل که تو بمصر در امن توانی
رسید عنقریب برمیگردی و چون محمد و رفقا در راه باحتیاط میرفتند
روزی جمازه سواری را دیدند بر هیأت گریختگان از وی پرسیدند
که چه کسی و بکجا میروی چون جوابهای پریشان میگفت او را از
شتر فرود آوردند و تفحص نمودند در میان اسباب او کتابتی یافتند
نوشته بود که من عثمان الی عبد الله اذا اتاک محمد فقتله و فر علی
عملک و حبس المتظلمین حتی یاتیک رأیی یعنی کتابتیست از عثمان بجانب
عبد الله ابن سعد چون محمد ابی بکر بتو رسد او را بکش و حکم او را باطل
دان و بر حکومت خود باش و متظلمان را حبس کن تا من بگویم که
چه کنی محمد و مردم مصر برگشتند و بمدینه رفتند و کتابت را بعثمان
نمودند گفت مهر منست اما من ننوشته ام و مهر نکرده ام و بروایتی
دیگر آنکه محمد و یاران بمدینه رسیدند عثمان بر منبر بود محمد پیش رفت
و گفت چه گوئی در حق کسی که دعوی اسلام کند و امامت مردم نماید
ولی جرمی قصد کشتن برادر مسلمانی نماید عثمان گفت قتل آن کس
واجبست پس آن کتابت را بر علانیه بخواند عثمان گفت مروان
نوشته است گفتند مروان را بما تسلیم کن گفت من هرگز این
کار نکنم پس مهاجر و انصار بگشتن او اتفاق کردند عثمان خود را از

از منبر بزیر افکنند و بخانه گریخت و در خانه‌ها به بستند ایشان او را حصار
کردند و آب از او منع کردند و اکثر صحابه رسول الله از مهاجر و انصار
بخانه او ریختند و باتفاق او را کشتند و میگفتند او را بکشتیم در
حالی که کافر بود و بعد از سه روز بگورستان یهود اوش دفن کردند و
معاویه در ایام حکومت آن موضع را بگورستان داخل نمود و عجب
آنکه نزد سنیان اجماع روز سقیفه حجت است و این اجماع باطل و حال آنکه
در آن اجماع سه کس بودند و در این سیصد تن از اصحاب رسول خدا
بیشتر بودند ششم از اعمال تعطیل حدی نمود که بر عبد الله ابن عمر خطاب
واجب شده بود که هرمزان را کشته بود بعلت آنکه او هم عجمی است
و در عجمیت با ابولولو شریک بود و حال آنکه او را در کشتن عمر دخلی نبود و با آنکه
امیر المؤمنین او را گفت هرمزان مسلمان بود که بغیر حق کشته شد و
عبد الله را بقصاص او باید کشت یا فدیه باید گرفت عثمان تغافل کرد
نه اجرای قتل کرد و نه فدیه قرار نمود و ورثه هرمزان از شیراز بمدینه آمدند
و طلب خون او کردند و کسی بفریاد ایشان نرسید با آنکه عمر هنوز زنده
بود که عبد الله هرمزان را کشت عمر گفت مرا ابولولو کشته است شما عبد الله
را بدست صاحب خون بدهید و مسلمانان بعد از مردن عمر خواستند
که بوصیت او عمل کنند عثمان تغافل کرد از این قسم طعن بتعطیل حدود

الله

الله عثمان بسیار است چه ولید هم شراب خورد و چندین کس گواهی
گواهی دادند که ما دیدیم که مست بود و قی کرد و هم چنین سعید ابن عاص را
چون مست بود نزد عثمان آوردند و در باب حد تهاون و تغافل کرد اگر اهل سنت
و جماعت ترک حدود الله را طعن می شمارند و خود ماهی و هفته نگذشت که
عمال و اعمال او استحقاق حد بهم نرسانیده باشند و عثمان ترک حدود الله
نموده باشد مگر آنکه علمای اهل سنت ترک حدود الله را طعن ندانند و وجهی
در این باب بسازند و اما حد را امام میزند و زننده حد باید که واجب الحد نباشد
خلیفه که سیصد تن از اصحاب رسول خدا با اهل مصر و کوفه و بصره در قتل او
متفق شوند و تجویز نماز بر او نکنند و تجویز دفن او در مقبره مسلمانان ننمایند و
با اکابر صحابه آنها کنند که شنیده و با شرایع و احکام او استهزا کنند که قریب خواهی
است که خواهی شنید اگر حد زنند بسی را بگناه خود حدی افزوده خواهد بود و
از این وجه و از این جواب گویا که اهل سنت غافل شده اند یا صرفه در این جواب
نمی بینند هفتم از مطاعن جرأت او بر مخالفت احکام الهی و سنت حضرت رسالت
پناهی تا حدی بود که در صحیح مسلم نقل کرده اند که مردی زنی خواست و چون
ششماهه شد فرزندی آورد و چون در مجلس عثمان مذکور شد حکم کرد که
آن زن را سنگسار کنند و چون حضرت امیر المؤمنین مطلع شده منع فرمود
بعثمان گفت که حق تعالی در قرآن مجید فرموده که و فصاله فی عامین و جای

دیگر فرموده که وحمله وفصاله ثلثون شهرا یعنی مدت حمل وشیر دادن طفل
سی ماه است وچون دو سال مدت شیر خوردن باشد از سی ماه بدر کنی شش ماه
بجهت حمل می ماند پس هرگاه که حق تعالی مدت حمل را شش ماه گفته باشد چرا تو
بنده خدا را رجم میفرمایی چون عثمان از حضرت امیر المومنین این دلیل شنید
گفت ما عند عثمان الا ان بعث الیها فرجمت یعنی خبری که پیش عثمان بهم
میرسید که حکم کند برجم وگوید زن را سنگسار کنند او را با نیها چه کار است
هر چند که جمع کننده قرآن باشد و در و نوشته باشد که ومن یقتل مومنا
متعمدا فجزاوه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما یعنی
هر که بکشد مومنی عمدا پس جزای عمل او دوزخ است که همیشه در آنجا باشد و غضب
الهی دوری از رحمت او ومهیاست از برای او عذابی دردناک بزرگ وجای دیگر
دیده باشد ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون یعنی انها که حکم نه
نکنند بانچیزی که حق تعالی فرو فرستاده است پس ایشان کافرانند وجای دیگر
خوانده باشد فاولئک هم الظالمون وجای دیگر بنظر آورده باشد فاولئک
هم الفاسقون ومع هذا حکم بخلاف فرستاده خدا کند وخود را جانشین رسول
وامام ناس داند [illegible] در جمع بین الصحیحین نقل شده است که
که امیر المومنین تمتع بجای آورد پس حضرت عثمان بآنحضرت گفت من مردم را
از تمتع منع ونهی میکنم تو آنرا بالفعل می آوری آنحضرت در جواب فرمود که هرگز

بلکه

سنت الهی بگفته کسی ترک نخواهم کرد وهم در جمع بین الصحیحین آورده که رسول خدا
در منا وعرفات نماز را دو رکعت میکرد وشیخین هم موافقت رسول الله را این
امر منظور داشتند وعثمان در اول خلافتش متابعت کرد چون دید که
حکومتش استقرار یافت اگر بدعتی کند ویا تغییری حکمی نماید از پیش میرود تمام
را مقرر داشت وقصر را برطرف نمود وعبد الله عمر هم میگفت که با رسول الله
ودر خلافت ابوبکر وعمر نماز را در منا دو رکعت میکردیم بعد از ان با عثمان بحکم
او چهار رکعت گذاردیم وحمیدی در جمع بین الصحیحین از چند طریق آورده که رسول
خدا همیشه در سفر نماز را قصر میفرمود وعثمان تغییر وتبدیل شریعت نموده حکم کرد که
قصر نکنند وثعلبی در تفسیرش ذکر کرده است که از عثمان مرویست که گفت در قول
حق تعالی انجا میگوید ان هذان لساحران هذین است واین غلطیست که عرب را
راست خواهند کرد چون قرآن بزبان ایشانست پس کسی باو گفت که چون می
دانی غلط است چرا درست نمیکنی وتغییر نمیدهی گفت بگذار بحال خود باشد که این
غلطیست که حلال را حرام نمیکند وحرام را حلال نمیگرداند وعلامه حلی در نهج
المسترشدین این گفتگو را از مطاعن او شمرده وبعضی از فضلای اهل سنت جواب
گفته اند که چون عثمان را واجب بود متابعت صورت خط قرآن نمودن
تصحیح آن نکرد چون در قرآن چنین دید بحال خود گذاشت وشیخ علی طبرسی
در تفسیر مجمع البیان چندین جواب گفته یکی آنکه آن لغت بموافقت لغت جمعی

از اعراب بیت و حفص ان هذان خوانده است و ابو عمرو ان هذین و بنابرین
دو قران بیت خود هیچ حرفی نیست و تتمهٔ کلام درین مقام حواله بمجالس کلام
ملک علام است [illegible] و در صحیح مسلم مسطور است که مردی
مداحی عثمان کرده بود و بروی میخواند مقداد حاضر بود و بدو زانو درآمده سنگریزه که
آنجا ریخته بود برمیداشت و برروی او میزد و مقداد مردی عظیم الشان و بزرگ
منزلت بود و در شان او احادیث از حضرت رسول الله مرویست و این عمل مقداد
دال است بر آنکه عثمان مستحق مدح نبود و او را لایق آن نمیدانست که کسی او را مدح
کند با وجودی که صحابه مدح یکدیگر میکردند دوازدهم آنکه جرات او بر آزار رسول
خدا و مخالفت فرمان الهی باجدی بود که حمیدی در تفسیر خود از قول حق تعالی خبر داده
و لا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا یعنی جایز نیست احدی را بعد از پیغمبر خدا که زنان
او را در قید نکاح درآورد و زنان او بر امت حرام موبد است و در جای دیگر
میفرماید و ازواجه امهاتهم آورده اند سدی که یکی از رواة حدیث و از
مفسرین است نقل نموده که چون حضرت رسول خدا ام سلمه را بعقد نکاح درآورد
عثمان بطلحه گفت چرا محمد زنان ما را بعقد نکاح درمی آورد و ما نتوانیم که
زنان او را بخواهیم والله که چون بمیرد ما زنان قریه خواهیم زد من ام سلمه را
خواهم گرفت پس طلحه گفت من نیز عایشه را میخواهم بعد از آن گفتگو حق تعالی
این آیه نازل ساخت که ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة

ورسول

و رسول خدا را از گفتگوهای ایشان آگاه گردانید و از طریق حرف زدن عثمان
و طلحه معلوم است که کراهت داشته اند از آنکه رسول خدا زنان ایشان را
عقد میکرده است و در خاطر داشته اند که انتقام از او بکشند و این صریح حجت
در ایذا و اهانت آنحضرت و آیه که حق تعالی بعد از آن فرستاد نیز دال است
بر این و این دو کس که نقل این حکایت کرده اند یکی رئیس مفسرین محمد تمین و یکی رئیس
اهل سنت اند و در بغداد مثل است یداک اوکتا و فوک نفخ یعنی دو دست تو مشک
بسته بود و دامن تو آنرا بر باد کرده بود و این مثال که گویند شخصی مشکی را
بر باد کرده و دو دستش را بست که شنا کند چون بمیان دجله رسید دهن مشک
واشده غرق شد و در آن هنگام شخصی که این سخن گفت و مثل شد بنابرین
باید که اهل سنت از دیگران نرنجند که خود این حکایت ها را در کتابهای خود
می نویسند سیزدهم آنکه چون رسول خدا فتح بنی النضیر نمود عثمان بخدمت
امیرالمومنین آمد و گفت رسول خدا اموال این جماعت را بر مسلمانان قسمت
میکند و خانه و زمین ایشان معطل است بیا آن زمین از آنحضرت بطلبیم
اگر بتو دهد مرا شریک گردان و اگر بمن عطا کند ترا شریک خود کنم و باز عثمان
پشیمان شده و پیش دستی کرده بخدمت رسول خدا رفت و آن زمین را
طلبید پیغمبر آن زمین را باو عطا فرمود از قول خود برگشت بشراکت حضرت
امیرالمومنین رضا نداد حضرت امیر فرمود بیا تا از رسول خدا بپرسیم عثمان

گفت من محاکمهٔ رسول خدا راضی نیستم یکی از اصحاب از وجه عدم رضا پرسید
گفت علی ابن عم اوست میترسم که از برای او کند حق تعالی این آیه نازل
ساخت که واذا دعوا الی الله ورسوله لیحکم بینهم اذا فریق منهم معرضون
تا اینجا که اولئک هم الظالمون یعنی هرگاه ایشان را میخوانند بسوی خدا
ورسول که محاکمه کنند از آن اعراض کنند وچون عثمان شنید که این
آیه نازل شده است بناچار راضی شده امیر المؤمنین را شریک ساخت
واین حکایت را نیز سدی که از علمای اهل سنت است نقل کرده ودر تفسیر
این آیه که یقولون آمنا بالله وبالرسول تا آخر آیه ظاهر آیات آنست
که جماعتی میگویند که ایمان بخدا ورسول آورده ایم واطاعت فرمان برداری
خدا ورسول میکنیم وبخلاف آن عمل مینمایند وبر مناسبت آن این حکایت
را نقل کرده اند واین حکایت نیز مثل حکایت ثانیست
سدی در تفسیر قول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری
اولیاء بعضهم اولیاء بعض آورده که در روز جنگ احد چون شکست بر اهل
اسلام افتاد عثمان بطلحه گفت من بشام میروم وآنجا دوستی یهودی
دارم تا از او امان بگیرم مبادا یهودان بر ما مسلط شوند وطلحه با او گفت
من نیز خود را بشام میرسانم آنجا صدیقی از نصاری دارم تا از او امان
بگیرم که میترسم نصاری بر اهل اسلام تسلط یابند وسدی بعد از نقل

ای

این حکایت تکلم باین عبارت نموده که اراد احدهما ان یتهود والآخر ان
یتنصر یعنی از این دو شخص یکی اراده داشت که یهودی شود ودیگری میخواست
که بدین نصاری در آید پس حق تعالی این آیه را نازل ساخت که ویقول
الذین آمنوا اهؤلاء الذین اقسموا بالله جهد ایمانهم انهم لمعکم حبطت اعمالهم
یعنی آن کسانیکه میگویند ایمان بخدا ورسول او داریم وقسم بخدا ورسول
میخورند که ما با شما در کتاب او ایمان داریم وبا شمائیم بجهة نفاقی که ورزیده اند
وشکی که ایشان را بهم رسیده در امر اسلام واراده که نموده اند در رفتن
بجانب شام اعمال ایشان ساقط شد واگر عملی داشتند که امید آن بود که
باعث رضای او وخوشنودی خدا ورسول میشد هبا گشت واثری از آن
نماند وابن طاوس در کتاب طرائف میگوید که اگر کسی خواهد بر مطاعن خلفای
ثلثه خصوصا عثمان ابن عفان اطلاع یابد در تفسیر وتواریخ که یکی را ثقفی
نوشته ودیگری واقدی نظر کند آن کتاب را مطالعه نماید تا بداند که ایشان
با وجود تعصب در آن مذهب بتقصیری از خود راضی نشده اند والقدر
کلمات حق بر زبان ایشان جاری شده که ما فوق آن متصور نیست
ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه آورده وگفته که این تعلیلیست
اجمالی لیکن از احوال صحابه رسول خدا ظاهر میشود که جمیع از عثمان بیزار
ومنکر بوده اند وتصدیق مطاعن او میکردند چون او را بعد از قتل سه روز

گذاشتن نه خود دفن کردند و نه گذاشتن که دیگری دفن کند و مردمی
که از شهرها آمده که قصد قتل او داشتند و منع نکردند بلکه ایشان را
معاونت و مدد نمودند و چون منع آب از او کردند اصحاب مانع نشدند
و خانه را که حصار خود کرده بود و مردمان از در و بام میل بآن خانه
داشتند صحابهٔ پیغمبر در مقام دفع و منع او در نیامدند نه قولاً و نه فعلاً
و اگر بآنچه در حق او واقع شده اصحاب رسول خدا راضی نمیبودند
وقوع نمییافت و جوابهای که اهل سنت در این مقام گفته اند
قابل نوشتن و متوجه جواب شدن نیست و اقوی دلیلی بر آنچه
مذکور شده آنکه از حضرت امیر المؤمنین پرسیدند که عثمان را که کشته
فرمود که الله قتله و انا معه یعنی خدای تعالی او را کشته و من هم با خدای
تعالی بودم و چنانچه خدا او را واجب القتل میدانست من هم او را واجب
القتل میدانستم و این لفظ را بچندین طریق از آنحضرت علمای ایشان
نقل کرده اند و واقدی و غیر او روایت کرده اند که اهل مدینه نمیگذاشتند
که کسی بر وی نماز کند یا دفن کند در شب سیوم که مروان با دو سه کس
دیگر ارادهٔ دفن عثمان کردند سنگها بر ایشان انداختند و چون دیدند
که در مقبرهٔ مسلمانان نمیتوانند او را دفن کنند در مقبرهٔ یهودان
در گودی انداختند و خاک بروی ریختند و آنقدر هم نمیتوانستند کرد

تا امیر المؤمنین مردمان را منع فرمود و در روضة الاحباب مسطور است که او را
بر روی تختهٔ انداخته می کشیدند که سرش بر آن تخته میخورد تق تق میکرد
تا بجائش کردند و بعضی از اهل سنت نقل کرده اند که در حین قتل عثمان امیر
المؤمنین اولاد کرام خود را بمعاونت عثمان فرستاد پس راضی بقتل او
نبوده است جواب آنست که هرگاه این قول راست میباشد
ترحمی بر اطفال و زنانی که در خانه او بوده اند فرموده اند نه آنکه عثمان را
مستحق معاونت دانسته باشند شانزدهم از مطاعن او آنکه غایب
شد و گریخت در واقعهٔ بدر و از غزوهٔ احد که سه روز ناپیدا بود و
چون پیدا شد حضرت رسول فرمود که خوش رفتی عریضی کردی
هفدهم آنکه او پنهان بودن از بیعة الرضوان که خواجه نصیر اشاره بآن
نموده و در مطاعن او میگوید و منها انه لم یحضر المشاهد الثلاثة و غاب
غیبته عن بدر و احد و بیعة الرضوان یعنی از جملهٔ مطاعن او است که
حاضر نبوده در این مشاهد سه گانه و غیبت اختیار نموده و در
جنگ بدر و غزوهٔ احد و در بیعة الرضوان یعنی بیعتی که در صلح حدیبیه
واقع شد و مطاعن عثمان زیاده است از آن که به تحریر در آید
غایتش آنکه به تتبع آثار علما و مصنفین نموده اند آنچه بالفعل منظور
قاصر در آمده قلیلی از آن نوشته شده و اگر کسی را ذوق شنیدن

بیشتر ازین باشد باید که بکتب تواریخ رجوع نماید فصل در احادیث
و احادیثی که اهل سنت و جماعت در مذمت ایشان در خصوص صحابه در مثالب
معاویه و بنی امیه روایت نموده اند و کلام در بیان آنکه روز قیامت
جمعی کثیر از اصحاب رسول خدا که به بدعتی چند که بعد از آنحضرت
احداث نموده اند و مخالفتها که کرده اند از صحبت وی بیزند و رسیدن بحضرتش
محروم خواهند بود و از حوض کوثر بی نصیب خواهند گشت در مناقب خوارزمی
و مسند احمد حنبل و در جمع بین الصحیحین حمیدی و غیرها مسطور است و مضمون
همه نزدیک است مثل آنکه سهل ابن سعد نقل کرده و متفق علیه است که گفت
شنیدم از رسول خدا که فرمود که انا فرطکم علی الحوض من ورد شرب و من شرب
لم یظمأ ابدا و لیردن علی اقوام اعرفهم و یعرفونی ثم یحال بینی و بینهم و در بعضی نسخها
زیاده برین هم این عبارت را نقل کرده اند که فاقول انهم من امتی فیقال انک
لاتدری ما احدثوا فاقول سحقا سحقا لمن بدل بعدی یعنی پیش از همه کس یکبار
حوض کوثر خواهم رسید و آن حوضیست که برآن هر که وارد شود از آن
آب بیاشامد و هر که از آن آب آشامید بعد از آن هرگز تشنه
نشود و در آن حوض جماعتی بر من وارد خواهند شد که من ایشان را
بشناسم و ایشان مرا بشناسند اما میان من و ایشان حایلی هم
رسید بمن نتوانند رسید پس من خواهم گفت که اینها امتان منند

چرا بمن نمی

چرا بمن نمیتوانند رسید پس من خواهم گفت جواب خواهد که تو نمیدانی
که اینها بعد از تو چها کرده اند و چه بدعتها احداث نموده اند پس
من خواهم گفت دور باد از رحمت حق تعالی هر که تغییر و تبدیل در ملت
و دین من روا داشته و بدعت بفعل آورده و دیگر مثل آنکه انس
ابن مالک نقل نموده اند و متفق علیه است که گفت شنیدم که آن
حضرت فرمود که لیردن علی الحوض رجال ممن صاحبنی اذا رایتهم و رفعوا
الی رؤسهم اختلجوا فلاقول ای ربی اصحابی فلیقالن لی انک لاتدری
ما احدثوا بعدک یعنی البته وارد خواهند شد بر حوض جمعی مردمان
از آنهائیکه صحابه من بوده باشند و از آن صحبت من نموده که چون
من ایشان را ببینم سرها بطرف من بردارند و روی بجانب من کنند
بیکبار از من غایب شوند چنانچه گویا پرواز کردند و ناپیدا شد
پس گویم ای پروردگار من اینها اصحاب من بودند چرا از صحبت من محروم شدند
پس خطاب از حضرت عزت در رسد که ای محمد نمیدانی که اینها بعد از تو
چها کرده اند و چه بدعتها بهم رسانیده اند و چه گمراهی بر امت تو روا داشته اند
و دیگر آنکه از ابی هریره نقل کرده اند و نزد ایشان از احادیث متفق علیه است
که گفت رسول خدا فرمود که روز قیامت گروهی از امت من برابر من آیند
و چون من ایشان را بشناسم مردی در میان من و آن گروه حایل شود

دکوید زود باشید ای گروه و بشتابید و تعجیل ایشان را می برده باشد
پس من میگویم بکجا میبرید این گروه را گوید و الله بسوی آتش دوزخ می
گویم که بسبب چه برده اند گوید بدرستی که این گروه بعد از تو از دین بر
گشته اند و مرتد شده اند و بعد از آن گروه دیگر پیدا شوند و باز به
طریق اول مردی بهم رسد و همان گفت و شنید میان من و او واقع
شود و همه را بسوی آتش برد و گمان ندارم که از آنها کسی خلاص شود
واحدی از وجدا تواند کرد و بدوزخ داخل شوند بجهة برگشتن از دین
من و پیروی هوای نفس و محبت جاه و حکومت دنیا و در کشف الغمه
و صحاح ستة و غیر آن از کتب مشهوره احادیث بسیار بهمین مضمون
نقل شده و بجهة اختیار بهمین سه حدیث اکتفا نموده و ایضا بطوریکه
متفق علیه است و از مسند ابی سعید خدری روایت نموده که رسول صلعم
فرمود لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب
لتبعتموهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصاری قال فمن لنا یعنی هر آینه
تابع خواهید شد شما ای امت من طرز و طریقهٔ آن امتانی که پیش از
شما بوده اند وجب بوجب و گز بگز تا بمرتبه که اگر امت سابق در سوراخ
سوسماری داخل شده باشند شما نیز پیروی ایشان خواهید کرد و چون
آنحضرت صلوات الله علیه این کلام را ادا فرمود حاضران گفتند یا رسول

الله

الله از امت سابق بعضی یهودی و بعضی نصاری بوده اند که گمراه شده اند
آنحضرت فرمود که امت مرا نیز همه بایع نیست که گمراه شوند و ضایع گردند
آنحضرت فرموده بود بعد از او امت از دین بیگانه شدند و بکفر اصلی
برگشتند و مرتد شدند و ضلالت را بر راه هدایت اختیار کردند
و در این مرحله تعجب نیست که حق تعالی در قرآن مجید از واقعه حنین خبر داده
و میگوید و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا و ضاقت علیکم الارض
بما رحبت ثم ولیتم مدبرین یعنی در روز حنین به شگفت آورد شما را بسیاری
شما و آن بسیاری شما فایده نداد و زمین با آن فراخی بر شما تنگ شد و
همه یکبار پشت بدشمن کردید با آنکه ده هزار نفس بوده اید بلکه زیاده بر آن
و اکثر اهل تواریخ گفته اند که پانزده هزار کس بودند با پیغمبر خدا نماند بلکه هشت کس که
یکی امیر المومنین بود و یکی عباس و پسرش فضل و اسامه ابن زید و سه کس دیگر و از رسول
خدا بکفار تسلیم کردند نه عار فرار و نه عذاب نار را بخاطر آوردند و دنیا را بر حق
گزیدند نه از خدا شرم و نه از خلق آزرم نمودند و عجیبتری که میدانیست که ایشان را
می بینید که میگریزند از و نیز پروای ندانستند و حق تعالی در سوره جمعه از ایشان
خبر میدهد که و اذا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما یعنی هر گاه شنیدند
که تاجری آمده و متاعی آورده و یا دیدند که بازیگری چوبی بر طبلی زده یا زنگی را
حرکت داد جمیعا روی باو کردند و از پی خریدن متاع یا تماشا کردن رفتند و ترا

تنها گذاشتند و خدا و رسول خدا و مسجد و نماز را چنان فراموش کردند که
گویا هرگز خبری از آن نشنیدند پس هرگاه در زمان حیات آنحضرت باو
باین طریق سلوک میکرده باشند که در هنگام عبادت خدا و نماز در عقب او
و اقتدا بآنحضرت آنحضرت را گذارند و بخریدن متاع و تماشای بازار روند
و آنچنان تصور کنند که دیگر آنحضرت را نخواهند دید اگر در حال ممات او
که علم یقینی دارند که دیگر او را نخواهند دید مخالف او نمایند و از پی هوای
نفس روند و طلب جاه و منصب دنیا کنند تعجبی ندارد و بعید نخواهد بود
و عجب آنست که مردم حکایت موسی و هارون را شنیده و در قرآن و بغیر
قرآن چندین جا خوانده و تلاوت نموده اند که موسی برادری چون هارون را
در میان قوم گذاشته بمناجات پروردگار رفته بوعده آوردن الواح احکام
و تعلیمی که سامری نموده از راه بیرون رفتند و از منع هارون ممنوع
نشدند و معجزات و خوارق عادات چندین ساله موسی را چنان فراموش
کردند که گویا هرگز فرعونی و رود نیلی ندیده و ید بیضا و عصائی نبوده و نشنیده
اند و گوساله پرستی را بر خداپرستی اختیار کردند و چون حکایت مرتد شدن
امت را می شنیدند بعید می شمردند و تعجب مینمودند که چون میتواند بود که
امت او بعد از او مرتد شوند و بغیر از پنج کس و یا هفت کس بر اسلام و ایمان
خود باقی نمانند با تعجب و استبعاد کدام یک از این دو فقره گوساله پرستی

ویا ازروی

ویا از روی حکومت و منصب و مال و منال دنیا کدام در سبب ارتداد قوی‌تر توانند
بود و منع هارون که پیغمبر خدا بود یا منع مرتضی علی که وصی و امام بود اثرش بیشتر و
مانع ارتداد بهتر تواند شد و اگر کسی تأمل کند و از سلوکی که این طایفه با آن
رحمت عالمیان میکرده اند با خبر شود میداند که گروهی که با پیغمبر خود در حالت حیات
باین روش سلوک میکرده اند و بسر میبرده اند اگر بعد از او از دین برگردند استبعادی
ندارد چنانچه حمیدی در جمع بین الصحیحین در مسند انس بن مالک از متفق علیه آورده
که چون در روز حنین از برکت تیغ صاعقه کردار علی مرتضی لشکر کفار شکست
خوردند و گریختگان برگشتند و مال کفار را جمع کردند و رسول خدا اموال طایفه
اموات را بر مردم قسمت میکرد جماعتی از قریش را که تألیف قلوب ایشان رعایت حرمت
ایشان صد صد شتر عطا فرمود و انصار با هم نشسته جمعی گفتند که یغفر الله
للرسول یعطی قریشا و یترکنا و سیوفنا یقطر من دمائهم یعنی خدا بیامرزد
رسولش را که بقریش چنین عطا میکند و ما را فراموش کرده است و حال آنکه از شمشیرهای
ما خون ایشان میچکد و جمعی دیگر گفتند نعم اذا کانت شدة فنحن ندعی و
یعطی الغنائم غیرنا یعنی هرگاه محنت و تعب و جنگ و تردد باشد ما را
میخوانند و چون وقت بخشش کردن غنیمت شد بدیگران میدهد و ایضاً حمیدی
نقل کرده که در روز فتح مکه چون منادی رسول خدا ندا کرد که هر یک سلاح از خود
دور کند ایمن است و هر که در خانه خود رود و در خانه بر روی خود بندد ایمن است

انصار بعضی میگفتند اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته و رغبة فی قرابته
یعنی این مرد را امروز یافته است دل گرمی با قوم و قرابت و مهربانی با خویشان
دارد با او با آنکه از او شنیده بودند که هر چه میکند بفرموده خداست و هوای
نفس را در کارهای او مدخل نیست و فراموش کرده بودند و اما سلوک مهاجر
با آنحضرت نحوی بود که یکروز بعایشه خطاب فرمود که اگر نه آن بودی که قوم
بکفر و شرک نزدیکند و من میترسم که دلهای ایشان از اسلام بر گردد هر
آیینه خانه یعنی کعبه را خراب می نمودم و موافق اساسی که ابراهیم گذاشته
و بنای که او کرده بود بنا میکردم و از برای آن دو در قرار میدادم دری شرقی
و دری غربی و هرگاه آنحضرت با آنکه خاتم النبیین و رحمة للعالمین است از این
در خوف باشد که مبادا این قسم کاری که نه نقصان بدین و نه بدنیای
ایشان دارد بجهت آن از دین برگردند بعد از او با اهل بیت که اقارب و اعمام
آن جماعت به تیغ ایشان گرفتار و واصل بعذاب نار گشته اند مخالفت نمایند
و بسیار کاری با دشمنان ایشان کنند دور نخواهد بود چه تصور انتفاع در امر
های دنیوی نیز منظور است چنانچه در جمع بین الصحیحین در مسند مسیب ابن حزن
نقل کرده است که جد من چون بخدمت حضرت رسالت پناه آمد آنحضرت از او
پرسید که چه نام داری گفت حزن فرمود که سهلی و حزن سنی او گفت من
تغییر نخواهم کرد نامی را که پدرم مرا بآن نام خوانده باشد و تا زنده بود بهمان نام مشهور بود این

مرد می خواهد که صحابه باشد در تغییر نامی که نه نقصان بدین او دارد و نه بدنیای
او مخالفت رسول خدا را تجویز نمی نماید و بآن خوشحال است اگر معامله رو دهد که احتمال
نفع دنیوی داشته باشد پیروی آن معامله نخواهد نمود نمی نماید و منت دارد هم
هست و ایضا حمیدی در مسند حذیفه ابن الیمان نقل کرده که زید گفته که نزد
حذیفه بودم که مردی گفت کاشکی من در زمان رسول خدا می بودم و در خدمت
آنحضرت با دشمنان او قتال میکردم حذیفه گفت میترسم که اگر تو هم در آن زمان
می بودی تو نیز مثل ما سلوک می نمودی و همچو ما عمل میکردی چه در واقعهٔ احزاب شبی
بادی بودم و رسول خدا میخواست که از دشمن خبر یابد فرمود هیچ مردی باشد که
خبری از قوم بیاورد و در روز قیامت با من باشد پس ما ساکت شدیم و جواب
ندادیم بار دیگر آنحضرت فرمود که هر که خبر از قوم بمن رساند حق تعالی بگرداند روز
قیامت او را با من و در درجه من هیچکس از ما جواب نگفت پس فرمود یا حذیفه
قم و چون نام من برده بود چاره جز از جواب نداشتم جواب دادم فرمود خبری
از قوم بیار و کار با ایشان مدار چون براه افتادم گمان کردم که مگر در حمام رفتم
و خبری که بود بآنحضرت رسانیدم پس مرا پوشیده بلباس و خود بنماز مشغول شده
و من بخواب رفتم تا صبح که آنحضرت مرا بجهة نماز بیدار کرد و هرگاه خود گواهی میدهد
بر خود بتقصیر در امور او میکرده اند و از مطالبی که داشته اعراض مینموده اند در حیات
او دنیا را بر آخرت اختیار میکرده اند اگر بعد از او مخالفت او یا مخالفت اهل بیت او نمایند

چه استبعاد دارد و حال آنکه در اول اسلام نفع دنیوی کمتر بود و در این وقت خلافت تنها
و منصب ها بهم رسید و توقع داشتند که بیک مخالفت که بکنند صاحب مال
و جاه و منصب شوند که خدا و رسول را بیاد می آورند و ابن عبد ربه و حسین ابن
عبد الله ابن مسعود و ابن ابی حدید که هر سه از علمای اهل سنت اند نقل کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین در خطبهای خود شکوه بسیار از خلفای ثلاثه نموده هر که نهج البلاغه را
دیده باشد خصوصا خطبه شقشقیه را میداند که آنحضرت چه مقدار الم و محنت از ایشان
کشیده و صبر نموده و کذب و دروغ بر آنحضرت روا نیست چه حق تعالی او را
بپاکی در آیه تطهیر گواهی داده و او را ولی خوانده که انما ولیکم الله و رسوله تا آخر آیه
و پیغمبر خود را نفس خود فرموده که در مباهله او را در استعانت آورده بود و حدیث علی مع الحق و الحق
مع علی بود و حدیث ما دار نیز گذشت پس او محقق است و هر چه فرموده صدق است
و او مستحق خلافت بوده است و این هر سه او را از حق او منع نموده اند و در ان
جمعی که سابقا ذکر یافت داخل شده اند بلکه سر کرده و سردار طوایف مذکوره
ایشان خواهند بود و ایضا ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب بسند خود
ذکر نموده است که قال رسول الله لعلی ابن ابی طالب ان الامة ستغدر
بعدی یعنی راوی گفت که از رسول خدا شنیدم که بعلی میگفت که
امت من بعد از من با تو غدر خواهند کرد یعنی مکر و فریب و بیوفائی
و عهد شکنی با تو سلوک خواهند کرد و هم در ان کتاب از ابی بکر احمد

ابن موسی

ابن موسی حافظ نقل کرده اند و بسند خود از ابن عباس روایت میکند
که ابن عباس گفت با رسول بودم که بسیر باغستان مدینه رفته بودیم
بچندین باغ گذشتیم پیغمبر خدا بهر باغی که میگذشت علی میگفت چه باغ
خوشی است آنحضرت میفرمود باغ تو در بهشت بهتر ازین است تا در آخر
دیدیم که دست مبارک بر سر زد و میگریست علی ع پرسید یا رسول الله
چرا میگریید و سبب گریه چیست فرمود بدان سبب گریه میکنم که
در سینه جمعی کینه تو هست و تا من هستم اظهار نمیکنند و منتظرند که مرا
در میان نه بینند در ان وقت کینهای خود را با تو آشکارا کنند و هر گاه
علمای ایشان این روایتها را نقل کنند پس چرا از صاحبان آن
اعمال بر نمیگردند و اگر بدروغ می نویسند پس اعتبار و اعتماد به هیچیک از گفتگوی
ایشان نمیماند و بعضی از اهل سنت اعتراض کرده اند که هر گاه خلفای ثلاث
غصب حق آنحضرت و خلاف فرموده حق تعالی کرده اند چنانچه با طلحه و زبیر
و معاویه جنگ کرد و لشکر کشید بکرر محاربه نمود چرا با ایشان جنگ
نکرد و بلکه بعضی از عوام شیعه را هم این معنی بخاطر میرسد و نمیدانند که مشهور است
که در وقت خلافت آنحضرت در زمانی که در کوفه اقامت داشتند بگوش
حضرت رسانیدند که جمعی از مردمان می نشینند و میگویند و ما باله لم
ینازع ابی بکر و عمر و عثمان کما نازع طلحه و زبیر یعنی او را چه شده بود که نزاع

نکرد با ابی بکر و عمر و عثمان چنانکه با طلحه و زبیر کرد پس آنحضرت فرمود تا ندا
کردند و مردمان جمع شدند بر منبر رفته خطبهٔ بلیغ بخواند و بعد از حمد الهی
و درود بر حضرت رسالت پناهی فرمود که ای مردمان بمن رسید که
جمعی چنین و چنین میگویند که مراد از آنچه بر سر گذشته اقتدا نموده ام به
هفت پیغمبر که پیش ازین بوده اند هرگاه پیغمبران خدا و انبیای مرسل
را ناچار باشد که بامت خود باین روش سلوک نمایند اگر من که وصی و
جانشین رسولم همان طرز و طریق عمل نموده باشم معذور خواهم بود اول
نوح نبی علیه السلام که حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد که رب انی مغلوب فانتصر
یعنی نوح بخواند آفریدگار خود را که مغلوب شده ام و مقاومت نمیتوانم نمود با
قوم پس تو انتقام بکش از ایشان از برای من هرگاه کسی گوید که مغلوب
نبود تکذیب قرآن کرده باشید و اگر قبول دارید که مغلوب بود من معذور
تر باشم دوم ابراهیم علیه السلام که حق تعالی میفرماید و اعتزلکم و ما تدعون من دون الله
یعنی کناره میکنم و دوری میجویم از شما و از آن چیزی که میخوانید و میپرستید بجز خدای
تعالی که بتان باشند و میخوانم خدای خود را [illegible] مولف گوید که در
تفسیر بحر الجواهر آورده که ابراهیم از خوف کفار بابل گذشته بکوهستان فارس
آمده هفت سال در اطراف آن کوه به سر میبرد تا آذر بمرد باز به بابل رفته در
این نوبت بتان را بشکست و آتش برای او سرد شد القصه حضرت امیر المومنین ع

وبود

فرمود که پس اگر شما گویید که ابراهیم ع بی آنکه از کفار مکروهی ببیند کناره میگرفت
دروغ گفته باشید و اگر میدانید که از آن قوم مکروهات دیده از ایشان کناره
میگرد پس من که وصیم معذورتر خواهم بود سوم لوط پیغمبر علیه السلام که حق تعالی فرموده
که او میگفت لو ان لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید یعنی بعد از آنکه با آن قوم می گفت
که از عمل بد باز ایستید و ترک فواحش کنید و ایشان ممنوع نشدند گفت
کاشکی مرا در دفع شما قوتی می بود که منع شما توانم کرد یا پناهی و مددی از عشایر
و قبایل می یافتم که بمدد ایشان دفع و منع شما کنم آیا آن پیغمبر خدا قوت آن قوم
داشت یا نه اگر گویید داشت تکذیب قرآن کرده باشید و اگر نداشت منکه وصیم
معذورترم چهارم یوسف علیه السلام که میگفت رب السجن احب الی مما یدعوننی یعنی
ای پروردگار من زندان دوست تر است بمن از آنچه میخواهند زنان مرا بسوی
آن از متابعت زلیخا و مکر و فریب ایشان هرگاه او پیغمبر زندان را از قول
ایشان دوست تر دارد و در دفع مکروه متعذر باشد پس من وصیم اعذر خواهم بود
پنجم موسی علیه السلام که میگفت ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی حکما و
جعلنی من المرسلین یعنی پس گریختم از آن قوم بجهت ترسی که از ایشان داشتم پس
بخشید بمن پروردگار من و اعلم گردانید مرا از رسولان اگر قبول دارید که موسی با وجود
پیغمبری خوف داشته است پس وصی معذورتر باشد ششم هارون علیه السلام
که چون موسی از او آزرده شد گفت قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا

یقتلوننی یعنی گفت ای برادر قوم مرا ضعیف شمردند و نزدیک بود که مرا بکشند
هرگاه پیغمبر خدا را بکشتن نزدیک توانند ساخت پس من اعذر توام بود پیغمبر
خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله که از کفار قریش فرار نموده بغار رفت و سه
روز آنجا پنهان بود و بمدینه توجه فرمود اگر تو بندگی ترسیدی و راهی گریخت کافر شده
باشند و اگر دانید که از ایشان بتیر رسیده چه قصد قتلش داشتند بجز فرار چاره
نبود پس من که وصیم اگر از ترس و بیم ترک جنگ و جدل کرده باشم مرا معذور
باید داشت و ترک چون چرا باید کرد و چون امیرالمومنین این فصل را برایشان
خواند همه بیکبار گفتند صدقت یا امیرالمومنین راست فرمودی و حق با شماست
و هر چه کردید عین مصلحت کرده و آن جمعی که اعتراض میکنند نمیگویند که در
سالی که رسول خدا با کفار مکه صلح میکرد آن روز خود علی و جمیع صحابه همراه
بودند چرا جنگ نمیکردند هرگاه آن روز پیغمبر و امیرالمومنین و جمیع صحابه بشوره
مصلحت در صلح دیدند اگر امیرالمومنین ع به تنهای جنگ نکرده باشد چه
میشود هر وجهی که آنجا برای پیغمبر توان گفت در اینجا از برای امیرالمومنین ع
که البته وصی و جانشین او بوده و از وی اشجع نبود میتوان گفت که تنها
و بی یار و مددکار بوده و لهذا روزی از روزها که حرف خلافت در میان
بود و سخن از خلافت میکذشت حضرت امیرالمومنین ع فرمود لو کان حمزة
و جعفر حیا لا طمع فی هذا الامر احد و لکنی قد ابتلیت بجلفین جافین عباس

در اینجا از برای امیرالمومنین که البته وصی و جانشین او بوده

وعقیل

و عقیل یعنی اگر حمزه عم من و جعفر برادر من زنده می بودند هیچ کس طمع در این
کار و منصب نمیکرد چه آن دو یار و مددکار و غمگسار بودند و مردم حساب — از ایشان
بودند و لیکن آن هردو از میان رفتند و من مبتلا شده ام بدو جلف
جاف یعنی دو کس بیدست و پای خشک مغز بجای حمزه عباس و بجای جعفر عقیل
که هیچ گونه مددی و همراهی از این دو متصور نیست چرا که غیرت و حمیت
حمزه و محبتش با نبی و وصی او بمرتبه بود که هنوز شرف اسلام در نیافته روزی
از شکار برگشت و شنید که ابوجهل نسبت بحضرت رسالت پناه بی ادبی کرده
بخانه نرفته بر سر ابوجهل رفت و بکمانی که در دست داشت سر ابوجهل را شکست
و جعفر را آن شرف و رتبه بود که در آن روز که از حبشه برگشته بخدمت حضرت
رسول خدا آمد آنحضرت فرمود نمیدانم سرور و خوشحالی من از فتح خیبر بیشتر باشد
یا از رسیدن و دیدن جعفر طیار و در جزو اول این کتاب سمت گذارش یافت
که عقیل مثل مرتضی علی برادری را گذاشته بطمع دنیا بشام رفت بدیدن معاویه
و عباس لا یضر و لا ینفع بود و اگر مضرتی نمیرساند مددی و معاونتی هم از وی نمی آمد البته
بخاری و مسلم هردو در صحیح خود آورده اند که آنجا که نقل واقعه سقیفه بنی ساعده
میکنند که ان بنی هاشم کافة کانوا فی الخلافة تبعا لعلی بن ابی طالب و مجتمعین علی
استحقاق تقدیمه علیهم و انه ما بایع احد منهم ابابکر حتی اضطر علی علی البیعة کرها
و لعدم الناصر یعنی بدرستیکه بنی هاشم بالتمام در خلافت پیرو علی بودند و اورا

مستحق امامت و پیشوای میدانستند و هیچ یک با ابی بکر بیعت نکردند تا وقتی
که علی مضطر شد و چاره نداشت الا آنکه از روی کراهت بیعت کند و یا
آنکه چون یاری و مددکاری نداشت خلافت را بایشان واگذاشت و
ابن طاوس در کتاب طرائف بعد از نقل این عبارت میگوید فای ذنب لشیعه
ان اعتقدوا ضلال المتقدمین وقد شهد لهم علمائهم واخبر قولهم بمثل ذلک یعنی
چه گناه باشد شیعیان را اگر اعتقاد کنند که گمراه شده اند متقدمین و
حال آنکه علمای ایشان در کتاب های خود گواهی می دهند و اعتراف می نمایند
بمانند این قسم خبرها و ایضا در تواریخ مذکور است در وقتی که عمر بشام رفته بود
و عباس همراه بود و حضرات شام عمر را تواضع میکردند و امیرالمومنین میخواندند عباس
گفت او امیرالمومنین نیست بر او باین روش و این نام سلام نکنید که من اولی
ام از او باین نام عمر شنید و رنجید و باو گفت الا اخبرک بمن هو احق بها منی و منک
هو الرجل خلفناه بالمدینه یعنی میخواهم که خبر دهم ترا که باین نام و باین کار سزاوار
تر از من و تست کیست عباس گفت آری گفت آن مردیست که در مدینه گذاشتیم
یعنی علی پس عباس گفت هر گاه چنین است چرا تو و صاحب تو با او چنین کردید
گفت افضلی او را می شناسیم و بآن اقرار داریم ولیکن او را مقدم نساختیم
از آنکه کینه او را داشتند ترسیدیم که عرب بر او جمع نیایند و این کار از قریش
دست ما برود و تقدیم ما در تاخیر او بسبب این بود و بیعت ابوبکر خود حرکتی

ناگهانی

ناگهانی بود خدا از شر آن نگاه داشت و جواب حرف عمر اینست که آنقدر که کینه
از علی در دلهای قریش بود صد چندان از رسول خدا در دلهای ایشان بود پس
بایستی بنابر قول عمر رسول خدا را نیز برسالت تمکین ندهند و ابوجهل یا ابوسفیان
را مقدم دارند که کفار محبت ایشان را بیشتر داشتند و چون خدا و رسول
او علی را بقتال کفار امر فرموده بودند بایستی مردمان از خدا و رسول برنجند
بلکه میدانند که عداوت با او عداوت با خدا و رسول است و آنکه گفت ترسیدیم
که عرب بر او جمع نشوند خود اعراب بر معاویه و یزید جمع شدند پس بایست
هر کدام از پدر و پسر و سایر ملوک بنی امیه امام زمان خود باشند و بیعت
ابوبکر ناگهانی بود بلکه تو ای عمر او را مقدم داشتی تا او هم ترا مقدم دارد و حکومت
از دست نرود و ایضا یکی از مجتهدین شیعه در کتاب عدة الداعی نقل کرده و
ابن طاوس میگوید که کتابیست از تصانیف مامون خلیفه عباسی و
تاریخ تصنیف آن کتاب در سال دویست پنجاه یک بود و آن کتاب را
اعلام نام کرده در آن کتاب دیدم که از حکم بن مروان از حبیب ابن ثابت
نقل نموده که در ایام خلافت عمر روزی عمر را مسئله مشکل شده بود برمیخواست
و می نشست و بهیچ وجه راه بدر شدن نمی توانست یافت پس او همه کبار مهاجر و انصار را
گرد کرده گفت شما را درین باب چه بخاطر میرسد ایشان در جواب گفتند که
توئی امیرالمومنین و مشکلهای ما همه پیش تو حل میشود ما چه بگوئیم عمر غضبناک

شده گفت ای جمع از خدا بترسید و از وبیر بپرهیزید و آنچه راست است بگویید
بخدا قسم که ما شما همه میدانیم که حل این مشکل از که میشود و دوا باین مسایل
کیست یاران گفتند گو باغرض تو علی ابن ابی طالب است عمر گفت بغیر از او
بکر دیگری هست و کی ان دارید مثل او کی گفتند پس او را طلب کن گفت
او نفس پیغمبر و بهترین آل هاشم و معدن علم او بجای نمیرود بلکه مردم را
ضرورت که بخدمت او بروند اگر کاری که مرا بخدمت او برید پس جمعاً از مجلس بکنید
بخدمت آنحضرت رفتند دیدند که بیلی در دست دارد و ازاری کوتاه پوشیده
به تعمیر دیوار خانه مشغول است و این آیه میخواند که ایحسب الانسان ان یترک
سدی الم یک نطفة من منی یمنی یعنی ایا می پندارند آدمیان آنکه مهمل گذاشته
باشند مهمل و معطل که در دنیا مکلف و در عقبا مبعوث نگردند ایا آدمی
نبوده است قطرهٔ آبی ریخته شده در رحم و مردمان از گریه او بگریه در آمدند
و بعد از لحظه ساکن شد با یاران ساکن شدند و عمر آن مسئله را از آنحضرت شد
سوال نمود و جواب شنید و چون خاطرش جمع شد گفت یا علی حق تعالی
ترا برگزیده بود که بجهة راهنمای خلق تعیین کرده و لیکن ۲ از تو ازان سر باز قوم تو
زدند که نگذاشتند که حق بحق دار رسد پس حضرت فرمود ای عمر روز قیامت
نزدیک است که هر خبر در آن روز مشخص میشود و هر کسی کشته خود را میدرود
و وعده گاه همه آنجا است و بجزای خود میرسند پس عمر از آنجا بیرون آمده

اندکی

رنگ و رویش سیاه و تیره شده بود آن طاووس بعد از نقل این حکایت
فرمود که از اینجا روشن میشود که عمر و اصحاب او بلکه همه اصحاب میدانستند که
سزاوار امامت و پیشوائی آنحضرت است و بر او ظلم رفته و او مظلوم است و دیگران
ظالمند و تهدید آنحضرت عمر را هم بقیامت اشاره باین معنی بود و عمر هم
دانست و فهمید و لیکن از بیم حکومت گذشتن و حق را بحق دار تسلیم کردن
امر عظیم و کاری مشکل و دنیا فریبنده و نعیم جنت را ارباب حق و یقین در یافته
و یکی ازین دو نقد است و یکی نسیه و اهل دنیا این نقد را از دست نمیدهند
که آن نسیه را اختیار کنند لذت گذشتن ازین نقد و در یافتن آن نسیه
و طمع از حق دیگران بریدن و حق را بصاحب حق رسانیدن کار مردم دین
دار است نه کار پرستندگان درهم و دینار و دوستان دنیای غدار الغیاث
از حضرت شاه ولایت مرویست که در زمان خلفای ثلاثه میفرمود که لیبک علی الاسلام
من کان باکیا فقد ترکت ارکانه و معالمه یعنی بگرید بر اسلام هر که گرینده
است چه ارکان اسلام و مسایل و قواعد آن از میان رفت و مردم ترک
آن کردند و پوشیده نیست که در زمان طغیان امت و غصب خلافت
و جرات نمودن و نشستن بجای خاتم النبیین و ارکان اسلام که بتصریح ترک
آن نموده مراد روزه و نماز و سایر مسایل فروع نیست بلکه مراد از ترک ارکان
ترک وصیتهای رسول خدا و ترک آیات بینات نازله من عند الله است

و ترک اذعان و انقیاد و قبول و تسلیم نصوصی که وارد شده و امر خلفای
منصوب به از جانب خدا و رسول که ترک آن موجب ترک ایمان و
اسلام است و میشود که مراد معنی اعم باشد که شامل حکم ترک ضروریات
دینیه و افعال و فروع ملیه است چه علم بقواعد و قوانین ملت مطهره منوط
و مربوط است به اطاعت و متابعت اقوال و افعال اوصیای صادقین
و ائمه طاهرین علیهم السلام پس هر که سر باز زند از این اطاعت و انحراف
جوید از این متابعت از عهده تکالیف شرعیه بیرون نیامده در هدم اسلام
سعی نموده خواهد بود و ایضاً از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست
که فرمود لا یبالی الناصب صلی ام زنا یعنی میان نماز کردن و زنا
کردن ناصبی هیچ فرقی نیست خواه باین مشغول و خواه بآن مشتغل
داشته باشد پس بهتر آن است که مخالفان اهل بیت تصدیع نکشند
و رنج بیهوده در نماز کردن و روزه گرفتن نبرند و از جمله آنچه در حق جمعی
از صحابه نواصب روایت کرده اند و قبول دارند که صحیح جهت وقوع
شده حکایت عقبه است و اصحاب عقبه چنانچه بیهقی در تاریخ خود
آورده و مسلم روایت کرده و حکم بصحت آن نموده که دوازده نفر
از رؤسای منافقین را اراده فاسد بر آن قرار یافت که در شب
ظلمانی بقصد فرو نشانیدن چراغ نبوت بر عقبه که در راه تبوک

واقعست

واقع است قرار گیرند و منتظر قدوم سرور کائنات باشند تا وقتی که آن
سید عالمیان برسد بحیری که شتر آنحضرت رم دهند حیله جویی کرده شاید نمایند
آن شتر حضرت رسالت پناه را بیندازد و ایشان باز احیای رسوم
جاهلیت نموده هر کس را خواهند حکومت بردارند و هر چه در دل دارند
بفعل آورند و آنحضرت با وجود آنکه علم بمکر و حیله ایشان داشت ملتفت
بدفع کید ایشان نشده سپر صبر بر سر کشید و زره تحمل در بر کرده به
حذیفه یمانی و عمار یاسر اشاره فرمود که یکی زمام ناقه را گرفته و دیگری
شتر را براند و منافقان را چون یقین شد که نزدیک است که آن
سرور ببالای عقبه برآید دبه‌هایی را پر از سنگ کرده بودند حرکت دادند
در غلطانیدند و در آن شب ظلمانی چون آن صداها در کوه پیچید آن
ناقه مبارک از آن صدا و غلطیدن دبه‌ها در زیر دست و پا اضطراب
بهم رسیده نزدیک بآن شد که ثبات قدم و تمکین قوائم را فراموش کند
نموده و رام بودن را برم کردن بدل کند که شتر بآن احسان ازلی و سابقه
عنایت لم یزلی آن ناقه میمونه را بعبارات غیبی و اشارات لاریبی تسکین
داد که اسکنی یا مبارکه و اضطراب ناقه باطمینان بدل شد و چون منافقان
ثبات قدم ناقه را مشاهده کردند پرده بیشرمی بر روی بیحیائی کشیده بارویها
های بسته و خنجرهای گشوده پیش آمدند که شاید شتر را القوت دست و

دهرکت یا از کوه بیندازند و در الحال حضرت رسالت پناه بانگ بر
ایشان زد حذیفه و عمار هر دو شمشیر کشیده روی با آن جمع بی آزرم کردند
و در این اثنا برقی بروشنی آفتاب سر از گریبان عقبه بر آورده
منافقان با آنکه رسوا شده از ترس آنکه مبادا که رسواتر شوند
روی بگریز نهادند و آنحضرت بحذیفه خطاب نمود که قوم را شناختی
حذیفه گفت یا رسول الله روی های ایشان بسته بود لیکن فرمود که
ایشان جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود و بس نامهای ایشان و
پدران ایشان را بحذیفه و عمار گفت حذیفه گفت آیا چه در خاطر داشتند
آنحضرت فرمود که میخواستند که شتر مرا رم دهند که مرا بیندازد تا شاید که
مرا بدین حیله بقتل رسانند حذیفه گفت یا رسول الله چرا بعشیره و قبیله
نفرستیم که سر ایشان را بریده بنزد ما فرستند آنحضرت در جواب فرمود که
مرا خوش نمی آید که عرب گویند محمد برفاقت جمعی با دشمنان مقاتله نمود
و چون بر دشمن ظفر یافت قوم را بقتل آورد پس بدعا دست برداشته
فرمود که الهی این جمع را بزحمت دبیله گرفتار کن حذیفه پرسید که
دبیله چیست فرمود که شعله ایست از آتش که در دلهای ایشان افتد
و بآن هلاک شوند و بعد از آن حذیفه و عمار را امر فرمود که این راز را پنهان
دارید تا آن جمع رسوا نشوند و ایضاً بیهقی از مسلم و او از ابو الطفیل نقل

کرده

کرده که روزی یکی از اصحاب عقبه با حذیفه گفت ترا بخدا سوگند میدهم که
بگوئی اصحاب عقبه چند کس بودند و حذیفه مضایقه میکرد تا آنکه حضار مجلس
گفتند چون ترا قسم میدهد بگو گفت بخدا قسم و برسول او که چهارده نفر بودند
و اگر تو هم از ایشان بودی پانزده حساب کنم آن مرد گفت بخدا قسم که
دوازده تن از ایشان دشمن خدا و رسول بودند و سه کس را از نیت
ایشان خبر نبود و نزد حضرت رسول خدا زبان بعذر گشادند و عذر
ایشان مسموع گشت و ایضاً مسلم از طریق عمار یاسر نقل کرده که او از حضرت
رسالت پناه نقل کرده که آنحضرت فرمود که اصحاب من دوازده
تن منافق بودند که بوی جنت بمشام ایشان نخواهد رسید و در بهشت
داخل نشوند تا زمانی که شتر از سوراخ سوزن بدر رود و ایضاً صاحب کشف
در تفسیر آیه ولقد ابتغوا الفتنة میگوید عن جریج انه قال وقف رسول الله
علی الثنیة لیلة العقبة اثنا عشر رجلاً لیفتکوا به و در تفسیر آیه وهموا بما لم ینالوا
گفته است وهو الفتک برسول الله وذلک عند مرجعه من تبوک توقف
خمسة عشر رجلاً منهم علی ان یدفعوه عن راحلته الی الوادی اذا تسنم العقبة باللیل
فاخذ عمار بن یاسر بخطام ناقته یقودها و حذیفة یسوقها فبینما هما کذلک
اذ سمع حذیفة بوقع اخفاف الابل وقعقعة السلاح فالتفت فاذا هم قوم ملثمون فقال الیکم
الیکم یا اعداء الله فهربوا یعنی دوازده کس و بقول پانزده نامرد بر ثنیه عقبه در

بلندی توقف کردند که غدر و مکری که با رسول خدا در خاطر داشتند و این در
وقتی بود از غزوه تبوک برگشته بودند و قصد آن نمودند که آنحضرت را از
از راحله اش بیندازند لیکن عمار ناقه را می کشید و حذیفه شتر را میراند و حذیفه
دران اثنا صدای حرکت شنید ملتفت شد جمعی را دید که روی های
خود را بسته اند بانگ بر ایشان زد آن جمع بگریختند و مرویست که حضرت
رسالت پناه گاهی که فضایل و افعال و خصال صحابه را بیان میفرمود می گفت
که داناترین اصحاب بحال منافقان حذیفه است و ازین جهت آنحضرت [اصحاب]
در شان حذیفه میگفتند که حذیفه صاحب سر است که اسرار بغیر از [مبالغتند]
او اصحاب دیگری نمیدانند و ایضا صاحب کتاب استیعاب از مفضل
ابن عمر روایت کرده که چون از غزوه تبوک برگشتند منافقان را بخاطر
رسید که چون مرتضی علی همراه نیست فرصت غنیمتست و دفع کردن
محمد بی علی آسانست و در مقام انتقام کینه دیرینه شدند و ازان مبالغه
عمر درین باب بیش از دیگران بود و اصحاب را ترغیب مینمود که تا علی ملحق باو نشده [بیش]
ست و فرصت غنیمتست در انسنه انتقام خویشان از او باید کشید و اگر نه چنانکه
مارا فریب داده و از دین خود برآورده تابع خود ساخته و تابع خویشان
خود نیز خواهد ساخت و بعد از دولت تابعیت ایشان نیز می باید
کشید و چون تیر مردشان بهدف اجابت نرسید این کینه نیز بر بارهٔ

کینه های دیرینه شد و با دلهای پر نفاق میگذرانیدند تا آنکه ابوبکر خلیفه شد
دران وقت عمر در مقام مواخذه شده خواست که انتقام مساعی جمیله که در
که در خدمت رسول خدا از حذیفه بفعل آمده از او بکشد ابوبکر او را از آن
مانع آمده گفت سکوت در بارهٔ او اولی است و چون عمر خلیفه شد روزی
حذیفه را طلبیده در مقام اعتراض و انتقام درآمده گفت شنیده ام که
از اصحاب عمر را بنفاق منسوب میسازی و میگویی که ایشان دربان جهنم اند
دره خود را طلبیده و خواست که بلند کرده بر حذیفه زند حذیفه گفت ساکن
باش ای عمر تو نیز از دربانان جهنم میباشی و منافقان را منع خواهی از دخول [کرد]
دران چون عمر مصلحت را در غلظت ندید تبسم نموده شروع در خوشی آمد
حذیفه نمود و اظهار بعضی از فضایل او نیز بر داشتهای که حاضر بودند کرد ولیکن
در آخر کار عثمان انتقام همه را از او کشید و ارواح منافقان را از خود شاد ساخت
و ایضا بخاری در تفسیر آیه ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار آورده
که روزی حذیفه بمجلس عبدالله عمر آمده و سلام کرد عبدالله تعظیم بجای نیاورد و حذیفه
با او خطاب کرد که نفاق در جمعی که باعتقاد بعضی از مردم بهتر از شما بودند بسیار
بود که اگر در شما بوده باشد عجبی نیست و اسود که ناقل این حدیث است گوید
من مقدار آن خوانده ام که ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار عبدالله
تبسم کرد و حذیفه بطرف دیگر رفت و نشست و چون عبدالله و اصحابش متفرق

شد که حذیفه سنگریزه بطرف من انداخت و مرا پیش خود طلبید و گفت
ای اسود عجب دارم از خنده عبدالله و حال آنکه فهمید که من چه گفتم و کلام حذیفه را
اشعار تمام بنفاق عبدالله و پدرش و دیگران نیز هست و ایضاً از امام جعفر صادق
مرویست که منافقان را در عهد رسول خدا نمی‌شناختند مگر به بغض و دشمنی
علی ابن ابی طالب و نمی‌شناخت ایشان را بغیر از حذیفه و در کتاب سواد و بیاض
که از کتب اهل سنت است و در ذکر طبقات مشایخ نوشته اند مذکور است که
چون حضرت رسالت فرمود که اعرفکم بالمنافقین حذیفه عمر دو بار نزد او رفته
و دو بار او را طلبیده پرسید که رسول خدا ترا از احوال منافقین خبر داده بود بگو که
از ایشانم یا نه حذیفه میگفت یا کنت لا افشو سر رسول الله یعنی من نیستم آنکه افشا
نمایم سر رسول خدا را و آنحضرت مرا امر فرموده که از اینکه بکسی نگویم حاصل کلام آنکه واقعهٔ
لیلة العقبه در میان علمای امامیه از آن مشهورتر است که در آن شکی و
شبهه باشد و در شرح دعای صنمی قریش نیز مذکور است و علمای سنی نیز
نقل کرده اند چنانچه از آن مشروح گشت و از جمله آنچه در شأن اصحاب
واقع شده است حدیثیست که در جمع بین الصحیحین از مسند ابو هریره
از احادیث متفق علیه از رسول خدا نقل کرده اند که فرمود مثلی کمثل رجل
استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله فتقاذفت الفراش من الدواب
الی النار یقعن فیها وجعل یحجزهن ویغلبونه فیقتحمن فیها قال فذلک

مثلی و مثلکم انا آخذ بحجزکم هلمو عن النار فتغلبونی فتقحمون فیها یعنی حال من
و کار من بحال و کار شخصی ماند که آتشی برفروزد و چون آتش زبانه
کشد و حوالی خود را و حوالی آن کس را روشن کند از هر طرف پروانه‌ها
و کرمها و جانورهای بی خود را در آن آتش اندازند و در میان بلد بکا آید
و آن مرد مانع باشد بر او غلبه کنند و در آن آتش هلاک شوند و
این بعینه مثل من و شماست که من شما را از آتش منع میکنم و کمرگاه
شما را گرفته میکشم که از آن دور شوید و شما بر من غلبه کرده خود را
در آن می اندازید تا هلاک شوید چنانچه در همان کتاب از جمع بین ا
لصحیحین از صحیح بخاری نقل کرده از مسند انس ابن مالک از زهری
منقول است که او گفت روزی در دمشق بدیدن انس ابن مالک رفتم دیدم
که زار زار میگرید گفتم ترا چه چیز میگریاند گفت از آن میگریم که نمی‌بینم که
از آن چیزهای که در عهد رسول الله دیده بودم مگر همین نمازی که آنهم ضایع
شده است و از حال خود برگشته و ایضاً در جمع بین الصحیحین در حدیث
دوم از مسند ثوبان مولای رسول الله نقل کرده که آنحضرت فرمود که انما اخاف
علی امتی بالمشرکین و حتی یعبد القوم من امتی الاوثان یعنی میترسم بر امت خود
که باشند چون امتانی که راه را گم کرده باشند بسبب امامان و پیشوایان
گمراه که چون شمشیر بر ایشان نهند بر ندارند تا روز قیامت و قیامت

قایم نشود مگر بعد از آنکه بسیاری از امت من بکفار ملحق شده باشند و بسیاری
به بت پرستی برگشته باشند و ایضاً حمیدی در جمع بین الصحیحین ذکر نموده
عایشه از عبد الله ابن عمرو عاص در حدیث یازدهم از افراد مسلم نقل
کرده که روزی رسول خدا فرمود که اذا فتحت علیکم خزاین الفارس و الروم ای
هرگاه قوم انتم یعنی ای اصحاب خزاین فارس و روم بر شما مفتوح شود چگونه خواهد
بود حال شما و چه سان قومی خواهید بود پس از آن میان عبد الرحمن ابن عوف
تکلم نموده گفت خواهیم بود چنانچه خدا ما را امر نموده و فرموده پس حضرت رسول
خدا فرمود تتنافسون ثم تتحاسدون ثم تتدابرون ثم تتباغضون یعنی
چنانچه من امر نموده ام نخواهید بود بلکه رغبت تمام پیش خواهید رفت
و اول کار شما المسابقت بخیرات خواهد بود و انتهای آن بسیاست خواهد کشید
و چون حسودان باهم پس بر یکدیگر حسد ها خواهید برد پس پشت بر یکدیگر کرده از هم دوری خواهید
خواهد برد گزید پس باهم دشمن خواهید شد و آنچه دشمنان باهم کنند با مال و
عرض هم خواهید کرد و از جمله صحابه یکی خالد ابن ولید است که سنیان به
بجهت عداوتی که او را با امیر المومنین و اولاد ایشان را هست او را سیف الله میخوانند
و حضرت رسالت پناه چندین مرتبه دست مبارک بدرگاه الهی برداشته
فرموده است که اللهم انی ابرا الیک مما فعل خالد ابن ولید یعنی خدایا پناه
میبرم بتو و بری و بیزاری میجویم از آنچه خالد ولید کرده و سببش آنست که

بنی

بنی جذیمه که قبیله بودند در حوالی دیلم جا داشتند و خبر اسلام ایشان برسول
خدا رسیده بود و پیغمبر خدا خالد را با جمعی نزد ایشان فرستاد و سفارش نمود
که باحتیاط برو و از ایشان خبر بگیر و اگر شعار اسلام در ایشان به بینی اگر نه
مال ایشان را جمع نموده بیار و الا ایشان را باسلام دعوت کن و چون
خالد نزدیک قبیله ایشان رسید کس فرستاده تفحص نمود آن مرد خبر آورد که
مساجد بنا کرده اند و نماز میکنند و بانگ نماز ایشان شنیدم و چون
خالد از دور پیدا شد و ایشان با طایفه از اعراب عداوتی بود که جمعی
با سلاح از خانهای خود بیرون آمده بودند و چون خالد از ایشان پرسید
چرا با سلاح بیرون آمده اید گفتند که از خوف آنکه مبادا جماعه دشمنان
باشند خالد عذر ایشان نه پسندید و گفت سلاح از خود دور کنید آن
بیگناهان بجهت آنکه او فرستاده رسول خدا میدانستند سلاح ها بنهادند
و بروایتی آنکه چون از ایشان پرسید که مسلمانید یا نه در جواب گفتند که
صبانا صبانا و نگفتند اسلمنا و معنی صبانا آنست که از دینی بدینی نقل کرده
ایم بهر تقدیر چون از خویشان خالد کسی در زمان جاهلیت بدست این
قوم کشته شده بود در رسالت رسول خدا و سفارش آنحضرت و مسلمانی
عذاب آن جمع بیگناه و شرمندگی دنیا و آخرت را فراموش کرده و رحم را بر یک
طرف نهاده زنان و اطفال آن قبیله را اسیر کرد و تیغ بیداد در آن

دران طایفه نهاده اکثر ایشان را بکشت و قلیلی از ایشان ماندند که در
دست مهاجر و انصار گرفتار بودند که ایشان میگفتند با صبر میکنیم تا به
بینیم چه میشود یکی از آن قبیله که بوسیلهٔ کاری اسیر نشده بود خود را به
پیغمبر رسانیده از ایمان آن طایفه و بنای مسجد و شعار اسلام و کجی
خالد بایشان کرده بود رسید کاینات را خبر داد و حضرت برایشان
گریست و آن کلام را که نقل کرده شد مکرر ادا فرمود و بعد از چند روز
مال بسیار با میرالمومنین داده فرستادند که دیت کشتگان را بوارث
ایشان برساند و رضای الجماعت را حاصل کند و حضرت امیرالمومنین
آمده دیت همه را ادا نمود و از مواشی و اموال ایشان که از میان رفته
بود بالتمام بایشان رسانید و هنوز از آنچه سرور عالم فرستاده
مانده بود بایشان داد که هرگاه غایب و محتاجی که حاضر نبود و از
او چیزی رفته بود بعد از حضور باو رسانید و چون خاطر شریف
بالکلیه جمع فرمود بخدمت حضرت رسول آمد و خاطر آنحضرت را جمع
ساخت و الفت از جمله صحابه طلحه و زبیرند که سنیان هر دو را
از عشره مبشره میدانند شارح بخاری از ابو عبد الله روایت کرده
که در روز حرب جمل امیرالمومنین زبیر را آواز داده نزد خود خواند و چون
نزدیک رسید فرمود که بیاد داری که در فلان روز و در فلان موضع

رسول خدا با تو گفت علی را دوست میداری تو گفتی چون دوست ندارم
برادرم است بعد از آن گفت که اما انک ستقاتل علیا و انت ظالم له
یعنی بدرستی که زود باشد که تو با علی مقاتله کنی و حال آنکه تو ظلم کننده
باشی چون زبیر را این سخن بیاد آمد ترک قتال نموده متوجه مدینه شد
و گفت چیزی بیاد من دادی که روزگاری بود فراموش کرده بودم و ابن
جرموز از عقبش روانه شد در وادی سباع بقتلش آورد و از آن
چشم جایزه داشت و سنیان روایت کرده اند که آنحضرت گفت که
از رسول خدا شنیدم که گفت بشر قاتل ابن صفیه بالنار پس ابن جرموز
از این غصه خود را هم کشت و بعضی گویند بخوارج نهروان ملحق شد و در آنجا
بجهنم رفت و این سگ بیاری عایشه چند کس از اصحاب امیرالمومنین را
کشته بود چون روز آخر دید که فتح از این جانب است بقتل زبیر اقدام
نمود که تقربی کند نه آنکه در کشتن زبیر ثوابی داشته باشد و در روایت
شیعه واقع است که زبیر و قاتل او هر دو در دوزخند و طلحه با آنکه در کشتن
عثمان از همه کس بیشتر سعی داشت عایشه را بر طلب خون عثمان تحریص
کرد و باعث چندین فتنه شد و حضرت امیر گفت باو که زن
رسول خدا را شهر بشهر میگردانی و زن خود را در خانه گذاشته لعنت
خدای بر تو باد معهذا متنبه نشده مردم را بجنگ ترغیب مینمود و میگفت

ای بندگان خدا صبر کنید که پس از صبر نصرت و ثواب باشد مروان
ملعون بغلامش گفت بخدا قسم که هیچ کس کشندهٔ عثمان غیر از طلحه نبود و
غلام را سپر خود ساخته تیر زهر آلود بطلحه انداخت تیر بطلحه خورده بیهوش
شد و چون بهوش آمد دید که خون از وی روانست و کارش سخت شده
بغلامش گفت مرا بجای برسان غلامش گفت نمیدانم که ترا بکجا توانم رسانید
گفت سبحان الله خون هیچ قرشی را ضایع تر از خون خود نمی بینم مگر این تیری
ست از جانب الله که بمن رسیده و ناله میکرد تا در همان جا که الحال قبر اوست
بمرد حاصل که طلحه و زبیر هر دو بعد از انکه با امیر المومنین بیعت کرده بودند چون
حکومت بصره و مصر و بروایتی حکومت بصره و کوفه را میخواستند و این
دیر تر دست بهم میداد نقض عهد کردند و بیعت را شکستند و باعث
و بال خون چندین هزار کس شدند و بجهنم رفتند و مصاحبت چندین ساله
رسول خدا و ثواب عبادت و جهادی که داشتند بباد فنا دادند و مشهورست
که طلحه و زبیر شبی بخدمت حضرت امیر المومنین رفتند که از وی حکومت ولایتی
طلب کنند فرمود من ولایت را بکسی میدهم که بر امانت و دیانت او وثوق
داشته باشم و شما بداده خدا راضی نمیشوید و زیادتی طلب میکنید گفتند با همه محترم
و صاحب جاه و منصب بوده ایم چون حضرت دید که ایشان بسی طمع دارند
قنبر را گفت این چراغ را برگیر و چراغ دیگر بیاور پرسیدند که یا علی سبب تغییر چراغ

چه بود فرمود پیش از آمدن شما بنوشتن بیت المال مشغول بودم و بچراغ بیت
المال آن حساب میکردم و می نوشتم و الحال با شما چون که صحبت خواهیم
داشت نشاید که چراغ بیت المال میسوخته باشیم و چون هر دو از آنجا بیرون آمدند
گفتند که با این طریق این مرد براه شرع میرود و با این زهد و صلاح که او
دارد هرگز ولایت بما نخواهد داد فکر دیگر باید کرد روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتند گفتند
بزیارت مکه میرویم رخصت میخواهیم امیر المومنین فرمود که والله غرض شما زیارت
نیست سوگند بسیار خورده بیرون آمده بمکه رفتند و عایشه را از راه
بردند و کار ایشان بانجا رسید که مذکور گردید و القصه مرویست که
که در روز جمل زبیر را بخاطر رسید که حجتی ظاهر کند گفت یا علی نه من از جملهٔ
عشرهٔ مبشره ام همه از اهل بهشتند حضرت امیر المومنین از او پرسید که آن
ده کس کیانند زبیر شروع کرد و نه کس را شمرد و امیر المومنین را نام نبرد آنحضرت
فرمود که تو ده کس گفتی و نه شمردی بار دیگر که شمرد حضرت را نیز داخل کرد جناب
حضرت باو گفت من داخلم گفت بلی فرمودند تو گواهی میدهی که من از اهل من از بهشتم و گواهی میدهی که من
بهشتم گفت بلی آنحضرت فرمود بخدا قسم و خدا را گواه میگیرم و گواهی
میدهم که من از پیغمبر شنیدم که تو از اهل دوزخی و القصه در صحیح بخاری
مسطور است که یکی از اهل جمل ابوبکره نام داشت گفت در آن روز چون دیدم
که جمعی دور هودج عایشه را گرفته و میدانستم که او زن رسول خداست تردد

بخاطرم رسید چون بیادم آمد که روزی در خدمت رسول خدا مذکور
شد که بر اهل فارس زنی حاکم است آنحضرت فرمود لن یفلح الله قوماً ولو
امرهم امراة یعنی هرگز فلاح و رستگاری مبادا جماعتی که زنی متولی
امور ایشان باشد از آن تردد خلاص شدم و آن کلمه عجب نفعی در آن
روز بمن رسانید و ایضاً از جمله آنانیکه با آنکه ادراک صحبت رسول
خدا کرده اند بسبب دشمنی امیرالمؤمنین ع در شماره دوزخیانند و از رحمت
الهی دور و از بهشت محروم و مهجورند یکی عایشه است و دیگری حفصه که از
اول اسلام تا بوقت مرگ اقتدا به پدران خود نموده سودای دشمنی
حضرت امیرالمؤمنین می پختند و مشق عداوت آنحضرت میکردند و باین
سبب چندین مرتبه رسول خدا را آزرده کردند و دلگیر ساختند چنانچه
یکبار افشای راز آنحضرت کردند و آن در ضمن حکایت روز عید غدیر
مذکور شده و یکبار دیگر جهت آنکه آنحضرت در خانه زینب عسل خورده بود
عایشه و حفصه باهم ساختند که اتفاق نمودند که بگوییم که بوی بد از دهن
تو می آید و هر یک آمدند آنچه باهم قرار داده بودند گفتند و آنحضرت عسل را
بر خود حرام کرد و بار دیگر آن بود که آنحضرت با کنیزک خود ماریه قبطیه صحبت داشته
بود و آن هر دو نیک زن واقف شده شروع بلجاجت کردند تا از شر حسد
و لجاجت ایشان پیغمبر ماریه را بر خود حرام کرد و علی اختلاف الروایتین آیه آمد که

که چرا

که چرا چیزی را که خدا بر تو حلال ساخته است تو بر خود حرام میکنی آنحضرت
سوگند یاد نمود که یکماه از زنان عزلت گیرد مجملاً آن دو بیوه زن بد
باین حد کدورت بخاطر آن سرور رسانیدند و ایضاً بخاری
در احادیث صحیح از رسول خدا نقل کرده که آنحضرت فرمود الفتنة
تخرج من هنا من حیث یطلع قرن الشیطان یعنی فتنه بیرون می
آید از اینجا و از آن مکان که بیرون می آیند و طالع میشوند پیروان
شیطان و تابعان او و اشاره بخانه عایشه فرمود و ایضاً
ابن مسکویه و ابونعیم و ابن قتیبه و ابن ابی حدید و غیرهم نقل نموده اند
که چون عایشه با طلحه و زبیر در وقت رفتن بطرف بصره وارد حواب
شدند فریاد سگان آن موضع شنیدند عایشه پرسید که این مو
ضع چه نام دارد چون لفظ حواب شنید از رفتن بصره پشیمان
شده گفت که خود از رسول خدا شنیدم فرمود یکی از زنان من
با علی حرب خواهد کرد بغیر حق و چون به حواب رسد سگان آنجا بفریاد
خواهند آمد جهد کن ای عایشه که آن زن تو نباشی طلحه و زبیر و عبدالله
زبیر پنجاه کس بهم رسانیدند و همه گواهی دادند که آن موضع حواب نیست
و از برگشتن پشیمانش کردند و در وقت راهی شدن شتر بزرگ بلند
آوردند که بر آن سوار شد و آن شتر عسکر نام داشت چون نام

عسکر شنید پشیمان شد گفت رسول خدا مرا خبر داده که با عایشه نکه
دار خود را از آنکه بر شتر عسکر نام سوار شده بحرب علی روی طلحه
و زبیر نام شتر را تغییر داده فرا پیش آوردند چون عزم جزم نمود مالک
اشتر نامه باو نوشت که از خدا بترس که خدا فرموده است زنان
رسول را که در خانه ساکن باشند بدنامی بر رسول خدا میپسند عیب
باشد که زن او در میان لشکر رود و حرب کند جواب گفت که
چون مالک در قتل عثمان سعی کرده مرا منع میکند و ایضاً محمد ابن
اسحاق از ام سلمه نقل کرده که عایشه گفت من همیشه حسد میبردم بر خدیجه
تا آنکه روزی پیغمبر خدا ذکر خدیجه میکرد من گفتم یا رسول الله همیشه نام خدیجه
میبری و یاد او میکنی گویا بروی زمین بغیر او کسی نبوده است پس پیغمبر خدا از
من آزرده شد و فرمود که از پیش من برخیز و من بگوشه رفتم بعد از آنکه
شفاعت من کردند و گفتند طفل است و عقلی ندارد از او عفو کنید
من بخدمتش آمدم فرمود ای عایشه خدیجه در وقتی ایمان آورد که قوم
همه کافر بودند و از مال او نفع بسیار بمن رسید و از او حق تعالی فرزندان مرا
داد و از شما فرزندی نصیب من نشد و او اول کسی است که از زنان که
با من نماز کرده و انیس من بوده در زمانیکه از همه کس وحشت داشتم
و تصدیق من کرده است در حالتی که همه تکذیب من میکرده اند و ابن قیس از

اهل

اهل بهشت است و ایضاً غزالی در کتاب نکاح در مذمت عایشه چندین
خبر نقل کرده یکی آنکه روزی ابابکر بدیدن دخترش رفت و شنید که رسول
خدا از او دلگیر است گفت آنچه میان شما گذشته است بیان کنید تا من
محاکمه کنم پس رسول خدا بعایشه گفت تکلمین او اتکلم یعنی تو حرف میزنی یا من در
جواب گفت بل تکلم ولا تقل الا حقا یعنی تو حرف زن و مگو بغیر راست
آیا نمیدانست که پیغمبر بغیر از راست نمیگوید در جواب رسول چنین حرف
باید زد یا آیه ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة
بگوشش نرسیده بود و یا آیه و لا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض را نشنیده
بود و اگر این وقت اول سن او بود و جنون جوانی او را از بعض حرفها
غافل میساخت در آن وقت که کمال عقل داشت و میخواست لشکرکشی
و سرداری میکرده باشد و نمیدانست که خدای تعالی بازنان پیغمبر خطاب
کرده و فرموده که و قرن فی بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة و واجب است
که زنان آنحضرت در خانه بنشینند و زینتی که در ایام جاهلیت میکرده
اند نکنند نه آنکه سوار شوند و پوست پلنگ بر شتر پوشانند و زره
بر بالای پوست فرو گذارند و بمقصد جنگ و بیداد رو برادر پیغمبر خدا از
مکه به بصره روند و بر امام زمانی که مهاجر و انصار و بنده و آزاد و عرب و عجم
بامامتش قائل و بخلافتش متفق باشند خروج کنند و باعث ریختن خون

چندین هزار کس شود حشرش باد که هیچ مردی را فی نیست که زن او باین
صفت سوار شود واو خود زن پیغمبر باشد وبدین صفت خود را بسندید
واز خدا و رسول خدا شرم نکرد وایضاً مشهور است در کتب معتبره که زنی
از زنان کوفه بدیدن عایشه آمد و گفت یا ام المومنین چه میفرمایی در حق
مادری که فرزند خود را بکشد از روی عمد و آن فرزند مومن باشد عایشه
جواب داد که آن زن کافر شده است چرا که حق تعالی در قرآن مجید فرموده
که ومن قتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدین فیها یعنی هرگاه بکشد کسی مومنی را
عمداً پس جزای او جهنم است که مخلد در او باشد پس آن زن گفت فما تقولین
فی امرأة قتلت ستة عشر الفا من اولاد المومنین یعنی چه میگویی در حق مادری که
بکشد شانزده هزار نفر فرزند را از اولاد مومنان و مسلمانان چون عایشه
فهمید بغض و غضب حمیت گفت دور کنید این دوشمن خدا را از نزد من وایضاً
متواتر است که روزی بر استری سوار شده بود و جماعت بنی امیه را بر آن
داشته که مانع شوند امام حسن را از زیارت رسول خدا محروم سازند
که گمانش آن بود که امام حسین میخواهد برادر را در آنجا دفن کند ابن عباس
گفت تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لک التسع من الثمن وفی الکل تصرفت
وتابوت آنحضرت را تیرباران کردند ابن عباس و جمعی کثیر بهزار زحمت
آن فتنه را فرونشانیدند وایضاً مشهور است که چون امیر المومنین

متوجه

متوجه بصره شد در منزل انتظار جمع شدند لشکر می کشید عایشه در آن وقت
نامه بحفصه نوشت که در فلان جای فرود آمده نه زهره پیش آمدن دارد علی
و نه می تواند که برگردد و این عبارت اوست که ان تقدم نحر وان تأخر
عقر و چون نامه بحفصه رسید زنان مغنیه را بخواند و مضمون عایشه را
نظم کردند و میخواندند و دف میزدند و سرود می کشیدند ام کلثوم روی را
پوشیده در خانه حفصه داخل شد و آن شعرها را شنید و روی خود
بگشود حفصه خجل شد و عذر خواهی نموده شروع بگریستن آمد ام کلثوم گفت
ظلم تو و عایشه و پدران شما هر دو بر خاندان ما قدیمی است وامروز نیست
و چنانچه تو و عایشه امروز قصد قتل پدر من دارید پدران شما قصد قتل رسول
خدا داشتند و حق تعالی شر ایشان را کفایت کرد و آیه و ان تظاهرا
علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین در آن باب فرستاد این
بگفت و بخانه خود آمد وایضاً عامر ابن طفیل گوید از علی شنیدم گفت
که از رسول خدا شنیدم که اهل جمل و اصحاب صفین و خوارج نهروان را لعنت
کرد و چون فتح رو نمود بنزد عایشه رفتم و از او پرسیدم گفت چنانچه علی شنیده
من نیز شنیده ام لیکن من از اهل جمل نیستم و بغایت خجل شد وایضاً
از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت رسول خدا فرمود که دختر
شعیب صفورا بعد از موسی بر وصی موسی یوشع ابن نون خروج کرد یوشع

اورا پاسیری بگرفت و گفت حضرت موسی او را خلاص داده و من نیز ترسیدم که
یکی از زنان من بعد از من بر وصی من خروج کند و با او مقاتله کند و اسیر شود
و این خبر بزنان آنحضرت رسید جمله نیز در آن حضرت حاضر شدند و هر
یک گفتند که چنین خبر نشنیدیم دعا کن تا ما نباشیم آنکه بر وصی تو خروج
کند پس آنحضرت فرمود که من شما را وصیت به پرهیزکاری و نشستن
بخانه و ترک نمودن زنان جاهلیت بحق آن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد
که جبرئیل مرا خبر داده که اصحاب جمل ملعون بر زبان هر پیغمبری که پیش از
من بوده اند و در الحال حضرت امیر المومنین رسید چون رسول خدا
اورا بدید فرمود یا علی انک المظلوم بعدی من حاربک فقد حاربنی فقد حارب الله
و من فارقک فقد فارقنی و من فارقنی فقد فارق الله والفت از جمله اصحاب
یکی ابوموسی اشعری است و او نیز از جمله دشمنان امیر المومنین است مشهور است
که چون ترغیب و تحریص کرد بخدمت امیر المومنین و مردم دل بر معاونت
او نهاده بودند که ابوموسی لعین بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت ای قوم
فتنه مجویید که از رسول خدا شنیدم که بعد از من فتنه ها ظاهر شود در آن
فتنه مروید بدانید ای مردمان علی شما را بکشتن برادر مومن میطلبد و
نزدیک شد که مردم را متردد سازد که عمار یاسر برخواست و گفت یا
ابا موسی سر فتنه ها تو بودی و من گواهی میدهم که رسول خدا فرمود که یا علی

بعداز

بعد از من با ناکثان و قاسطان و مارقان حرب خواهی کرد و چهل کس اند که
براین حدیث گواه اند و مستحق خلافت بغیر از علی نبوده و نیست و عثمان
لایق آن نبوده که کسی خون او را طلب کند و حال آنکه بر مسلمانان ظلم میکرد
و مال بیت المال را بسیار تلف کرد و توبه ناکرده بمرد پس گفت یا ابا موسی
اصحاب عقبه چند کس بودند گفت سیزده کس عمار گفت خدا را بگواهی میطلبم که
رسول خدا بر تو لعنت کرد پس مالک اشتر و عدی ابن حاتم و چند کس دیگر
مردم را وعظ و نصیحت میکردند ابوموسی دیگر برخواست که حرف زند مالک
اشتر نفرمود تا او را کشیده از مسجد بیرون کردند والفت از جمله بدطینتی های
او آنکه چون بعد از واقعه عثمان مردمان با امیر المومنین بیعت نمودند
و آنحضرت جمیع عمال عثمان را بسبب جور و ستمی که بر خلق الله کرده بودند
از منصب های خود عزل نموده بود و ابوموسی را بشفاعت مالک عزل
نفرموده و او را بحال خود گذاشته بود موجب آنکه گفته اند جزای نیکی بدیست
و در وقتی که دو لشکر به حکمین راضی شدند او را حکم کردند فریب عمرو
عاص را خورده انگشتری از انگشت بیرون آورده و گفت من علی را از خلافت
بیرون کردم چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم عمرو عاص
برخواسته گفت من معاویه را بخلافت مقرر داشتم و چون فهمیدم
عمرو عاص او را فریب داده از شرمندگی راه مکه پیش گرفت و در آنجا متوطن شد

و ایضا از جمله اصحاب یکی ابو هریره است او از جمله کسانیست که دین را
بدنیا فروخته بوضع حدیث مشغول شده با آن در میان مردم مشهور شد
چنانچه خود بعایشه گفت تا چند بر پدر تو بستم برین استر سوار شدم حدیث
و فخر رازی در اربعین ذکر کرده که چون عایشه بر ابو هریره انکار کرد گفت
تا من تغییر نکردم هفتصد حدیث که در شان علی بود از برای پدر تو انها را
روایت نکردم بر این استر سوار نشدم و تا زنده بود از برای صلاح خلفای
ثلثه و معاویه حدیث وضع میکرد و اوقات میگذرانید و ایضا
از جمله اصحاب که در میان سنیان بزهد و صلاح شهرت دارد عبد الله
عمرست که بعد از زخم خوردن پدرش هرمزان را بیگناه بکشت و ایضا
نزد معاویه رفته با او بیعت کرد در واقعهٔ صفین بهمراه معاویه بود و از جمله
فاسقین است که بر امام زمان خروج کرد و اکثر مردمی که با معاویه بیعت
کردند و گمراه شدند بشومی او بود و عمرو عاص بود براه نمای این هر دو شقی
بدوزخ رفتند و چون این هر دو شقی را با او دیدند گرویدند و بهمراهی فقط
راضی شده سردار سواران لشکر معاویه شدند و ضبط میمنه لشکر
بکبیت اثر بعهده او بود و با آن نیز اکتفا ننموده روزی بمیدان آمده محمد
حنیفه را مبارزت طلبید امیر المومنین بنفس نفیس متوجه میدان بود چون
نگاهش بآنحضرت افتاد تاب دیدن ذو الفقار نیاورده فی الحال فرار بر قرار

اختیار

اختیار کرد و ایضا روز دیگر جوانی را در میدان بدید هوس مردی و مردانگی
نمود و چون نزدیک رسید فهمید که مالک اشتر است گفت اگر میدانستم
که تو ئی هرگز این هوس نمیکردم رخصت بده که برگردم مالک گفت اگر از عار
نمی اندیشی برگشت اگر مردم گویند که فر فر الله یعنی بگریخت خدا جزایش
بدهد بهتر از آن است که گویند قتل رحمه الله یعنی کشته شد خدایش بیامرزد
و ایضا چون حضرت امیر المومنین بجانب بصره توجه مینمود عبد الله
زبیر اهل مدینه را از خدمت و ملازمت آنحضرت منع میکرد و مانند پدرش
با حضرت امیر المومنین بغایت دشمنی داشت و ایضا از جمله عملهای او آنکه
چون حجاج ملعون بر عبد الله زبیر دست یافت او را بر دار کرد عبد الله
عمر بخانه حجاج رفت حجاج پرسید که بچه کار آمده گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود که هر که بمیرد و بیعت امام زمان در گردن او نباشد مردن او
مردن ایام جاهلیت است دست بده که با تو بیعت کنم چون تو نایب
امام زمان عبد الملک مروانی پس حجاج پای خود دراز کرد و گفت دست
من از بیعت تو ننگ دارد توانی که با علی ابن ابی طالب بیعت نکردی
با آنکه فضل و کمال او را میدانستی و امشب آمده که به نیابت حجاج فاسق
و با عبد الملک مروان بیعت نمائی والله که ترا اینجا نیاورده مگر آنکه بر چوب
است یعنی ابن زبیر و ایضا از جمله اصحاب که طعن و لعن او از جمله ضروریات

مطاعن
معاویه

دین است بلکه آن کسی که سرکرده و سردار ملاعین است معاویه ابن ابی
سفیان است و اگر مطاعن او از حیز شمار بیرون است حتی جمهور اهل سنت
از مثالب او آن مقدار در کتابهای خود نوشته اند که قلم این فقیر از عهده
تحریر آن خصوصا درین مختصر نتواند برآمد ولیکن تا نویسنده و خواننده
این رساله ازین ثواب نیز محروم نباشند بقدر نقل قلیلی از مطاعن او نیز مبادرت
مینماید و برخی از آنچه در حق او و پسر لعینش واقع شده شروع میکند از آن
جمله حدیثی است مشهور که حمیدی در جمع بین الصحیحین نقل کرده که رسول خدا به
عمار یاسر فرمود که ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار
و ویح کلمه ایست که عرب در حین ترحم و شفقت بر کسی استعمال میکنند و در
حین تعجب و حال ویح نیز میگویند چه عجب است و یا از روی ترحم و شفقت را او
میگویند وای عمار خواهند کشت ترا جماعتی که از اهل بغی و تعدی باشند
و او ایشان را به بهشت خواهد خواند و ایشان او را باتش دوزخ تکلیف
خواهند نمود و مطابق کلام معجز نظام حضرت رسول خدا بود چون واقعه صفین
روی نمود عمار در رکاب ظفر انتساب شاه ولایت مآب بود و در آن واقعه
هایله بدرجه شهادت رسید و چون خبر شهادت او بمعاویه رسید
گفت آنکه او را بجنگ ما آورده کشته است ابن عباس گفت پس پیغمبر
حمزه را بکشته باشد و این حکایت قبل ازین مذکور شد

از جمله

در این باب

از جمله آنکه وجوب لعن او را دلالت تمام دارد آنست که بر امام زمان خروج
کرد و با حضرت مخاصمه و منازعه آغاز نمود و بسیاری از عوام الناس را
در شک و شبهه انداخت و باعث کشتن چندین هزار کس از مسلمانان
شد و در آن جنگ بسیاری از اصحاب رسول خدا کشته شدند و از ابتدای
مقابله و مقاتله او تا انتهای آن با حضرت امیر المومنین هفتاد و دو جنگ
جنگ کرده بود و این دلیلی است قوی بر نفاق او اگر منافق نمی بود و اعتقاد
بخدا و روز جزا میداشت هرگز این عمل نمیکرد و این طرفه است که سنیان
او را مصاب میدانند و میگویند مجتهد بود اگر در اجتهاد خود صایب باشد
دو ثواب دارد و اگر خطا کند یک ثواب خدا ایشان را نیز جزا بدهد که
مهربانی بالنسبت با آن بر عجب طاق بلندی گذاشته اند و لطرفه جائی رسیده
اند کسیکه هفتاد و دو جنگ با امام زمان خود کند آنرا همه اجتهاد نام کنند
و ثواب هم از برای او قرار دهند و حافظ ابروی شافعی در تاریخ خود گفته
عجب تر از همه آنکه بعضی از مسلمانان او را مجتهد هم میدانند این معنی از
ایشان تغافل و تجاهل است و این اخر کلام حافظ ابرو است و گویا ازین
جهت که او با مرتضی علی این جرءتها کرده بود و عمر ابن خطاب این طور جرءتها
میسر نشده بود و وقتی که بمدینه رفته بود روزی بر منبر در اثنای آنکه خطبه میخواند
گفت من بخلافت سزاوارترم از عمر ابن خطاب و ایضا حمیدی در جمع

بین الصحیحین نقل نموده و گفته از عبدالله ابن عمر خطاب منقول است که چون معاویه
بمدینه رفت روزی در مسجد نشسته بود و مردم می آمدند و بر او بخلافت
سلام میکردند من بدیدن همشیرهٔ خود حفصه رفتم دیدم که گیسوی خود را
شانه میزد گفتم می بینی و میدانی که کار بکجا رسیده معاویه که دخلی در این
کار نداشته خلیفه شد و من که پدرم خلیفه بود به هیچ وجه دخلی در این امر
ندادند و نمیدهند و بیکار و بی دخل شده ام پس حفصه گفت چون مردم همه
در مسجد حاضر اند تو هم برو که من میدانم که مردم انتظار تو میبرند و چشم براه
تو دارند و میترسم که اگر نروی باعث تفرقه و پریشانی قوم باشد و بجد
شده مرا بآن مجمع فرستاد و معاویه صبر کرد تا مردم متفرق شدند و چون
دید که جمعیت کم شد و مردمی که نامی داشتند رفتند و از مردم فرومایه
اندکی مانده اند بر منبر رفت و خطبه خواند و گفت من کان یرید ان یتکلم فی هذا الامر
فلیطلع قرنه احق بالامر منه و من ابیه یعنی هر کس اراده دارد و میخواهد در
مهم خلافت حرف زند باید که گردنی بلند کند و شاخی تا ببینیم که چه خواهد بنماید
گفت و باید که بداند که من در این کار و مهم سزاوارترم از او و از پدر او و
من چون فهمیدم با من دارد و غرضش آنست که مبادا که من اراده داشته
باشم خواستم که متوجه جواب او شوم باز با خود گفتم گفتگو دراز خواهد
کشید خود را نگه داشتم و هیچ نگفتم و صبر کردم و الغرض علامه حلی در نهج

المسترشدین

المسترشدین گفته است که اگر معاویه در این دعوی صادق بود عمر خطاب خطا
کرده که از او سزاوارتری بوده و او متحمل این امر شده و باین امر قیام نموده
و حق او را غصب کرده و اگر کاذب بود در برابر مرقد مقدس رسول خدا لب
بدروغ و لاف و گزاف و دعوی چیزی که او را در آن حق نبوده گشوده است
بموجب و کاذب و ظالم است و ظالم الا لعنة الله علی الظالمین مستحق دوری از رحمت
خدا است نه قابل خلافت و نه لایق امامت و عبدالله عمر بعد از آنکه با
معاویه همراهی نمود از اسلام بدر رفته و معاویه را بعد از آنکه بتخت حکومت
متمکن ساخته بفکر خلافت شد بسیار ممکن است و ایضا از اعمال قبیحهٔ معاویه آنکه
دال است بر وجوب لعن او و از جمیع اعمال و افعالش قبیح تر بود آنکه با وجود
آیاتی که حق تعالی در شأن جناب امیر المؤمنین ع در تعظیم و تکریم او نازل ساخته
حتی آنکه رسول خدا را امر فرموده که از او و دعای او در مباهله استعانت جوید
و احادیثی در حق آنحضرت از رسول خدا واقع شده و با برادری او رسول
خدا با قرب و منزلت و فضل و کمال آن و آن ملعون همه را شنیده و دیده
بود حکم کرد بر منبرها استغفر الله سب آنحضرت میکرده باشند و مردمان را بآن
وقانون امر نمود و بر ترک آن زجر و سیاست میفرمود و این قاعدهٔ منکر امتداد
سال در میان مردم عالم استمرار داشت تا آنکه عمر عبدالعزیز بفرار حیله آنرا برطرف
کرد چنانچه در کتب تواریخ مسطور است و لعن و سبی که بدلایل عقلی و نقلی معاویه

خود مستحق آن بود بدیگران حواله میکرد چه بر هر مومنی واجب ست بدلایلی که مذکور
میشود و علما در کتابهای خود ثبت کرده اند که معاویه را واجب اللعن دانند
اول آنکه از طاعت امیرالمومنین که بر همه کس واجب بود ابا نمود و بر او خروج
کرد دوم آنکه شمشیر بروی آنحضرت کشید که دوست و دشمن را شک در امامت
او نیست و با او مقاتله نمود سیوم آنکه حق آنحضرت را غصب کرد و نام او را بر خود
نهاد بغیر حق و بر جای او قرار گرفت چهارم انکار امامت آنحضرت نمود پنجم خود را
مستحق و قابل ولایت جلیل القدر امامت شناخت ششم فضل و کمال آنحضرت را
پنهان داشتند و کتمان کردن هفتم قاعده لعنتی که خود محل آن بود و مستحق
آن هیچ کس را از مخالفان امیرالمومنین پیش از و نبود در سر منبرها مقرر داشت
هشتم بهتان بر امیرالمومنین کردن بخون عثمان و طلب خون آن کردن و مرد
مانرا بران داشت و مصر بود نهم یزید فاسق فاجر ملعون را متولی امور مسلمانان
کرد و او را بر عرض و مال خلق الله مسلط ساخت دهم حسن ابن علی را از زهر داد
و مرتکب قتل فرزند رسول خدا و نور دیده فاطمه زهرا شدند یازدهم وصیت
بقتل حسین کردن دوازدهم شماتت بر قتل و موت امیرالمومنین نمودند و بان
مسرور بودن و از آیات داله بر آنکه لعن معاویه واجب ست یکی آیه لعنة الله علی الظالمین
ست غاصب و ظالم است و حق اهل بیت رسول را غاصب نمود و چه مفتری و کاذب
بود بدعوای امامت و خلافت و یکی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولوا الامر

منکم

منکم ست چه یقین ست که درین آیه وافی هدایه اولوا الامر امیرالمومنین ست
چه اولوا الامر عطف ست بر الله و بر رسول واجب ست الطاعة او نیز واجب
ست و کسی خلافت او را تمکین نکند و خلاف او کند و از فرمان بپیچد
کافر و مستحق لعنت ست و معاویه خلاف علی ورزید و با تهم التقا
نموده با آن جناب جنگ با کرد لس ملعون و کافر و مستحق دوری
از رحمت الهی باشد و یکی آنکه حق تعالی فرموده که زین لفرعون سوء
عمله و صد عن سبیل الله و جای دیگر فرموده و اضل فرعون قومه و ما
هدی و چنانچه فرعون بجهة دعوی باطلی که نمود ملعون شد معاویه نیز
بجهة دعوای باطلی که در امامت و خلافت نموده در آن کاذب بوده
و مستحق لعنت شده و در اینجا لطیفهٔ دیگر هست حضرت رسول خدا
فرموده معاویه فرعون هذه الامة و او را چون فرعون این امت
خوانده ست بنابرین بدو جهة مستحق لعن میشود و یکی دیگر که در آیه مبارک
مباهله بر طریق عموم فرموده ست فنجعل لعنة الله علی الکاذبین بیایید
تا دعا کنیم و مباهله نماییم تا هر که دعوی باطل کند لعن الهی متوجه او گردد
و یکی آنکه حق تعالی در آیه ملاعنه میفرماید والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان
من الکاذبین و ظاهر ست که از این آیه مستفاد میگردد که لعنت
الهی متوجه کذب و دروغ گو ست و کدام دروغ باین میرسد که آن ملعون

کافر از عراق بشام برگشت بر منبر رفته گفت پیغمبر خدا امین گفته بود که زود
باشد که تو بعد از من مرتکب امر خلافت شوی دران زمین مقدس وقت
مدینه را اختیار کن من شما را و زمین شما را اختیار کردم روز دیگر
بر منبر رفته کاغذی در دست داشت و بر آنجا نوشته بود بعربی که
ترجمه اش این است یعنی این کتابیست که امیر المؤمنین معاویه که
صاحب وحی الهی است نوشته آن خدای را که محمد را به پیغمبری مبعوث
ساخت و او چون امی بود خواندن و نوشتن نمیدانست اختیار
نمود از خویشان خود وزیری امینی را و چون وحی بر او نازل میشد
من می نوشتم و او نمیدانست که من می نویسم در میان من و خدا
واسطه بنود و چون خواند آن نوشته را تمام حاضران مجلس گفتند صدقت
یا امیر المؤمنین راست گفتی ای امیر مومنان و ناقل این قصه ابن ابی الحدید است
که از مشاهیر علمای سنی است و ایضا در آیه افک که حق تعالی فرموده
ان الذین یرمون المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة
و لهم عذاب عظیم و افک در انجا آنست که امیر المؤمنین را بخون عثمان متهم
کردند با آنکه خود دران شریک بودند و ایضا حق تعالی فرموده که ان الذین
یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه الی آخره و معاویه
کتمان فضایل و مناقب حضرت امیر المؤمنین از آیات و احادیث نمود

واز اهل

و از اهل شام مخفی داشت و همه را بضلالت انداخت و ایشان را الکلکه کلابش
از خود بجهنم فرستاد و ایضا حق تعالی فرموده که و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه
جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه یعنی کسی که مومنی را عمدا بکشد او
مستحق لعن و عذاب الهی است و همیشه در جهنم بوده باشد حال کسی که
ایس چگونه باشد
یکی از مقتولان او حسن ابن علی باشد و چهل هزار تن از مهاجر و انصار
بکشد و ایضا فرموده انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون
فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم و باتفاق امت او باغی بود
پس مستحق عذاب الیم و عقاب عظیم باشد و احادیث داله بر وجوب لعن
معاویه نیز بسیار است از جمله آنها یکی آنکه حضرت رسالت پناه فرمود
من اعان علی قتل امرء مسلم و لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیامة مکتوبا
علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی کسیکه اعانت و یاری نماید بر کشتن
مرد مسلمانی و اگر چیزی از کلمه باشد در روز قیامت بر پیشانی او نقش
خواهند کرد که این مرد نومید است از رحمت خدا هرگاه کسی در کشتن
بکسی اعانت نماید یاس از رحمت خدا بر نوشته خود بیند صاحب ارکم
مقدار خون آیا بر پیشانی خود چه نوشته خواهد یافت و دیگر او را چه
امید خواهد بود چنانکه مشهور است که عبد الله نیشابوری حکایت کرد
که مرا با حمید ابن قحطبه کاری بود بدیدن او رفتم در ماه مبارک رمضان

بچون نشستم دیدم که طشتی و آفتابه آوردند او و من هر دو دست شستیم
و طعامی حاضر کردند چون لقمهٔ چند بخوردم مرا بیاد آمد که رمضان است
دست کشیدم وجه پرسید گفتم که رمضان است و من از فراموشی
چند لقمه خوردم و در تو اثر کوفتی نمی بینم و در سفر نیز نیستی سبب روزه نگرفتن
چیست شروع بگریه کرد القدر بگریست که من از پرسیدن پشیمان شدم
چون خوان بردند گفت یا عبدالله من از رحمت خدا مایوسم
و میدانم که نماز و روزه من عبث است و من گرفتار و عذاب منتقم جبار *تحلیه*
خواهم گرفتار بود چه وقتی هارون الرشید بطوس رسید مرا بخواند چون بمجلسش *علیه اللعنة*
رسیدم شمشیری دیدم پیش وی نهاده سلام کردم گفت اطاعت تو مر امیرالمؤمنین را
بچه مرتبه است گفتم بنفس و مال و زن و فرزند قسمی کرده و مرا رخصت داد چون
بخانه آمدم مرا تعجیل بر آن مرتبه از حیات بر گرفتم چون مرا دید باز بهمان
سخن آمد این مرتبه گفتم بنفس و مال زن و فرزند و دین و ایمان بخندید و
آن شمشیر را بدست من داد و گفت با این خادم برو و هر چه گوید چنان
کن آن خادم مرا بخانه برد که دران خانه چاهی بود عمیق و سه حجره بود درها
بسته درها بگشود و در هر خانه بیست تن از اولاد علی و فاطمه زهرا بودند
از پیر و کهل و جوان یکیک را بیرون آورد که گردن بزن و دراین چاه انداز
چون سه تن مانده بودند مرد پیری را بیرون آورد و آن پیر بمن گفت ای

اولیاه

روسیاهی شقی شرم نداری که این جمع را کشتی که همه از خاندان امامت
و رسالت اند فردای قیامت چون جواب خدا و مصطفی خواهی داد من
از ان سخن بر خود بلرزیدم چنانچه شمشیر از دستم بیفتاد آن خادم گفت
عاصی امیرالمؤمنین شدی من از سر خوف کار آن سه تن را آخر ساختم ای
عبدالله حال من چون چنین باشد روزه و نماز مرا چه سود کند بغیر انکه ابد *درجهنم*
الاباد باید بود و یکی دیگر از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه آنکه *چه علاج*
رسول خدا فرمود من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله وغضبه الی
یوم القیامة ولا یقبل الله له صرفا ولا عدلا یعنی هر که بترساند اهل مدینه را
بترسانیدنی که از روی ظلم و ستم باشد پس بر اوست لعنت الهی و
دوری از رحمت بی‌غایت حضرت حق تعالی و محرومی از شفاعت حضرت
رسالت پناهی و بر اوست سخط و غضب جبار حقیقی و قبول نمیکند حضرت
عزت جل ذکره از ان مستحق نه توبه و گریه و پشیمانی نیز انه هدیه و فدیه و قربانی
معاویه بشیر ابن ارطاة که فاسق کافر را بمدینه فرستاد که به نیابت او از *لعنت*
اهل مدینه بیعت بستاند و مردم مدینه بنحوی از ان ملعون مترسیدند که
ام سلمه لا بد که میگفت هذه بیعة ضلالة یعنی این بیعتی است که عین گمراهی و موجب *رضی الله عنها*
روسیاهی است از ترس به پسر خود عمر ابن ابی سلمه گفت برو و بیعت کن *و او را رخصت کرد که بیعت کند*
از ترس آنکه مبادا اگر تعلل کند بقتل رسد آن ظالم ملعون به بنی سلمه

به بنی سلمه فرستاد که جابر ابن عبد الله را حاضر کنید الا همه را می کشم
جابر بخدمت ام سلمه رفت که شاید بشفاعت او بیعت نکند ام سلمه
گفت یا جابر برو و بیعت کن که من پسر خود را نصیحت کردم که بیعت کند
نشنیده که پیغمبر خدا فرموده که الضرورات تبیح المحظورات کدام ترس
و ترسانیدن آیا ازین بیشتر تواند بود و ایضا ابن عباس روایت
نموده که حضرت رسول فرموده لو اجتمع الناس علی حب علی علیه السلام لما
خلق الله النار یعنی اگر جمیع مردمان بیکدل و یکجهت میشدند بر دوستی
امیر المؤمنین هر آیینه خدای تعالی دوزخ را نمی آفرید و احادیثی که افادهٔ این
معنی میکنند بسیارست و این دلیلیست بسی روشن که دشمنان آنحضرت
در دوزخ باشند و دوستان او در بهشت و او را دشمنی مثل معاویه نبود
و دشمنی هیچ دشمنی بدشمنی معاویه نمیرسید و آن محنت که آنحضرت از معاویه
و بنی امیه کشید در حین حیات و حالت ممات از هیچ کس و از هیچ طبقه
نکشید و از احادیث داله بر وجوب لعن معاویه حدیث عمارست
در روز آخر چون بمیدان رفت گفت انا اول مخاصم یوم القیامة بین یدی الله
عز و جل یعنی اول کسی ام که در روز قیامت نزد الله تعالی بخصومت
و دشمنی قد راست خواهم کرد و در آن وقت عمار هفتاد و چار سال داشت
و ضعیف شده بود مع هذا شجاعتی در آن روز ازو بظهور آمد که از جنگ

نیامد

نیامد چون بدرجهٔ شهادت رسید حضرت امیر المؤمنین متوجه دفن او شده
فرمود که عمار را بهشت واجب شد و قاتل عمار البته در دوزخ خواهد بود و از احادیث
داله برین مطلب حدیثیست که در صدر الائمه موفق ابن احمد یکی از علمای اهل سنت
باسناد خود از سلمان فارسی رضی الله نقل کرده که او گفت از رسول خدا شنیدم
که گفت علیکم بعلی ابن ابی طالب فانه مولاکم فاحبوه و عالمکم فاکرموه قائدکم
الی الجنة فعززوه فاذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاحبوه بحبی و اکرموا
بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا ما امرنی ربی جلت عظمته یعنی بر شما لازمست ای
امت من که از حال علی ابن ابی طالب و فضل و کمال و قرب و منزلت او
غافل نشوید بدرستیکه او مولای شماست پس باید که او را دوست دارید و
بزرگ شماست باید که ملازم او باشید و ازو مسایل فرا گیرید اوست که
شما را به بهشت می برد و او را عزیز دارید و اگر شما را بخواند و بطلبید اجابت
کنید و چون شما را بخیری و کاری امر نماید فرمان برداری او نمایید و باید که
او را دوست دارید بسبب دوستی من و او را عزیز و مکرم دارید بجهة رتبت
و عزت من و آنچه من گفتم بشما در شان علی نگفته ام الا آنچه پروردگار
من مرا امر نمود جلت عظمته و هرگاه از رسول باشند چنین نصی در شان
آنحضرت مکرر واقع شده باشد هرکه کتمان آن کند و او را ضایع
رسول خدا فرموده بمردم نشناساند و خلافت آن بر خلق ظاهر سازد

کتمان حق کرده و خلاف آنرا از رسول خدا نقل آورده بیزاری از چنین شخصی
واجبست و لعن بر او و تابعان لازم و ایضا مامونی که از علمای اهل سنت
است در تصنیف خود آورده که رسول خدا در هفت موضع معاویه را لعن
کرده اول روزی که از مدینه بیرون میرفت دویم یوم البدر یعنی که روزی که
بجنگ بدر میرفت سیوم روز احد چهارم روزی که هدی را از قریش منع کردند
که بمحل خود رسید و بصلح قرار شد پنجم روز غطفان ششم روز عقبه هفتم
و ایضا ابن قاسم روایت کرده که امام حسن روزی این مواطن را بر معاویه
شمرد و اما اخباری که دلالت دارد بر آنکه معاویه ملعون است از ازل تا
ابد یکی آنکه صاحب مصابیح که از اهل سنت است روایت نموده روزی رسول
خدا فرمود یطلع علیکم رجلا من اهل النار یعنی مردی همین ساعت پیدا خواهد شد
از اهل دوزخ باشد بعد از لحظه معاویه پیدا شد و یکی آنکه عبدالله ابن عمرو عاص
روایت کرده که روزی در خدمت رسول خدا بودم که فرمود لیدخلن رجلا
یموت علی غیر ملتی یابد که مردی بر شما پیدا شود که بمیرد نه بر دین و ملت
من ناگاه معاویه رسید و یکی آنکه صاحب مصابیح روایت نموده که پیغمبر خدا
فرمود یموت معاویة علی غیر ملتی یعنی خواهد مرد معاویه نه بر دین ملت من
و اخر در ساعت مردن صلیب در گردن مرد چنانچه احنف ابن قیس گفته
که من از امیرالمومنین شنیدم که فرمود معاویه بر دین اسلام نخواهد مرد این

وردل

وردل می خلید که آیا این چگونه تواند بود پس بحسب اتفاق بسفر شام رفتم
شنیدم که معاویه رنجور است بعیادت وی رفتم دیدم که روی بدیوار
خوابیده بت دست بر سینه وی نهادم دستم بر بتی خورد که از گرد
از گردنش او نخته بود چون رو بطرف من کرد مرا گریان دید گفت امروز
بهترم گفتم گریه من از آنست که از علی ابن ابی طالب شنیدم که فرمود
معاویه بت در گردن خواهد مرد پس گفت ای احنف چه العجب دارای
طبیب مرا امر کرده و گفته بت مس بست در گردن بیاویز که نفع
میکند من از آنجا بیرون آمدم هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز
مردن معاویه از هر طرف برآمد و یکی آنکه قاضی القضات هم نقل
کرده که معاویه مرد در حالتی که از صنم توقع شفاعت داشت و یکی آنکه
مامونی در کتاب خود آورده که از متقدمین و متاخرین کسی را در این
خلافی نیست و همه متفق اند بر آنکه معاویه بت در گردن از دنیا رفت
و یکی آنکه احمد ابن حسن بیهقی نیز که از علمای اهل سنت است در کتاب
فضایل الصحابه ایراد کرده از نصر ابن عامر که او گفت من روزی
در مدینه بمسجد رسول خدا رفتم شنیدم که حاضران همه در حرفند و
میگویند نعوذ بالله من غضب الله و غضب الرسول یعنی پناه میبریم
بخدا از غضب الهی و سخط رسالت پناهی پرسیدم که ای یاران چه

اثنا معاویه
واقع شده است گفتند که رسول خدا بر منبر خطبه میفرمود در ان
برخواست و دست ابو سفیان را گرفته از مسجد بدر رفتند پس رسول
خدا را چشم بر ایشان افتاد و فرمود که لعن الله القاید والمقود
وویل لامتی من معاویه ذی الاستاه بروایت دیگر امده است دست
یزید را گرفته بیرون رفته بهر تقدیر معنیش انکه لعن و دوری از رحمت
الهی بر کشنده و کشیده شده است و وای بر امت من از معاویه
که ذی الاستاه یعنی صاحب کفل بزرگ است و در کامل گفته است که
این لفظ را از برای شخصی گویند که مال مردم را بغیر حق تصرف کند و
بصاحبش رد نکند و نیت پس دادن مال بصاحب مال نداشته
باشد و یلی انکه بعضی از ام سلمه روایت کرده که روزی رسول خدا
نشسته بود که ابو سفیان بگذشت بر شتری سوار و معاویه
و برادری از برادرانش و بروایتی یزید همراه بود و یکی شتر را می کشید
و یکی شتر می راند رسول خدا گفت لعن القاید والراکب والسایق یعنی
سوار و کشنده و راننده را از رحمت الهی نصیب مباد و ایضا بعضی
روایت کرده که رسول خدا در روز احد در نماز صبح ابو سفیان را لعنت
کرد و علی در قنوت نماز معاویه را لعن کرد و ایضا عبد الله ابن حرب
گوید من در مسجد رسول خدا بودم و رسول خدا بر منبر بود و ابو سفیان

واد

در دو چشم داشت و معاویه دست او را گرفته میکشید رسول خدا
فرمود لعن التابع والمتبوع و ایضا از و منقولست که رسول خدا جهة
کاری شخصی را بطلب معاویه فرستاد جواب امد که طعام میخورد
بار دیگر طلبید همین جواب آمد فرمود لا اشبع الله بطنه و بعد از ان
تا زنده بود هر چند میخورد سیر نمیشد و ایضا از عبد الله ابن عباس
نیز مرویست و مسلم در صحیحش آورده که عبد الله ابن عباس گفت
با طفلان ببازی مشغول بودیم که رسول خدا رسید و من از خوف
در پشت دری پنهان شدم مرا طلبید که برو و معاویه را طلب کن
من رفتم و خبر برفته آمدم که بخوردن مشغولست پس انحضرت فرمود که
لن یشبع الله بطنه یعنی خدا هرگز شکم او را سیر نکناد و ایضا در
روایت آمده که حضرت رسالت همیشه معاویه را لعن میکرد و
میفرمود الطلیق ابن الطلیق اللعین ابن اللعین طلیق ازاد کرده شده
را گویند و چون حضرت رسالت پناه مکه را فتح نمود اهل مکه را
از کشتن ازادی داد لهذا ایشان را طلقا نام شده بود و معاویه — و ابو برادر
و پدرش از ان جمله بودند و در مدت بعثت رسول خدا مشرک بودند
و مسلمان ظاهری او پنج ماه پیش از ان بود که انحضرت از دنیا
رحلت نماید و چون پدرش پیش از و باسلام ظاهری مشرف

شده معاویه ملعون خود همیشه استخفاف شرع می نمود که در روز فتح مکه
بنود شنید که پدرش اسلام آورده نوشت که از دین خود بدین
محمد نقل نمودی و در میان عرب ما را رسوا کردی که مردمان خواهند گفت
این عرب از لات و عزی برگشت و پدرش را بسیار زشتها نمود و پدر را
نیز هجو کرد و کلام رسول خدا از صدور یافت که هر که او را ببیند بکشد
خونش هدر باشد وی پیش از فتح مکه گریخت و از هیچ کس و هیچ جا
ایمن نبود عاقبت خود را بعباس رسانید و بدست و پای او افتاد
و از عباس التماس کرد عباس بخدمت حضرت رسالت پناه رفته شفاعت
نمود پیغمبر خدا او را بخشید و باز بشفاعت او کاتب مسایل شد و اکثر
اهل سنت او را کاتب وحی میگویند غلطیست صریح چرا که او بعد از آن
مسلمان شد که آیه وافی هدایه الیوم اکملت لکم دینکم نزول فرموده اگر
فرض کنیم که پیشتر مسلمان شده باشد آن مرتبه نیز ندانست که
او را کاتب وحی نمایند و اگر معاویه کاتب وحی می بود اهل سنت از آن
فضیلتی میدانستند و در کتب معتبره خود روایت میکردند و از جمله
کاتبان وحی ابن ابی سرح بود که مرتد شد و چون تحاشی کردند
خاک او در قبول نکرده هر دو از یک عالم بودند و الغافر خبریست که
مردی گفت بمدینه رسول خدا رفتم که بشرف اسلام برسیم روزی

شنیدم

شنیدم که رسول خدا بر منبر میفرمود که چهار کس در مرتبه پایین ترند
دوزخ اند که عذاب ایشان از همه دوزخیان بیشتر است نمرود و شداد
و فرعون و مردی که بعد از من در بابل بیعت خواهد گرفت و اگر نه
آن بودی که فرعون دعوی خدائی کرد این مرد در درجه پایین تر از دست
و عذابش بیش از او و چون امیرالمؤمنین بجوار رحمت حق رسید من
عزم عراق کردم و چون بدر بابل رسیدم معاویه را دیدم که بر منبر بود و
از مردم بیعت میگرفت معلوم شد که آن چهارمی معاویه بوده است
و دلیل بر صحت این قول آنکه حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک
الاسفل من النار و او از جمله منافقان بوده و الیف از امام چهارم علی
ابن حسین مرویست که شخصی از آن حضرت پرسید که چه حال داری
یا ابن رسول الله فرمود الحال دارم که بنی اسرائیل از فراعنه داشتند که
فرزندان ایشان را ذبح میکردند و زنان ایشان را خدمت میفرمودند
و بدانکه هشتاد سال که زمان دولت بنی امیه بود حال شیعیان
مرتضی علی بعنوانی بود که هیچ زبانی را یارای شرح آن نیست و هیچ
گوشی را تاب شنیدن آن نیست و شاید چندین هزار کس بتهمت
دوستی اهل بیت کشته شده باشند تا بدوستان و شیعیان
چه رسد و از آن همه شومی و بدطینتی و خبائث معاویه شد چگونه شرح

اعمال و افعال او توان داد چه یکی از اکابر فرموده است که یزید سیئة
من سیئات المعاویه و حقا درست گفته از بدیهای او یکی یزید است و
ایضاً حسام الدین حنفی گفته است که آنچه یزید پلید با امام حسین ع
کرده است از نتیجه افعال معاویه بود و او تمهید مقدمات آن کرده بود
و مردم را بر ظلم اولاد علی دلیر ساخته و امام حسن ع را او زهر داده و رخصت
قتل امام حسین او نموده بود و درخت عداوت اهل بیت را او در دلها
نشانده بود و بعد و این ثمره آورد که هر کس از بنی امیه دست یافت نسبت
باولاد و شیعه امیر المومنین ستم و ظلم را از حد گذرانید و چون کار بدست
بنی عباس افتاد صد و بیست هزار تن از اولاد امیر المومنین ع کشتند و از
شیعه القدر بقتل رسانیدند که از حد شمار بگذشت و سبب این همه ستمها
معاویه بود و باعث استیلای او و دیگر فتنه ها و فسادهای عالم که از زمان
وفات سید کاینات تا امروز تا بروز قیامت واقع شده و خواهد شد
عمر است و ایضاً ابو یوسف ابن ابراهیم مصاحب ابی حنیفه در مجلس درس
خود میگفته است و در کتاب ماویة الالفاظ ابن العینه نوشته است
که معاویه اول کسی بود که قاید و راهنمای فئةً باغیه شد و اول کسی که خلافت
بخلاف و شمشیر گرفت و اول کسی که بخلاف حکم رسول الله حکم کرد در آنکه
جناب رسول خدا فرموده است که الولد للفراش و معاویه بجهة خاطر زیاد

این

این مخالفت نمود و اول کسی بود که مسلمانان را گفت که نه بر کفر گشته
بودند بعد از اسلام و نه زنا کرده بودند بعد از احصان و اول کسی که سر مسلمان
بهدیه فرستاد و اول کسی که در اسلام بر تخت نشست و تشبیه با کاسره
و فراعنه نمود و اول کسی که با مشرکان باز قدر جزیه صلح کرد و اول کسی که
بت فروختن و بت فروشی را بر مزاد نهاد و اول کسیکه اسیر مسلمانان را
بفروخت و اول کسیکه بی اجازت صحابه بمقام رسول خدا بنشست
و اول کسیکه خلافت بعد از او را بمیراث نهاد و حوالت به پسر کرد اما آنکه گفته اند
اول کسی بود که قاید فئه باغیه شد اشاره بحرب صفین است و قتل عمار است
و کفران و طایفه از اهل سنت و بعضی از علمای ایشان هم برین رفته اند چنانچه
مامون گفته که بر جنایت نماز نمیتوان کرد خواه بمیرند و خواه کشته شوند که
آن باغی که بر بهترین کسانیکه بر روی زمین بود خروج کرده باشد که آن امیر المومنین
علی ابن ابی طالب است و ابن عینه الفاظ ما موثیت کس معاویه کافر مرده باشد
و سزاوار آن نبود که بر او نماز کنند و اما اینکه گفته است که خلافت را
بخلاف و شمشیر گرفت قول ثالث است و مذهب معاویه است و
باتفاق طریقه معاویه و حق تعالی فرموده که لا ینال عهدی الظالمین و اما
اینکه گفته غنیمت بخشید یعنی بموجب فرموده حق تعالی که ما افاء الله علی
رسوله من اهل القری فلله و للرسول تا آخر آیه غنیمت از خدا و رسول

و ذو القربی ست او از آنها نیست که در این آیه ذکر یافته اند نه آنکه
به طریق ایام جاهلیت بهر که خواهند و بهند و خیانت نمایند و بخلاف
حکم حق چیزی کرده عمل کنند و صاحب کامل درین مقام فرموده که بزعم
ابو یوسف رسول الله را میراث نبوده که طعن بر معاویه وارد و عجب آید
که چون بحث در فاطمه و فدک میرود و نحن معاشر الانبیاء را حجت میسازند
و حق فاطمه را از فاطمه باز میگیرند و دفع چندین آیه از قرآن میکنند
و چون با معاویه خصومت افتاد اثبات میراث از جهت رسول
مینمایند با آنکه معاویه اقتدا باصحاب کرده که ایشان نیز همین کردند
بلکه تشنیع ترویش با هیچ فرقی نیست میان معاویه و دیگران
تا اینجا عبارت اویست و اما آنکه صاحب حاویه گفته معاویه اول
کسی ست که بخلاف حکم خدا حکم کرد آنکه ابوسفیان دعوی کرد که زیاد
فرزند وی ست رسول خدا پرسید که از نکاح یا از سفاح فرمود که
الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی فرزند از شوهر اویست و زنا کننده را
سنگ حواله کنید یعنی رجمش باید کرد معاویه حکم رسول خدا را
باطل کرد و زیاد حرام زاده را به پدر خویش بست صدق الله جل ذکره
خداوند عالمیان فرموده الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات یعنی
چون او نیز حرام زاده بود میلش برادر حرام زاده بود که گفته اند

خبیث

خبیثیت علت ضم ست و در مثل آمده کل طایر یطیر مع شکله زیاد ملعون
خوانده ست و برا زیاد ابن ابی سفیان خوانند مردم از خوف آنکه خلاف حکم
رسول شود نگفتند و عایشه او را زیاد ابن امه نام کرد و بدان مشهور
شد مصنف کامل گفته بخلاف حکم خدا و رسول عمل نمودن مخصوص معاویه
نیست رسول مروان را از شهر راند و عثمان بخواند و رسول خدا ابوذر را
بخواند عثمان براند و حق تعالی فدک را بفاطمه داد و فرمود و ذی القربی
حقه ابوبکر باز ستد حق تعالی فرمود قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
عداوت عمر با علی از همه چیز مشهورتر ست غرض که استحقاق لعن معاویه
و استدلال بکفر و نفاق او را شرکا بسیار ست او تنها نیست و مراد
از آنکه گفته ست که معاویه اول کسی ست که مسلمانان را بکشت آنست
که حجر بن عدی که سر شیعیان ست در کوفه بود و کمال زهد و صلاح
و اعتقاد درست داشت و معروف باین صفات بود ابو موسی اشعری را
فرمود که محضری بنویسد و بگواهی جماعتی از دین بیگانه برساند که حجر با دوستان
و موالیان او چنین و چنین کرده و جمعی هم دین بدنیا فروخته از برای رضا
جویی و خاطر بابی معاویه باین بهانه بران تهمت نامه خط نهادند معاویه
باین تهمت حجر را با نهصد کس از شیعیان بکشت اللهم العنه والعن من توقف
علی لعنه و مراد از سری که بهدیه فرستاد سر عمر بن حمق انصاری ست

که رسول خدا او را دوست میداشت و او دعوی میکرد که پیش از اسلام
نیز زنا نکرده ام و بر کسی ظلم نه پسندیده ام و حق نبرده ام و او از شیعیان
خاص امیر المومنین بود و در جمیع حروب در خدمت آنحضرت بود
و بعد از واقعهٔ حجر ابن عدی که از کوفه گریخت و بموصل رفت و آنجا
بدست دشمنان اهل بیت شهید شد سر او را بنزد معاویه فرستادند
و مشهورست که وقتی امیر المومنین او را برسالت نزد معاویه فرستاده
معاویه جامهای مغرا و قماشهٔ نفیس و مال بسیار بجهة او فرستاد
قبول نکرد گفت بیست درهم دارم تا بکوفه رسیدن مرا کفافست خوشا
حال او که با وجود مرتبهٔ شهادت کشتهٔ کسی در روز قیامت با سید الشهدا ابا
عبد الله حسین و یحیی ابن ذکریا وارد علیهم صلوات الله و اما اینکه گفته اند
که معاویه صلح کرد با کفار حربیه اشاره بست با آنکه حق تعالی در آیهٔ
قاتلوا الذین لا یؤمنون بالله تا آخر آیه ما قبل فرموده است که کفار را
با جزیه صلح ولی حربیه خلاف فرموده خدا و رسول است اما کافر کافر را
دوست میدارد و خدا و رسول را دشمن و اینکه گفته است که بت فروشی
بر مرادش نهاد اشاره بحکایت مشهورست که رکن الاسلام روایت
کرده است از مشایخ خود تا بصاحب مصابیح و او از ابی وائل
کرده که او گفت با مسروق در فلان موضع نشسته بودیم سفینه می گذشت

پرسیدم که چیست و بکجا میرود گفتند مطاع سفینه تمام بت است که
معاویه بطرف هند میفرستد که در آنجا بفروشند مسروق گفت خالی از آن
نیست که اعمال بد این مرد را شیطان در نظر او زینتی داده که این طور عمل
خوب میداند و یا آنکه یکبارگی از آخرت مایوس شده و بدنیا مشغول است
و او از صفت مشرکانست که افمن زین سوء عمله و دوم بیان حال کافرانست
صحابه و اما آنکه گفته است که بجای رسول خدا نشست بی رضای اشاره بخوابی
ست که حضرت رسول صلعم دیده بود که جمعی بصورت بوزینگان بر منبر بالا
میروند و زیر می آیند چنانچه بوزینگان بجای بالا رفته و زیر آیند و بعد از آنکه
رسول خدا این خواب دید تا روز رحلت هرگز نخندید و آیهٔ و ما جعلنا الرؤیا
التی اریناک الا فتنة للناس اشاره بآن است و سورهٔ انا انزلناه در این
باب آمده است و شب قدر که حق تعالی برسول خود و ائمه معصومین عطا
پنجاه کم از هزار ماه فرموده بهتر از هزار ماه است در برابر حکومت این ملاعین که هزار کم پنجاه
ماه بود و شجره ملعونه که در قرآن واقع شده مراد بنی امیه است و صاحب
صاحب مصابیح باسناد خود از ابن عباس نقل کرده که گفت رسول خدا فرمود
که اذا رأیتم معاویة علی منبری فاقتلوه یعنی ای بندگان خدا و ای امت من
هرگاه ببینید معاویه را بر منبر من باید که او را بکشید و چون در آنحضرت
تغافل و تهاون جایز داشتند حق تعالی ایشان را ذلیل گردانید و کشتند

آنچه کشیدند و نه همین یک حدیث وارد ست بلکه موالف و مخالف
چندین حدیث باین مضمون نقل کرده اند ایضا از محمود ابن لبید
نقل شده که گفت رسول خدا فرمود هذا الامر بعدی فمن ادرکه منکم و هو یرید
فلیبقر بطنه یعنی معاویه زود باشد که اراده خلافت کند کسی که اورا ادراک کند
و بداند که اراده این کار دارد باید که شکمش را بشکافد باآنکه رسول خدا مر
هرز چنین مراتب ماده هیچکس تعبیر معاویه نفرموده چون او بدترین خلایق
ست و ملعون ترین لاعین ست بشکم دریدن او امر نموده اگر او نزد
رسول الله بدترین خلقان نمیبود آن رحمت عالمیان چندین مرتبه
او را نفرین نمیکرد حق تعالی آن حضرت را بعلی خلق عظیم وصف نموده
از بسکه رنج و ستم از مردم میدید صبر میکرد و دعا و شکر میکرد
و در تفسیر این آیه گفته اند که آنحضرت هرچند از کفار آزار می کشید میگفت
که اللهم اغفر لقومی و مشهورست که در احد دندان مبارکش را بسنگ
شکستند و حال آنکه میگفت اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون هرگاه کفار را
دعا کنند که خدایا قوم مرا بیامرز که نادانند و معاویه را نفرین میکنند
ظاهر میشود که او را امیدواری بدرگاه باری نیست و از کفار بدترست
و ایضا روایات در طعن آن منافق بسیارست مثل آنکه بعضی از اهل سنت
نقل کرده اند که پیغمبر خدا فرموده اذا رأیتم معاویه یطلب الملک فاضربوا عنقه

والموجب

وبموجب آیه کریمه و ما ینطق عن الهوی امر آن حضرت امر خدا است و هر
نفرین که پیغمبر او را کرده باذن خدا است و دوری از رحمت الهی و نفرین
حضرت رسالت تباهی در دنیا و آخرت شامل حال اوست ایضا
آنچه از و نقل که گفت اول کسی که غارت کرد در اسلام آن ملعون یعنی
معاویه بود مرادش آنست که ضحاک ابن قیس را با سه هزار کس معاویه
فرستاده بود که در هر جا هر کرا در اطاعت امیر المومنین یابند قتل و
غارت کنند آن ملعون مال بسیار غارت کرده و بسیاری از
شیعیان کشته شدند و اول کسی بود که در میان صفا و مروه سوار
شد و اول کسی بود که شراب نبیذ را علانیه مرتکب شد و بسار و سرود
را بآن ملحق ساخت و گاه گاه میل بگل خوردن هم میکرد و حکم بآتش
مینمود و اول کسی که کتابت مکر و تزویر میکرد و می نوشت او بود که چندین
نوشته های تزویر و مکر و دروغ نوشت تا قیس ابن سعد بدان سبب از حکومت
مصر معزول شد و چون تفصیل او طولی دارد رجوع آن بکتب تواریخ است
و چون می شد که از وان احوال و اعمال بظهور نرسد با آن ماده و پدر
که او داشت چنانچه شیخ زاهد حافظ ابو اسمعیل ابن علی که از مشاهیر اهل
سنت و محدث ایشان ست در کتاب مثالب بنی امیه آورده که
هند با مسافر ابن عمرو ابن امیه در ساخت و چندین بمسافر با

زنا کرد و او را وعده میداد که ترا زن خواهم کرد تا آنکه حامله شد و فرزند
به شش ماهگی رسید مسافر از ترس خصومت و فضیحت بگریخت و به حیره رفت
بخدمت نعمان ابن منذر و هند را بوعده بسیار با بوسفیان دادند
و هم در حین عقد بخانه ابوسفیانش فرستادند و چون سه ماه در خانه
او بود آن فاسق ولد الحرام یعنی معاویه تیره سرانجام بوجود آمد ابو المنذر ولد
هشام در کتاب مثالب گفته که چهار کس در معاویه دعوی داشتند که از
ماست یکی عمارة ابن ولید ابن مغیره مخزومی و یکی مسافر ابن ابی عمرو و یکی ابوسفیان
و شخصی دیگر و هند از صحبت سیاهان محظوظ تر بود و چندین بار فرزند سیاه
بار آورده و در همان روز بکشت و مادر هند را علمی بود در زنی الحجار آن علم را
بر بام خانه میزد چه دران وقت زنان فواحش را بآن علم می شناختند
و در اصل بنی امیه از قریش نبودن مشهور است که امیه غلامی بود از آن
عبد الشمس و او رومی بوده و اولا آنکه چون زیرک و فهیم بود عبد الشمس او را آزاد
کرده بفرزندی برداشت و از آن فرزندان که جمله ملاعین بودند بوجود
آمدند و اکثر علما برانند که شجره خبیثه که در قرآن واقع است بنی امیه اند
و این از مطاعن عثمان نیز شمرده اند اگر کسی گوید که در التواریخ مذکور است
که عثمان ابن عفان ابن ابی عاص ابن امیه ابن عبد الشمس است پس چگونه نشاید
که او غلام باشد گویم عادت عرب بود که چون غلامی را آزاد کنند

آن

آن غلام را بنام آن شخص خوانند که او را آزاد کرده باشد چنانکه رسول
خدا زید ابن حارث را آزاد کرد و عرب او را زید ابن محمد میخواندند و بعضی
از محققان گفته اند چون بنی امیه رومی اند مراد از غلبت الروم ایشانند
چه در مدت ملک ایشان اهل صلاح و دین مغلوب بودند و ایشان
غالب و مراد بغلبه روم این است و لهذا حق تعالی صفت شجره خبیثه کرده
فرموده ما لها من قرار چه ملک ایشان قرار نداشت و به هزار ماه نرسیده
و بعد از آنکه اندک زمانی پادشاهی کرده بودند همه برطرف شده و انقضا
کسی از صادق آل محمد جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام پرسید که شما شب قدر را
می شناسید فرمود چون نشناسیم و حال آنکه آن شب را از برای ما
ما پیدا کرده اند و دران شب ما را بر تخت کرامت می نشانند و ارواح
انبیا و ملائکه کرام یکیک به تهنیت ما می آیند و احترام بجا می آورند تا صبح
شود و ما را آن شب بهتر از ملک بنی امیه است و اضعاف آنچه ایشان را
حاصل شده در مدت ملک و پادشاهی ما را هر شب حاصل میشود و چون
متحقق شد که بنی امیه رومی اند نه قریشی پس امامت و خلافت عثمان و معاویه
باطل باشد چه بزعم ایشان رسول گفته الائمة من قریش و ایشان قریشی نبودند
و معاویه خود از مولفة قلوب بود و در بعثت پیغمبر خدا مشرک و مکذب وحی
بود و هازی بدین خدا لیکن این سنت قبایحی را که از معاویه بظهور رسید بلکه از

از جمیع معاویه خواه ریختن خون مسلمانان باشد و خواه ناسزائی که
نسبت بحضرت امیر المؤمنین گفتند و خواه غیر اینها از فضایح مذکوره تمام
و غیر مذکوره تمام پسندیده میشمارند و بهیچ وجه هیچیک را موجب قدح و نقص
مرتبه ایشان نمیدانند حاشا که ایشانرا از دایره اسلام خارج دهند
بلکه اگر یکی از ایشان را بلعنتی یا بفریبی یاد کند بکشتنش فتوی میدهند
و این بنابر آن است که اگر نفی اسلام این جماعت کنند منافات
باصل مذهب ایشان خواهد داشت که آن ثابت شدن امامت
به بیعت یک کس باشد چرا که بر هر یک از معاویه و یزید و مروان
پیش از ابابکر و عمر و عثمان بیعت کردند اگر اینها امام نباشند لازم
می آید که آنها نیز امام نباشند و لازم آید که نماز جمعه که باعتقاد سنیان
بی حضور ایشان منعقد نمیشود باطل باشد و لازم آید که اگر اینها
امام و پیشوا نباشند در مدت حکومت آن ملاعین که قریب بصد
سال بود همه عقدها و نکاحها باطل باشد چنانچه ملا سعد الدین در شرح
مقاصد گفته که ما یزید را لعنتی میدانیم و اینکه علما تجویز لعن بر او نمیکنند
بجهة آنکه مبادا ببالا سرایت کند و در اینجا نیز چون نفی اسلام بنی امیه
سرایت میکند ببالا تجویز نکرده اند و نمیکنند و با اینها همه اهل سنت
معاویه را خال المؤمنین نام کرده اند بجهت آنکه خواهر او ام حبیبه

دختر

دختر ابوسفیان یکی از زنان رسول خدا بود و معلوم است که پیغمبر را نه زن
بود پس واجب است که برادران زنان همه خال المؤمنین باشند و از
آن جمله محمد ابی بکر برادر عایشه بود چرا او را خال المؤمنین نمیگویند و عبدالله
عمر برادر حفصه بود بایستی که او را هم خال المؤمنین میگفتند و اگر باین سبب
خویشان زنان را با مومنان رعایت خویشی ضرور بودی پس بایستی که
یکی از عم مومنان بودی و یکی جد و یکی فلان بلی کاری که از معاویه بظهور
آمد اگر مومنی میکرد ثواب بسیار می یافت آنست که عایشه را بچاه انداخت
و صاحب کتاب اوایل الاشتباه نقل کرده که روزی معاویه بر منبر رسول
خدا بود و بیعت از برای یزید میگرفت عایشه سر از روزن حجره اش بیرون
کرد و گفت ای معاویه پیش از تو شیوخ بودند از برای فرزندان خود بیعت
گرفتند گفت نه گفت پس تو درین کار اقتدا به که کرده معاویه خجل
شد و از منبر بزیر آمد وی بعد از سه روز کس فرستاد و التماس کرد که توام المؤمنینی
اگر بدیدن من آیی باعث فخر من شود و من شرط میکنم که برادران ترا آزرده ام
بمنصبی که تو فرمایی فرمان کنم چون عایشه بدیدنش رفت چاهی را برابر آنکه
کرده بود فرشی گسترده بر روی آن کرسی گذاشته او را تکلیف نشستن
بر آن کرسی کرد نشستن و فرو رفتنش یکی بود در آنحال گفت ای عایشه
هنوز خامی باش تا پخته شوی و وعده ما و تو در جای دیگر است و در آنجا صحبت

خواهر سم کرد و این واقعه در آخر ذی الحجه سال پنجاه هشت از هجرت
روی نموده و در روایتی آنکه چون چشمش ضعیف بود بر خر سوار شده
بدیدن معاویه رفت و خر را بر روی بساط معاویه راند و خر خود را
بر روی فرشهای قیمتی دید بر یکی رید و یکی را شاشید مروان
حکم را عرق حمیت در حرکت آمده از ان حمار آزرده گشت گفت مرا
طاقت اینقدر تحمل نیست اشاره بخدام کرد تا خر را با سوار
در چاهی که در کنج خانه بود انداختند نهایت روایت اول اصح
است و بهر تقدیر بران واقعه دران چند روز کسی علم و وقوف
نیافت مگر حضرت امام حسین ع که پیش از وقوع این واقعه
خبر داده بود و ابن عباس چون خبر گم شدن عائشه پرسید
آنحضرت خبردارش گردانید و انقضا از اعمال قبیحه معاویه آنکه
بیعت گرفت از مردم جهة یزید با آنکه از فسق و فجور او مطلع بود
و او را از خود بدتر و ظالمتر میدانست و مشهور است که در آخر
مرض روزی که بوی جهنم بمشامش رسیده بود مردمان را جمع نموده
خطبه خواند و گفت یا ایها الناس هر که هر چه کارد بدرود
و من بر شما یزید را حاکم ساختم و هیچ کس حکومت شما را نخواهد
کرد مگر آنکه از من بدتر باشد چنانچه پیش از من هیچ کس دست

از خلافت

از خلافت نداشت و بجهة سفر آخرت بناچار این امر او انگذاشت
که از من بهتر نبود و از برای یزید هر که در عراق و شام و حجاز بود بیعت
گرفت و با یزید گفت ضحاک ابن قیس که با من بیعت کرده بود با بیعت
تو در نیامده و هر چند سعی کردم به بیعت راضی نشد و حیله بخاطرم رسیده
و لاکن این است علاج منحصر دران باشد چون از تجهیز و تکفین من
فارغ گردی بطریق التماس با او بگو که پدرم وصیت کرده و استدعا نموده
که شما او را بخاک بسپارید و چون از ان مهم فارغ شود و خواهد که از
قبر بیرون آید شمشیر کشیده بگو بیعت من میکنی و الا ترا در پهلوی او
بخوابانم اگر بیعت کند فهو المراد و الا گردنش بزن و درین باب کاهلی مکن
چون ضحاک ابن یزید کول یزید را خورده بگور آن ملعون را خوابانید
و خواست که از ان گور بیرون آید شمشیر کشید گفت با من بیعت میکنی
و الا گردنت را زده در پهلوی او ترا میخوابانم و چون ضحاک دید که یزید
بجد است لکدی چند محکم بر سر معاویه زد و گفت بخدا قسم که این حرامزاده
را هر گز این حیله بخاطر نمیرسید البته تو او را تعلیم کرده و از مکرها و تدویرهای
تست که لعنت خدای بر تو باد که در مردن هم دست از مکر و حیله برنمیداری
و لا علاج دست بدست یزید داده بیعت کرد و از قبر بیرون آمد و
یزید علیه اللعنه بعد از انکه از امر پدر فارغ شد بر منبر رفت و گفت

پدرم او وصیت کرده که از آل ابو تراب با حذر باش و این مقدمه کرده
بود روز بروز تعدی و ظلم بنی امیه زیاده میشد تا بجدی رسید که مردم
مرگ و قیامت را تمنا میکردند تا وقتی که بعمر عبد العزیز رسید وی اوضاع
ناپسندیده پیش گرفت و دران باب کوشش او بجدی رسید که
او را مومن آل فرعون می گفتند و مشهور است که شخصی روزی در
پیش وی حکایت میکرد گفت امیر المومنین یزید چنین گفت و یا چنان کرد او فرمود
تا او را برهنه کردند و بدست خود بیست تازیانه بر زد و باقی بنی امیه
قدم بر قدم یزید داشتند و یزید به نصیحت پدر کار میکرد و پدرش دست بدست
نشان عمر خطاب بود و دستور العملش مواعظ و نصایح او بود چنانکه
در کتاب فعلت فلا تلم در آخر جلد ثالث آورده که چون خبر شهادت
امام حسین بمدینه رسید عبد الله عمر آزرده گشته متوجه دمشق شد
که برود و یزید را تنبیه نماید در آن وقت که از مدینه بیرون آمد بهر منزلی
که میرسید اظهار فسق و کفر یزید میکرد و مردم را از بیعت او بر میگردانید
و مردم همه او را چون پسر خلیفه میدانستند ازو قبول میکردند تا بدمشق
رسید و قران بحسین واقع شد و عبد الله عمر فصلی در مناقب حسین
بگفت و شروع بملامت یزید کرده یزید او را بخلوتی برد و گفت خط پدر
خود را میشناسی گفت بلی صندوقچه بیرون آورد و مکتوبی در آن میان

بود

بود و پاره حریری بر آن پیچیده چون بدستش داد و عبد الله مطالعه نمود
پدرش نوشته بود که این عهدیست از عمر ابن خطاب بمعاویه ابن ابی سفیان
بدان ای معاویه که محمد بیامد و بمکر و حیله و سحر ما را از عبادت لات و
عزی و هبل باز داشت و او در سحر بر موسی و بنی اسرائیل غالب بود
و بر ایشان زیادتی داشت و من بر همانم که بودم و ترک لات و عزی
و هبل نکرده ام و نکنم چون محمد از میان رفت من چهل کس را برانگیختم که
گواهی دادند که محمد گفته الائمة من قریش و علی را از خلافت معزول کردم
و خلق را به بیعت ابی بکر در آوردم و ایشان را در متابعت او محکم داشتم
و بظاهر اظهار سنت و دین و پیروی شریعت محمد کردم اما باطناً همانم
که در جاهلیت بودم و با اولاد محمد هر چه مقدور بود کردم تا زنده ام میکنم
و تو که معاویه نصیحت میکنم که تا مقدور است که باید بر ایشان التفات
نکنی بلکه بجز کشتن راضی نشوی و اگر بتوانی که خاندان محمد را بیکبارگی از
از میان بر داری باید که از ظاهر شرع او تجاوز نکنی تا امت او ترا
مسلمان دانند و بر تو خروج نکنند و در باطن با آنچه ترا دست رس باشد
دفع ایشان میکرده باشی زنهار که محبت لات از دل بدر نکنی و آن مکتوب را
چون عبد الله سراسر مطالعه نمود یزید نامه دیگر بدستش داد و بعد از آن
دیگری که قریب بیک جز کتاب همه ازین نمط که بخط عظیم عمر نوشته بود

چون عبید الله آن نوشته را دید خاموش شد و گفت پدرم هرگز
این راز را با من در میان نیاورده و در این باب با من سخنی نگفت
و اگر من دانستمی هرگز ترا ملامت نکردمی و عذر بسیاری خواست و یزید
عطای بسیار نسبت باو بفعل آورد و او با عطا و جوایز بسیار بمدینه برگشت
و بعد از آن بهر منزلی و مجلسی که رسید ما قال یزید الا صدقا و عدلا
لو ودت انی مشارکه فی فعله یعنی یزید بغیر از راست نگفت و بجز عدالت
از او بفعل نیامد و من دوست میدارم که در کار و کردار او شریک می بودم
و مرا شبهه افتاده بود و ایضا بلاذری نقل کرده که چون امام حسین ع
شهید شد عبید الله عمر باو نوشت که من عبید الله عمر الی یزید ابن معاویه اما
بعد لقد عظمت الرزیه و جلت المصیبه و حدث فی الاسلام حدث عظیم
و لا یوم کیوم الحسین و از این قسم کلمات درج نمود و معنی این کلمات آن است
که این نوشته ایست از من که غلام بجانب فلان اما بعد اعلام آنکه بزرگ
واقعه روی نمود که بسبب تو این قسم بزرگی با آن نحو جماعتی هلاک شدند
و از میان رفتند و این نحو مصیبتی که بدترین مصیبت ها بود پیدا شد
و این طور حادثه در اسلام بهم رسید که از همه حادثها عظیم تر و عجیب تر بود
آن روز که بر حسین شهید گذشت و مثل آن روز روزی نبود و نخواهد
بود و هیچ میدانی که چه کرده و از تو چه عمل بظهور آمده پس یزید در جواب

نوشت بعربی که مضمونش این است بدان ای احمق که ما را آرزوی دنیا و زینت
دنیا بود رسیدیم بخانه های بلند و قصرهای رفیع و فرش های گسترانیده
و نمد تکیه ها و نازبالشها بر زیر یکدیگر گذاشته و آنچه از لوازم اینها باشد
از برای ما آماده و مهیا شده پس اگر اینها حق ما بود و دیگران میخواستند
این ها را از دست ما بدر آرند ما بر سر حق خود جنگ و جدل کرده باشیم
در این صورت کسی را بر ما حرف و اعتراضی نیست و اگر این حق دیگران بود
ما بجور و ستم از ایشان گرفتیم و بناحق حق اهل حق را صاحب شدیم
پدر تو اول کسی است که عمل را سنت نهاده و این ظلم را بانی شده و اینها
همه میوه اندرختی است که او کاشته و حاصل تخمی است که او پاشیده و لقب
بدلیست که او بر خود بسته و بیجا و بی تقریب این را بهم رسانیده و بد
کرده که خود را امیر المومنین لقب کرده و این مخصوص دیگری بود و این نام
بر خود گذاشتن اختیار نمود پس ترا اعتراض بر پدر باید کرد نه بمن حاصل
کلام اینکه از ابتدا خلافت ابی بکر تا آخر حکومت بنی امیه با التمام از
برای دنیا و حکومت دنیا نام خدا و رسول بر زبان میراندند و بمصلحت
اظهار مسلمانی میکردند و از شرع و دین بیگانه بودند الا معاویه و یزید
و عمر عبد العزیز و اکثر ملحدان مانند ابو هاشم کوفی و غیر او در زمان ایشان
وضع مذاهب باطله و مسلمانی را گزیرگاه خود میساختند و این طریقه

در زمان خلفای بنی عباس نیز مستمر گردید و بعد از ان تا باین
زمان استمرار یافته چنانکه در بیشتر اهل عصر بغیر از نام از مسلمانی
چیزی نمیتوان یافت و ایضاً عبد الله عباس نقل میکند
که شبی در مسجد مدینه نماز خفتن گذاردم و مردم پراکنده شدند
و بغیر از معاویه و ابو سفیان کسی در مسجد نماند و من در عقب
ستونی نشسته بودم شنیدم که ابو سفیان بمعاویه میگوید
که ببین که در مسجد کسی مانده است یا نه ابو سفیان دران وقت
کور شده بود و چیزی نمیدید معاویه چراغی بدست گرفته اطراف
مسجد را تفحص نمود و مرا ندید انگاه ابو سفیان گفت یا بنیّ اوصیک
بدین الاباء و الاجداد و ایاک و دین محمد فانه سبب فقرنا و لا سطوت
قول محمد من البعث و النشور یعنی ای پسر که من ترا وصیت میکنم بدین
آبا و اجدادت باید که دین پدرت را از دست ندهی و از دین
محمد پرهیز کنی پس بدرستیکه این دین سبب فقر و درویشی باشد
و بواسطهٔ این دین مال و اسباب ما کم شد و از بزرگی بدرویشی
رسید زنهار که ترا ترسی و باکی از انکه محمد از بهشت و دوزخ
میگوید نباشد که اینها حرف است و اعتباری ندارد و چون
نصیحت او باتمام رسید گفت ذالک رایی یا ابتاه یعنی که همین

فرمودی

فرمودی رای و اعتقاد منست ای پدر مشفق مهربان خاطر شریف را
جمعدار که مرا نیز عقیده این است و بدانکه تدارک انچه تو نتوانستی کرد
من خواهم کرد و تقصیر نخواهم نمود یقین که گناه تمام بنی امیه با گناه
معاویه برابری نمیکند و عذاب همه ایشان بعذاب او نمیرسد
جهت آنکه سخت دلی و ستم کاری فرعون هم باو نمیرسد که شیطان
را با مکر او نمیتوان سنجید و معهذا مانند عمرو عاص وزیری و مشیری
داشت که چون عازم جنگ امیر المومنین شد ارکان دولتش
لعنهم الله همه متفق الکلمه بودند و میگفتند که این کار تمام نمیشود
الا بمعاونت عمرو عاص که در مکر و حیله او نیز فرید عصر و وحید دهر است
گفت میترسم که دعوت مرا اجابت نکند گفتند که باید بمالش ترغیب
کنی پس معاویه نامهٔ باو نوشت و در طلب و یاری چند حرج و درج
کرد که من ولی عثمانم و عثمان خلیفه رسول بود و بظلم کشته شد و
مومنان را باین سبب دل سوخته است و بر همه کس طلب خون او
واجب است و در آخر همه باین عبارت نوشت ادعوک الی الحظ الاجزل
من الثواب و النصیب الاوفر من حسن المآب لقتال من اوی قتلة عثمان
یعنی من ترا میخوانم بحصهٔ بزرگتر از ثواب و نصیبی وافرتر و بیشتر از ثواب
همه کس و چون نامه بمطالعهٔ عمرو عاص رسید بوجهی چند نوشت و چنکه

او خود را خلیفهٔ رسول خدا نوشته بود و صاحب رسول خوانده
و بعد از ین ها نوشته که آنچه تو مرا بآن میخوانی که طوق اسلام را
از گردن خود بیرون کنم و با تو در گمراهی شریک باشم از من نمی آید
زیرا که کاریست بسیار بزرگ و شمشیر بر روی مرتضی علی کشیدن
که برادر رسول خدا و وارث و قاضی دین اوست و زوج دختر او که
بهترین زنان اهل بهشت است و پدر سبطین است که دو جوان گاه
اهل جنت اند و خود قسیم نار و جنت و ساقی حوض کوثرست پس
با او چگونه قتال توان نمود و آنکه گفته که خلیفهٔ عثمانم عثمان کی ترا
خلیفه خود کرده و اگر هم کرده باشد هرگاه عثمان کشته شد و
مردم بدیگری بیعت کردند خلافت تو نیز برطرف شد و آنچه نسبت
با میر المومنین ع داده از حسد بر عثمان و شریک بودن او در قتل
وی عین بهتان است وای بر تو ای معاویه که علی ما باین کو خبرها
نسبت داده نمیدانیکه او بر همه کس سابق است و در هجرت مقدم
مقدم و اوست که جان خود را فدای رسول نموده بر جای او خوابید
و رسول خدا در شان او گفته که هو منی و انا منه و در روز غدیر
فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در روز خیبر فرموده لاعطین
الرایة غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله و در خندق

بریان

بریان فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک و چون علی را دید گفت و الی و الی — و الی لی
یعنی چنانچه علی نزد خدا دوسترست نزد من هم دوسترست و در بعضی
نسخه با الی و الی است بی حرف عطف یعنی بیا نزد من مکرر هر دو طرف کمال
محبت نبی نسبت بعلی فهمیده میشود و در شان او فرموده انا
مدینة العلم و علی بابها و در فلان روز فلان فرمود و بعد از نقل احادیث — و در فلان موضع فلان
بسیار که در مناقب آنحضرت واقع شده نوشته بود که ای معاویه
تو نیز میدانی که آیات قرآنی در شان علی و اظهار فضایل او نازل
شده که حساب ندارد و در آنها کسی با او شریک نیست مثل آیه یوفون — القدر
بالنذر و آیه انما ولیکم الله و آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا و در فلان فلان آیه
ما و تو میدانیم که پیغمبر خدا فرمود که کسی که ترا دوست دارد مرا دوست
داشته و کسی که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است دوست ترا حق
در ضمن بهشت میگرداند و دشمن ترا البته در دوزخ پس با وجود این مراتب
که علی ابن ابی طالب نزد خدا و رسول حاصل است چون فریب تو خورد
کسیکه او را از عقل و دین بهره باشد و چون بهشت را از دست
تواند داد و بدوزخ راضی تواند شد چون کتابت او بمعاویه رسید
باز نامه نوشت و مال بسیار بر وی عرض کرد چون سخن بانجار سید
آن روز عمرو عاص بهزار فکر خاطر به شب رسانید و شب را بهزار فکر

بروز آورد و در صحبتش غلامی را که وردان نام داشت و عاقل و کاردان
بود طلبیده با او مشورت کرد غلام گفت معاویه ترا بدنیا میفریبد و آن
خبریست که با کسی وفا نکرده و در دست هیچ آفریده نمیماند و با علی امر
آخرتست که نعیم جاودان و آخر شدن ندارد و دو پسرش عبد الله نیز
بر آن امر واقف شده پدر را نصیحت کرد اما چون از محبت جاه دنیا
چشم دلش کور و گوش جانش کر شده بود نصایح در او اثر نمیکرد تا آخر
دنیا را بر آخرت اختیار نموده و حبل ضربت دنیا دوستی را بر سگ نفس
هواپرستی بسته راه خدمت معاویه که شاهراه جهنم بود پیش گرفت
و چون با پسر دو راه که بعراق و شام میروند رسید باز وردان و پسرش
آمده گفتند که دو راه شام است و آتش مالش آتش دوزخ و این راه عراقی
است که سالک را به بهشت میرساند پس فکر کن که کدام را اختیار میکنی
و هر چند پسر و غلامش براه آخرت میخواندند نفس و شیطان براه دنیاش
میراندند و او نیز عنان اختیار بدست شیطان داد تا بجهت دنیاش گردانیدند
و بحکم افرایت من اتخذ الهه هواه بهوای نفس فریفته شد و خدا و رسول را
از خود رنجانیده ابلیس و لشکرش را خوشنود گردانید ذالک هو الخسران
المبین و چون شیطان او را بطرف شام روانه ساخت گویا باو گفت که
ای برادر این راهیست که راست بجهنم میرود زنهار زنهار که این جاده را که

ماده

ماده نقد راحت دنیا و عذاب و عقوبت نسیه آخرتست از
دست ندهی و چون قران نحسین واقع شد و آن دو دین
بدنیا فروخته یکدیگر را ملاقات کردند حیلها در کار یکدیگر بردند
و در آخر کار عمرو عاص بمعاویه گفت القدرتی که علی را در امر خلافت
هیچ کس را نیست و او مستحق خلافت و امامتست و ظلم صریح است
با او در این باب در افتادن معاویه گفت بلی و لیکن ما طلب
خون عثمان میکنیم عمرو عاص گفت والله در آن وقت که
عثمان را محاصره کردند بتو پناه بیاورد و از تو استمداد نمود و تو
تغافل کردی و من او را بآن حال نگذاشتم و نگریختم گفت الحال این بار را
بگذار و بیعت کن تا گفت والله که دین خود را بتو نخواهم داد تا از
دنیای خود چیزی بمن ندهی پس حکومت مصر را گرفت و بیعت
کرد و آخر کار عمرو عاص بآنجا رسید که مصحف مجید را پاره پاره
کرده بر سر نیزهها بست و بتدبیر و گفته بسیار مصحف شامیان
بر سر نیزهها کردند که اکثر را چون کسی بر ستان بنود نیزه بر
مصحف میزدند که از طرف دیگر سر سنیان بدر میرفت و خوارج را
عمرو عاص باین عمل فریب داد تا دست از جنگ کشیدند و به
حکمین راضی شدند و چون ابوموسی فریب عمرو عاص را خورد

آن طایفه بر امام زمان خروج کردند و چند هزار کس در یکروز به
جهنم انتقال نمودند و اگرچه عمرو عاص یک چند بحکومت مشغول بود
اما البتی بر نیامد که پشیمان شد و سود نداشت با آنکه در جواب
معاویه آن آیات و احادیث که در شان امیر المؤمنین ع نازل و وارد
شده بود می نوشت و یک بیک مناقب آنحضرت را می شمرد
آخر کارش بانجا رسید که بجهت آنکه معاویه را راضی کند آهنگ محاربه
امیر المؤمنین ع نمود و چون چشمش بر آنحضرت افتاد روی بگریز نهاد
آن حضرت او را به نیزه از اسب در گردانید چون دید که امیر المؤمنین
نزدیک شد که بیک ضربت او را بدو پاره کند بدیهه بعملی که شکیبائی را
در حیرت انداخت حیله جوئی کرده کشف عورت نمود و آنحضرت روی
مبارک را بطرف دیگر انداخته برگردانید و او ترسان و لرزان خود را
از آن مهلکه بدر انداخت و چون چشم معاویه بر او افتاد بخندید
و گفت مرحبا که نیک علمی بر آب زدی گفت مخند که اگر با آن طریق
که من آن شیر بیشه شجاعت را دیدم تو میدیدی الحال اطفال
تو یتیم شده بودند و مالت کل بتاراج رفته بود گفت حق است
لیکن من هر وقت که ترا می بینم این حجت بیادم خواهد آمد و خواهم
خندید گفت هر که را اینحالت پیش آید از عار و ننگ کمی اندیشد

گفت

گفت بلی لیکن رسوائی بد از عقب دارد و کدام عار بدتر باشد و بشیر
ابن ارطاة نیز مکرر بر عمرو عاص میخندید و او را بران عمل سرزنش میکرد
تا آنکه روزی امیر المؤمنین ع لباس را تبدیل نموده در میدان لشکر اهل
محاربه نمود و در اثنای که حضرت بر او حمله کرد و فهمید که آن سوار کیست
او نیز خود را از مرکب درانداخت و مرگ را معاینه دید لا علاج نسبت
بعمرو عاص عمل نموده امیر المؤمنین ع از او نیز رو گردانید و بحال سگال
گریخت و از هر طرف فریاد برآمد که یا امیر المؤمنین ع آن ملعون بشیر است
مهلتش نباید داد فرمود که بگذارید که برود که لعنت خدای بر او باد
و معاویه چون او را دید دلداریش نمود که بر تو چیزی نیست شریک در این
واقعه داری در این وقت جوانی از کوفیان آمده بمیدان بیتی چند
باین مضمون خواند که ای اهل شام چه بی شرم مردمید شما عمدا ازار
نمی پوشید و هر روز یکی از شما برهنه ساختن عورت را شعار خود
گردید بر شما کار آسان شد بلی مثل است که اذا لم تستحی فاصنع ما شئت
و الیوم اهل سنت التزام کرده اند که اعمال قبیحه دشمنان اهل بیت را
تصحیح کنند و هر بدی که از ایشان صادر شده خوب وانمایند
در مقام اصلاح حال اهل جمل و صفین برآمده از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت نموده اند که فرمود اخواننا بغوا علینا یعنی برادران ما بودند که

باغی شدند بر ما و هرگاه آنحضرت آن طایفه را برادر خوانده باشد
ایشان را بد نمیتوان گفت جواب آنکه این روایات از جملهٔ روایات
موضوعه است و بر تقدیر صحت داشته باشد دلالتی بر نجات آن
طایفه ندارد چه حق تعالی جل ذکره در قرآن مجید بسیاری از کفار را برادر
پیغمبران خوانده است یکی آنکه فرموده والی عاد اخاهم هودا و یکی دیگر
فرموده است والی ثمود اخاهم صالحا و یکی آنکه واذکر اخا عاد و هود و
صالح پیغمبر بودند و عاد و ثمود کافر و شک نیست که کافر در عذاب ابدی است
اگرچه خدای تعالی برادر صالح و هود خوانده باشد و خارجی در دوزخ است
اگرچه علی ع برادرش گفته باشد چنانچه ایمان را اگر کفر در عقب می آید
واخواننا را اگر بغوا علینا در دنبال نباشد باعث نجات تواند بود و
در این آیه مقام نقل صحیح از میر محمد قدسی ضمیر مشکل تحریر استادنا و شیخنا
استاد و شیخ آن طایفه شیخ مفید قدس سره مشهور است و آن را بدو
طریق نقل کرده اند یکی آنکه روزی شیخ بمجلس علی ابن موسی رمانی وارد
شده بود اتفاقا یکی از رمانی پرسید که در حدیث غدیر و قصهٔ غار
چه میفرمایی گفت خبر غار روایت است و خبر غدیر درایت یعنی آن تعیینی است
و این ظنی است و از روایت حاصل نمیشود آنچه از درایت حاصل
میشود و چون حضار از مجلس بیرون رفتند شیخ پرسید که چه میگویند

درشان

درشان کسی که با امام خروج کند و با او حرب نماید گفت آن کس کافر است
و بعد از آن گفت نه فاسق است گفت درشان علی ابن ابی طالب ع
چه میگویی گفت او امام عادل است گفت در حال طلحه و زبیر و فتنهٔ جمل چه
میفرمایی گفت ایشان توبه کردند شیخ فرمود که خبر حرب درایت
و حدیث توبه روایت است رمانی گفت بگو در آن وقت که سوال
کردند تو حاضر بودی گفت بلی گفت قول تو وارد و مسلم است و او را
بمفید ملقب ساخت طریق دیگر آنکه روزی شیخ قدس سره در مجلس
قاضی عبد الجبار معتزلی حاضر شد و اتفاقا جمعی از علمای چهار مذهب
حاضر بودند و قاضی نام شیخ را شنیده بود اما بخدمتش نرسیده بود و شیخ
در صف نعال نشسته بود بعد از لمحه گفت ای حضرت قاضی اگر رخصت باشد
سوالی نمایم قاضی گفت بپرس گفت خبر من کنت مولاه فعلی مولاه صحت دارد یا
یا علمای شیعه در هم بافته اند قاضی گفت البته صحیح است گفت مراد از مولا
چه باشد گفت اولی شیخ گفت پس این همه خلاف و خصومت در میان چیست
قاضی گفت ای برادر آن خبر روایت است و خلافت ابو بکر درایت از بهر
روایت ترک نکنند شیخ آن مسئله را واگذاشت و پرسید که در آن خبر که پیغمبر
خدا با علی گفته است یا علی حربک حربی و سلمک سلمی چه میفرمایی قاضی گفت
لابد این حدیث است شیخ گفت پس بنا بر قول شما اصحاب جمل کافر بوده

باشند قاضی گفت ای برادر شنیده که ایشان توبه کردند شیخ
گفت ایها القاضی خبر حرب درایت است و حدیث توبه روایت و
شما در حدیث فرموده بدیهه عقلا درایت را بروایت از دست نمیدهند
قاضی ساعتی سر در پیش افکنده بعد از آن سر برآورده پرسید که شما
چه کسید و نزد که درس میخوانید گفت من محمد ابن نعمان الحارثی ام قاضی
برخواست و دست شیخ را گرفته بجای خود نشانید و عذر خواست گفت
انت المفید حقاً افاده کنند و حقیقت تویی یا شیخ علمای مجلس همه
سر گوشی افتادند و همگی از قاضی برنجیدند قاضی گفت ای علمای دین این
مرد مرا ملزم ساخت و من در جواب او فرو ماندم اگر شما را جوابی هست بفرمایید
تا برخیزد و بعد از آن خبر بسلطان عز الدوله دیلمی رسیده التماس قدوم
شیخ نموده ماجرا را از و بیواسطه شنید و مرکب خاص و صد دینار زر طلیفی
که هر دیناری ده دینار باشد با غلامی و کنیزی انعام فرموده هر روز مبلغی
از گوشت و برنج و نان مقرر داشت که در مجلس او صرف شود و از آن
روز بلقب مفید ملقب شد و این قصه مشهور گشت چون حضرت
صاحب الزمان شیخ مفید را باین لقب ملقب ساخته بود این امر
باعث آن شد که شیخ عالیشان در میان خاصه و عامه
شهرت کند و ایضاً از جمله مهربانی های اهل سنت بدشمنان

خاندان

خاندان مصطفی و مرتضی صلوات الله علیهما اینکه بجبر قایل شدند و مذهب
جبر را رواج دادند میگویند که فعل بنده باختیار ایشان نیست و هر چه
میشود همه فعل خداست و حق تعالی چنین خواسته و تقدیر چنین رفته
جهتش آنست که چون دیدیده اند که بعضی از صحابه و تابعین بجهة
محبت دنیا بر اهل بیت مصطفی و مرتضی و ائمه هدا صلوات الله علیهم
ظلمها کرده اند و ستمها روا داشته اند و حق ایشان را از ایشان
باز داشته اند و بظلم و تعدی و طغیان و عصیان بقتل اهل بیت
و اولاد عظام و سادات کرام فتوی داده اند و عوام الناس را
بر استخفاف ایشان جرات داده و سفها را بر ایشان دلیر ساخته اند
و میترسیدند که مبادا عقلا و صلحا بسبب این افعال و اعمال ایشان را
ملامت کنند یا زبان بطعن و نفرین ایشان بکشایند و در
رواج مذهب جبر کوشیدند و احیای زمان جاهلیت کردند چه مشرکان
قریش پیش از ظهور اسلام همه جبری بودند و چون حق تعالی جل ذکره
بکرم بی پایان خویش دنیا را بوجود حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیه
زیب و زینت داد قرآن عزیز را بر آنحضرت نازل ساخت از
برکت وجود حضرت رسالت پناه و کتاب شریف الهی آن
مذهب از میان رفت و نام جبر و جبری در زمانه نماند تا آنکه

شیطان لعین باز بهتر از رحمت و حیله معاویه و یزید و شاه
ایشان را بهم رسانید بموجب آنکه گفته اند العدل و التوحید علویان
و الجبر و التشبیه امویان ایشان احیای مذهب جبر کردند و اهل زمان
را بوساطت جیفه دنیوی تابع خود ساختند روز بروز جبر و تشبیه
بالا گرفت و غرض ایشان از رواج دادن این مذهب آنکه مردمان
چون شقاوت همه اشقیا را باراده حق تعالی دانند زبان طعن و لعن
از مقتدایان ایشان کوتاه خواهند کرد و قوی ترین شبهه که عوام الناس
بآن گمراه شده اند آنست که در بعضی عبارتها دیده اند که خدای تعالی
فاعل خیر و شر است و ندانسته اند که مراد از شر چیزی چند است که بحسب ظاهر
مضرتی داشته باشد مثل مار و عقرب و قحط و طاعون نعوذ بالله منه
هر چند که هر یک از اینها متضمن حکمتها و مصلحتها باشد که عقل بپایان
نرسد چنانچه حکما گفته اند که هر چه موجود است یا خیر محض است یا خیر او غالب است
بر شر و حق تعالی حکیم و قادر و فیاض مطلق است و بخل بر او روا نیست و
هر جزوی از اجزای عالم در حد ذات خود بر احسن اوضاع است حاصل کلام
آنکه چون رسول خدا از دنیا رفت اکثر امت بحکم افان مات او قتل
انقلبتم علی اعقابکم بکر اصل رجوع کردند و باغوای شیطان اهل بیت
رسول را از منصب خود معزول ساخته عوام الناس را که در آن زودها

از بتخانها

از بتخانها بیرون آمده بودند و قوت دفع شبهه نداشتند از روی مکر
و حیله با خود متفق ساختند و در شان خود و خلفای سلف از زبان حضرت
رسول خدا احادیث افترا نموده بر طبق آن قسمهای دروغ خوردند و عوام نیک
نهاد بحسن ظنی که بآن متقلبان داشتند مغرور شدند و باهل بیت التفاتی
نکردند و چون سالها گذشت شبهه بکثرت استعمال شد و حجت بعلت ترک — حجت
استعمال حکم شبهه پیدا کرد و بعد از آن جمعی که راه بحق یافته بودند از تقلید آن
گروه پشیمان شده به تقیه روزگار میگذرانیدند و اظهار حق کما ینبغی
نمیتوانستند کرد لیکن چون حق تعالی وعده فرموده که این دین را الموصوف
لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون بر جمیع ادیان غالب سازد آنچه از اکاذیب
موضوعه بود فسادش ظاهر شد و روز بروز مذهب حق اثنا عشریه بیشتر رواج
و رونق یافت تا آنکه بهمت و توجه پادشاهان صفویه زاد الله شوکتهم و اعلا الهم
و بزور بازوی غلامان حیدری و حجت و دلیل علمای جعفری کثرهم الله تعالی
این مذهب حق قوت گرفت و میگیرد تا وقتی که بمقتضای مصلحت صاحب الامر
ظهور نماید و عالم را از لوث کفر و ضلالت چنانچه باید و شاید پاک و پاکیزه گرداند
اللهم عجل فرجه بحق محمد و آله و العجب از بی حیائی های اهل سنت نسبت بدشمنان
اهل بیت نبوت آنکه نیات شایسته منکری که از ایشان سر زده باشد از
ایشان رغبت نمیکردانند و آنرا سهل میدانند و از مقتدایان خود بر

نمیکردند واگر امامی یا خلیفه از امامان و خلفای ایشان در بعضی اوقات
مرتکب قبیحی شده باشند یا شوند آنرا نقص در خلافت و پیشوائی او
نمیدانند بلکه اگر در اصل آن خلیفه خطای نیز واقع شده باشد انرا نقصان
حال او نمیشمارند بلکه در تصانیف و کتب خود اصل و نصب او را چنانچه
بوده است بیان می نمایند واکثر ایشان مذاق ملا میرزاجان شیرازی
دارند چنانکه مشهور است ملای مذکور به بخارا رفت و آنجا بتدریس
مشغول شد و مخدوم زاده او مشرب بود پسران آن محل را خوش کرده
با جامه و اوباش آنجا صحبت میداشت شاگردان اخوند رعایت استادی
و شاگردی نموده مکرر بکنایه اخوند را اخبار می نمودند که شاید مخدوم زاده
خود را منع کند اخوند تغافل میکرد تا آنکه بیطاقت شده صبر را یکبار
گذاشتند و صریحا باخوند گفتند که فلانیان پسر شما را هر روز بباغی
و هر شب باوطاقی میبرند و چنین و چنان مینمایند اخوند تبسمی فرموده
و گفت عجب است از شما با دعوی عقل و شعور باین قسم چیزها در مانده اید
و بعد از آن که آنچه میگویید وقوع داشته باشد نفس ناطقه او را چه نقصان
میرسد واگر بعضی آن مذاق ندارند و نمیخواهند که خلل در مسئله عصمت
و نقصانی بدین و مذهب ایشان راه یابد والفت مشهور است که
در کتب تواریخ مسطور است که مردی جبری بخانه خود رفت مرد بیگانه را دید که با دختر

او بعمل

او بعمل شنیع مشغول است شمشیر کشید که دختر خود را پاره پاره کند زنش
بپیش دوید و شمشیر از دستش گرفت و گفت شرم نداری که دین و مذهب
خود را گذاشته مذهب صاحب عناد رافضی را خوش کرده مردی مسلمان
و دختر بیگناه را میرنجانی و خود را از نجه میدانی مرد گفت الحمد الله که حق تعالی
مرا چنین زن مسئله دانی کرامت کرده نزدیک بود که خون دو بیگناه را
در گردن گیرم و با گروه رفضه شریک شوم چون عصمت را در امامت شرط
نمیدانند بلکه عدم عصمت را مصحح خلافت میدانند و دلیل عصمت نبی
و ولی هر دو یکی است و هر یک از خلفا مدتهای مدید عمر را در شرب خمر
و عبادت بت بسر برده اند بلکه در ایام خلافت نیز چنانچه بعضی از آن
مذکور شد قبایح عظیمه از هر یک بوجود آمده و اگر عصمت شرط باشد
لابد باید که بر مقتدایان خود انکار کنند آنگاه خلل در مریدی و اخلاص
ایشان بهم رسد پس لاعلاج تا خلفا را معذور دارند و الحال بعضی از
اکابر اهل سنت کتابها نوشته اند از جمله کتاب تخطئة الانبیا نوشته اند و از
برای هر پیغمبری چند گناه اثبات کرده اند و بر آن مطلب دلایل گفته اند و
پیغمبران را گناه و خطا جایز داشته باشند امامان و جانشینان
بطریق اولی باید که معصوم نباشند بلکه گناه کار باشند و لهذا میگویند
که نماز در پس هر فاسق و فاجر جایز است و با وجود نفی علی معصوم و مطهر

امامت ابی بکر چهل سال بت پرست و پنجاه سال شارب الخمر نزد ایشان
صحیح است بلکه نماز در پی او درست و با وجود امام حسن معصوم و امام حسین
معلوم که حق تعالی بطهارت گواهی داده و آیه در عصمت و پاکی ایشان ایشان
فرستاده و نماز در پی پسر معاویه و یزید صحیح است بلکه اصح و میگویند که
پیغمبر خدا فرموده که صلوا خلف کل بر و فاجر و هر گناهی و خطای که امام و
پیشوا خود مرتکب آن شود نقصی در امامت و خلافت او نداشته باشد
اگر مادر یا دختر یا خواهر گناهی کرده باشند و خطای از ایشان سرزده
باشد عمداً یا سهواً سراً یا علانیةً با امامت و پیشوایی او چه نقصان دارد
و نفس ناطقه او را چه نقصان میرسد میباید که کار ریاست و حکومت را
برونق و رواج تواند داشت و امت را از خود راضی تواند کرد و ایضاً
بنابر این مازندرانی از چندین طریق و غیر او نیز از خاص و عام در بیان
نسب عمر نوشته اند که عبد المطلب کنیزکی داشت حبشی صهاک نام که تعهدی نسب
از شتران او را بصحرا میچرانید روزی غلامی نفیس نام در چراگاه با او
نزدیکی کرده حبشیه از و حامله شد و در اسمان ولادت پسری از و متولد
شد او را خطاب نام نهاده سر بصحرا آورد و آن پسر را نخجواری بهم
رسیده او را از شیر شتر پرورش داد و چون او بزرگ شده بحد
بلوغ رسیده بحسب اتفاق نظرش بر سرین مادر افتاد و شفقت مادر

فرزندی

فرزندی سبب شده مادر را خدمتی بسزا رسانید و آن ام غیلان بیابان
عصیان از جویبار زناکاری دیگر باره آبیاری یافت و بار دیگر بارور شد
بعد از انقضای مدت حمل دختری بوجود آمد و مادر از ترس موالی دختر را در پاره
صوفی که حقیقه بهر باری ازان حبل المتین میتوبان این عبارت و متمسک
روشنایی اصحاب مخالفت بود پیچیده در بستانی انداخت اتفاقاً هشام
ابن مغیره ابن ولید را گذار بر آن بستان افتاد گریهٔ آن پاک زاده را
شنید ترحم بخاطر او رسیده او را بخانه برده باهل خود سپرد و سفارش
تربیت او نموده حثمه نامش کرد و آن دختر را چون پرستاران نیکو بود
شیر شتر وافر داشت زود ترقی یافت با چشم شهلا و قامت رعنا و در اندک
زمانی بسر حد دلبری رسید روزی بحسب اتفاق خطاب را چشم بر او افتاد اظهار
بعشق او نمود و او را از هشام بنکاح طلبید و بعد از قران تحسین آن بنیاد
ظلم و غصب و خمیر مایهٔ بدعت و ارتیاب یعنی عمر ابن الخطاب عالم را بوجود
مردود خود ملوث گردانید و بنابر آنچه مذکور شد باید که خطاب پدر و جد و
خال و حثمه مادر و خواهر و عمه آن ولد حلال بوده باشد و لهذا ابن حجاج
بغدادی که از شعرای مشهور است در این مقام گفته من کان جده خاله و ولده
وامه اخته و عمته اجدر من ان یبغض الوصی و ان یجحد یوم الغدیر بیعته یعنی کسیکه
جد و خال او پدر او باشند و مادر او خواهر و عمهٔ او باشند سزاوار است که با

با وصی بحق و امام مطلق دشمنی کند و منکر بیعت روز غدیر گردد با آنکه خود
گفته باشد بخ بخ یا ابا الحسن صرت مولای و مولی کل مومن و مومنة و هر دو لیت
که چون عبد المطلب بر این مقدمات وقوف یافته خطاب بهر دو کرد و گوش
و میان هر دو چشم او را داغ کرد و ضحاک را از مکه اخراج نمود او آخر در
طایف مرد و مخذوم گرده ایشان آخر ملال زادگی خود را ظاهر گردانیده و بمقام
داغ کردن پدر را از اولاد عبد المطلب کشید و فدک را از فاطمه برد و
خمس را از سایر اولاد عبد المطلب منع نموده ایشان را بداغ بی رشتی
مبتلا ساخت و تلافی و تدارک باقازادهای خود نمود و باعتقاد نواصب
این مراتب را هیچ نقصان امامت و پیشوائی او نمیدانند بلکه جای
فخر ست چرا که از فرزندان آدم دیگری باین حسب و نسب نبوده و نخواهد
بود و به هیچ وجه و گونه هیچ مولودی با دعوی تشبیه باو نمیرسد مگر معاویه
و یا عمرو عاص و العیاذ صاحب کشاف در کتاب ربیع الابرار ذکر کرده
که نابغه مادر عمرو عاص کنیزکی از عربان بود عبد الله ابن جرعان او را
خرید و چون دید که بدکار ست او را آزاد کرد و ابو لهب و امیه و هشام
ابن مغیره و ابو سفیان و عاص ابن وائل همه در یک طهر با آن ملعونه واقع
شدند و درین میانه نطفه عمرو عاص متکون شد و چون تولد شد هر
یک دعوی میکردند که از من است و چون عاص گاهی نفقه میداد گفت از
عاص ست

از عاص ست اما شما بهت با ابو سفیان بیشتر داشت لهذا ابو سفیان
خطاب بعمرو عاص کرده گفته بود اگر چه مادرت ترا بعمرو عاص نام و نسبت
داده اما بیشک تو از ابو سفیانی که شکل و شمایل تو باو بیشتر میماند اگر چه
بعضی صفات مذمومه اش بهر یک از آنها نیز مشابهت داشت البته آن
مجموعه خوبی از هر یک از آن پنج کس بهره داشت چون شجره وجودش سیر آب
از لب جویبار سفاح ایشان یافته و ایضا صاحب کشاف معاویه را به
چهار کس نسبت داده چنانچه از پیش گذشت عمرو ابن مسافر و عمار ابن ولید
و صباح ابن معن و در معاویه نیز هر یک از آن چهار کس دعوی میکردند و هند هم
بجهة غرضی او را با ابو سفیان نسبت داد و هم چنین هشام ابن محمد سایب که
از علمای ایشانست در نسب طلحه گفته که مادرش از جمله فواحش بود بر سر طلحه میان
عبد الله ابن عثمان تیمی و ابو سفیان نزاع شد و صفیه مادرش طلحه را بعبد الله
ملحق ساخته گفت ابو سفیان بخیل ست و او کریم ست نخواستم که به بخیلی منسوب
شود و مادر یزید با غلامی از غلامان معاویه در ساخت و یزید ناپاک
بهم رسید و مادر عبید الله زیاد سمیه نام داشت و بزنا مشهور بود و
ابن زیاد پدری مشخص نبود و معاویه او را بزیاد لیت جهتی غرضی که ذکر
آن طولی دارد و زیاد را بابی سفیان نسبت میداد چنانچه گذشت
و عمر ابن سعد را به بنی عذره نسبت میدهند و اولیه سعد بنیت و گفتی

سعد وقاص بمعاویه گفت من از تو بهتر و اولی ترم بخلافت معاویه گفت
اگر بنی عذره نباشند این دعوی را از تو قبول کنند و همچنین
ولید فاسق و مروان مطرود و خالد ولید و هر یک از ملاعین که با امیر المو
منین و اولاد آنحضرت دشمنی داشتند البته حرامزاده بودند و علمای
انساب خواه شیعه و خواه سنی بیان نسب هر یک از ایشان
کرده‌اند شیعه بجهة آنکه سبب عداوت ایشان را باز نماید و سنی
بجهة آنکه مینماید که حق تعالی حق را بر زبان ایشان جاری کرداند
تا روز قیامت حجت باشد و ایضاً ابن ابی الحدید نقل کرده است
که معاویه سمره ابن جندب را صد هزار دینار داد تا آیه و من الناس
من یعجبک قوله فی الحیوة الدنیا را در شان امیر المومنین نقل کند بعد از آن
صد هزار داد تا آیه و من الناس من یشتری نفسه ابتغاء مرضات الله
در شان ابن ملجم نقل کند قبول نکرد صد هزار دیگر داد باز نگرفت
و چون بچهار صد هزار رسید قبول کرد چون روایت نمود بغیر از
لعن که براو و معاویه کردند فایده دیگر مترتب نشد و علمای اهل
سنت بی آنکه توقع نفعی داشته باشند و یا دفع مضرتی توهم
کنند آیات و احادیث را موافق مطلوب در شان آنحضرت
نقل مینمایند و در شان مقتدیان خود که دشمن او بودند حتی در

بیان

بیان نسب ایشان چیزی چند بر زبان ایشان جاری میشود در
کتب خود ذکر میکنند که یکی از ایشان را بهزار قسم از شیعه قبول
نکنند ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء و ایضاً ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه نقل نموده و از ثقه روایت کرده که یکی از فضلای بغداد را
شاگردی بود متوجه نجف اشرف شد و چون برگشت و بخدمت
استاد رسید پرسید که درین سفر چه دیدی و چه شنیدی گفت
ای کاشکی پای من می‌شکست و این سفر نمیکردم و چون سبب
پرسید گفت روز غدیر بود که بنجف رسیدم جمعی کثیر را دیدم که نسبت
بخلفای راشدین چیزی چند میگفتند که هیچ گوشی را طاقت شنیدن
آن نیست کاش گذارم بآن مقام نمیکردم و ایشان را نمی‌شنیدم استاد از
او چون این سخنان را شنید گفت ایشان را چه گناه و الله که ایشان را
بران گفتگو دلیر ساخته و رخصت نداده مگر صاحب آن قبر
یعنی علی ابن ابی طالب شاگرد چون از استاد این کلام شنید
گفت و الله که این سخن تو بر من از ایشان بدتر بود هر گاه تو او را امام
بحق میدانی پس رخصت دادن آن جمع را در گفتن آن سخنان
حق باشد و ما را از خلفا بیزار باید بود و اگر خلفا برحق بودند پس ما را از
صاحب آن قبر تبرا باید نمود پس استاد بفکر فرو رفت و بعد از ساعتی

سر برآورده گفت مادر بخطا باشم اگر جواب از برای این حرف داشته
باشم از آنجا برخواسته باندرون خانه رفت راوی و استاد و شاگرد
همه از علمای حنابله بودند ولیکن استاد مقدم و رئیس حنبلیان
اسمعیل ابن علی ابن علی است مشهور بابن مثنی و ایضا این حقیر
در راه مکه معظمه زادها الله تعظیما خود رساله از تصانیف اهل سنت
در باب ظهور حضرت صاحب الامر دیدم و در آنجا مسطور بود که فاضلی از
فضلای اهل سنت از فاضلتر از خود پرسید که اطاعت امر حجت
بر هر که او را دریابد بایست گفت البته واجب است پرسید که اگر
باو شما را در این صورت دست دهد و بخدمت او برسیم استدعا
و از روی آن لی سعادت از عالم الغیب کو نیست که ولید فاسق با امام
حسن بود و آن این است که ابن ابی حدید نقل نموده که جمعی بعیادت آن
ملعون یعنی ولید پلید میرفتند در مرض موتش لهذا ایشان بر در خانه
امام حسن افتاد آنحضرت را تکلیف برفاقت خود و عیادت او نمودند
امام ع از جهة دفع فتنه و مضرت رفیق آن جمع شده آن بدطینت
چون امام را دید گفت هر گرا بر من حقی بود ابراء ذمه اش کردم الا
پدر تو که ابراء ذمه اش نمیکنم و چون تواند بود که ابراء ذمه اش کند که
امیر المومنین ع فرموده ان الله عز و جل اخذ میثاق کل مومن علی حبی و میثاق

لی

کل منافق علی بغضی یعنی بدرستیکه حق تعالی عهد و پیمان گرفت از هر که
مومن باشد باآنکه مرا دوست دارد و هم چنین با هر منافقی که مرا دوست
ندارد بلکه دشمن دارد بنابرین اگر شمشیرها بر روی مومن زنند و تیغها بر رگ
او کشند و خواهند که از دوستی من برگردد امکان ندارد و دوستی مرا به دشمنی
بدل نمیکند و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهند و خواهند که او را دوست من
بسازند و از دشمنی من برگردانند راضی نمیشود و نخواهد شد و رسول خدا او نیز
خطاب بآنحضرت کرده فرمود که یا علی لا یبغضک الا منافق و لا یحبک
الا مومن یعنی ای علی دشمن نمیدارد ترا مگر آنکه منافق باشد و دوست نمیدارد
ترا مگر آنکه مومن باشد و شیخ ابو القاسم بلخی و بسیاری از ارباب احادیث
و اخبار و جمع کثیر از صحابه نقل کرده اند که ما منافقان را در عهد رسول خدای
نمی شناختیم مگر به بغض و دشمنی علی ابن ابی طالب ع تا اینجا کلام ابن ابی حدید است

**فصل یازدهم در بیان بعضی از معجزات و خوارق عادات و فضایل
و احکام صادره از حضرت امیر المومنین علیه السلام از حین ولادت تا
هنگام رحلت**

بقول اکثر اشاعره و جمعی از متاخرین شیعه معجزه امری است
خارق عادت مقرون بدعوای نبوت و کرامات بدعوی مقرون نمیباشد
و نزد اکثر معتزله و قدمای شیعه مخصوص فرق در میان معجزه و کرامات
نیست و خارق عادات و معجزات و کرامات مقارن نزد معتزله

مخصوص پیغمبران و نزد متقدمین شیوه مخصوص پیغمبران و اوصیای و
خلفای ایشان نیست و آصف ابن برخیا که تخت بلقیس در یک ساعت
از شهر صبا بمجلس سلیمان آورد لازم نیست که معجزات و کرامات مقارن رسانید خلیفه سلیمان بود
دعوی باشد لهذا علمای ما هر خبر را از خارق عادات که قبل از دعوت
بلکه پیش از ولادت و بعد از وفات از پیغمبران و امامان ظاهر شد
معجزه گفته اند که میوه زمستانی را در تابستان و میوه تابستانی را و آنکه
در زمستان که نزد مادر عیسی حاضر میشد معجزه عیسی بود و نجات یافتن
از بعضی بلیات از قبیل معجزات نیست و هر معجزه که الله تعالی به جمیع پیغمبران
و اوصیای سلف و خلفای ایشان داده بود به پیغمبر ما و خلفای آنحضرت
صلوات الله علیهم اجمعین داده بود و بسیار معجزه و فضیلتی بود که بحضرت
سید المرسلین و ائمه معصومین کرامت فرموده که بغیر از ایشان
نداده بود خصوصاً حضرت امیر المؤمنین را خوارق عادات و معجزات و
خصایص بسیار بود که دیگر پیغمبران را نبوده قرب و منزلت و رتبه
که آنحضرت را در درگاه الهی بود هیچیک از اولاد آدم از ابو البشر تا خاتم
نداشته و هیچ کس از مقربان بارگاه احدیت بآن نرسیده انداز
از جمله ولادت آنحضرت چندین معجزه از و بظهور آمده که عقول
عقلا از اوصاف آن عاجز است و یکی از آنها جمله آنکه در کتاب

مستطاب

مستطاب روضة الواعظین که مثل آن کمتر کتاب تصنیف شده مسطور است
باسناد از جابر ابن عبد الله انصاری علیه الرحمه که او فرموده در خدمت
حضرت خاتم النبیین صلعم بودم بخاطرم رسید که از میلاد با سعادت امیر المؤمنین
سوال نمایم چون پرسیدم پیغمبر خدا فرمودند که آه سوال کردی از بهترین مولودی
که بعد از من تولد یافته بر سنت مسیحیه و طریقه مرضیه عیسی ابن مریم چنانکه
عیسی ع در حین ولادت بکلام معجز بیان متکلم شده بود از علی نیز آن
معجزه بظهور آمد ای جابر بدانکه حضرت ایزد سبحان جل ذکره مرا و علی را در
طرف چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره و رحمهای طیبه
انتقال نمودیم تا آنکه من در صلب عبد الله و علی در صلب ابی طالب
در آمد و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در فاطمه جای داد و چون کلام رب العزت رحم
باین مقام رسید فرمود یا جابر پیش از آنکه علی ع در شکم مادر قرار گیرد
درویشی بی نظیری روی بمحراب عبادت آورده و بغیر خدا را فراموش
کرده و دامنش بر خلق بسته و از تعلقات دنیوی دست شسته نام
وی مثرم بوده بزاهد یمن مشهور و بصرف زهد و عبادتش در السنه و افواه مذکور
صد و نود سال از عمرش گذشته و در آن وقت نیز از عبادت ملول نگشته
هرگز در آن مدت حاجتی از حق تعالی نخواسته روزی در مناجات گفت
الهی از اولیا و مقربان درگاه خود یکی را بمن نما دعایش مستجاب شده ابو طالب را

سفر یمن در پیش آمده بزیارت وی رفت مثرم را چون چشم
بر جمال باکمال او افتاد پرسید از کجائی ابوطالب گفت از تهامه فرمود
از مکه گفت از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخواست و روی او را
بوسه داد و گفت الحمد لله که واهب بمنت دعای مرا رد نکرد و یکی از مجاوران
حرم خود را ایمن نمود پس پرسید که نام شما چیست گفت ابوطالب مثرم
گفت بشارت باد ترا که امسال فرزندی از صلب تو بیرون می آید که
ولی خدا و مقتدای متقیان و وصی پیغمبر آخر الزمان و هادی عالمیان باشد
باید که چون آن گوهر پاک قدم در عرصه خاک نهد سلام من باو برسانی و بگوئی
که آن پیر فقیر دوست شما بود و گواهی بوحدانیت اله و رسالت محمد رسول خدا
و بامامت شما دارد و اقرار نمود و گفت شهادت میدهم که وصی پیغمبری
و باو نبوت و بتو ولایت هویدا گردد و او خاتم نبوت باشد و تو فاتح
ولایت باشی ابوطالب را از این بهجت اثر رقت دست داده پرسید که خبر
نام آن فرزند گرامی چه باشد گفت نامش علی لقبش مرتضی ابوطالب
گفت برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که خاطرم قرار گیرد و دلم اطمینان پذیرد
یعنی یقین میدانم که آن گوهر گرامی امسال از صدف غیب بعالم شهود قدم
میگذارد مثرم گفت چه میخواهی بگو تا از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام
من معلوم گردد ابوطالب گفت ای شیخ میخواهم که درین ساعت از میوهای
بهشت

بهشت نزد ما حاضر شود مثرم دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشت هنوز
دعای او تمام نشده بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور ابوطالب و انار
ازان میوه ها یک انار تناول و مثرم را وداع کرده با خوشحالی تمام متوجه منزل
شد و گفته اند فرود آمدن آن مائده جنت یکی از جمله معجزات شاه ولایت
است و بعضی بر آنند که مثرم از خلفای اوصیای عیسی ع بود بعد نقد
چون ابوطالب بمکه معظمه رسید در همان ایام بتقدیر ربانی آن نطفه
گرامی از صلب پاک او برحم پاک فاطمه بنت اسد نقل کرده مقارن آن
حال زلزله عظیم در مکه بهم رسید و آن حالت با دهشت طولی بهم کشید
و کار بجای رسید که صنادید قریش بفغان آمده بعد از فزع بسیار عروج را
منحصر در آن دیدند که بتهای خود را بکوههای ابوقبیس برند که از آله خود رفع
آن و هیمه عظیم را طلب نمایند تا بآن وسیله از آن مهلکه نجات یابند و
چون آن بتان را بر فراز کوه بردند ابوقبیس بنحوی در تزلزل آمده که بسیاری
از سنگهایش از هم جدا شده فرو ریخت آن بتان سرنگون شده برروی
در افتادند پس اکابر قریش بیشتر از پیشتر مضطرب شده بگریه و زاری و تضرع
و بیقراری مشغول گشته آنگاه ابوطالب ابوقبیس را بمقدم شریف خود
زینت داده بی خوف و رعب فرمود ای قریش حادثه دست داد و حضرت
حق تعالی امروز شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان او

او نبر بید واو را بنر واز مسند خلافت و امامت ندا نید از این مهلکه خلاصی
نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد قریش همه بیکبار گفتند ما ترا منقاد و
مطیعیم و از صواب دید تو بیرون نیستیم و امید نجات ازین مهلکه بدعای تو داریم
ابوطالب روی بقبله دعا کرده از باری تعالی فرج ایشان را استدعا
نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة المحمودة والعلویة العالیة والفاطمیة البیضا
ان تفضلت علی تهامة بالرافة والرحمة فی الحال زمین ساکن شد و زلزله
برطرف شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول خدا فرمود که حق معبودی
که دانه در زمین شکافته و گیاه را از دور یاینده و نطفه را حالی بحالی گردانیده
هرکاه و آدمی از آن خلق کرده که آن واقعه صعب روی نمود ساکنان مکه دست
مناجات بدرگاه قاضی الحاجات برداشته کلمات مذکور را بر زبان
می آوردند فی الحال اثر اجابت ظاهر میشد و هر مهمی که بود بآسان وجهی
کفایت میشد با آنکه مطلق علم بمعنی الفاظ آن نداشتند و از حقیقت
و حقیقت آن غافل بودند تا آنکه شب ولادت آنحضرت رسید و
در آن شب روشنی آسمان و انوار ستارگان زاید شده اهل مکه
گفتند امشب بازحادثه روی نموده و امری غریب بظهور آمده چرا
بود و در آن شب ابوطالب در کوههای مکه معظمه دیدند که فریاد میکرد
و میگوید که ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از عالم غیب بار

ملک

ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمده که شهسوار میدان خلافت و امامت
و واقفی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و مستجمع صفات مرضیه و متجلی
تجلیات سبحانی و متخلق باخلاق یزدانی و ناصر دین مبین و قامع ابطال
مشرکین و مبین مناهج حق و یقین است و وصی رسول رب العالمین است
و تعداد صفات و تذکار کمالات آنحضرت مینمود تا صبح طالع شد
و بعد از آن چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی ندانست که کجا است
و چرا غایبست جابر ابن عبد الله گوید پرسیدم یا رسول الله کیفیت غیبت ابو
طالب از مکه چه بود فرمود که بنزد مثرم رفته بود تا او را بگوید که از تولد علی
ای جابر بدان چون مثرم مرده فرزند یا ابوطالب داد باد گفت چون آن
مولود سعادت ورود بعرصه وجود پای نهاد مرا در یاب در غار لکام
جبل که در حوالی شام است خواه مرده باشم و خواه زنده و ابوطالب
بنا بر وصیت مثرم بآن کوه رفت و بغاری که در آن کوه بود مثرم را دید
که داعی حق را لبیک اجابت گفته بهشت لقمه کرده شده و روی بقبله جوان
دو مار نزد او حاضر بودند چون ماران ابوطالب را دیده پنهان گشتند
ابوطالب نزد مثرم آمده گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته
فی الحال بقدرت حضرت ذو الجلال مثرم زنده شده بر خواسته و دست
بر روی خود فرود آورده گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد

محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله والامام بعد نبی الله
ابوطالب مژده ولادت شاه ولایت پناه بمن رسانید گفتم
گفت ای ابوطالب التماس دارم که آثار و علامات آن شب را با
کیفیت ولادت آنحضرت بتفصیل بیان فرمائی ابوطالب علامات آن شب را
که چون روز روشن بود بیان فرمود گفت چون از آن شب ثلثی گذشت
دیدم که اثری وضع حمل بر فاطمه ظاهر گردید و رنگش متغیر شد من حالت
برا و خواندم و از حضرت عزت سهولت ولادت بجهة او مسئلت
نمودم پس فاطمه را آرام دادم و بالشی بهم رسید آنگاه باو گفتم اگر خواهی
جمع زنان را حاضر سازم که در این مدد تو باشند گفت رضا از
تست که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم که کسی میگوید که
یا ابوطالب از احضار زنان توقف نما که دست نجس مشرکان ببدن
طاهر سرور مومنان نرسد و بعد از لحظه دیدم که چهار زن حاضر شدند
جامهای حریر سفید پوشیده از ایشان بوی مشک اذفر بمشام
من میرسید و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک
یا ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بعد از آن بر دور او قرار گرفتند
و با ایشان ظرفی از نقره بود و چون نشسته با فاطمه بمصاحبت
و مؤانست و گفتگو مشغول شده بودند که یاد نمیمودند تا علی متولد

شد

شد من بیتابانه نزد او رفتم دیدم که روی مبارکش چون خورشید
در لمعان است از مشاهده او در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و
بفصاحت بیان و طلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انی ولی الله و وصی رسول الله و محمد ختم النبوة
و بی تمم الوصایه و انا امیر المومنین و در آن حال بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت
پناهی و امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم نبوت است و من
وصایتم و مروج شریعت و آفتاب برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای
عامه مسلمانان مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی روی داد دیدم یکی از آن
از آن زنان او را برداشته در کنار خود جای داد و چون علی را نظر بر او افتاد
گفت السلام علیک یا اماه آن زن گفت علیک یا بنی پس گفت پدرم چه
حال دارد آن زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است
چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست دادم گفتم ای فرزند من
پدر تو نیستم گفت پدر منی و لیکن ما همه از صلب آدم آمدیم این مادر بزرگوار
من و تو صفیة الله حواست من چون این جواب شنیدم از خواب شرمنده
شده در کنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه شده او را از حوا گرفت
چون چشمش بر او افتاد گفت السلام علیک یا اختی آن زن گفت علیک
السلام یا اخی و علی از او احوال عم پرسید گفت فرحان و شادان است

و ترا سوم میرساند باز حیرت بر من استیلا یافت پرسیدم که ای
فرزند ارجمند این کدام خواهرست و عم تو کیست گفت این مادر عیسی است
مریم و عیسی عم من است که آیه و یکلم فی المهد صبیا مبین حال اوست پس از آن
فرزندم را حضانت نموده ظرف نقره که زن دیگر داشت از او گرفته علی
را مشک اذفری که در آن ظرف بود مطیب ساخت پس زن دیگر پیش آمده
جامهٔ پاکیزه در او پوشید و مرا در خاطر گذشت که کاشکی قرة العینی مرا
بعد از ختنه کردن این جامهٔ پاکیزه می پوشانیدند آن زن مرا مخاطب
ساخته گفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده متولد
شده و او را الم تیغ نکشند مگر بدست زندیقی که مغضوب خدا و رسول اوست
و آتش دوزخ مشتاق آن ملعون است گفتم او چه کس باشد من تمام کردیدم
و زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم گذشت که کاش که مرا معرفی بحال
آن دو زن دیگر هم میرسید فرزندم علی بر مافی الضمیر من ملهم شده گفت ای پدر
زن سیوم آسیه زن فرعون بود چهارم مادر موسی ابن عمران ای پدر مرا
از وقایع مذکوره خبردار گردان و نور ولایت مرا باو برسان که در انتظار
در جبل لکام در آن غار است و من او را اندیشه آمدم که ترا نوید دهم پس مرا
گریه دست داد و سجدهٔ شکر الهی آورده رو بقبله خوابیده گفت
سلام من باو برسان و مرا جامه بپوشان و برحمت الهی رفت و ابو

طالب

طالب سه روز دیگر در آن کوه اقامت فرمود که شاید شترم یکبار دیگر
حیات یافته باز او در سخن آید صورت نیافت و آن دو مار غایب شده
حاضر شدند و بر او سلام کردند و گفتند خود را بعلی که ولی خداست برسان
که او اولی و احق در محافظت و صیانت او از دیگران ابوطالب از ایشان
پرسید که شما کیستید و درین غار از پی چیستید گفتند ما الحال ملک
شترم را بودیم که حق تعالی ما را باین صورت کرده و تا قیامت بمحافظت
شترم امر فرموده و در روز قیامت دلیل و راهنمای او خواهیم بود پس
ابوطالب متوجه مکه معظمه گردیده بتربیت نور دیده خود قیام می
نمود ای جابر مبادا که در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه است
و علوم مخزونه جابر گوید که بعد از استماع این حکایت پر مسرت گفتم یا رسول الله
بعضی را عقیده آنست که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام در نیافت
حضرت فرمود یا جابر سخن آن جماعت نسبت بابی طالب کذب و
بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و ضمایر بندگان
و من چون در شب معراج از هفت آسمان گذشتم و بعرش رسیدم
چهار نور دیدم چون حقیقت آن از پروردگار طلب کردم خطاب
عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو عبدالمطلب و یکی نور عم تو ابوطالب
و یکی نور پدر تو عبدالله و یکی نور طالب برادر علی ابن ابی طالب است گفتم

الّتی که عمل ایشان باین مرتبه رفیع رسیده اند بدان آمد که بری بودن
از کفر و کتمان نکردن ایمان و صبر ایشان جفای را که از مشرکان
میدیدند تا اینجا ترجمه حدیثیست که صاحب روضة الواعظین نقل
نموده بی تفاوت اما فقیر کثیر التقصیر احمد اردبیلی در بعضی از کتب
قدیمای علمای امامیه این روایت را با زیادتیها و اندک اختلافی
دیده و آن اختلاف بوجود آمدن آن ولی ذو الشأن است در اندرون
خانه کعبه و آن ولی اصح و اشهرست و چون نسخه آن در وقت تحریر
این کتاب حاضر نبود بهمین روایت اکتفا نمود و ایضا صاحب
کلینی از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل نموده که
فرمود نازل شد جبرئیل بر رسول خدا و گفت یا محمد پروردگار تو ترا
سلام میرساند و میگوید که بدرستیکه من حرام گردانیدم آتش را
بر پشتی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا نگاه داشته و پرورده
و دوشی که ترا کشیده و تربیت نموده مراد از آن کنار ابو طالب است
و در روایتی مراد از حجره فاطمه بنت اسد است که او بجای مادر مهربان
پرورش و پرستاری آنحضرت میکرده است و صاحب روضه قدس
سره بعد از نقل این حدیث روایت کرده و فرموده که از ثقات
مرویست که فاطمه بنت اسد در شب تولد حضرت رسالت پناه وقوع

یا محمد ان ربک یقرئک السلام
ویقول انی حرمت النار علی صلب
انزلک و بطن حملک و حجر کفلک
فالصلب صلب ابیک عبد الله بن
عبد المطلب والبطن الذی حملک
فآمنة بنت وهب واما حجر
کفلک فحجر ابی طالب وفی الروایة
فاطمة بنت اسد

یافته

یافته نزد آمنه حاضر بود و بهره مشاهده آمنه شد از غرایب و عجایب
بنظر او نیز در آمد که صبح که ابو طالب از طواف بیت الله مراجعت
نمود فاطمه بعرض او رسانید که امشب چندان عجایب و غرایب مشاهده
نمودم که زبان بیان از تقریر آن عاجز است آمنه را فرزندی متولد شد
که از مقدم شریفش دنیا و ما فیها روشنی یافت و من از بسیاری ضیا
درختهای هجر را که شهریست در اقصای یمن برأی العین دیدم و بعضی
از خوارق عادات که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابو طالب خوشحال شده
گفت ای فاطمه ترا بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش است و حق
تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد که جهان را بنور وجود
منور گرداند و عجایبی که امشب دیده در آن وقت نیز ملاحظه خواهی نمود
فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر منتظر آن حالت و آن زمان می بود
تا وقتی که بنابر مصلحت الهی آنحضرت بمنصه ظهور رسید الحمد لله رب العالمین
و ایضا مؤلف در همان کتاب روضة الواعظین از مجاهد از ابو سعید خدری
و مقداد اسود و عمار یاسر با جمعی کثیر از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار
را آثار حزن و ملال در چهره ایشان ظاهر بود و آنحضرت را مخاطب ساخته
گفتند فدیناک بالآبا و الامهات یا رسول الله از جمعی معاندان حرفی
چند میشنوم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه ما میگردد

اعتقاد ایشان آنست که سبقت ایمان علی باعث مرتبه و منزلت او نیست
که علی در آن حال بصفت طفولیت موصوف بوده و اسلام اطفال سبب کمال شرف
ایشان نمیشود پس رسول خدا بعد از استماع این کلام در بیان علو شان
و سمو مکان امیر المومنین و اظهار آنکه آنحضرت مثل پیغمبران مرسل در ابتدای
حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت علم و کیاست بوده در رفع توهم
آن قوم فرموده که سوگند میدهم شما را که در کتب سابقه و صحف ماضیه
نخوانده اید که چون وقت ولادت ابراهیم رسید پدرش فرمود تا
مادرش را از ترس نمرود میگریزانند در وقت غروب بکنار نهر خراب
ابراهیم ع متولد شد فی الفور دست بر روی خود کشید و شهادت لا اله الا الله
را تکرار کردانید چون مادرش از آن امر غریب ترسیده بود بسرعت متوجه [illegible]
شده باد ملحق گشت و در آسمان نگاه میکرد و آثار صنع الهی را مشاهده و ملاحظه
مینمود و حق تعالی در سوره انعام خبر داده و میگوید و کذلک نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و شما را سوگند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون
بجهة شدت طغیان و دفع موسی از ان حمله زنان حامله را شکم میدرید
و اطفال را میکشت در حینی که موسی ع متولد شد فی الفور بقدرت حق تعالی
حرف زد و مادر را تعلیم نمود که مرا صندوقی نهاده بند های آن را محکم
آن را محکم کن و بدریا انداز تا از جور و ستم فرعون در امان باشی و ترک

بخود

بخود راه مده مادر گفت ای فرزند نور دیده میترسم که غرق شوی و از این
دریا بکنار نرسی موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو خواهد
رسانید و مادر موسی بطریق تعلیم او را در صندوق نهاده بدریا افکند بعد از
هفت ماه و بروایت اصح بعد از هفتاد روز بمادر رسید و در آن مدت شیر از
پستان عنایت الهی می نوشید و نمیدانید که عیسی ابن مریم در وقتی که
متولد شد جزع مادر خود را دیده او را تسکین داده فرمود که اینجا در حکم
الهی رضا بده و اندوه گین مباش و به سخنان واهیه مردم اندیشه مند مشو
حضرت الله تعالی در آن وقت انجیل را برو نازل ساخت و نبوت باو عطا
فرمود و او را باقامت صلوة و ایتاء زکوة امر نمود در روز دوم از ولادتش
با جمعی که مادرش را سرزنش میکردند بحرف آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب
و نمیدانید که رتبه من از انبیای سابق رفیع تر است و قرب و منزلت من در
نزد حق تعالی بیشتر و مرا و علی را از یک نور خلق نموده در صلب آدم و بعد از آن
در اصلاب بعضی بکر از انبیا به تسبیح مشغول بوده
از صلبی بصلبی منتقل شدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین
پدران ما نمایان بوده و آواز ذکر ما بگوش مادران و پدران ما میرسید تا آنکه
نور ما دو نیم شد نصفی بصلب عبد الله و نصفی بصلب ابوطالب منتقل شد
و هرگاه پدر و عم من در مجلس قریش حاضر میشدند آن نور در جبین مبین ایشان
ظاهر بود و روح الامین در وقت تولد علی بامر رب العالمین نازل شده

فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید الحال ظهور
نبوت ترا هنگام آن رسید که ناصر و برادر و وزیر و خلیفهٔ تو بدنیا می آید
بعد ازین بشارت حمل بر فاطمه بنت اسد نازل شد بعد از تولد امیر
مومنان باز جبرئیل نازل شد و فرمود که علی را فرا گیرم چون دست
بطرف برده که فاطمه در بس آن بود دراز کردم علی بر روی دست من آمد
و دست بر گوش راست نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت
من اقرار کرد و صحفی که حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث
نبی آنرا تلاوت می نمود و باحکام آن اقامت میفرمود و بنحوی تلاوت
نمود که اگر شیث نبی حاضر میشد هر آینه اقرار میکرد که علی
از من بهتر میخواند بعد از ان تورات موسی و انجیل عیسی را بنوعی تلاوت
مینمود که اگر موسی و عیسی از وی میشنیدند البته اعتراف می نمودند که علی
از ایشان بهتر میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع
در تلاوت قرآن نموده بروشنی که الحال تلاوت مینمایم در ان وقت که
می خواند که هنوز یک آیه بر من نازل نشده بود لیس میان من و او
مکالمه که درمیان انبیا و اوصیا میباشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع
مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ گوشی نشنیده بحالت طفولیت رجوع
نموده در کنار مادر قرار گرفت هرگاه در بدو ولادت علی صاحب اینک

حال باشد چرا شما از اقوال و اسیهٔ اهل ضلال محزون می شوید و از
مزخرفات ایشان متاثر میگردید بخدا قسم که من از همه انبیا فاضلترم
و وصی من از همهٔ اوصیا اکمل است و در حینی که آدم نام من و علی و فاطمه
و حسن و حسین را در ساق عرش دید در تعارش تعظیم نمود و گفت الهی جمعی که
نزد تو گرامی تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب رسید که
ای آدم اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و ملایکه
مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که بندهٔ برگزیده منی خلق نمیکردم
و چون آدم صفی بوسوسهٔ ابلیس شقی ارتکاب خلاف اولی کرده از ثمرهٔ شجره
تناول نموده بشکر بلا و ابتلا بوی روی نهاده تاج از سرش افتاد چندان که
توبه و انابت نمود در معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل او را گفت از ان نامها
که بر ساق عرش دیده بودی بکر فراموش نمودی آدم متنبه شده مارا
شفیع ساخت و با قاضی الحاجات آغاز مناجات نموده گفت الهی
بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و جاه و منزلت آن جماعت
که توبهٔ مرا بشرف اجابت ارزانی فرمای حق تعالی توبهٔ او را قبول فرمود
چنانچه در قرآن مجید فرموده فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه خطاب
آمد که ای آدم بشارت ترا صاحب نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام
تو گردانیدم و آدم شکر الهی را بتقدیم رسانیده بر ملایکه مباهات

نمود بدانید که این مرتبهٔ رفیعه و درجهٔ منیعه از فضل و شرف یافت بر
سایر انبیا و رسل و بسبب تفضل الهی است نسبت بما و اهل بیت پس ما
با رفقای خود از نزد پیغمبر خدا بیرون آمده شکر الهی را بتقدیم رسانیدند
و دانستند که بسبب محبت ایشان فایز و رستگار اند و بهشت از
دوستان ایشانست صاحب کتاب کافی کلینی یعنی محمد ابن یعقوب
از امام جعفر صادق ع نقل کرده که آیه و لقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را
مقارن بود محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمه علیهم السلام و آیهٔ مذکوره
بذکر ایشان موشح ارباب عناد باخراج این شعله افروز غضب الهی
گردیدند و بعضی از محققین از اقدام عثمان بر سوختن از کتاب الهی
که مشتمل باین قسم آیات و اسامی بود کفر او را اثبات نموده اند و
گفته اند مثل این افعال سر نمیزند الا از کافری و معاندی از معجزات
مشهورهٔ آنحضرت یکی حدیث بساطست که بحدیث غمامه در بعضی
کتب مذکور است و لیکن مختلف منقول شده اما آنچه اهل سنت و جماعه
نقل کرده اند و بنظر این قاصر رسیده آنکه بطریق مختلفه از انس ابن
مالک روایت نموده اند که او گفت حدیث طولانی بود ترجمه او را
نوشته شد یعنی انس گفت هدیه آوردند از جهة رسول خدا فرشی از یک
قبیله و با انس گفت انرا پهن کن انس گوید چون آن بساط را گسترانیدم

فرمود

فرمود که آن ده کس را بخوان پس من آنها را طلبیدم و چون آمدند
امر نمود ایشان را بر نشستن بر آن بساط پس بخواند علی را زمانی
طولانی با او راز گفت پس علی آمد و بر آن بساط قرار گرفت و باد را
امر فرمود که ما را بردار پس باد ما را برداشت و آن بساط به تندی
تمام میرفت تا آنکه بباد گفت ما را بر زمین گذار چون بزمین رسیدیم
از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام زمین و کدام مکانید شما ما
گفتیم نمیدانیم فرمود این محل کهف و رقیم است و این جاییست که اصحاب
کهف خوابیده اند پس برخیزید و بر ایشان سلام کنید پس ما یک یک بر
خواستیم و بر ایشان سلام کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنیدند پس
علی ع برخواست و گفت السلام علیکم یا معاشر الصدیقین و الشهدا
پس شنیدم که یکبار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله و برکاته
انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب سلام ندادند و رد سلام
بر ما نکردند حضرت امیر المومنین باز متوجه ایشان شده گفت چه بود
شما را که رد سلام بر برادران ما نکردید پس ایشان در جواب گفتند که
ما گروه رابیت گویان و شهیدانیم و باین ماموریم که بعد از مردن حرف
نزنیم و تکلم نکنیم مگر با پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود
که ما را بردار باد ما را برداشت و بهمان جلدی و تندی بساط را میبرد

تا آنکه باد را امر نمود که بساط را بر زمین گذار چون بر زمین آمدیم خود را در
زمین مدینه یافتیم پس علی گفت یار رسول خدا را در آخر رکعت نماز خواهیم یافت
پس چون آمدیم دیدیم که رسول خدا در آخر رکعت نماز است و قرائت
سوره کهف را بانجام رسانیده که ام حسبت ان اصحاب الکهف تا آخر آیه
و ثعلبی نیز همین حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این زیادتی که پس اصحاب
کهف بحال خوابیده اند و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که حضرت مهدی
هادی ظهور کند آنحضرت برایشان سلام کند و حق تعالی ایشان را زنده
کند و جواب سلام او را خواهند داد و باز تا روز قیامت خواهند خوابید و
چون همه خلقان محشور شوند ایشان از خواب بیدار گشته بعرصات خواهند
آمد و ابن بابویه باسناد صحیح از ابی جعده مرویست که در بصره حاضر شدم مجلسی که
انس بن مالک نقل این حدیث مینمود دیدم که مردی برخواسته گفت یا
انس یا صاحب رسول الله این برصی که در تو مشاهده میکنم از چیست و حال آنکه
پدر من از رسول خدا نقل میکرد که مومنان ببرص و جذام مبتلا نمیشوند پس
سر در پیش افکنده اشک از چشم او روان شد و بعد از لحظه سر برآورد و
گفت دعای بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف بگفت
مردمان همه از جوانب برخواسته نزد او حاضر شده گفتند یا انس
آنچه تو گفتی از برای ما بیان کن پس انس گفت از این در گذرید مانند نکرد

هرچند

هرچند التماس نمود و ابرام مردم بیشتر گردید چون دید که فایده نمیکند
گفت برجای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که سبب این برص است
بیان کنم چون مردمان بجای خود قرار گرفتند گفت بشنوید و
بدانید که بهدیه آوردند از برای رسول خدا بساطی که از ابریشم
بود از جانب مشرق از دهی که آنرا هندق گویند پس رسول خدا مرا
فرستاده حکم کرد که ده تن را طلب نمایم یاران حاضر شدند و
علی ابن ابی طالب را امر فرمود که ایشان را بر این بساط بنشان
و بر اصحاب کهف را زیارت نموده باز آی و مرا فرمود ای انس تو نیز
برو و هرچه به بینی مرا از آن خبر دهی بعد از آن ملتفت شد بعلی ع
و گفت باد را امر کن که تا شما را برداشته ببرد علی ع بباد خطاب
نموده گفت یا ریح احملنا ای باد ما را بردار چون باد بساط را برداشت
و به هوا برد علی گفت سیروا علی برکة الله و ما خود را در هوا بسیار میدیدیم
و از مکانی بمکانی میگذشتیم تا آنکه نوبت دیگر باد را گفت یا ریح
ضعنا یعنی ای باد ما را بر زمین فرود آر چون بر زمین قرار گرفتیم گفت
هیچ میدانید که در کدام زمین نشسته اید ما گفتیم خدا و رسول و وصی او
بهتر میدانند گفت این مکان اصحاب کهف است برخیزید ای
اصحاب رسول خدا تا برایشان سلام کنیم پس باو رفتیم تا بجوالگاه ایشان

رسیدیم اول ابی بکر و عمر سلام کردند هیچ کس جواب پس طلحه و زبیر سلام کردند
هرکدام میگفتند السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم پس من پیش
رفته گفتم السلام علیکم و رحمة الله و برکاته انا انس خادم رسول الله یا اصحاب
الکهف هیچیک از ما جواب نشنید پس از آن علی ابن ابی طالب ع
برخواسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم الذی کانو
من ایات الله عجبا پس همه بیکبار گفتند و علیک السلام یا وصی رسول
الله و رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را بخاطر میرسید که آیا چرا مارا
جواب سلام ندادند و حال آنکه جواب سلام واجب علی ع برسید که
یا اصحاب کهف چرا جواب سلام اصحاب رسول خدا را نگفتید و رد سلام
ایشان نکردید بیک زبان گفتند که یا خلیفه رسول الله انهم فتیة
آمنوا بربهم و زادهم الله هدی و لیس لنا اذن برد السلام الا علی
نبی او وصی نبی و انت وصی خاتم النبیین و انت سید الوصیین پس گفت
آیا شنیدید ای اصحاب رسول الله همه گفتند بلی یا رسول الله امیرالمؤمنین
پس گفت بر جا و مکان خود قرار گیرید و ما برگشته هرکسی بر روی بساط
بر جای خود قرار گرفتیم پس گفت یا ریح احملنا و باد مارا بهمان روش بهوا برده
سیر میفرمود تا آنکه آفتاب غروب کرد دیگر باره فرمود یا ریح ضعینا پس باد
مارا فرود آورد بر زمینی که بغیر از زعفران و گیاهی که آن را شیخ میگویند

یعنی

یعنی درمنه ترکی دیگر چیزی نداشت و آب در آن نبود از هیچ طرف ما گفتیم
یا امیرالمؤمنین وقت نماز رسیده و با ما آب نیست که وضو کنیم پس
آنحضرت برخواسته و نگاهی در آن بر آن زمین کرده نزدیک بما پا بر
پای بر زمین زد دیدیم که چشمه آبی پیدا شد فرمود اینک آنچه می
خواستید و چون نزدیک چشمه رفتیم آبی در نهایت شیرینی و خوشی
مزگی از آن آب خوردیم و وضو ساختیم فرمود که اگر این نمیبود
جبرئیل از برای شما از بهشت آب وضو می آورد نماز کردیم و او تا نصف
نصف شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جای های خود
بنشینید که نماز صبح را با یکرکعت نماز را با رسول خدا خواهید دریافت
باد مارا بهوا برد و سیر میفرمود تا آنکه در وقت نماز صبح بمسجد مدینه رسیدیم
و رکعت دوم نماز را رکعت اول گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب فارغ
شدیم رسول خدا بمن التفات نموده فرمود یا انس تو میگوئی یا من بگویم آنچه
دیدی و شنیدی گفتم یا رسول الله حدیث از دهن شما شیرین تر است
پس ابتدا نموده از اول تا آخر آنچه بر ما گذشته بود بنحوی بیان فرمود که گویا با ما
بوده است و چون حکایت را تمام کردند فرمودند یا انس در وقتی که ابن عم
من از تو گواهی طلبد خواهی داد گفتم بلی یا رسول الله و چون آنحضرت رحلت
نمود و ابوبکر متولی امر خلافت شد امیرالمؤمنین ع حاضر شده در حضور جمعی کثیر

کفت ای سلمان حکایت روز بساط و چشمهٔ آب را نقل کن و کواهی که رسول خدا
بآن امر فرموده بود بده من کفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را فراموش
کرده ام کفت اگر بداهنه نمائی و بخاطر داشته باشی و بعد ازان که بعمر خود مرده
کتمان کنی شهادت کرده باشی حق تعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف
تو و کوری در چشم تو پدید آورد که پنهان نتوانی و من ازان مجلس برخواستم که
الابان سه مرض کرفتار شدم والحال قادر بروزه ماه مبارک رمضان نیستم
و طعام در معدهٔ من قرار نمیکیرد و با این حال بود تا مرد و عجیبتر آنکه شنیده شد
والعهدة علی الراوی که اولاد او نیز مبروص می باشند نعوذ بالله منه العیاذ
حدیث بساط بروجهی که علمای امامیه شکر الله ذکر نموده اند یکی آنست در کتاب
مجمع الروایات که ظاهرا از مصنفات صدوق یعنی ابن بابویه قدس سره باشد و
چون حدیث طولانیست و معنی عربی را خواننده را ملال بکیرد ترجمهٔ آن را نقلنا
باللفظ منقولست روایت میکنند که ابن بابویه بسند خود از سلمان
رضی الله عنه که کفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المؤمنین ع
دران وقت که مردمان بیعت بعمر خطاب کرده بودند حضرت امام حسن ع
و محمد حنفیه و محمد ابن ابی بکر و عمار یاسر و مقداد اسود نیز در خدمت آنحضرت
بودند و از هر جانب سخنان میکذشت امام حسن متوجه پدر بزرگوار شد
کفت یا امیر المؤمنین حضرت ملک و دود سلیمان ابن داود را سلطنتی

داده بود آیا ازان عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده باشد که
میر بر ولایت تبسم فرموده کفت که بآن معبودی که دانهٔ خشک را
در زمین سبز میکرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفریده قسم که
خدای تعالی آنچه به پدر تو داده به هیچ یک از اوصیای ماضی نداده و بعد ازان هیچ
کس بآن کرامت فائز نخواهد شد پس امام حسن ع و حضار التماس
نمودند که یا امیر المؤمنین میخواهیم که شمه ازانچه حضرت واهب العطایات
بشما موهبت نموده مشاهده کنیم و معاینه به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان
و باعث تقویت علم و ایقان ما کردد سید اوصیا صلوات الله علیه فرمود حبا
و کرامتا یعنی چنان کنم که شما میخواهید و خبری از خبرهای که حضرت عزت
بمن کرامت فرموده بر شما ظاهر سازم پس برخواسته دو رکعت نماز
کرد و کلمهٔ چند بر زبان معجز بیان کذرانید که هیچیک از حضار فهم آن
نتوانستیم کرد و ازان جا بمیان خانه دست مبارک بجانب مغرب دراز
کرده بعد از لحظه دست بر آورد و بر کف دست مبارکش دو پاره ابر
دیدیم سلمان کوید که ما همه ازان دو پاره ابر شنیدیم که هر یک چون
از کف جدا شدند کفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انک وصی نبی کریم من شک فیک هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة
یعنی کواهی میدهیم که خدا یکیست و محمد رسول و برگزیده اوست و تو وصی و خلیفهٔ

پیغمبر برگزیده هر که شک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک شود
و هر که دست در عروة الوثقی محبت تو زند نجات یابد پس دیدم آن
دو پاره ابر چون دو قالیچه پهن شدند و در پهلوی یکدیگر قرار گرفتند
و از آن ابر بوی مشک اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس فرمود
برخیزید و بر آن بساط بنشینید ما همه برخواسته بر یک بساط
نشستیم و آنحضرت تنهای بر ابر دیگر پس کلمه چند تکلم نمود که هیچ
کس نفهمید و اشاره با ابر کرد که ای ابر بجانب مغرب روانه شو
که ناگاه بادی بزیر آن دو ابر درآمده ابر را باهستگی تمام برداشته
بهوا برد و ما در آن وقت چون بآن حضرت نگاه کردیم که دو جامه
زرد پوشیده و تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلینی که بند آن
از یاقوت آبدار بود در پای داشت و انگشتری از مروارید سفید که از
که روشنی آن چشم را خیره می ساخت در انگشتش بود و بر کرسی از نور
نشسته امام حسن ع گفت ای پدر بزرگوار همه مخلوقات سلیمان را
بجهت انگشتری اطاعت مینمودند شما را به چه سبب منقادند فرمود که ای
ولدی انا وجه الله وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله
وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی یؤتی منه وانا حجة الله علی عباده وانا
کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار فانا بدی دو تعوبس وانا جعلنا له

یعنی

یعنی ای نور دیده منم وجه الله و عین الله و لسان الله و ولی الله و منم آن
نوری که فرو نمی نشیند و منم آن دری که از آن در بخدا توان رسید و منم
حجت خدا بر خلق و منم گنج خدا در زمین و منم قسمت کننده بهشت و دوزخ
و منم سدی که ذو القرنین بست و منم که دو قرن را از برای کام اسکندر قرار داده
بودم که بآن مشهور شده بود میخواهیم که خاتم سلیمان نبی را بتو بنمایم
دست در بغل کرده انگشتری بیرون آورده از طلای احمر نگینش از یاقوت
سرخ فرمود ای فرزند این خاتم سلیمان است و نامهای ما بیت که برو
نقش کرده اند سلمان گوید تعجب ما زیاده شد بحدی که گویا او را نمی
شناختند پس فرمود مثل اینها عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم آنچه بیش
از من ندیده باشید پس امام حسن ع گفت از وی ما التماس که سد ذو
القرنین را بما بنمائی پس آنحضرت باد را امر فرمود که ما را بطرفی که فرزندم
حسن میخواهد ببر مقارن آن آوازی چون آواز رعد بما رسید ما را ابر را
بهوا برد امیر المؤمنین بر کرسی زر نشسته از پی ما می آمد تا باد ما را بکوهی
بلند برد درختی عظیم بر آن کوه بود خشک شده و برگ هایش ریخته یکی
از ما گفت یا امیر المؤمنین این درخت را چه رسیده که اوراقش از هم
ریخته آنحضرت فرمود که از او بپرسید تا حال خود بگوید امام حسن ع پیشی
نموده از آن درخت سوال کرد که مالک ایتها الشجرة و ضرهم ثمرک یعنی ای

درخت بفرمان الهی چون ایشان بگو سلمان گوید بخدا قسم که اندرخت متکلم
شده گفت لبیک لبیک یا وصی رسول الله و خلیفه من بعد حقاً و فطا
بام حسن نموده که یا ابا محمد هر شب وقت سحر بدرت نزد من می آمد و دو رکعت
نماز میگذارد و بتسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی مشغول میشد و مرفت
در آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان ابر سفیدی بود که از ان بوی مشک
از فر مشام من میرسید و من از استشمام روح افزای انحضرت و آن نور سبز
سبز و با طراوت میبودم الکنون چهل شب شد که تشریف ارزانی نفرموده
از مفارقت پدرت حال من بدین مرتبه رسیده اگر از او استدعا کنی که
لطف خود از این مهجور دور ندارد و آمدن او هم از حال خود باز می آورد پس
شاه ولایت نیز و اندرخت رفته دو رکعت نماز گذارده دست مبارک بران
درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از ان درخت بالگه متنا قانه
برخواست و فی الفور سبز شد بحدی که برگ و میوه برآورد پس انحضرت
بر کرسی قرار گرفت و باد ما را برداشته بلند شد بحدی که دنیا در
نظر ما بمقدار سیری مینمود در هوا فرشته دیدیم که سر او در زیر قرص
آفتاب و پای او در قعر بحر محیط بود و یکدست او در مشرق و یکی در مغرب
بود انحضرت را پرسیدم که این کیست فرمود که این فرشته ایست که
بحکم خدا من او را درین موضع نصب کرده ام و بتاریکی شب و روشنی

روز موکل

روز موکل ساخته ام و چنین خواهد بود تا روز قیامت پس باد بر دما را نیز دوم
یاجوج و ماجوج رسانید و انحضرت با بر خطاب نمود ا هبطی بهذا الجبل یعنی
ای ابر در زیر این کوه فرود آی و ان کوهی بود بلند و ظلمانی که گویا شبی
بود سیاه و بوی وه از انجا بمشام میرسید یاجوج و ماجوج را دیدیم و از
کثرت ایشان تعجب کردیم و ایشان را سه صنف یافتیم یکی را طول
قامت بیست گز و صنفی قدشان صد گز و عرض هفتاد گز و صنف
دیگر یک گوش را لحاف و گوش دیگر را توشک کرده بودند و یکی از ما از ان
حال پرسید انحضرت فرمود که ما کم این جمع نا محصور منم و همه انبیا در
حکم منند پس بباد حرفی گفت و باد ما را برداشته بکوه قاف رسانید
کوهی دیدیم چون یاقوت سبز که محیط همه دنیا بود و فرشته بشکل آدمی
بر و موکل چون آن فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین
بعد از ان رخصت از انحضرت طلبید که مطلب خود را عرض کند انحضرت
فرمود من بگویم چه میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بفرمائید امیر المؤمنین
فرمودند که رخصت زیارت برادر و مصاحبت را میخواهی رخصت
دادم پس گفت بسم الله الرحمن الرحیم و الاهی شد بعد از ان درختی دیگر
دیگر دیدیم چون درخت اول و بهمان طریق جواب و سوال واقع شد درخت
گفت در ثلث اول شب امیر المؤمنین نزد من می آمد پس از نماز و تسبیح و تقدیس

بر اسبی سوار شده میرفت و من سیر سبز و خرم می بودم چهل روز است که فیض
قدوم خود را از من باز گرفته تنم گداخته و اوراقم ریخته از مفارقت او است
امام حسن التماس کرد حضرت امیر المومنین دست مبارک بران درخت کشید
درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و انک امیر المومنین
و الائمة المبارک الطیبة وصی رسول الله رب العالمین من تمسک بک نجا و من
تخلف عنک هوی پس اندرخت سبز گشد و طراوت یافت اما سایی
در زیر آن آرام گرفتند رسیدیم که یا امیر المومنین آن فرشته بکما فرشت
فرمود که دیروز بر جبل ظلمت عبور نمودم فرشته که بر آن موکل است از خدمت
زیاره این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید یکی
از یاران گفت که ملایکه باذن شما از محل و مکان خود حرکت میکنند
فرمود بخدائی که آسمان را بی ستون برافراشته که هیچیک از ملایکه بی رخصت
از جای حرکت نمیکنند و بی اذن من بقدر نفسی از جا جنبش نمینمایند مگر آنکه حضرت
عزت برق غضب خود انبار السوزد و بعد از من فرزندم حسین و بعد از او
فرزندم حسن و بعد از او نه کس از اولاد او که نهم ایشان قائم آل
محمد است اینجال دارند و هیچ ملکی از ملایکه مقربین را حد نباشد که
یک نفس بی اراده ایشان بر آورد پس یکی از نام فرشته موکل کوه
قاف است برسید فرمود برخائیل نام دارد و من گفتم یا امیر المومنین ع

نه ماو بروز در خدمت شما به سر میبردیم کدام وقت و محل نزول اجلال آن
کوه شد فرمود چشم خود را بپوشانید پوشانیدیم پس امر بگشودن
نمود چون چشم گشودیم خود را در مملکت دیگر یافتیم گفتیم هذا شیئی عجیب فرمود
که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست که شما را طاقت بر اطلاع آن
نیست و معهذا من بنده ام که در اکل و شرب و خواب و نکاح مانند دیگر
بندگان میباشیم اگر اندکی از آنچه من میدانم بدانید دلهای شما تاب شنیدن
آن نیاورده بدانید که اسم حق تعالی هفتاد و سه حرفست نزد آصف ابن
برخیا که تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر ساخت
یک حرف بود و نزد من هفتاد و دو حرفست یک حرف علم غیب است که مخصوص
بذات اوست که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که
شناخت و منکر شد هر که منکر شد پس آن ابر را امر نمود که ما را بجائی
رسانید که در خرمی و سبزی با روضهٔ جنان برابری می نمود در آنجا جوانی
را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم یا امیر المومنین این جوان کیست
گفت برادرم صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون
چشم صالح بر صالح المومنین یعنی امیر المومنین افتاد بیتابانه پیش آمد و
سینهٔ بی کینهٔ آنحضرت را بوسه داد و گریه کنان بشکوه آمد و آنحضرت
او را تسلی میداد پرسیدم که چرا گریه میکند فرمود از دیر رسیدن امام حسن

گفت ایها العبد الصالح چه خبر ترا میگریانند فرمود که مدت هر روز وقت طلوع
صبح بنزد من می‌آمد و با هم نماز میکردیم باعث نشاط و رغبت من بود و در غیبت
او امروز دو روز شد که تشریف نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر
المؤمنین این عجب است که ما هر روز صبح در خدمت شما به سر میبریم پس چگونه فی
الصباح ما اینجا آمده و با حضرت صالح نماز کرده فرمود که میخواهید که حضرت سلیمان
زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المؤمنین ما را آرزوی این است پس شاه ولایت
روانه شد و ما در خدمتش به بستانی رسیدیم که کس مانند آن ندیده و نشنیده
آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون آن مرغان را چشم
بر حضرت افتاد دور او را گرفته پر میزدند و طواف میکردند و در میان بستان
تختی فیروزه دیدم و جوانی بر آن خوابیده و دستها را بر سینه نهاده و دو مار بزرگ
سر و پایین پای قرار گرفته چون ماران آنحضرت را دیدند در قدم او غلطیدند
گفتیم یا امیر المؤمنین این جوان کیست فرمود که سلیمان و انگشتری از انگشت
خود بیرون آورده در انگشت او کرد و گفت قم باذن الله تعالی الذی یحیی العظام
وهی رمیم فی الحال سلیمان برخواسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له واشهد ان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین
کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصی رسول الله حقا الهادی المهدی الذی سئلت
الله تعالی به وحجته ابن بنیه بان اتانی الله الملک یعنی گواهی میدهم که خدای که سزاوار

پرستش است

پرستش است یکی است و او را شریک نیست و بدرستیکه محمد بنده او است
و فرستاده او و او را فرستاده براه نمائی و اظهار کردن دین حق که هر دینی
غیر دین او باطل است و دین او ناسخ همه دین هاست اگرچه مشرکان
ازین معنی کراهت داشته باشند و گواهی میدهم که تویی ولی
وصی و جانشین رسول خدا بحق و تویی راه نماینده راه یافته
کان و تویی آنکه بوسیله تو سوال کردم من از حق تعالی و به محبت
تو داد خدای تعالی بمن آنچه داد از ملک پادشاهی که مثل آن بهیچ
یک از اولاد آدم نداده بود و اگر محبت ترا شفیع نمی ساختم آن سلطنت
و بزرگی بر من عطا نمیفرمود پس زمانی آن سرور در نزد سلیمان صحبت
و بپای بوس آن پیغمبر بزرگوار مشرف شدیم پس سلیمان را وداع کرده
برخواسته و سلیمان بحال خود برگشت ما پرسیدیم که یا امیر المؤمنین علیه السلام
شما را علمی با آنچه در عقب کوه قاف است میباشد فرمود که خلاق عالم موجود
نماینده بنی آدم در عقب کوه قاف چهل عالم آفریده که هر عالمی چهل برابر
برابر دنیا است و علم من بما ورای قاف همچون علم من است بحال اینده دنیا
و آنچه در دنیا است و بعد از رسول خدا منم حافظ و نگهدارنده عالمیان
عالم ها و همچنین بعد از من اولاد من حافظ شریعت نبوی است و وارث
علوم مصطفوی خواهند بود تا روز قیامت و من دانا ترم براهها که در

که در آسمانهاست از راههای که در زمین است و مائیم مخزون مکنون
الهی و مائیم اسماء حسنی که چون خدا را بآن بخوانند اجابت کند و مائیم
صاحب آن نامهای که بر عرش و کرسی نوشته است و مائیم قسمت کننده
بهشت و دوزخ از ما تعلیم گرفته اند ملائکه آسمانها تسبیح و تهلیل و تقدیس
و تکبیر و توحید الهی را و مائیم کلماتی که چون آدم صفی تلقی بآن نمود توبه اش مقبول
شد و من میدانم این امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ
زیتون بآن چیزی بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و طراوتش هیچ مردگی
نکند و تاریکی شب و روشنی روز از برکت نامهای ماست و اسمای سامیه ما را
چون بر آسمانها نقش کردند بی ستون استقامت یافت و زمین بآن مسطیح
شد و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان پیدا کرد
و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل نقش کردند متکلم بکلام سبوح
قدوس رب الملائکة والروح گردید و چون کلام معجز نظامش باین مقام رسید
فرمود چشمهای خود را بپوشانید پوشیدیم باز فرمود بگشائید گشودیم خود را
در شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع و مردمش در نهایت بلندی
قامت و کمال استقامت هر یکی چون نخلی پس فرمود که این گروه از بقیه قوم
عاد اند که هنوز در کفر و ضلالت و جهالت اند و ایمان برب الارباب وظلم
و روز حساب نیاورده اند و شهر ایشان از شهرهای شرق بود و من بامر خلاق

بچون قلع و قمع مساکن ایشان نموده باین مکانشان نقل نمودم تا شما
ایشان را در اینجا به بینید و بر آن مطلع شوید و من دعیه آن دارم که
باین گروه مقاتله کنم پس قوم را بوحدانیت خدا و رسالت مصطفی و ولایت
خود دعوت نموده ایشان ابا نمودند و مکرر با ایمان و اسلام شان خواند
همان امتناع ورزیدند پس بر ایشان حمله کرد و آنها بروی حمله نمودند و بسیاری
از ایشان را بکشت و چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمده دست بر سینه
مالید خوف از ما زایل شد بار دیگر باواز بلند ایشانرا با ایمان و اسلام دعوت
کرد ایمان نیاوردند و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند میخواند که ما نمیفهمیدیم
و ما را چنان مشاهده میشد که این برق و صاعقه از دهن مبارک آنحضرت
بر می آید و چنان صداهای هولناک پیدا آمد که ما گفتیم البته آسمان بزیر
می افتد و کوهها از هم میریزد تا آنکه یک تنفس از ایشان نماند و چون از
مجادله القوم فارغ شد و رعد و برق بر طرف شد استدعا نمودیم که یا امیر
المؤمنین ما را بوطن خود برسان که زیاده برین طاقت مشاهده این ها
نیست پس حضرت آن ابر را طلبید ما بر آن ابر سوار شدیم آنحضرت متکلم
بکلام شد ما را باد بهوا بر دو بجای رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم لحگ
و بعد از لحظه خود را در منزل جناب امیر المؤمنین ع دیدیم در همان مکان که سوار
شده بودیم چون فرود آمدیم آمده نشستیم بانگ مؤذن شنیدیم که اذان

نمود میگفت و ما اول صبح بعد از طلوع صبح راهی شده بودیم چون دیرک
پنج ساعت پنجاه ساله راه طی شده بود و چون ما را متعجب دید فرمود
بخدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهید شما را در همه آسمانها
و زمین ها بگردانم و بران قادرم و این همه قدرت عظیمه باذن خالق بریه
یافته ام و منم ولی و وصی آنحضرت در حین حیات و زمان رحلت و
لیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان فارسی رضی الله عنه لعن الله من غصب
حقک و جحدک و اعرض عنک و ضاعف علیه العذاب الالیم و این روایت را
باندک تغییری در کتاب منهج التحقیق الی سواء الطریق در بحث فضلیت امیر
المومنین بر جمیع انبیا و رسل نقل نموده اند و ایضا صاحب کتاب
لب ان الکرام ذکر کرده که روزی جبرئیل امین در خدمت حضرت سید
کائنات بصحبت مشغول بود که امیر المومنین ع پیدا شد و چون جبرئیل
آنحضرت را دید برخواسته شرایط تعظیم بجای آورده پس حضرت رسالت
پناه فرمود که یا جبرئیل تو از برای این جوان تعظیم میکنی گفت چرا
نکنم که او را بر من حق عظیم است که حق تعلیم باشد آنحضرت پرسید که
چگونه بود آن تعلیم گفت در وقتی که خالق بیچون مرا خلق کرد از من پرسید
که تو کیستی و من کیستم و نام تو چیست و نام من چه من در جواب متحیر بودم
و ساکت ماندم و مدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شد

و در عالم

و در عالم نور مرا تعلیم نمود گفت بگو که تو پروردگار جلیلی و نام تو جمیل است
و من بنده ذلیلم و نام من جبرئیل است لهذا چون او را دیدم تعظیم او
نمودم پس حضرت از و پرسید که مدت عمر تو چند است گفت یا رسول الله
بسیار است لیکن ستاره ایست که در سی هزار سال یکبار طالع
میشود و من آن ستاره را سی هزار بار دیده ام و ازین جهت آنحضرت
لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا یعنی اگر کشف حجاب شود از این حیز فانی
و مرا رتبه وصول بعالم نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و بر علم من
چیزی نمی افزاید علم من بوجوب واجب تعالی و صفات ثبوتیه و سلبیه او
بمرتبه عین الیقین رسیده است و بدرجه ترقی نموده که دیگری راه
وقوف بران مرتبت نیست ایضا در کتاب روضه که از کتب معتبر اهل
حدیث است بسند صحیح از میثم تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در
خدمت امیر المومنین بودم و جمعی کثیر در دور آنحضرت بودند که از در مسجد مرد
بلند مقطع در آمد و شمشیر حمایل کرده بود و خدم و عبید در پی او بودند مردمان
از هر طرف گردنها بلند کردند و چشمها بر او دوختند و منتظر بودند که
معلوم شود که این مرد کیست و بچه کار آمده آن مرد بزبان فصیح گفت کدام
از شما که متولد شده است در حرم و مشهور است بکرم و خلیفه رسول است
و زوج بتول است غالب بر غالب و فرزند ابی طالب و قاتل ابطال عرب است

ثبات احدیت و صفات صمدیت و یقین من به وجود

ومفرّج هموم و کرب است و غنیهٔ علوم نبوت است و معدن علم و فتوت است
وجه الله و وصی رسول الله و هم چنین تعداد صفات آنحضرت چنانچه باید و شاید
نمود پس امیرالمؤمنین سر بر آورد و فرمود که چیست ترا یا ابا سعد ابن فضل
ابن ربیع ابن مدرکه ابن یحیبه ابن صلت ابن حرث ابن اشعث ابن سمیع
ولجی هر مطلبی که داری بگو و هر چه میخواهی بخواه پس آن مرد گفت کمن رسید که
تو جانشین رسول خدای و حلال مشکلاتی و من رسولم از جانب قبیله
غقیمه که شصت هزار خانه دارند و فرستاده اند با من جوانی که کشته شده است
و اختلاف در میان قوم بهم رسیده است در قاتل او و اینک آن جوان
در تابوت است بر در این مسجد اگر تو او را زنده کنی که کشنده خود را نشان
دهد و فساد از این قوم بصلاح بدل شود من با این قوم همه اسلام می آوریم
والا براهی که آمده ایم میرویم و بر کفر و دین خود ثابت خواهیم بود و گمان ما این است
که این قوم تیغ بر یکدیگر نهند تا کار شان بجائی رسد میثم گوید
پس آنحضرت امر فرمود بمن که یا میثم بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای
کوفه ندا کن که هر که میخواهد نظر کند بانچه خدا بعلی ابن ابی طالب نموده که برادر
رسول است و وصی و عطا نموده باید که در ظاهر نجف حاضر شوند پس من
بر شتر او سوار شدم و در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق بتمامی
آنجا حاضر شدند حضرت امیرالمؤمنین با آن مرد خطاب کرد تو نیز با

همراهان

با همراهان خود این تابوت را در محل حاضر آرید و آنحضرت با جامه و جای
رسول خدا حاضر شد و فرمود که سر تابوت را گشودند جوانی مخطط خونش
روی خوش موی دراز بود حضرت امیرالمؤمنین از آن مرد پرسید که از
قتل این جوان چند روز گذشته است گفت چهل یک روز شده شب
در بستر ش خوابیده بود صبح او را کشته یافتند که سرش را از گوش تا
گوش بریده بودند و پنجاه کس طالب خون او یند و امیدوارند که
باعجاز شما زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه را
از خاطر ما ببرد پس حضرت امام فرمودند که قاتل او عم اوست چرا که
دختر او را خواسته بود و او را گذاشته عم او از این غصه او را کشته
است اعرابی گفت یا ولی الله تا مردم از این سر آنچه فرموده بود بدید نشوند
فتنه از میان ایشان بر طرف نمیشود بعد از آن امیرالمؤمنین برخواسته
حمد و ثنای الهی بجای آورده صلوات بر رسول خدا فرستاده گفت
که بقرهٔ بنی اسرائیل نزد حق تعالی عزیز تر از علی ابن ابی طالب نبود که بعد
از هفت روز پارهٔ او را بر مرده زدند بحکم خدا آن مرده زنده شد
من پارهٔ اعضای خود را برای این مرده بر این مرده میزنم بیقین که عضوی
از من نزد واجب تعالی عزیز تر از جمیع اعضای آن بقره است و پیش آمده
سر پای مبارک را بر آن جوان زده فرموده یا مدرکه ابن حنظله ابن حیی بر

برخیز بنشین کو بدفی الحال دیدم که جوانی همچون آفتاب برخواسته گفت
لبیک لبیک یا حجة الله علی الانام والمفرد بالفضل والانعام آنحضرت
رسید من قتلک یا غلام یعنی ای پسر ترا که کشته است پسر در جواب گفت
قتلنی عمی حارث ابن حسان یعنی مرا عم من حارث کشته است پس
امیرالمومنین گفت بآن پسر که برو بمیان قوم خود و ایشان را خبر ده پسر گفت
یا مولا مرا دیگر کاری بقوم و قبیله نیست میترسم که مرا بار دیگر بکشند
و از خدمت شما محروم بمانم و نتوانم دیگر بپابوس مولای خود رسید یا مولی
نمیروم پس آنحضرت رو بجانب آن مرد کرده فرمود که تو برو بجانب قوم خود و اخبار
ایشان را بآنچه دیدی و شنیدی آن مرد گفت لا والله لا افارقک یعنی نمیروم
بخدا قسم ای مولای من و بعد ازین از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت میباشم
تا وقتی که اجل موعود در رسید و از رحمت حق تعالی دور باد کسیکه حق برو
ظاهر شود تابع و پیرو حق نشود و آن هر دو تن با خدم و عبید که همراه
داشتند در خدمت امیرالمومنین بسر میبردند تا در سفر صفین پیش آمدند
و دران سفر بمرتبهٔ شهادت فایز شدند اما بعد از آن که خدمت و ملازمت
امیر اختیار کردند خبر بقبیله فرستادند و آن اعجاز باعث هدایت آن
قوم نیز شد و لیکن اهل کوفه چون به کوفه رسیدند هر کدام حرفی در شان
آنحضرت میگفتند بعضی هدایت یافتند و بعضی بضلالت افتادند و

الفا

والیف در آن کتاب مسطور است که حضرت امیرالمومنین چون از صفین برگشت
در اثنای راه به بیابانی رسیدند و تشنگی بر آدمی و حیوانات که در آن
لشکر بودند غلبه کرد زبانها از غلبهٔ عطش از دهنها بیرون افتاد و مردمان
شکوه بنزد وارث نبوت آوردند پس آنحضرت بر اطراف آن دشت
نظر کرد در یک طرف سنگی عظیم دید که افتاده بود و مرکب همایون را
بآن صوب رانده بآن سنگ خطاب نمود که ای سنگ از آب خبر ده
فی الفور سنگ بزبان فصیح بآنحضرت سلام کرد و چنین گفت السلام علیک
یا وارث علم النبوة یا وصی رسول الله المختار یعنی ای جانشین رسول خدا
آب در زیر منست پس صد کس از صاحبان قوت متوجه کندن آن سنگ شدند
بهیچ وجه بر حرکت دادن حجرهٔ عظیمه قادر نگشتند و چون حضرت دید که
بجای صد نفر صد هزار کس باشند این سنگ را نتوانند حرکت داد پس خود بنفسه
متوجه شده سر پای بر آن سنگ رسانید آن سنگ بقدر سنگی از آن
مکان دور شد بقدرت الهی آبی ظاهر گردید از عسل شیرین تر و از برف
سردتر مردمان هجوم نموده سیراب شدند و چهارپایان را سیراب و مشکها را پر آب
کردند و چون آنحضرت دید که خلق از آب مستغنی شدند خطاب بسنگ نمود
که ای سنگ بجای خود قرار گیر ابن عباس گوید دیدم آن سنگ بطریق گوی
در میدان غلطیدن گرفت و آمده بر جای خود قرار یافت و مردمان

شکر الهی بتقدیم رسانیدند و از آنجا راهی شدند و باید دانست که این
اعجاز دیگر است و حکایت راهب معجزه دیگر و امثال این معجزات از آنحضرت
بسیار بظهور رسیده و ایضا در آن کتاب مستطاب مسطور است و در کتب
علما مذکور و در میان خلق مشهور که بسند صحیح از عمار یاسر و زید ابن ارقم
مرویست که این هر دو گفتند که در روز شنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در
خدمت مولای خود امیر المؤمنین ع بودیم که از در مسجد غوغای عظیم برخواست خبر
آوردند که هزار مرد با شمشیرهای کشیده منتظر فرمان آنحضرت عمار را فرمود که
آن گروه را رخصت دخول مسجد داده ذو الفقار را از خانه بیار عمار گوید قوم را
خبر دادم و ذو الفقار که من و دو ثلث من بسنگ تک بود از خانه آنحضرت طلبیده هفت
آوردم از غوغا شنیده نزد آنحضرت گذاشتم و منادی در کوچهای کوفه ندا کرد
خلق در مسجد جمعیت نمودند جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی
بود و در آن میان زنی می‌گریست و میگفت ای کس بیکسان و ای دستگیر در کرلیت
ماندگان بپناه تو و ولی تو آورده‌ام مرا روسفید گردان و چون بپابوس
امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد بعد از سلام بهای های گریست
گفت یا مولی و یا امام المتقین الیک اتیتک و ایاک قصدت فاکشف ما بی
فانک قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم الوقت المعلوم یعنی ای امام زمان
و ای حلال مشکلات درماندگان بدرگاه تو آمده‌ام که حل مشکل من نمایی

وزنکی

وزنگی غم از چهره من غمزده بزدایی که ترا قدرت بر آن هست و تو علم داری
با آنچه شده و میشود تا روز قیامت بعد از آن پیر منحنی قامتی از بار غم دوتا
شده پیش آمده گفت یا امیر المؤمنین یا غمزده غمزدگان این دختر من است
و پادشاه زادگان عرب او را میخواستند او مرا در میان قوم و قبیله
رسوا کرده و در میان عشیره با آنکه بخوبی مشهور بودم مرا فضیحت نموده چه ظاهر
میشود که حمل دارد باانکه کخدی و من حیران مانده‌ام یا امیر المؤمنین این غم را از دل
از دل من دور کن که تو امام زمانی و امت را امیدواری تو بی این قضیه البته
غریب و قصه الیت مثل آن ندیده و نشنیده‌ام پس امیر المؤمنین ع با آن دختر
خطاب نمود که چه میگویی در آنچه پدرت میگوید دختر گفت یا مولای آنچه پدرم می
گوید که دختر من حامله است و عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق است
اما بحق تو که امام و مولای منی و مقتدای جمیع خلقی که از من خیانتی سر نزده چیزی
که موجب غضب خدا و رسول باشد از من بفعل نیامده و تو علم براستی من داری
مرا از این شرمندگی نجات ده پس آنحضرت ذو الفقار بدست مبارک گرفته بر منبر
بر آمده و گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا فرمود کسی
برود و دایه کوفه را بیاورد و امر فرمود که خیمه در گوشه بزنند چون دایه رسید ابتدا
بدایه امر نمود که ببین این دختر حامله است یا نه بعد از لحظه دایه آمد و گفت بلی بحق تو که
حامله است پس حضرت روی مبارک با آن پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی که از

از تو ابعد مشق است گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت
بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که پاره از آن برف بیارد دبیر گفت از اینجا
تا بمحل برف بسیار راه است فرمود که دولت پنجاه فرسخست گفتند بلی حق
فرمود نظر کنید با نچه حق تعالی به بنده خود عطا نموده از علم و بدانید که این
علم ربانیست که بودیعت نهاده اند خدا و رسول پس بر سر منبر دست خیبر گشا را
دراز کرد و لب مبارک بجنبانید و چون دست بجانب خود کشید دیدیم که قطعه
از برف در دست دارد و آب از آن می چکید فریاد از اهل مسجد برآمد فرمود که ساکن
و ساکت باشید که اگر علی خواهد آن کوه را با برف اینجا حاضر کند میتواند کرد
پس دایه را امر فرمود که این برف و دختر را ببر در آن خیمه و او را بر روی آن بنشان
و طشتی در زیر او بگذار که کرم از او جدا خواهد شد که وزن آن پنجاه و هفت درهم
و دو دانگ است دایه گفت سمعا و طاعة دایه او را با برف برده بفرموده عمل نمود چون
کرم افتاد وزن کردند بمقدار ذره از آنچه آنحضرت فرموده بود زیاده و کم نبود بعد از آن
با آن پیر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که خیانت نکرده و حال او
بدین منوال است که روزی در جوی آبی در آمده بود در حالتی که دو سه
بود و این کرم ضعیف در انوقت در شکم او در آمده و در این		دکوچک
میبالیده تا بالقدر شده بود پس آن پیر گفت شهادت میدهم با
آنکه تو عالمی با نچه در ارحام است و هر چه در خاطر و ضمایر مردمان

میگذرد

میگذرد و مردمان همه بیکبار بدعا و ثنای آنحضرت مشغول شدند و جمعی التماس
نمودند که مدتی شد که حق تعالی رحمت خود را از ما باز داشته است و بارندگی
بر طرف شده و خلق از بی آن بفغان آمده اند و برنج و سختی گرفتار شده		آبی
اند و تو وارث علم نبوئی از حق تعالی درخواه که بر ما گناهکاران ببخشاید پس
آنحضرت دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته دعا فرمود و اشاره باسمان نمود
فی الحال بقدرت کامله الهی ابر پیدا شده پهن شد و چندان بارید که صحرای
کوفه دریا شد و خلق بالتماس آمدند که یا ولی الله سیراب شدیم و آن قدر
آب که میخواستیم آمد و بعد از این از ضرر آن بناها میترسیم باز لب مبارک جنبانید
باران برطرف شد و یاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند و شکاکان و منافق
بلعنت ابدی گرفتار گردیدند و ایضا از اخبار و احادیث مسطوره در آن کتاب
از ابو سعید خدری روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول خدا بودم
با جمع کثیری از اصحاب مسلمانان با آنحضرت بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور
غباری بلند گردید و دمبدم نزدیک میشد تا آنکه در برابر رسول خدا قرار		ردی
گرفت و از میان گرد آوازی آمد و کسی میگفت السلام علیک یا رسول رب العالمین
و خاتم النبیین و آنحضرت جواب سلام آن شخص را داده پرسید که کیستی او
جواب داد که قوم من بر من جور کرده اند و ستم نموده اند انگوار و علفخوار مرا
از دست من گرفته اند و من پناه بشما آورده ام و از شما یاری میخواهم و چشم مدد

کاری دارم امیدوارم که شخصی را با من بفرستید که میان ما و ایشان بانصاف
حکم کند و من اینجا عهد میکنم که آن شخص را بسلامت به شما رسانم آنحضرت
گفت تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه ابن شمراخ جنیم و ما پیش
از بعثت شما باسمان نزدیک میشدیم و استراق سمع مینمودیم و خبرها
میدادیم و چون حق تعالی شما را برگزید و برخلق فرستاد ما از آن حالت ممنوع
گشتیم و ایمان برسالت و نبوت شما آورده تصدیق شما نمودیم و مسلمان
شدیم ولیکن جمعی از قوم ما از جای درآمده و بغض و عداوت پیش گرفته اند
و از ما در عدد زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری با ایشان نیست
و امیدوار بشفقت شما ایم که رحمت عالمیانید پس حضرت رسول خدا فرمود
که بی پرده شو یعنی خود را ظاهر ساز تا ترا بدان صورت و هیات که مخلوق خود را
شده ببینیم سمعاً و طاعةً گفته پرده از رخ برداشته از میان غبار شخصی دیدیم
که بیرون آمد با سر دراز و چشمی در میان سر و قدمهای کوچک و دندانهای یا صدقهای
چون دندان سباع و تمام بدنش پر از موی هیچو موی که بر اندام خرس میباشد
حضرت رسول خدا از وعهد و میثاق گرفت که هر کرا با او بفرستید بسلامت
باز گرداند و بابی بکر ملتفت شده فرمود برخیز و با برادرت عرفطه برو و قوم
او را ببین و خبر بگیر که در چه کارند و چه در سر دارند و میان ایشان بانصاف
حکم کرده بیا ابوبکر پرسید که یا رسول الله ایشان در کجا جا دارند و در کدام

محل و مکان میباشند آنحضرت فرمود که در زیر زمین ابوبکر گفت من کجا طاقت
آن دارم که در زیر زمین بروم و چگونه حکم توانم کرد میانه ایشان و حال
آنکه زبان ایشان را نمیدانم و کلام ایشان را نمی فهمم پس حضرت رسول
توجه بجانب عمر کرده همان فرمود که بابی بکر فرموده بود و همان جواب بعینه شنید
پس نظر بجانب یمین و شمال کرده فرمود کجاست قرة العین من و کجاست
زداینده هم و غم من و کجاست برطرف کننده غم من و کجاست زوج ابنة
و پدر فرزند من کجاست مروج دین من و قاضی دین من پس علی ع جواب داد
که لبیک لبیک یا رسول الله اینک در خدمت استاده ام و بهر چه امر فرمایی
فرمان بردارم و آنچه فرمان باشد بجا آورم فرمود که برو یا علی با عرفطه و خبر از
قومش بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعاً و طاعةً یا رسول الله پس
عرفطه برخواست و امیرالمومنین شمشیر خود را حمایل فرموده همراه شد ابوسعید
خدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی او رفتند که ببینند که آنحضرت
چه میکنند و بکجا میرود و چون آنحضرت میان صفا و مروه رسید آن جماعت
دیدند که زمین شق شد و عرفطه فرو رفت و حضرت امیرالمومنین بیاران
ملتفت شده فرمود برگردید که خدای تعالی شما را اجر عظیم دهاد و از پی عرفطه
بزمین فرو رفت و زمین بهم آمد و یاران با حیرت و ندامت و گریه و
زاری برگشتند و در فکر که آیا علی را چه پیش آید روز دیگر رسول خدا نماز

صبح کرده اصحاب بگرد آنحضرت درآمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب
بلند شد و بزوال هم رسید خبری از علی نیامد نماز ظهر را هم ادا فرمود خبری
نرسید محبان علی آزرده دل و صاحب ملال و منافقان با یکدیگر گفت
و شنید و خوشحال که جنیان حیله کردند و علی را بردند که هلاک کنند و ما را
از فخر نمودن محمد بعلی خلاص نمودند و ما را رهانیدند و نماز عصر را هم گذارد و زرد
علائم پیدا شد رسول خدا بصحرا آمده نشست و بحرف و حکایت علی و آمدن
و نیامدن او مشغول شدند و منافقان شماتت اظهار نمودند و سوال او هجوم
کردند و دوست و دشمن بملامت و فرح میگذرانیدند تا قریب بغروب آفتاب
که یکبار همان زمین شکافته شد و عرفطه از پیش و علی از عقب با شمشیر خون
چکان ظاهر شد و دوستان تکبیر گفتند و رسول خدا جسته علی را در
بر گرفت و میان هر دو چشمش را بوسه داد و فرمود یا علی تا این وقت ترا چه
چیز از ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله بقوم عرفطه رسیدم ایشان را
بیکی از سه چیز دعوت نمودم قبول نکردند اول شهادت ان لا اله الا الله محمد
رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیاً بجزیه راضی شوند نشدند ثالثاً فرمودم که با عرفطه
مصالحه نمایید مرعی و میاه یکروز از ایشان و یکروز از عرفطه باشد قبول
نکردند پس شمشیر در ایشان نهادم و بسیاری از ایشان را بکشتم
چون کمتری ماندند فریاد الامان برداشتند گفتم امان با ایمان است [illegible]

گفتم

ایمان

ایمان آوردند بخدا و برسالت رسول خدا و عرفطه را با ایشان صلح دادیم
و همه دست برادری بیکدیگر دادند و خلاف از میان برخواست و تا این
زمان در این شغل مشغول بودم پس عرفطه پیش آمده و گفت یا رسول الله خدا
تعالی ترا از اسلام خیر و خوبی جزا دهاد و ابن عم ترا نیز بخیر و خوبی جزا باد
بآن یاری که با ما کرده است که زبان از ادای شکر آن قاصر است که
اگر او با ما این لطف نمینمود اسلام از میان ما میرفت بلکه اثری از ما نمیماند
و در بعضی از کتاب از ابن عباس مرویست که صبحی در مدینه منوره
در خدمت رسول خدا بودیم و آنحضرت پشت مبارک بمحراب داده مقداد
و حذیفه و اباذر و سلمان و جمعی کثیر از اصحاب در خدمتش بودند که غوغا شد
و آواز مهیب چندی بگوش میرسید که کسی را شنیدن آن طاقت نبود پس
آنحضرت فرمود یا حذیفه و سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روی داده و این غوغا
چیست هر دو رفته خبر آوردند که چهل مرد با نیزهای خطی و کلاههای دراز مکلل
بدر و جواهر و صور تمامی عجیب بر سر نیزه هر یک یک کیسه از لؤلؤ آویخته
و مقدم ایشان پسریست که بر عارض موی ندارد و گویی چون ماه بدر است
که طالع شده فریاد میکنند که البدر البدر الحذر الحذر والی محمد المجتبی المبعوث
فی الاقطار پس رسول خدا آن قوم را طلبید و حذیفه را امر نمود بیرون و بحجره فاطمه
کاشف کروب و بنده علام الغیوب فی هر ز عبور و عالم صبور آنکه با تش نکو دست در

تورات و انجیل و زبور یعنی علی ابن ابی طالب را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت
آنحضرت رسیدیم فرمود ای حذیفه آمده که خبر دهی از قومی که من علم دارم باحوال
ایشان از روزی که خلق شده اند و به مکّی که از پی او آمده اند پس ثنای او
گفته در خدمتش بمسجد آمدیم چون مردم او را دیدند برخواستند رسول خدا
که نشنید آن جوان برخواست و گفت کدام است از شما که شکننده بتان	گفت
و معدن ایمان است و صبر و کشنده ابطال و شجاعان است و نصرت
دهنده دین نبی بر سایر ادیان است و بسیاری از صفات آنحضرت را
برشمرد و حضرت رسول خدا فرمود که یا علی حاجت این پسر را که وصف تو
از روی اخلاص و یقین بیان مینماید برآر و بار غم از دلش بردار پس حضرت
امیرالمؤمنین ملتفت بجانب آن پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که
بتوفیق حضرت رب العالمین حاجت ترا بر می آورم و همت بر دفع آلامت
میگمارم تا بر مسلمانان ظاهر شود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات
و منم وصی نبی عظیم و منم صراط مستقیم دردی که در دل داری بگو و هرچه
میخواهی بخواه پسر چون آن مژده شنید گفت مرا برادری هست که از صید
و شکار محظوظ بود و صبر بر آن نداشت روزی در صحرا گاو وحشی دیده
در پی آنها دوانیده یکی از آنها را به تیر زده مقارن آن بضعف بدنش
مفلوج شده و زبانش از گفتن باز مانده و کارش با ایما و اشاره

افتاده است

افتاده است و بما رسید که دفع این قسم امور و امراض و آلام بتوجه شما
میشود اکنون اگر برادر من از این محنت نجات یافت قوم و قبیله	قرار
و اقربا و عشیره که هفتاد هزار کس‌اند با اسبان راهوار و دست بازوی	من
کارزار و بجود و کرم معروف و از باقی ماندگان قوم عادند ایمان می آورند
و خود را از اهل اسلام میشمارند و از مواشی و انعام و خدم و عبید و هدایا
و یاطوق القدر هست که زبان از ادای شکر آن عاجز است و همه
نثار در راه کسی است که ما را مجد و یاور است پس امیرالمؤمنین باو گفت که
کجاست برادرت ای نجاح ابن صلاصل ابن ابی الصعب ابن سعد ابن ممتنع
ابن عوراق ابن وهیب ابن صعب یادی پسر چون نسب خود را شنید
تعجب نموده گفت اینک در هودج است و همین دم با خویشان میرسند
و اگر شفا یابد از پرستش بتان بر میگردند و بدین ابن عم تو در می آیند
در این سخن بودند که پیرزنی اشتر را بر در مسجد رسانیده شتر را خوابانید
پس گفت اینک محمل برادر منست امیرالمؤمنین نزد محمل رفته پسری خوش
موی دید پسر را چون چشم بر آن حضرت افتاد گفت الیکم المشتکی	زار زار بگریست با آواز حزین
و المنجی یا اهل المدینة المصطفی پناه به شما آورده ام و شکوه خود را به شما	و دل اندوه
میگویم ای اهل مدینه رسول رب العالمین حضرت امیرالمؤمنین او را
دلداری نموده تسکین داده فرمود بعد از این ترسی و باکی مدار و خاطر خود را

جمع دارکه بلاها همه گذشت و غمها بشادی مبدل گشت امر نمود تا منادی
ندا کنند که مردمان بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند تا امر عجیبی که هرگز
مثل آن ندیده اند مشاهده نمایند حذیفه گوید که در آن وقت که
خلق مدینه در بقیع جمع آمده بودند امیر المومنین با ذو الفقار حاضر
شد چون قریب بغروب رسید دیدم که دو آتش از دور
پیدا شد یکی از دیگری کمتر علی ع رو بآن آتش کرده بمیان آتشی
که کمتر بود داخل شده ناپدید شد و آن دو آتش بهم رسیدند
چنانچه دو لشکر بهم میرزنند و دود و صاعقه بلند شد و صداها
مهیب چون صدای رعد از آتش بر می آمد و مردم در ترس و خوف
و رعب بودند و اضطراب تمام بدلها رسید و دم بدم صدای رعد
و صاعقه زیاده میشد و هیچ کس نمیدانست که چه میشود و چه
واقعه روی خواهد داد و تمام شب این صحبت واقع بود تا صبح شد
مردمان از علی مایوس شدند و مردمان منافق جزم بهلاک او کردند که
ناگاه آتشها نشست و دودها برطرف شد و از آن رعد و برق اثری
نماند امیر المومنین حاضر شد و سری در دست داشت که طول آن
زیاده از ده انگشت بود چشمی در میان پیشانی آن سر بود امیر المومنین
موی آن سر را در دست داشت آن موی از بابت موی سباع بود

بنزد

بنزد محل آن جوان رفت و فرمود که برخیز برخصت حق تعالی که بر تو بعد ازین
کوفتی و المی نخواهد بود پس پسر برخواسته و دست با و پا با لش صحیح و سالم
شد و در حرکت آمد و در پای مبارک آنحضرت افتاده می بوسید و میگفت
دست دراز کن تا بدست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی
است و نظیر از او خدای نیست و محمد رسول خداست و تو ولی و وصی مصطفی هستی
پس آن دو پسر و هر که با ایشان آمده بودند تمامی مسلمان شدند و هر
مردمان مبهوت شده بودند در آن پسر و خلقت آن متعجب و متحیر شده
جمعی آنحضرت را قسم دادند که بخدا ترا قسم میدهیم که بفرمای که این پسر کیست
و این قصه چیست پس آنحضرت فرمود که این پسر عمرو ابن خیل ابن لاقیس ابن
ابلیس لعین است او را دوازده هزار جنی پیرو و مطیع بودند من با ایشان
مقاتله نمودم و با سلام ایشان دعوت کردم چون قبول نمیکردند با آن
اسمی که موسی ابن عمران بر عصا خواند اژدها شد و بر حجر خواند دوازده
چشمه شد تا از هر چشمه جمعی یکبار رسیدند با ایشان عمل نمودند و همه را
بکشتم که یکی نماند و ایضا در همان کتاب بسند صحیح از عمار یاسر
نقل کرده که گفت در خدمت امیر المومنین ع بودم که از کوفه بیرون رفت
عبورش بدرهی افتاد که آن را النخله میگفتند در دو فرسخی کوفه بود ناگاه
پنجاه مرد پیدا شدند از یهود گفتند تویی علی ابن ابی طالب فرمود

بلی منیم گفتند در حوالی این ده سنگی ست که در آن سنگ نام پیغمبری
از انبیای سابق نقش ست و نوشته است که پدران ما و مایان آنرا می
طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما هست و بیقین میدانیم که در آن فلاة ست
اما از ما و علم ما پنهان ست اگر تو امام زمانی و بدرستی و راستی وصی رسولی
آنرا بما نشان میدهی پس آنحضرت فرمود که همراه من باشید و راه
پیش گرفت و میرفت و ما در عقبش میرفتیم و آن جماعت یهود از پی ما
می آمدند تا از آن ده پارهٔ دور شدیم تلی از ریگ پیدا شد آنحضرت
در آنجا باستاد و فرمود روزی که بر بساط سلیمان بودیم و بدینجا
رسیدیم آن سنگ در اینجا بود و در زیر این تل ریگ ست یهود گفتند
ما را بالفعل قدرت برداشتن این تل نیست پس آنحضرت لب مبارک
خود را حرکت داد بادی بهم رسید فرمود ای باد بر حقیت علی ابن
ابی طالب این تل ریگ را از این مکان دور کن دیدیم که آن
باد بر هم پیچیده ساعتی نشده بود که آن ریگ در اطراف بیابان پهن
شده زمینی هموار و سنگی عظیمی پیدا شد امیرالمومنین فرمودند اینست
آن سنگی که جویای او بید یهودان گفتند اگر این آن سنگ ست نام
انبیا بر آن نقش میبایستی بود آنحضرت فرمود که نام انبیا بر آن طرفی
که بر زمین ست نقش ست سنگ را بگردانید تا نامها را ببینید و چون

اهل آنده

اهل ده همگی جمع آمده بودند و دیدند که نمیتوانند و طلبکنها آورده قریب هزار
کس دور آنرا خالی کردند تا در برگردانیدن آن نشد بعد پس قوم را امر نمود تا از اطراف آن
کناره گرفتند بعد از آن دست خیبرگیر دراز کرد بی زحمتی از آن رو بروی دیگر
گردانید پس یهودان دیدند که اسم نوح و ابراهیم و سلیمان و داود و موسی
و عیسی و محمد صلوات الله علیه و علیهم بر آن نقش بود پس همه یکبار در پای آنحضرت
افتادند و گفتند دست دراز کن تا مسلمان شویم و همه گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی الله و خلیفه رسول الله علی قومه و وصیه من بعده
و گفتند گواهی میدهیم که هر که ترا شناخت سعادت و نجات یافت و هر که
مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد تویی آن ولی و وصی که در توراة و انجیل خوانده ام و
اهل آن ده تمام بشرف اسلام مشرف شدند و ایضا از ابی هریره منقول
ست که صبحی با رسول خدا نماز کرده بودیم آنجناب پشت مبارک بمحراب داده
روی توجه باصحاب آورده در صحبت بود که مردی از انصار رسیده پیش آمد
و گفت یا رسول الله گذار من بر در خانهٔ فلان شخص افتاد که سگی دارد آن
سگ سر راه بر من گرفته جامهٔ مرا درید و ساق مرا مجروح ساخت و مرا
از نماز صبح در خدمت شما محروم ساخت روز دیگر همان طریق شکوه از آن
سگ نموده جامه دریده و ساق مجروح بآنحضرت نمود و از نرسیدن
بنماز متالم بود پس رسول خدا برخواسته متوجه خانهٔ آن شخص شده فرمود

سگ عقور را قتل دراحست چون بدر خانه رسید آن انس پیش رفته در بکوفت
صاحب خانه بیرون آمده گفت یا رسول الله چه خبر شما را بخانهٔ من آورده
و حال آنکه من بر دین شما نیستم و اگر کسی رجوعی میبود بسایت طلب
فرمایید که بخدمت آیم من که باشم که شما تصدیع کشیده بخانهٔ من آیید
حضرت رسول خدا فرمود ترا سگی درنده‌گاه است و هر روز یکی را مجروح
میسازد و جامه میدرد آن سگ را بیار تا بکشیم که قتل سگ درنده
واجبست پس آن مرد بدرون خانه دویده ریسمانی در گردن سگ کرده
کشان کشان بیرون آورد و چون چشم آن سگ بحضرت رسول خدا
افتاد بقدرت الهی بزبان آمده گفت السلام علیک یا رسول الله
چه خبر شما را باینجا آورده و سبب قتل من چیست حضرت فرمود که دیروز فلان
و امروز فلان را جامه دریده و پایهای ایشان را مجروح ساخته و از نماز
محروم کرده آن سگ بزبان فصیح لفت گفت یا رسول الله مرا کاری
بمومنان نیست و این دو شخص از منافقان و دشمنان امیرالمومنین اند
و چون بخانهٔ خود میروند ابن عم ترا ناسزا میگویند و سب میکنند و
اگر ایشان چنین نمیبودند متعرض ایشان نمیشدم و لیکن مرا غیرت
عربیت و حمیت این محبت بر آن میدارد که دشمنان او را بقدر امکان
بیزار کنم و اهانت برسانم و چون رسول خدا این کلمات را از آن حیوان

که دستش

که دستش به از منافقانست شنید بصاحب سگ سفارش نمود که مشفقانه
با این سگ رفتار نما و خواست که برگردد آن مرد بدبخت و پای آنحضرت افتاد
و گفت یا رسول الله هرگاه سگ من شهادت برسالت تو داده باشد
من از سگی کمتر باشم اگر ایمان بتو نیاورم دست بده تا مسلمان شوم که
من گواهی میدهم که خدا یکیست و تو رسول فرستادهٔ اویی و ابن عم تو ولی
خدا و تو رسول فرستاده و وصی مصطفی است هرکه با او بد باشد صد
مرتبه از سگ کمتر است و جای او در وسط جهنم است و آن مرد توفیق اسلام
یافت و جمیع اشنایی که در خانهٔ او بودند مسلمان شدند و الفضل در
کتاب روضه بسند صحیح از مقداد ابن اتبع اسدی مرویست که گفت شبی
در خدمت علی ع بودم و آن شب نیمهٔ شعبان بود و آنحضرت بر استری
سوار که بجانب ملکی بدهی میرفت در اثناء راه در موضعی فرود آمده خواست که
وضو سازد من عنان استر را داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده
مضطرب شد من از نگاه داشتن عاجز شدم حضرت پرسید که
چه میشود گفتم استر را چیزی در نظر آمده و نگاه کرده فرمود سبعی است
برب کعبه پس ذو الفقار را برداشته گامی چند پیش نهاد و نعره بر آن
سبع زد چون شیر صدای آنحضرت را شنید پیش آمد مانند سگ
گناه کار سر در پیش انداخت آن سرور دست مبارک دراز کرده

موی بردنش را گرفته و فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال
و حیدرم قصد کشتن من کرده شیر متکلم شده بزبان فصیح گفت یا امیر المؤمنین
و یا خیر الناصرین و یا وارث علم النبیین هفت روز است که شکاری
بدست من نیامده و گرسنگی مرا بی طاقت کرده بود سپاهی شما را
از دور گرسنگی دیده با خود گفتم بروم شاید که مرا درین جمع نصیبی باشد
و شکمی سیر توانم کرد ولیکن خدای تعالی بر وحوش و سباع گوشت
دوستان تو و عترت ترا حرام گردانیده است و بر دشمنان شما
سگانی که سگانشان تسلط داده آنحضرت دست بر پشت آن
شیر میکشید و او ذلیلانه حرف میزد تا آنکه گفت یا ولی الله الجوع
الجوع گرسنگی بر من زور آورده امام ع دست برآورد و گفت اللهم ائته
برزق محمد و آله مقارن آن دیدم چیزی نزد آن شیر حاضر آمد و بخوردن
مشغول شد و چون فارغ شد آنحضرت پرسید که ماوی و مسکن تو
کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید که پس درین مکان
چه میکنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت تو از مکان خود متوجه حجاز شدم
و در آنجا مرا بکوفه نشان دادم و این بیابان را طی کردم بامید پای
بوسی تو الحال رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی از خویشان
دارم و از من بیخبرند چون اذن یافت گفت یا امیر المؤمنین درین

نصب بقادسیه میروم که سنان ابن وابل شامی که از دشمنان
تست و در جنگ صفین گریخته بود حق تعالی او را طعمه من ساخته بود
که از گوشت او توشه راه کنم و قوتی سازم تا قوت حرکت داشته
باشم و آنحضرت را دعا کرده راهی شد من متعجب و حیران مانده بودم
آنحضرت مرا متحیر دیده فرمود ای قنبر از این حال تعجب نموده بدان خدای
که دانه را میرویاند و خلق را می آفریند اگر آنچه از معجزات که رسول الله مرا
تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق بضلالت می افتند پس متوجه نماز
شد و بعد از آنکه از نماز فارغ شد در خدمتش متوجه شدم و متوجه قادسیه شدیم
و مؤذن بانگ نماز صبح میگفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم
بود که سنان و ابل را شیری برد بعد از آنکه کله سر و ساقهای پا و بعضی
از استخوان او را آوردند که من دیدم و من آنچه شنیده بودم از برای
مردم نقل کردم و مردم دویدند و خاک قدم آنحضرت را می بوسیدند
و بر چهره میمالیدند و استشفاع مینمودند پس آنحضرت برخواسته خطبه
خواند و حمد و ثنای الهی و نعت حضرت رسالت پناهی ص را بتقدیم
رسانید و فرمود که ای مردمان ما را دوست نمیدارد مردی که اهل
دوزخ شود و ما را دشمن نمیدارد کسیکه به بهشت تواند رسید و
قسیم جنت و نارم یک جماعت را بطرف راست میفرستم که بجنت

وآن دوستان منند و طایفهٔ دیگر را جانب حکم میکنم که دوزخ است
وآنها دشمنان منند و من در روز قیامت با جهنم خطاب خواهم
کرد که این از من و آن از تو و شیعیان من مثل برق خاطف و رعد
عاصف و مرغ پرنده و اسب دونده از پل صراط خواهند گذشت
پس مردمان برخواستند همه بیکبار و بیکزبان گفتند الحمد لله الذی
فضلک علی کثیر من خلقه یعنی حمد خدایرا که ترا فضیلت زیاد داده است
بر بسیاری از خلق خود و آنحضرت این آیه را تلاوت فرمود که الذین
قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله
ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله
والله ذو الفضل العظیم و این آیه وافی هدایه در آخر سوره آل عمران است
در غزوهٔ بدر صغرای در شان آنحضرت نازل شده و تفسیرش چون
طولی دارد حواله بکتب تفسیرست و ایضا از جملهٔ حکایات غریبه و روایات
عجیبهٔ مذکوره در کتب معتبرهٔ تواریخ و احادیث حدیثی است که از حضرت
رسالت پناه ام مرویست که فرمود که روزی در مسجد نشسته بودم که
مردی بلند قامت چون نخل خرمایی داخل مسجد شد و من گفتم این
بیبایدکه شخص از فرزندان آدم نباشد و اصحاب گفتند یا رسول الله بغیر از
اولاد آدم کسی میباشد گفتند بلی و این یکی از انها است پس نزدیک

آمده سلام

آمده سلام داد و جواب شنید رسول خدا از او پرسید که تو کیستی گفت
من هام ابن هیم ابن لاقیس ابن ابلیسم گفت میان تو و ابلیس دو
واسطه است گفت بلی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل بودم و در حرب
بعدازان کفار داخل بودم تا آنکه در دست نوح مسلمان شدم و تایب گشتم و بخدمت هود
پیغمبر رسیدم و با او نماز کردم و از او تعلیم صحف نازله بر ادریس نبی یافتم و بخدمت
پدرت ابراهیم رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در آتش انیس او بودم و بعد از آن
بخدمت اسمعیل و اسحاق و یعقوب رسیدم و در چاه زندان با یوسف بودم
و بخدمت برادرت موسی رسیدم و توراة خواندم و یوشع ابن نون و داود نبی را
خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت طالوت نمودم و بصحبت سلیمان و آصف
ابن برخیا مشرف گشتم و برادرت عیسی را خدمت کردم و جمیع پیغمبران را
خصوصا عیسی همه ترا سلام رسانیده اند پس آنحضرت فرمود که بر جمیع انبیا
و رسل و برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد مادام که آسمان و زمین باشد
و بر تو که حفظ وصیت و ادای امانت نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت حاجت
من آنست که امت را امر فرمای که اطاعت و فرمان برداری وصی تو نمایند
و از مخالفت فرمان او نهی فرمایی که من هلاک امم ماضیه را از نافرمانی اوصیا
دیده ام پس آنحضرت فرمود که ای هام تو وصی مرا میشناسی گفت یا رسول الله
چنانچه در کتب الهی خوانده ام و از انبیا شنیده ام اگر او را ببینم خواهم شناخت

رسالت

فرمود که حضار مجلس را ملاحظه نمای و ببین که دراین مجلس هست پس هاشم بر اطراف و جوانب نظر کرده گفت یا رسول الله او دراین مجلس نیست حضرت رسالت پناه سلمان را امر فرمود که علی ابن ابی طالب را طلب واز هاشم پرسید که بگو که وصی آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت انوش و وصی انوش قینان و وصی او مهلائیل و بعد از ان نبی مرسل ادریس بود پرسید که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی لمک و بعد از ان دراز ترین انبیا در عمر و بیشتر پیغمبران در شکر و عظیم همه در اجر یعنی نوح و وصی او سام القصه تمام اوصیا را تا بعیسی رسانید و یک یک را ترکن

الحضرت میپرسید که وصی او که بود میگفت فلان و فلان تا بالحضرت رسید پس الحضرت فرمود که نام وصی مرا در هیچ یک از کتابهای آسمانی دیده گفت بان خدایی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در تورات میدمید است و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیاطاست و نام وصی تو فارقلیطاست یعنی حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماج ماج است یعنی محوکننده شرک و نام وصی تو حیدر است یعنی فاروق اعظم پیغمبر فرمود که وصی مرا چه صفت میشناسی گفت بصفت او چنین خوانده ام که او معتدل القامه است و گرد روی و پهن سینه و بزرگ چشم و ستبر ران و باریک ساق و عظیم البطن و سوی المنکبین چون وصف الحضرت بدینجا رسانید از برابر الحضرت پیدا شد هاشم گفت بابی انت و امی یا رسول الله هذا و هذه وصیک پدر و مادرم فدای تو باد اینست وصی تو که می آید زینهار

از محمد و وصی او عابر و وصی شالح و وصی و فالح و بعد از ان سروج و بعد از و از غو ناحور و تارخ به ترتیب وصی او بود و از صلب او ابراهیم خلیل الرحمن بوجود امد و بعد از ان حضرت اسمعیل و قیدار و بیت و اسحاق و یعقوب و یوسف و موسی و یوشع و داود و سلیمان و اصف بن برخیا بترتیب انبیا و اوصیا بودند

وصیت

وصیت کن امت خود را که مخالفت او نکنند و اگر نه هلاک خواهند شد چنانکه امتان گذشته بمخالفت اوصیا بهلاکت رسیدند پیغمبر فرمود که من مکرر امت را خود را وصیت نموده ام و انچه مبالغت گفت گفته ام و اگر حاجت دیگر داری بگو گفت دوست دارم که بمن چیزی از قران تعلیم فرمایی و از دین و شریعت خود و مسایل ضروری چیزی بمن یاد دهید تا از نماز و عبادت بهره مند گردم و بر خواسته تعظیم و تکریم ولی الله بجا آورده پس حضرت رسالت پناه امیر المومنین را امر فرمود که انچه از او کرده است برار و از قران یاد او ده الحضرت فاتحه و توحید و معوذتین و ایة الکرسی و بعضی از سوره آل عمران و پاره از اعراف و انعام و بعضی از سورهای کوچک باو یاد داد و رخصت از رسول خدا گرفته حضرت امیر المومنین را گفت که در کتاب دیده ام که سر مبارک تو اصلع است و گفت بلی و پس سر مبارک باو نمود پس هاشم حضرت رسول خدا و صاحب سیف الله را وداع کرده رفت و باز در لیلة الحریر بخدمت الحضرت بوده بغایت شد و صبغ ابن بناته گوید که بعد از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المومنین فرمودند که هاشم کشته شد رحمه الله داو را دعا کرد و بسند صحیح از حضرت امام حسن عسکری مرویست که الحضرت از آبا کرام خود از حسین ابن علی روایت نموده که در صفا دراجی آمده بر امیر المومنین سلام کرد و گفت یا ولی الله چهار صد سال است که دراین مکان به تسبیح و تهلیل و تمجید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت او میکنم امام حسین

مرا تا بنهر قوم روم و ایشان را بیارم تا خود به بینند و ایمان آرند بوعدهٔ
خود وفا نمایند و از رسول خدا رخصت شده نزد قوم رفت و ایشان را خبر داد
و قوم استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و چون بمدینه رسیدند آن زنگی
در مدینه ندیدند و وحی منقطع شده بود و روشنایی بتاریکی مبدل گشته و
ابوبکر بجای رسول خدا نشسته مراجعت نموده اند و آن حبر گفت پیغمبر خدا با وی
خبر داده است که وصی او مثل برادر من هارون است پس حضر کنید تا وصی او را
به بینیم شاید که مطلب شما از و یافته شود و از وصی او خبر گرفته نزد ابی بکر
رفتند و پرسیدند که تو خلیفهٔ رسولی گفت بلی شما کیستید و بعد و شما چیست
و مطلب شما چیست گفتند اگر خلیفهٔ رسولی عهد و وعدهٔ ما بر تو ظاهر است
و اگر خلیفه نیستی چرا بغیر حق بر جای او نشسته پس ابوبکر برخواست و نشست و در
کار خود حیران شده نمیدانست که چه کند و چه بگوید و یهود بهم نگاه کردند
و از آمدن راه دور و دراز پشیمان شدند یکی از دوستان امیرالمؤمنین حاضر بود
گفت ای قوم همراه من بیایید تا وصی رسول خدا را به شما نمایم و همهٔ القوم
خوشوقت شده بهمراه آن شخص بخدمت امیرالمؤمنین مشرف شدند و او را
حزین و اندوهگین یافتند آنحضرت فرمود شتران خود را میخواهید گفتند بلی
اشاره فرمود که بیایید ایشان را بهمان مکان برده گریست و فرمود پدر
و مادرم فدای تو باد ای رسول که در این مقام نماز کرده و اعجاز نموده او نیز

فرمود که پدرم با او گفت که در این مکان طعام و شرابی نیست در این مدت
چون زندگانی نموده گفت ای مولای من بآن خدای که ابن عم ترا براستی
بخلق فرستاده و ترا وصی او گردانیده که هرگاه گرسنه شده ام اشتغال
ترا دعا کرده ام سیر شده ام و هر وقت که تشنه شده ام دشمنان ترا
نفرین نموده ام رفع تشنگی من شده و این بیت خواند ؛ یا ایها الملک
عادونه النجم العلی ؛ ان ما استخبرت عنه و اضح الامر جلی ؛ خیر ما خلق الله
من بعد النبیین علی ؛ و به قاد الموالی و به فضل القوی ؛ و بلسنا صحیح
مرویست که در حین حیات رسول خدا حبری از احبار یهود آمده گفت
یا رسول الله قوم فرستاده اند که از موسی ابن عمران بما رسیده که چون
نبی عربی مبعوث شود برو بروید و بگویید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم
از کوه مدینه بیرون آر اگر بدعای او شتران مذکور از کوه بیرون آیند
بوی ایمان آورید و تابع دین و ملت او شوید او سید انبیاست و وصی
او سید اوصیاست و مثل برادر من هارون است پس رسول خدا فرمود
که ای برادر یهودی همراه من بیا و با اصحاب بظاهر مدینه تشریف برد و دو رکعت
نماز گذارد و ده و بکلام خفی تکلم نمود کوه بحرکت آمده شکافته شد و مردمان
صدای شتران شنیدند یهودی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
انک رسول الله و آن جمیع ما جئت به صدقا و عدلا یا رسول الله بملت ده

دو رکعت نماز کرده دعا نمود فی الفور کوه بهمان طریق حرکت کرده شق
شد و هفت شتر بهمان هیات که ذکر کرده شد بیرون آمدند و بانسان
تسلیم نموده آن همه بیکبار گفتند اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و ان یا جاریة من عند ربنا هو الحق و انت خلیفة رسول الله و وصیه و وارث
علمه صفا فجزاه الله و جزاک عن الاسلام خیرا یعنی گواهی میدهیم که محمد رسول خداست
و آنچه از جانب الله بخلق آورده همه حق و صدق است و ایمان داریم بآنچه او گفته است
و بخلق رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث علم
و دین اویی حق تعالی جزای خیر دهاد از اسلام او و ترا که ما را از ضلالت به
هدایت رسانیدی و راه راست نمودی بکلی توفیق ایمان و اسلام یافته به
شدند و مقام خود بازگشتند و مشرک آمدند و مومن موحد مراجعت نمودند
والحمد لله رب العالمین و ایضا در کتاب اربعین شهید ثانی مسطور است
که جمعی از ثقات روایت نموده اند که اعمش گفت در راه بیت الله الحرام
در یکی از منازل زنی دیدم چشمانش پوشیده می زارید و مینالید و میگفت
ای رد کننده آفتاب بعلی ابن ابی طالب بعد از آنکه از نظر پنهان
شده بود بدوستی او که رد کن چشم مرا بر من از کلام او تعجب
نمودم و دو دینار بیرون آورده باو دادم دستی بر آن مالیده
بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافتی اف بر تو باد

دوستان

دوستان اهل بیت نبوت ذلیل نمیباشند پس من بحج رفته مناسک
حج بجا آوردم و برگشتم و همیشه آن زن در نظر من بود و گفتگوی او در
خاطر من بود تا آنکه بهمان منزل رسیدم او را بینا یافتم گفتم بدوستی
علی بگو که دوستی او با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب می نالیدم و خدا را
بدوستی او میخواندم شب هفتم که شب جمعه بود دیدم که شخصی بمن میگوید
که ای زن علی را دوست میداری گفتم بغیر از دوستی علی چیزی ندارم و
بدوستی او می نالم و میزارم گفت بار خدایا اگر این زن در دوستی او صادقست
چشم او را باو باز ده پس من چشم خود را بینا یافتم و چون چشم گشودم مردی
را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی که حق تعالی بر من
بوجود تو منت نهاده است و رحم کرده گفت من خضرم برادر علی ابن ابی طالب
ای زن دوست دار علی ابن ابی طالب که دوستی او در دنیا بلیات
و آفات را از تو دفع میکند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات میدهد
اعمش گوید التماس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم آن بود
ایضا در آن کتاب بسند مذکور از عبد الواحد ابن زید مرویست
که در طواف خانه مبارکه کعبه بودم دیدم که دو زن با یکدیگر حرف میزدند یکی
با آن دیگری میگفت لا و حق المنتجب بالوصیة و الحاکم بالسویة و العادل فی القضیة
بعل فاطمة الراضیة المرضیة گفتم ای عورات آن کیست که صاحب این صفاتست

گفت ذالک و الله ذالک علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة و النار
قاتل الکفار مودب الفجار و ابی الائمة و رئیس الائمة امیر المومنین و امام
المسلمین الشهاب الثاقب و الدر الثاقب ابو الحسن علی ابن ابی طالب ع
گفتم از کجا می شناسی علی را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله خادمان او
بود و در صفین در خدمت او جهاد کرده کشته شد و بعد از آن آنحضرت
بخانه آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانی گفت بخیر و خوبی ما
و دست مرا گرفته بخدمت آنحضرت آورد و چشم من از آبله نابینا شده
بود و دست مبارک خود بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد و الحال
در شب تاریک از یک فرسنگی می بینم و از بیت المال وظیفه بجهت من مقرر
فرمود و بعد از آنکه او از دنیا رفت ابو محمد حسن ابن علی از ما یتیمان
خبردار بود پس زار زار بگریست و چند بیتی در مدح آنحضرت خواند بنحوی که
معنی محبت و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و ایضا در کتاب
مناقب سعد اتوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت حضرت رسول خدا
آمده گفتند ما از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود
و وصی نوح سام بود و در کتاب او نوشته هر پیغمبری را البته معجزه هست
و هر پیغمبر را البته وصی هست که جانشین او باشد وصی شما کیست حضرت رسول خدا
اشاره بجانب امیر المومنین کرد و فرمود این است وصی من ایشان گفتند یا

رسول الله

رسول الله ما را صحیفه هست که در آنجا صفت سام و بیان شمایل او کرده اند و حلیه
و علامات او را نوشته اند و قبر او را در این شهر نشان داده اند او را اگر بنمودی
بتو ایمان می آوریم پس حضرت رسول الله فرمود که یا علی برخیز و با این جماعت بمسجد
رفته دو رکعت نماز بگذار و در پیش محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم
بحصول پیوندد امیر المومنین داخل مسجد شده دو رکعت نماز گذارده برخواست
و لب مبارک بجنبانید و پای بر زمین زد دیدند که زمین شکافته شد و تابوتی
ظاهر شد و از میان تابوت پیر نورانی با ریش سفید تا بناف کشیده برخواست
و خاک از سر و روی خود تکانیده بر علی ع سلام کرد و گفت اشهد ان لا
اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله سید المرسلین و انک یا علی وصی
محمد الوصیین انا سام ابن نوح پس آن جماعت صحیفه خود را گشودند و در شکل
و شمایل او نظر میکردند چون صورت او را با آنچه در صحیفه ثبت بود موافق
یافتند گفتند میخواهیم که از صحف نوح سوره بخواند تا از و بشنویم سام
شروع در قرائت صحیفه از صحف نوح نموده سوره را اتمام قرائت نمود و باز
دیگر سلام کرد با امیر المومنین ع و در آن تابوت رفته بخوابید فی الحال آن تابوت
بزمین فرو رفته زمین بهم آمد و آن جمع گفتند ان الدین عند الله الاسلام
ایمان بخدا و رسول و وصی او آوردند و حق تعالی این آیه را ام اتخذوا من
دون الله اولیاء فالله هو الولی و هو یحیی الموتی و هو علی کل شیء قدیر تا الجاله والیه انیب

دران زمان نازل ساخت و ایضا در کتاب مناقب ابن شهر آشوب
از زیاد ابن کلیب از راویان اهل سنت نقل کرده و او روایت کرده است که
در مسجد بنی امیه نشسته بودم که در دمشق با جمعی از یاران که محمد ابن سفیان خطیب
بمسجد داخل شد با او جمعی همراه بودند بسرعت تمام میرفت و بعد از ساعتی
دیدم که برگشته می آمد و هر دو چشمش نابینا شده و دو کس دستش را گرفته می کشیدند
گفتم که این مرد را چه پیش آمد گفتند چون پای بر منبر نهاد و گفت هر که علی را
سب نمیکند من او را سب میکنم اگرچه هر دو چشم من باشد مقارن این حال
هر دو چشمش کور شده از منبر زیر آمد مردم این را شنیدند و دیدند و لعنت برو
میکردند چون بهر دو چشم و لعنت خلق اصابت حوالت نمود بمنزلش رفت ایضا
صاحب کتاب کشف الغمه نقل کرده که مردی بحراز نام در لشکر امیر المؤمنین ع بود
و اخبار و حکایات بامعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت آنحضرت آوردند
از او پرسید که چه چیز ترا بدین عمل باز داشته است منکر شد باو گفت که
بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی فی الحال قسم خورد آنحضرت باو گفت
اگر دروغ قسم خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد هنوز هفته بران نگذشته که
کور شد و دستش را گرفته بکوچها میگردانیدند و ایضا صاحب کشف الغمه نقل کرده
و در شواهد النبوه نیز آورده که روزی آنحضرت از جمعی گواهی روز غدیر طلبید
از حضار مجلس نه از ده تن شش تن از جانب یمین و شش تن از جانب یسار

برخواسته

برخواسته گواهی دادند که شنیدیم که رسول خدا فرمود که من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه زید ابن
ارقم که از حضار روز غدیر بود کتمان شهادت نمود در همان لحظه
نابینا شد و از کرده پشیمان شد و طلب توبه و استغفار نموده
و پشیمانی سود نداشت و ایضا مستغفری که از افاضل اهل
سنت در کتاب دلایل النبوه آورده که روزی امیر المؤمنین ع از شخصی
خبری پرسید آن بی سعادت راست نگفت آنحضرت
فرمود دروغ مگوی که دعای بد ترا خواهم کرد گفت نمیگویم فرمود که
دروغ گفتی کور خواهی شد گفت نخواهم گفت و کور نخواهم شد
و در همان مکان بهر دو چشم نابینا شد دستش را گرفته از آنجا
بیرون بردند کوری ظاهری را با کوری باطنی جمع کرد و ایضا
صاحب کشف الغمه ذکر کرده است که روزی امیر المؤمنین ع بر منبر میگفت
انا عبد الله و اخو رسول الله یعنی من بنده خدا و برادر رسول خدا ام
بدبختی از قبیله عبس گفت من لا یحسن ان یقول انا عبد الله و اخو
رسول الله هنوز از جای خود برنخواسته بود که مخبط شد و بمرض صرع
گرفتار گشته خود را بزمین میزد و بهذیان میگفت پس پای شومش را
گرفته از مسجد بیرون آوردند و از خویشان او پرسیدند که آیا

گفتند والله تا امروز این مرض نداشت و از اجداد او هیچ کس این
مرض نداشتند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آنحضرت
براء بن عازب خطاب نمود که یا براء یقتل ابنی الحسین وانت حی
ولا تنصره یعنی ای براء شهید خواهد شد فرزند من حسین و در آن وقت
حاضر خواهی بود و بمعاونت او نخواهی کرد و پشیمان خواهی شد سود
نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم را آن واقعه روی نمود
آن بی توفیق زنده بود هر روز میگفت صدق علی قتل الحسین ولم انصره
یعنی راست میگفت امیر المومنین که حسین کشته شد و من یاری
او نکردم و اظهار ندامت و پشیمانی داشت و ایضا در شواهد النبوه
مسطور است که چون امیر المومنین ع اهل کوفه را بمعاونت محمد ابن ابی بکر
تحریص نمود تغافل نموده اجابت نکردند فرمود بار الها بر ایشان شخصی را
مسلط گردان که رحم نکند و بروایتی آنکه فرمود غلامی را از قبیله — بر ایشان
ثقیف بر ایشان گمارد و در آن شب حجاج لعنة الله علیه متولد شد
و از او باهل کوفه رسید آنچه رسید و ایضا ذکر نموده که روزی
آن حضرت فرمود که دوش حضرت رسول خدا را در خواب دیدم
و گفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت بمن رسیده
فرمود که بر ایشان دعا کن گفتم خدایا مرا بهتر از ایشان عوض ده

وبدل

و بدترین کسی را بر ایشان گمار و بعد از آن باندک مدتی رحلت
فرمود و ایضا در شواهد النبوه مذکور و مسطور است که حبیبه عربی
از اصحاب امیر المومنین بود گفت که در ایام محاربه با معاویه حضرت
امیر المومنین ع در کنار دریایی فرود آمد ناگاه مردی گفت السلام علیک
یا امیر المومنین ع آنحضرت او را جواب داد آن مرد گفت من شمعون ابن
یوحنا صاحب این دیرم و اشاره بدیری کرد که در آن نزدیکی
بود گفت نزدیک ما کتابی بود که اصحاب عیسی آنرا میراث بیکدیگر
داده اند و اگر گویی بخوانم فرمود بخوان شروع در خواندن کرد بعد از
نعت رسول ص اوصاف امت وی مذکور بود که روزی فرود آید
بر کنار این دریا مردی که باو نزدیک تر باشد ابن زبان
در دین و قرابت و دنیا را در نظر او قدری نباشد و کشته شدن
از همه عبادتی افضل خواهد بود و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت
چون نبی مبعوث شد من باو ایمان آوردم تا امروز در انتظار بودم
تو اینجا فرود آیی الحال میخواهم که تا زنده باشم از خدمت شما جدا
اختیار نکنم پس حضرت امیر بگریسته فرمود حمد مر آن خدای را که من
نزد او از فراموشان نیستم و در کتاب خود مرا یاد کرده و به حبیبه
عربی امر فرموده که این مرد را با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را

لطلب و آن سعادتمند در خدمت آنحضرت بود تا در لیلة التحریر بشرف
شهادت مشرف شد آنحضرت بر او نماز کرده و در قبر او در آمده فرمود
که این مرد از ما و اهل بیت ما بود؛ ای خوشا حال آن غریب شهید
که گویی فلانی از ما بود؛ و ایضا در آن کتاب مرقوم است که ابن
عباس روایت نموده که چون رسول خدا از حدیبیه متوجه تبوک شد آب در خورده
کمی کرد و تشنگی بر لشکر غلبه کرد فریاد العطش بلند شد و از هیچ طرف
نشان آب نبود رسول خدا فرمود که نزدیک فلان درخت آنکه
مینماید چاهی هست کیست که از شما با جمعی رفته مشکها را پر آب کرده
بیاورد مردی مبادرت کرده گفت من بروم سقای بسیار پیاده برداشته
روان شدند چون بمیان اندرختان رسیدند آتش با شعله
کشید و صداهای مهیب بگوش رسیده خوف بر آن جماعه غلبه کرده
برگشتند و صورت حال را باز گفتند رسول خدا فرمود که آن جماعه
از جنیانند اگر میرفتید باکی نبود هر کس برود و نترسد من او را
به بهشت ضامن میشوم شخصی دیگر برخواست با همان جماعت متوجه
شد و چند قدمی بیشتر رفت صداها بیشتر شده لیهمه آتشها
افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران غلبه کرده بچاه
نرسیده برگشتند و دیگران را ترسانیدند بار سیوم جمعی که در

شجاعت

شجاعت و مردی مشهور بودند با یاران اول رفیق شده رفتند
و ساعتی پای ثبات فشرده تنهای بی سر و سرهای بی تن بالجمله اول
اول بود به تشنگی راضی شدند فرار بر قرار اختیار کردند و چون
بخدمت رسول الله رسیدند هر چه دیده بودند نقل نمودند پیغمبر خدا امیر
المومنین طلبیده فرمود که برو و مردم را از زحمت تشنگی خلاصی ده
سلمة ابن اکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه بودم چون مرتضی پاک
درختان رسید و آن صیحه ها را با خوف یاران ملاحظه فرمود با ایشان
فرمود قدم بر قدم من نهاده باطراف و جوانب نگاه نکنید و حرزی
میخواند که معنیش این بود؛ پناه من بخدا است فرد بیهمتا؛ که اوست خالق
جنی و انس و ارض و سما؛ از رعد و برق و از آتش علی نمیدیشید؛ چو دیگران نهراسید
از صوت و از صدا؛ چون بکنار چاه رسید دلو را بچاه فرو هشته دو
مشک را پر کرده و دلو را بریده در چاه انداختند پس آنحضرت خطاب
بهمراهان کرد که کیست بچاه برود یاران گفتند یا علی هیچ کس از ما را
طاقت برگشتن این راه نیست پس دیدم که آنحضرت دامن علی
بر کمر استوار کرده فرموده گفت هر چه بشنوید و به بینید صبر کنید و اند
اندیشه بخود راه ندهید بچاه فرو رفت و آوازها بر آمد و خندهای قهقهه
بگوش ما رسید و صداها شنیدیم که گویا حلقهای ایشان را گرفته اند

ونفس در کلوی ایشان کرفته وبخناق مبتلا شده اند ناکاه صدای
افتادن علی ع در چاه بکوش ما رسید و بهلاکت او یقین کردیم و دلها
برمرک نهادیم نه صبر ماندن و نه طاقت برکشتن که ناکاه اواز
الله اکبر امیرالمومنین را شنیدیم و صدای شمشیر او بلند شد و اواز
الحذر الحذر و بانک الامان الامان و صداهای خنده و های هوی کریه
پدید آمد و انحضرت اواز داد که ریسمان بچاه فرو نهید و دلو را بران ر
ریسمان ببت و بانک داد که آب بکشید و او آب در دلو پر میکرد و ما
می کشیدیم تا همه سیراب شدند و مشکها پر کشت و انحضرت از چاه
بیرون آمد هر کسی از ما با یک مشک و انحضرت دو مشک برداشته
روانه شدیم و چون بهمان درختان رسیدیم اثری از ان صحرا
و آتشها نمانده بود پس بخدمت رسول خدا رسیده آنچه مشاهده شده
بود نقل شد و مردمان تعجب مینمودند و بعد از ان هر کسی میرفت آب
می آورد حضرت رسول خدا فرمود که این جنی برادر ان جنی بود که در صفا
بدست علی کشته شد میخواست که انتقام بکشد او نیز کشته شد
و شر او از مسلمانان مندفع کشت و ایضا از جمله خارق عادات
و معجزات انحضرتست چنانچه در شواهد النبوة مذکورست بروایت صحیح
ثابت شده که هر وقت پای سعادت در رکاب میکذاشت تا آن پای

دیگر برکات

دیگر برکات کذاشتن ختم قرآن میفرمود و دیگر از معجزات انحضرت طی
طی الارض ست که مکرر از انحضرت صدور یافته از انجمله یکی انست که
سلمان فارسی رضی الله در مداین بود چون هنکام رحلت او رسید
و وقت وصول بجناب احدیت نزدیک شد شخصی زادان نام در
خدمت او می بود و در وقت احتضار بربالین سلمان نشسته بود
از او پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و کفن تو که خواهد شد فرمود که (ودفن)
آن کسیکه رسول خدا را دفن نمود و زادان کفت یا سلمان تو
در مداین و او در مدینه چون مرتکب این افعال خواهد شد سلمان
کفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز مرا درست نخوابانیده
باشی که انحضرت حاضر شود بر او سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زادان
کفت چون سلمان بجوار رحمت ایزدی پیوست من او را چادری
پوشیده ناکاه دیدم امیرالمومنین ع حاضر شد سلام کردم و دیدم که
چادر را از روی سلمان برداشت سلمان تبسمی کرد انحضرت فرمود
مرحبا یا عبد الله اذا بلغت رسول الله فقل بار ربت من اصحابه یعنی ای
سلمان چون بخدمت رسول خدا برسی آنچه اصحاب و بعد از او با من کرده اند
عرضه خواهی داشت و چادر بر روی سلمان کشیده متوجه غسل و کفن
او شد و سلمان را دفن کرده باز نماز ظهر را در مدینه طیبه ادا فرمود

این شهرآشوب در کتاب مناقب آورده که زاذان گفت وقت نماز کردن آنحضرت بر
سلمان دیدم که دو مرد پیدا شدند و آنحضرت با ایشان نماز کردند و تکبیر بسیار بلند گفت
و چون سبب آن پرسیدم فرمود که یکی از آن خضر و یکی جعفر طیار برادرم بود
و با هر یکی هفت صف از ملائکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملائکه حاضر شده
بودند که بر سلمان نماز کردند و ایضا در کتاب خرائج و جرائح این حکایت
را باین طریق نقل نموده اند که امیرالمؤمنین یک صبحی در مدینه بمسجد رسول خدا
آمده فرمود که امشب رسول خدا را بخواب دیدم مرا وصیت فرمود به تغسیل
و تکفین و نماز بر سلمان فارسی من الحال بمداین میروم که بوصیت آنحضرت
عمل نمایم و جمعی که از مردمان حاضر بودند تا بیرون مدینه مشایعت امیرالمؤمنین
کردند ایشان را وداع نموده راهی شد و چون مردم بنماز ظهر آمدند امیر را
در مسجد دیدند فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را دفن نمودم آمدم اکثر صغار
تصدیق قول آنحضرت نکردند و آن امر محال میشمردند تا آنکه بعد از مدتی مکتوبی
از مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شده عربی
حاضر شد و متکفل غسل و نماز او شده از ما غایب شد و چون تاریخ مکتوب
ملاحظه نمودند همان روز بود که حضرت امیرالمؤمنین غایب شده بود و این معنی
باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد حاسدان و نفاق
منافقان گشت و از جمله معجزات آنحضرت آنست که چنانچه آهن در دست

داود

داود نبی نرم شده در دست آنحضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد ولید
شمه از آن گوش زد اهل اسلام شد و از جمله معجزات آنحضرت یکی آن است
که چنانچه قادر بیچون بر حضرت موسی ابن عمران منت نهاده بود بآن عصا
در دست او اژدها میشد آنحضرت نیز باین موهبت عظمی مخصوص و از
سایر خلق الله بکرامة الله و آنحضرت بآن ممتاز بود چنانچه از سلمان
فارسی نقل کرده اند که با امیرالمؤمنین رسانیدند که عمر شیعیان شما را
به بدی یاد میکند و من در خدمت آنحضرت بودم که بباغی از باغهای
مدینه میرفت حسب الاتفاق عمر دو چار شده حضرت امیر او را خطاب نمود که ای
دمر بمن رسیده که تو دوستان مرا به بدی یاد میکنی جواب حرف بی ادبانه
گفت پس آنحضرت کمانیکه در دست داشت بر زمین انداخت اژدهائی شده
بمنزلۀ شتری بزرگ دهن باز کرده رو بجانب دمر کرد که او را فرو برد
دمر بجزع و اضطراب آمده گفت یا ابوالحسن لا اعدت بعدها یعنی از برای
خدا بفریاد ما برس ای ابوالحسن توبه کردم که بعد از این دیگر چنین نگویم و تنم
و خود را در پناه آنحضرت در آورده تضرع مینمود و فزع میکرد پس آنحضرت دست
دراز کرده حلق آن اژدها را بگرفت دیدیم که همان کمان شد که در دستش
بود عمر ترسان و لرزان بخانۀ خود رفت چون شب در آمد امیرالمؤمنین ع
مرا طلب نمود گفت که برو نزد عمر که بسیار مال از ناحیۀ مشرق آورده اند و

کسی نمیداند میخواهد که پنهان کند و بکسی چیزی از آن ندهد با او بگو مالی که
امشب از جانب مشرق آورده اند بیرون آر و بر اهل آن قسمت کن سلمان
گفت که نزد او رفتم و پیغام رسانیدم و گفتم پیش از آنکه در میان مسلمانان
رسوا شوی مال را باهل آن قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا
علم باین بهم رسید گفتم مگر چیزی بر و مخفی هست گفت ای سلمان من
بر تو مهربانم بیا و از و جدا شو و بما بپیوند که او از جمله ساحران است گفتم ای
عمر بد گفتی و او را بد شناختی او وارث اسرار نبوت است و علمش لدنی است
و نزد او علوم اسرار ربانیه بیش از آن است که تو دیده و شنیده
پس او چون از من مایوس شد گفت برگرد و بمولای خود بگو که عمر میگوید
سمعا و طوعا هر چه فرمایی چنان کنم چون بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که
آنچه میان تو و او گذشته تو حکایت میکنی یا من بیان کنم گفتم یا حضرت
یقین که تو داناتری از من از آنچه گذشته میان من و او پس بی تفاوت
گفتگوها را بیان فرمود گفت ترس اژدها تا هنگام مردن از دل او
بیرون نخواهد رفت سمعا و طوعا از ترس اژدها میگوید و چون صبح شد
عمر آن مال را بر مسلمانان قسمت نموده بفرموده آنحضرت در آن باب عمل
نمود و از جمله معجزات آنحضرت آنکه زبان جمله حیوانات را میدانست
و میفهمید و وحوش و طیور منقاد فرمان او بودند چنانچه در حکایت شتر گذشت

چنانچه

و چنانچه سید مرتضی در خصایص الائمه نوشته که در عهد خلافت عمر
مردی از اهل آذربیجان اشتری چند داشت و آن را بکرایه میداد و وجه
معاش خود از آن میگذرانید ناگاه شتران از و یاغی شدند و سر
به صحرا نهادند چنانچه بالبته سعی نمود در رام نشدند مردمان او را راه
نمایی کردند که بمدینه رو و از جانشین رسول خدا در این امر استغاثت
بخواه و چون آن مرد بمدینه رسید او را بنزد عمر بردند عمر کاغذی نوشت
این رقعه ایست از جانب عمر که امیر مومنان است بسوی متمردان جن و شیاطین
نافرمان بردار باید که چون فرمان امیر المومنین برسد آن مواشی و چهار
پایان را ذلیل و فرمانبردار این مرد سازید والا بر شما غضب خواهم
کرد ابن عباس گوید که در آن مجلس حاضر بودم از این رقعه غمناک شدم و
بخدمت حضرت امیر المومنین آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق آن خدایی
که دانه میرویاند و آدمی را می آفریند که این مرد بزودی بستم رسیده و آزرده
بر خواهد گشت پس مدتی بر نیامده که دیدم برگشته و زخمهای منکر بر سر و رو
داشت از او پرسیدم که حال تو چون شد گفت با آن صحرا رفتم و رقعه را
نمودم از میان شتران چند شتر جدا شده روی بمن کردند و مرا در میان
گرفتند و نزدیک شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی بر آورده
گفتم خدایا شر اینها را از من کفایت کن بحسب اتفاق جمعی از خویشان و برادران

من رسیده مرا خلاص کرده بخانه بردند و مدتی بعلاج من مشغول بودند تا آن
زخمها که می بینی التیام یافت پس نزد عمر رفتم او را خبر کردم عمر گفت دروغ میگویی
در قفا مرا با ایشان منمودی انمرد بخدا و رسول سوگند خورد که حرفی از دروغ
بزبان نیاورده ام عمر او را از پیش خود راند و فرمود که این دروغگو را بیرون
کنید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر نحو وجی مطلق بردم تبسمی کرد و فرمود
بتو نگفتم که عنقریب است ظاهر گردد و آن مرد را دلداری نمود و فرمود که باین
موضع برو و بگو که علی مرا فرستاده است و این دعا بخوان اللهم انی اتوجه
الیک بنبیک نبی الرحمة و اهل بیته الذین اخترتهم علی العالمین اللهم ذلل
صعوبتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی الغالب القاهر آن مرد رفت و چون
آن مکان شد سال دیگر دیدم آمد و شتری بسیار همراه داشت
و مبلغی زر از کرایه آنها بخدمت امیر المومنین آورده گفت یا امیر المومنین
منت نه بر من بقبول این مبلغ که بصدقه تو یافته ام آنچه یافته ام
حضرت امیر فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوالی که در میان او و
شتران رفته بود بیان فرمود آن مرد گفت بخدا سوگند که گویا همراه
من بودی و از برای دیگران حکایت کرد که چون دعا خواندم و
نام مبارک آن حضرت بردم یکیک میدویدند و خوار و زبون من
می شدند فرمان من میبردند چنانچه گویا هرگز میان و ایشان کدورت

وجدائی

وجدایی نبوده و بدولت آنحضرت از قرض و پریشانی خلاص یافتم مبلغی
نیز در دست دارم پس دعا کرد و تا زنده بود هر سال یکبار بحج می آمد و مال
بسیاری از آن شتران بهم رسانید و آنحضرت فرمود که هر گاه از
جانب پادشاه یا والی صعوبتی روی دهد یا کاری مشکل روی نماید باین
دعا توسل جوید که البته حق تعالی آن مشکل را بر وا آسان میگرداند که حق
تعالی کفایت کننده است هر امری را و آسان کننده است هر دشواری را
و در خبر است که احوال آن شخص را بعمر رسانیدند وان سربار جمها و بعد
بغضهای او شد والعیاذ از مواهب الهی که نسبت بآنحضرت مکرر واقع
شده آنکه چنانچه ملایکه کرام روز بدر بمدد رسول خدا آمده و در دفع لشکر
کفار معاونت سپاه اسلام نمودند آنحضرت و سپاه او را نیز امداد می نمودند
و در بعضی کتب مناقب و تواریخ از عبدالله غنوی بسند صحیح نقل نموده اند گفت
که در روز حرب جمل در خدمت امیر مومنان نشسته بودم که جمعی از لشکر او
آمده گفتند یا علی منافقان پیش دستی میکنند و بر ما نیزه و ناوک
می اندازند اگر رخصت فرمایی ما نیز متوجه دفع ایشان شویم جواب نداد
بعد از لحظه جماعتی دیگر آمده همان حرف را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنی
من قوم یامرونی بالقتال و لم تنزل الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی
که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه هنوز ملایکه از آسمان

بدو نازل شده اند و ساعتی برین نگذشته بود که بادی وزید در نهایت
خوشبویی از پس سر ما که سردی آن باد را در زیر زره و جامهٔ جنگ احساس کردیم
آنحضرت شکر الهی بتقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و متوجه دشمن
شد در اندک زمانی فتح کردیم چنانچه در هیچ حربی فتح با آن تندی و زودی ندیدیم
والحمد لله رب العالمین و ایضا از جملهٔ معجزات و کرامت الهی درباره آنحضرت
آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع را مطیع او ساخته بود و او را در همه دردها
و مرضها فرمان روا گردانیده چنانچه در همان کتاب مسطور از سعید ابن
خالد هالی نقل نموده بسند صحیح که او گفت رسول خدا را تبی عارض شد و اصحاب
بعیادت آنحضرت میرفتند من نیز رفتم چون نشستیم امیر المومنین نیز آمده
بر بالین آنحضرت قرار گرفت و چون سید کائنات را از تاب تب بی آرام دید
دست مبارک بر سینهٔ سکینهٔ او گذاشت و رسول خدا را مالید و فرمود که
یا ام ملدم اخرجی فانه عبد الله و رسوله پس دیدم رسول خدا برخاست نشسته
و ملحفه را از بدن مبارک دور گردانید و گفت یا علی ان الله فضلک بخصال
و مما فضلک به جعل الاوجاع مطیعک فلیس من شیء تزجره الا انزجر باذن
الله یعنی یا علی بدرستیکه حق تعالی ترا زیادتی داد بر خلقان بخصلتی چند
و از آن جمله این است که مرضها و دردها را مطیع و منقاد تو ساخته و از آن
جهت نیست چیزی از المها و وجعها که تو آنرا برانی رانده نشود باذن و

رخصت

رخصت و حکم الهی والحمد لله علی ذالک و از جملهٔ قرب و منزلتی آنحضرت بدرگاه
الهی آنکه اسماء عظام ربانی را بیشتر از آنچه به همهٔ پیغمبران صلوات الله علیهم
اجمعین تعلیم کرده بودند آنحضرت به تنهایی تعلیم داده شده بود چه هر
معجزه از هر پیغمبری ببرکت اسمی ظهور کرده و جمیع آنها از آنحضرت بکرات و
مرات ظاهر شده و دعای آنحضرت رد نمیشد و هر اسم را بهر نیتی که بزبان
میراند فی الفور اثر آن بظهور میرسید و اگرچه زبان را بدفع اعدا حرکت
نمیداد و در آن رضای الهی منظور بود چنانچه مشهور است که خارجی را با دیگری
خصومت بود محاکمه نیز د آنحضرت بردند حضرت امیر المومنین حکمی که بایست
کرد آن خارجی گفت لا عدلت فی القضیة یعنی در این قضیه بعدالت حکم
نکردی امیر المومنین گفت اخسا یا عدو الله فی الحال خارجی بصورت سگی
شده رختی که پوشیده بود بهوا رفت و آن ملعون دم می جنبانید
و جزع میکرد و اشک از چشمش میرفت پس آنحضرت را بر وی رحم آمده لب مبارک
بجنبانید خارجی بصورت اول شده رختش از هوا بزیر آمده پوشید
یکی از حضار گفت یا علی هرگاه ترا در درگاه الهی این منزلت هست که به
محض تکلم باین کلمه سگ است شخصی بصورت سگ میشود ترا در جنگ معاویه مخصوص
بلشکر چه حاجت و بیاری و مدد کار چه احتیاج آنحضرت فرمود که حق تعالی
به جهت آنکه حجت بر بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و اهل

بهشت از اهل دوزخ متمیاز یابند مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن
میداد یک ساعت برای فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمی شد بیقین
بدانید که آصف ابن برخیا وصی سلیمان هم بود و بیک چشم زدن
تخت بلقیس را از آن راه دور نزد سلیمان آورد چنانچه در قرآن مجید خبر
از آن داده که و قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد
الیک طرفک رسول الله و وصی او گرامی ترند نزد الله تعالی از سلیمان و
آصف پس اگر در دعا کردن وصی رسول تاخیری باشد بجهة مصلحتی خواهد
بود پس آن سایل با حضار همه تصدیق قول آنحضرت کردند و عذر جرات
بر آن سوال خواستند و دیگر از بهو بهت حق تعالی نسبت با آنحضرت
آنست که در هیچ محلی از ربع مسکون نیست و نبوده که سالکنان آنجا
از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم کمال آنحضرت ندانسته باشند و
او را بنحوی ندانند و بنامی نخوانند چنانکه در کتب مناقب و حدیث و
خصوصا در کتاب خرایج بسند صحیح از محمد ابن سنان نقل نموده که او گفت که
بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از
مردم حبش بر در است فرمود که بطلبید چون داخل شد و سلام کرد امام
ازو پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسند گفت بلی ای سید و مولای
من حضرت پرسید که ما را بچه می شناسند و از کجا علم کمال ما پیدا کرده اید آن

مرد گفت ای فرزند رسول خدا در شهر ما درختی هست که در تمام سال از آن
درخت از روزی دو بار گل بهم رسیده شکوفه میکند بر گلی که اول رو میکند
نوشته میباشد که لا اله الا الله و بر گلی که آخر روز ظاهر میشود مکتوب است
که علی خلیفه رسول الله و ما را از آن گل و درخت علم کمال رسول خدا و وصی
و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده و آنجا دوستان و شیعیان شما
بسیار شده و مرا آرزوی پابوسی شما باینجا آورده و از تاییدات الهی که
نسبت با آنحضرت یکی آن است که چنانچه ابراهیم خلیل بتان کفار را می شکست
و ایذا و اهانت بایشان میرسانید آنحضرت نیز در ایام طفولیت
بآن شغل اشتغال مینمود چنانچه مشهور است در کتب حدیث مذکور که روزی
ابوطالب بفاطمه بنت اسد میگفت در وقتی که آنحضرت طفل بود که علی بهر جا
بتی را می بیند می شکند و من میترسم که اکابر قریش بر این واقف شوند و در
صدد آزار او در آیند پس فاطمه گفت یا اباطالب من ترا عجیب تر از این
چیزی خبر دهم در وقتی که علی در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم از
مکانیکه بتی در آنجا بود میگذشتم با آنکه من اراده زیارت بتان نداشتم منصوب
و هر دو پا را در شکم من بنحوی قایم میکرد و زور میزد که مرا از نزدیک
بتان دور میساخت و راه مرا از نزدیکی ایشان میگردانید و خدا عالم است
که مرا غرض زیارت خانه خدا و طواف کعبه بود نه میل دیدن و زیارت بتان

و حق تعالی مارا فقط او نیست تو خاطر از اکابر قریش جمع دارد و از جمله معجزات
آنحضرت آنکه پیغمبر خدا چنانچه در حیات خود هر علمی که داشت باو تعلیم نموده
در حین ممات هم باو تکلم نموده هرچه باو تعلیم نکرده بود در آن وقت
تعلیم نمود و از حوادث تا زمان آنچه تا روز قیامت بظهور خواهد
آمد براو ظاهر ساخت چنانچه در کتاب خرایج از راویان ثقات
از حسین ابن علی ابن زید ابن اسمعیل ابن عبد الله ابن جعفر ابن ابی طالب
نقل کرده که گفت امیر المومنین فرمود که رسول خدا مرا امر نمود که بعد از
وفات من هفت مشک آب از فلان چاه بیار و مرا بآن غسل ده
چون فارغ شوی هر کفنی حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن
من گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت و من چنان
کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت بظهور یابد که مرا علم بآن قیامت
نباشد و در روایت دیگر آنکه رسول خدا فرمود که چون مرا غسل دهی و
حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان و دست خود را بر دهن من نه
و از من هرچه خواهی بپرس که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت
واقع خواهد شد من چنان کردم راوی گوید که از آن جهت گاه بود که آن
حضرت چون از چیزی خبر دادی گفتی این از جمله چیزهاییست که بعد از فوت
رسول خدا مرا بآن تعلیم کرده بود و در روایت دیگر آنکه فرمود که میک

مرابکیر

مرا بگیر و مرا بنشان و سوال کن از هرچه میخواهی که بخدا قسم که سوال نخواهی کرد از
هیچ چیز مرا مگر آنکه جواب خواهی گفت ترا و در روایت دیگر آنکه چون از غسل من فارغ
شوی و مرا کفن بپوشان گوش خود را بر دهن من گذار و هرچه نمیدانی بپرس و من
چنین کردم خبر داد مرا از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه
بهمین مضمون از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل نموده اند و
از جمله شفقتهای و مهربانیهای حق تعالی نسبت بآنحضرت آنکه پیغمبران بر او ظاهر
میشدند و با او صحبت میداشتند و با آنحضرت مشورت مینمودند چنانچه محمد ابن
صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل کرده که گفت نزد امیر المومنین
رفتم شخصی خوش گفتگوی خوش لباسی دیدم که با او در گفتگو بود هم تا او نشسته رو بی
بود آنحضرت بدیگری مشغول نبود چون آن شخص برخاست وداع کرد و بیرون
رفت گفتم یا امیر المومنین این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا او
حاضر بود بکسی توجه نفرمودید فرمود که آن یوشع ابن نون وصی موسی ابن عمران
بود و ایضا از امام جعفر صادق ع نقل نموده که فرمود چون امیر المومنین ع از نهروان
عدول نموده متوجه صفین شد از طرف کوه یوشع ابن نون پیدا شده بآنحضرت
ملاقات نموده چیزی گفت و بمقام خود بازگشت حسین ابن فضایل از جمعی از ثقات
نقل کرده که روزی آنحضرت در طواف خانه کعبه بود چون برابر رکن یمانی رسید
آدم ع بر او سلام کرد و چون به حجر رسید نوح نبی بر او سلام کرد راوی گوید که

هر دو را دیدم که قدهای بلند داشتند و چون برسیدم فرمود فلان و فلان الف
در کتاب ضرایح از امام جعفر صادق ع نقل نموده که گفت روزی امیرالمومنین با ابی بکر
ملاقات نمود فرمود آیا میدانی و یا فراموش شده که رسول خدا ترا امر کرده
که با امیرالمومنین بودن من اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع شوی ابی
بکر گفت اگر دیگری را در اینکه میگوئی حکم میساختی که میان من و تو حکم کند من
بگفته او راضی میشدم آنحضرت فرمود که آن ثالثی که میگوئی اگر رسول الله خود
باشد راضی خواهی شد گفت رسول الله را چون توانم دید فرمود که بیا بمسجد
قبا رویم و چون رسیدند ابوبکر دید که رسول خدا را در محراب نشسته است
و چون آن سرور را چشم بر ایشان افتاد فرمود که ای ابوبکر ترا امر نکردم که
مخالفت علی نکنی و تابع او باشی گفت بلی یا رسول الله بد کردم شرط کردم که بعد از این
تجویز مخالفت علی نکنم و چون برگشتند عمر خطاب او را در راه دید و آنچه شنیده
بود از برای او نقل کرد عمر باو گفت که تو سحر بنی هاشم را فراموش کرده و این
قسم خبرها از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه پیش کرد که ابوبکر بنعم زاید
الکاثنت و سخن او را نشنیده باز بر کار خود رفت تا رسید باو آنچه رسید
و این حکایت را از معاویه ابن عمار یاسر بروش دیگر نقل کرده اند که ابوبکر نزد
امیرالمومنین رفت و گفت من از رسول خدا بعد از روز غدیر خبری در باب تو
نشنیده ام و اگرچه در عهد رسول الله ترا امیرالمومنین میگفتند و من هم میگفتم که

وصیت [illegible] ابوبکر را

خبر

خبر دارم که رسول خدا ترا بعد از روز غدیر وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود
ساخته بود اما اینکه بر امت خود خلیفه ساخته باشد و جانشین خود کرده از
او نشنیدیم لهذا مرتکب این امر شدم و مرا گناهی و تقصیری نیست پس حضرت باو
فرمود که اگر رسول خدا را بتو نمایم و هرچه خواهی از وی بشنوی و زنگ شبهه از خاطرت
بزداید اقرار بحقیت من خواهی کرد و خود را ازین کار معزول خواهی ساخت و اگر نه
نکنی معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده گفت اگر من پیغمبر را ببینم
و از وی یک حرف بشنوم بهمان اکتفا میکنم و دیگر محل توقف نیست فرمود که چون
از نماز شام فارغ شوی نزد من آی تا بوعده وفا کنم ابوبکر بعد از نماز آمده
با آنحضرت بمسجد قبا رفته رسول خدا را در قبله مسجد دید و مهتر کائنات باو
خطاب نموده فرمود که ای ابابکر وثبت علی مولاک علی و جلست مجلسه و هو مجلس نبوة
لا یستحقه غیره لانه وصیی و نبذت امری و خالفتنی ما قلت لک و تعرضت به
بسخط الله و سخطی فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق و لست من اهله والا موعدک
النار یعنی ای ابوبکر بر مولای خود بر آمدی و بجای او نشستی و حال آنکه این
مجلس مجلس نبوت است و غیر از او کسی سزاوار او نیست و چون علی ع وصی منست
و مستحق آن مکان و مقام است و حکم و فرموده مرا در پس سر انداختی و خلاف
گفته من کردی و خود را نشانه غضب الهی و خشم من گردانیدی برو و آن
پیراهنی که پوشیده بر کن که تو از اهل آن نیستی و قابلیت آن نداری و اگر

آنچه گفتیم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ است و مقام تو قعر جهنم است ابوبکر
مضطرب شده از مسجد بیرون آمده عازم آنکه خود را عزل کند و خلافت را
با میرالمؤمنین تسلیم نماید حضرت امیر بخانه آمده آنچه گذشته بود بسلمان
نقل کرد سلمان گفت آیا این خبر را برفیق خود عمر خواهد داد حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که زود باشد که با او این خبر را بگوید و او مانع شود و او را وسوسه کرده
و باز بشغل خود مشغول شود و بعد از آن فرمود لا والله لا یترکان ذلک ابداً حتی
موتا یعنی والله نمیگذارند بخدا قسم که تا نمیرند این کار را ترک نخواهند کرد اما چون
عمر از ابی بکر این ماجرا بشنید گفت ما اضعف رایک و اخوف قلبک
اما تعلم انما انت فیه هذه الساعة من بعض سحر بنی هاشم فاقم علی ما انت علیه
یعنی چه ضعیف رای بیعقل و ترسنده دل بوده تو میدانی که آنچه در این حالت
دیده و بخاطر آورده اندکیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکرها مکن
و بحال خود باش و حکومت را از دست مده و در آن کتاب گفته که جمعی از
راویان ثقه صحیح القول این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند
بی تفاوت و چنانچه امیرالمؤمنین ع بپیغمبر خدا را میدید و با او صحبت میداشت
بعد از آنکه دنیا را وداع نموده خود را بهر که میخواست مینمود و دوستان را
بدیدار خویش مسرور میساخت و میسازد چنانچه در آن کتاب مذکور مسطور
است که و از امام محمد باقر ع نقل کرده که جمعی نزد امام حسن ع آمدند و گفتند یابن

رسول الله از خبرهای عجیبی که نزد شما است چیزی بنمایید فرمود اگر از آن قسم خبری به
بینید فرمان من میبرید و تصدیق مینمایید گفتند بلی آنحضرت فرمود آیا شما می شناسید
امیرالمؤمنین ع را گفتند با همه آنحضرت را دیده ایم و بخدمت او رسیده ایم پس پرده در
برده که بر در آن نشسته بودند از جا برداشت آن جمع امیرالمؤمنین را دیدند نشسته
همه بیکبار گفتند هذا والله امیرالمؤمنین و نشهد انک ابنه و انه کان یرینا امثال ذلک
یعنی بخدا قسم که این امیرالمؤمنین است و در این شکی نیست و گواهی میدهیم که تو پسر
اویی و آنحضرت نیز از این قسم آیات و معجزات نموده است و جمعی دیگر از ثقات نقل
کرده اند که بعد از آنکه امیرالمؤمنین ع از دنیا رفت و مدتی بر آمد روزی در خدمت امام ع
ذکر آنحضرت کردیم و اظهار اشتیاق بدیدن او مینمودیم امام فرمود که میخواهید او را
ببینید گفتیم چگونه میتواند بود و حال که آنحضرت گذشته است و مدتی بر آن بر آمده پس
به پرده زد که بر در آنخانه آویخته بود برداشت و ما آنحضرت را دیدیم به بهترین صورتی
و هیأتی که او را در حیات دیده بودیم گفتیم اوست و بخدا که امیرالمؤمنین است پس پرده را
فرو گذاشت و بعضی از رفقای ما گفتند آنچه امروز از امام حسن ع دیدیم مثل آن چیزها
که از پدرش میدیدیم و هم چنین از امام محمد باقر ع منقول است که فرمود بعد از امیرالمؤمنین
و امام حسن ع جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین ع رفتند و گفتند یابن
رسول الله از آن معجزات که پدرت بما مینمود چیزی از شما مشاهده کنیم فرمود که
پدرم را اگر ببینید میشناسید گفتند بلی او را میشناسیم و بخدمت او مشرف

شده ام پس پرده که آنجا بود برداشته فرمود که نظر کنید دیدیم که آنحضرت
به بهترین هیأتی نشسته است پس پرده را فرو گذاشت حضار گفتند شهادت
میدهیم که او خلیفه بحق بوده و پسر او ولی و امام بحق سلام الله علیه و علیک و از معجزات
آنحضرت است و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او اینکه حق تعالی آتش دوزخ را
از جهت دشمنان ایشان آماده و مهیا ساخته بعضی را از آن اشقیا بجهة عبرت
دیگران در دنیا هم بعقوبت ها مبتلا گردانیده اند و میگرداند و حکایت عجیبه
بسیار و قصه های غریبه بیشمار در این باب در کتب و احادیث و تواریخ مسطور
و مذکور است و در این باب بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی ثبت است
و شهرت تمام دارد اکتفا می نماید مروی است واقدی گفت نزد هارون الرشید اکثر
علمای بغداد حاضر بودند هارون خطاب بشافعی کرد که یا ابن عم چند حدیث در فضیلت
علی از روات ثقات بتو رسیده شافعی گفت یا امیر المؤمنین از پانصد زیاده
پس رو بمحمد ابن اسحاق ملتفت شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت آنحضرت
روایت میکنی گفت از هزار زیاده است بعد از آن رو بطرف محمد ابن یوسف کرد که
تو بگو گفت از تو و اصحاب تو خائفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن گفت پانزده هزار سند
و مثل آن مرسل پس متوجه شده پرسید که از تو بشنوم گفتم من نیز از زیاده از آنچه
محمد ابن یوسف گفت روایت نکنم کمتر نخواهد بود هارون گفت فضیلتی که خود مشاهده
کرده ام و باعث توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی بیان کنم

پس

پس حضار جمیعاً گوش بهارون کردند و التماس اعلام آن نمودند پس هارون گفت
یوسف ابن حجاج که نایب من است در دمشق مرا اعلام نمود که در دمشق مرد خطیبی است
که زبان بلعن و سب علی گشوده است و از منع من ممنوع نمیشود
در باب او چه حکم است شما را نوشتم که او را مقید ساخته نزد من فرست
چون حاضر شد از او پرسیدم که تو علی را بد میگوئی گفت بلی اجداد من
در دست او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم نمیدانی که
علی هر کرا کشته بامر خدا و رسول بوده توبه کن والا ترا بعقوبت تمام
بکشم گفت هر چه خواهی بکن فرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه زدند
و در حجره کردند بقصد اینکه او را فردا عقوبتی کنم و در اندیشه بودم که آیا او را چه سیاست
کنم چون بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شده رسول خدا و امیر المؤمنین
و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل جامی بود رسول خدا جبرئیل را گفت جام را بعلی ده و
شیعیان او را اندکی جبرئیل جام را بعلی داد و باواز بلند ندا کرد که ای محبان
علی و آل علی بیایید پس خلق بسیار آمدند و از غلامان و مقربان من چهل
کس که من همه ایشان را می شناسم حاضر شدند و علی همه را از آن جام آب
داد پس بخادمی امر فرمود که دمشقی را بیار چون آورد گفت یا رسول الله این بگیر
که چرا مرا دشنام میدهد رسول خدا از او پرسید که راست میگوید گفت
بلی گفت الهی او را مسخ گردان و انتقام علی را از او بستان و بعذاب الیم گرفتار

کن و متوجه آسمان شدند و من ترسان و لرزان از خواب بیدار شدم
و غلام را گفتم دمشقی را بیار خبر آورد که بغیر از سگ در آن حجره کسی نیست گفتم
سگ را بیار چون دمشقی را آورد بصورت سگی شده بود که گوش او بحال
خود بود و آب از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد چنانکه گویی عذر میخواهد
نمودم تا باز بهمان خانه اش بردند و اکنون در آن حالت است پس بالتماس بعضی
آن سگ را حاضر کردند گوشش چون گوش آدمی بود و باقی اعضا و جوارح سگ
بود و زبان میجنبانید و چون عذر خواهنده لب میجنبانید شافعی گفت
این مسخ گشت و ما ایمن نیستیم که عقوبت باو رسد بفرما تا او را ببرند بهمان
خانه اش پس لحظه نگذشت که صدای عظیم هولناک شنیدیم چون نیک
تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ را سوخته بود پس راوی گفت گواه
باشید که من از قتل و زجر و تعدی بر علویان توبه کردم و از کرده و اندیشه
پشیمان گشتم و دیگران نیز زبان توبه و استغفار گشودند الحمد لله رب
العالمین و از جمله خصایص آنحضرت اینکه شیطان با آنکه دو خواسته
که جمیع فرزندان از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت میکند و با دشمنان
او دشمنی مینماید چنانچه ابن شهرآشوب در کتاب مناقب در حدیث طولانی
از علی ابن محمد الصیرفی نقل کرده که او گفت در راه بشیطان بر خوردم از من پرسید
که تو کیستی گفتم من یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آنهایی که گمان

دارند

دارند که از دوستان خدا اند و عصیان میورزند و با او مخالفت میکنند
و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او مینمایند پس من گفتم تو
کیستی گفت من صاحب نام بزرگ و مالک طبل عظیم و کشنده هابیل
منم که با نوح در کشتی بودم و من آنم که ناقه صالح را پی کردم و آتش نمرود را
بقصد ابراهیم افروختم و تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم فرعون را بآب من
راندم و گوساله را جهت اغوای بنی اسرائیل من ساختم و اره بر سر زکریا
بلفکه من و ابرهه را با فیل بخرابی کعبه من بردم و در بدر و حنین بحکم من نهادند
لشکر جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند و اصحاب پیغمبر را در
سقیفه بنی ساعده من جمع آوردم و هودج عایشه را در حرب جمل من بپا
داشتم ناکثین و قاسطین و مارقین بفتوای من بر مرتضی خروج کردند صحبت ابلیس
کنیت من ابی مره نام من ابلیس مغضوب رب العالمین و باعث خجلت
روز دین منم پس من گفتم ترا بخدای علی ابن ابی طالب قسم میدهم که مرا راه
نمای کنی و علمی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد بگویی و مرا در حوادث
زمان مدد نمایی گفت باید که از دنیا قناعت کنی و از برای آخرت
بهره از دوستی علی ابن ابی طالب و دشمنی با دشمنان او زادی و توشه
ندانی که من در هفت آسمان عبادت خدا کردم و در هفت زمین معصیت
او ورزیدم بخدا که هیچ ملکی مقرب و نبی مرسل ندیدم که بدوستی او توسل

بگوید و بحجیت او امیدوار نباشد آن شخص گوید که این بگفت و از نظر من غایب
شد و من بخدمت امام محمد باقر رفتم و ماجرا را عرض کردم آنحضرت فرمود که
ان الملعون بلسانه وکفر بقلبه یعنی آن ملعون بزبان اظهار ایمان کرده
واما بدل کافرست و یکی از صلحای جن در خدمت اهل بیت آمد و شد
میکرد و خود را از هواداران و دوستان ایشان میدانست نقل کرد که
ابلیس را در فلان جزیره فلان دریا در روی سنگی دیدم که می نالید و میگفت
شفیعی الی الله اهل العباد و ان لم یکونوا الاقیمین شفیع النبی
شفیع الوصی شفیع الحسین شفیع الحسن یعنی گناهان من بسوی خدا آل
عبا اند و اگر شفاعت من نکنند و ایشان را شفیع نافرمانی و گناهکاری
خود نسازم پس کیست که او را شفیع توان ساخت و امید شفاعت
او توان داشت بغیر از ایشان پس یکیک آل عبا را بیان میکرد و میگفت که
شفیع محمد ابن عبد الله است بعد از آن شفاعت کننده من وصی او علی ابن
ابی طالب است پس پسران او امام حسن و امام حسین پس آنکسی که خود را و عرض
خود را از نامحرمان نگاه داشته و ازین عجایب تر آنکه خلق الله تمامی
از ابلیس و لشکر او میترسند و از او بحق تعالی پناه میبرند و او و لشکرش از امیر
مومنان علی ابن ابی طالب میترسند و متوسل باو میشوند بجهة عظمت شان
او و بلندی مکان او صلوات الله و سلامه علیه و آله و اولاده و محبیه و دوستان

شفیع

ستطاب

مستطاب علل الشرایع از مصنفات ابن بابویه است بسند صحیح نقل
کرده اند که ابلیس را گذار افتاد بر جمعی از اشقیا که امیر المومنین علی را بدی میگفتند
و به خبث او مشغول بودند بانگ بر ایشان زد که خسران دنیا و اخرت
نصیب شما باد من بنده گی کردم خدای تعالی را دوازده هزار سال و بعد از
فنای قوم جان شکوه کردم از شما ی مرسلان مرا بآسمان دنیا بردند
و مدتی در آنجا بعبادت حق تعالی مشغول بودم و در میان ملایکه بسر میبردم
در آن اثنا دیدم که نوری شعشعان بر ملایکه ظاهر شد و همه آنرا سجده
کردند و در حیرت بودند که آیا این نور کدام ملک مقرب است و نبی مرسل
که از جانب الله ندا رسید که ما هذا نور ملک مقرب ولا نبی مرسل هذا نور
طینت علی ابن ابی طالب یعنی نیست این نور نور ملک مقرب یا نبی مرسل
بلکه این نور طینت علی ابن ابی طالب است پس وای بر شما که او را ببدی
یاد میکنید و ایضا نقل صحیح از مجاهد از ابن عباس و روایت دیگر از عکرش
از ابی و ابی ذر عبد العلی و بطریق دیگر جز کوفی با سناد خود از ضحاک از ابن
عباس نقل کرده و این ها همه از اهل سنت و جماعت اند و ابن بابویه در
در کتاب استحسان از روات اهل سنت از ابن عباس نقل نموده که
گفت رسول الله با علی ابن ابی طالب در برابر خانه کعبه نشسته بودند
و من در خدمت ایشان بودم که شخصی در جسته و صورت فیلی از

از طرف رکن یمانی پیدا شد رسول خدا با او گفت لعنت بر تو باد علی
گفت یا رسول الله این کیست فرمود که آیا نمیشناسی این ابلیس لعین است
پس علی در جست و خرطوم او را گرفته بر زمین زد و گفت یا رسول الله
من این را بکشم رسول خدا فرمود آیا نمیدانی که او را تا روز قیامت
مهلت داده اند پس او را گذاشت چون ابلیس برخاست گفت یا
علی ترا بشارت دهم مرا بر تو و شیعیان تو دستی نیست بخدا
قسم که هر آنکس که ترا دشمن دارد من در نطفهٔ آن شریکم و فرزند آن پدر
از نطفهٔ من و او بهم میرسد چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده و
شارکهم فی الاموال والاولاد پس رسول خدا تصدیق قول او نموده فرمود
یا علی او را بگذار تا برود امیر المؤمنین دست از و برداشت و از عزت و
احترام آنحضرت نزد الله تعالی اینکه در کتب سابقه آسمانی نام او مذکور بوده
و در بهر آسمانی او را بنامی میخوانند بلکه تا قیام قیامت خواهند خواند چنانچه
در کتاب مستطاب کلینی مسطور و مذکور است و از حضرت امام جعفر صادق ع
منقولست که در ماه مبارک رمضان جمعی را نزد آنحضرت آوردند که افطار روزه
و روزه خورده بودند از ایشان پرسید که شما از یهودید گفتند نه و
فرمود که از نصارید گفتند نه با همه مسلمانیم پرسید که شما را کوفتی و علتی
هست که سبب روزه نگرفتن باشد همه گفتند نه فرمود که شهادت میدهید

که خدا

که خدا یکیست و محمد رسول اوست گفتند خدا را می شناسیم واما محمد را
نمیدانیم آنحضرت خطاب بایشان کرد که اگر اقرار به نبوت محمد رسول خدا
کردید فبها والا بدو و شما را بکشم اقرار نکردند فرمود که ایشان را بدو
هلاک کردند پس جمعی از یهودان این خبر شنیدند بخدمت آنحضرت آمده
عرض کردند که چه بدعتست که در دین محمد احداث کردی فرمود که
شما را بخدا قسم میدهم و بآن هفت آیه و علامات که بموسی نازل شد
که نمیدانید که نزد یوشع ابن نون آوردند بعد از وفات موسی جمعی را
که اقرار بنبوت موسی نمیکردند و او که وصی موسی بود آن جمع را به همین
طریق هلاک کرد همه گفتند بلی گواهی میدهیم که چنین بود و یکی از ایشان
که بزرگترین آن جمع بود از جیب نوشته بیرون آورده بدست آن
حضرت داد پس چون آن را گشود و نظرش بر آن نوشته افتاد بگریست
آن شخص پرسید که ای پسر ابوطالب ترا چه چیز بگریه در آورد فرمود نام
خود را دیدم که در این کتاب ثبت بود گریستم گفت پس بنما که نام
تو کدام است پس آنحضرت اسم خود را که الیا بود باو نمود و فرمود اینک
نام منست و من در توراة بالیا مذکورم پس آن یهودان با اتباع با قبایل خود
مسلمان شدند و گفتند نشهد انک وصی رسول الله حقا آنحضرت فرمود
حمد مر خدا را که مرا در صحیفهای ابرار یاد نموده و من نزد او از فراموشان

بنیم و رسول خدا در روز خیبر در وقتی که آنحضرت را لوا داده روانه
نمود فرمود که یا علی ایشان در کتاب خود دیده اند آن کسی که
بر ایشان غالب آید و ایشان بدست او عاجز آیند نام او
الیا ایت چون بقوم رسی نام خود را بگو که فتح ست و فتح در دست
تو بظهور میرسد ان شاء الله تعالی و نام مبارک آن حضرت در زبور
[illegible] و در صحف شیث [illegible] و در صحف ابراهیم حزبیل و در انجیل بریا
و در آسمان شمایل و در زمین جمایل و بر لوح قیدان و بر قلم [illegible]
و بر عرش معین و بعبرانی [illegible] و بسریانی [illegible] و در قرآن علی
و نزد عرب [illegible] و به نزد هندی کنکر و برومی بطرسیا و در صقلاب [illegible]
و نزد فرس فیروز و نزد ترک ارداح و در حبر بهرو و حبشه تبرک و نزد
جنیان حیینی و نزد فلاسفه یوشع و نزد کهنه بوی و نزد شیاطین [illegible]
و نزد مشرکین موت الاحمر و نزد مومنان سحاب الابیض و صاحب
کتاب انوار آورده که آنحضرت را در کتابهای آسمانی سیصد نام است
و زیاده هم گفته اند حتی اینکه مشهور است که خدا را هزار و یک نام است
و رسول او را هزار نام است و آنحضرت را نهصد و نود و نه نام است و بعضی
از القاب و کنای آنحضرت در اول کتاب مذکور شده و بعضی از
القاب آنحضرت را بترتیب حروف معجم بیان نموده اند و در هر حرفی القاب

در نزد ارمنی قرنق

بسیار

بسیار ذکر کرده اند مثلاً در الف امام اهل دنیا و جیم جامع الکمالات و در
شین شمس الضحی و در کاف کاشف الکروب و در میم مصباح الدجا و اگر
خوف طول نمیبود همه را ذکر میکردیم و در مناقب شهر آشوب و کشف الغمه
و اکثر کتب مصنفه در بیان فضیلت آنحضرت مسطور است و اگر کسی خواهد
بانها رجوع نماید و از جمله فضایل آنحضرت یکی آنکه خطیب خوارزمی که از اهل
سنت است بسند خود از ابوهریره و ابوجعفر طوسی از رواة اهل سنت
و در امالی از ابن عباس و غیر ایشان نیز از علمای طرفین از رسول
خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده اند که فرمود در روز قیامت بغیر از چهار کس
کسی سوار نخواهد بود من بر براق و برادرم صالح پیغمبر بر آن ناقه که پی کرده اند
و عمم حمزه که شیر خداست بر ناقه غضبا و برادرم علی ابن ابی طالب
بر ناقه از ناقهای بهشت سوار خواهیم بود و در دست علی لوای خواهد
بود که آن لوای حمد نام است و در نزدیک عرش رب العالمین ندا
خواهد کرد که لا اله الا الله محمد رسول الله و مردمان خواهند گفت که
نیست این شخص الا ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین
و ملکی از ساکنان عرش [illegible] رب العالمین فریاد خواهد کرد که ای
مردم نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بردارنده عرش عظیم است بلکه
این صدیق اکبر علی ابن ابی طالب است و در روایت و در روایت دیگر

حمزه را ذکر نکرده اند و در تتمهٔ حدیث خلافی نیست و ثانیاً آنکه
طبری و خرکوشی از اهل سنت باسناد خود از سلمان فارسی
روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود در روز
قیامت قبهٔ و خیمهٔ از یاقوت سرخ از برای من بزنند بر جانب
راست عرش و از برای ابراهیم بجانب چپ و در میان ما هر دو
از برای علی از لؤلؤ بیضا درخشنده و بعد از تمامی حدیث فرمود
و ماظنکم بحبیب بین خلیلین یعنی چه گمان داری بر شما ای امتان بدو
بدوستی که در میان دو دوست باشد و ثالثاً دارقطنی و ابونعیم ا
صفهانی از اهل سنت در احادیث صحیحهٔ خود از انس ابن مالک نقل
کرده اند که گفت رسول خدا فرمود که در روز قیامت منبری از برای
من نصب کنند به بلندی سی میل ملکی از زیر عرش رب العالمین
ندا کند که محمد کجاست من جواب دهم مرا گویند بر این منبر برای بر بالای
آن منبر قرار گیرم باز ندا کند که علی کجاست چون او جواب دهد آن
ملک گوید بر این منبر بالا برای و علی آمده بیک پایه از من فروتر
قرار گیرد پس جمیع خلائق بدانند که محمد سید المرسلین است و علی
سید الوصیین است انس گوید چون سخن حضرت رسول خدا بدینجا
رسید مردی از حضار مجلس برخواسته گفت یا رسول الله لیست که

بعداز

بعد ازین مراتب علی را دوست ندارد و با او دشمنی کند پس رسول خدا
ای برادر انصاری دشمن نمیدارد از قریش علی را مگر سفحی و نه از قوم
انصار الا یهودی و نه عرب الا دعی و نه از سایر مردمان الا شقی و در
روایت دیگر ابن مسعود نه از زنان الا سلقلقی و سفحی یعنی زناکار است
و فاجر و دعی آنکه جمعی را بر سر او دعوا باشد و ندانند که از کیست چون
معاویه و عمرو عاص و سلقلقی زنی که حیض او از راه دیگر آید و مشهور است
در کتب احادیث مذکور که روزی با آنحضرت زنی حرف بی ادبانه گفت
آنحضرت او را باین لفظ خواندند آن زن گفت مرا از عیبی خبر دادی
که بغیر از خدا کسی را از آن اطلاع نیست و از گفتهٔ خود پشیمان شده ا
آنحضرت دعا کرد تا بحال سایر زنان باز آمد و رابعاً چنانچه در اثنای
مباحث مذکوره گذشت که آنحضرت قسیم جنت و نار است و دیگری
را به بهشت و یکی را بدوزخ میفرستد خامساً آنکه رسول خدا فرموده
و مخالف و موالف نقل کرده اند که آنحضرت فرموده که اول کسی با من مصافحه
کند و مرا ببیند در روز قیامت علی ابن ابی طالب است و در کتاب شرف
المصطفی از روات اهل سنت و جماعت نقل کرده اند که از ابن عباس که
رسول خدا با امیر المؤمنین خطاب نموده فرمود اما ترضی ان ابراهیم خلیل الله
یدعی یوم القیامة فیقام بین العرش یعنی آیا راضی نمیشوی ای علی آنکه ابراهیم

خلیل الله خوانده خواهد شد در روز قیامت پس از طرف راست عرش
برپای خواهد خواست پس او را خلعت خلّت خواهند پوشانید پس خواهند
طلبید مرا و خلعت اصطفا خواهند پوشانید پس بعد از ان ترا طلب
خواهند فرموده و خلع بخلعت کرامت خواهی شد و از جمله اعزاز و احترام
آنحضرت نزد الله تعالی آنکه با جمیع انبیای مقدم چنانچه اکابر علمای
ما تقدم بیان نموده اند مساوات و برابریست اول مساوات او با
آدم صفی صلوات الله علیه آنکه انبیا همه از صلب آدم اند و اوصیای
نبی همه از صلب آنحضرت اند که ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابرهیم و ال عمران
علی العالمین و دیگر و علّم آدم الاسماء کلها در شان آدم نزول یافت
رسول خدا در شان علی م گفت انا مدینة العلم و علیٌّ بابها و اول کلمه که آدم را
بر زبان آمده وقتی که عطسه کرد گفت الحمد لله و چون آنحضرت از مادر جدا
شد سجده کرد و الحمد لله بر زبان راند و آدم در میان مکه و طایف مخلوق
و او در میان کعبه بوجود آمده و آدم خلیفه خدا بود بموجب انی جاعل فی الارض
خلیفه و او خلیفه رسول خدا بود بموجب علیٌّ خلیفتی و چنانچه تزویج آدم و حوا
در بهشت بود تزویج او و فاطمه نیز در بهشت بود چنانچه نا بقا مذکور گشته
و حضرت حق تعالی آهن را از جهة کارسازی خلق با آدم م فرستاد که و انزلنا
الحدید و ذو الفقار را با آنحضرت فرستاد بجهة اتمام کار دین و ملایکه مامور

شدند

شدند بسجده آدم و رسول خدا فرموده تو بمنزله کعبه بجای و نزد کسی می روی
و همه را رجوع و بازگشت بسوی تست دوم مساوات آنحضرت با ادریس
نبی آنست که چنانچه ادریس را طعام و فواکه بهشت نصیب شد آنحضرت
نیز مکرر از طعام و فواکه بهشت نوشید و ادریس چون مدرس جمیع کتب
بود مسمی بادریس شد و من عنده ام الکتاب در شان آنحضرت نازل
شده و چنانچه ادریس واضع بعضی از علوم و واضع خط بود آنحضرت نیز
واضع علم نحو و عربیت و کلام سیم مساوات آنحضرت با نوح علیه السلام
در شان نوح اهبط بسلام منا واقع شده در شان او سلام علی
آل یاسین بوقوع پیوست و چنانچه در وقت طوفان نوح صاحب
سفینه بود که و حملناه علی ذات الواح علی ع سفینه نجاتست و رسول خدا
در شان او گفته سفینة علی نجات من النار و حدیث مثل اهل بیتی
کمثل سفینة نوح از بیان مستغنی است چهارم مساوات او با ابراهیم
علیه السلام آنکه حق تعالی در شان او و یهدیناه الی صراط مستقیم فرمود
در شان علی م و علی لکل قوم هاد اگر سلام علی ابراهیم در حق ابراهیم م آمد سلام
علی آل یاسین در حق امیر المومنین و اولاد او نازل شده و چنانچه و انه فی
الاخرة لمن الصالحین در شان ابراهیم م نازل شده در شان امیر المومنین
آیه و ان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین نزول یافت

وابراهیم از قوم خود مفارقت نمود حق از صلب او انبیا بیرون
آورد که دو هنباله اسحاق و یعقوب و از مفارقت نمودن علی
حق تعالی عطا کرد او را نسل طیب و ابراهیم موجب اول بیت
وضع للناس اساس کعبه نهاد و امیرالمؤمنین ع اساس اسلام نهاد و
کعبه را از لوث بتان پاکیزه ساخت و حق تعالی ابراهیم را ابتلا
و آزمایش نمود در قربان کردن فرزند علی را آزمایش کرد در خوابیدن
بجای رسول خدا و مساوات شش با یعقوب نبی علیه السلام آنکه یعقوب
یعقوب را بیت الاحزان بود آل محمد را کربلا عرصهٔ امتحان و بلا
و میدان مصیبت و ابتلا بود چنانچه یعقوب به بوی پیراهن پسر روشنی
چشم یافت علی را پیراهنی بود که فاطمه تار و پود او را بدست
مبارک رشته بود هر کوری را بینایی و هر بیماری را باعث شفا
بود و آنحضرت در جنگها می‌پوشید و آسیبی بدو نمیرسید چنانچه
گرگ با یعقوب به تکلم آمد که گفت گوشت انبیا بر ما حرام است
مگر را شیر و دیگر جنبرها ضبی اژدها بسخن درآمدند و اگر یعقوب را دوازده
پسر بود بعضی معصوم و بعضی غیر معصوم آنحضرت نیز دوازده پسر
بهمین شق از خود داشت و یازده امام که از صلب او بیند همه معصوم
بودند و اگر فرزندان او را جاه انداختند فرزندان او را به تیغ و نیزه

ازمرکب

ازمرکب بزیر انداختند و اما مساوات شش با یوسف علیه السلام آنکه حق تعالی در شان او
گفته رب قد آتیتنی من الملک و در شان علی واقع شده واذا رایت ثم رایت
نعیما و ملکا کبیرا و آنکه برادران او بر او حسد بردند آنحضرت محسود کسی
بسیار از مهاجر و انصار و غیر ایشان بودند و بعضی از آن سمت گذارش
یافت چنانچه یوسف مدح خود نمود و حق تعالی آنرا حکایه رسول نقل کرده که
انی حفیظ علیم و انا خیر المنزلین آنحضرت نیز خود را ستوده و آن در
بعضی از خطب آنحضرت مذکور است و اگر یوسف را حق تعالی ستایش نمود
و علی را نیز ستایش نموده در آیه و یطعمون الطعام و دیگر یوفون بالنذر
و دیگر آیات و چنانچه یوسف را اله و بنده و سارق و معشوق خوانده آنحضرت را
علی الله یا این خدا و خوارج کافر و مرجئه مؤجر و امامیه معصومش نامیده اند و
چنانچه گرسنگان دنیا از لقای یوسف سیر میشدند گرسنگان بینوا
از احسان و عطای آن مولی غنی و توانگر میشدند و گرسنگان و مشتاقان
نعمت جنت در آخرت از برکت محبت آنحضرت از موائد و نوال جنت
بهره ور میگردند و اما مساوات شش با موسی بن عمران بلکه فضیلتش بر او آنکه
موسی ع در حجرهٔ عدو الله تربیت یافته و او در حجرهٔ حبیب الله پرورش یافته
چنانچه او از آل عمران بود چه اسم ابوطالب بقولی عمران است و اگر موسی را
در کوچکی از دشمن چون فرعون حفظ نمود علی ع را از عدوی مثل اژدها در

کهواره حمایت نمودند وچنانچه موسی رود نیل مصر را بعصا بشکافت تا لشکر
گذشت علی بچوبی که در دست داشت اشاره بدجله کرد دجله شق شد و
زمین دجله نمایان گشت وآب او از زیادتی روی بکمی نهاد خلق از آسیب سالم
ماندند ودر سفر صفین باز باشاره دست فرات را بشکافت تا سپاه راه
پیما گشتند واگر دو محل مسخر موسی بودند حیوانات دریا وسباع کوه وصحرا
مسخر او گردیدند واگر بدعای موسی بعد از موت جمعی زنده شدند سام ابن
نوح وچندین مرده گان وکشته بدعای او زنده گی یافتند واگر موسی را خدای
تعالی در قرآن در صد وسی موضع یاد نموده علی را در سیصد جا در مصحف مجید
ذکر کرده وچنانچه در دست موسی عصا اژدها شد کمان در دست شاه اولیا
ثعبان جان ربا گشت واگر از برای تهدید فرعون موسی را عصا بود آنحضرت را
از جهة برانداختن کفار ذوالفقار جان شکار بود چنانچه عصا از شعیب بموسی
رسید ذوالفقار از رسول منزه از عیب بعلی رسید واگر موسی بکوه طور برآمد
امیرالمؤمنین بر برآمدن بکتف رسول الله از همه برتر آمد واگر موسی شبیر و شبر
داشت علی حسن وحسین را داشت وچنانچه ولایت موسی در اولاد هارون
مقرر بود ولایت محمد در اولاد علی مقرر شد وچنانچه موسی سنگی از سر چاه
برداشت که چهل کس آن سنگ را برداشتند در وقت رسیدن لشکر در آن
وکوسفندان شعیب را آب داد علی سنگ را از سر چشمه خرشاد برداشت

ودرراه

ودر راه صفین که سیصد کس از برکندن آن سنگ عاجز بودند واما
مساوات او با هارون علیه السلام آنکه در چندین موضع رسول خدا فرموده
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی ودوستان علی را دوست میداشتند چنانکه
اصحاب موسی هارون را وچنانچه منزلت هیچ کس نزد موسی چون منزلت هارون
نبود منزلت هیچ احدی نزد رسول الله چون منزلت علی نبود وچنانچه هارون
خلیفه موسی بود علی خلیفه محمد بود وچنانچه اول کسی که تصدیق موسی کرد هارون
بود اول کسیکه تصدیق رسول خدا نمود علی بود وچنانچه موسی هارون را
در زیر جبه خود درآورد واورا دعا کرد رسول خدا علی را در زیر عبای خود داخل کرد
در حق او دعا فرمود وچنانچه حق تعالی هارون را پیراهن حیا پوشانید تا آن
پیراهن در بر او بود از هر بلا ایمنی داشت علی را نیز پیراهن ایمن پوشانید
ورسول خدا با او گفت که تا سی سال بعد از من با ناکثین وقاسطین ومارقین
جهاد کرده باشی در امان خواهی بود واما مساوات او با یوشع ابن نون علیه السلام
آنکه چنانکه آفتاب از برای یوشع برگشت در بابل از برای آنحضرت نیز رجعت
کرد یوشع وصی موسی بود آنحضرت وصی مصطفی بود ورسول خدا در حق او فرموده
انت منّی بمنزلة یوشع من موسی واما مساوات او با ایوب نبی علیه السلام آنکه
چنانچه حق تعالی در شأن ایوب فرموده انا وجدناه صابرا ودر حق آنحضرت
فرموده الذین اذا اصابتهم مصیبة وچنانچه حق عز وعلا مدح ایوب در صبر بلا

وبلا نموده مدح علی نیز بصبر در بلیات فرموده که الصابرین فی البأساء والضراء
ومساوات ایشان بایوب علیه السلام آنکه چون ذکر او را در قرآن مجید در بیست و شش موضع
فرموده ذکر علی را العددی که مذکور شد و اما مساوات ایشان با ابراهیم و یونس و زکریا
و یحیی و دیگر انبیاء علیهم السلام آنکه چنانچه در محنت‌ها و بلاها صبر نمودند و از حق
تعالی غافل نشدند علی نیز بر آن فتنه‌ها و آزارها که از قوم دیده و کشیده صبر نموده
و تحمل ورزیده و طرفة العینی از یاد حق غافل نبوده و چنانچه جرجیس را بانواع بلاها
و عذابها مبتلا ساختند علی را از دشمنان انواع اهانت و آزارها رسیده
با چندین طایفه جنگ کردند بر آن حضرت لازم شد و اگر جرجیس تیغ چند شکست
دشمنان
از آنحضرت اضعاف آن بعمل آمده و اگر حق تعالی جرجیس را باتش دنیا هلاک کرد
دشمنان آنحضرت را باتش دوزخ وعده داده و اگر یونس از قوم مفارقت
نمود در حال غضب که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا آنحضرت از میان منافقان
مدینه بجهاد ناکثین بیرون رفت و اگر از برای او درخت کدو رویانید علی را
از فواکه بهشت خورانید و اگر او را رسول بر صد هزار کس بیشتر ساختند که
و ارسلناه الی مائة الف او یزیدون علی را امام جن و انس گردانیدند و اگر
او در مکانی عبادت کرد خدا را که کسی قبل از آن در آنجا العبادت قیام ننموده بود.
علی در مقامی تولد یافت که قبل از او و بعد از او کسی را آن شرف نبوده و اگر
بود و اگر زکریا را بشارت به یحیی داده‌اند در محراب علی را بشارت بحسن و حسین

داده‌اند در مسجد رسول رب العالمین و چنانچه زکریا و اخط بنی اسرائیل و
کفیل مریم بود آنحضرت مفتی امت بود و کافل مهمات فاطمه اما مساوات
آنحضرت با داود و سلیمان علیهما السلام آنکه حق تعالی در شان او فرموده
که انا جعلناک خلیفة فی الارض آنحضرت نیز مرتبهٔ خلافت داشت از جانب
حق تعالی چنانکه در آیه ولیستخلفنهم فی الارض خبر داده و احادیث بآن
مشعر است و اگر داود جالوت را کشت او عمرو ابن عبدود را و مرحب را بقتل
رسانید و اگر داود سنگی داشت که آلت قتل کفار بود بود و بآن اعدا الله
را میکشت ذوالفقار علی سبب هلاک دشمنان خدا میگشت و اگر حق
تعالی در شان او فرموده که بقیة مما ترک آل موسی و آل هارون در حق علی و اولاد او
فرموده بقیة الله خیر لکم و در حق داود فرموده و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب
و در حق امیر المؤمنین و عنده علم الکتاب فرموده و اگر داود خطیب انبیا بود
بود علی سید اولیا بود داود چون در نواحی فلسطین بآب رسید
فرمود که هر که ازین آب بخورد از من نیست از آن جمع قلیلی ماندند که از آن
آب نخوردند چنانچه حق تعالی از آن خبر داده که فشربوا منه الا قلیلا پس داود هم
فرمود هر گاه اطاعت من در یک شربت آب نکردید در امور حرب کی خواهید
کرد از قوم جدا شده سیصد و سیزده کس با او ماندند از جمله هشتاد هزار کس
و همچنین قول امیر المؤمنین بعد از رسول خدا آمدند که دست بده تا با تو بیعت

کنیم آنحضرت فرمود اگر راست میگوئید و هر که دعوی دوستی ما می کند
فردا صبح سر تراشیده نزد من آید و صبح بدان صفت ندیدند الا هفده
کس را و چنانچه جالوت قصد هلاک داود داشت حق تعالی او را بدست او
مقتول ساخت و ملک را براو قرار داد و دشمنان علی ابن ابی طالب می
خواستند که او را استیصال سازند و از اولاد او کسی را در روی زمین بگذارند
و بر خلق خدا حاکم باشند حق تعالی بقدرت کامله اثر نسل ایشان را از روی
زمین برانداخت و امامت در اولاد آنحضرت قرار داده عالم را از ایشان
مملو ساخت که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره و سلیمان
خاتم را از خدا درخواست از برای ملک و مال و علی همان خاتم را در راه خدا
داد و از جهة خوشنودی ملک متعال سلیمان سوال کننده بود و او عطا
نماینده سلیمان مناجات کرد رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد
من بعدی انک انت الوهاب یعنی خدایا ببخش ملکی عطا کن که بدیگری عطا نکرده
باشی و آنحضرت با حطام دنیا خطاب میفرمود که یا صفرا و یا بیضا اغری غیری
یعنی ای زرد و سفید وای طلا و نقره غیر مرا فریب دهید که محبت شما مرا از
از راه نمیتواند برد سلیمان را با سوال ملکی دادند که بدیگری عطا
نشده بود ولیکن فانی و علی را بی سوال ملکی عالی دادند که فجعلناه هباء
منثورا از آن سلیمان نخواست و نعیما و ملکا کبیرا این مشعر سلیمان بلقیس

ملکه

ملکه سبا را تزویج نمود بعقد و علی علیه السلام فاطمه سیده نساء را ملکه جنت الماوی را
از خدا و رسول یافت چنانچه رد شمس بجهة ادای نماز سلیمان واقع شد از
ابرای امیر المومنین علیه السلام نیز واقع شد اما مساوات او با صالح پیغمبر علیه السلام آنکه
چنانچه از برای او یک ناقه از کوه و سنگ بیرون آمد او هشتاد ناقه از
تلی وقتی و چند ناقه وقت دیگر از سنگ بیرون آمد و اگر خلق او را صالح
نام کردند حق تعالی در قرآن علی را صالح المومنین نام کرده و دو احیفاله از دشمنان
و معاندان کشیدند هر دو شریک بودند و اگر ناقه او را پی کردند برای
او را ذبح کردند اما مساوات او با عیسی علیه السلام بلکه فضیلتش بر او و در
بعضی از جزها حق تعالی عیسی را روحانی خلق کرده بود که فنفخنا فیه من روحنا
و علی علیه السلام مخلوق از نور رب چنانچه رسول خدا از آن خبر داده که انا و علی
من نور واحد و تولد او در حوالی بیت المقدس محل پیغمبران شده بود
که فانتبذت به مکانا قصیا و ولادت علی علیه السلام در خانه کعبه شده و چنانچه
عیسی علیه السلام در شکم مادر با مادر متکلم بود از علی علیه السلام نیز این صورت وقوع
یافت و عیسی در مهد با بنی اسرائیل سخن گفت علی علیه السلام در روز تولد با رسول
خدا چنانکه گذشت تکلم فرمود وحی با عیسی علیه السلام در مدت سی سال نازل شد و
امامت علی سی سال بود لی زیاد کم و از برای عیسی مائده از آسمان نزول یافت از
برای آنحضرت مائده از بهشت آوردند و در شأن عیسی و یعلمه الکتاب آمده و در حق آنحضرت و من

از برای

عنده ام الکتاب و علم خط بعیسی مخصوص بود و علم صحف و کتب سماوی
همه بعلی ع منسوب بود و عیسی احیای اموات میکرد چنانچه فرموده
واحی الموتی باذن الله و امیرالمومنین اصحاب کهف و بسیاری را غیر ایشان را
زنده کردانید و عیسی فرمود تا زنده باشم زکواة بدهم و بر او واجب نبود
و علی ع در نماز زکوة داد با آنکه بر او واجب نبود و انما ولیکم الله در این
باب نازل شد و عیسی آن کسی که معلمی داشته باشد روزی که مادر
او را بمکتب داد توراة بر معلم خواند و علی ع در سه روزه کی قرائت جمیع
کتب آسمانی نمود که در حدیث لو ثنیت لی الوساده گذشت و چنانچه او
از علم غیب خبر میداد و از علی بکرات اخبار از مغیبات واقع شده
و زهد و فقر عیسی اگرچه مشهور است زهد و فقر امیرالمومنین ع اشهر است و
منقولست که چون از رسول خدا پرسیدند که زاهدترین زهاد و فقیر
ترین فقیران کیست فرمود که ابن عم من و وصی من و برادر من و چنانچه
در عیسی اختلاف کرده اند و یعقوبیه گفته اند خدا است و نسطوریه پسر
خدا ایش خوانده اند و اسرائیلیه ثالث ثلاثه اش خوانده اند و یهودیه بلکه
و سحرش تهمت زدند و اهل اسلام او را عبدالله و رسول الله و روح الله
میدانند چنانچه خود نیز گفته انی عبدالله و در باب علی اختلاف نموده اند
[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنکه

حق تعالی

حق تعالی آن سرور را در شب معراج امام انبیا کردانید و علی را در روز غدیر
امام و اوصیا قرار داد و رسول را بر براق سوار ساخت و پای بر عرش
نهاد و علی ع پای بر دوش نبی گذاشت و نبی را برؤف و رحیم یاد نمود و علی ع
را بلسان صدق و حق تعالی نبی را و علی را نعمة الله خواند که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
خواند و علی را نعمت خود خواند و بخود نسبت داد که اتممت علیکم نعمتی و مهر
نبوت در کتف آنحضرت بود و نشانه شجاعت در ساعد علی ع و چنانچه
رسول خدا رسول کافه خلایق بود امیرالمومنین ع امام جمیع امت بلکه امام الثقلین
ساختند و حضرت رسول خدا فرمود نصرت بالرعب یعنی یاری کرده شدم
بترس و خوف که در دلهای دشمنان کار میکند با علی است و پیشاپیش او
میرود و همه جا باشد و اهل سنت از انس ابن مالک نقل کرده که گفت
رسول خدا فرمود که مرا پنج چیز داده اند و علی را آن پنج چیز عطا نموده اند
مرا جوامع علم و علی را جوامع علم مرا نبی کردند و او را وصی و مرا کوثر دادند
و او را سلسبیل و مرا وحی عطا شد و او را الهام و مرا باسمان بردند در
شب اسری و بر علی درهای اسمان مفتوح شد و العیاذ در کتاب شرف النبی
مذکور است که رسول خدا فرمود یا علی ترا سه چیز دادند که مرا مثل آنها نیست تو
مثل من پدر زنی و چون فاطمه زهرا زوجه و چون حسن و حسین فرزندان
داری و مرا آنها نیست و حدیثی که احمد حنبل از ابن عباس و دیگران از

از الیس نقل کرده اند که من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی
ابراهیم فی سخاوته والی موسی فی بطشه والی سلیمان فی بهجته والی داود فی قوته
والی یوسف فی جماله والی یحیی فی زهده والی عیسی فی صمته والی محمد فی کماله فلینظر
الی علی ابن ابی طالب قبل از این مذکور گشته در اوایل فصل پنجم این جزء تا
از این مختصر گذشت و آن دلیل بر فضیلت آنحضرت بر جمیع پیغمبران پیشین
مذکور شده و بعد از این دلیل بر فضیلت آنجناب بر برگزیدگان حضرت
رب الارباب بسیار است و اینکه در بعضی از خصال با ایشان مساوی
باشد منافات با فضیلت ندارد و غرض از این چند کلمه نقل قول بعضی از
علما بود و اظهار مساوات آنحضرت با انبیا زیرا که مرتبه آنجناب ارفع
از اثبات این مدعا و از الجمله آنچه دلالت میکند بر قرب و کمال منزلت کرم
در درگاه الهی وارد حکایت آفتاب است با علی که مخالف و موالف نقل — سخن گفتن
کرده اند از الجمله در کتاب روضة الواعظین و مجموع مناقب و در امالی ابن شهرآشوب
مذکور است بطریق مختلف از ابن عباس که سعید ابن جبیر گفت بخدمت
ابن عباس رفتیم بعد از رسم و مرحبا و نقل سخنان از هر کسی و هر جا گفتم ای
پسر عم رسول خدا آمده ام که سوال کنم از شما از حال علی ابن ابی طالب و اختلافی
که مردمان در باب او دارند و افراط و تفریطی که در شان او واقع است
پس ابن عباس گفت آمده سوال کنی از بهترین خلق الله بعد از این امت

بعد از

بعد از محمد که نبی الله است و آمده که سوال کنی از مردی که او را منقبت در
یک شب حاصل شده که آن محمد است و آمده که سوال کنی از وصی رسول الله
و وزیر و خلیفه و صاحب حوض و لوا و صاحب شفاعت امت او در
روز قیامت بدان خدایی که روح ابن عباس بدست قدرت اوست
که اگر دریاها دنیا مداد گردد و درختان عالم قلم گردد و هر که در دنیاست
از آدمیان و جنیان نویسنده گردند نمیتوانند از فضایل او
بغیر اندکی نوشت و چون رسیدی یکی آنچه دیده ام از برای تو نقل — از
چون حق تعالی مکه معظمه را بجهت رسول خود فتح نمود از آنجا بیرون آمدیم
هشت هزار مرد بودیم و چون شام شد عدد مردمان بده هزار رسید
و چون صبح شد رسول خدا فرمود که مهیای جدال قبیله هوازان شوید
و چون وقت برآمدن آفتاب شد خطاب بعلی کرد که یا علی قم و انظر
کرامتک علی الله عز و جل کلم الشمس اذا طلعت یعنی یا علی برخیز و ببین
عزت و حرمت و منزلت قدرت خود را نزد الله تعالی و با آفتاب
که روشن ترین آیتی است از آیات قدرت او و عظیم ترین صنعتی است از
آثار صنع او تکلم کن که بهنگام طلوع است والله ای سعید که من که
حسد نبردم بر هیچکس و هیچ وقت مگر در آن روز بعلی ابن ابی طالب علیه السلام
و نفس برادر خود گفتم برخیز تا ببینم که چگونه آفتاب با علی حرف خواهد زد

و سخن خواهد گفت پس آفتاب آمد دید که برخواست و رو بآفتاب
کرد و گفت السلام علیک ایها العبد الدائب فی طاعته ربه یعنی
سلام و دعای من بر تو ای بنده گذراننده در طاعت و عبادت پر
پروردگار خویش پس از آن آفتاب جواب داد بنحوی که مردمان شنیدند
بکلام فصیح و بلیغ که السلام علیک یا اخا رسول الله و وصیه و حجة الله
علی خلقه یعنی سلام بر تو باد ای برادر رسول خدا و وصی و جانشین
او و حجت حق تعالی بر همه مردمان و جن و انس و چون امیر المومنین ع
این کلمات را از آن مظهر نور یزدانی شنید بسجده افتاد و سجده
شکر بتقدیم رسانید و میگریست بخدای که جز او خدای نیست
دیدم که رسول خدا برخواسته آمد و سر او را از زمین برداشته خاک از
پیشانی او دور میکرد و دست و دهن مبارک بر روی او میمالید و
میگفت قم حبیبی فقد ابکیت اهل السما من بکائک و باهی الله عز و جل
بک حملة عرشه یعنی برخیز ای دوست من بدرستی که بگریه در آوردی
اهل آسمان را از این گریه که کردی و مباهات کرد و مفاخرت نمود
حضرت عزت بتو بر حاملان عرش عظیم و بعد از نقل این حکایت ابن
عباس در فراق آنحضرت گریان شد و حضار نیز گریستند و سعید ابن
جبیر او را دعا کرده و رخصت طلبید و از جمله قرب و منزلت آنحضرت نزد الله

تعالی

تعالی و رسول او اینکه اگر در غزایی همراه نمی بود حق تعالی جبرئیل و میکائیل را امر مینمود
که بعوض او جهاد کنند تا در غنیمت آنحضرت شریک و از ثواب جهاد بی
بهره نباشند و اگر بغزایی میرفت جبرئیل و میکائیل در دو طرف او میرفتند
و اگر او را شغلی یا کاری می بود ملایکه امداد میکردند چنانکه از ابو هریره
منقولست که گفت در خدمت رسول خدا بغزا رفتیم و در آن غزا علی را در
مدینه بر سر عیال گذاشته بود چون فتح روی نمود و بمدینه برگشتیم
بهر کس از غنیمت یک سهم رسید و بعلی دو سهم جمعی برخواستند و گفتند
یا رسول الله بعلی دو سهم میدهی و حال آنکه او در مدینه بود رسول خدا فرمود
که ای مسلمانان شما را قسم میدهم بخدا و رسول که در اثنای جنگ سواری
از جانب راست حمله نکرد و لشکر کفار را پراگنده نمود و بعد از آن نزد من
نیامد و با من سخن نکرد و همه او را دیدید یا نه گفتند یا رسول الله بلی دیدیم
گفت آن جبرئیل بود و وقتی که آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و هم چنین شما را
قسم میدهم که از جانب دست چپ سواری حمله نکرد و لشکر کفار را پراگنده
نمود و نزد من نیامد و با من گفتگو نکرد گفتند یا رسول الله فرمود که آن
میکائیل بود چون نزد من آمد گفت سهم من تعلق بعلی دارد و بآن خدایی که
جان محمد در دست اوست که بعلی ندادم الا سهم جبرئیل و میکائیل را پس
تکبیر گفت و حضار مجلس جمیعا تکبیر گفتند و ایضا صاحب کشف الغمه از مصنف

کتاب کفایة الطالب نقل نموده که از وهب ابن منبه و او از عبد الله ابن مسعود
روایت کرده که رسول خدا فرموده ما بعثت علیاً فی سریة الا رایت
جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و سحابة تظله حتی یرزق الظفر یعنی
نفرستادم علی را بهیچ غزایی مگر آنکه جبرئیل را از جانب راست و
میکائیل را از طرف چپ او دیدم با ابری که سایه بر سر او افکنده بود
تا وقتیکه حق تعالی فتح و نصرت روزی نمود و ایضاً در مناقب ادرا
خوارزمی مسطور است و از سلمان فارسی منقول است که او گفت که رسول
خدا مرا بطلب امیر المؤمنین ع فرستاد علی ع در خانه نبود دست آسی را
که در خانهٔ ایشان بود بجهة آرد کردن گندم دیدم در حرکت است بی
گردانیدن گرداننده دارد و آرد و از آن حیرت بخدمت حضرت رسالت
پناه از روی تعجب نقل کردم فرمود که ازین تعجب مکن که حق تعالی ملک چندرا
بجهة خدمت او و اهل بیت او مقرر فرموده که ایشان را امداد و معاونت
میکرده باشند و آن دستاس را ملایکه میگردانیدند و مشهور است
که ابو نواس شاعر را گفتند که با این طبع نظم چرا در مدح امام رضا چیزی
نگفته چرا که معاصر آنحضرت بود قطعهٔ گفت که یک بیتش این بیت که
انا لا استطیع مدح امام کان جبرئیل خادم ابیه یعنی من مدح شخصی را که
جبرئیل امین خادم پدر او بود چون بگویم و در مداحی او چه توانم و ایضاً

در کشف

در کشف الغمه نقل کرده اند که بعمر عبد العزیز رسانیدند که جمعی در شان مرتضی علی
سخنان بد میگویند بمنبر برآمده و مراسم حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی
بجای آورده بعضی از فضایل او را بیان نموده گفت عراک ابن مالک غفاری
از ام سلمه روایت نموده که گفت رسول خدا در خانه من بود که جبرئیل نازل شد
و با او حدیث میکرد و من میدیدم که رسول خدا تبسم میکرد و می خندید
چون از وحی فارغ شد پرسیدم که یا رسول الله چه خبر شما را می خنداند فرمود
که جبرئیل گفت گذشتم بر علی ع که شتران خود را در چراگاه سپرده و خوابیده
و بدن مبارکش برهنه شده بود من او را پوشانیدم هرگاه جبرئیل
کسی را خدمت کند شما را نمیرسد که در باب او باین نوع حرف زنید و بی ادبانه
سخن بگویید حاصل کلام درین مقام آن است که آنچه از مناقب و مفاخر آنحضرت
درین کتاب بتخصیص درین باب مرقوم شده نسبت بآنحضرت و آنچه
از آن مظهر عجایب و مظهر غرایب در مدت شصت و سه سال که عمر شریفش بود
چون قطره ایست در جنب دریایی و یا دانه در فضای صحرایی چه مناقب آن
حضرت را حدی و نهایتی نیست چنانچه از خلیل نحوی پرسیدند که در باب علی ع
چه میگویی گفت در باب شخصی چه توان گفت که دوستان از خوف اعدا
اظهار مناقب او نتوانستند نمود و دشمنان از روی حسد فضایل او را
پنهان داشتند معهذا خافقین از مآثر و مفاخر او پر شده و نه این

سیت که همین دوستان در ذکر مدح و منقبت او رطب اللسان
باشند بلکه دشمنان در ذکر محامد او بتقصیری از خود راضی نیستند
و بقدر امکان نظماً و نثراً در نشر محامد او میکوشند صاحب فصول المهمه
خلیلی از خوارزمی حنفی و غیرهما از علمای سنی القدر از مناقب آنحضرت
بیان نکرده اند که و توسن مدح را بجوی کرم نتاخته اند که دیگری را
بگردشان تواند رسید و بسیاری از آنها درین کتاب مسطور است و هرگاه
رسول خدا در خطاب با آنحضرت فرماید که یا علی هیچ کس ترا نمیشناسد
و من شناخته ام نشناخته ام پس دیگران او را چون توانند شناخت
و در مدح او چه توانند گفت و کسی را که مداحی چون رب العالمین و سید المرسلین
و جبرئیل امین باشد و فصحا و بلغا و علما و عرفا در ادای حمد و مدح او
بعجز معترف باشند من بیچاره بزبان شکسته قلم ناقص بیان معجزات
و خوارق عادات و مفاخر او چه دیده باشم و یا چه شنیده باشم و از
مناقب او چه تقریر نمایم که اهل دانش و مردم دانا را پسند افتد لیکن پیرزنی دو سه
کلافه که داشت بهوس خریداری یوسف آمد اگر امید بریسمان بسته پای
در میدان طلب کالای نهاد با آرزوی آنکه در سلک مداحان و سلسله
هوا خواهان آنحضرت داخل باشم بهمین قدر که مذکور شد اکتفا نمودم
امیدواری بدرگاه باری آنکه کاتب این حروف خوانندگان و شنوندگانی

که مشتاق

که مشتاق شنیدن مناقب آنحضرت باشند بثواب جزیل و اجر
عظیم رسیده بهره مند گردند و این درخت آرزومندی برند بهد و این
جمع تالیف ناقص بسبب سهوی که این معترف بتقصیر کرده باشد و یا غلطی
که این شکسته کرده کرده باعث زیادتی گناه و موجب تضعیف نکال او
نگردد اما فضایل و احکامی که از آنحضرت بظهور رسیده بموجب احادیثی
که اهل سنت همه نقل کرده اند و اعترافی که هر یک از علمای ایشان در باب
احکمیت و اعلمیت آنحضرت نموده اند بسیار است یکی از آن احادیث
حدیثی است که صاحب کشف الغمه از عز الدین محدث حنبلی نقل کرده که او بسند
خود از ابن عباس روایت مینماید که گفت رسول خدا فرمود لقد اعطی علی بن
ابی طالب تسعة اعشار العلم و ایم الله لقد شارکهم فی العشر العاشر یعنی
عطا کرده شده است بعلی ابن ابی طالب نه جزو از علم از جمله ده جزوی که
حق تعالی آفریده از برای جمیع خلق و بخدا قسم که او در یک جزو باقی دیگران
هم شریک است و احکام و قضایای آنحضرت یا آن است که در زمان رسول
خدا و در حین حیات آن سرور بوده یا در وقت حکومت خلفای
ثلاثه یا در ایام خلافت خود پس هر چه در حیات رسول الله بجهت آنکه برامت
ظاهر شود که بغیر از او کسی را استحقاق نیابت و جانشینی نیست حکم را
بدیگران نمیفرمود و حکم میفرمود غرض آن بود که نادانی و جهل آنکسان

بر عالمیان ظاهر کرد و اما در زمان خلافت خلفای ثلاثه بجهة آنکه با کمال
جهلی که ایشانرا بود و علم و کمال آنحضرت دانستند و در هر واقعه که روی داده بعجز
خود اعتراف میکردند لابد قضایا و احکام و اراده با آنحضرت رجوع میشد و
اقیلونی فلست بخیرکم و لولا علی لهلک عمر گفتن ومر مشهور است و علمای اهل سنت
در هفتاد دو موضع نوشته اند که عمر باین لفظ تکلم نمود و یکی از علمای امامیه
رساله نوشته و هفتاد دو موضع را نوشته و شمرده و وقت و مقام
و موضع و محل هر واقعه را بیان کرده و صاحب کشف الغمه عبارتی بغیر ازین هم
نقل کرده و از سعید ابن مسیب روایت نموده که گفت حاضر بودم که مشکلی
در وقت خلافت عمر ازو پرسیدند عمر از حل آن عاجز شد چون حلال
مشکلات یعنی امیرالمؤمنین حل این مشکل نمود عمر گفت اللهم لا تبقنی لمعضلة لیس
لها ابن ابی طالب یعنی بار الها مرا زنده مگذار در آن وقت که واقعهٔ مشکلی
مشکلی روی نموده و در آن حال علی ابن ابی طالب نبوده باشد که حل آن
مشکل و دفع آن واقعه کند و صاحب کشف الغمه و ابوالمؤید خوارزمی در کتاب
خود حدیثی از نهما نفیس تر و عجیب تر نیز نقل کرده و از محمد ابن خالد ضبی روایت
کرده که او گفت که عمر ابن الخطاب روزی بر منبر گفت در اثنای خواندن خطبه
مضمونش اینکه اگر باز گردانیم شما را ای امت محمد از آن چیز که منکر آنید
و از آن برگشته اید که کفر و بت پرستی است بسوی آن یعنی شما را از اسلام

بکفر

بکفر اصلی بر گردانیم شما چه خواهید کرد مردمان ساکت شدند و هیچ | و چه خواهید گفت
جواب نگفتند چون دید که هیچ کس در جواب هیچ نگفت سه بار این
حرف را تکرار کرد پس مرتضی علی در گوشهٔ مسجد نماز میکرد از گفتگوی
او بیتاب شده برخواست و فرمود آن خواهیم کرد که اراده این طور عمل
کنی کرده باشی ترا تکلیف توبه خواهیم کرد اگر توبه کنی از تو قبول خواهیم
کرد پس عمر گفت اگر توبه نکنم چه خواهید کرد فرمود اگر توبه نکنی گردنت
را خواهیم زد چون از حضرت امیرالمؤمنین این سخن شنید و غرض را
فهمید حسن ابدالبیانه بر باد اینها زده از روی مغالطه و فریب دادن
گفت حمد مر خدای را که در این امت کسی را مقرر داشته و منصوب
گردانیده که هرگاه ما براه کج افتیم ما را براه راست دلالت میکند و
کجیهای ما را درست میکند و صاحب کشف الغمه بعد از آنکه این حدیث
را نقل کرده نوشته است که هذا عجیب و فیه نظر عن تامله یعنی این حدیث
عجیب است و درین سؤال و جواب سر غریب است بر کسی که تامل کند ظاهر
میشود و ظاهر اسرتری که اشاره با آن کرده است این باشد که عمر نظر
هم فکر برگشتن از دین داشت و رفقا هم منهم هستند لهذا از یاران خود
استفساری میکرد تا به بیند که از اصحاب کسی موافقت او میکند یا نه
و این هوس دیگران را هم هست یا نه چون از کسی جواب نشنید و آنکه

منقدی جواب شد آنجناب جوابی داد بر در شکر و حمد رده خطبا را باک
حمد کردن از خود راضی نمود و هرگاه در زمان خلافت دیگران حاکم
شرع و قاضی دین و مفتی مسایل آنحضرت باشد در زمانی که خلا
خلافت ظاهری هم با او باشد یقین که قضایا و احکام باو رجوع
خواهد شد چه در هیچ حال بغیر از رسول خدا از او اعلمی و افقه ابو
المؤید خوارزمی از ابوذر نقل نموده که گفت العلماء ثلاثة رجل بالشام
و رجل بالکوفة و رجل بالمدینة فالذی بالشام یسئل عن الذی بالکوفة
و هو یسئل عن الذی بالمدینة و هو لا یسئل احد یعنی علمای دین اسلام
که از همه کس اعلم و داناترند منحصر در سه اند یکی آنست که در شام میباشد
و مراد از آن خود ش بود و دوم شخصیست که در کوفه میباشد یعنی عبدالله مسعود
چه او از اهل شام و عراق فقیه تر بود سیوم کسیست که در مدینه بسر میبرد
و از آن مقصودش امیرالمؤمنین بود و بعد از آن گفت من در مسایلی در
میمانم از عبدالله مسعود میپرسم و عبدالله مسعود را مشکلی که می افتاد
از علی میپرسید و طلب حل آن مسئله از او میکند و امیرالمؤمنین را
بکسی احتیاج نمیشود و چیزی بر و مشکل نمی ماند که از دیگران سوالش باید
نمود و ایضا ابوالمؤید در مناقب ذکر کرده که کسی از عطا که اعلم و افقه
زمان خود بود پرسید که آیا در اصحاب محمد کسی داناتر از علی بود گفت نه والله

من

من یقین میدانم که هیچ احدی داناتر از و نبود ایضا ابوالمؤید در مناقب
خود بسند صحیح از عایشه نقل نموده که از و هم همین سوال کردند او گفت
علی اعلم الناس بالسنة یعنی علی داناترین مردمانست بحدیث رسول
و سنت پیغمبر و عایشه اگرچه دشمن ترین خلق بود نسبت بآنحضرت اما درین
مقام آنچه حق بود بر زبانش جاری شده و برسنت شیخین عمل نموده که یکی
اقیلونی میگفت و یکی لولا علی لهلک عمر و آنچه در زمان حضرت رسالت پناهی
واقع شده البته در کتب فریقین مسطور است بخلاف آنکه در حین حکومت
خلفا شده باشد که شاید بجهة خوش آمدن ایشان اغماض عینی در آن
راه یافته باشد و از جمله قضایا قضیه ایست که در تفسیر یوسف ابن قطان
از سفیان ثوری از سدی نقل شده که گفت نزد عمر خطاب بودم که کعب
ابن اشرف و حیی ابن خطب و مالک ابن یوسف که هر سه از روسای یهود
بودند در آمدند و از عمر پرسیدند که در کتاب شما یعنی قرآن واقع است
که و جنة عرضها کعرض السموات والارض هرگاه یک بهشت وسعتش چون
وسعت آسمانها و زمینها باشد پس همه بهشت در قیامت در کجا خواهد
بود عمر ساعتی تامل کرد بعد از آن گفت نمیدانم درین حرف بودند که علی
بآن مجلس داخل شد یهودان بار دیگر مسئله خود را اعاده نمودند پس آن
حضرت از ایشان پرسید که مرا خبر دهید که هرگاه شب میشود روز کجا

میباشد و چون روز میشود شب کجاست گفتند در علم الهی فرمود که شب نیز در علم الهی خواهد بود پس علی بخدمت رسول خدا آمده نقل کرد و آیهٔ فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون درین باب نازل شد و ایضا قضیهٔ دیگر آنکه ابو درداء در سنن و احمد حنبل در فضایل الصحابه و ابوبکر ابن مردویه در کتاب مناقب خود از زید ابن ارقم نقل کرده اند که او نقل کرد که در زمان رسول الله در یمن در مجلس علی بودم که سه کس بخصومت آمده بر سر پسری دعوی داشتند و چون قریب العهد باسلام بودند و شریعت معرفتی نداشتند گمان کرده بودند که کنیزکی را بشراکت میتوان داشت کنیز حامله شده پسری آورده بود و ایشان بر سر آن منازعت مینمودند علی القرعه قرار داد و چون قرعه بنام یکی از ایشان برآمد فرزند را باو ملحق ساخت و التزامش نمود که بهر یک از آن دو کس ثلث قیمت الفرزند بدهد و بقدر رسد قیمت بصاحبان رسیده باشد و هر سه را تهدید نمود که بعد ازین اگر بدانم که مثل این قسم عملی که حرمتش بر شما ظاهر شد اقدام نمایید شما را بعقوبت بلیغ خواهم نمود و چون این خبر بحضرت رسالت پناه رسید فرمود حمد مر آن خدای را که در میان ما اهل بیت شخصی را نصب نموده که حکم میکند بسنت و طریقهٔ داود و هم حکم بر آن مقرر شد و ایضا قضیهٔ دیگر آنکه در انجام حکم القرعه فرموده اینست که جمعی در زیر دیواری مانده بودند از آن جمله دو زن بودند یکی

فرزند

قرعه

آزاد

آزاد و یکی بنده و از هر یک طفلی مانده بود و هیچ کس بنده و آزاد را متمیز نمی توانست کرد آنحضرت میان هر دو قرعه زد آزادی بر یکی و بندگی بر دیگری افتاد حضرت رسالت پناه شنید آن حکم را نیز امضا فرمود و ایضا قضیهٔ دیگر آنکه در کتب فریقین مذکور است و مسطور آنکه دو خصم بدعوی و خصومت نیز در رسول خدا آمدند گاوی از یکی از آن دو مرد خری از دیگری را کشته بود حضرت رسول خدا فرمود نیز د ابوبکر شوید تا در میان شما حکم کند چون نیز د او رفتند گفت رسول خدا چرا گذاشته اید و از من قضا میپرسید گفتند رسول خدا ما را فرموده که نیز د تو آییم ابوبکر بعد از تامل بسیار گفت بهیمة قتلت بهیمة لا شئ علی ربها یعنی ستوری ستوری را کشته است و حیوان مکلف نیست و بر صاحب آن چیزی لازم نمی آید خصمین بخدمت رسول خدا آمده حکم ابوبکر را معروض داشتند فرمود باز نیز د عمر روید و این مسئله از و بپرسید چون نیز د عمر رفتند از هر یک پرسیده بر حکم ابوبکر اطلاع یافت گفت نیست رای من الا رای ابوبکر و حکم او حکم منست باز بخدمت رسول الله رجوع نمودند و ماجرا العرض اقدس نبوی رسانیدند فرمود بخدمت علی روید تا میان شما براستی حکم کند چون بخدمت امام بحق و وصی مطلق آمدند فرمود که اگر گاو از جا و محل خود روانه شده و بجای خر رفته و خر را کشته قیمت خر را باید که صاحب گاو بدهد و اگر خر بپای خود بجای گاو رفته بر و چیزی نیست

چون خبر برسول خدا بردند فرمود که بدرستی که علی حاکم است در میان شما
بحکمی که خدا فرموده است الحمد لله که در میان اهل بیت من حکم کننده
بطریق داود نبی و بروایتی بعضی از اهل سنت این قضیه را نیز از آنحضرت
در یمن نقل کرده اند والعلم عند الله تعالی قضیه دیگر از جمله حکمهاییست که از
آنحضرت در سفر یمن بظهور رسیده آنکه محمد ابن یعقوب کلینی در کتاب [illegible]
مذکور از محمد ابن قیس از امام محمد باقر روایت نموده و از اهل سنت از احمد
حنبل در مسند خود و احمد ابن منیع در امالی با اسانید خود از ابن
منعم روایت کرده اند که گودی از برای شکار شیر کنده بودند شیری
قوی هیکل در آنجا افتاده بود و خلق بنظارهٔ او جمع شده بودند یکی از تما
شاییان را پای لغزید پس او دست بدیگری زد و او از هول حال
دست بثالثی زد و سیوم بچهارمین چسپیده و هر چهار در آن گودال
افتادند شیر گرسنه و خشم آلوده هر چهار را هلاک کرد و اولیای آن چهار
کس در راهم افتاده شمشیرها کشیده و فتنهٔ عظیم روی نمود خبر بآنحضرت رسید
آنجناب القوم را طلب نموده فرمود صبر کنید تا در میان شما حکم کنم
پس فرمود مرد اول طعمهٔ شیر بود چون دست بدیگری زد باید که اهل او
ثلث دیت بآن شخص دویم بدهد و مرد دویم ثلث دیت بورثهٔ
سیوم رساند و اولیای سیومین تمام دیت چهارمین را ضامن شدند قبایلی

بلی

بین بعضی با این حکم راضی شدند و بعضی راضی نشده مرافعه بخدمت حضرت رسول
خدا آوردند چون سرور کاینات تمامی قضیه را شنید فرمود بدرستی که
ابوالحسن حکم کرده موافق حکمی که حق تعالی بر عرش ثبت کرده در بالای عرش
فرمود الحمد لله که در میان اهل بیت من شخصی هست که بروش داود
حکم مینماید قضیهٔ دیگر که اهل سنت از ابو عبیده در کتاب غریب الحدیث
و ابن مهدی در کتاب نزهة الابصار و ابن شهرآشوب در کتاب مناقب
و ملا حسین سبزواری در بهجة المناهج نقل کرده اند که سه دختر با یکدیگر ببازی
مشغول بودند یکی بر دوش دیگری سوار شده سیومین سر انگشت بر
پهلوی آن بردارنده زده او بهم جسته سوار را بر زمین زده گردنش
شکست داوری بنزد امیر المومنین بردند فرمود که دیت مقتوله سه حصه
میشود یک ثلث حصهٔ دختریست که کشته شده ساقط است چون خود
بر دوش دیگری سوار شده و دو ثلث آنرا آن دو دختر دیگر بدهند چون
برسول خدا رسید آنرا امضا فرموده بصحتش حکم کرد و این قضا از جابر ابن
عبد الله انصاری و از ابن عباس منقول است و در کتب فریقین مسطور است
که روزی ابی ابن کعب بخدمت رسول خدا آمده در حالتی که مجمعی بود و اکثر صحابه
حاضر بودند و آیهٔ اسبغ علیکم نعمه را تا باخر خواند رسول خطاب بحضار مجلس نموده
پرسید که نعمتهای الهی که بر شما تمام کردم کدام است پس اصحاب بعضی سکوت

در زیدند و جمعی بفکر مال و اسباب افتادند و پاره بطرف زن و فرزند
افتادند و برخی بجاه و جلال میل نمودند چون این حرف موافق اراده الهی
و مناسب خواهش حضرت رسالت پناهی نگفتند حضرت رسول خدا متوجه
بجانب امیرالمومنین شده فرمود قل یا ابوالحسن پس خطیب منبر سلونی و سند
نشین مرتبه هارونی بتکلم در آمده گفت ان خلقنی و لم اک شیئا فنور اول
الث ربی فی احسن صورة و اعدل ترکیب ترجمه اکتفا مینماید تا اخر انچه فرموده
یعنی نعم الهی بر ما این است که خلق کرد ما را او از عدم بوجود آورد با آنکه شی
ازان نبودیم و آنکه آسمان و زمین و آنچه دران هست همه را مسخر ما کرد
همه را طفیل وجود ما و جهة نظام کار ما آفرید و آنکه ما را بعقل در ربت کرامت
فرمود که دلالات او فکر کنیم و در نعمات او تامل نموده شکر او را بجا آوریم و ما را از اهل
انها نمود که از آلا و نعمات او غافلند و بخورد و خواب راضی اند و نه در ضرب
ایمان مندرج ساخت که آنچه نباید کرد میکنند و در چیزهای که تامل باید نمود
می نمایند و از راه راست منحرف شده در بیابان کفر و زندقه گرفتاری شوند
و آنکه از برای ما حیات ابدی مقرر داشته که بعد از حشر ابدالاباد زندگی جاوید
خواهیم داشت و بعد از ان حیات موت نخواهد بود و آنکه ما را مالک ساخت
نه مملوک و بشرف بندگی خود مشرف گردانید بذل عبودیت مخلوق مبتلا نکرد
کدام دولت باین برابری تواند کرد که ما را خلعت رجولیت پوشانید و لیکن

الوثیقت در بر ما نکرد درشتی و زبری مردان داد نه لینی و نرمی زنان چنانچه در قرآن
مجید فرموده که الرجال قوامون علی النساء تا باخر آیه یعنی مردمان کارکنندانند
کال و تسلط یافته کان اند بر زنان و قایم بامور معاش ایشان و در یابنده
فیض حیات و غزوات و ثواب جمعه و جماعات و زیادتی علم و حلم و فهم و عقل
درایت کی بوده اند انبیا و اولیا و علما و زهاد ردای گوید که در هر فقره که امیرالمومنین
بیان میفرمود حضرت رسول خدا میگفت صدقت یعنی راست فرمودی آنچه حق بود
بیان نمودی و چون کلام باتمام رسانید حضرت رسول خدا فرمود که ما بعدها
یعنی پس بعد ازانچه گفتی دیگر چیست امیرالمومنین هم در جواب گفت و ان تعدوا نعمة الله
لا تحصوها یعنی اگر کسی خواهد که تعداد نعمت الهی کند میسرش نمیشود نعمای
الهی را حد و حصر و آخر و نهایتی نیست پس حضرت رسالت پناه تبسم فرمود و گفت
خدای تعالی حکمت و علم خود را بر تو آسان و گوارا ساخته ای ابوالحسن تو وارث
علم منی و تویی بیان کننده از برای امت من آنچه در ان اختلاف کنند
بعد از من و بر ایشان مشکل شود و حل مشکلات امت من از دیگری بغیر از
تو نمیشود و تویی وصی و جانشین من بعد از من و اگر چه در حین حیات رسول خدا
قضایا و احکام آنحضرت بسیار بود بهمین اکتفا نمود تا بطول نانجامد و موجب
ملال نشود و اما قضایا و احکامی که در زمان خلافت ابوبکر از جناب امیرالمومنین
روی نموده خاص و عام نقل نموده اند یکی آنکه رسولی از جانب روم بمدینه آمده

سؤال چند داشت از الجمله آنکه از ابی بکر بگمان آنکه وصی رسول خدا است پرسید که
چه میگویید در حق شخصی که میگوید من امید بهشت ندارم و از دوزخ نمیترسم و
خوفی از خدا ندارم و رکوع و سجود در نماز بجا نمی‌آرم و مرده و خون مرده میخورم
و چیزی ندیده‌ام گواهی میدهم و فتنه را دوست میدارم و حق را دشمنم آن
رسول در مجلسی که همه اصحاب حاضر بودند این سؤال نمود ابی بکر بعد از تأمل
بسیار بعمر رجوع کرد عمر گفت چنین شخصی در حق خود چنین اعتراف نموده بکفر خود
افزوده قتل او واجب است رسول تبسم کرد گفت کسانیکه جواب این مسئله را چه
چنین گویند البته وصی رسول خدا نتوانند بود پس امیرالمؤمنین ع حاضر شد و فرمود
که مردی که این سخنان سر زده یکی از دوستان خدا و مردی از اولیاست از او
و هر فقره از کلام او اشاره بسری است از اسرار اول آنکه گفته امید بهشت ندارم
یعنی ترس و بیم من از حق تعالی است و بندگی او بجهت ترس دوزخ نمیکنم و آنچه
نباید کرد چون نهی فرموده خود را از آن باز میدارم نه آنکه از دوزخ او میترسم
و حضرت امیرالمؤمنین ع خود فرموده است که الهی ما عبدتک طمعاً فی جنتک و لا خوفاً
من نارک ولکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک یعنی بار خدایا عبادت نمیکنم
ترا برای آنکه امید بهشت تو هست و یا آنکه ترس از آتش دوزخ تو دارم
بلکه بندگی ترا از آن میکنم که تو سزاوار پرستش و مستحق عبادتی و آنکه گفته خوفی
از خدا ندارم یعنی از عدل او میترسم نه از ظلم او و خوف من از این است که مبادا

بامن

بامن بعدل عمل کند و جزای کردار من در کنار من نهد پس مرا خوف
از خدا نیست بلکه از خود است و آنکه گفته در نماز رکوع و سجود نمیکنم
یعنی نماز بر میت میکنم و امید ثواب دارم چه نماز رکوع و سجود
ندارد و مرادش از مرده و خون مرده ماهی و جگر ماهی است که
از آب بیرون آید مرده است و جگر خون بسته شده و فتنه
که دوست میدارد مال و فرزند است چه حق تعالی فرموده که انما
اموالکم و اولادکم فتنة و آنکه ندیده گواهی میدهد بهشت و دوزخ است
که ندیده است چون پیغمبر خدا از آن خبر داده گواهی بوجود هر دو
میدهد و آنرا صدق میداند و آنکه گفته حق را دشمنم یعنی مرگ را البته
حق است و از بی صبری من مرگ را دوست نمیدارم چه کم کسی باشد که
مرگ را مکروه نداند و زندگی را بهتر نداند مگر آنکه نیکوکار باشد
و خواهد که اعمال خیرش بیشتر شود و آنکه بدکار است و از کردار خود اندیشه
مند است روزی میگذراند پس آن رسول گفت یا علی وصی بحق و ولی
مطلق تویی و در بعضی النسخها فقره چند زیاده از آنچه زیاده مذکور شد ذکر
نموده اند و آن اینست که آنچه مرا است خدا را نیست و با من است
آنچه با خدا نیست یعنی ظلم و جور و من تصدیق یهود و نصاری میکنم مرادش
از تصدیق یهود و نصاری اینست که حق تعالی فرموده است و قالت النصاری

لیست الیهود علی شیٔ و قالت الیهود لیست النصاری علی شیٔ یعنی ازین دو طایفه
هریک دیگری را بدو باطل میدانستند و من هردو را تصدیق
میکنم و میگویم هردو راست میگویند قضیهٔ دیگر آنکه کسی را نزد ابی
بکر آوردند که شراب خورده بود ابوبکر آن مرد را حد فرمود آن مرد
گفت من در میان جمعی بزرگ شده ام که شراب را حلال میدانند و
مرا علم بحرمت آن نبود ابوبکر فرو ماند یکی از اصحاب گفت که چرا از
علی نمیپرسی تا از حیرت بیرون آئی پس بخدمت آنحضرت فرستاد
و سوال نمودند آنحضرت فرمود که ابابکر را بگو دو شخص را با آن مرد همراه کنند
که او را در میان مهاجر و انصار بگردانند که بمجلس آیهٔ تحریم خمر را برو
خوانده و یا او را خبر داده که خدا و رسول شراب را حرام کرده اند
یا نه اگر دو کس گواهی دادند در همان وقت او را حد بزنند والا او را
بگذارند و چون چنین کردند آن مرد در دعوی صادق بود از حد خلاص
یافت قضیهٔ دیگر آنکه در عهد ابی بکر دو کس با هم بخصومت
افتادند یکی گفته بود که من با مادر آن دیگری محتلم شده ام ابوبکر
او را حد فرمود دیگران گفتند تا آن باید کرد در حکم درماند آخر گفتند
که از علی باید پرسید آنحضرت فرمود که خوار و سایهٔ آن شخص هم
مانند است و اگر خواهند آن مرد را در آفتاب بدارند و بر سایهٔ

او

او تازیانه بزنند لیکن آن مرد را تهدید کن که اگر بار دیگر حرفی که باعث
رنجش باشد خواهی گفت ترا سیاست خواهم کرد و او را از حد با شروع
ابی بکر خلاص کرد قضیهٔ دیگر دو مرد از علمای نصاری نزد ابی بکر
آمده سوال کردند که مکان دوستی و دشمنی و یادداشت و فراموشی و
خواب راست و دروغ را تفاوت از کجاست و فرق که چیست و
یک کس با یکی دوست و با یکی دشمن چراست و یک سخن را بیاد میدارد
و یکی را فراموش میکند بچه سبب است ابوبکر در جواب عاجز آمده بعمر
متوسل شد او در جواب تعلل میورزید تا علی حاضر شد از و التماس
حل آن نمودند آنحضرت فرمود که حق تعالی ارواح را پیش از ابدان بدو هزار
سال آفرید و در آن مدت بعضی از ارواح را با بعضی الفت و التیام بود و
بعضی از بعضی نفرت و جدائی فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها
اختلف هر دو روح را که آنجا با هم الفت بود در این نشاء هم با هم محبت
میورزند و دوست میشوند و هرگاه از کسیکه نفرت بوده همان نفرت
دفع آمیزش و آشنائی میکند و رفته رفته بدشمنی و تبغض منجر میشود و
چون حق تعالی آدم را آفرید و در و دل را خلق کرد و پرده برو قرار داد
و هرچه پرده وارد میشود که در حالت آنکه پرده بر روی آن نیست آن چیز
در دو جا میکند و در دل میماند و اگر در وقتی است که پرده روی دل را گرفته

دور و جا میکنند و باعث فراموشی میشود و روح کارفرمای بدن است
و در وقت خواب تعلق از بدن برمیدارد و گاهی با ملایکه هم صحبت
میشود و گاهی با جن هم راز میگردد و آنچه از ملایکه می بیند و می شنود
چون تعلق ببدن گرفت و آنها را بیاد آورد و صورت پذیر میشود
در رویای صادقه است و آنرا که از جنیان دیده و شنیده نمود
بی بود لیست و محض خیال و توهم است و آن رویای کاذبه است پس آن دو
تن در دست آنحضرت مسلمان شدند و در خدمت بودند تا در
روز جنگ صفین بدرجه شهادت رسیدند و ایضا در زمان
حکومت ابی بکر شخصی که او را راس الجالوت میگفتند بمدینه آمده از ابی بکر رسید
که چون تو جانشین رسول خدای بگو که اصل اشیا چیست و آن دو چیز
که باهم میستادند هرگز با یکدیگر سخن نکرده اند کدام اند و آن آبی که
نه از زمین بود و نه از آسمان کدام آبست و آنچه نفس میزند بی روح
چه چیز است و آن قبری که با صاحبش در دنیا سیر نمود کدام قبر بود
در جواب فرو ماند عمر را طلبیده فکر بسیار کرده بعد از آن گفت
اینها مغلطه است و قابل جواب نیست راس الجالوت بر ایشان
خندید اصحاب رسول خدا شرمنده شدند امیر المومنین ع بزیارت
قبر رسول خدا آمده ماجرا را شنید فرمود ای راس الجالوت بدانکه

اصل خبرها

اصل خبرها آبست چنانچه حق تعالی فرموده و من الماء کل شیء حی افلا
و آن دو چیز که باهم اند و با یکدیگر تکلم ننموده اند شب و روزست و
آن آبیکه نه از آسمان و نه از زمین عرق اسب است که بفرموده سلیمان
در روز جنگ و تردد اسبان گرفته در شیشه کرده بودند از جمله هدایای
که از جهة امتحان به بلقیس فرستاد و آن چیزی که بی روح نفس میزند
صبح است که حق تعالی و الصبح اذا تنفس و آن قبری که با صاحبش سیر کرده فرموده
ماهی بود که قبر یونس شده بود سی شبانه روز یا بیشتر او را در دریاها
میگردانید بعد از این جوابها راس الجالوت نیز بدایره اسلام درآمده صحابه
از شرمندگی بیرون آمدند و آن جوابها باعث هدایت آن مرد شد ایضا
مخالف و موالف از ابن عباس نقل کرده که در عهد خلافت ابا بکر در مدینه مردی
متمول بود زنش فوت شده و از آن زن دو فرزند از شوهر حلال و یکی
ماند بعد از مدتی آن مرد نیز برحمت خدا رفته میان پسر زن و پسر مرد
خصومت افتاد و هر یک میگفتند مال مرد از آن من است و پسر او منم
و کسی را علم بآن نبود که پسر مرد کدام است و پسر زن کدام نیز داوری
آمدند در مجمعی که همه اصحاب حاضر بودند و هر یک دعوی میراث مرد کردند بکر
متحیر فرو ماند یاران و معاونان او سر در پیش افکندند همهمه در میان مردم
افتاد عمار یاسر برخواست که پسران را بخدمت امیر المومنین ع برد که آنجناب

خود در آن وقت بزیارت قبر رسول خدا داخل مجلس شده چون از شرائط
زیارت فارغ مهاجر و انصار همه یکبار باستقبال آنحضرت رفته هر کسی
از ایشان برای نقل الحکایت و حل آن مشکل بر دیگری سبقت مینمود پس
امیر المومنین فرمود ساکت باشید که امروز حکمی کنم که ملایکه از آن تعجب
نمایند پسران را خواند و از هر یک پرسید گفتند متوفی پدر من است [هر یک گفتند]
و مال مال من پس حضرت امیر المومنین ع سلمان را خواند و فرمود طشتی و
فصادی حاضر کن و قنبر را فرمود که بگورستان بقیع رو و قبر آن مرد را
شکافته استخوانی از و بیاور چون فصاد و طشت و استخوان حاضر آمدند
فصاد را گفت تا یکی ازین دو پسر را فصد نموده و استخوان را در آن خون
انداخت مطلقا رنگ استخوان تغییر نیافت و خون را بخود نگرفت فرمود
تا طشت را شسته آن پسر دیگر را فصد نموده استخوان را در آن انداخت
خون را جذب کرد بنحوی که لفظی بکل استخوان خون بسته شده مطلقا
سفیدی در آن نماند پسر دوم را فرمود تو پسر اویی و مال حق تست پس مردمان
بیکبار نعره برداشتند و گفتند تویی که غمها از دل ما میبری چنانکه رسول [و بر رسول صلوات فرستادند]
الله میبرد ابو بکر و عمر پیش آمده پیشانی آنحضرت را بوسیدند و گفتند آن
روز مبادا که واقعه روی نماید و تو حاضر نباشی و آن پسر دیگر را از بیت المال
تسلی داده و اما قضایا و احکامی که در ایام خلافت عمر خطاب واقع شد یکی آنکه

دو زن را

دو زن را بر سر پسری و دختری منازعه روی نمود و هر یک از آن دو زن
میگفتند پسر از منست و دختر از او داوری نزد عمر آوردند بعد از تامل
بسیاری گفت این مفرج الکروب این ابو الحسن یعنی کجاست برطرف
کننده غمها و محنتها ابو الحسن علی ابن ابی طالب پس زنان را بصبر امر
نمود تا امیر المومنین ع بزیارت رسول خدا ص آمد عمر قصه را براو عرض کرد پس
حضرت دو قاروره را طلب نموده تا وزن کردند و بهر زنی حکم نمود که شیر
در آن قاروره بدوشند و باز هر دو را وزن نمودند از آن دو شیر در
وزن یکی زیاده بود پس فرمود که مادر پسر آنست که شیرش سنگین است
و دختر را بزنی داد که شیرش سبک بود و چون از آن لا پرسیدند فرمود که حق
تعالی فرموده وللذکر مثل حظ الانثیین نصیب پسر را دو برابر نصیب دختر کرده
و اطبا از اینجا استدلال کرده اند که شیر دختر سبک تر است واقعه دیگر آنکه
در وقت خلافت ثانی شخصی بقتل پسر کسی اقدام نموده بود او قاتل را بدست پدر
مقتول داد و او را زخم چندی زدند بگمان آنکه کشته شده است گذاشتند
اتفاقا آنمرد را رمقی مانده بود بخانه اش بردند و جراحتهایش دوخته مرهم بر آن
نهادند زنده ماند بعد از چند روز از خانه بیرون آمد صاحبان خون بدیدند
او را گرفته نزد عمر آوردند که بار دیگر بکشند آن مظلوم کسی نزد امیر المومنین ع
فرستاد و استغاثه نمود که مرا کشته اند و بار دیگر بامر خلیفه مرا میکشند

حضرت بمسجد رسول خدا آمده مانع شد از عمر رسید که این چه حکم است که کرده
در حق این مرد جواب داد که حق فرموده النفس بالنفس آنحضرت فرمود که آیا
شما او را قصاص نکرده اید گفتند بلی کرده ایم لیکن زنده ماند فرمود که حکم
من آن است که او را بگذارید تا برود صاحب مقتول گفت خون پسر من
ضایع بماند فرمود که اگر ترا بر وی حق خون پسر است او را هم بر تو حق آن ضربت
هاست که بر وی زده ترا باید صبر نمود تا در عوض آن ضربتها زخم ها بر تو زند چون
تو نیز زخم ها به کنی و زنده بمانی او را بکش گفت البته چنین است فرمود ند صاحب
بر او حق هست او را نیز بر تو حق است گفت من از سر خون پسر خود گذشتم
و او را عفو نمودم حضرت فرمود که او نیز ترا عفو کرد پس بر آن صلح کردند و صلح
نامه نوشتند عمر دست بدعا برداشته و گفت حمد مر آن خدای را که
شما اهل بیت را کنه هدایت در میان خلائق نصب فرموده گفت لولا علی
لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زنی را نزد عمر آوردند که حامله بود و حملش از زنا
بهم رسیده عمر فی الفور حکم برجمش نمود حضرت امیر المومنین ع بر این قضیه مطلع
شده فرمود که مگر تو نشنیده آنکه حق تعالی فرموده ولا تزر وازرة وزر
اخری یعنی کسی را بگناه کس دیگر نمیتوان گرفت اگر چه در زنا است و ترا
بر او حکم میرسد بر طفلی که در شکم اوست دستی نداری و او را چه گناه است
گفت پس با این زن چه باید کرد فرمود او را بگذارید تا بزاید و فرزند

شیر را کفیلی بهم رسد در آن وقت حکم خود را بر او جاری گردان پس
عمر او را گذاشت چون وضع حمل نمود فوت شد چون خبر بعمر رسید
گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه زر ابو عثمان هندی روایت
نموده اند که گفت در مجلس عمر حاضر بودم که مردی آمد و گفت زنی
دارم که در ایام کفر او را طلاق داده بودم و باز عقد نموده در اسلام
نیز یکبار طلاقش داده ام این دو طلاق است یا یک طلاق عمر سکوت ورزیده
آن مرد بار دیگر پرسید گفت اگر جواب درست میخواهی صبر کن تا علی
پیدا شود من توقف نمودم تا علی به مسجد آمد آن مرد سوال نمود علی ع
فرمود هدم الاسلام ما کان قبله هی عندک علی واحدة یعنی مسلمانی
بر طرف میکند هر چیزی را که پیش از آن بوده آن طلاق که در کفر واقع
شده حساب نیست طلاق همان یکی است که در اسلام داده عمر گفت
آنروز مباد که ترا درین مسجد نیابم آن مرد حضرت را دعای خیر کرده
برفت قضیه دیگر آنکه شخصی بسفر رفته بود بعد از آن که آمد بشش ماه
زنش را وضع حمل واقع شد و آن امر بر وی مشکل آمده بود زنش را نزد
عمر آورد او حکم برجم نمود پیش از آنکه سنگسارش کنند حضرت
امیر واقف شده منع نموده فرمود که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید که
وحمله وفصاله ثلثون شهرا دو سال مدت شیر خوردن است و شش ماه

اقل حمل است این فرزند از این شخص است و این زن بیگناه است آن مرد آن
زن حضرت امیر را دعا کرده شکر حق تعالی بجای آوردند گفت لولا علی لهلک عمر
قضیه دیگر آنکه شخصی را دو زن بود و از حسدی که زنان را با یکدیگر میباشد
یکی از آن دو زن خواست که شوهر را از آن زن دیگر برنجاند فکرش بجایی نمیرسید
اخر الامر سفیدی تخم مرغ را بر جامه او ریخت و گفت بیگانه با او دیدم و
اثر آن در جامه او شاهد است قضیه را بعمر رسانیدند او حکم بعقوبت
نمود حضرت امیر خبردار شده منع فرمود و آب گرم طلبیده بآن موضع
ریخت سفیدی تخم مرغ بسته شد بر او و دیگران ظاهر شد که آن زن
مکر کرده است پس آن یکی را حد قذف زد و آن دیگری را از تهمت خلاصی داد
او گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر آنکه از ابن عباس مرویست که گفت
در مجلس عمر حاضر بودم که پنج مرد را با زنی آوردند و جمعی گواهی دادند که این
پنج تن با این زن زنا کرده‌اند عمر همه را حد فرمود خبر بامیر المؤمنین رسید
فرمود صبر کنند تا من بمسجد آیم و چون بمسجد آمد عمر پرسید که یا علی حق تعالی
فرموده که الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة فرمود بلی لیکن حکم این پنج
جدا است اول را قتل دویم را جلد سیوم را رجم چهارم را نیم حد واجب است
و پنجم را یک سیلی باید زد مردم صلوات فرستادند و عمر متحیر ماند حضار
التماس برهان قضیه نمودند فرمود اول این یهودیست و در دین خود فساد

کرده

۳۶۰

کرده قتل بر او واجب است دویم زنا کرده بموجب آیه جلد باید نمود و سیوم
محصن است رجم بر او لازم است چهارم بنده است نصف حد برده واجب است
پنجم دیوانه است او را ادبی باید کرد پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر قضیه دیگر
آنکه از انس ابن مالک روایت کرده‌اند که در عهد عمر مرد درویشی گوسفندی
بود بجهت اطفال خود ذبح کرده در پوست کندنش عاجز شده بیرون آمد
که مردی بهم رساینده بول بر او زور آورد بخرابه رفت تا بول کند از
قضا کشته در آن خرابه دید متحیر فرو ماند جمعی رسیدند او را دیدند که کارد
می بر دست و کشته افتاده او را گرفته نزد عمر آوردند عمر او را قصاص
فرمود چون مردم جمع آمدند و سیاف قصد کشتن او کرد جوانی خود را
در میان انداخت و گفت دست از وی بدار که قاتل این شخص منم خبر
بعمر بردند ثانی را قتل فرمود چون بقصاص گاهش بردند از جانب امیر المؤمنین
کسی آمده ایشان را از قتل او منع نمود عمر چون شنید گفت سبحان الله
شخصی اعتراف بخون کرده و بچه وجه علی او را رها کند در این حرف بودند که
جناب امیر رسید عمر و حضار برخواستند و احترام آنحضرت بجا آوردند و از
سبب منع پرسیدند فرمود که این شخص که اول اگر چه یکی را کشته است لیکن
باعث حیات دیگری شده و حق تعالی میفرماید که و من احیاها فکانما
احیا الناس جمیعا هر که نفسی را زنده کند چنان که همه مرده را زنده کرده باشد

پس قتل او لازم نباشد مسلمانان تکبیر گفتند و عمر گفت لولا علی لهلک عمر
قصه دیگر آنکه غزالی در احیای العلوم و جمعی دیگر از خاصه و عامه نقل
کرده اند که عمر کسان خود را در طلب زنی فرستاد که او را بیاورند جهت
تهمتی که با آن زن نسبت داده بودند چون آن زن کسان عمر را بدید
بترسید و بچه بینداخت عمر اصحاب را طلبیده از حکم آن پرسید اصحاب
بکلمه خوش آمد او گفتند بر تو چیزی نیست تو بالقصد تادیب و نیت
خیر او را طلب نمودی پس صبر کرد تا جناب امیر المومنین ع حاضر شد گفت
یا ابا الحسن اصحاب در این حکم چنین گفتند ترا برسول خدا قسم میدهم
که حق این مسئله را ادا فرمایید امیر المومنین ع فرمود که اصحاب ترا از خود
راضی کرده اند قتل این طفل قتل خطاست و دیت آن بر عاقله است
و بتو تعلق دارد گفت والله که من باین حکم راضی ترم دیت آن طفل را
داد و گفت مشکلی مباد که ابو الحسن ع در آنجا نباشد و باعث هدایت خلق شود حاضر
خلق شود قصه دیگر آنکه مردی دختر یتیمی را بقصد ثواب بزرگ
میکرد آن مرد را سفری روی داد و زن او دید که دختر را حسن و جمالی
بهم رسیده ترسید که مبادا که شوهرش دختر را عقد کند روزی او را
بیهوش کرده زنان همسایه را بخواند و بانگشت بکارت دختر را ازاله
نمود و چون شوهرش از سفر باز آمد آن دختر را بزنا متهم ساخت

پس

پس داوری نزد عمر آوردند آن دختر بیگناه را خواست که عقوبت
کند حضرت امیر المومنین ع خبر یافته بمسجد آمد آن زن و زنان دیگر را حاضر
ساخت و تفریق نمود و نمود زنان همسایه هر یک بنحوی گواهی دادند
که کید آن زن بر مردمان ظاهر شد و او را اقرار نموده الزام حد الله
و ازاله بکارت بر او نمود یتیمه را بزنی با آن مرد داد و کابینش از مال خود داد
عمر گفت لولا علی لهلک عمر اگر چه در ایام ده سال که خلافت او بود در هیچ ماهی
بلکه در هیچ هفته بلکه روزی نگذشته که ازین قسم حکمها واقع نشده
باشد خوفا لطول الکلام بهمین قدر اکتفا نمود و اما قضایا و واقعات در
عهد خلافت عثمان که دوازده سال بود و وقایعی در زمان خلافت آن
حضرت و ایام حرب با ناکثین و قاسطین و مارقین بظهور یافته از حد و حصر بیرون است
و بسیاری از آن در شرح ابن ابی الحدید و در کتب سیر و تواریخ مذکور است
بنابر اختصار بیک واقعه که در کتب فریقین مسطور است زینت بخش این کتاب
میشود و از الجمله یکی آنست که مرد تاجری پسری را با غلام بتجارت بکوفه فرستاد
پسر و غلام در سن و رنگ و قد بهم نزدیک بودند و غلام از تکلم پسر در رنج بوده
کلاهی غلامی از سر نهاد و لباس خواجگی در بر کرده با پسر گفت خواجه من و غلام
تویی و به هر قاضی و حاکمی که رفتند حکم و امتیاز نتوانست کرد و کسی غلام را از
خواجه باز نشناخت تا آنکه بخدمت امیر المومنین ع رفته ماجرا معروض داشتند

حضرت قنبر را فرمودند که دو سوراخ در دیواری کن و آن دو پسر را سر از
سوراخها بیرون کن چون چنین کردند شمشیر بدست قنبر داد که بزن گردن
غلام را چون قنبر شمشیر را حرکت داد آنکه غلام بود سر خود را کشید و آنکه
آزاد بود بحال خود ماند و غلام از خواجه تمیز یافت غلام را تادیب نموده
توبه فرمود که دیگر با خواجه اش باین طریقه عمل نکند و از جمله نوادر آنکه از جانب
روم حاجبی نزد معاویه آمده بود و چیزی چند پرسید یکی از سوالاتش
آنکه آن شی لا شی یعنی آن چیزی که چیز نیست کدام است معاویه چون خر
در گل ماند آخر عمرو عاص مصلحت در آن دید که اسب قیمتی بلشکر امیر المؤمنین ع
فرستد بفروختن و چون برسند که قیمت این اسب چند است وجه
چیست گویند که بشی لا شی شاید که این خبر بعلی رسد و او در جواب
چیزی بگوید که حل این مسئله شود پس چنین کردند آنحضرت چون بر
قضیه مطلع بود اسب را طلبید و از صاحبش پرسید که بکم الفرس
گفت بشی لا شی حضرت امیر المؤمنین ع قنبر را فرمود که اسب را بگیر و در
وقت چاشت بصحرا برو سراب را باو بنما و بگو که شی لا شی همین است
اگر پرسند بچه دلیل بگو بدلیل آنکه حق تعالی فرموده که یحسبه الظمآن ماء
حتی اذا جاءه لم یجده شیئا یعنی تشنه سراب را آب می پندارد و چون
آنجا رسد چیزی نمی یابد فرستاده آن خبر را برد و معاویه آن را العلم

خود

خود حساب کرده سایل و ملک روم را از خود راضی نمود و نقل کرده اند که
رسول نصاری از جانب ملک روم بخدمت امیر المؤمنین ع آمده سوال چند
داشت یک بیک را عرض مینمود و جواب میشنید تا تمام شد بعد از آن
کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد اول آنکه دو برادر که در
یکروز متولد شدند و در یک روز وفات کردند عمر یکی صد سال و آن
دیگر دویست سال بود کدام اند فرمود که عزیر و برادر او که بیکبار متولد شدند
و پنجاه سال دیگر هر دو زیستند و یکروز بعالم بقا شدند و تمامی قصه عزیر
در اثنای احوال ذکر امام رضا ع بیان خواهد شد دویم از سوالات آنکه
آن بقعه که از ابتدای آفرینش تا روز آخر یک لحظه بیشتر تابش آفتاب ندیده
و پرتو آفتاب باو نرسیده کدام بقعه است فرمود که قعر دریای نیل بود که بامر
الهی و باعجاز کلیم الله دریا شکافته شد تا بنی اسرائیل بگذرانند در آن
وقت پرتو آفتاب بقعرش تابید بعد از آن دیگر بهم متصل شد و دیگر آفتاب
بآن زمین نرسید سیوم آن آدمی که در دنیا میخورد و می آشامید
و او در بول و غایط نیست و دیگر آنکه آن چه چیز بود که در حین آشامیدن
زنده بود و در وقت خوردن مرده بود آن عصای موسی بود که چون
شاخ درخت بود حیات داشت و آب میکشید و چون بریدند در
روز وعده سحره فرعون و جمیع آلات سحر را فرو برد دیگر گفت آن بقعه

که در ایام طوفان نوح در زیر آب نماند کدام موضع از زمین بود فرمود
آن مکان موضع خانهٔ کعبهٔ معظمه بود زادها الله شرفا دیگر گفت
آن ذی حیاتی او را بدروغ گوئی نسبت دادند و از نوع انسان
و از جنس جن نبود چه چیز بود فرمود که آن گرگی بود که برادران یوسف
او را گرفته نزد یعقوب آوردند و گفتند که این گرگ یوسف را
خورده آن گرگ بسخن آمده گفت گوشت پیغمبرزادگان بر ما حرام
است و این حرف نسبت بمن تهمت است و دیگر آنکه گفت آن صاحب
شعوری که وحی الهی برو آمده و او نه از انس بوده و نه از جن کدام است
فرمود که آن زنبور عسل است که خدای تعالی در قرآن مجید فرموده
و اوحی ربک الی النحل یعنی الهام فرستاد پروردگار تو بسوی زنبوران
عسل که قرار گیرید میان درخت ها و شکافهای کوه را و خانهای مسدس
متساوی از موم و یکی را سردار خود کنید و چون از وفادی
به بوئید او را غذا کنید و در میان خود بعدل زندگانی کنید باید که
مکان شما پاک و پاکیزه باشد و چیزهای دیگر که از جانوران منقول است
که انها نیست مگر بالهام ربانی و اعلام یزدانی دیگر گفت آن رسولی
که از طایفهٔ جن و انس و از ملایکه و شیاطین نبود کدام رسول بود
فرمود که آن هدهد است رسول سلیمان ع که سلیمان کتابت باو

داده

داده و او را بجانب بلقیس فرستاد که اذهب بکتابی هذا اشاره بآنست
دیگر گفت آن مبعوثی که از هیچ کدام از طوایف مذکوره نبود که بود فرمود که
آن غراب است و آیهٔ فبعث الله غرابا از آن بلو میدهد در قصهٔ هابیل و قابیل دیگر
گفت آن کدام مکان است که در آنجا آن نماز کردن مکروه است کجاست
و حال آنکه تمام زمین را از برای امت مرحومه مسجد ساخته و رخصت نماز داده
فرمود آن پشت خانهٔ مبارکهٔ کعبه است و کراهیت آن بجهت عزت و احترام
خانه است دیگر گفت آن نفسی که در نفس دیگر جا کرده و با هم رفیق شدند بی آنکه
میان هر دو خویشی و آشنائی باشد کدام بودند فرمود که آن یونس ابن
متی بود که در شکم ماهی جای کرده بود بامر حق تعالی دیگر گفت که عصای
موسی از چه چوب بود و طول آن چه مقدار بود فرمود از چوب عوسج بود و
درازی هفت ذرع بذراع موسی و آنرا جبرئیل از بهشت بجهت آدم صفی الله آورده
بود و از جملهٔ قضایا و احکام آنحضرت که در کوفه واقع شده بود آن اصبغ
از پدرش و او از پدر روایت نموده که گفت در مجلس امیرالمؤمنین حاضر بودم که
جوانی بتظلم آمده گفت پدرم با جمعی بسفر رفته بود و مال بسیار با خود برده
بود و آن جمع آمده میگویند که پدرت فرمان یافت و هیچ چیز از او نماندا
آنحضرت فرمودند که صبر کن تا امروز حکم کنم مشابه حکم داود نبی پس آن جمع
آمده هفت کس بودند طلب نموده امر فرمود که ایشان را از یکدیگر جدا

ساخته یک یک را طلبیده از بیماری و محل فوت آن مرد پرسید هر یک هر چه
میگفتند کاتبی می نوشت دو کس از ایشان موافق هم نگفتند پس یکی از
ایشان را تخویف نمود و او بقتل آن بیگناه معترف شد و دیگران هم اعتراف نیز
نمودند فرمود تا مال را حاضر کرده بآن جوان تسلیم نمودند و او خون پدر را
عفو کرد ولیکن آنحضرت آن قوم را عقوبت بلیغ فرمود و چون از آنحضرت
التماس بیان حکم داود نمودند فرمود که در زمان داود مثل این قضیه واقع شده
و آن بر این وجه بود که داود روزی در کوچه میگذشت جمعی اطفال را دید که ببازی
مشغولند و یکی از آن اطفال را مات الدین میخوانند از آن طفل پرسید که مات الدین
که نام تو کرده است گفت مادرم او را نزد مادرش برده از سر آن استفسار نمود
گفت پدرش با جمعی بسفر رفت و چون رفیقانش برگشتند گفتند او فوت
شده است از مال و وصیت پرسیدم گفتند مالی نداشت و لیکن وصیت
نمود که زنم حمل دارد اگر پسر آورد بگوئید که مات الدین نام نهد که مرا عزای این وصیت و
بنت من بوصیت پدرش این طفل را مات الدین نام کردم پس داود جمع را آن
طلبیده و نحوی که کردم تفریق شهود نمود ظاهر گشت که آن شخص را کشته اند
داود علیه السلام مال او را از ایشان گرفته به پسرش داد و مادرش را گفت اکنون
این پسر را عاش الدین نام کن اگر دین مرده بود زنده شد ملتمس صلوات
بر رسول فرستادند و آنحضرت را دعا کردند و ایضا از سعید ابن طریف

از اصبغ

از اصبغ ابن نباته روایت کرده که شخصی در کوفه بمجلس شریح قاضی آمد و کسی
همراه داشت التماس نمود که خانه را خلوت نماید که حرف مخفی دارم چون
خلوت شد گفت ای قاضی این شخص که همراه من است او را دختر میدانستم
بشوهرش دادم از او باردار شده و کنیزکی باو داده بودم با کنیز جمع آمده
کنیز را باردار کرده شریح متعجب شده گفت من از امیر المومنین ع شنیدم
که خنثی را باید که ببینند که بولش از کدام راه می آید بآن تمیز نموده که زن است
یا مرد در این مسئله عاجزم این خبر را بسمع امیر المومنین ع باید رسانید
و از آنحضرت جواب شنید باتفاق بخدمت امام رفتند و آن قضیه را
عرض کردند امام ع فرمود که استخوانهای پهلوی او را بشمارند از جانب
راست هشت بود و از طرف چپ هفت بود پس بفرمود تا سر او را بتراشند
و کلاه و نعلین در او پوشانیدند و بمرد الحاقش ساختند دعوی
حمل که میکرد باطل گردید و بر آن عمل نکرد و باید دانست که شناختن ذات
کامل الصفات حضرت امیر المومنین ع و پیشوای متقیان ابو الحسنین
علی ابن ابی طالب ع حد هر کسی نیست بلکه نزدیک بمحالست و تعداد و فضائل
و احکام آنحضرت نیز از حیطه حصر بیرون است و آنچه در کتب سیر و تواریخ و
مناقب و احادیث مضبوط شده اثر است اگر کسی خواهد که تمام بنویسد
و جمع کند کتابهای بسیار میسر نخواهد بود بنابرین از حالات و کمالات

الحضرت انحصار نمود فصل دوازدهم در بیان آنکه عدد اوصیا
بعد از سید انبیا منحصر در دوازده است و ذکر اسامی و
القاب و کنای هر یک از ایشان اول باید دانست چنانکه در اول
این اوراق که جزو نهایت از این کتاب مذکور گشت چون عالم
مقر طوایف امم و محل نزاع و فساد بنی آدم است که همیشه یکی از حجت های
خدا در این عالم باشد و ایشان پیغمبران و اوصیای پیغمبران
اوصیای ایشانند پس باید که بعد از حضرت خاتم النبیین یکی از
ائمه طاهرین موجود باشد در زمین یا ظاهر و مشهور یا غایب
و مستور تا حفظ کتاب خدا و سنت مصطفی نمایند و بندگان خدا
را جمیع معاش و معاد بر نهج صواب و سداد که از اثر شریعت نام است
تعلیم نمایند و از ظلم و فسق و فساد باز دارند زیرا که این امر عظیم نه
رسالت عامه است از کسی می آید که بصفت عصمت متصف باشد
تا متابعت او توان نمود و اوامر و نواهی او را محل اعتماد تواند بود
و بعد از پیغمبر خدا مقتدیان دین و راه نمایان راه یقین منحصر در این
دوازده اند چه غیر از ایشان باتفاق مخالف و موالف کسی معصوم
نبوده است و بخاری و مسلم و حمیدی و غیرهم که از اکابر محدثین
اهل سنت اند روایت نموده اند که رسول خدا فرمود که ان هذا الامر

لا ینقضی

لا ینقضی حتی یمضی فیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در روایت و حدیث
لا یزال الاسلام عزیزا الی اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش و در حدیث دیگر
آن است لا یزال هذا الامر قایما حتی تقوم الساعة و یکون فیهم اثنی عشر
خلیفة کلهم من قریش و این حدیث ها بهمه صراحت با آنکه خلیفه و هدی
و ائمه بعد از رسول خدا دوازده اند و البته امام دوازدهم را باید که عمر دراز
باشد تا بقای او باندازه زمان تکلیف باشد چه ممکن نیست که دیگری
قایم بماند تا بروز قیامت بوجود دوازده کس مگر بر تقدیر مذکور و آن
دوازده کس باید که بمقتضای احادیث مذکوره از قریش باشد و
بغیر از طایفه امامیه کثرهم الله کسی قایل بدوازده خلیفه معصوم نیست
و دیگر فرقه ناجیه کسی که دوازده امامی باشد یافت نمیشود و حصر آن دوازده
خلیفه قرشی در ذریت رسول الله است پس ظاهر است که حصر خلفای
سلسله سیادت در غیر این دوازده تن ممکن نیست و اخبار صحیحه در این باب وارد
شده و بعضی از معاندین تا انصاف احادیث مذکوره را بمشایخ
ثلاثه و امیر المومنین و امام حسن و امام حسین ع و دیگران از خلفای بنی امیه
حمل نموده اند چنانچه در فصل الخطاب خواجه پارسا و تاریخ خلفای جلال
سیوطی و دیگر کتب اهل سنت مسطور است و این حمل را بغیر از بیرون رفتن از
منهج سداد و بجز افزودن بر کفر و عناد فایده ظاهر نباشد و معلوم است

که اگر کسی را بوی از اسلام بمشام رسیده باشد یزید پلید و ولید ابن
یزید را خلیفه بهترین پیغمبران نخواهد گفت که اسلام بوجود ایشان عزیز
و گرامیست و جمعی از ایشان از آن تشنیع گریخته و همه دوازده خلیفه را
بانتخاب بعضی از بنی امیه و بنی عباس که نزد ایشان بصلاح و زهد نزدیک
بوده‌اند درست نموده‌اند و دایرهٔ تشنیع را البته بر خود وسیع تر
ساخته‌اند و دلیل بر آنکه مراد از خلیفه قریشی در آن احادیث قریشی هاشمی است
از اهل بیت رسول خدا حدیثیست که احمد حنبل در مسند خود از عباس
ابن عبد المطلب روایت نموده که گفت قال رسول الله یا عم یملک من ولدی
اثنا عشر خلیفة ثم یخرج المهدی من ولدی یصلح الله امره فی لیلة واحدة یعنی ای
عم مالک خواهد گردید از فرزندان من دوازده خلیفه و بیرون خواهد آمد
مهدی را همانا از فرزندان من و باصلاح خواهد آورد حق تعالی در یک
شب امور او را و از این قبیل است حدیث مشهور که اتفاق دارند
بر صحت آن که رسول خدا فرموده که انی مخلف فیکم ما ان تمسکتم به لن
تضلوا بعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی چه این حدیث خبریست که
زمانی خالی نیست از یکی از عترت او که اگر خالی باشد لازم آید که
از کتاب الله نیز خالی باشد یا از کسی که حافظ کتاب الله باشد
و بهر تقدیر آخر دین قایم نباشد و بی شبهه آن کسیکه با

کتاب الله

کتاب الله قرین است امام است و از آن جمله است حدیث متواتر مشهور
که حضرت رسول خدا بامام ثالث امام حسین ابن علی اشاره نموده فرمود
هذا امام ابن امام اخو امام ابو ائمة تسعة تاسعهم قائمهم یعنی فرزند من امام
و پدر او امام است و برادر او امام است و پدر نه امام است که نهم
ایشان قایم ایشانست و مراد بقایم ایشان امام و پیشوای
زمان و خاتم اوصیا حضرت مهدی هادیست که فرزند امام حسن
عسکریست و آنحضرت حی و قایم است بامر خدای تعالی بواسطه حکمتها
و مصلحتها که اندکی از آنها بر خلق ظاهر است و باقی در پرده خفا
مستور و آنحضرت نمیگذارد که در ارکان شریعت و اصول دین
بهیچوجه خللی و نقصانی راه یابد و یا بکسر مو زللی درست و بحمد الله
که در این مدت مدید با کثرت مخالف و قلت موالف بهیچ وجه قصوری
در دین مبین واقع نشده و فتوری بارکان مذهب حق ائمه طاهرین
راه نیافته و از نسل کافران و معاندان در مدت غیبت آن حضرت
مومنان صادق و موحدان موافق پیدا شده‌اند و هر چند که نفع وجود
آنحضرت باعتقاد مخالف کمتر از نفع حضور آن جاهلان غافل نخواهد
نخواهد بود که شارع مقاصد و امثال او بیعت ایشان را بوجوب
خروج از عهده واجب میدانند و گفته‌اند که هرگاه یافت نشود امامی

برشرائط معتبره وجمعی از اهل حل وعقد بیک قریشی که بعضی از شرائط درو باشد
بیعت کنند هرچند که حکمش بر همه جاری نباشد همین که قادر بر عزل ونصب
بعضی که خواهد باشد ایشان واجب کرده بیعت وعلت حصر بر دوازده
امام ظاهر آن باشد که امامت منتقل نمیشود الا بعد از فوت وبا
امام ثانی عشر پس ممکن نباشد تجاوز امامت از امام دوازدهم الا بعد از
بیرون رفتن او از دنیا چون حق تعالی او را عمر دراز کرامت فرموده
لاجرم ائمه کرام از عدد مذکور در نمیگذرند وشاید که این معنی نیز از
بابت غیبت آنحضرت حواله بعلم الهی باشد وحکمت آن را بجز حضرت
حق سبحانه وتعالی کسی نداند واز جمله وجوهی که در اثبات انحصار خلفای
پیغمبر آخر الزمان که بعدد مذکور گفته اند یکی آنست که صاحبان شریعت از
زمان آدم صفی که ناسخ شریعت بود تا زمان پیغمبر ما که خاتم انبیاست
پنج تن بوده اند وسنت الهی بر آن جاری شده بود که هر یک از ایشان
را دوازده وصی وخلیفه بوده باشد که حفظ دین وشریعت او نموده باشند
تا تکلیف بآن نبوت باقی باشد آدم صفی الله ونوح نجی الله وابراهیم خلیل الله
وموسی کلیم الله وعیسی روح الله صلوات الله علیهم وهرگاه سنت الهی در عدد
اوصیای آن انبیای اولوا العزم وصاحبان شریعت اینچنین جاری شده
باشد باید که عدد جانشینان خاتم الرسل که ناسخ شرایع است بر همان

وجه باشد چنانچه حق تعالی فرموده سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد
لسنة الله تبدیلا وبعضی از علما مؤیدات برین مطلب ایراد نموده اند
یکی آنکه حق تعالی در قرآن عزیز فرموده ولقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل
وبعثنا منهم اثنا عشر نقیبا پس چون حق تعالی گردانید عدد جمعی را که بامر
نقابت قیام نمایند دوازده باید که بعد از حضرت رسول خدا عدد ائمه
که بامر امامت قیام مینمایند دوازده باشند وحضرت خاتم النبیین ع
در لیلة العقبه که از انصار بیعت میگرفت فرمود اخرجوا الی منکم اثنی عشر
نقیبا کنقباء بنی اسرائیل یعنی بیرون کنید از میان خود برای من
دوازده نقیب چنانچه نقباء بنی اسرائیل هم باین عدد بودند پس مشخص شد که
این طرز وطریق در امر وصایت همیشه مرعی است وعدد ائمه نباید که از این کم
وزیاد باشد ودیگر آنکه حضرت واجب تعالی جل ذکره در اسباط بنی اسرائیل
وهادیان از قوم موسی هم فرموده ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه
یعدلون وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا گردانیده است اسباط را رهنمای
بحق کنند وعدالت ورزند پس باید که عدد ائمه هدا که راه نمای راه حق
عدد کنند وجانشینان حضرت رسالت اند موافق اسباط باشد دیگر آنکه
چون حق تعالی از جهت نظام امور دنیوی بنی آدم وسرانجام مهمات انسان
که بزمانی صورت می پذیرد شب وروز آفرید وهر یک از شب وروز را ساعات

اعتدال از دوازده ساعت زیاد و کم نیستند و مصالح مهمات دینی
بندگان نیز محتاج بائمه و امامانند و بی ارشاد و هدایت ایشان امور خلق
نامنتظم است این عدد رعایت فرموده است و عدد ائمه را موافق عدد ساعات
شبانه روز مقرر داشته وجهی دیگر آنکه بعضی از محققین گفته اند در تطبیق
عالم علوی بعالم سفلی این نکته مندرج است چنانکه فلک هشتم مشتمل است
بر دوازده بروج حضرت سید المرسلین بمنزله فلک است و اوصیای او بجای
بروج دوازده گانه وجه دیگر که متعلق بحروف و عدد است آنکه ایمان و اسلام
بنا بر دو اصل است شهادت بوحدت و وحدانیت حضرت عزت و شهادت
بنبوت حضرت رسالت و این دو اصل هر یک از دوازده حرف ترکیب یافته
و وصی و امام را حفظ نمودن آن دو اصل لازم است و لازم آمد که عدد ائمه
که حفظ آن دو اصل نمایند با عدد آن دو اصل موافق باشد و ظاهر است شریک
بودن آل رسول با آنحضرت در صلوات اشاره باین معنی که چون رسولان
دیگر را دین و شریعت در معرض زوال بوده و حفظ آن بر آل ایشان لازم
نبود در وزر و وبال انبیا شریک نشدند و در صلوات با ایشان
شریک نشدند وجه دیگر نور ولایت راهنمای قلوب اهل تقوی است بسوی
حق چنانچه نور شریعت راه نماست خلق را بهر چه توان دید و از برای
آن دو نور که هادی ابصارند دوازده برج مقرر شده پس از برای

نورها

واثبت

نورهای که هادی ابصار قلوبند اولی و انسب آنست که دوازده خلیفه
مقرر باشد وجه دیگر آنکه حضرت رسالت پناه فرموده که الائمة من
قریش و حضرت امام حصر امامت در قریش نمود پس در غیر ایشان نباشد
و ایضاً از علمای سیر و تواریخ تحقیق نموده اند هر که از اولاد نضر ابن کنانه
است او قرشی است و اول کسی که قرشی از برای او ثابت شده مالک
ابن نضر است زیرا که قریش لقب نضر است و از او گرفته تا حضرت
رسول دوازده کس اند و از آن حضرت تا مهدی هادی هم دوازده کس اند
پس حضرت پیغمبر خدا بمنزله مرکز دایره باشد نسبت باین دو سلسله متقابله
قرشیه است و هر یک از آن دو سلسله مانند دو خطی است که از مرکز بمحیط
منتهی شده باشد منتهای یک خط مالک ابن نضر است و منتهای
خط دیگر آخرین ائمه اثنا عشر حضرت مهدی هادی است و هرگاه اجزای
بالای مرکز که محمد است تا مالک دوازده باشد باین طریق که محمد ابن عبدالله
ابن عبدالمطلب ابن هاشم ابن عبد مناف ابن قصی ابن کلاب
ابن مره ابن کعب ابن لوی ابن غالب ابن فهر ابن مالک باید که
اجزای خط پایین تر هم از آن مرکز با منتهی دوازده باشد چه محال است
که دو خط خارج از مرکز بمحیط متفاوت باشد حاصل که حضرت رسالت
پناه چنانچه منبع شرفی است که شرافت قرشی از آن متصاعد

میکردد و همچنین معدن کرامتی است که کرامت امامت از آن متمایز میشود پس ائمه نیز باید که دوازده باشند تا خط نازل مطابق باشند بخط صاعد و آن علی ابن ابی طالب است و حسن و حسین ابن علی و علی ابن الحسین و محمد ابن علی و جعفر ابن محمد و موسی ابن جعفر و علی ابن موسی و محمد ابن علی و علی ابن محمد و حسن ابن علی و محمد ابن الحسن صلوات الله علیهم
غرض ما ازین نقل این مواید است و استدلال نیست بلکه ما در این باب استدلال از آیات بینات و اخبار و احادیث صحیحه و نصوص متواتره و روایات و دلایل معقوله اقامت نموده ایم و از آن جمله صاحب کشف الغمه از جمع بین الصحیحین از جابر ابن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از جابر ابن سمره شنیدم که گفت از رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود که یکون بعدی اثنی عشر امیرا و کلمه بعد از آن فرمود که نشنیدم و چون از پدرم پرسیدم گفت آن کلمه کلهم من قریش بود و ایضا از سعد ابن ابی وقاص روایت نموده که گفت بجابر ابن سمره نوشتم و غلامی نافع نام را فرستادم که مرا خبر ده بچیزی که از رسول خدا شنیده باشی پس نوشت بمن که از رسول خدا شنیدم که در شبانه روز جمعه فرمود که لا یزال الدین قائما حتی یقوم الساعة او یکون علیکم اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش یعنی همیشه دین من

قائم

و پا بر جا خواهد بود که تا روز قیامت قائم بر شمار دوازده خلیفه شود و حکم روا خواهند بود تا روز قیامت که همه ایشان از طایفه قریش باشند و ایضا در مسند احمد حنبل مذکور است که مسروق گفت با عبد الله ابن مسعود که هرگز از رسول خدا شنیده باشی که گفته باشد بعد از او چند خلیفه خواهند بود گفت بلی شنیده ام فرمود که بعد از من مر بعدد نقبای بنی اسرائیل خلفا خواهند بود و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این احادیث گفته است که اهل سنت را یکی از سه کار کار باید کرد یا دوازده کس از دو طایفه بنی امیه و بنی عباس قرار دادن یا راضی شدند با آنکه احادیثی و اخباری که در کتابهای ایشان است و اعتبار ندارد و اعتماد را نشاید یا اقرار کردن بائمه اثنی عشر کردن قرار اول شق اول نمیتوانند داد چه خلیفه و حاکم در بنی امیه و بنی عباس از پنجاه تن زیاده بوده اند و راضی بشق ثانی نمیتوانند شد و اگر میشدند ما از سر این احادیث میگذشتیم و فواید بسیار در مطالب دیگر از برای ما میدانست پس باید بشق ثالث راضی شوند و التزام آن نمایند و این بحث بعینه علمای شیعه را با طایفه زیدیه میرسد و ایشان را نیز هیچ مخلص ازین بحث نیست و جوابی که معقول باشد ندارند و اگر ترک مکابره و عناد نمایند طایفه حقه اثنی عشریه را دلایل روشن جلیه بی شبهه و نصوص وارده حقه بر این مطلب بسیار است

در مسجد نشسته بودیم که شخصی آمده پرسید که یا ابن مسعود

که ایشان با آن احتیاجی باستنباط دلیل از کتب مخالفان ندارد ولیکن
تا بر ایشان حجت باشد بایراد این احادیث اقدام مینماید والسلام
من اتبع الهدی و بعضی از ان دلایل را که این فقیر از کتاب فصوص
نقل نموده و در رساله ذکر کرده بعد ازین در این مختصر ایراد مینماید و
زبان خامه را بترجمه برخی از ان میگشاید و اگر کسی گوید که هرگاه
دلایل واضحه بر خلافت و امامت ائمه اثنا عشر بود پس چرا از خلافت
ممنوع میشدند و از منصب خود معزول میگشتند گوییم این حرف
قدحی بمراد و مقصود ما ندارد چون انبیا را بسیار تکذیب کردند
و از منصب مهم خود معزول کردند و تمکین بیغمبری ایشان نمیکردند
این معنی نقصی به پیغمبری ایشان نمیرساند بلکه باعث زیادتی قرب
و منزلت ایشان بود نزد الله تعالی و موجب مزید اعتقاد و محبت
انهای که علم بحال دنیوی و اخروی ایشان داشتند و حضرت امیر
المومنین ع فرموده و حاصل معنیش آنکه بنت مومن را هیچ گونه
نقصانی و هیچ وجه مذلتی از هیچ امری مادامی که شک نداشته باشد
در دین خود نقصانی نیابد و در یقین خود از عمار یاسر در ایام صفین بذکور است
که میگفت و الله لو ضربتمونا حتی تبلغونا سعفات هجر لعلمنا انا علی الحق
یعنی بخدا قسم ای اصحاب معاویه وای ارباب کفر و زندقه وای اهل

معاویه اگر شما ما را در پیش آید خته میزده باشید تا آنکه اصحاب ما و ما را برسانید
بنهجر و آن وهی است در آخر یمن هر آینه خواهیم دانست و جزم ما
به هیچ وجه کم نخواهد شد که البته ما بر حقیم و شما بر باطل بعد از الله ثابت
شد که باید که امام دوازده باشد دلیل بر امامت این دوازده شخص انچه
حاصل شده نص صریح که از هر یک از ایشان بر امامت امامی که بعد
از اوست باین طریق که نص واقع شده از امیر المومنین بر پسر او
امام حسن و او نص نموده ببرادرش حسین ابن علی و از سید الشهدا
نص بر امامت پسر او امام زین العابدین که آدم آل عباش می نامند و قضیه
شده در صحرای کربلا هیچکس بغیر از او از مردان اهل بیت زنده نماند
بود و چنانچه تمامت آدمیان از آدم صفی بهم رسیده بودند جمیع سادات
حسینی از آنحضرت بیدا شدند و باقی از ائمه اثنی عشر از و بهم رسیده
اند و او نص بر فرزند ارجمند خود امام محمد باقر نمود و از کثرت علمی که آنحضرت
را بود بباقر علوم انبیا و المرسلین ملقب شد و او نص بر امامت پسرش
امام جعفر صادق ع نمود و چون در زمان آنحضرت تقیه کمتر شده بود
و مردمان استفاده علوم و تصحیح احادیث از آنحضرت مینمودند
و مذهب حق از او رواج یافت این دین را دین جعفری گفته
و این مذهب بنام آنحضرت مشهور شد و آنحضرت نص کرد بر امامت فرزند

خود امام موسی کاظم و چون در اولاد آدم کسی در کظم غیظ یعنی فرو خوردن
خشم با آنحضرت نمیرسید لهذا الکاظم شهرت یافت و عمر و اولاد آنحضرت
از سایر ائمه بیشتر بود و او نص بر امامت امام الانس و الجن علی
محمد ابن علی موسی الرضا واقع شده و از آنحضرت نص بر امامت پسر او ابن که بجواد
ملقب بود واقع شده آنحضرت اگرچه در صغر سن از دنیا رفت و
کبیر القدر و رفیع الذکر بود و او نص نمود به پسر خود امام علی النقی که بابی الحسن
الثالث و عسکری مشهور است و معجزات آنحضرت بسیار است و
بعضی از آن ذکر خواهد شد و آنحضرت نص کرد بر فرزند خود ابو محمد حسن
ابن علی که ملقب بود بخالص و زکی و عسکری و از آنحضرت نص بر امام
دوازدهم صلوات الله علیهم واقع شد و اگرچه بدلایل عقلیه و نقلیه
بر امامت ائمه اثنا عشر علمای شیعه را بسیار است و این
گنجایش تمام آن ندارد اما لموجب وعده که نموده چند حدیثی که در
رساله از کتب نصوص نقل کرده شده و در اینجا ذکر مینماید حدیث
اول که در رساله منقولست از صاحب نصوص اینست که روایت نموده
است باسناد خود از عبد الله عباس که او گفت قدم یهودی الی رسول
الله یقال له نعثل فقال یا محمد انی اسئلک عن اشیاء یتلجلج فی صدری قال
اجبنی عنها اسلمت علی یدک قال سل یعنی آمد نزد رسول خدا یهودی که او را

نقثل

نفتل میگفتند پس گفت یا محمد از تو سوال میکنم اگر جواب من گفتی من
مسلمان میشوم پیغمبر خدا فرمود که بپرس پس از آن حضرت سوال کرد
و آنحضرت جوابها داد تا رسانید بجای که گفت فاخبرنی عن وصیک
من هو فما من نبی الا وله وصی تا آخر حدیث طولانی بود و حاصل او را نوشتیم
که وصی نداشته یعنی خبر ده که کیست وصی تو هیچ نبی نبوده و نبی ما موسی ابن عمران وصیت
کرد بیوشع ابن نون پس حضرت رسول خدا فرمود که بلی وصی من و
خلیفه من بعد از من علی ابن ابی طالب است و بعد از او نبیره من
حسن و حسین و بعد از ایشان نه کس دیگر از پشت حسین همه امام
و نیکوکار گفت یا محمد تعداد کن نام ایشان را از برای من گفت
بلی هرگاه حسین درگذرد پسر او علی و بعد از او پسر او محمد و بعد از او
پسر او جعفر و بعد از او پسر او موسی و بعد از او پسر او علی و بعد از او پسر او
علی بعد از پسر او محمد و بعد از او پسر او حسن و بعد از او پسر حجة ابن الحسن ابن علی
پس این دوازده امامند بعدد نقبای بنی اسرائیل پس نقثل گفت
کجاست جای ایشان در بهشت پیغمبر خدا فرمود که با منند در درجه من
نقثل گفت گواهی میدهم که نیست خدای بجز حضرت الله تعالی و گواهی
میدهم که تو رسول خدایی و گواهی میدهم که ایشان اوصیای تو اند بعد از
تو و هر آینه یافتم بتحقیق من این را از کتب مقدمه در عهدی که گرفت

موسی ابن عمران که در آخر الزمان بیرون آید و ظاهر شود پیغمبری که
نام او احمد باشد خاتم پیغمبران و بعد از او پیغمبری نباشد و بیرون آید
از صلب او ائمهٔ ابرار بعدد اسباط و چون این حدیث طولی داشت و الحجه
در اینجا محتاج الیه بود آوردیم حدیث دوم از عبد الله ابن عباس باسناد
نقل کرده که او گفت قال رسول الله ان الله تبارک و تعالی اطلع
علی الارض اطلاعا و اختارنی منها فجعلنی نبیا ثم اطلع الثانیة فا
ختار منها علیا فجعله اماما ثم امرنی ان اتخذه اخا و وصیا و خلیفة
و وزیرا فعلی منی و انا من علی و هو زوج ابنتی و ابو سبطی الحسن و الحسین
الا و ان الله تبارک و تعالی جعلنی و ایاهم حججا علی عباده و جعل
من صلب الحسین ائمة یقومون بامری و یحفظون وصیتی التاسع
منهم قائم اهل بیتی و مهدی امتی و اشبه الناس فی شمایله و اقواله و افعاله
یظهر بعد غیبة طویلة و حیرة مضلة فیعلن امر الله و یظهر من دین الله
و یؤید بنصر الله و ینصر بملائکة الله فیملا الارض قسطا و عدلا کما
ملئت جورا و ظلما یعنی پیغمبر خدا فرمود که خدای تعالی اطلاع کرد بر زمین
اطلاع کردنی و از جمله اهل زمین مرا برگزید پس مرا پیغمبر گردانید و برسالت
بخلق فرستاد پس دوم بار اطلاع کرد پس برگزید از همهٔ اهل
زمین علی را و گردانید او را امام خلایق پس امر فرمود مرا حق تعالی که

علی را فرا گیرم برادری و او را وصی و خلیفه و وزیر خود گردانم پس علی از منست
و من از علی ام و او شوهر دختر منست و پدر نبیرهٔ من حسن و حسین
بدانید و آگاه باشید که خدای تعالی مرا و ایشان را حجتهای خود ساخته
بر بندگان خود و گردانید از پشت حسین امامان که قایم باشند بامر
من و بجای آرند کار مرا و نگاه دارند وصیت مرا و نهم ایشان باشد
قایم اهل بیت و مهدی امت من و شبیه ترین مردم باشد بمن در شمایل
و اقوال و افعال ظاهر گردد بعد از غایب شدن دراز و حیرت سخت آنگاه
هویدا کرد بامر الله تعالی و ظاهر سازد دین خدا را و تایید بنصرت خدا
و یاری کرده شود بفرشتگان خدا پس پر گرداند زمین را پر از عدل و داد
چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم حدیث سیوم این است که روایت کرده اند
از عبد الله مسعود که او نقل نموده باسنادش از پیغمبر صلی الله علیه و سلم مسعود
گفت سمعت رسول الله یقول الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین
التاسع مهدیهم حدیث چهارم اینست که نقل کرده است باسناد خود
از ابی سعید خدری که او روایت کرده که سمعت رسول الله یقول الائمة
بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین التاسع قائمهم فطوبی لمن احبهم و الویل
لمن ابغضهم یعنی شنیدم از پیغمبر خدا که میگفت امامان بعد از من دوازده
اند نه امام از صلب حسین نهم ایشان قایم ایشانست پس خوشا

حال کسیکه دوست دارد ایشانرا و ویل و وای مر آنکس را که دشمن دارد
ایشان را حدیث پنجم آنکه از ابی سعید خدری نقل کرده است صاحب
نصوص باسناد خود که ابو سعید گفت صلی بنا رسول الله علیه الصلوة الاولی
ثم اقبل بوجهه الکریم علینا فقال معاشر اصحابی انی مثل اهل بیتی فیکم مثل
سفینة نوح و باب حطة فی بنی اسرائیل فتمسکوا باهل بیتی بعدی و الائمة
الراشدون من ذریتی فانکم لا تضلوا ابدا فقیل یا رسول الله کم الائمة بعدی
قال اثنا عشر من اهل بیتی و قال من عترتی حدیث ششم که ابی ذر غفاری
روایت کرده و صاحب نصوص باسناد خود نقل کرده است که ابی ذر گفت قال
رسول الله الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین تاسعهم قائمهم ثم قال
الا ان مثلهم فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها هلک و مثل باب حطة فی
بنی اسرائیل حدیث هفتم باسناد از سلمان فارسی صاحب نصوص نقل کرده که
سلمان خطبنا ذات یوم رسول الله فقال معاشر الناس انی راحل عن قریب
و منطلق الی المغیب اوصیکم فی عترتی خیرا و ایاکم و البدع فان کل بدعة ضلالة و الضلالة
و اهلها فی النار معاشر الناس من فقد الشمس فلیتمسک بالقمر و من افتقد القمر فلیتمسک
بالفرقدین فاذا افتقدتم الفرقدین فتمسکوا بالنجوم الظاهرة بعدی اقول قولی
هذا استغفر الله لی و لکم قال فلما نزل عن منبره صلوات الله علیه و آله تبعته
حتی دخل بیت عائشة قد دخلت الیه فقلت فداک ابی و امی یا رسول الله سمعتک

یقول

یقول اذا افتقدتم الشمس فتمسکوا بالقمر فاذا افتقدتم القمر فتمسکوا بالفرقدین
فاذا افتقدتم الفرقدین و ما تمسکوا بالنجوم فما الشمس و ما القمر و ما الفرقدین
و ما النجوم الزاهرة فقال انا الشمس و علی القمر فاذا افتقدتمونی فتمسکوا به بعدی
و اما الفرقدان فالحسن و الحسین اذا افتقدتم القمر فتمسکوا بهما و اما النجوم الزاهرة
فهم الائمة التسعة من صلب الحسین و التاسع مهدیهم ثم قال انهم هم الاوصیاء
و الخلفاء بعدی الائمة الابرار عدد اسباط یعقوب و حواری عیسی فقلت
فسمهم لی یا رسول الله قال اولهم و سیدهم علی بن ابی طالب و سبطای
و بعدهما علی بن العابدین و بعده محمد بن علی باقر علم النبیین ثم ابنه
الصادق جعفر بن محمد و ابنه الکاظم سمی موسی بن عمران و الذی یقتل
بارض الغربة و ابنه محمد و الصادق فان علی بن الحسن و الحجة القائم المنتظر فی غیبته
فانهم عترتی من لحمی و دمی علمهم علمی و حکمهم حکمی من آذانی فلا انا له الله شفاعتی
حدیث هشتم باسناد صاحب نصوص نقل کرده از جابر بن عبد الله الانصاری
که او گفت قال رسول الله للحسین بن علی الحسین یخرج من صلبک تسعة من
الائمة منهم مهدی هذه الامة فاذا استشهد ابوک فالحسن بعده فاذا مضی الحسن
فانت فاذا استشهدت فعلی ابنک فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی جعفر
فموسی ابنه فاذا مضی موسی فعلی ابنه فاذا مضی علی فابنه محمد فاذا مضی محمد
فعلی ابنه فاذا مضی علی فالحسن ابنه ثم الحجة بعد الحسن یملأ الله به الارض قسطا و عدلا

لا ملئت جوراً و ظلما حدیث نهم باسناد از انس ابن مالک نقل کرده که
او گفت صلی بنا رسول الله صلی الله صلوة الفجر ثم اقبلنا علینا فقال
معاشر اصحابی من احب اهل البیت حشر معنا و من استمسک بالاوصیاء
من بعدی فقد استمسک بالعروة الوثقی فقام الیه ابو ذر فقال یا رسول الله
فکم الائمة بعدک قال صلعم عدد نقباء بنی اسرائیل فقال کلهم من اهل بیتی تسعة من
صلب الحسین والمهدی منهم حدیث دهم باسناد نقل کرده از ابو هریره که او
گفت قلت لرسول الله ان لکل نبی وصی و سبطین فمن وصیک و سبطاک
فسکت و لم یرد علی جواباً فانصرف حزیناً فلما کان الظهر قال اذن لی
یا ابا هریره منی فجعلت ادنو و اقول اعوذ بالله من غضب الله و غضب رسوله
ثم قال صلعم ان الله بعث اربعة الاف نبی و کان لهم الاف وصی و ثمانیة الاف
سبط فوالذی نفسی بیده انا خیر النبیین و وصیی خیر الوصیین و سبطای خیر الاسباط
ثم قال الحسن و الحسین سبطین هذه الامة وان الاسباط کانوا من ولد
یعقوب و کانوا اثنا عشر رجلاً وان الائمة بعدی اثنا عشر من اهل بیتی علی اولهم
و اوسطهم محمد و اخرهم مهدی و هذه الامة الذی یصلی عیسی ابن مریم خلفه الا ان
تمسک بهم فقد تمسک بحبل الله و من تخلی عن حبل الله حدیث یازدهم
که باسناد نقل کرده است که عمر ابن الخطاب گفت سمعت رسول الله یقول
الائمة بعدی اثنا عشر تسعة من صلب الحسین و منهم مهدی هذه الامة من تمسک

من بعدی

من بعدی بهم فقد استمسک بحبل الله و من تخلی من الله حدیث دوازدهم
و باسناد نقل کرده از زید ابن ثابت که او گفت مرض الحسن و الحسین علیهما السلام
فعادهما رسول الله فاخذهما و قبلهما ثم رفع یده الی السماء و قال اللهم
رب السموات السبع و ما اظلت و رب الریاح و ما ذرت اللهم رب کل
شیء و اله کل شیء انت الاول فلا شیء قبلک و انت الباطن فلا شیء دونک
و رب جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ابراهیم و اسحاق و یعقوب اسئلک ان
تمن علیهما بعافیتک و تجعلهما تحت کنفک و حرزک وان تصرف عنهما السوء
و الجذور برحمتک ثم وضع یده علی کتف الحسن فقال انت الامام و ابنک الی الله
و وضع یده علی صلب الحسین فقال انت الامام و ابو الائمة التسعة من صلبک
ائمة الابرار و التاسع قائمهم من تمسک بکم و بالائمة من ذریتک کان معنا
یوم القیامة و کان معنا فی الجنة درجتنا قال قربائی من علمتها ید فیاء رسول الله
حدیث سیزدهم که باسناد نقل کرده است از ابی امامه اسعد ابن زراره
که او گفت قال رسول الله صلعم لما عرج بی الی السماء رأیت مکتوباً علی ساق
العرش بالنور لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته به ثم بعده الحسن
و الحسین و رأیت علیاً علیاً علیاً و رأیت محمداً مرتین و جعفر و موسی و الحسن
و الحجة اثنا عشر اسماء مکتوب بالنور فقلت یا رب اسامی من هولاء الذین
قد قرنتهم بی فنودیت یا محمد هم الائمة بعدک و الاخیار من ذریتک بعد ازان

بعد از ان از هر یک از و اثله ابن الاشقع و ابی ایوب الانصاری و
عمار یاسر و حذیفه ابن اسید و عمران ابن الحصین و سعد ابن مالک
و حذیفه ابن الیمان و ابی قتاده الانصاری و علی ابن ابی طالب
و امام حسن و امام حسین و از زنان فاطمه ام سلمه و عایشه حدیث ها
نقل کرده اند و مضمون همه آن است که امامان دوازده اند اما یکی از آنها
از عایشه نقل کرده است که او گفت کانت لنا مشربة و کان النبی آنت
اذا اراد لقاء جبرئیل لقیه فیها فلقیه رسول الله صلعم مرة فیها و امر ان
لا یصعد الیه احد فدخل الحسین ابن علی و لم یعلم حتی غشیهما فقال
جبرئیل من هذا فقال رسول الله صلعم ابنی فاخذه النبی فاجلسه علی فخذه
فقال جبرئیل اما انه سیقتل قال رسول الله الله اکبر و من یقتله قال
امتک فقال رسول الله امتی تقتله قال نعم و ان شئت اخبرتک بالارض
التی یقتل فیها و اشار جبرئیل الی الطف بالعراق و اخذ منه تربة حمراء
فاراه ایاها فقال هذا من تربة مصرعه فبکی رسول الله فقال له جبرئیل
لا تبک سینتقم الله منهم بقائمکم اهل البیت فقال رسول الله و من قائمنا
اهل البیت قال هو التاسع من ولد الحسین کذا اخبرنی ربی عز و جل انه سیخلق
من صلب الحسین ولدا و سماه علیا خاشعا لله خاضعا ثم یخرج من صلب علی ابنه
و سماه عنده محمدا ثم یخرج من صلب محمد ابنه و سماه عنده جعفر ناطق فی الله

صادق

صادق فی الله و یخرج من صلب جعفر ابنه و سماه عنده موسی واثق بالله حب الله
و یخرج من صلبه ابنه و سماه عنده علیا الراضی بالله و الداعی الی الله و یخرج من
صلبه ابنه و سماه عنده علیا المتقی بالله و الولی ثم یخرج من صلبه ابنه و سماه
عنده الحسن المؤمن بالله مرشد الی الله و یخرج من صلبه کلمة الحق و لسان
الحق الصادق و مظهر الحق حجة الله غیبة طویلة یظهر الله به الاسلام و یخیف
به الکفر و اهله و بعد از ان از ابو سلمه باسناد خود نقل کرده که گفت داخل
شدم بعایشه گفتم چرا ملول گفت بواسطه نا پیدا شدن حضرت رسالت
پناه انگاه بکنیزک خود گفت یا سیره آن کتاب را بیار پس کنیزک
بنزد او کتابی آورد پس گشود آن کتاب را و نگاه کرد در ان زمان
طویلی و بعد از ان گفت صدق رسول الله ابو سلمه که راوی این حدیث است
میگوید که من گفتم چیست این کتاب ای مادر مؤمنان گفت خبرها
و حکایت هاست که نوشته ام انرا از رسول خدا گفتم آیا حدیث نمیکنی
انرا از برای من بخبری که انرا شنیده باشی از رسول خدا قالت نعم حدثنی
حبیبی رسول الله ان الحسن فیما بقی من عمره عفو الله له فیما مضی و فیما بقی و من
اسار فیما بقی من عمره اخذه فیما مضی و فیما بقی ثم قلت یا ام المؤمنین
ان عند الیکم بینکم کم یکون بعده من الخلفاء فاطبقت الکتاب نعم قال ثم
و فتحت الکتاب و قالت یا ابا سلمه کانت لنا مشربة و ذکرت الحدیث

فاخرجت البیاض فکتبت هذا الخبر ما ملئت علی حفظاً و نقطاً ثم
قالت اکتمه علی یا ابا سلمه ما دمت حیه فکتمت علیها فلما کان بعد
مضیها دعانی علی فقال ارنی الخبر الذی املت علیک عالیه قلت
وما الخبر یا امیر المومنین قال الذی فیه اسماء الاوصیاء من بعدی فاخر
جته الیه حتی سمعه و قبل از این از ام سلمه نقل کرده و بعد از ان فاطمه
زهرا چنانکه گذشت و بغیر از ین در ان کتاب احادیث بسیار
و چون مضمون همه این حدیث ها این است که گذشت که امام
و خلیفه دوازده است و اول علی است و اخر ایشان مهدی است
احتیاج بذکر معانی مجموع آن ندید زیرا که کسی را قلیل فایده
ندهد کثیر نیز فایده نخواهد بود امام اول که حضرت امیر المومنین است
بعضی از فضایل و کناهای آنحضرت و اسماء و القاب او سمت ذکر
یافت اما از اولاد آنحضرت بنوعی که صاحب کشف الغمه و غیر او از
کتب معتبره اهل سنت نقل نموده اند این است که اولاد ذکور
آنحضرت چهارده و اناث نوزده بود امام حسن و امام حسین و
زینب کبری و ام کلثوم از سیده نساء فاطمه زهرا بوجود
آمده و محمد اکبر از خوله دختر جعفر ابن قیس حنیفه و باقی از اولاد و
امهات ایشان در کتاب کشف الغمه و کفعمی و غیر هما مذکور است و

عم

عمر شریف آنحضرت را و شصت سه و شصت و پنج و پنجاه هشت و پنجاه
هفت گفته اند و اصح اقوال قول اول است و تفصیل قتل و هنگام
رحلت آنحضرت از ان مشهورتر است که بذکر محتاج باشد و
طیر و ابن ملجم ملعون نیز از کرده مشهور است لیکن بطریقی که در کشف الغمه
و در فصول المهمه مذکور است این است که ابو القاسم ابن محمد که یکی
ثقات مشهور است نقل نموده که در مسجد الحرام در مقام ابراهیم راهبی را
دیدم که جمعی کثیر بدورش در آمده بودند و سبب اسلام خود را بیان
می نمود و چنین میگفت که در صومعه خود نشسته بودم دیدم مرغی
بزرگ از هوا در آمده بر سر سنگی که در کنار دریا بود نشست و ربع
آدمی را قی کرده پرواز نموده و بعد از لحظه باز آمد و ربع دیگر را قی کرد
و هم چنین تا تمامی را قی نموده پرواز نمود و آن اعضا بهم نزدیک شده
چسبیده شخصی گردید منظری برخواست و بهر طرف نگاه میکرد و من
در تعجب بودم که یکبار بهمان مرغ باز از هوا بر آمده و یک ربع او را
بمنقار از بدن او جدا نموده فرو برده در پرواز در آمد و بعد از لحظه آمد
و ربع دیگر را ربود بهمان طریق می آمد تا تمام اعضای او را فرو برده از
نظر غایب شد من متفکر بودم و حسرت میخوردم که چرا از ان شخص
نپرسیدم که تو کیستی و این چه حال است تا روز دیگر بهمان صورت

در همان وقت روی نمود و چون دیدم که او زنده شد و بایستاد
و نزدیک او رفتم و پرسیدم که تو کیستی جوابم نداد گفتم بحق آنکه ترا
خلق کرده که بگو تو که کیستی و چه نام داری و چه کرده گفت من ابن ملجم
ملجم مرادیم کشنده علی ابن ابی طالب از آن روز حق تعالی این مرغ را
بر من مسلط کرده است که هر روز بجزای آن عمل مرا باین نحو که دیدی
میکشد و زنده میکند در این حرف بودم که دیدم آن مرغ آمده به
طریق اول ربعی از او کنده پرواز نمود تا باخر من از احوال علی ابن ابی
طالب تفحص نمودم گفتند ابن عم رسول خدا و وصی او بود بدین سبب
اسلام آوردم و آن صورت عجیب باعث هدایت من شده
و موضع قبر آنحضرت غریست که بنجف اشرف مشهور است و طایفه
اثنا عشریه ایقان دارند که مزار آنحضرت بنجف اشرف است و قبر آدم
صفی و نوح نبی در پهلوی قبر آنحضرت است و احادیث صحیحه در این باب
از بعضی ائمه معصومین دارند ولیکن اهل سنت در چند موضع دیگر
مزار و مشهد مقدس آنحضرت را نشان میدهند و در آن اماکن زیارت
مینمایند و این ضرری نیست که اثری بر آن مترتب تواند شد که مضرت
و منفعت از برای شیعه داشته باشد بلکه باعث آن است که
سنیان از زیارت قبر آن حضرت محروم باشند والسلام من اتبع

الدی

الدی والله اعلم ذکر امام دوم حضرت امام حسن ابن علی ابن ابی طالب
علیهما السلام کنیت او ابو محمد است و تقی و طیب و زکی و سید و سبط
و ولی و حجت و قایم و وزیر القاب آنحضرت است و بهترین القاب آنجناب سید است
که رسول خدا او را باین لقب خوانده و فرموده ابنی هذا سید و در روزی که
آنحضرت متولد شد رسول خدا او را حسن نام نهاد و اذان در گوش او گفت
و سر او را تراشید و بوزن آن نقره تصدق فرمود و عقیقه کرد و از آن
روز عقیقه سنت گشت و بعضی گفته اند اینها در روز هفتم واقع شد و تولدش
در مدینه منوره در نیمه ماه رمضان در سال سیوم از هجرت اول اولاد
امیر المومنین است و بعضی را عقیده آنست که در شش ماهگی متولد شده
و هیچ فرزندی فرزندی شش ماهه باقی نمانده الا حسین ابن علی و عیسی
ابن مریم و برخی گفته اند امام حسین بود که شش ماهه متولد شد و اصح
آنست که امام حسن نه ماهه تولد یافت و او شبیه ترین خلق بود
برسول خدا و در روز وفات رسول خدا هشت ساله بود و بعضی هفت
سال چند ماهم گفته اند و چون امیر المومنین رحلت نمود او سی و هفت سال
داشت و مردمان با آن گوشواره عرش رحمان بیعت کردند و بعد از
شش ماه سه روز که سال چهل یکم بود از هجرت با معاویه صلح نمود و بعد از
ده سال که در مدینه بعبادت الهی و زیارت حضرت رسالت پناهی مشغول

بود و در ماه صفر سنه خمسین من الهجرة که عمر شریفش بچهل و هفت سال رسیده بود
به سعی معاویه زوجه اش جعده بنت اشعث او را زهر داد و بعد از چهل روز
که بیمار بود برحمت الهی واصل شده برادرش امام حسین که وصی او بود
متولی غسل و تکفین او گشته در بقیع مدفون گردید و اولاد آنحضرت
بعضی یازده پسر و یک دختر گفته اند و اصح آنست که ذکور یازده و اناث
چهار بوده اند و بغیر از دو پسر او که یکی حسن و دیگری زید نام داشتند
از اناث ان عقبی نماند و زید ابن الحسن جلیل القدر و کثیر البر و کریم النفس و
متولی صدقات رسول الله بود و شعرا او را مدحها کردند و از اطراف
و جوانب دنیا بامید نوازش و اکرام او بزیارت او می آمدند و از او
فیض ها می یافتند و عمر او به نود سال رسید و شعرا بعد او مرثیه ها
گفته اند و اما حسن ابن حسن او نیز پسری فاضل و جلیل القدر و
صاحب ورع و متولی صدقات امیر المومنین بود و عمر او به سی و پنج سال
رسیده بود و در کربلا بخدمت عم خود سید الشهدا بود و جراحت بسیار یافته
اسماء ابن خارجه او را از میان کشتگان بیرون آورد و از عمر سعد
التماس نموده جراحتهای او را مرهم نهاد و فاطمه بنت حسین ع را در حباله
او بود و از فرزندان امام حسن ع قاسم و عبد الله و عمرو در کربلا بشرف
شهادت فایز شدند و عبد الرحمن در وقتی که امام حسین بمکه میرفت دران

وقت

وقت وفات یافت و حسین ابن علی حسن که او را اثرم می گفتند
و طلحه ابن حسن که بجواد مشهور بود با سه پسر دیگر در مدینه فوت شدند
و مخالف و موالف را اتفاق است در آنکه امیر المومنین ع در وقت رحلت
از میان فرزندان امام حسن را بوصایت و امر خلافت مخصوص
ساخت و اهل بیت و روسای شیعه را جمع نموده کتاب و سلاح
و مهره از رسول خدا باو رسیده بود بحسن ع تسلیم نمود و فرمود که رسول
خدا امر فرموده که آنچه از آنحضرت بمن رسیده بتو تسلیم نمایم و همچنین
ترا مامور ساخته که در وقت رحلت آنها را ببرادرت حسین ع
تسلیم نمای بعد از آن بجانب امام حسین متوجه شده فرمود که ترا
رسول خدا نیز امر فرموده که در حالتی که بعالم بقا متوجه باشی آنچه بتو رسیده
باشد باین پسر تسلیم نمای و اشاره بعلی ابن الحسین نمود که در آنجا
حاضر بود و در آن وقت از سن مبارک امام زین العابدین دو سال
چند ماه گذشته بود و دست علی ابن حسین گرفته باو خطاب نمود
که همچنین ترا فرمود که در وقت وفات امانت های مذکوره به پسر خود
امام محمد باقر بسپاری و او را از رسول خدا و از من سلام رسانی پس
متوجه بجانب امام حسین شده او را وصیتی طولانی فرمود که در
کشف الغمه و غیره مسطور است و از جمله حکایات داله بر امامت معصومین

یکی حکایت حبابه والبیه است و صاحب فصول المهمه و کشف الغمه و دیگران از مخالف
و موالف نقل نموده اند که حبابه در رحبه مسجد کوفه بخدمت امیر المؤمنین
آمده گفت که یا امیر المؤمنین نشانه و علامت امامت چه چیز است
مرا خبر ده از آن که حق تعالی ترا مستغرق رحمت خود گرداند پس
آنحضرت بدست مبارک اشاره نمود بپاره سنگی رخام که آنجا افتاده
بود گفت آن را بیار انگشتر مبارک خود را بر آن زده نقش کرد چنانکه
بر موم نقش زنند فرمود ای حبابه هر که دعوی امامت کند و قادر باشد که
چنین نقش بر چنین سنگی بنحوی که من کرده ام بکند بتحقیق بدانکه امام
بحق است و اطاعت او واجب چه امام آنست که او از هیچ اراده
و کاری عاجز نباشد و حبابه آن سنگ را برداشته رفت بعد از
رحلت آنحضرت روزی در مسجد کوفه بخدمت امام حسن آمده سلام
کرد و آنحضرت باو خطاب فرمود که تو حبابه نیستی گفت بلی فرمود آن سنگ را
بده چون داد مهری بهمان طریق بر پهلوی آن مهر زده باز در مدینه در
مسجد رسول خدا بخدمت امام حسین آمده رسم ترحیب بجا آورد امام
باو گفت آمده نشانه امامت را ببینی گفت بلی فرمود که سنگ را
بده گرفته مهر نمود و حبابه گفت که بعد از آن که علی ابن الحسین را دیدم عمر
من بصد و سیزده سال رسیده بود و از زندگانی مایوس شده و از

طلب

طلب نشان امامت نومید گشته بودم آنحضرت بانگشت سبابه بمن اشاره
نمود من جوان شدم و مهر بر آن سنگ نهاد و من تا زمان امام رضا
ماندم امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام موسی کاظم و امام ثامن ضامن
علیهم السلام جمیعاً آن سنگ را نقش نمودند بعد از آنکه امام رضا آن سنگ را
مهر نمود حبابه نه ماه دیگر زنده بود بعد از آن برحمت الهی واصل شد
و حکایت والبیه و طول عمر او و جوان شدن او باشاره امام زین العابدین
و طلب کردن علامت امامت نزد مخالف و موالف بصحت رسیده
و ایضاً در آن دو کتاب مذکور و مسطور است که در وقتی که امیر المؤمنین
از مدینه متوجه بصره و کوفه بود کتب و بعضی چیزها که از رسول خدا نزد او بود
بام المؤمنین ام سلمه سپرده بود و چون امام حسن با معاویه صلح نموده
بمدینه تشریف برد ام سلمه آنها را با آنحضرت تسلیم نمود و در کتاب
مستطاب کلینی از امام محمد باقر نقل نموده که آن حضرت نقل نموده از
امیر المؤمنین که لما حضرته الوفات قال لابنه الحسن ادن منی حتی اسر
الیک ما اسر الی رسول الله و ائتمنک علی ما ائتمنی فعل یعنی چون امیر المؤمنین
را وفات حاضر شد به پسر خود امام حسن گفت نزدیک من آی تا آنچه
رسول خدا بمن سپرده بود بتو بسپارم و امین سازم ترا بآنچه مرا امین
ساخته بود پس امام حسن به پدر نزدیک شد موجب حتی اسر الیک

با اسرار آل رسول الله پنهان از مردمان چنانچه رسول خدا خفیه راز
پنهانی و سر مخفی نیابت و امامت را بآنحضرت تسلیم نموده بود امام
حسن را محرم آن راز و محل اعتماد آن سر کردانید و ظاهرا هیچ احدی را
از اهل اسلام در باب امامت امام حسن خلاف نیست و با شیعهٔ اثنا
عشریه در این باب هیچکس خلافی و نزاعی ندارد دلیل مخالفان ما نزاع و خلاف
در باقی ائمه معصومین بسیار نموده اند و نزد جمیع فرق اسلامیه بثبوت
رسیده که بعد از مرتضی علی امام حسن مردمان را به بیعت خود خواند
و خاص و عام باو بیعت نمودند بامامت و خلافت و بعد از آنکه بنجومی مکر
و فریب معاویه و عمرو عاص نفاق در میان لشکر آنحضرت بهم رسید
دانست که خون ریزی و فساد بسر حد افراط میرسد بنابر فرموده رسول
خدا که مکرر فرموده و ان ابنی هذا سید و امر الله ان یصلح به بین
فئتین عظیمتین من المسلمین تا بندگان خدا در میان کشته نشوند با معاویه
صلح نمود و آن کروه عظیم را از قتال و جدال خلاصی بخشیده و جزای
عمل بدکاران را بروز قیامت حواله نموده و در خبر است که لم یکن احد
اشبه برسول الله من الحسن یعنی هیچکس را مشابهت بحضرت رسول الله
بمرتبهٔ امام حسن نبود و انس ابن مالک روایت نموده اند که گفت
هرگز امام حسن را ندیدم که گریه بر من زور نیاورد چه بعینه شمایل او مانند

شمایل

شمایل رسول الله بود و بخاری در صحیح خود آورده که اصحاب بعد از
نماز عصر از مسجد بیرون آمده بودند ابی بکر امام حسن را دید که با اطفال
بازی میکند او را بر دوش گرفته گفت بابی فداک شبیه بالنبی لیس
شبیها بعلی و علی یضحک یعنی پدرم فدای او باد به نبی شبیه است
نه بعلی و علی میشنید و میخندید و چنانچه در صورت هیچکس از آنحضرت
برسول خدا شبیه تر نبود و در سیرت نیز از و شبیه تر برسول الله نبود
و معجزات آنحضرت نیز حدی و نهایتی نیست و از آنجمله در کتاب کشف الغمه
مذکور است که در راه مکه یکی از اولاد زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت
او اقرار داشت در منزلی از منازل در پای درخت خرمایی فرشی کسترده
بودند آن زبیری بنگاهی بآن درخت کرده گفت کاش این درخت را
رطبی میبود که کام را شیرین میکردیم امام آن سخن را شنیده فرمود که
رطب آرزو داری گفت آرزو کرده ام اگر میبود میخوردم فی الفور آنحضرت
دست مبارک بمناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده لب مبارک را
بسخنی جنبانید و کسی فهم آن نمیکرد که چه میگوید فی الحال آن درخت سبز شد و
شکوفه بیرون آورد و دانه بسته شد و ببالید و رنگ برنگ شد
تا رطب رسیده گشت و شتر داری که همراه بود گفت هذا سحر عجیب آن
حضرت فرمود و یلک لیس بسحر بل دعوة ابن نبی مستجاب یعنی وای بر تو

که این عمل را سحر میدانی این سحر نیست بلکه دعای فرزند پیغمبر است که بدرگاه
الهی باجابت رسیده پس کسی بر آن درخت برآمد و رطبها بزیر آورد
و هر که همراه بود از آن رطب خورد و همه مردمان را کفایت آمد و در همان
کتاب و کتاب فصول المهمه و کتاب خرایج بسیاری از معجزات آنحضرت
مذکور است و هم چنین در علم و عمل و زهد و عبادت بعد از امیر المومنین
کلام هیچکس با کلام آنحضرت و خطبهٔ احدی را با خطبهای او نمی توان
سنجید و بعضی از خطب و مواعظ او در کشف الغمه مسطور است و در حاضر جوابی
و بدیهه کسی باو نمیرسید و مرویست که روزی یهودی در کمال پریشانی
و پیری و بی قوتی از گرسنگی بحال و از فقر و احتیاج بفغان آمده بود
عنان مرکب آن حضرت را گرفت و گفت یا ابن رسول الله از تو انصاف
میخواهم آنحضرت فرمود در چه چیز یهودی گفت در اینکه از جد تو مرویست
که الدنیا سجن المومن و جنة الکافر تو باعتقاد مومنی و من کافر
ترا اسبها و استرها و غلامان و چاکران و رختهای فاخر و لبا
سهای نیکو و جامهای خوب و کنیزان نفیس و فرشهای رنگین و
طعامهای لذیذ مهیا و میسر است و من دنیا را نسبت بتو بهشت
می بینم بلکه در بهشت بهتر ازین گمان ندارم و نسبت بمن زندانست
که فقرم بنهایت رسیده و بی قوتی و مشقت و زحمت بکمال انجامیده

بس آنحضرت

بس آنحضرت تبسم فرمود فی البدیهه در جواب گفت ای پیر اگر تو نظر کنی بانچه
حق تعالی از برای مومنان معد و مهیا گردانیده است در آخرت از آن
نعمتها که هیچ چشمی ندیده و هیچ گوشی نشنیده خواهی دانست که من
درین دنیا در زندانم و تو اگر با این کمال زحمت و محنت به بینی آنچه از برای
کفار و منافقین در آن نشاه مقرر شده از عذابهای گوناگون
هر آینه میدانی که تو امروز در بهشتی با نهایت فراغت و اگر کسی
نیک تامل نماید درین جواب میداند که این کلام سر نزده الا از مشکوة
نور نبوت و صادر نگشته الا از تایید موروثی و از آثار معالم رسالت
و ملا سعد الدین در کتاب مطول در مبحث استعاره آورده است که
معاویه بیمار بود امام حسن ع بعیادتش رفت معاویه چون امام حسن را دید
بر بستر نشست و این شعر خواند وتجلدی للشامتین اریهم انی لریب
الدهر لا اتضعضع یعنی چلدی و تندی شماتت کننده را مینمایم
که نکبت و حوادثات زمان مرا ذلیل و خوار نمی تواند کرد فی الفور امام حسن
بیتی از آن قصیده خواند که و اذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل
تمیمة لا تنفع یعنی هرگاه منیه که مرگست چنگ فرو برده و ناخن بند
کرده هر تمیمه یعنی تعویذ و مهره که از برای نفع چشم زخم بر کسی میآویزد
بیاویزی و به بندی نفعی نمیرساند و اگر سالکافر کند جوابی در برابر

آن بیت بهتر ازین خصوصاً هم ازین قصیده باشد بهم نمیتوانند
رسانید و در شباهت سیرتی بجد و پدر همین عمل کافی است که شبی براهی
میرفت شنید که شخصی با حق تعالی مناجاتی دارد و میگوید خدایا از تو ده هزار
درهم میخواهم که بعضی را از وجه قرض و بعضی را در مایحتاج خود صرف نمایم چون
آنجناب شنید بخانه رسید پرسید که از مال دنیا در خانه چه چیز باشد
خبر دادند که ده هزار درهم مانده آن مبلغ را بخانه آن مرد فرستاد
و قوت فردا را حواله بخزانه پروردگار نمود اگرچه حافظ ابونعیم اصفهانی
که از مشاهیر علمای سنت است در کتاب حلیه ازین بهتر نقلی نموده و
آن اینست که بسند صحیح ذکر کرده که امام حسن دو بار از مال و منال
خود بیرون رفت چنانچه در خانه از صامت و ناطق هیچ نماند همه را
در راه خدا داد و سه کرّت مال و اسباب خود را با حق تعالی قسمت
نمود که هرچه داشت حتی نعلین که در پا میکرد یکی را بفقرا میداد و
یکی را برای خود میگذاشت و در ریاضت نفسانی آنحضرت تا حدی
بود که همان حافظ در کتاب مذکور ذکر کرده که بیست مرتبه پیاده از
مکه بمدینه رفت با آنکه اسبان و شتران همراه داشت و سوار
نمیشد و مشهور است که پای مبارکش از پیاده روی ورم کرده بود
یکی از دوستان گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر قدری سوار میشدی

که این

که این ورم برطرف میشد بعد از آن دیگر پیاده میرفتی فرمود که در این
منزل سیاهی خواهی دید که روغنی خواهد داشت از او بگیر که آن دفع
این ورم میکند آن شخص گفت فدای تو شوم در هر منزل این روغن
هست فرمود بلی و لیکن در اثنای راه خواهی دید چون پارهٔ از راه قطع
کردند سیاهی پیدا شد از او روغن طلبیدند گفت اندکی دارم
ولی نذر حسن ابن علی کرده ام بدیگری نمیتوانم داد گفتند بجهة
آنحضرت میخواهیم او آن روغن را بخدمت امام برده بخادم سپرد
چون چون خواستند که قیمتش بدهند گفت یا ابن رسول الله
من از برای فروختن نیاورده ام امیدوارم چون زنم حامله است
دعا فرمایی که حق تعالی پسری کرامت فرماید که دوستدار اهلبیت باشد
آنحضرت دعا فرمود که حق تعالی پسری مستوی الخلقه صالح محب کرامت بتو
کرامت فرماید که دوستدار اهل بیت باشد چون بخانهٔ خود روی چنانچه
دید و دیگر آنکه در سایر عبادات آنحضرت از نماز و روزه و تلاوت قرآن
و صدقات و خیرات بغیر از جدش مصطفی و پدرش علی مرتضی کسی را
با او برابری نمیرسد و با وجود آنکه جدی چون رسول الله و پدری چون
علی مرتضی و مادری چون فاطمهٔ زهرا داشت خوفش بمرتبهٔ بود که چون
برادرش امام حسین در حالت احتضار او را گریان دید فرمود که ای برادر

برسول الله و امیر المومنین میرسی که هر دو پدر تو اند و بخدیجه و فاطمه ملحق میشوی
که هر دو مادر تو اند و بقاسم و طاهر برمیخوری که هر دو خال تو اند و بحمزه و جعفر
میرسی که هر دو عم تو اند چرا گریه میکنی گفت برادر راست میگویی و لیکن در امری
داخل میشوم و حالتی مشاهده میشود که مثل آن ندیده ام و از مخلوقات الهی جمعی
وارد میشوم که بامثال ایشان و امثال ایشان نرسیده ام پس برادرش
تصدیق او نموده گریان شد بعد از آنکه امامت امت را ببرادر سپرد
و فرمود وصیتی دیگر دارم و آن اینست که چون مرا بوداع جدم رسول خدا
ببری بگمان آنکه مرا در نزد رسول خدا دفن بنمایی سر راه بر تو خواهند گرفت
و اراده فتنه و فساد خواهند نمود ترا بجد و پدر قسم میدهم که صبر نمایی
که بقدر شیشه حجامی خون کسی در میان ریخته نگردد و آخر چنان شد که آن
حضرت فرموده بود وقتی که او را بوداع جدش میبردند عایشه بر استری سوار
شده و مروان لعین با جمعی بنی امیه سر و سلاح بر خود راست کردند سر راه
بر ایشان گرفتند عایشه گفت نمی گذارم که کسی را در خانه من دفن کنند که
من هرگز او را دوست نداشته ام مروان میگفت عثمان را در آخر قبرستان
مدینه دفن کنند و حسن ابن علی را در پهلوی رسول خدا مدفون سازند این
کجا روا باشد بنی هاشم تیغها از غلاف بیرون آوردند و قصد کشتن
ابن عباس پیش رفته گفت برو و فتنه کوتاه کن حسن ابن علی را بوداع جدش

بمروان

میبرند

میبرند و ایشان حرمت قبر رسول خدا را بهتر میدانند و استعمال بیل و کلنگ
در خانه او با آنکه از وی بندگی رخصت او تجویز نمینمایند و در پاس حرمت رسول
الله چون دیگران نیستند و اگر این اراده میداشتند تو و قوم تو را آن قدرت
نبود و نیست که منع ایشان ازین قسم چیزها توانید کرد و بعد از ان نزد عایشه
رفت و گفت تجملت تبغلت و لو عشت تفیلت لک التسع من الثمن و فی
الکل تصرفت یعنی روز جنگ بصره بر شتر سوار شدی و امروز
بر استر سوار شده با آنکه خدا و رسول او ترا امر نموده اند که از خانه
بیرون نیایی و اگر زنده بمانی محتمل است که بر فیل سوار شوی و ترا از
میراث پیغمبر خدا نه یک از هشت یک میرسد یعنی از هفتاد حصه
یک حصه چه او را هشت زن دیگر بود و تو همه را تصرف کرده و خانه
او را خانه خود نام نهاده بر کرد که نه آن بودی که امام حسن امام حسین را
وصیت کرده که مبادا بقدر شیشه حجامی خون در این واقعه
ریخته گردد میدیدی که این جمع را که تو با ایشان می نازی چه بر سر می آید
بعد از آن امام حسین را بوداع جد بزرگوار فرموده حسب الوصیة
او را نزد فاطمه بنت اسد در بقیع مدفون ساختند اللهم ارزقنا
زیارته و شفاعته بحقه و بحق ابیه و اخیه و بحق امه و جده و محبیه

ذکر امام سیوم حضرت ابو عبد الله الحسین ابن علی ابن ابی طالب

آنحضرت در سال چهارم از هجرت پنجم ماه مبارک شعبان تولد یافت
و بقول صحیح علوق حضرت فاطمه بآنحضرت بعد از ولادت برادرش امام
حسن به پنجاه روز بود و چون خبر تولد او برسول خدا رسید خوشحال شده
آمد اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او گفته عقیقه فرموده
او را حسین نام نهاده بنام پسران هارون شبیر و شبر بود بمعنی حسن
و حسین و القاب آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و سبط و زکی
و تابع لمرضاة الله است و اشهر القاب آنحضرت زکی است و اعلا و اشرف
لقبهای آنحضرت سبط و سید زیرا که حضرت رسالت پناه او را بآن دو
لقب خوانده و دلیل بر امامت او نص از رسول خدا و نص از پدرش و برادرش
و عمر عزیزش پنجاه و شش سال و چند ماه بود و شش سال و کسری با جد خود
رسول الله بود و بعد از رحلت آنحضرت سی سال با پدر بود و بعد از
پدر ده سال با برادر و بعد از برادر ده سال دیگر زنده گانی نموده و در
بعضی روایت که عمر شریف آنحضرت را بعضی پنجاه و هفت سال گفته اند بعضی
پنجاه و پنج سال و شش ماه و شیخ مفید در ارشاد پنجاه و هشت سال نوشته
و گفته که با رسول خدا هفت سال بود و مدت خلافت آنحضرت یازده
سال و العلم عند الله و آنحضرت را شش پسر و چهار دختر بود علی اکبر و علی
اوسط و علی اصغر و محمد و عبدالله و جعفر و بعضی از علما اوسط که امام زین

العابدین

العابدین است باقی در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و بعضی سه دختر
گفته اند زینب و سکینه و فاطمه و این قول صحیح است که زینب نام دو دختر
بودند صغری و کبری و بعضی از علما برینند که علی اکبر حضرت امام زین
العابدین است نه آنکه در کربلا شهید شد و بقول ضعیفی چهار پسر و دو
دختر آمده و زیارت قبر آنحضرت را ثواب بیش از آن است که توان
نوشت و در وجوب آن خلافی کرده اند بعضی گفته اند که بر هر مومنی
واجب است و هر که آنرا ترک کند حقی از حقوق را ترک کرده و عاق رسول
خدا شده و در ایمانش نقص است و کسیکه در نزدیکی آنحضرت باشد
و قادر بر زیارت آنحضرت باشد و نرود عمرش کم میشود و زیارت او
باعث درازی عمر است و مدتی که در زیارت آنحضرت باشند
او را از عمر حساب نکنند و هر گامی که در آن راه بردارند با حجی
برابر است و هر که یک درهم در آن راه نفقه کند با ده هزار درهم
برابر است و هر که آنحضرت را زیارت کند و شناسا بحق او باشد
گناهان گذشته و آینده او آمرزیده میشود و از امام جعفر صادق
مرویست که زیارت امام حسین ع واجب است بر هر که اقرار بامامت
او داشته باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که زیارت حسین ع
برابری میکند با صد حج و صد عمره متقبله و حق تعالی جمیع مومنان

را توفیق رفیق کرده اند که باین فیض عظمی برسند و از امام محمد باقر ع
مرویست که یکی از زواجب نزد آنحضرت با حجی برابر است و یکی با فلهٔ با عمره
و تربت آنحضرت شفای است هر مرضی و دردی و علتی را و از جملهٔ
خواص آنحضرت یکی آنست که چون او را تسبیحی کنند بهر دانهٔ
که شخصی بگرداند چهل حسنه از برای آن شخص نوشته میشود
و اگر کسی آنرا در دست داشته باشد و ذکر کردن را فراموش
کند بهر دانه بیست حسنه از برای او می نویسند و در حدیث
که دران خاک مدفون شود از حساب روز قیامت فارغ است
و بیحساب او را به بهشت میبرند و در حدیث دیگر است که آن زمین را
با هر که دران زمین باشد در روز قیامت برداشته به بهشت داخل
میسازند و در کشف الغمه روایت نموده که روزی رسول الله چون
افتاب تابان و بر دو رش امیر المومنین و فاطمه و حسنین گرد آمده بودند
بطریق نظاره گاه آهی کشید و چشمان مبارک را پر آب
گردانید و فرمود که ای اهل بیت من خود را چگونه می بینید در وقتی
که این جمعیت شما بتفرقه بدل شده باشد و اجتماع با فتراق
انجامیده و هر یک از شما بنحوی از دنیا رفته باشید و قبرهای شما
هر یک در مکانی واقع شده پس از آن میان امام حسین ع

تربت

علم

مشکل شده گفت یا رسول الله آیا ما بالموت خواهیم رفت یا بقتل مهتر عالم
فرمود که بظلم و ستم کشته خواهید شد و اهل بیت ترا گرد دنیا بطریق اسیران
خواهند گردانید پس پرسید که یا رسول الله ما را که خواهد کشت فرمود که بدترین
مردمان و جمعی که شقی ترین امت باشند بار سیوم استفسار نمود که آیا بعد از
ما کسی بزیارت ما خواهد آمد و ما را یاد خواهد کرد فرمود بلی بسیاری از طوایف امت
من بزیارت شما مشرف خواهند شد و چشم شفاعت از ما خواهند داشت
و زیارت شما را وسیلهٔ نجات و سبب زیادتی درجات خواهند دانست
و در روز قیامت من ایشان را از هول و شداید آن روز خلاصی خواهم داد
و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر بهمین طریق از اسناد
شیخ مفید مذکور است و مراد ازین تأمل است که امام حسین در ان حال از
دیگران سالش کمتر بود و او را با صغر سن چون رسول خدا بسوال و جواب مخصوص
ساخت و چگونه با کوچکی خورد سالی او دلش باری داد که کشته شدن او را
باو بگوید و دل پدر و مادر او را باو سوزان و گریان بسند و چون حسین ع
دران خورد سالی از زوار خود سوال کند تا باینجا مضمون کلام صاحب کشف الغمه و
این ضعیف میگوید که اگر چه امثال این سوال از کسی دران سن و سال عجب
باشد ولیکن از اهل علم و عرفان خصوصا از ان طور سروری بعید نیست
چه جبرئیل در روز تولد آنحضرت و دیگر مواقع خبر داده و مکرر بحضرت رسول خدا

ظاهر شده والحضرت بایشان رسانیده واین مرتبه اول نبود و
حضرت رسالت پناه صلعم امام حسین را مخاطب ساخت بلکه آنحضرت
خود متوجه شده وایشان را قیاس بدیگران نمیتوان کرد وباید
دانست که در خوردی وبزرگی ایشان تفاوتی نیست که اگر در خوردی
وبزرگی ایشان تفاوتی باشد امکان دارد که دران وقت از کشتن
بترسند واز زوار خود غافل باشند وعجب تر آنکه صاحب کشف الغمه بعد از
صفحه میگوید که زیاده نمیشود معرفت ایشان در زمان پیری بر معرفتی که
در حالت ولادت دارند و مادر و پدری را دل میسوزد که از مراتب وصول
وقرب بجناب احدیت ومرتبه بلند شهادت غافل باشند و دنیا در
نظر ایشان قرب و اعتباری داشته باشد وایشان را دل بسته گی
بدنیا باشد وایشان که چنانچه امیر المومنین میفرمود که والله ابن ابی طالب
آنس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا قسم که پسر ابی طالب انس بمرگ
بیشتر است از ان انسی که طفلان را به پستان مادران میباشد
ومشهورست که بعضی از اصحاب امام حسین میگفتند که ما در مدت ملازمت
آنحضرت هرگز او را بآن خوشحالی ندیدیم که در کربلا دیدیم ودر خبرست که وقتی
آنحضرت متوجه کوفه بود در یکی از منازل فرزدق شاعر بخدمتش مشرف شده
بعد از تسلیم و ترحیب گفت یا ابن رسول الله چگونه اعتماد باهل کوفه توان کرد

وحال

وحال آنکه از یاری ومعاونت پسر عمت مسلم ابن عقیل تقاعد ونکال
ورزیدند تا بدرجه شهادت رسید وفی الحقیقه کوفیان او را بکشتن
دادند پس آنحضرت فرمود رحم الله مسلما صار الی روح الله امانه قضی
ما علیه وبقی ما علینا یعنی حق تعالی رحمت کناد بر مسلم که بروح وریحان
جنت رسید وقضا کرده شد آنچه بر او بود وباقی مانده آنچه برای
ماست وچون بکربلا رسید کوفیان از ابن زیاد لعین ترسیده
از کرده پشیمان شدند ونوشته های خود را نانوشته انگاشته
منکر شدند وابن زیاد لعین آنحضرت به بیعت یزید فاسق پلید نخواند
ورخصت برگشتن به حرمین نمیداد آنحضرت دل بر حرب نهاده بود
واین بعد از ان بود که فوج لشکر از کوفه میرسیدند ودر برابرش
صف میکشیدند تا آنکه عدد سواره وپیاده بقول صاحب کشف الغمه فوج
به بیست ودو هزار کس رسید وبنا بر روایتی در مقتل ابن بابویه ومقتل ابن
طاوس مسطورست عدد لشکر مخالف بصد هزار کس رسیده و
یار آنحضرت از خویش وبیگانه بیش از هشتاد و وبقول مشهور
هفتاد و دو تن نبودند وباوجود این در خاطرش ملالی ودر رویش
اضطرابی بهم نرسید وباقلت انصار وکثرت اعدا صبری نمود وبا
اعدا حربی نمود که مگر پدرش حیدر صفدر روز صفین وجمل کرده بود وتیغی

کار فرمود که مگر علی در بدر و احد کار فرموده باشد تا بحدی که مردمان
شجاعت حضرت امیر المومنین را فراموش کردند و شجاعت او در میان
عرب مثل شده در مقتل روایتی مذکور است که عدد کشته کان آنحضرت
به تنهای بچهار کس رسیده بود با آنکه بسیاری بودند که آنحضرت قادر هزار
بر کشتن ایشان می بود و بیدم تیغ خشم می آمدند و نمی کشت و سر آن را کسی
نمیدانست تا آنکه حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند که سر این چه بود
فرمود که چون جدم میدانست که در صلب آن جمع شیعیان هستند
ایشان را بهمین جهت نمیکشت و حاصل آنکه چون آنحضرت را نزد
الله تعالی مرتبه بود که بدون شهادت بآن مرتبه رسیدن ممکن نبود
بنابرین کوشش فرمود تا خود را بدان مرتبه عظمی رسانید و در اخبار
آمده که هیچ یک از آن ملاعین که در صحرای کربلا حاضر شده بودند نبود
که ببلای و عقوبتی گرفتار نشدند و محل عبرت دیگران نگردیدند و بر
رسوایی تمام بجهنم واصل نشدند و مشهور است که عمر سعد علیه اللعنة
والعذاب بچندی مدت پیش از واقعه کربلا هر گاه در می آمد هر گاه نظر بمسجد
برا می افتاد بی اختیار میگفت هذا قاتل حسین ابن علی تا آنکه
روزی بخدمت حسین ابن علی آمده گفت این سفیهان را گمان این است
که من قاتل تو خواهم بود آنحضرت تبسم نموده فرمود که اینها که این سخن

برزبان

بر زبان میرانند سفیه نیستند کلمه حقی است که بر زبان ایشان جاری
میگردد ولیکن شقیین بدان ای عمر بعد از من یکبار شکم را از گندم عراق
سیر نخواهی کرد و زندکانی تو بعد از من نخواهد بود مگر اندکی و آخر چنان شد
که آنحضرت خبر داده بود باندک فرصتی مختار پیدا شده هر یک از آن ملاعین
خصوصا عمر سعد را بزجری تمام بجهنم فرستاد که به از آن ممکن نبود و به
همان وجهی که حق تعالی انتقام واقعه یحیی ابن زکریا را از طایفه بنی اسرائیل
کشیده بود در این امت از این ملاعین کشیده بعینه این واقعه مثل
آن واقعه بود و از امام زین العابدین مرویست فرمود آنوقت که از مدینه
بیرون آمدیم تا بکربلا رسیدیم در هیچ منزلی فرود نیامدیم که آنحضرت یحیی
ابن زکریا را یاد نکند روزی در منزلی فرود آمده فرمود که از وقایع و خواری
دنیا هیچ خبر نزد الله تعالی القدر بد نمود و مکروه تر نبود که واقعه یحیی و بردن
سر او نزد زانیه باغی و مشهور است که سرخی که در آسمان بهم میرسد که آن را
شفق میگویند قبل از واقعه یحیی نبود و در آن وقت بهم رسید باز برطرف
شد تا در حادثه شاه شهدا باز بهم رسید و از امام محمد باقر ع مرویست که
فرمود قاتل یحیی ابن زکریا و قاتل حسین ابن علی هر دو ولد الزنا بودند و
در کتاب تحفة الابرار از رسول خدا نقل کرده که فرمود ما بکت السماء علی احد
الا علی یحیی ابن زکریا و الحسین ابن علی و حمرتها بکاؤها یعنی هرگز آسمان بر کسی گریه

نکرد مگر یحیی بن زکریا و حسین ابن علی و گریهٔ آسمان سرخی او ست و
دلیل امامت آنحضرت بموجب نص که از حضرت رسول خدا مکرر در بارهٔ
آنحضرت واقع شده بود و از امیر المومنین ع مکررات صدور یافته چنانچه
بعضی از آن قبل ازین مذکور شد و بطریقی که ایشان علیهم السلام وصیت
نموده اند نیز ثابت شد و اطاعت آنحضرت بر همهٔ عالم لازم گشته
لیکن دعوی امامت نکردن و طلب حق خود ننمودن دران مدت
چند جهت داشت یکی جهة تقیه بود و یکی جهة مصلحتی که میانهٔ امام حسن و
معاویه واقع شده بود و آنحضرت وفا بآن نمودند لازم بود و بهر جهتی
در صبر نمودن امیر المومنین ع بعد از پیغمبر خدا جاریست همان وجه در صبر نمودن
حضرت امام حسین نیز جاریست و چنانچه پیغمبر خدا نیز در مکهٔ مشرفه در شعب
ابو طالب محصور بود مدتی بامر الهی با کفار قریش مقاتله نمود تا آنکه از مکه
مهاجرت فرمود و چون بمدینه آمد رخصت جهاد یافت اول در بدر جهاد فرمود
آنحضرت نیز تا معاویه در دنیا در قید حیات بود صبر نمود و چون
مدت عمر معاویه بسر آمد و ایام صلح منقضی گشت و حجت اهل کوفه بر و تمام شد
و بغیر از آنکه متوجه آن صوب شود و از حرمین مفارقت اختیار کند
چاره نبود لهذا با فرزندان و اهل بیت متوجه کوفه شد و متصدی حرب
آن ملاعین گردید و بدانچه بران لازم بود و واجب شده بود قیام نمود

تا کوفیان

تا کوفیان را روز قیامت بر او حجت نباشد و تا آنکه حضرت امیر المومنین ع
در حربی که حسنین همراه بودند رخصت حرب نمیداد و میگفت [?] که
بحرب نروند [?] نیز از راه ترحم و اصحاب را وصیت میفرمود که این هر دو فرزند
رسول خدا اند نگذارید که متوجه حرب شوند و آخر آنحضرت متوجه آن
قسم حربی شد و کار بانجا انجامید که رسید بآو آنچه رسید و مشهور است که
محمد ابن حنفیه را گفتند که چرا پدر ترا بحرب تحریص مینماید و حسنین را
منع میفرماید جواب داد که چون پسر اویم مرا امر بقتال میفرماید و آن
هر دو پسر چون فرزندان رسول اند ایشان را عزیز میدارند و بار
دیگر جواب داد که آن هر دو قرة العین پیغمبر بجای هر دو چشم آن سرور اند و من
بجای دست او و مقرر است که دست حفظ چشم مینماید و بلا و حادثه که
متوجه چشم میشود دست رفع آن میکند و آنکه محمد مذکور در واقعهٔ کربلا
همراه نبود و از خدمت امام تقاعد نمود جهتش آن بود که دران وقت
که امام حسین ع بجانب کوفه توجه میفرمود او بیمار بود آن کوفت مانع همراهی
شد و الا آنچه پدر او را وصیت نموده بود بعمل می آورد و اهل کوفه چون
نامها فرستادند [?] چند کس بخدمت آنحضرت فرستاده تحقیق نموده که آیا آنچه مختار
دعوی میکند صدق است یا نه فرمود که هر کس که اراده بازخواست خون ناحق
اگر چه بنده حبشی باشد بر دوستان و شیعیان ما واجب است که در امداد و

ومعاونت او بعضی از خود راضی شود چون اهل کوفه این حرف را شنیدند با مختار
بیعت کردند و در اعانت او بالغایه بذل جهد نمودند و در تدارک تقصیرات
خود کوشیدند تا ابن زیاد ملعون را با حصار صحرای کربلا بسزا و جزای خود رسانیدند
و هر یک از ایشان بهر جا که رفته بودند پیدا کردند و بزجر تمام کشتند و یکی
از اتماجات بزرگ و عمده در استیصال آن زمره خسران مآل ابراهیم ابن مالک
اشتر بود که چون علم شجاعت برافراخت عرب و عجم عصر رستم را فراموش
کردند و در هر معرکه آنچه از او بظهور آمده از کسی بظهور نیامده بود مگر از پدرش
مالک که در صفین در خدمت امیرالمؤمنین ع بظهور رسید رسانیده بود
و مختار با اعانت و امداد محبان اهل بیت انتقامی که دلخواه شیعیان ائمه
طاهرین بود از آن کفار فجار کشید و در امالی شیخ طوسی مذکور و در کشف الغمه
مسطور است که منهال ابن عمرو کوفی متوجه حرمین زادهما الله شرفا شده در
مدینه طیبه بخدمت امام زین العابدین مشرف شد آنحضرت خبر مختار پرسید
گفت بر مسند حکومت متمکن است و هر روز جمعی از دشمنان شما را بقتل میرساند
فرمودند حرمله کاهلی الاسدی زنده است گفت بلی امام ع فرمودند که اللهم اذقه حر النار
و آن بدبخت بیدین لعین بود که سر مبارک حضرت ابی عبدالله الحسین را بدمشق میبرد
و در راه شماتت بسیار کرده بود و بی ادبیها از او سر زده راوی گوید چون بحوالی کوفه
رسیدم در بیرون شهر دیدم که مختار ایستاده است و جمعی کثیر در خدمتش قرار
بسواره

دارند

دارند و چنان مینماید که انتظاری دارد سلام کرده باستادم بعد از لحظه
دیدم که حرمله پلید را بسته آوردند مختار شعف بسیار نموده گفت — دست
که خدای تعالی مرا بر تو مسلط گردانید و فرمود تا دستهای وی (اوردند)
و آتش عظیمی افروختند و آن لعین را بند از بند جدا کرده در آتش
انداختند و من چون این سخن را از امام شنیده بودم و آن کار
از مختار دیدم تبسمی نمودم مختار را نظر بر من افتاد وجه تبسم از
من پرسید عرضه داشتم که در مدینه بخدمت امام رسیدم چنین
فرمود و هنوز بشهر داخل نشده بودم که امر غریب را مشاهده نمودم
آن گفتگو بخاطرم رسید تبسم نمودم مختار بکرر مرا قسم داد که آنچه
گفتی از آنحضرت شنیدی من قسمها خوردم که بیان واقع میکنم پس
از اسب فرود آمده دو رکعت نماز گذارد و سجده شکر کرده زمانی
ممتد روی بخاک میمالید و میگریست و بعد از آن سوار شده در خدمتش
روانه شدیم و چون راهش بدر خانه من بود التماس کردم که ساعتی
بنشینید و ما حضری تناول فرمایید گفت در آن وقت آن سخن را
نقل نموده بودی چیزی نخورده بودم شکرانه آنکه دعای آنحضرت در حق
من مستجاب شده و آنچه از خدای تعالی طلبیده از من بظهور رسیده
نیت روزه کردم و امروز صایمم و اگر نه دعوت ترا اجابت میکردم

حق تعالی ترا جزای خیر دهاد که این مژده بمن رسانیدی و بخانهٔ خود تشریف برد
و قاضی میر حسین میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر امام حسن عسکری
نقل نموده که عدد آن جماعت که در دست مختار کشته شدند به هشتاد
هزار کس رسیده و در روایتی آمده که حضرت امیر المؤمنین فرمود که
سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف و یقتل من الذین ظلموا ثلثمائة
و ثلاثة و ثمانین الف رجل یعنی زود باشد که فرزندم حسین را بظلم و ستم
بکشند و بسی بر نیاید که پسری از قبیلهٔ ثقیف بکشد از آنهائی که بر او
ظلم کرده باشند یا بکشتن او راضی بوده اند سیصد و هشتاد و سه هزار
کس و اگر کسی حساب کشتگان مدت حکومت او که شش سال دیگر بوده
با عدد کشتگان ابراهیم که هر دو پسر بهم باز می‌آورد برسد بیقین میداند که
آنچه در معارک و غیر آن کشته اند بآن عدد رسیده و باید دانست که قصه
خوانان افسانهٔ بسیار بر سبب مختار بسته اند چه ظاهر است که قول
ایشان محل اعتماد نیست بلکه اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید
اطلاع بهم رساند بر کتب مبسوطه که ثقات و عدول و علمای امامیه در این
باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیدهٔ مختار سخنی نیست
و علامهٔ حلی او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر او را دعای
خیر نموده و هرگاه صد هزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند و یا به همین قدر

که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا میبودم و در خدمت آنحضرت کشته
می شدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و داخل بهشت شوند پس چون تواند بود که
مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی اصبحی و قیس ابن اشعث این کندی
را بکشد و امثال آن ملاعین را چندین هزار بقتل آورده باشد به بهشت
نرود و در تواریخ معتبره مذکور است که عمرو ابن لیث روزی عرض لشکر خود را
میدید مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر وی عرض کند گرز زرین باو
بدهند چون فارغ شد صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بود نقطه
صد و بیست گرز که نشانهٔ صد و بیست هزار مرد باشند کوشش زد او شد
خود را از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک مالید و زار زار
میگریست و زمانی ممتد در آن گریه و زاری بماند و بیهوش شد و بعد از آنکه بهوش
آمد کسی را قدرت آن نبود که وجه گریه و زاری پرسد بلکه ندیمی که بسیار گستاخ
بود پیش آمده گفت ملکا که این طور لشکری و حشمی باشد و کارها ساخته و
مهمات پرداخته باشد باید که بخندد و خنداند نه آنکه بگرید و بگریاند نه وقت
زاری و بیداد بلکه روز شادی و مبارکباد بود وجه این گریه و سبب این اندوه
چه تواند بود عمرو گفت شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسیده
واقعهٔ کربلا بخاطرم رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آن روز با این
لشکر در آن صحرا می‌بودم و دمار از آن کفار بر می‌آوردم با من نیز جان خود را

فدا میکردم چون عمرو ابن لیث را وفات رسید در خوابش دیدند که
تاج زر بر سر و کمر مرصع بکمر و حوریان بهشت پیشش و غلامان از چپ و راست
ایستاده در خدمت کسی پرسید که ای امیر حالت بعد از وفات
چگونه گذشت گفت خدای تعالی دشمنان مرا از من خوشنود گردانید
و گناهان مرا بیامرزید بسبب آن آرزوی که در آن روز کرده بودم
و تضرعی که در وقت عرض لشکر کردم و تمنا و نیتی که نسبت بشاه کربلا در
خاطر گذرانیدم و رقتی که در آن حال از من صادر شده بود هرگاه
بمجرد نیتی که بجهت نصرت آن امام شهید در دل شخصی گذرد نجات حاصل
گردد یقین که مختار و امثال او را درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهد بود
و از جمله اثرهای که بر شهادت آنحضرت یعنی حسین ابن علی مترتب است
یکی شفای امت است که حق تعالی در تربت آنحضرت بودیعت نهاده
و در امالی شیخ طوسی بطریق صحیح از امام ثامن نقل کرده که شخصی از آن
حضرت پرسید که چه میفرمایید در آن گلی که مردم میخورند آنحضرت
در جواب فرمود که کل طین حرام کالمیتة والدم و ما اهل لغیر الله به ما خلا طین
قبر الحسین فانه شفاء من کل داء یعنی هر گلی که حرام است خوردن او چنانچه خاصیت تربت امام
گوشت مرده و خون قربانیهایی که کفار جهت بتان خود میکرده اند از خاک
قبر امام حسین که آن شفا است هر دردی و مرضی و المی را که بقدر نخودی

بخورند

بخورند البته شفا یابند و نه این است که همین مرض را برطرف کند بلکه در
حدیث است که هر که از کسی ترسی داشته باشد و یا از راه خوفناکی رود
و همین که از آن تربت همراه او باشد از همه غمها فارغ است و در کتاب
امالی ابن بابویه و امالی شیخ طوسی و چندین طریق احادیث نقل کرده اند
که در روایت ها نموده اند از انهایی که بمرضها مبتلا بوده اند و خوفها داشته
اند و تمامی آن از تربت آنحضرت از آن امراض و از آن خوفها خلاصی یافته اند برکت
و از آن جمله در امالی شیخ طوسی مسطور است حسین ابن محمد ابن عبد الله از پدرش
نقل نموده که گفت در جامع مدینه نماز میکردم دو مرد غریب دیدم که بر یکطرفی
من نشسته با هم صحبت میداشتند یکی بدیگری گفت هیچ میدانی که
بر من چه واقع شده مرا درد اندرونی بود که هیچ طبیبی تشخیص المرض نمی
توانست نمود تا بحدیکه از خود نومید شده بودم روزی پیره زنی سلمه نام
که همسایه ما بود بخانه من آمده مرا مضطرب دید گفت اگر من ترا دوا الم چه
میگوئی گفتم بغیر از این آرزوی ندارم بخانه خود رفته پیاله از آب پر کرده بیاورد
که این را بخور تا شفا یابی من آن آب را خورده بعد از لحظه خود را صحیح و سالم
یافتم چنانچه گفتی هرگز آن کوفت مرا نبوده و چندین ماه از آن گذشت
مطلقا اثری از آن الم نمانده بود روزی همان عجوزه بخانه من آمد با او
گفتم ای سلمه یار است بگو که آن چه شربت بود که آنروز بمن دادی که آن

کو فت مرا بر طرف کرد گفت بیکدانه تسبیح که در دست دارم پرسیدم
که این چه سبحه است گفت تربت حسین ابن علی ابن ابی طالب است ع
یکدانه از این در آب کرده بتو دادم پس من باو گفتم ای رافضیه مرا بخاک
قبر حسین ع دوا کردی دیدم که غضبناک شد و از خانه من بیرون رفت
و هنوز او بخانه خود نرسیده بود که الم من عود کرد و الحال بآن مرض گرفتارم
و هیچ طبیبی از علاج نمی تواند کرد و من خود ایمن نیستم و نمیدانم که حال
من چون خواهد شد در این سخن بودیم که موذن اذان گفت و ما به نماز
مشغول شدیم و بعد از آن نمیدانم که حال آن مرد بکجا رسید و ابن قادر در
کتاب مستطاب بطریق صحیح از موسی ابن عبد العزیز روایت نموده که گفت
یوحنای نصرانی در بغداد بمن دچار شد گفت بحق دین تو و نبی تو که این
شخص که در کربلا زیارت میکنند کیست گفتم پسر علی ابن ابی طالب است
و دختر زاده رسول آخر الزمان است ترا با این سوال چه افتاده است گفت
نقل عجیبی دارم گوش دار تا بگویم گفتم بگو گفت خادم هارون الرشید بطلب
شبی از پی من آمده مرا بتعجیل برد تا بخانه موسی ابن عیسی هاشمی گفت امر
خلیفه است که این مرد را که خویش من است علاج کنی چون نشستم دیدم که
بیخود است پرسیدم که چه مرض دارد طشتی حاضر کردند تمام احشای اندرونی
او در آن طشت بود گفتم چه واقع شده است گفتند ساعتی پیش از این

نشسته

نشسته بود با ندمای مجلس خود الحال احشای اوست که در این طشت است
سبب آن را پرسیدم گفتند شخصی قبل از این در این مجلس بود از بنی هاشم و ذکر حسین
ابن علی ع و خاک قبر او در میان بود موسی ابن عیسی گفت رفضه تا بحدی غلو
دارند که بخاک قبر او تداوی میکنند آن شخص گفت این بر من واقع شده
و مرا فلان مرض بود بالکلیه از من زایل شد و حق تعالی مرا بآن نفع کلی داد
موسی ابن عیسی آن را برداشت از روی استهزا باآن شخص و آن تربت را در
دبر خود گذاشت و لحظه بر نیامده بود که فریاد و فغان برداشت که النار النار
الطشت الطشت تا طشت آوردند از درون او اینها که می بینی بیرون آمده
پس فرستاده گرشید پس گفت هیچ حیله و علاجی در این باب می بینی من بجوابی
دل و جگر و شش او را باو نمودم و گفتم مگر عیسی پیغمبر که مرده زنده میکرد این مریض را
علاج تواند کرد از خانه او بیرون آمدم و آن بدبخت بدعاقبت را با الحال
گذاشتم راوی گوید که چون سحر شد آواز نوحه و زاری برآمد یوحنا باین سبب
مسلمان شد و اسلامی نیکو آورد و مکرر بزیارت شاه شهدا میرفت و طلب
آمرزش گناهان خود در آن بقعه شریفه مینمود و از جمله اثرهای که بر مرتبه شهادت
آنحضرت مترتب است یکی آنست که هر مومنی که یکدم آب بخورد و آنحضرت را یاد
کند چندین هزار حسنه از برای او می نویسند و چندین هزار سیئه از دفتر
اعمال او زایل میگردانند و در خبر است که در حضور یکی از ائمه طاهرین شبی از شبهای

متبرکه و فضیلت آن شب و ثواب احیا و اعمال خیری که دران شب بفعل آید میگذشت
وشخصی حاضر بود گفت آه من در آن شب غافل شدم و آن شب را بغفلت
گذرانیدم و بر فوت آن شب تأسف میخورد امام ع فرمودند عمل تو دران شب
از همه بیشترست چه دران شب آب خوردی و امام حسین یاد کردی
و بران ظالمان که بر او ظلم کرده اند لعنت کردی و از ایشان تبرا نمودی
و از جمله آثار مرتبه شهادت آنحضرت آنست که هر که در ماتم آنحضرت
بگرید یا کسی را گریان کند او را بهشت واجب میشود چه از رسول صلعم مرویست
که فرمود من بکی علی الحسین او تباکی وجبت له الجنة یعنی هر که بر حسین بگرید
و بگریاند واجب میشود او را بهشت و در عیون اخبار الرضا مذکورست
که هر که در واقعه امام حسین و آنچه باو رسیده یاد کند و قطره آبی از
دیده ببارد حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر گاه در خاطر بگذرد که
کاشکی من آنروز بودمی تا در پیش امام حسین جان فدا کردمی ثواب او
مثل ثواب کسی باشد که با آنحضرت شهید شده باشد و از آنحضرت
مرویست که فرمودند که من دمعت عیناه فینا دمعة او قطرة علینا قطرة
بوأه الله الجنة و معنی این حدیث نزدیک بآنست که در حدیث من بکی
علی الحسین مذکور شد و در امالی مذکورست که شخصی در خدمت امام جعفر صادق
شعری در مرثیه امام حسین خواند آنحضرت گریست و فرمود که هر که شعری بخواند لنا از

ازمراثی آنحضرت باشد و جمعی را بگریه در آورد اگر همه یک کس باشد البته بهشت
واجب می شود او را و سلیمان ابن اعمش روایت کرده که در طواف کسی را دیدم
که میگریید و میگوید که بار خدایا مرا بیامرز اگر چه میدانم که نخواهی آمرزید پیش
رفتم و گفتم ای مرد این چه نومیدی است که در این قسم جائی چنین حرف میگوئی
گفت گناه من بزرگست گفتم از کوه تهامه بزرگترست گفت بلی بیش باش
تا بیرون رویم و گناه خود را بتو نقل کنم پس چون از مسجد بیرون رفتیم گفت
من یکی از آن بدکارانم که در لشکر عمر سعد بودند و یکی از آن چهل نفر بودم که
با سر مبارک امام بدمشق رفتند و در آن راه بدیری رسیدیم که در آنجا ساعتی
نشستیم تا چیزی بخوریم دیدیم که دستی پیدا شده بر آن دیوار این بیت را
نوشت که اترجوا امة قتلت حسینا: شفاعة جده یوم الحساب: یکی از یاران ما خواست
که آن دست را بگیرد غایب شد باز بخوردن مشغول شدیم باز دیدیم که آن
دست پیدا شد و بر پهلوی آن بیت نوشت که فلا والله لیس لهم شفیع
وهم یوم القیامة فی العذاب: این نوبت چند کس بر جستند باز غایب شد
سیوم بار پیدا شده نوشت که وقد قتلوا الحسین بحکم جور: فخالف حکمهم
حکم الکتاب: و آن خوردن را بر ما حرام کرد و صاحب دیر نوری دید که
از آن سر مبارک بآسمان میرود و ده هزار دینار بعمر سعد داده آن سر مبارک را
گرفت و مسلمان شد و هر که با او بود اسلام آوردند روز دیگر آن زرها را عمر

سعد خواست که در مصرف صرف نماید تمام سنگریزه شده بود و بعضی حرف پاره و بر بعضی
نقش بود که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و بر بعضی و لا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون و چون عمر سعد این را دید گفت خسر الدنیا والاخرة و وصیت کرد که
آن را از آن جماعت داریم معنی بیت اول این است که آیا امتی که حسین را کشته باشند
امیدواری شفاعت جد او در روز قیامت خواهند داشت و معنی بیت دوم این است که
بخدای که خدا که کسی شفاعت آن جمع نخواهد کرد و در عذاب ابدی مخلد خواهند بود و معنی
بیت سیوم اینکه کشتند حسین را بستم و جور و ظلمی که کردند خلاف حکم خدا بود و ابن
اعثم گوید که چون آن مرد نقل این حکایت کرد گفتم که از من دور شو که مبادا منهم
بآتش تو بسوزم و جمعی از ثقات که بنواحی روم رفته بودند نقل میکردند که این ابیات را در دیوار
دیده از صاحب آن دیر پرسیدند که در چه وقت نوشته اند گفت ما از پدران خود
شنیده ایم که سیصد سال قبل از آنکه محمد رسول الله مبعوث شود این بیت را در دیوار
نوشته دیده بودند و همچنین منقول است که شمر علیه اللعنه بعضی از زرینه و آلات که
اهل حرم آن حضرت داشتند و مبلغی از طلا و نقره که با ایشان مانده بود تصرف
نموده چون بکوفه رسید زرگر طلبید که جهة زنان خود چیزها بسازد زرها را تسلیم او کرد چون
بآتش برد چون نگاه کرد سرب شده بود آن ملعون را خبر داد او گفت
در حضور من چیزی را در آتش گذارید تا صدق کلام شما مرا حاصل شود و در حضور
آن لعین هم پاره از آن آلات را گداخته همان نحو بیرون آمد و شمر

خیر الدنیا

خیر الدنیا والاخرة ذالک هو الخسران المبین را خواند و دانست که بعذاب ابدی
گرفتار خواهد بود و چندی بر نیامد که بعذاب الیم رسید ذکر امام چهارم امام
زین العابدین علیه السلام اسم مبارک آنحضرت علی است و کنیتش ابوالحسن
و اولادش بروایت شیخ مفید یازده بود و بقول کمال الدین ابن طلحه نه پسر
بودند امام محمد باقر و زید که در کوفه بشهادت رسید و عبدالله و عبیدالله
و حسن و حسین و علی و عمر و در چند نسخه بنظر چنین رسیده که نه پسر بوده
و هشت می شمارد و ظاهر آنست که یکی از اولاد آنحضرت را کاتب از روی سهو
ننوشته باشد و از آنکه کاتب نوشته نسخها برداشته باشند و در بعضی
از نسخها که غیر مطالب السؤال است دو حسین بنظر رسیده یکی اکبر و دیگری اصغر و
هم بقول کمال الدین مذکور آنحضرت را دختر نبوده و مادرش دختر یزدجرد ابن
شهریار ابن کسری است و عمر عزیزش پنجاه هفت سال از آن جمله با جدش
ده سال و با عمش امام حسن ده سال و بعد از آن با پدر ده سال و تتمه ایام
مفارقت و امامتش بوده و وفاتش در روز شنبه هژدهم ماه محرم سال
پنجاه نه از هجرت بعلت زهری که بفرموده ولید ابن عبدالملک لعنه الله
بآنحضرت خورانیده بودند قبر شریفش در قبرستان البقیع با عمش امام حسن
و پسرش امام محمد باقر و نبیره اش امام جعفر صادق و با عباس عم حضرت رسالت
همه در زیر یک قبه مدفونند و زیارت کرده میشوند اللهم ارزقنا و لاخواننا المؤمنین.

نفعنا بهم و زیارتهم و در کشف الغمه مذکور است وجه شهرت آن حضرت بزین العابدین
آن بود که شبی آنحضرت در محراب تهجد مشغول بود که شیطان بصورت اژدهایی
بر او ظاهر شد تا از عبادتش برآورد دید که پروایی نکرد آمده انگشت پای
مبارکش را بدندان گرفت و الم تمام بآنحضرت رسانید چون آن نیز باعث
قطع نمازش نشد شیطان غایب و خاسر ماند و چون آنحضرت از نماز فارغ
شد دانست که شیطان بود فرمود اخسأ یا ملعون و شیطان را
از پیش خود راند و بورد خود مشغول شد پس آوازی شنید که گوینده میگوید
انت زین العابدین تا سه مرتبه این لفظ را شنید و گوینده معلوم نشد
و کسی را ندید و باین لقب شهرت یافت و از دلایل واضحه بر امامت
آنحضرت آنکه افضل خلق الله بود بعد از پدر بزرگوار هم از روی علم و هم از راه عمل
و امامت مخصوص افضل است نه مفضول بدلیل عقل دیگر آنکه آنحضرت بامام
حسین اولی بود از دیگران و سزاوارتر بمقام او بسبب فضل و نص و کسیکه
اولی باشد بامام پس او لایق تر است بجانشینی او از دیگران بموجب آیه
ذوی الارحام که حق تعالی ذکر کرده که اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب
الله یعنی اقربا و خویشان و بعضی از ایشان سزاوارترند ببعضی از میراث
گرفتن یا در حکم خدا یا در لوح محفوظ و بموجب قصه زکریا که میگفت فهب لی
من لدنک ولیا یرثنی یعنی خدایا مرا ببخش از نزدیکان خود فرزندی که

متولی

متولی امور دین من باشد و از روی استحقاق میراث برد امامت از من
و علم و حکمت از آل یعقوب و دیگر آنکه بحسب عقل واجب است که در هر زمانی امامی و رهنمایی
باشد و جایز نیست که زمانه خالی باشد از حجت و امام چنانکه گذشت و بعد از
امام حسین کسی که قابل امامت باشد و لیاقت آن امر داشته باشد
بغیر از آنحضرت نبود و اگر کسی هم دعوی نموده باشد دعوایش باطل بود زیرا که
این امر از طایفه بنی امیه جمیعاً بامراض جهل و فسق و جور و ظلم گرفتار بودند
و از بنی هاشم بغیر از محمد حنفیه کسی نبود که بجهة او این دعوی نمایند و او خود
بامامت آنحضرت اعتراف داشت و اینکه دیگران ادعای امامت او نمایند
را اعتبار نخواهد داشت دیگر آنکه از رسول خدا مکرر نص بر امامت او واقع شده
بود یکی از الجمله آنست که وقتی اشاره بحسین کرده فرمود هذا امام اخو امام
ابو امام ابو الائمه تسعه تاسعهم قائمهم چنانکه گذشت و احادیث نص است بر امامت
آنحضرت و سایر ائمه معصومین و یکی دیگر حدیث لوح است که جابر ابن عبدالله انصاری
روایت کرده است و ایضا امام محمد باقر از فاطمه صلوات الله علیها روایت نموده
دیگر آنکه جدش امیرالمؤمنین ع نص بر امامت آنحضرت کرده در حینی که بامام حسن وصیت
میکرد و نص بر امامت او نموده و در وقت رفتن بکوفه چیزی چند بام المؤمنین ام سلمه
سپرده بود و فرموده که هرکدام که آنها را از تو طلب نماید امامت خلق الله تعلق
باو خواهد داشت و چون آنحضرت بمدینه مرجعت نمود آنها را از ام سلمه طلبیده

و آن مذکور شده و دیگر امام حسن باو وصیت کرده

ام سلمه باو سپرد و نص بر امامت آنحضرت و سایر ائمه معصومین بسیارست
بلکه از طرق مخالفین و کتابهای ایشان بیشمار و علمای شیعه در این معنی
کتابها دارند و اندکی از آن کتابها قبل ازین در این مختصر مذکور گشت و این
مشهورست که محمد حنفیه ادعای امامت داشت و بعد از رحلت امام
حسین با امام زمان بر سر امامت نزاع نمود و وصایت را حق خود میدانست
و نزاع در میان ایشان ممتد شد تا آنکه بحکم حکم قرار داده بنزد
حجر الاسود رفتند و اول محمد حنفیه دعا کرد از حجر جواب نشنید و ثانیا
امام ع دعا فرمود و خطاب بحجر کرد که بحق آن خدای که مواثیق بندگان
خود را بتو مربوط ساخته و در تو بودیعت گذاشته که ما را خبر ده
که امامت و وصایت بعد از حسین ابن علی حق کیست حجر الاسود بر خود
لرزیده بزبان عربی فصیح بلیغ تکلم نمود که امامت و وصایت بعد از
حسین ع حق علی ابن الحسین است محمد حنفیه پای مبارک امام را بوسید
و بامامت او مقر و معترف شد و نکته آن بود که ازاله شکوک و
اوهام مستضعفان ایام کرده و محمد حنفیه میخواست که بر آنهایی که او را
امام میدانستند حقیقت و مقام و منزلت آنحضرت ظهور یابد نه
آنکه فی الحقیقه در امامت منازعت نموده و از پدر و برادر خود شنیده
و یا نشنیده و اغماض عین کرده چه مرتبهٔ او از آن عالی ترست و این توهم

درباره او وارد شده رسول خدا وصی خود را خبر داده که بعد از من حق تعالی
ترا پسری خواهد بخشید از دختری از بنی حنیفه و من اسم و کنیت خود را
باو بخشیدم و بعد از او از امت من دیگری را اجلال نیست که میان اسم
و کنیت من جمع کند مگر قایم آل من که خلیفه و وارث من است و عالم را
پر از داد و عدل خواهد کرد بعد از آنکه پر از جور و ظلم شده باشد لهذا
امیر المومنین ع او را محمد نام نهاده کنیت او را ابو القاسم نمود و محمد مذکور
در علم و ورع و زهد و تقوی عدیل و نظیر نبود پس چون تواند بود که از امام
زمان خود غافل ماند و طلب چیزی که حق او نباشد نماید و دلیل بر این معنی
آنکه با وجود گواهی حجر الاسود جمعی کثیر اعتقاد بامامت او داشتند و از
منع او از آن اعتقاد ممنوع نشدند و بر همان اعتقاد فاسد ماندند
بلکه تا مدتها ملقبی اندازه در عالم بودند که او را زنده میدانستند
و میگویند که هنوز از آن قومی جماعتی هستند که میگویند او در غاری
در کوه رضوی که کوهی است نزدیک بمدینه مشغول العبادت است و میگویند که
مهدی موعود اوست و آب و عسل خدای تعالی در آن غار بجهت او خلق نموده
تا گرسنه و تشنه نماند و این شعر یکی از اشعار شیعیان اوست که
وسبط لا یذوق الموت حتی یعود الخیل یقدمه اللواء یغیب فلا یری
فیهم زمانا برضوی عنده عسل و ماء یعنی یکی از اسباط رسول الله است

که موت او را نمی باید و او الم مرگ را نمی چشد و بیرون خواهد آمد و علمها
پیش پیش او خواهد بود بعد از آن که مدتها از نظر مردمان غایب شده
در کوه رضوی که در انجا عسل و آب بکنه او خلق شده و بعبادت حق
تعالی مشغول است و این شاعر نه در همین در باب امامت و مهدویت
انحضرت غلط کرده بلکه در این که او را سبط شمرده هم غلط کرده است
و اکر چه معجزات و حالات و مقامات حضرت امام زین العابدین چنانکه
فقهای عامه و علمای خاصه و اهل سیر و تواریخ ذکر نموده اند بحدیست که
احصا نمیتوانند نمود تا این مختصر از فیض بعضی از حالات انحضرت خالی
نباشد بایراد برخی از ان شروع می نماید اولا از صفات انحضرت انکه چون
ارادهٔ وضو ساختن مینمود رنگ مبارکش زرد میشد چون وجه آن را
پرسیدند فرمود ایا نمیدانید که در خدمت که باید مرا ایستادن و چون
از سبب آن سوال کردند فرمود که از بدان اقوم بین یدی ربی و اناجیه
فلذا یاخذنی الرعد یعنی میخواهم که در پیش پروردگار خود بدعا و مناجات و سوال
و استغفار مشغول شوم ازان جهة مرا لرزه میگیرد و مشهور است که روزی
آتشی در خانهٔ انحضرت افتاده بود اتفاقا انجناب دران حالت در سجود
بود هر چند که از هر طرف فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار سر از سجده
بر نداشت و چون سر از سجده برداشت آتش فرو نشسته بود پرسیدند

نماز کی [illegible] لرزه بر اندام
مبارکش می افتاد

دهم [illegible]

که چه چیز شما را از این قیام آتشی غافل کرده بود فرمود که دران وقت آتش دوزخ
در نظر من بود و این آتش در برابر آن نمی نمود و یکی دیگر از صفات انحضرت
انکه روزی در میان او و ابن عمش حسن ابن حسن کدورتی بهم رسیده بود
و انحضرت در مسجد بود که حسن آمده در حضور مردمان هر چه از بدی و بد
گویی که تعقل آن نتوانست کرد نسبت بانحضرت داده رفت پس ازان
اصحاب گفتند ما را حوصلهٔ آن نیست که این قسم چیزها نسبت بشما بدهند و
بگویند و بجواب ملتفت نشوید چون مبالغه را از حد گذرانیدند از نماز فارغ
شده بدر خانهٔ حسن رفته و بنزد اصحاب منتظر که حسن بیرون آید و بیدار کند بودند
انچه حسن گفته و کرده سخنان بشنود و بدیها باو رسید چون حسن بیرون امد
امام گفت ای پسر عم اگر انچه که گفتی و بمن نسبت دادی راست بود حق تعالی
ترا بیامرزد و برگشت حسن از پی او دوید و در دست و پای او افتاد و بگریست و عذر
خواست و گفت توبه کردم که بعد از این گرد این گونه بدیها نگردم و چشم عفو
و بخشش از تو دارم پس انحضرت فرمود که انت فی حل فیما قلت یعنی عفو کردم ترا
با انچه گفتی و ایضا در راه مردی باو رسید و او را دشنام بسیار داد غلامان
انحضرت خواستند که او را بنزد انحضرت برند فرمود که بگذارید و بان مرد متوجه
شده فرمود که ای برادر احوال ما بر تو پوشیده است و بیش ازان است که
میدانی اگر حاجتی داری که از ما بر اید بگو پس آن مرد شرمنده و منفعل شد و چون

الحضرت اثر خجالت دراو دید جامه و هزار درهمش داد و بعد ازان هر وقت که
آن شخص را نظر بر آن حضرت می افتاد میگفت گواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبری
والیضاً روز دیگر جمعی در خانهٔ الحضرت مهمان بودند غلام بریانی که در تنور بود
بیرون آورده خواست که بتعجیل بر سر سفره آورد خوان از دستش افتاد و بر سر طفل آورد
صغیر الحضرت خورد و آن پسر کشته شد غلام متحیر و مضطرب گشته امام علیه السلام
چون اضطراب غلام را دید گفت مضطرب مباش که تو عمداً این عمل نکردی ترا مضطرب مباش
آزاد کردم و از روی بشاشت طعام را بحضار خورانید و بعد ازان بدفن
آن طفل مشغول شد و حکایت کنیز و آیه خواندن و آزاد شدن خود ازینها
مشهورتر است و دیگر از صفاتش آنکه دوست نمیداشت که در عبادات خود دیگری
را شریک گرداند خود آب وضو و آفتابه را پر میکرد والیضاً در کشف الغمه از زراره
ابن اعین نقل شده که در نصف شبی از شبهای ظلمانی آوازی شنیدم که
این الزاهدون فی الدنیا والراغبون فی الاخرة یعنی کجایند آنها که از دنیا زهد
میکنند و باخرت رغبت مینمایند پس از طرف دیگر آواز آمد که ذاک علی ابن الحسین
یعنی آنکه تو میخواهی علی ابن الحسین است و اصبح پس ازان دو مرتبه معلوم نشد
و دیگر از صفات الحضرت صدقه دادن پنهان بود که هرگز کسی بر آن مطلع نشد
و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که چون الحضرت فوت شد بر دو طرف
دوش مبارکش اثر خراش و زخم ریسمان و پینه بود که در شبها انبان گندم

و جو که بر رنج و مشقت بدوش مبارک گرفته بخانهٔ فقرا و درویشان میبرد که کسی نمی
فهمید که از کجاست و کدام کریم آنرا بایشان میرساند و بعد از رحلت الحضرت
قریب بصد خانه از فقرای مدینه بودند که بی برگ و نوا مانده بودند پس دانستند که
آن مهربانی از الحضرت بوده است و وسیلهٔ رزق ایشان الحضرت میشده همتش
دران مرتبه بود که در کشف الغمه از عمران ابن دینار روایت نموده که زید ابن اسامه ابن
زید بیمار بود الحضرت بعیادتش رفت زید را گریان یافت وجه گریه از او پرسید
زید گفت از آن میگریم که پانزده هزار دینار قرض دارم و مال مردم در ذمهٔ من است
و مردن را بر من مشکل ساخته فرمود لا تبک فهی علیّ وانت منها بری یعنی گریه
مکن که آن قرض را من ضامنم و تو از ان بری الذمه پس زید خوشحال شده مرگ
براو آسان شد سلوکش با مملوک آنکه روزی سه بار غلامی را آواز داد آن غلام
جوابش نداد چون بخدمتش آمد فرمود مگر تو آواز مرا نشنیدی غلام گفت که
شنیدم پرسید چرا جواب ندادی گفت بجهة آنکه از تو ایمن بودم فرمود که
الحمد لله جعل مملوکی یامنی یعنی حمد مر آن خدایی را که مملوک مرا از من ایمن گردانید
نه ترسان و آزادش نمود و از معجزاتش آنکه در کشف الغمه از شهاب زهری نقل نموده
که گفت عبدالملک مروان از شام فرستاد که او را بشام برند الحضرت در غل و زنجیر بمدینه
کرده از مدینه بردند و موکلان براو گماشتند و من از موکلان التماس کردم که
که رخصت سلام بدهند و چون بخدمتش رسیدم او را با غل و زنجیر دیدم گریستم

و گفتم دوست میدارم که این غل و زنجیر بر من باشد و شما را از این آزار نباشد
تبسم نمود و فرمود که ای زهری ترا گمان آنست مرا این غل و زنجیر آزاریست نه
چنین است و دست و پای خود را از زنجیر بیرون آورد و گفت چون شما را این چنین
خبر پیش آید عذاب خدا را بخاطر بگذرانید و از آن اندیشه کنید و ترا فارغ جمع
باد که پیش از دو منزل با این جمع همراه نیستم پس روز سیوم دیدم که موکلان سراسیمه من
بمدینه برگشتند و از پی او میگردند و نشان نمی یابند و میگویند بر دور او نشسته
بودیم که یکبار غل و زنجیر را دیدیم که بر جای اوست و او ناپیداست پس من بشام
رفتم و عبدالملک مروان مرا دید و احوال او را از من پرسید آنچه دیده بودم نقل کردم
گفت والله همان روز که از پی او میگشتند بخانه من آمد و بمن خطاب فرمود که
ما لی و لک یعنی ترا با من و مرا با تو چکار است من گفتم دوست میدارم که با من باشی
فرمود که من دوست نمیدارم که با تو باشم و از پیش من بیرون رفت بخدا قسم که
چنان هیبتی از او بمن رسید که چون بخلوت آمدم جامه خود را ملوث دیدم زهری
گوید که من گفتم که علی بن الحسین بخدای خود مشغول است با او گمان بد مبر یعنی
خوشا کسیکه بشغل او مشغول باشد و ایضا مشهور است که عبدالملک مروان وقتی
در طواف بود آنحضرت را دید که بطواف مشغول است و با او التفات نمیکند
در گوشه نشسته او را طلبید گفت مرا دیدی چرا التفات نکردی نترسیدی که
چنانکه یزید پدر ترا کشت من ترا بکشم آنحضرت فرمود که کشنده پدرم دنیا را

بر او تباه کرده است و پدرم آخرت را بر او تباه کرده اند اگر تو میخواهی چنان
باش گفت حاشا و کلا میخواهم که پیش ما آمده باشی تا از آخرت تو نفعی بما
رسد و از دنیای ما فایده بتو عاید شود پس آنحضرت ردای خود را بگسترانید
و دستی از سنگریزه در آن ریخته گفت خدایا قرب و منزلت دوستان
خود را باو بنما عبدالملک دید که آن ردا پر از دانهای قیمتی است که چشم هیچ
بیننده ندیده بعد از آن آنحضرت گفت کسی که نزد الله تعالی این منزلت داشته باشد
بدنیای دیگران چه احتیاج دارد و از آنجا برخواسته بعبادت خدا مشغول
گشت و اما مقاماتش اینکه وقتی که از مدینه بمکه میرفت در منزلی که عسفان
گویند غلامانش خیمه در طرفی زده بودند گفت چرا خیمه اینجا زده اید که این مقام
جمعی از جنیان است که از دوستان ما اند مبادا جا بر ایشان تنگ شود
و از بودن ما ملالی بر ایشان رسد از طرفی بلفظ صحیح فصیح صدای آمد و نیز
مینمودند که یا ابن رسول الله جا بر ما وسیع است و از بودن شما در
این مکان ما را کمال سرور و خوشحالی است زینهار که خیمه را از جای خود برمدارید
و دیگر آنکه هدیه ما را قبول کنید و از آن میل نمائید و فی الحال طبقی پر از انار
و انگور و دیگر میوهای تر و تازه حاضر شد و آنحضرت و رفیقانی که همراه بودند
همه از آن میوه خوردند و محظوظ شدند و از احوالش اینکه شب و روز
دو گاه بگاه میگریستی و هرگز او را بی گریه ندیده اند وقتی شخصی از سبب آن

برسید فرمود که یعقوب پیغمبر خدا بود و او را یک پسر از جملهٔ دوازده پسر گم
شد با آنکه در قید حیات بود از دوری او میگریست تا پشتش خم شد
و دیده هایش سفید گشت و من هژده کس از پدر و برادر و اهل بیت
و اقربای خود را در یکی و یک چاشت دیدم که سر بریدند کی گمان میبری که
آن از دل من بیرون رود و هرگز نخواهد رفت و حاشا که کسی صبر بر آن اندوه
تواند کرد و شمهٔ از غرب و منزلتش آنکه طاوس یمانی گفت در صفا جوانی
دیدم با هیبت اما لاغر و ضعیف که سر بسوی آسمان داشت و میگفت
عریانٌ کما تری جایعٌ کما تری فیما تری یا من یری و لا یری یعنی برهنه ام
چنانچه می بینی و گرسنه ام چنانچه می بینی پس چه می بینی ای آنکس که می بینی
و دیده نمیشوی پس از گفتگوی او بلرزه آمدم دیدم که از هوا طبقی بزیر آمد
و دو برد یمانی بر روی طبقی متعجب شدم بمن نگریست و گفت یا طاوس
گفتم لبیک یا سیدی تعجبم زیاده شد که مرا ندیده می شناسد آنگه
گفت ترا از این رغبتی و حاجتی هست و برد یمانی را از روی طبق
برداشت در طبق چیزی سفید دیدم شبیه بقلهای خراسان گفتم یا سیدی
مرا بردها احتیاجی نیست اما آنچه در طبق است با آن محتاجم پس مشتی از
آنها بمن داد گرفتم و دستش را ببوسیدم و برگوشهٔ ردای خود بستم
و بآن مزه و لذت هرگز چیزی ندیده و نخورده بودم پس از آن دو برد

یکی را

یکی را ازار کرد و یکی را ردا و آنکه پوشیده بود بمستحق رسانید پس از آنجا
رفتیم با مرده رسیدم انبوهی خلق او را از نظر من غایب ساخت و من
در گفتگو بودم آیا او ملک بود یا جن یا ولی بود از اولیاء الله تا آنکه کسی گفت
دیلمک یا طاوس تو او را نمی شناسی او راهب عرب و امام وقت و پسر زادهٔ
رسول خدا علی بن الحسین زین العابدین است پس بخدمت او رفتم و از و
نفع بسیار بمن رسیده و در سیر الائمه مسطور است که امام محمد باقر ع طفل بود
بچاهی افتاد که در آن بسیار بود مادرش مضطرب شد امام ع در نماز بود مادر هر چند
فریاد و زاری میکرد امام ع نماز را قطع نکرد آن ضعیفه بر سر چاه میدوید و در چاه
نظر میکرد و باز بنزد آنحضرت می دوید تا آنکه ضعف بر او غالب شد و چون
دید که آنحضرت نماز را قطع نفرموده گفت چه سخت است دلها و جگرهای شما
ای بنی هاشم پس آنحضرت نماز را تمام کرد و بسر چاه آمده دست دراز کرده
پسر را بیرون آورد بمادرش داد گفت بگیر ای سست یقین پس آن عورت از
دیدن پسر بخنده افتاد و از آنکه ضعیف یقینش گفته بود بگریست و امام ع
او را تسکین فرمود که نگه دارنده خدا است اگر پسرت را باو می سپردی و
خطر از میکردی البته بهتر میبود و ایضا از زهری منقول است که در خدمت
آنحضرت بودم که مردی از شیعیان او بخدمت آمده اظهار عیالمندی
و پریشانی و چهار صد درهم قرض کرد امام ع بگریست چون سبب گریه پرسیدند

فرمود کدام محنت عظیم‌تر از آن باشد که برادر مؤمنی را کسی قرض دار در زندان
ببیند علاج آن نتواند کرد چون مردمان از آن مجلس متفرق شدند یکی از منافقان
گفت عجب‌تر است که ایشان یکبار میگویند آسمان و زمین مطیع ما است
و یکبار میگویند از اصلاح دین برادر مؤمنی عاجزیم آن مرد درویش از سخن
آن شخص آزرده شده بخدمت آنحضرت رفته گفت یا ابن رسول الله چنین و
چنین گذشت و آن سخن بر من سخت آمد چنانکه محنت‌های پریشانی خود را
فراموش کردم پس آنحضرت فرمود که بدرستی که حق تعالی ترا فرج داد و کنیزک را آواز
داد فرمود آنچه بجهة افطار نمودن من مهیا کرده بیاور کنیز دو قرص نان جوی خشک
آورد حضرت فرمود بگیر این قرص‌ها را که در خانه ما بغیر از این نیست ولیکن حق تعالی
ترا برکت این مال بسیار میدهد پس آن مرد دو قرص را گرفته ببازار شد و نعمت
ندانست که چه کند نفس و شیطان وسوسه‌اش میکردند که نه دندان طفلان
بآن کار میکند و نه شکم تو و نه اهل بیت ترا سیر میکند و نه قرض خواهی
از تو بهای میگیرد پس در بازار می‌گشت تا آنکه بماهی فروشی رسید که یک
ماهی از آنچه گرفته بود در دستش مانده که هیچکس بهیچ نمیخرید آن مرد درویش
باو گفت قرص جوی دارم با این ماهی سودا کنیم ماهی فروش قبول نموده ماهی را فروش
داد و آن قرص را گرفته بعد از قدمی چند که آن درویش رفت بقالی را
دید که اندک نمکی با خاک ممزوج شده دارد که بهیچ نمیخرند گفت بیا این نمک را

بده و این قرص را بگیر شاید که با این نمک ماهی را علاج کنم مرد بقال نمک را داد
و قرص را گرفت پس در خانه فکر پاک کردن ماهی داشت و دید که کسی در میزند
چون بیرون آمد هر دو مشتری خود را دید که قرص‌ها را پس آورده اند و
میگویند دندان طفلان ما با این قرص تو کار نمیکند و ما دانستیم که تو از
پریشانی این قرص‌ها را ببازار آورده نان خود را بستان ما ترا حلال کردیم
طفلان را و آن ماهی و نمک را بتو بخشیدیم آنمرد ایشان را دعا کرد و برگشت چون
دندان کار نمیکرد بر سر ماهی پختن او رفتند چون شکم ماهی را دریدند دو
دانه مروارید در شکم ماهی بود که به از آن در صدف هیچ دریایی نباشد
پس خدا را در آن نعمت شکر کردند و گفتند و آنمرد در فکر بود که آیا اینها را
امام میفرماید که بکه فروشد و چه کند که رسول امام آمد و پیغام امام آورد که خدای ترا فرج داد
و از پریشانی خلاص شدی اکنون طعام ما را باز ده که آنرا بغیر از ما
کسی نمیخورد و آن دو قرص را بخادم برده حضرت امام بآن افطار کرد و آن
درویش آن مروارید را بقیمت تمام بفروخت و دام خود را بداد و حالش بسیار
نیکو گشت و از جمله توانگران گردید و چون منافقان بر آن حال مطلع گشتند
با هم گفتند چه عظیم است اختلاف احوال ایشان اول قادر نبودند بر اصلاح
حال آن درویش و آخر او را توانگر گردانیدند چون این سخن بامام رسید گفت
نسبت به پیغمبر خدا هم اینچنین میگفتند نشنیده آیه تکذیب او مینمودند در وقتی که احوال

بیت المقدس را میگفت گفتند کسی از مکه بمدینه بعد از ده روز رود چگونه یک
شب به بیت المقدس میرود و باز می آید کار خدا و اولیای خدا را اندازه نیست
والضا از طاوس یمانی در کتاب فصول المهمه نقل نموده که او گفت در نصف
شبی داخل حجر اسماعیل شدم دیدم که حضرت امام زین العابدین در سجده است
و کلماتی را تکرار میکند و چون گوش دادم این بود که الهی عبیدک بفنائک
مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک و بعد از این هرگونه بلایی و المی و مرضی
که مرا پیش می آمد چون نماز میکردم سر بسجده می نهادم و این کلمات را می
گفتم مرا خلاصی و فرح روی میداد و فنا در لغت فضای در خانه است یعنی
بنده تو و مسکین تو و درویش تو و محتاج تو بر درگاه منتظر رحمت
تست و چشم عفو و احسان از تو دارد و هر که این کلمات را از روی اخلاص
بگوید البته اثر میکند و هر حاجت که دارد بر می آید والضا در فصول المهمه
مسطور است بسند صحیح که چون عبدالملک مروان متصدی امر خلافت
شد نوشت بحجاج که زینهار از کشتن بنی عبدالمطلب پرهیز و مرتکب
قتل ایشان مشو که آل ابوسفیان بجهت ارتکاب این امر مستاصل
شدند و در اندک زمانی از ایشان نام و نشان نماند و باید که من
بعد انچه امر نموده ام قیام نمایی و از قتل ایشان در حذر باشی و این راز را
پنهان داری و نوشته را در خفیه خالیه المجلس بحجاج فرستاد مقارن

آن

آن حضرت امام بصحابت غلام خود نوشته بعبدالملک فرستاد که مضمونش
آن بود که انچه بحجاج نوشتی حق تعالی ببرکت آن عمل بعمر و دولت تو
افزود و چون عبدالملک نوشته آنحضرت را مطالعه نمود دانست که تاریخ
با تاریخ نوشته او برابری میکند موافق است بغایت خوشحال و
فرحناک شد و همان غلام را با یک خروار درهم و خلعت فاخر بخدمت
امام ارسال داشت والضا در همان کتاب از امام محمد باقر
نقل نموده که فرمود پدرم مرا وصیت نموده فرمود با پنج کس صحبت مدار
و حرف مزن و رفاقت مکن گفتم فدای تو شوم آن پنج کس کدامند
فرمود که فاسق و بخیل و دروغگو و احمق و قطع کننده رحم چه فاسق ترا
بیک خوردن بلکه کمتر از آن میفروشد گفتم کمتر از خوردن چه باشد
فرمود که بطمع آنکه باو برسد ماکولی و نیابد و بخیل از تو قطع میکند چیزی
را که با آن از همه چیز محتاج تر باشی و دروغگو مثل سراب است که دور میسازد
از تو نزدیک را و نزدیک میسازد بتو دور را و احمق میخواهد که بتو نفع رساند
مضرت میرساند و قاطع رحم را حق تعالی در سه موضع در قرآن مجید
لعنت کرده والضا صاحب کشف الغمه از طاوس یمانی نقل کرده که گفت
شبی در مکه در زیر ناودان آنحضرت را دیدم که دعا میکرد و میگریست چون
فارغ شد بخدمتش رفتم گفتم یابن رسول الله ترا چه خبر است که اینچنین گریستی

فرزند رسول خدا و شفاعت جدت و رحمت الهی باعث این همه
خوف چیست فرمود یا طاوس فرزندی رسول خدا الحق بمن نبازد
وه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید فلا انساب بینهم یومئذ یعنی در روز قیامت
نسبی در میان فرزندان ادم نمیماند اما شفاعت جدم الحق مرا نمی رسد
اگر بگفته بود و لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی نمیتوان کرد مگر برضای حق — شفاعت نمیتوان کرد مگر کسی را
تعالی و رحمت الهی وقتی موجب این معنی بود که میفرمود ان رحمة الله قریب
من المحسنین هرگاه حق تعالی فرموده که رحمت من به محسنات نزدیک است
و من نمیدانم که از محسنانم یا نه چون این توانم بود و از معجزات آنحضرت یکی آن
ست که ابو العباس عبد الله بن جعفر حمیری در کتاب دلایل آورده که آنحضرت با جمعی
در سفره بخیر خوردن بود که آهوی از دور پیدا شد و صدائی کرد آنحضرت با وی گفت
بیا و خیر بخور که در امان مائی پس آن آهو آمد و بخوردن مشغول شد در آن اثنا
یکی از یاران سنگ ریزه بر پشتش زد آن آهو رمیده و دور شد آنحضرت
گفت من او را امان دادم چرا چنین کردی هرگز با تو حرف نزنم و الفا
بعد از این نقل نموده که بار دیگر سفره انداخته بودند و بخوردن مشغول بودند که
آهوی نزدیک بآنحضرت آمده لب جنبانید امام آهو را گفت که علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه دختر رسول خدا است بیا و هرچه خواهی
بخور و خاطر جمع دار که در امان منی پس آهو آمده با یاران موافقت نمود و دو...

اثنا

اثنا یکی از حضار مجلس دستی بر پشتش رسانید آهو رم کرد امام این مرد را
نیز بهمان خطاب مخاطب ساخت و ملامت نمود و الفا روزی با اصحاب
خود در موضعی نشسته بود که آهوی از صحرا آمده در برابر آنحضرت بایستاد و
دست بر زمین میزد و شکوه مینمود یکی از اصحاب پرسید که این آهو چه
میخواهد فرمود که میگوید فلان سید هاشمی دیروز بچه مرا گرفته است و از آن
وقت تا حال شیر نخورده است رخصت بده که من بچه خود را شیر داده باز باو
بسپارم یکی از اصحاب را شکی در خاطر پیدا شد که آیا این حرف وقوعی
داشته باشد یا نه پس امام کس بطلب آن سید فرستاد و چون آمد
فرمود که این آهو از تو شکوه دارد که بچه اش را گرفته التماس دارد که او را حاضر
کنی تا شیر دهد و باز بتو تسلیم نماید آن سید کس فرستاد که آهو بچه را آوردند
چون آهو بچه خود را دید بنیاد دست بر زمین زدن و دم حرکت دادن کرد و بچه را شیر
داد امام به آن سید گفت بحق خویشی من بر تو که این آهو را بمن بخشی بچه
آن هاشمی آهو را بآنحضرت بخشیده و امام بزبان آهو با آهو حرفی زد و آن
آهو نیز صدای چند کرده راهی شد و بچه اش را همراه برد پرسیدند که این
چه صدا بود که کرد فرمود که دعای خیر کرد شما را و شکر بجا میکرد و ایضا
نقل نموده که شبی امام آب وضو طلبید چون آوردند فرمود که درین
آب حیوانی مرده است و با این آب وضو نمیتوان کرد چون چراغ

برده تفحص نمودند موشی در آن آب افتاده و مرده پس آب از چاه دیگر آوردند
وایضا در کشف الغمه از امام جعفر صادق ع روایت نموده که روزی در طواف
مردی و زنی را دست بر حجر الاسود چسبیده هرچند جهد کردند باز کنند
نتوانستند تا آنکه رای همه بر آن قرار گرفت که هر دو دست را ببرند و
درین فکر بودند که آنحضرت پیدا شد و چون بر حال ایشان مطلع شد
دست مبارک بر بالای دست ایشان گذاشت ببرکت دست امام
آن دو کس را دست از حجر الاسود جدا شده توبه و انابه پیش کرده براه
خود رفتند و کسی سبب آنرا نیافت و در حدیث دیگر آمده که آن مرد ساعد
آن زن را برهنه دید دست خود را خواست که بدست او بمالد دست
هر دو چسبیده و بفتوی علمای عصر حاکم خواست که دست هر دو را ببرد
بدعای امام از هم جدا شد و ایضا آورده اند که روزی در حضور
آنحضرت حرف از ثواب و گناه میگذشت فرمود که عجبت لمن یحمی من الطعام
لمضرته کیف لا یحمی من الذنوب لمضرته یعنی عجب دارم من از آن کسان که
پرهیز از طعام میکنند بجهت آنکه مبادا مضرت بایشان برساند و پرهیز
از گناه نمیکنند مبادا ابدی و جزای آن بایشان عاید گردد و درین باب
فرمود که ایاک و الابتهاج بالذنوب فان الابتهاج به اعظم من رکوبه یعنی
زنهار که مسرور نباشی بگناه که از تو سر زده چه خوش حالی بگناه بدتر از کردن

گناه است

گناه است و گناه کار پشیمان را امید بخشش است بخلاف مسرور بفعل بد آن که بدتر است
و بکفر اقرب است و از کلام معجز نظام آنحضرت است که من رضی بالقلیل من الرزق
رضی الله عنه بالقلیل من العمل یعنی هر که از حق راضی باشد برزق کم و شکر گوید
حق تعالی از و راضی میشود بعمل اندک و جزای بسیارش میدهد و ایضا فرموده که
من قنع بما قسم الله له فهو من اغنی الناس یعنی هر که قانع شود بچیزی که حق تعالی
نصیب و قسمت او نموده غنی ترین مردمان است و از آنحضرت مرویست
که از رسول الله روایت فرموده انتظار الفرج عبادة و مثل این در کتاب احتجاج
ابن بابویه و در کتاب الاسناد بدرستی مسطور است و موجب امیدواری تمام
شیعیانست که حضرت رسالت فرمود که در آخر الزمان جماعتی باشند
که انتظار فرج آل محمد کشیده باشند ثواب آنها با ثواب جمعی که با من در بدر
و احد همراهی کردند برابر است نقش خاتم آنحضرت و ما توفیقی الا بالله بوده و معاصر
امام از خلفای بنی امیه مروان ابن الحکم و عبد الملک ابن مروان و ولید ابن عبد الملک
بوده اند و مناقب آنحضرت بسیار است و فضایل بیشمار و صحیفهٔ کامله بر قرب
منزلت او گواه بس است آن کس را که فهم معانی او تواند کرد و به بلاغت او
تواند رسید ذکر امام پنجم ابوجعفر محمد ابن علی ابن الحسین ابن علی ابن ابی طالب
علیهم السلام اسم مبارکش محمد و لقبش باقر و شاکر و هادی و کنیتش ابوجعفر
و آن حضرت پسر هاشمی است و از دو هاشمی است علوی و از دو علوی تولد یافته و

پدرش علی ابن الحسین و مادرش ام عبد الله دختر عم پدرش حسن ابن علی تولدش
در مدینه در روز سیوم ماه صفر در سال پنجاه هفتم از هجرت و در حلتش در
سال صد و هفده و سن شریفش پنجاه و هشت و یا شصت سال از ان جمله سه سال
با جدش حسین بوده و با پدرش سی سه سال و یا سی و پنج سال و بعد از پدر
بزرگوار نوزده سال که مدت امامت و خلافت آنحضرت بوده کفنش بعینت بود
پیراهنی که پوشیده بود و قبر شریفش در البقیع سبب فوتش زهری بود که بخورد
ابراهیم ابن ولید با آنحضرت خورانید اولاد امجادش بقولی چهار تن بوده اند
صادق و عبد الله و ابراهیم و عبید الله و بعضی بجای عبد الله ام سلمه گفته اند
و بروایتی شش نفر بوده و باعتقاد بعضی خصوصا شیخ مفید اولاد آنحضرت
هفت تن بوده اند ابو عبد الله جعفر ابن محمد صادق و عبد الله و علی و زینب
و هر دو نفر از ایشان از یک مادر متولد شده اند رنگ روی مبارکش
گندم گون قامت عزیزش معتدل شعر و مداحش کمیت و سید حمیری نقش
خاتمش رب لا تذرنی فردا و بروایتی که ثعلبی در تفسیرش آورده و جمعی دیگر از
اهل سیر نقل کرده اند ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذو المنن و بالحسن و الحسین
در بانش جابر جعفی معاصرینش از بنی امیه ولید و یزید و ابراهیم و مناقبش بسیار
و معجزاتش بیشمار و شهرتش بباقر از القاب دیگر بیشتر از جهت کثرت علم
چه از جابر عبد الله مرویست و در کتب موالف و مخالف مسطورست که رسول خدا فرمود که

باجابر

یا جابر یوشک ان تلحق لولد من ولدی الحسین اسمه اسمی یبقر العلم بقرا
و الحکمة فاذا رایته فاقراه منی السلام یعنی ای جابر امید هست که تو زنده
بمانی تا ملاقات کنی بفرزندی که از فرزندان حسین که او را محمد نام باشد
و او منکشف باشد علم دین را شکافتنی چون او را ملاقات نمائی سلام
من بوی رسان و در حدیث دیگر گفته یا جابر لعلک یلقی رجلا من
ولدی یقال له محمد ابن علی ابن الحسین یهب الله له النور و الحکمة فاقراه منی
السلام و در کشف الغمه مسطورست که جابر پیر شده بود که امام زین العابدین
با امام محمد باقر بدیدن او رفتند و چون فهمید که امام محمد باقرست
گفت یا محمد محمد رسول الله یقرئک السلام از او پرسیدند که چگونه بود گفت
روزی که امام حسین در کنار آنحضرت بود چون مرا دید گفت یا جابر
از پسرم حسین متولد خواهد پسری که علی نام خواهد داشت و چون روز
قیامت شود منادی ندا خواهد کرد که باید برخیزد سید عبادت کنندگان
علی ابن الحسین بر خواهد خواست بدانکه او را پسری خواهد بود محمد نام اگر
تو او را ببینی ای جابر سلام مرا باو رسان و بدانکه بعد از دیدن آنحضرت
و رسیدن بخدمت او باندک وقتی از دنیا بیرون خواهی رفت و صاحب
که بعد از ادای سلام باندک وقتی جابر از دنیا رحلت نمود و خواجه نعمة الله
اوصاف الاشراف آورده که چون جابر بخدمت امام مشرف شد فرمود که

چه حال داری و جابر چون بضعف پیری مبتلا شده بود گفت حالی
دارم که پیری را بر جوانی و بیماری را بر تندرستی و مردن را بر زیستن
ترجیح میدهم پس امام ع در مقام تنبیه او شده فرمود که ما را اهل بیت این
منوال است اگر حق تعالی پیری دهد پیری و اگر جوانی دهد جوانی و اگر بیماری دهد
بیماری و اگر شفا دهد شفا و اگر حیات بخشد حیات و اگر موت دهد موت
را ترجیح میدهیم چه جابر در مقام صبر بود و آنحضرت در مقام رضا که بالاترین
همه مراتب است پس جابر دست مبارک آنحضرت را بوسید و اراده پابوس
نمود آنحضرت مانع شد جابر گفت صدق رسول الله فانه قال انک ستدرک
ولداً من اولادی اسمه اسمی یبقر العلوم بقرا یعنی حضرت رسالت پناه فرموده که
زود باشد که تو دریابی فرزندی از فرزندان مرا که نام او نام من باشد و مسایل
علمی را می شکافته باشد و بغور آن میرسیده باشد و از آنکه حضرت رسالت پناه
این طور احادیث در شان امام خامس فرموده بود آنحضرت را باقر العلوم الاولین
والآخرین میگفتند و مشهور است که عبدالملک مروان بحاکم مدینه نوشت که
محمد ابن علی را بایش من فرست و آنحضرت امام جعفر را که در آنوقت طفل بود
با خود برداشته متوجه شام شدند و در راه بدیر شعیب رسیدند و در آنجا
دیر عظیم دیدند و خلقی انبوه متوجه دیر اند و بزیارت راهبی میروند که سال بسال یکبار
بیرون میاید و مسایل مشکله خود را از و میپرسند امام با قوم موافقت و مرافقت

نمود

نمود در آن دیر جمعی را دید جامهای پشمینه درشت پوشیده و پیری بر بلندی
نشسته و موی ابروها بر چشم ها افتاده چون نظرش بر آنحضرت افتاد
گفت از مایی یا بیگانه امام فرمود که از شما نیستم گفت از امت
مرحومه گفت بلی گفت از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود
که از جاهلان نیستم گفت من از تو چیزی پرسم یا تو میپرسی از من
فرمود هر چه خواهی بپرس گفت مثال ما و شما اتفاقند که در بهشت
درختی است که آنرا طوبی گویند ما گوییم اصل آن در سرای عیسی است و
باعتقاد شما اصل آن در خانه محمد است و در هیچ خانه و بقعه نیست
که از آن درخت شاخی در آن نباشد اکنون بگو که در دنیا نظیر آن آفتاب
است که چون در وقت پیشین است در هیچ مکانی نیست که شعاع آن
نباشد راهب گفت راست گفتی مسئله دیگر بپرسیم گفت بپرس
گفت شما را با ما اتفاق است در آنکه اهل بهشت هر چند از طعام آنجا خورند
کم نمیشود و در دنیا مثل آن چه چیز است فرمود مثل آن کتاب الهی است که هر چند
از آن فرا میگیرند کم نمیشود و در تفسیر و تاویل ظاهر و باطنش سخن میگویند
و از حقایق و دقایق آن بیان مینمایند همچنان بر حال خود است راهب و هر که
حاضر بودند تحسینها نمودند باز پرسید که ما و شما میگوییم اهل بهشت
از طعام و شراب آنجا خواهند خورد و ایشان را بول و غایط نخواهد

آن چیست امام گفت
نظیر آن در دنیا آفتاب است

بود مثال آن در دنیا چیست امام فرمود نظیر آن در دنیا چنین است
یعنی طفلیله در شکم مادر است هر چه مادر میخورد طفل را از آن نصیبی است
و او را بول و غائط نباشد گفت راست گفتی الحال کلید بهشت از نقره
است یا از طلا فرمود که نه ازین و نه از آن بلکه کلید بهشت زبان مومنان است
که بتوحید الهی گویا گردد و بذکر او در حرکت آید در بهشت از آن باز شود راهب
گفت راست گفتی خبر ده مرا مسئله پرسیم که در جواب بمانی امام فرمود
که اگر جواب با صواب شنوی بدین ما در می آئی گفت آری پس بران شرط کردند
راهب گفت خبر ده مرا که آن دو برادر که در یک شب از مادر متولد شدند و در یک روز
بجوار رحمت الهی رفتند یکی را دویست سال عمر بود و یکی را صد سال کدام بودند
فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیر بودند پسران شرحیا که در یک روز متولد شدند
و حق تعالی عزیر را برتبه نبوت گرامی داشت و بعد از پنجاه سال که باهم بسر بردند
روزی عزیر بدهی رسید که خراب شده بود و اهل آنجا هلاک گشته بودند و در
آنجا باغی بود که انگور و انارش رسیده در سایه درختی باستراحت مشغول شده
و پاره از آن میوه بخورد و قدری انگور را شیره بگرفت و پاره از آن میوه ها
در سبدی کرده و آن شیره را در کوزه یا خیکی که با خود داشت کرده بخواب
رفت و چون عزیر را عادت بود که اکثر اوقات در مشاهده قضا و قدر و جبر و
اختیار و حشر و نشر فکر میکرد و در آنوقت بفکر زنده شدن اهل آن ده و حشر

ونشر

و بعد

و نشر ایشان افتاده بود حق تعالی روح او را قبض فرموده جسدش را از نظر
مردمان پنهان داشته گوشت سبدها و اوصیا را خود بر جانوران حرام
ساخته و طعام و شیره اش را چنانکه بوده تازه نگاه داشت و مرکبش را هلاک
ساخت و بعد از آن چندین سال باهتمام یکی از پادشاهان آن ده آباد گردید
بعد از صد سال عزیر خوابیده بود روح بقالبش آمده فرشته را مامور فرمود که کم لبثت
یعنی چه قدر وقت خوابیده و چه مقدار درین مقام درنگ کرده عزیر اول دید
که آفتاب غروب کرده چون نگاه کرد آفتاب غروب کرده چون نگاه
کرد آفتاب را دید گفت لبثت یوما او بعض یوم یعنی روزی یا پاره از روزی
خوابیده ام فرشته باو گفت بل لبثت مائة عام تا آخر آیه یعنی بلکه صد سال
خوابیده و اگر باور نداری بجانب استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر کن
و چون بحکم الهی استخوانهای مرکب بهم متصل شد و رگ و پی بهم رسانید
و حمارش زنده شد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر یعنی دانستم که حق تعالی
بر همه چیزها قادر است بر حمار پای خود نشسته بوطن مراجعت نمود و با
برادر خود پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو در یک روز برحمت الهی واصل
شدند چون سخن امام ع باینجا رسید شیخ افتاده بیهوش شد و امام
بمنزل خود آمد بعد از ساعتی جمعی آمدند که شیخ ترا میخواهد امام فرمود که مرا
به شیخ شما حاجتی نیست هر گاه خواهد نزد ما آید پس باز گردیده شیخ را بخدمت

که سوال کند

امام آوردند و شیخ از آنحضرت پرسید که محمد تویی فرمود که دختر زاده پیغمبرم گفت نام مادر[illegible] فرمود فا[illegible]
گفت پدرت را چه نام بود فرمود که علی گفت تو پسر ایلیائی فرمود پسر ایلیایم
گفت پسر شبری یا شبیری فرمود که پسر شبیرم گفت گواهی میدهم که
خدا یکی ست و جز او خدائی نیست و جد تو محمد رسول خداست و تو وصی اویی
و همراهانش نیز مسلمان شدند و در همان دیر بقول دیگر مسلمان شد
و هر که در آن دیر بود مسلمان شد و بعد از آن امام بدمشق چون بدر الفت
خانه عبدالملک رسید آن ملعون از تخت بزیر آمده استقبال آنحضرت
نموده تعظیم و تکریم بجای آورده و مسئله چند که بر او مشکل بود پرسید و بعد امام
از همه گفت مرا مسئله مشکل شده و علما آنرا نمیدانند مرا خبر ده که چون
امتی امام خود را که اطاعت او بر ایشان فرض بوده بکشند چه عبرت
خدای عز و جل بر ایشان نماید امام فرمود که چون چنین چیزی روی دهد
هیچ سنگی بر ندارند که مگر در زیر آن خون تازه به بینند عبدالملک گفت
راست گفتی که چون علی ابن ابوطالب را بکشتند بر در سرای پدرم سنگی
بود عظیم بفرمود تا آن را لحظه امری از جای بردارند چون بر داشتند در زیر
آن خون تازه دیدیم که میجوشید و مرا نیز در باغی حوضی بود بزرگ و در
کنار آن حوض سنگهای سفید در روز قتل حسین ابن علی دیدم که از آن سنگها
خون می جوشید بعد از آن یکهفته آنحضرت در دمشق بود عبدالملک آنجناب

گفت

گفت که نزد ما مقام میکنی تا ترا عزت و احترام بود یا بمدینه مراجعت
مینمایی و بودن بجای خود و طرز و طریقه خود را بهتر میدانی امام فرمود که
بجد خود نزدیک بودن بهتر است مرا پس رخصت داد و امام با همراهان
بمدینه مراجعت فرمودند لیکن دشمنی جبلی و بد ذاتی طبیعی میرائی بر آن شقی داشت
که پیش از روانه شدن ایشان کس روانه نموده که ده بده و منزل بمنزل با
حاکم و عامل او را خبر دهند که حکم کنند که کسی خوردنی و آشامیدنی با
ایشان ندهند و نفروشند تا از گرسنگی و تشنگی هلاک شوند چون
بهمان دیر رسیدند آن شیخ و اصحابش از آمدن امام خبر یافتند
با آنکه ایشان را نیز سفارش کرده بودند و اهل اندیر در بروی غیر بسته
بودند شیخ با اصحابش امام را در آن دیر فرود آوردند و ضیافت
نیک نموده از اطعمه و اشربه بسیاری پیش آوردند و عذرها خواستند
و چون والی شنید شیخ را گرفته در بند و زنجیر کشیده روانه دمشق
نمود که چرا خلاف امر خلیفه نموده امام جعفر صادق ع آزرده و غمناک شده
گفت این شیخ را از دوستی ما با پدر بسر خواهد آمد امام محمد باقر ع بفرزند
دلبند خطاب فرمود که دلگیر مشو که شیخ در دو منزلی این راه برحمت خدا
خواهد رفت و از عبدالملک باو رنجی نخواهد رسید و اما ما بمشقت تمام
بمدینه رسیدند و از آیات و معجزات آنحضرت یکی آنکه ثقات روایت

کرده اند که از جابر ابن یزید که گفت از امام محمد باقر پرسیدم که مراد از
ملکوت آسمان و زمین چیست که بحضرت ابراهیم خلیل نمودند که حق
تعالی در قرآن عزیز ذکر آن فرموده که وکذالک نری ابراهیم ملکوت السموات
والارض پس دیدم که دست مبارک خود بجانب آسمان برداشت و
بمن گفت که نظر کن تا چه می بینی من نوری دیدم که از دست آنحضرت
باسمان متصل شده بود چنانکه چشم ها را خیره می ساخت پس گفت
ابراهیم ملکوت آسمان را چنین دید و دست مرا گرفته بدرون خانه
برد و جامه خود را بدل نمود و فرمود چشم برهم نه و بعد از لمحه گفت
میدانی در چه کاری و در چه مکانی گفتم نه فرمود دران ظلمتی که ذوالقرنین
را گذر افتاده بود گفتم رخصت میدهی که چشم را از هم باز کنم فرمود که باز
کن که هیچ نخواهی دید چون چشم گشودم در تاریکی بودم که جای قدم را نمی
دیدم پس اندکی که رفت گفت میدانی که در کجایی گفتم نه فرمود بر سر آن
چشمه که خضر از آن آب زندگانی خورده بود و همچنین از عالمی بعالم دیگر مرا
می برد تا به پنج عالم رسیدیم فرمود ملکوت آسمانها و زمین ها که ابراهیم
دید چنین است که تو دیدی و دوازده عالم است و هر امامی که از ما بگذرد در یکی
ازین عالمها ساکن شود تا آنکه قائم آل محمد را وقت ظهور آید پس با من گفت
چشم برهم نه و بعد از لحظه فرمود که چشم بگشا چون گشودم خود را در خانه آنحضرت دیدم

پس جامه اولین را پوشیده به مجلس آمد چون معلوم نمودم دراینساعت
این سیر را کرده بودیم و ایضا ابوجعفر قمی از ابوبصیر روایت نموده که گفت بحضرت — بگذشت
رفتم و گفتم شما وارث رسول خدائید فرمود بلی گفتم شما قادرید که مرده زنده کنید — رسول خدا وارث انبیا بود
و نابینا بینا گردانید فرمود بلی نزدیک من آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک — فرمود که بلی گفتم
بر چشم من مالید و من بعد از انکه مدتها هیچ نمیدیدم آفتاب و آسمان و زمین
و خانه و هر که دران خانه بود دیدم و ساعتی چنان بودم که گویی هرگز نابینا
بچشم ندیده ام پس فرمود یا ابا محمد دوست میداری که هم چنین باشی و در روز قیامت
ترا باشد هرچه دیگر مردمان را باشد از حساب و کتاب یا آنکه چنان باشی که
بودی و بیحساب به بهشت روی گفتم یا ابن رسول الله طاقت حساب و کتاب
ندارم و باین شو راضی ترم پس دست بر چشم من مالید چنان شد که بودم و ایضا
در فصول المهمه از جعفر ابن محمد روایت نموده که فرمود پدرم در مجلسی که اکثر اهل مدینه
حاضر بودند فرمود ای قوم اگر توانید فکری کنید که مردی دراین سال با چهار
هزار کس بر سر اهل مدینه خواهد آمد و بسیاری از قتل و غارت خواهد کرد و این البته واقع خواهد
و آن جمع با خویشان و عیال خود از مدینه بیرون آمدند و در همان نزدیکی نافع
ابن ازرق با چهار هزار کس بر سر اهل مدینه آمده بسیاری از قتل و غارت نمود و خلق بسیار
کشته شد و آن گروه مال بسیار بردند بعد از ان اهل مدینه میگفتند که امام — بغارت
محمد باقر گفت ما شنیدیم ایشان اهل بیت نبوتند بعد ازین سخن او را از دنیا

کرده ایضاً در همان کتاب از حمیری از زید ابن حازم روایت نموده که گفت با ابی جعفر
محمد ابن علی الباقر بودیم که زید ابن علی یعنی برادرش بر ما گذشت و چون او رفت
شد امام فرمودند که عنقریب بکوفه خروج میکند و خود را و جمعی کثیر را بکشتن
میدهد و لیکن بر نیاید که قضیهٔ زید روی نمود همین قضیه را حسین ابن راشد نقل
نموده باین طریق که در خدمت امام جعفر صادق ع بودم حکایت زید مذکور شد
فرمود که خدا برادر رحمت کناد پدرم با او گفت که خروج مکن که بیم است از خروج سفیانی
هر که از اولاد فاطمه پیش از سلاطین خروج کند کشته میشود و من بر تو میترسم
که مغلوب و مقتول شده باشی در بیرون کوفه او نشنید و بهمان طریق که پدرم
خبر داده بود آن قضیه روی نمود و حکایت سفیانی در وقت ذکر حضرت صاحب
الامر مذکور خواهد شد و ایضاً در فصول المهمه از امام جعفر صادق ع نقل نموده
که پدرم در وقت بیماری مرا طلب نموده وصیت فرمود بچیزی چند من گفتم
ای پدر بزرگوار من در شما اثر موت نمی بینم و امروز از همه روز بهتر ید الحمد لله
فرمود ای فرزند نشنیده که حضرت علی الحسین مرا طلبیده و فرمود که در آمدن
تعجیل کن و بعد از لمحه بجوار رحمت الهی واصل شد و ایضاً در کشف الغمه مذکور است
که عباد ابن کثیر بصری گفت که رفتم بخدمت امام محمد باقر و سوال کردم که حق مرد
مومن بر حق تعالی چیست بجواب من ملتفت نشد تا آنکه من سوال را مکرر کردم
در نوبت سیوم جواب فرمود که حق مومن بر حق تعالی آنست که اگر بآن نخله بگوید

که بسوی

که بسوی من بیا بیاید و اشاره بدرخت خرمائی نموده که در آن برابر بود عبّاد
گوید بخدا قسم که دیدم آن درخت راهی شده بطرف امام می آید و چون آنحضرت
دید که آن نخله روانه خدمتست و نزدیک شد اشاره باو کرده فرمود که بر جای
خود قرار گیر که من نقل میکردم و مثل مردم ترا نطلبیده بودم پس بجای خود رفته
بحال اول قرار گرفت و ایضاً در کتاب صرایح مسطور است که جمعی بدیدن امام ع
میرفتند و چون بدر خانه رسیدند شنیدند که شخصی بعبارت عبرانی چیزی
میخواند و میگرید با آواز حزین بنحوی که آن جمع بگریه در آمدند چون رخصت دخول
حاصل کردند بغیر از آنحضرت کسی را ندیدند پرسیدند که یا ابن رسول الله عبارت
عبرانی شنیدیم و بغیر از شما کسی در این منزل نیست فرمود بلی مناجات الیاس
پیغمبر بیادم آمد ساعتی حق تعالی را بآن مناجات یاد نمودم مرا بگریه آورده بود
ایضاً در فصول المهمه و کشف الغمه و صرایح مذکور است و از عاصم ابن حمزه مرویست
که گفت در خدمت امام ع بودم و با سلیمان ابن خالد بجائی میرفتیم دو شخص با
او دوچار شدند فرمود که این هر دو دزدند بغلامان امر فرمود که هر دو را
نگاه داشتند و بسلیمان گفت بر این کوه برای در آنجا غاریست و در آن
دو کیسه سربمهر است آنرا نزد من بیار سلیمان رفت و آن دو کیسه را آورد و چون
بمدینه برگشتیم جمعی را گرفته در شکنجه داشت پس آنحضرت بحاکم فرمود که دست
از این مردم بدار و صاحب یک کیسه حاضر بود مال او را باو تسلیم نموده فرمود که

صاحب کیسه دویم بعد از سه روز دیگر خواهد آمد و دزدان را دست ببرند
یکی از ایشان گفت الحمد لله دست من در خدمت پسر رسول خدا بریده شد
و این ماجرا بقیامت نیفتاد و توبه نمود حضرت امام فرمود که تو از اهل بهشتی
و دست تو پیش از تو به بهشت رفت و آن مرد بعد از بیست سال برحمت خدا
رفت و روز سیوم صاحب کیسه دیگر آمد و حاکم او را بخدمت امام فرستاد
و او کیسه خود را سر بمهر دید آنحضرت باو گفت میخواهی ترا خبر دهم که در این کیسه
چیست گفت خبر دهید فرمودند که دو هزار دینار در اینجا است از تو هزار
دینار است و از دیگری هزار دینار و نام او محمد ابن عبد الرحمن است و آن مرد خیر
و بسیار صدقه و بسیار نماز است و همین ساعت از پی تو میرسد آن مرد
نصرانی بود چون این معجزات از آنحضرت بدید گفت ایمان آوردم باینکه خدا
که بغیر او خدائی نیست و گواهی میدهم که محمد ابن عبد الله رسول او است و تو
امام واجب الاطاعه و فرمان برداری تو بر مردمان واجب است مسلمان شد و کیسه خود را
برداشته روانه منزل خود شد و ایضا در آن کتاب مسطور است که ابو بصیر روایت
نموده که در مسجد رسول خدا در خدمت امام محمد باقر نشسته بودم داود ابن سلیمان
بدیدن آنحضرت آمد و هنوز ملک با بنی امیه بود آنحضرت بداود گفت چه مانع آمد
دوانقی بدیدن ما نیامد گفت عسرت و پریشانی و دلگیری امام فرمود که نزدیک
شده است که او را پادشاهی مشرق و مغرب نصیب شود با عمر دراز و انقدر از

اموال

اموال او را جمع شود که پیش از او احدی را نشده باشد پس داود برخواسته رفت
و خبر بدوانقی داد او بتعجیل آمده عذر خواست که من بجهت تعظیم و اجلال در خدمت
شما مقصرم و حد خود نمیدانم که در خدمت شما بنشینم و این خبر را که داود
از شما نقل میکند میخواهم که از شما بشنوم پس آنحضرت فرمود که چنان است
که شنیده گفت ما را ملک و مال و حکومت میرسد با وجود شما فرمود بلی
گفت از من بفرزندان خواهد رسید فرمود بلی بملک بازی خواهند کرد فرزندان
شما چنانچه طفلان با گوی بازی کنند گفت مدت حکومت بنی
امیه بیشتر است یا مدت حکومت ما فرمود از شما دوانقی تعجب نموده
خوشحال شد و اندک مدتی بیش بر نیامد که دولت از بنی امیه برگشت و با
ایشان قرار گرفت و سبب و واسطه آن عنقریب انشاء الله در این کتاب مذکور
خواهد شد و ایضا مشهور است که مفضل ابن عمر گفت که در خدمت
امام محمد باقر بودم که در میان مکه و مدینه بقافله رسیدیم و در آن میان
مردی بود که دراز گوشش مرده بود و متاعش بر زمین مانده بود میگریست
و چون نظرش بر آنحضرت افتاد بجزع در آمده گفت یا ابن رسول الله
نه بارگیری دارم و نه قوت رفتاری و میترسم که رفیقان بروند و من
در این صحرا بمانم تنها پس آنحضرت دست بدعا برداشته لب مبارک را
بجنبانید فی الحال دراز گوش زنده شد آن مرد خوشحال شده

ازآن سیر گردانی خلاص شد و ایضاً مرویست که جوانی از اهل شام
هر روز بخدمت آنحضرت آمدی و بسیار نشستی و گفتی مرا محبت و دوستی
شما باینجا می آورد و بعد از آن چند روزی نیامد پس او را خبر آمد که آن جوان
شامی بیمار بود و امروز وفات کرد و وصیت نموده که شما بروی نماز کنید
امام ع فرمود که چون او را بشویید و بر سر بریرش گذارند مرا خبر دهید پس
چون خبر آوردند آنحضرت برخواسته وضو ساخت و دو رکعت نماز
گذارد و ردای رسول خدا را بدوش افکند و روانه شده ما در خدمتش
رفتیم تا بمکانیکه آن جوان را بر سر بریر خوابانیده بودند رسیدیم پس امام
فرمود یا فلان ابن فلان جوان گفت لبیک لبیک یا ابن رسول الله و
بنشست و شربت سویق طلبید آنحضرت جرعه از آنچه خواسته بود باو
داده پرسید که احوال خود بگو گفت درآن شک ندارم که روح مرا قبض
کرده بودند و از جمله موتی بودم والحال آوازی شنیدم که از آن خوشتر
هرگز بگوش من نرسیده بود که هاتفی گفت روح این جوان را بتن وی
بدهید که محمد ابن علی او را از ما درخواست کرده و بعد از آن مدتها در
دنیا زیست نمود و ایضاً از عبدالرحمن ابن کثیر مرویست که در راه مدینه
در منزلی در پای درخت خشکی منزل کردیم دیدیم که آنحضرت لب مبارک را
جنبانید مقارن آنحال خرماهای بسیار در آن درخت بهم رسیده

بسرخ

۴۰۱

بسرخ و زرد از آن درخت میریخت و ما از آن میخوردیم و ایضاً در کشف الغمه
و دیگر کتب مناقب و سیر مسطور است که محمد ابن مسلم از ابی عیینه روایت
نموده که گفت در خدمت ابوجعفر بودم که مردی آمد و گفت یا ابن رسول الله من
از اهل شامم و همیشه تولای من بشما اهل بیت بوده و پدرم که خدا بر او رحمت نکند
تولا به بنی امیه میکرد و از دوستان ایشان بوده و مرا بسبب دوستی شما
دشمن میداشت و بغیر از من فرزند نداشت اما مال از من پنهان نموده
و بعد از او هر چند تفحص نمودم اثری از آن مال نیافتم و در موضعی چنانچه من
نمیدانم دفن نموده پس آنحضرت فرمود میخواهی که پدرت را ببینی تا نشان دهم که خود
او را به بینی و از دل بشنوی گفت میخواهم که او را به بینم که بهم نشان مال
بیابم و هم اثر دوستی بنی امیه را امام ع ورق سفید برداشته بر او چیزی
نوشت و با انگشتر خود مهر نموده گفت امشب بگورستان بقیع شو و ذرجان
را ندا کن مردی نزد تو خواهد آمد این نامه را باو بده پس روز دیگر بخدمت امام
رفتیم و همه شب در فکر بودم که آیا آن مرد چه دیده باشد بعد از لحظه آن شخص دستوری
خواست و چون درآمد گفت خدا داناتر است که علم خود را نزد که گذارد
دیشب نامه را بردم و چون بمیان بقیع رسیدم ذرجان را آواز دادم مردی
با دستاری سفید که بر سر داشت پیدا شده گفت چه حاجت داری نامه را
بوی دادم گفت مرحبا بحجت الله تعالی و چون نامه را خواند گفت دوست میداری

که پدرت را به بینی گفتم بلی گفت همین جا باش و او رفته بعد از لحظه مرد سیاهی
ریسمان سیاه در گردن داشت و زبان از دهنش بیرون آمده گفت این است
پدر تو که زبانه آتش و دود جهنم رنگ بودی او را گردانیده گفتم ای پدر این
چه حالت است گفت دوستی بنی امیه و دشمنی اهل بیت رسول خدا که امروز از
آن پشیمانم مرا باین حال انداخته خوشا حال تو بینا بودی و رستگار شدی
و از عذاب رستی برو بفلان موضع و زمین را بکن و صد و پنجاه هزار دینار
از آن بمحمد ابن علی ده و باقی را خود ضبط کن که حق تست الکنون رخصت
میخواهم که آن مال را بیاورم پس برفت بعد از چندی از امام شنیدم که آن
زر را آورد و بعضی را وجه قرض رفت و بعضی را زمینی خریدم و آن شخص را از
از بینائی که بتقصیر در دوستی یاد داشت نفع کلی رسید و از آن نفع که با
رسانید نفع کلی یافت و ایضاً در کشف الغمه از فیض معلی روایت نموده
که او گفت بخدمت الحضرت رفتم که از و سوال نمایم که آیا در محملی نشسته باشی
و بر شتر سوار باشی نماز شب توان کرد یا نه پس چون مرا دید فرمود که رسول
خدا در وقتی که بر راحله سوار بود نماز میکرد پس هر که در آن حالت بهر جانب
که رو داشته باشد نماز می توان کرد و ایضاً در همان کتاب از عبد الله
ابن عطای مکی نقل نموده که با الحضرت مشتاق شدم رو بمدینه نهادم و در شبی که
داخل مدینه میشدم هوا ابر داشت و باران می بارید من تر شده و سرما خوردم

سؤال کند و وقوع نمیکند قضا را اگر دعا و ثواب هیچ چیزی سر تغییر از نیکوئی آزاده
و عقیده و نیت و هیچ بدی بعقوبت گمراهی نمیرسد و هیچ عیبی بآن نمیرسد
که شخصی بعیب دیگران بینا باشد و بعیب خود نابینا و بنقصانی که باو منسوب
باشد دیگران را منسوب سازد مردم را امر کند بچیزی که خود نکرده باشد و نهی
نماید دیگران را از چیزی که خود از آن نمی تواند گذشت و ایذا و اهانت رساند
بهم نشین خود بچیزی که نفع باو نرساند آورده اند که روزی در حضور الحضرت
جمعی دعوی صداقت و دوستی باهم داشتند الحضرت فرمود که پس شما دوست
و برادر و صدیق یکدیگر نیستید و خادم الحضرت که سلمی نام داشت روایت
کرده که در مدت عمر خود ندیدم که کسی بدیدن الحضرت بیاید که نفعی از الجناب
باو نرسد و هر که بجانب الحضرت می آمد بی آنکه چیزی بخورد رخصت رفتن نمی
یافت و احسان که میفرمود و جایزه که بکسی میداد از پانصد درهم و سیصد
درهم تا هزار درهم و یا از پانصد دینار و سیصد دینار تا هزار دینار و میفرمود
که ما حسنة الدنیا الا صلة الاخوان والمعارف یعنی نیکی دنیائی نباید الا نیکی
رسانیدن بدوستان و مهربانی نمودن برادران و ایضاً یکی از شیعیان آن
اسود ابن کثیر شکوه کرد از پریشانی و نامهربانی برادران حضرت فرمودند که
بئس الاخ اخ یرعاک غنیاً و یقطعک فقیراً یعنی بد برادر است آن برادر که در
وقت غنا و مالداری رعایت تو میکرده باشد و دوستی نموده باشد

دور وقت پریشانی از تو سرزده نماید و از کلام معجز نظام آنحضرتست که
اعرف المودة لک فی قلب اخیک بماله فی قلبک یعنی بشناس دوستی خود را در
دل برادر خود بآن دوستی که در دل تو هست و ایضا فرموده که نمیدانم هیچ دو
خبر را که باهم بهتر باشند از علم و حلم و دانش با بردباری و ایضا آنحضرت فرموده که
بلیة الناس علینا عظیمة ان دعوناهم لم یستجیبوا لنا وان ترکناهم لم یهتدوا بغیرنا
یعنی آزار و آزمایش مردمان بر ما امریست مشکل اگر ایشان را براه راست
میخوانیم و دلالت میکنیم اجابت نمیکنند و براه نمی آیند و اگر وامیگذاریم ایشان را
بحال خود هدایت نمی یابند و بغیر از ما راهنمای ندارند و در ضلالت و گمراهی ابدی
میمانند و از برادران آنحضرت عبد الله ابن علی متولی صدقات حضرت رسول
بود و او مرد فاضل و فقیه و محدث بوده و صاحب تقوی و ورع بوده و عمر ابن
علی متولی صدقات امیر المؤمنین بود با سخاوت و ورع و جلیل القدر و عظیم
الشأن بود از و منقولست که میگفت المفرط فی حبنا کالمفرط فی بغضنا
یعنی کسیکه در دوستی ما افراط کند چون کسیست در دشمنی ما افراط کرده
باشد باید که مردمان حق خویشی و قرابت ما را با رسول خدا رعایت نمایند
و مرتبه و مقامی که ما راست از برای ما اثبات نکنند که حق تعالی نباید
ما را بلند پایه بگیرد و بفضل و رحمت خود ما را می نوازد و حسین ابن علی
مرد خدا ترس گوشه گیر و متقی و مستجاب الدعوة بود در کشف الغمة از و نقل

کرده

کرده که گفت ابراهیم ابن هشام را فخر و امیر و والی مدینه کرده بودند و او هر جمعه
مردم را بمسجد رسول خدا جمع میکرد و بر منبر میرفت و هر چه بخودش لایق بود از
دشنام نسبت با امیر المؤمنین ع میگفت و آن سرور دین و دنیا را بدی یاد
میکرد و روزی در اثنای آنکه در کار خود مشغول بودم من بمنبر رسول خدا چسبیدم
و بخدای تعالی نالیدم از آنکه تاب شنیدن آن ملعون میگفت نداشتم
دیدم که قبر رسول خدا شکافته شد و مردی سفید پوش بیرون آمده گفت
یا عبد الله میشنوی که این مرده میگوید گفتم من می شنوم و از آن در
رنج و آزارم گفت چشم بگشا و قدرت الهی را به بین نگاه کردم که ابراهیم
از منبر جدا شده بلند شد و چنان بر زمین نقش بست که فریاد از نهاد
مردمان بر آمد و با هزار رساله ها برابر شد من شکر الهی بجای آوردم و
شادمان بخانه رفتم و حسن ابن علی محدث و فاضل و جلیل القدر بوده
و در کتاب نصوص و دیگر کتاب ها از و بسند صحیح نقل شده که گفت
در حضور من مردی از پدرم پرسید که عدد ائمه اوصیا چند است او فرمود که
دوازده است و دست مبارک بر دوش امام محمد باقر ع نهاده گفت سبعة
من صلب هذا یعنی از جمله دوازده کس هفت کس از پشت پسرم خواهد بود و زید
ابن علی بعد از امام محمد باقر از برادران دیگر افضل و اورع و افقه و اشجع
بود امر بمعروف و نهی از منکر مینمود و همیشه در فکر این بود که انتقام

جدش امام حسین را از دشمن بکشد و طلب خون آنحضرت کند و از جمله
بعضی را گمان آن بود که او دعوی امامت میکند و این ظن آن جماعت غلط
بود چه او برادر خود را پیشوا ساخت و مقام و مرتبه او را میدانست و در وقتی
که پدرش امام محمد باقر را امامت ساخت حاضر بود و یقین دانست که
مستحق خلافت حقیقی امام محمد باقر است و بعد از و امام جعفر صادق است
و مقصودش از خروج انتقام کشیدن از اعدای اهل بیت بود و سبب خروج و جنگ
این بود که روزی خبر بهشام ابن عبد الملک آوردند که زید بمجلس تو می آید
آن ملعون اهل مجلس خود را امر نمود که در پهلوی هم نشینید تا چون زید
بیاید جای خود را در پهلوی هشام نه بیند بر گردد چون زید آمده فهمید
که هشام این طور سفارشی کرده گفت ای هشام از خدا بترس هشام
گفت مادر تو کنیز بود زید گفت اسمعیل ابن ابراهیم پیغمبر خدا بود و حال که
مادر او کنیز بود و یقین که مرتبه نبوت بزرگتر است از مرتبه خلافت و کسیکه
جدش رسول خدا و پدرش علی ابن ابیطالب باشد کنیز بودن مادر او نقصانی
ندارد هشام از مجلس برخواست و حکم کرد که زید در شهر او نباشد و
او دل آزرده از آنجا بیرون آمده با خود گفت که هرکه از تیزی شمشیر ترسید
ذلیل باید بودن و چون بکوفه رسید جمعی کثیر باو بیعت کردند و عدد
بیعتیان او در اکثر کتب معتبره مسطور است که چهل هزار رسیده بود اعتماد به

بیعت

بیعت ایشان نموده روزی که وقت کارزار بود اهل کوفه
بعادت بالوف ایمان بیوفایی که با امام حسین و مسلم ابن عقیل کرده بودند باو
پیش گرفتند و او را بدست دشمن سپردند و در آن روز بغیر از اندکی از دوستان
و موالیان کسی باو نماند و گروه اندک ثبات قدم ورزیدند تا کشته شدند و
زیدیه جماعتی اند که او را امام میدانند و میگویند که امام کسیست که سید فاطمی
باشد و خروج بالسیف کند بقصد امر بمعروف و نهی از منکر و میگویند چون امام
جعفر صادق در خانه نشست و طلب حق خود نکرد امام نیست ولیکن از زید
سلام الله مرویست که من اراد الجهاد فالیّ و من اراد العلم فالی ابن اخی جعفر یعنی
آنکس که اراده جهاد دارد بنزد من آید و آنکه علم و دانش میطلبد بنزد پسر برادرم جعفر
صادق برود و اگر او را دعوی امامت میبود نفی علم و دانش از خود نمیکرد زیرا که
میدانست که امام اعلم از رعیت باشد و از امام جعفر صادق مرویست که
فرمود رحم الله عمی زید لو ظفر لوفی یعنی حق تعالی رحمت کند بر عم من زید اگر بر دشمن ظفر
می یافت هر آینه وفا بحق مینمود حق تعالی را الصاحب حق میرسانید و منقولست
که چون خبر شهادت زید بحضرت امام رسید بسیار بگریست و کلال ضرار و اندوه
در آن حضرت مشاهده نمودند و ابو خالد واسطی روایت کرده که در آن وقت
آن حضرت مبلغ هزار دینار بمن تسلیم نموده فرمود این زر را باطفال و عیال
او برسان و من آن مبلغ را برده بایشان رسانیدم و در سبب جدا

شدن قوم از زید وجوه مختلف مذکورست بعضی گفته اند که چون ظن شیعیان
که در کوفه بوده اند آن بود که زید باجازت حضرت امام جعفر صادق ع خروج نموده
بر او جمع شدند وانها که بازمانده اند نقض عهد کردند آن جماعه رفضه نام
نام نهادند و بعضی گفته اند که چون قوم شیعه بودند بعد از انکه با و بیعت کردند
گفتند که بر شیخین تبرا کن تا در امداد و یاری تو یکدل شویم و چون زید
بجهة مصلحت از آن امتناع نمود گفتند ما ترا رفض کردیم یعنی ترک معاونت
و متابعت تو نمودیم زید گفت بروید که شما رفضه اید و نام آن جماعت رفضه
شد و نام شیعه از زیدیه و اصح روایات آنست که روزی سایلی از زید پرسید که
در حق ابی بکر و عمر چه میگویی زید بنابر مصلحتی در جواب ساکت شده بود و چون
روز جنگ تیر بر پیشانی مبارکش زدند و از اسب جدا شده فرمود این
سایلی عن ابی بکر و عمر هما اقاماً فی هذا المقام یعنی کجا رفت آنکه حال ابی بکر و عمر
از من میپرسید ایشان مرا باینجا و این مقام رسانیدند و باین روز نشانیدند
سفیهان میگویند کلام زید را این معنی است که چون ابو بکر و عمر را دوست
میداشتم شیعه ترک من کردند و کارم باینجا رسید غلط میگویند کلام زید
اشاره بهمان معنی است که یکی از ملوک مازندران گفت حسین ابن علی را
در سقیفه بنی ساعده شهید کردند یعنی ابی بکر را خلیفه کردند و مراد زید هم از آن
کلام او را همین معنی بوده یعنی سبب آنکه ابو بکر و عمر خلافت را بغیر حق بدست

گرفتند

گرفتند مرا این روز پیش آمد و بعضی گفته اند که چون قوم رو گردان شدند
یکی سبب نقض عهد ایشان پرسید گفتند امام جعفر صادق ع امام است
زید شنید گفت رفضتمونی یعنی مرا ترک کردید بسبب این اسم رفض بر
شیعه اطلاق یافت و صحیح آنست که بیشتر مذکور شد و شب اول ماه
صفر سال اثنا و عشرین و مائه بود که زید خروج کرد و از آن چهل هزار کس کمتر از پانصد
کس باو پیوستند و زید از بیوفائی کوفیان تعجب کرده با دشمنان که بغایت
بسیار بودند کوشش نموده با شصت و هفت نفر شربت شهادت چشیدند
و دوستان بخفیه دفنش کردند بعد از چند روز دیگر مخالفان بسعی بسیار از
قبرش خبر یافتند و جسد مبارکش را بردار کردند و چون برهنه بود بفرمان پروردگار
عنکبوتان جمع شده و طرفة العینی تار بر ثبت و پیش او تنیدند و عورتش را از چشم
خلق پوشیدند و در کتب رجال مذکورست که او از پدر خود امام زین العابدین
و از برادر خود امام محمد باقر و از پسر برادر خود امام جعفر صادق ع احادیث روایت نموده
از الجمله در کتاب نصوص مذکورست بسند صحیح که زید ابن علی گفت در خدمت
پدر نشسته بودم که مردی برخواسته پرسید یا ابن رسول الله آیا از شما شمار ائمه
که عدد ائمه بعد از او چند است فرمود دوازده اند بعدد نقباء بنی اسرائیل الکلام
العش من ظلم زید او ارحم من لغره و بعد از او یحیی ابن زید در مبادی حکومت ولید
ابن یزید لعنة الله بجانب خراسان رفته با هفتصد کس خروج نموده بعز شهادت

بسر زید را
بیرون آورده بتیر زدند بلعلی
فرستادند و جسدش را

بلی

رسید و او نیز بحلیهٔ علم و فضل و شجاعت متحلی بود **ذکر امام ششم جعفر بن محمد
الصادق ع** پدرش امام محمد باقر و مادرش ام فروه دختر قاسم ابن محمد ابن
ابی بکر است کنیتش ابو عبد الله و ابو اسمعیل و القاب مبارکش صادق و صابر
و فاضل و طاهر و اشهر القابش صادق است جبهٔ شریفش معتدل قامت
لون مبارکش گندم گون شاعرش سید حمیری و بوابش مفضل ابن
عمر نقش خاتمش ملک الله لا قوة الا بالله استغفر الله معاصرش از خلفای
امیه هشام ابن عبد الملک ابن مروان و ولید ابن یزید ابن عبد الملک و ابرهیم
بن ولید ابن عبد الملک و مروان ابن محمد مروان که مشهور بمروان حمار
بود و سفاح که اولین خلفای بنی عباس بوده و ابو جعفر منصور دوانقی که
دویم ایشان بوده و شمهٔ از حالات این دو تن مذکور خواهد شد ان شاء الله
و در بیان مناقب سنیه و مفاخر علیهٔ آنحضرت صاحب فصول المهمه که از
مخالفان است گفته تکاد تفوق الحاصر و یحار فی انواعها فهم الیقظ
الباصر یعنی صفاتش بالای حساب حساب کننده است و حیران شده
در انواع آن فهم دوربین بینا حتی ان من کثرة علوم المفاضة علی قلبه من سحائب
التقوی صارت الاحکام التی لا تدرک عللها و العلوم التی تقصر الافهام عن الاحاطة
بحکمها تضاف الیه و تروی عنه یعنی در بسیاری علوم که بر دل حضرتش از
وارث علوم الانبیا و المرسلین ریخته شده است هر حکمی که هیچ عاقلی

علت

علت آنرا ندانند و هر علمی که هیچ عالمی آنرا راه نکند آن نیز دانستنش بآنحضرت
مید شد و از او روایت مینمایند و کتاب جعفری که از بنی عبد المومن در مغرب
بمیراث مانده و ایشان از یکدیگر بمیراث میگیرند و میگویند که از کلام
معجز نظام آنحضرت است که احوال گذشته و آینده از آن استخراج کرده میشد
و دران منقبت بلند و درجهٔ ارجمند است در فضایل او و صاحب کشف الغمه
میگوید که مشهور است که کتاب جفر است که مامون خلیفه در ولی عهد کردن
امام ضامن بجد شده بلکه عهد کرد و عهدنامه باطراف نوشت امام فرمود که
الجفر و الجامعة تدلان علی ذلک و آخر چنان شد که امام فرموده بود
و اولاد امجاد آنحضرت ذکور شش نفر بودند موسی و محمد و علی و عبد الله
و اسمعیل و اسحاق و اناث یکی داشت فروه عمر عزیزش شصت و پنج
سال از آنجمله دوازده سال در خدمت جدش امام زین العابدین علیه السلام
گذشت و نوزده سال بعد از رحلت جدش با پدر بزرگوار علی الباقر
گذرانید و سی و چهار سال مدت امامت و فوت آنحضرت بود
بسبب خوردن زهری که بفرموده منصور عباسی باو خورانیدند یعنی ابو جعفر دوانقی
و قبر شریفش در بقیع چنانکه گذشت اللهم ارزقنا و لاخواننا المومنین
شفاعته و زیارته و آنحضرت در میان برادران خلیفه پدر و وصی
و قایم مقام در نزد خاص و عام جلیل القدر و عظیم الشان بود و نقل

نکرده اند علما از هیچیک از ائمه آنقدر احادیث و اخبار که از آن حضرت
نقل کرده اند و ملاقات نکرده اند نقله اخبار و حمله آثار دیگری آن نحو
ملاقاتی که با آن امام واجب الاکرام کرده اند صاحب کشف الغمه نوشته
است که اصحاب حدیث آنحضرت را جمع نموده اند عدد آنها بچهار
هزار رسیده و چهارصد کتاب حدیث بعد از آنحضرت در میان
علمای امامیه متداول بوده که راویان آنحضرت تصنیف و تالیف
نموده اند که آن را کتب اصول میگفته اند که امروز در میان نیست که
بر فرض امامت آنکس کند که معصوم نباشد و کمال نفسانی
بسبب علم و عاملی نداشته باشد و در آن وقت آنحضرت دعوی
امامت کرده باشد همان خبر دلالت بر امامت آنحضرت
خواهد کرد زیرا که در هر زمان چنانکه گذشت البته امامی معصومی
باید که باشد در زمان آنحضرت غیر این صفت مفقود بود دیگر
در روضی او بسی آنحضرت امام باشد و روایت نیز کرده اند جمع ملی
از دوست و دشمن از آیات الهی صلی الله علیه که بر دست آنحضرت ظاهر شد
خبری چند دلالت بر امامت و حقیت آنحضرت میکنند و بر بطلان
دعوی دیگر از آنچه نقله آثار روایت نموده اند از موالف و مخالف
و صاحب فصول المهمه و احمد خوارزمی و صاحب کشف الغمه روایت

اسامی راویان و اصول

کرده اند

کرده اند که شخصی از بدطینتان نزد منصور دوانقی غمازی نموده بهتانی
چند در حق آنحضرت گفته او را چنان گرم ساخت که ربیع حاجب را
تهدید تمام نمود که جعفر صادق را حاضر کن و چون از دور چشمش بر آنحضرت
افتاد و گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم و چون آنحضرت نزدیک
رسید که منصور یعنی ابوجعفر گفت ملک را بر من می شورانی و لشکر را
از من برمیگردانی چنین و چنان میکنی آنحضرت فرمود که بخدا قسم که این
ها که تو میگوئی نکرده ام و از خاطر من نگذشته است البته که اینها که
بتو رسانیده اند کاذب و فتنه انگیز اند و بر یوسف هم ظلم کردند عفو
نمود و ایوب نبی مبتلا شد صبر نمود و سلیمان را عطا رسید شکر
کرد و ایشان پیغمبران خدا بودند و نسبت تو بایشان میرسد و میخواهی
که پیروی ایشان کنی اگر هم آنچه میگوئی کرده باشم تو بگذر و آبای خود
عمل کن و چون این کلام از آنحضرت شنید گفت خوبای قسم است
بالا برا و آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت فلان ابن فلان
مرا خبر داده که تو اینها کرده فرمود که اگر او را حاضر کنی بر تو ظاهر شود صدق
و کذب من و او پس منصور آن شخص را طلبیده گفت تو چنین و چنان
از جعفر ابن محمد می شنفتی و خبر دادی گفت بلی گفته و شروع بقسم خوردن
نمود امام فرمود در رخصت ده چون قسم بخورد من او را قسم بدهم گفت

بده فرمود که بگو برئت من حول الله و قوته والتجاة الی حولی و قوتی لقد فعل
جعفر کذا و کذا و قال کذا و کذا و آن بدبخت خون گرفته ساعتی فکر کرد چون
عذر ضرور دید همان کلام را بر زبان راند لحظهٔ بران نگذشت که احوالش
متغیر شد و پا بر زمین میزد تا بجهنم واصل شد چون منصور چنان دید
گفت پاهای آن ملعون را گرفته از مجلس بیرون کشیدند و فی الحال
ظرفی که بوی خوش در آن بود طلبیده و از آن طیب بسر و روی مبارک
آنحضرت مالید و مشایعتش کرد و عذر بسیار خواست و ایضاً در کتب
سه گانه روایت نموده اند که داود ابن علی ابن عبدالله ابن عباس معلی ابن
خنیس را که از موالیان آنحضرت بود گرفته مال او را بستد و بظلمش
بکشت و چون خبر بامام رسید باو گفت مولای مرا بکشتی و از دعای
من نترسیدی داود گفت مرا از دعای خود میترسانی از آن باکی ندارم
و خنده استهزا کرد پس آنحضرت بخانه آمده بنماز و دعای خود مشغول شد
و سحر دست بدعا برداشته فرمود که خدایا انتقام مرا از این ظالم بکش
ساعتی بر نیامد که آواز نوحه و زاری و گریه از خانهٔ داود برآمد و رفت بجا
که رفت و ایضاً ابو بصیر روایت نموده و در کتب مذکور مسطور است که او گفت
بمدینه داخل شدم و جنب شده بودم و رفقای من بخدمت آنحضرت
میرفتند و بر من مشکل بود که ایشان پیش از من او را ببینند چون بخدمتش

رفتم

رفتم فرمود یا ابا بصیر ندانسته که بخانهٔ انبیا و اولیا جنب نباید
رفت و من شرمنده شدم گفتم ترسیدم که یارانم پیش از من بخدمت
شما مشرف شوند توبه کردم که دیگر این عمل نکنم و ایضاً از معجزات مذکوره
مشهورست اینکه از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که در خدمت امام جعفر صادق
بودم در میان مکه و مدینه که یکبار سگی سیاه دیدم که از طرف چپ آنحضرت
پیدا شد و آنحضرت باو گفت مالک قبحک الله ما اسرعک یعنی خدای
تعالی قبیح گرداند ترا چیست که باین تندی میروی و تا نگاه کردم آن سگ را
در هوا دیدم که از پابت مرغی میپرید مرا از آن تعجب آمد آنحضرت فرمود که این را
شناختی این غثم نام دارد و بروایت دیگر فرمود که این عثمان نام دارد و او
شیطان جنیانست خبر فوت هشام ابن عبدالملک را دارد که امروز در شام
مرده و رفت که خبر او را برساند و ایضاً در کتاب خرایج از مفضل ابن عمر
روایت نموده که گفت روزی ما در خدمت امام جعفر صادق بودیم که گذارش
به بیغوزی افتاد که با دو طفل خورد سالی میگریستند و ماده گاوی نزدیک
ایشان افتاده بود آنحضرت پرسید که ای ضعیفه چرا میگریی گفت چون نگریم
که معاش من و اطفال من از این گاو بوده و اکنون در کار خود حیرانم آنحضرت
فرمود که میخواهی که گاوت زنده شود ضعیفه گفت ای بندهٔ خدا مرا این
مصیبت بس نیست که با ما تسخر میکنی فرمود که چنانکه من از روی تسخر بگویم

لب مبارک خود را جنبانید و باران کاو زوفی الحال کاو برجست و
بیا استاد و آن زن از خوشحالی گفت برب کعبه که این شخص حجت
و آنحضرت خود را در میان مردم انداخت و رفت که مبادا کسی بر آن
مطلع شود و ایضاً در آن کتاب مذکور است که صفوان ابن یحیی نقل
کرده که از عبدی کوفی شنیدم که گفت منکوحه من یمن گفت که
از ملازمت امام محروم شده ام اگر بحج میرفتیم بخدمت آنحضرت میرسیدم
سعادت عظیم بود با او گفتم بخدا قسم که در ذمت من حضرتست گفت من
یازده حلی و رخت زیاده تری دارم اگر میفروشی مضائقه نیست پس
آنها را فروختیم و اسباب سفر مهیا کردیم و چون بمدینه رسیدیم آن عورت
بیمار شد روزی که داخل مدینه شدیم بمردن نزدیک شده بود مفاجئةً
نگرفتیم و زن را بانحال گذاشته بخدمت امام رفتیم چون سلام کردم از حال
او پرسید گفتم او را محتضر گذاشته بخدمت شما آمدم شاید که الحال گذشته
باشد تأملی نموده فرمود ای عبدی از این جهة محزونی گفتم بلی یا ابن رسول الله
فرمود که محزون مباش که حق تعالی او را شفا داد برو بخانه که او را با حلی
طبرزد مشغول خواهی یافت پس بخانه برگشتم دیدم که نشسته است و کنیزک
طبرزد باو میخوراند پرسیدم که از احوال خود بگوی گفت حال تو غایب شدی
من خود را از جمله موتی دیدم در آن اثنا شخصی حاضر شده از من پرسید

که حالت

که حالت چیست گفتم اینک ملک الموت بقبض روح من آمده گفت یا ملک الموت
در جواب گفت لبیک یا امامی فرمود الست امرت بالسمع والطاعة لنا یعنی
حق تعالی ترا امر نکرده که تو فرمان بردار ما باشی ملک الموت در جواب گفت بلی
چنین است گفت امر کردن تو را امر میکنم بعشرین سنة یعنی پس من ترا امر میکنم
که بیست سال دیگر او را مهلت بدهی گفت السمع والطاعة یعنی شنیدم و فرمان بردارم
قبول کردم بعد از آن هر دو از نزد من بیرون رفتند آن شخص دو جامه
چنین و چنین پوشیده و عمامه چنین در سر داشت و نشانهای امام را گفت
گفت بگو که من بخدمتش رسیده بودم بی با او گفتم که چون بخدمت امام
رسیدم از احوال تو پرسید من گفتم محتضرش گذاشتم تأملی فرموده بعد از
لحظه گفت که حق تعالی او را شفا داد و در آن ساعت که متأمل بوده ا
از حق تعالی شفای ترا میخواسته است و با ملک الموت در گفت و شنید بوده
سلام الله علیه و ایضاً از علی ابن حمزه روایت کرده که در خدمت آنحضرت بمکه
میرفتیم در منزلی در درخت خشکی نشستیم دیدم که نظر بر آن درخت انداخت زیر
و لب مبارک جنبانید بعد از آن فرمود ای درخت ما را از آنچه حق تعالی در
تو بجهة روزی بنده گانش مقرر ساخته بخوران آن را دیدم که آن درخت پر بار
شده خرمائی که از آن بهتر نخورده بودیم از آن درخت میریخت و ما بخوردن
آن مشغول بودیم مرد اعرابی آنجا حاضر بود چون معجزه دید گفت سحری دیدم که

ازان بزرگتر معجزی نیست آنحضرت فرمود که ما ورثهٔ انبیاییم در میان ما سحر و ساحر
و کاهن نمی‌بوده بلکه هرچه میخواهیم دعا میکنیم حق تعالی اجابت میکند اگر خواهی دعا
کنم تا مسخ شده بصورت سگی شوی و بخانهٔ خود روی و دم بجنبانی و ترا
از خانه بیرون کنند اعرابی از کمال جهلی که داشت گفت بلی میخواهم که این طور
دعائی کنی آنحضرت لب مبارک جنبانید اعرابی فی الفور بصورت سگی شده
رو بخانهٔ خود کرد آنحضرت بمن گفت از عقبش برو به بین که چه میکند من از پی
او رفته دیدم که داخل خانه شده و دم می‌جنبانید و به هریک از اهل خود تملق
میکرد و ایشان او را میزدند تا آنکه چوبی برداشته زدند و ازان خانه اش بدر
کردند و من آمده خبر آوردم آوردم و درین حرف بودیم که برگشت و در برابر آنحضرت
ایستاده اشک از چشمش میرفت و می‌نالید و خود را بخاک میمالید آنحضرت را رحم
بر وی آمده دست مبارک به دعا برداشته اعرابی بصورت اول شد آنحضرت
باو گفت ایمان آوردی یا نه گفت نعم الفاً الفاً یعنی ایمان آوردم هزار بار
هزار بار و ایضاً از یونس ابن ظبیان نقل نموده که او گفت با جمعی کثیر در
خدمت آنحضرت بودم کسی پرسید یا ابن رسول الله مرغانی که حق تعالی
در قرآن مجید یاد نموده و با ابراهیم خطاب فرموده که فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا آیا آن مرغان از یک جنس بودند
یا از اجناس مختلفه پس آنحضرت فرمود که میخواهید که بتماشای آن مرغان گفتیم بلی

یابن

یا ابن رسول الله پس چهار مرغ طلبید طاوس و باز و کبوتر و غراب و انها را
ذبح فرمود و سرهای آن مرغان را نزد خود گذاشت و باقی انها را بامر آنحضرت
از استخوان و پر و گوشت درهم کوفته و چهار بخش کرده در چهار گوشهٔ خانه
گذاشت پس اول طاوس را آواز داد دیدیم که ریشه ریشه و ذره ذره از هر جزء آنها
جدا می‌شده بهم می‌پیوست تا چهار مرغ را باز زنده و متحرک نزد او دیدیم و
ایضاً مرویست که یکی از ملوک هند احوال آنحضرت را شنیده بود و
محبت او در دلش جا کرده روز بروز زیاده میشد تا آنکه کنیزی در نهایت
حسن و جمال با بعضی از تحفه و هدایا و چیزی چند از اجناس نفیسه بخدمت آنحضرت
فرستاد او با آن اسباب بدر خانهٔ آنحضرت رسید رخصت سلام نیافت
و مدتی بر در خانه منتظر بود بار نمیافت تا برید ابن سلیمان التماس
نموده فرستاده را رخصت سلام داده بعد از سلام آمد گفت من از راه
دور از پیش پادشاه هند آمده ام و کاغذ سر بمهر دارم و مدتی شد که در این
درگاه سرگردانم اولاد انبیا چنین میباشند آنحضرت سر در پیش افکنده جواب
نداد بعد از لحظه فرمود که و لتعلمن نباه بعد حین یعنی البته خواهی دانست
خبر را بعد از مدتی چون مهر از کاغذ برداشتند نوشته بود که بسم الله الرحمن
الرحیم بسوی جعفر ابن محمد الصادق طاهر و پاک از هر رجس و بدی می‌نویسد
ملک هند که فلان نام دارد حق تعالی میخواهد که مرا التماس هدایت نماید کنیزی

ازان خوبتر تا امروز ندیده بودم با چیزی چند بخدمت فرستادم از جواهر
و حلیه و بوی خوش و دیگر اجناس و چون هیچ کس را بغیر شما قابل این کار ندیدم
هزار کس از میان وزرا و علما و کاتبان و معتمدان خود که صلاحیت و
امانت داشتند انتخاب نمودم و از آن هزار کس صد کس و از آن صد
کس ده کس و از آن ده کس یک کس را که امین این اسباب بود و اعتماد
بر دیانت و امانت او داشتم انتخاب نموده هدیه خود را باو سپردم و به
خدمت فرستادم امید که بدرجه قبول افتد چون مضمون خوانده شد
امام رو باو کرده فرمود که اکنون برگرد ای خاین و هرچه آورده بر که
با چیزی را که در آن خیانت واقع شده قبول نمیکنم آن شخص شروع
در قسم خوردن نمود آنحضرت فرمود که اگر جامه که تو پوشیده بر تو گواهی
دهد مسلمان میشوی گفت مرا معاف دارید فرمود پس هرچه تو کرده به
صاحب تو می نویسم پس گفت اگر چیزی از من صادر شده باشد
بنویس و آنحضرت رو بقبله کرده دعا فرمود و گفت خدایا این
پوستین که این مرد پوشیده به سخن در آر تا آنچه کرده گواهی دهد
و او را امر نمود که پوستین را بکن و در آنجا بگذار هندی پوستین را
از بر بیرون کرده گذاشت آن پوستین بزبان آمده گفت ای
رسول خدا فلان ملک این مرد را امین ساخت و او را مکرر وصیت

نمود

نمود در حفظ آنچه با اوست و در راه بمنزلی رسیدیم که باران بود تر شدیم
بودیم او خادمی بشیر نام که همراه کنیزیست از پی کاری فرستاد کنیز را
طلبید و آن راه پر از گل بود لباس را بالا گرفت که جامه اش گل آلود کنیز
نشود نظر این خاین بر ساق کنیز افتاد او را پیش خود خوانده با او فسق
و فجور نمود چون سخن پوستین باینجا رسید هندی بخاک افتاد و اعتراف
بخطاهای خود نموده پوستین را پوشید پوستین او را حلق گرفته
رویش سیاه شد و نزدیک بمردن رسید پس امام امر فرمود که او را
بگذار که صاحبش بکشتن آن اولیست و امر شد که هدایا را پس برد
آخر بالتماس حضار هر چیز غیر از کنیز بود نگه داشتند و کنیز را رد فرمودند و
هندی گفت صاحب مرا عقوبتش بسیار سخت است مرا بکشتن
میدهد امام ع فرمود که مسلمان شو تا کنیز را بتو بخشم قبول نکرد چون
برگشت فراستی که ملوک را میباشد ملک داشت که البته خیانتی شده
کنیز را تهدید نمود کنیز قصه را نقل نمود ملک هر دو را کشت و بآنحضرت
عریضه نوشت که بعد از دعا نوشت که چون آنچه نفیس بود پس فرستاده بودید
و چیزهای که سهل بود قبول فرموده بودید دانستم که البته خیانتی شده و بر اولاد
انبیا آنچه مخفی نمیماند بر شما البته ظاهر شده خواهد بود پس کنیز را تهدید
نمودم اقرار کرد و قصه پوستین را آنچه من نقل کردم پس هر دو را گردن زدم

و شهادت میدهم که خدا یکی است و بغیر از او خدائی دیگری نیست و محمد که
جد تست رسول خداست و تو وصی و جانشین رسولی و امیدوارم که ان شاء الله
از عقب حج نفیه توفیق رسیدن بخدمت بیابم و بعد از مدتی اندک
بخدمت آنحضرت رسید و اسلامش نیکو شد و از دوستان و محبان آنحضرت
بود و خدمت آنحضرت را بپادشاهی ترجیح میداد تا به بهشت رسید و
ایضا روایت نموده اند که شخصی از مردم جبل بخدمت آنحضرت آمده
مبلغ دو هزار دینار نزد آنحضرت گذاشته گفت من روانه حج میشوم
و توقع دارم که این را تا آمدن من خانه بخرید و روانه شد و وقتی که برگشت
بخدمت امام و از خریدن خانه رسید آنحضرت فرمود که از برای تو
خانه خریده ام که یک حد آن بخانه رسول خداست و حد دیگر بخانه مرتضی
علی است و حد سیوم بخانه امام حسن ع و حدی بخانه امام حسین ع و آن وجه
را به بنی فاطمه قسمت نمود و آن مرد روانه منزل خود شده چون بخانه رسید
بیمار شد و اهل خود را جمع نموده ایشان را قسم داد که آن کاغذ را با او
همراه در قبر کنند و خویشان بوصیت او عمل نمودند و چون صبح شد
دیدند که همان کاغذ بر روی قبر او است و بر پشت کاغذ نوشته که بخدا
قسم که امام جعفر صادق ع هرچه فرموده بود بآن وفا نمود آن خانه را بمن
دادند و مرا از دوزخ ایمن ساختند و ایضا مذکور است که حماد ابن

عیسی

عیسی از آنحضرت استدعا نمود که خانه خوب و زن نیکو و اولاد صالح از جهة او
از خدا درخواست کند و توفیق آنکه هر سال حج بگذارد و مال بسیار روزیش
گرداند آنحضرت دست بدعا برآورده فرمود که خدایا بحرمت حماد آرزو
دارد بوی عطا فرما مردی که در آن وقت حاضر بود گفت در بصره بخدمت حماد
رسیدم بمن گفت آن دعا را بخاطر داری گفتم آری گفت بیا و خانه مرا
ببین که از این خانه در این شهر نیست و زنی که بهترین زنان این
شهر است بحبالۀ نکاح نصیب من شده و اولاد صالح روزیم گشته
که همه کس ایشان را عزیز و محترم میدارند و چهل حج کرده ام و بعد از آن
دو حج دیگر کرده و در حج آخرین در جحفه بجهه غسل احرام غرق شده برحمت
خدا رفت و ایضا از معجزات آنحضرت در کتاب سنی و شیعه مسطور است
واقدی و ابراهیم ابن محمد ابن سعید ثقفی صاحب غرایب و جرایح بعضی
بتفصیل و بعضی مجمل نقل کرده اند که در آخر دولت بنی امیه جمعی کثیر از بنی
هاشم و از بنی عباس و اولاد امام حسن ع و غیر ایشان اجتماع نمودند که یکی را
از میان خود اختیار نمایند و باو بیعت کنند و او را خلیفه سازند و
لشکری جمع کرده بنی مروان را براندازند پس محمد و ابراهیم را که پسران عبدالله ابن
حسن ابن علی ابن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون همه بخلافت
آن دو برادر راضی شدند گفتند جعفر ابن محمد ابن علی ابن الحسین ابن

ابن علی ابن ابی طالب بودند اختیار نمودند و چون همه بخلافت
نیز باید طلبید و تکلیف کرد که شاید او نیز بیعت کند عبد الله ابن
حسن مثنی که پدر محمد و ابراهیم بود گفت او را مطلبید که میترسم که این
امر را بر شما فاسد کند ایشان قبول نکردند پس بخدمت آنحضرت
فرستاده استدعای قدوم آنجناب نمودند و چون آنحضرت حاضر شد
و از سبب جمعیت پرسید ایشان صورت حال باز نمودند آنحضرت
با عبد الله گفت که اگر باید بشما بیعت کرد چرا باید ترا گذارند و با
پسرانت بیعت کنند عبد الله از روی بی ادبی با آنحضرت گفت که
ترا منع نمیکند از بیعت پسران من مگر حسد پس دست بده تا با تو
بیعت کنیم آنحضرت فرمود که این امر نه بمن قرار میگیرد و نه بیکی از این
دو پسر تو و چون ابو جعفر دوانقی و برادرش سفاح و ابراهیم امام
ایشان حاضر بودند و ابو جعفر آن روز قبای زردی پوشیده بود
آنحضرت اشاره بسفاح کرد و فرمود که این امر باو تعلق میگیرد و بعد از
او بصاحب قبای زرد و بخدا قسم زنان و کودکان ایشان بامر
خلافت بازی خواهند کرد و بعد از آن آنحضرت برخواسته بیرون
رفت و آخر چنان شد که آنحضرت فرموده بود ابو جعفر با آنکه
آن روز با محمد و ابراهیم پسران عبد الله ابن حسن مثنی بیعت کرده بود

در ایام

در ایام خلافت خود بقتل ایشان سعی نمود و پدر ایشان را نیز بقتل
رسانید و نود سال خلافت بنی امیه بود و بعد از آن بنی عباس
که بناحق خلافت را بدست گرفته پانصد و بیست چهار سال در دست
ایشان ماند و بخاطر میرسد که درین مقام سبب انتقال دولت و حکومت
از دودمان بنی امیه بخاندان بنی عباس که مکرر اماما ما علیهما السلام
از آن خبر داده بودند باز نماید صورت بدین منوال بود که چون دولت
بنی امیه روی بزوال گذاشت هوس خلافت در دماغ بنی عباس جای
گرفت محمد ابن علی ابن عبد الله ابن عباس ابن عبد المطلب داعیان
بهر طرف فرستاد که مردمان را باو دعوت نمایند و از آنجمله ابو عکرمه سراج
عجلی را که از اهل کوفه بود بطرف خراسان روانه کرد اتفاقا در اثنای راه ابو
عکرمه بکوفه که وطن او بود رسید کار ساز سفر مهیا کرده دوستان و خویشان را
وداع نموده ابو مسلم که بقول اکثر علمای امامیه بنده زاده معقل اشکر عجلی بود
خدمتش اختیار کرده با او بخراسان رفت چون محمد ابن علی که متابعانش
او را امام میدانستند درگذشت جمعی کثیری از اهل خراسان که بدایره بیعت
او در آمده بودند تعزیت ابراهیم ابن محمد که نایب پدر بود و محمد خلافت را
درحق او وصیت کرده بود روی آوردند و چون بوی رسیدند او را بعد از
تعزیت بخلافت تهنیت نمودند ابراهیم ابو مسلم را دید که قد و جثه دارد

او را پسندید و او را نیز از داعیان گردانید و او چون بخراسان رسید سیاه
پوشی را اختیار کرد و بمتابعان سیاه پوشی امر فرمود و در ماه رمضان
المبارک سال صد و بیست و نهم از هجرت خروج کردند و در آن وقت سردار
کل لشکر بامر ابراهیم بر ابو مسلم قرار گرفت و نصر سیار که حاکم خراسان بود
طاقت مقاومت نداشت گریخت و چون بشهر ساوه نزولش واقع
گردید راه اجل پیش گرفت و از آنجا به یزید و معاویه پیوست و ابو مسلم قحطبه
شیبانی که پدرش را جمعی از خارجیان امام میدانستند بجانب عراق فرستاد
و مروان حمار دانست که این فتنه را ابراهیم ابن محمد ابن علی ابن عبدالله
عباس برپا کرده او را گرفت و بقتل رسانید و سفاح و ابو جعفر دوانقی با جمعی از
اعمام و اقربا گریخته بکوفه رفتند و در خانه ابو سلمه خلال که آخر او را وزیر آل محمد
گفتند پنهان شدند ابو سلمه خبر کشته شدن ابراهیم شنید با آنکه میدانست
که ابراهیم خلافت را در حق سفاح وصیت کرده چون او را قابل خلافت نمیدید
بنابرین بقول مسعودی دو نامه و بقول جمعی از علمای شیعه نامه بمدینه فرستاد شیعه
که شاید یکی از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام بکوفه آید تا او را بخلافت اختیار نمایند
قاصد شبی بود که در مدینه بمجلس امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت از ابو سلمه خلال
نامه بشما دارم آنحضرت فرمود ما را با ابو سلمه و هو شیعة لغیری یعنی مراد ابو
سلمه را با ما چه کار است او شیعه غیر ماست یعنی شیعه بنی عباس است فقال الرسول

یقرا

یقرا الکتاب و تجیب بما رایت یعنی گفت قاصد که نامه را خواهید خواند و جواب
خواهید داد بانچه رای شما اقتضا نماید آنحضرت با خادم فرمود که قرب منی السراج
یعنی نزدیک من آور چراغ را خادم چراغ را نزدیک آنحضرت آورد فوضع کتاب
ابی سلمه فاحرقه یعنی کتاب ابی سلمه را بر چراغ گذاشت و سوخت فقال القاصد الا
تجیبه یعنی قاصد گفت که آیا جواب نامه نمیدهی قال قد رایت الجواب یعنی
امام علیه السلام فرمود که جواب این بود که دیدی پس قاصد نامه دیگر که بعبدالله مثنی
داشت باو رسانید و او قبول کرد و نامه را آورد نزد امام جعفر صادق علیه السلام
و نازش نمود بکتابت فرستادن ابی سلمه که شیعه ماست از خراسان
بکوفه آمده به پیش ابی سلمه و او نامه بمن فرستاده آنحضرت فرمود بعبارتی
که مضمون آن این است که کی ایشان شیعه تو شدند آیا تو فرستادی
ابو مسلم را بخراسان و امر کردی او را بسیاه پوشی آیا تو یکی از ایشان
را بنام و نسب میشناسی گفت نه امام فرمود که پس چگونه ایشان شیعه
تو هستند و حال آنکه تو ایشان را نمیشناسی و ایشان ترا نمیشناسند
و عبدالله نزدیک بآن حرف که آن او را از روی بی ادبی با آنحضرت گفته بود.
در این وقت نیز با آنحضرت بی ادبانه گفت آنحضرت فرمودند که غلط
فهمیده انی اوجبت علی نفسی النصح لکل مسلم فکیف ادخره عنک یعنی من
بر خود واجب کرده ام نصیحت کنم برای هر مسلمانی چون تو

بود که ترا نصیحت نکنم برگرد مثل نامه که بتو فرستاده بمن نیز فرستاده
اما عمر و ابن علی ابن الحسین کتابت ابی سلمه را قبول نکرد و گفت من نمی
شناسم آن کسی را که این نامه را فرستاده است و پیش از نامه فرستادند
ابو سلمه قحطبه با لشکر خراسان بحوالی کوفه رسیده بود و با یزید ابن
عمر ابن هبیره بمقاتله پرداخته از اسب خطا خورده در آب افتاده غرق
شده بود چون لشکر با آن واقف نشدند لشکر یزید ابن عمر گریخته پس
چون روز شد لشکر خراسان بر هلاک قحطبه واقف شدند یکی از لشکر
که حسن نام داشت سردار کردند و بکوفه داخل شدند و راه به بنی اعمام عباس
بردند ایشان را بیرون آورده با سفاح بیعت کردند و سفاح عبد الله
ابن علی ابن عبد الله ابن عباس را که عم او بجنگ مروان فرستاد بشرط
آنکه خلافت بعد از او از آن او باشد و مروان در آن وقت در حران بود عبد الله
و لشکر در موضع زاب بهم رسیده صف کشیدند بی آنکه جنگ واقع شود
مروان کشته شده بجهنم واصل شد و در زمان پادشاهی سفاح میان ابو جعفر
و ابو مسلم رنجش بهم رسیده بود بعد از سفاح چون سلطنت بر ابو جعفر قرار گرفت ابو
مسلم با او سرکشی نموده دعوی امامت و خلافت کرد بعد از آن دعوای حلول و اتحاد نمود
نمود و ابو جعفر او را در مدینه مداین بقتل رسانید و نعش او را در دجله انداخت دعوای خدائی کرد است
و چون این ظالمان را یاری کرده بود بموجب من اعان ظالما سلطه الله علیه

مغلوب

مغلوب آن ظالمان گردید و در کتب معتبره مسطور است که ابو مسلم از
وقت خروج تا زمانیکه کشته شد شش صد هزار کس را بالیقین کشته بود
سوای آنچه در معارک بسبب او کشته بودند و در زمان سرداری و امارت
شیعه بسیاری را بقتل رسانید و بحکم او نبیره جعفر طیار را کشتند و ابو سلمه
خلال را بواسطه کتابتی که بامام جعفر صادق ع فرستاده بود فرمود که بقتل رسانیدند
و سلیمان کثیر را بواسطه آنکه میل باولاد امیر المومنین کرده بود بدست خود او را
بقتل رسانید و نبیره امام زین العابدین را کشت و اخبار در طعن او بسیار است
و سید مرتضی رازی در کتاب فصول المهمه بسند صحیح نقل کرده از احمد ابن محمد
ابن عیسی که او گفت نشسته بودم نزد حضرت امام رضا با جماعتی از
اصحاب آنحضرت که محمد ابن حمیر آمد و سلام کرد و نشست و بعد از آن گفت یا ابن
رسول الله خدای تعالی مرا فدای تو گرداند چه میفرمائی در باره ابو مسلم مروزی
که خروج کرد در زمان دولت و سلطنت مروان ابن محمد مروان حمار آنحضرت
فرمود که نام او در نامه نیست که نام دشمنان ما در آن نامه است از بنی
امیه و غیر ایشان محمد ابن ابی حمیر گفت قومی از مخالفان شما میگویند که او
شیعه شما بود آنحضرت فرمود که دروغ گفتند و فجور ورزیدند که لعنت خدای
بر ایشان باد بدرستی که ابو مسلم سخت بغضا بود بر ما و بر شیعه ما لیس هر کس
دوست دارد او را به تحقیق که ما را دشمن داشته و هر کس قبول کند او را به

تحقیق که ما را رد کرده است و هر کسی که مدح کوید او را بتحقیق که ما را اندک مذمت کرده باشد

ای پسر عمیر هر انکس که خواهد از ما میباید که تبرا و بیزاری نماید از ابو مسلم هر (در حاشیه: که از شیعه ما باشد)

انکس که از او تبرا نکند از شیعه ما نیست و بیزاریم ما از ان کس در

دنیا و آخرت پس اگر کسی قطع نظر کند از این حدیث چون سنی و شیعه

در کتابهای خود نقل کرده اند که ابو مسلم مقوی آل العباس بود و با امام جعفر صادق

مخالفت نمود و انکار امامت امیر المومنین کرد پس کافر و اهل جهنم است

و این کافر را ملحدان و سنیان و صوفیان دوست میدارند و ملحدان

اگر او را از خود شمارند و دوست دارند استبعادی ندارد از جهت انکه ایشان

نیز مظهر کفر و مظاهر کفارند و از ایمان بیزار و از اسلام بر کنار اما دوست

داشتن ان دو طایفه او را با ظهار مسلمانی محل تعجب است و اگر چه ظاهر است

که سنیان و صوفیان نیز چه حال والله و سنیان و صوفیان او را

محبت دارند بجهت آنکه او دعوی حلول کرده است زیرا که بنای مذهب

صوفیان بر حلول و اتحاد است و هر کس که این دعوی کرده است

دوست میدارند و از خود میدانند و چون ابتدای ظهور صوفیان

و مذهب باطل ایشان در زمان حضرت امام جعفر صادق ع بوده

بنابر وعده که در اوایل جزو اول این مختصر نموده و چند کلمه در بیان

مذاهب و عقاید در باب جداگانه درین مقام مسطور میگرداند اول

(در حاشیه: بلکه جمعی از اهل تصوف ... از اولیاء الله ...)

برانکه

بدانکه سبب افتراق امت عمر ابن الخطاب شد که در مرض موت پیغمبر خدا

مانع شد و نگذاشت که انحضرت وصیت نامه بنویسد چنانچه کذشت

و محمد شهرستانی که از عظمای علمای اهل سنت است و دیگر از علمای ایشان

قایل بان شده اند پس بعد پیغمبر خدا رای مردم مختلف شد چنانچه هوای

ایشان مختلف بود پس از ان باین مذاهب مختلفه و عقاید متنوعه

پدید آمد و اگر خواهد کسی بان مذاهب و عقاید اطلاع یابد باید که بکتاب

هادی الی النجات من جمیع المهلکات و کتاب ایجاز المطالب فی ابراز

المذاهب که ابن حمزه نوشته و دیگر کتابها مثل تبصرة العوام و غیر ان

که در این باب است رجوع نماید و سنیان هم اگر چه در این باب کتابها بسیار

نوشته اند اما اکثر ایشان تعصب بکار برده اند و حصر مذاهب ضالّه

نموده اند و سید اجل اعظم ابو تراب مرتضی ابن الداعی الحسنی الرازی

که از اکابر علمای شیعه است اگر چه از برای الزام سنیان در کتاب

تبصرة العوام تعداد مذاهب بروش بعضی از ایشان نموده اما در کتاب

فصول التامه فی هدایة العامه که بعربی نوشته موافق حق مذاهب اسلامیه را

شمرده و این آن سید عالیقدر است که در راه مکه معظمه بغزالی ناصبی

بحث کرده و او را الزام داده که بنام سید مرتضی علم الهدی شهرت یافت

مجملا بعضی از علمای شیعه گفته اند که ائمه بعد از پیغمبر خدا با مامت امیر المومنین

قایل شده اند منقسم به فرقه اند و باقی از امتی بیرون اند و جمعی بر آنند که اصول

مذاهب اسلامیه هفتاد و سه

و فروع او همه را بشمارند مذاهب اسلامیه از هفتصد متجاوز است و مدار تقدیر جمیع
علمای شیعه که در قدیم بوده اند مذاهب صوفیه را از جمله مذاهب سنیان گرفته اند
و اکثر سنیان نازش دارند که صوفیان از ایشان اند و صاحب عالی ابو المعالی
محمد بن نعمة الله بن عبید الله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبید الله
بن الحسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب در کتاب بیان الا
دیان با آنکه تقیه نموده صوفیه را از طوایف سنی گرفته و زشتی مذاهب ایشان را
ظاهر گردانیده و در نسخه از نسخ این کتاب که قریب بزمان مصنف و از روی
خط او نوشته شده بود دیدم که میگوید که آنان که خود را از اهل سنت و جماعت
گویند در فروع دو فرقه اند که حاصل کلامش اینست که یکفرقه اصحاب حدیث اند و یک فرقه
اصحاب رأی اند تا میرساند بجای که میگویند باعتبار اعتقاد هفت گروه اند و شیعه
یک گروه و این هشتگانه کبار فرقه اسلامیه اند و هر یک را شعب و طرق است
چنانکه پیش از این یاد کردیم و اشاعره را یکفرقه از کبار است شمرده اند انگاه
میگوید دویم معتزله ایشان ده فرقه اند و آن ده فرقه را شمرده بعد از آن
میگوید سیوم از آن هشتگانه شیعه اند و ایشان پنج فرقه اند و از کلامش
چنان معلوم میشود که این پنج فرقه کبار فرقه شیعه اند زیرا که بعد از تعداد
شعب ایشان میگوید که مجموع بیست یکفرقه است مجملا خوارج را پانزده فرقه گرفته اند

و مجبره را

و مجبره را شش فرقه و مشبهه را دوازده فرقه و الحاد میگوید منقسم صوفیه دو فرقه اند
نوریه را یکفرقه ایشان شمرده اند و حلولیه را یک فرقه و بعد از آن میگوید ششم
از آن هشتگانه مرجیه اند و ایشان شش فرقه اند پس میگوید که چون حصول
این هفتاد و سه فرقه و کبار ایشان را پدید کردیم اکنون در هر یکی بجد استعفا
سخن گوییم غرض آنکه با وجود آنکه سید مذکور تقیه کرده است صوفیه را یکی از کبار
فرقه مخالفین گرفته و می باید دید که درباره ایشان بتخصیص درباره حسین
ابن منصور حلاج چه میگوید و در این باب یعنی تقیه علمای ما بعربی و فارسی
کتابها نوشته اند اما آنچه بفارسی نوشته اند کتاب المطالب فی الابرار الدین است
از همه بهتر است و دیگر باید دانست که عثمان ابن شریک کوفی که بابو هاشم کوفی
مشهور است در اواخر ایام زمان بنی امیه این مذهب یا این طریقه را وضع نموده
و ابن حمزه در کتاب هادی الی النجاه و کتاب ایجاز المطالب فی الابرار الدین اورده
و سید مرتضای رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه که صاحب تصنیف
بسیار است و در چند کتاب و رساله اش اعتراف باین نموده و ملا جامی در اوایل
کتاب نفحات الانس از او نقل کرده خود باین قایل است و بغیر از این در بسیاری
از کتابهای شیعه و سنی این معنی مضبوط است با وجود این میباید دید
که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه ایشان چه دست یازیده اند و چه
وجوه در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که عبارت اصحاب صفه

[illegible]

بوده که صوفی نام کرده اند و صوفی نام گفته اند و طایفه فریبنده از جهت رونق
کار و رواج بازار خود دانسته بآن توجیهات کاسده قایل شده و گروهی
از غافلان نادانسته بآن تاویلات فاسده معترف شده اند و بآن سبب جماعتی
از شیعیان را در وادی گمراهی انداخته اند و بدانکه اول کسی را که صوفی گفته اند
چنانکه شیعه و سنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بود و این بسبب آن بود که مانند رهبانان رهبانها
جامهای پشمینه درشت می پوشید و آن ملعون بمثال نصاری بحلول و اتحاد قایل شد
لیکن نصاری در بارهٔ عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و او از برای خود این دعوی را
بنیاد نهاد و درین دعوی متردد و متحیر بود و معلوم نیست در آخر رای شومش
بکدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که در ظاهر اموی و
جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین
اسلام را برهم زند و از ائمهٔ معصومین ع چند حدیث در طعن او وارد است و
پیروان او که صوف پوشند صوفیه گفته اند و گاه بکنیت او و گاه بنام پدر
او و ایشان را منسوب گردانیده بهاشمیه و باشمیه و عثمانیه و شریکیه و چون
سفیان ثوری طریقه و روش او را خواست خوش کرده صورت و روایت تشبیه
و تجسیم بر مذهب او افزوده و عرصهٔ این مذهب باطل را وسیع گردانید آن فرقه را
ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشان را بابو یزید بسطامی نسبت دادند و طیفوریه
و بسطامیه لقب کردند و باین اعتبار قایل بودند بحلول و اتحاد ایشان را حلولیه

واتحادیه

واتحادیه خوانده اند و چون جمعی از ایشان در اتحاد مبالغه نموده اند بوحدت
وجود قایل شدند ایشان وحدتیه نام کردند و حسین ابن منصور حلاج ایشان را
منسوب ساخته منصوریه و حلاجیه گفتند و بجهت آنکه در باب مشایخ خود غلو نموده اند
بخدایی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و گمراهی خود و دیگران افزودند ایشان را
غلات و غلاة غالیه و غادیه نام کردند و بسبب مکر و تشید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشان را
زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و بدعت اختراع نمودند که مشتمل بر یهودیت
و نصرانیت بود و اسلام را درهم آمیخته بودند اما مان ایشان را مبتدعه مسمی گردانیده اند
و چون منافقان و زناکاران بودند مرائیه خواندند و چون اصطلاحی وضع نموده اند و آنرا
تصوف نام نهادند علمای ایشان را متصوفه نام کردند و بواسطهٔ لافهای بسیار که میزدند
ایشان را متصلفه گفتند و اینها نامهایست که بیشترش بر کل این طایفه جاریست
و بغیر ازین ایشان را نامها بسیار است و بعضی دیگر از نامهای که طایفه
ایشان را باین نامها میخوانند بعد ازین مذکور خواهد شد ان شاء الله
و اشهر القاب این طایفه صوفیه متصوفه و متصلفه و مبتدعه و زراقیه و زنادقه
و غالیه و غادیه و حلاجیه است و از ایشان غلات سنیان اند و این گروه اظهار
زهد میکردند و تقشف مینمودند و اعتقاد باطن خود را پنهان میداشتند و در زیر
زمین ها با یکدیگر از عقاید باطلهٔ خود سخنان میگفتند تا شبلی بهم رسید
و بعضی از رازهای ایشان را که بر متصوفه نمیدانستند و بر سر منبر بیان

بیان کرده و بیش از و بعضی از رؤسای این فرقه بکنایه و رمز بعضی اسرار خود را
که همه محض کفر بوده در مجالس اداء میکردند و خود را در آن حالت مست و مدهوش
میساختند الا بایزید که مکرر بی باکانه لیس فی جبتی سوی الله و سبحانی سبحانی
ما اعظم شانی و رایت الله فی المنامی و رایت الله فی صورة شیخ هرم میگفت
و او در اصول بظاهر حلولی و مشبهی بوده و در فروع بمذهب مالک عمل
مینموده و در باطن ملحد و زندیق بود و سنیان نسبت داده اند که او سقای امام
جعفر صادق بود و این محض افتراست و آن معاصر امام حسن عسکری بود
روزی چند در خدمت جعفر کذاب بود و اکثر این طایفه بظاهر بمذهب
احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکرده اند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بوده و او
شاگرد مالک بود و بیشتر این طایفه در باطن ملحد بودند امام حسین ابن
منصور حلاج رسوائی از بایزید هم گذرانید کفر و الحاد خود را بآنکه بر کس پوشانند
ظاهر گردانید و توقیع بر قتل او بیرون آمد و از جمله کسانی که فتوی
بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که دکلای حضرت صاحب الامر است
و عادت متعصبان سنی که هر کس را از این طایفه بینند که رسوائی را
از حد گذرانیده و پرده از روی کفر خود برانداخته مانند بایزید و حسین
ابن منصور حلاج گویند دیوانه بودند و اکثر صوفی نیز دعوی دیوانگی ایشان
میکنند با آنکه در دیگر جاها باتحاد قایلند و در این طور جاها از غلبه تعصب و عقیده

مذهب

مذهب باطل خود را فراموش کرده بدو تا بی قایل میشوند و میگویند و حسین
ابن منصور و بایزید بودند یکی از آنشان کافر بوده و دیگری مومن
بوده و از اکابر اولیاء الله و شیعه باید که گول نخورد و بداند که از ائمه ما
با احادیث بسیار در طعن این طایفه مرویست و متقدمین علمای ما در
مذهب این فرقه کتابهای بسیار نوشته اند و چون در کتاب مستطاب
کلینی حدیثی است که پیغمبر خدا فرموده اذا ظهرت البدعة فی امتی فلیظهر العالم
علمه فمن لم یفعل فعلیه لعنة الله یعنی هرگاه ظاهر شود در میان امت من
بدعتها پس میباید که ظاهر سازد عالم علم خود را و مردمان را آگاه سازد
که انها بدعتست اگر اظهار علم خود نکنند و مردمان را آگاه نسازد بر اوست
لعنت خدا تعالی و الفا شیعه و سنی نقل کرده اند من علم علما و کتمه الجمه الله
تعالی یوم القیامة بلجام من النار یعنی هر کس بداند علمی را و پنهان دارد
ملجم میکند او را خدای تعالی در روز قیامت بلجام از آتش دوزخ و این
فقیر دید که بسیار کس از شیعیان فریب سنیان را خوردند و طریقه صوفیه را
حق پنداشتند مایل بایشان شده اند و به بعضی از آن طایفه مردم
فریبی در نظم و نثر خود بکار برده اند شیفته شده از عقاید باطله ایشان
غافل گشته مرید آن گروه فاسد عقیده را اختیار کرده اند لهذا لازمست
که اندکی از عقاید بعضی از طوایف ایشان را در این کتاب ذکر کنند

تا از لجام آتشین و لعنت حضرت العالمین ایمن و شیعیان از عقاید
ایشان واقف گشته از دوستی ایشان بپرهیزند و از ایشان بیزار گردند
تا در چاه ضلالت نیفتند و در روز قیامت با آن جماعت محشور نگردند
زیرا که در حدیث وارد است که المرء یحشر مع من احبه و حدیث دیگر بسند صحیح مرویست
از احمد ابن محمد ابن ابی نصر بزنطی و اسمعیل ابن بزیع از حضرت امام رضا علیه السلام
که آن حضرت فرمود که من ذکر عنده الصوفیه و لم ینکرهم بلسانه او قلبه فلیس منا
و من انکرهم فکانما جاهد الکفار بین یدی رسول الله و حدیث دیگر بسند
صحیح از احمد ابن محمد ابن ابی نصر روایت شده قال رجل من اصحابنا للصادق
جعفر ابن محمد قد ظهر فی هذا الزمان قوم یقال لهم الصوفیه فما تقول فیهم قال
انهم اعدائنا فمن مال الیهم فهو منهم و یحشر معهم و سیکون اقوام یدعون
حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون بهم و یلقبون انفسهم و یاولون اقوالهم
فمن مال الیهم فلیس منا و انا منه براء و من انکرهم و رد علیهم کان کمن جاهد
الکفار بین یدی رسول الله پس بدانکه صوفیه قاطبه از مخالفین ائمه
معصومین اند و از امامان معصوم حدیث بسیار در طعن ایشان
منقول است و چون چنین نباشد و حال آنکه در در کتاب مستطاب کلینی
مذکور است بسند صحیح از حضرت ابی عبدالله جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام که آن حضرت
گفت که پیغمبر خدا فرمود که ان عند بدعة یکون من بعدی یکاد بها الایمان

ولیا

ولیا من اهل بیتی موکلا به یذب عنه ینطق بالهام من الله و یعلن الحق و ینوره
و یرد کید الکائدین فاعتبروا یا اولی الابصار پس چون تواند بود که مذهبی
و بدعتی که در زمان امام جعفر صادق علیه السلام وضع کنند که همه ائمه معصومین
اهل آن بدعت را المبتدعه موسوم سازند چنانکه پیروی کنند کال
احادیث ایشان ظاهر است آن حضرت دران باب سخن نگوید و خاموش
بنشیند دیگر آنکه از آن جناب در رد طایفه مبتدعه احادیث بسیار است و
اگر چه از باقی ائمه اثنا عشر که از اولاد اطهار آن حضرت اند حدیث بسیار وارد
آن جماعت مرویست اما از آن حضرت احادیث دران باب بیشتر وارد است و آبای
کرام عظام آن حضرت از پیدا آمدن این گروه خبر داده اند و اکثر ائمه معصومین
بلکه رسول حضرت رسول رب العالمین نیز این طایفه را لعنت کرده اند و
از آن بیخبر بوده اند که راضی باین طریقه شده اند و جمعی تقیه نام کرده از اسلاف
داشته اند و جماعتی پس بدنیا کرده در اخفای آن کوشیده اند بلکه بعضی آنرا
مذموم دانسته اما جهة دنیا و نفع دنیا پیش گرفته اند و از جمله احادیث که از
حضرت رسالت پناه مرویست و مشهور است حدیثیست که آنرا در چند کتاب
از کتاب قدمای شیعه و علمای ایشان دیده ام و از متاخرین شیخ ورام ابن
ابی فراس در مجموعه خود ذکر آن کرده و آن حدیث اینست که رسول خدا در ضمن
سفارشهای که میفرموده اباذر غفاری را که یا اباذر یکون فی آخر الزمان قوم

یلبسون الصوف فی صیفهم وشتائهم یرون الفضل لهم بذلک علی غیرهم اولئک
یلعنهم ملائکة السماء والارض و صریحتر ازین هم از پیغمبر خدا در طعن ایشان
هست و گفتیم که احادیث درین باب بسیار است و در باب ابو هاشم
کوفی که نیز واضع این مذهب است احادیث واقع است و از آنهاست یکی
آنست که علی ابن موسی ابن بابویه در کتاب قرب الاسناد خود روایت
میکند از سعد ابن عبد الله از محمد ابن عبد الجبار از امام حسن عسکری عم
که آنحضرت فرمود که پرسیدند از حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد الصادق
از حال ابو هاشم کوفی صوفی فرمود که انه فاسد العقیدة جدا و هو الذی
ابتدع مذهبا یقال له التصوف و جعله مفر لعقیدته الخبیثة و در بعضی از روایات
است و از علی ابن الحسین مذکور هم بسند دیگر روایت شده که آنحضرت
فرمود و جعله مفر العقیدة الخبیثة لنفسه الخبیثة و اکثر الملاحدة و جنة لعقایدهم
الباطلة و آن کتاب شریف بخط مصنف بدست این حقیر افتاده که
در آنجا حدیث دیگر در باب این گروه مسطور است و از بسیاری جمعی از معصوم
سوال کرده اند اگر بیشتر آنرا دیده بودم در کتاب زبدة البیان روشن
تر از این سخن میگفتم مجملا هر که امین و اطلاع باشد بآن کتاب میباید رجوع
کند پس چنانکه بدین مقام وعده کرده بیک باب که در آن چند کلمه در ذکر بعضی
از مذاهب واندکی از عقاید ایشان باشد اقتصار مینماید و آن باب

این است

این است باب در ذکر مذاهب ایشان بدانکه مذاهب صوفیه بسیار است
بعضی گفته اند که از آن جمله چهار مذهب اصل است و باقی فرع است
و آن چهار مذهب اول مذهب حلولیه است دویم مذهب اتحادیه
است سیوم مذهب واصلیه است چهارم مذهب عشاقیه است
و بعضی گفته اند اصول مذاهب ایشان شش است تلقینیه و زرقیه را
بر آن چهار افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است و وحدتیه را
بر آن شش افزوده اند و بعضی گفته اند دو اصل بوده است پس جمعی از
متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع نموده اند و آنرا نیز اصل گرفته
اند و آن قایل بودن بوحدت وجود است پس بنابر قول این جماعت
سه مذهب اصل مذاهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد
قولهای دیگر هست اما حق این است که از جمله مذاهب صوفیه دو
مذهب اصل است و باقی فرع و آن دو مذهب یکی قایل بودن است
بحلول دویم قایل بودن باتحاد است و سید مرتضی رازی الرحمه
در کتاب تبصرة العوام مذهب صوفیه را اصلا و فرعا زیاده از شش
قسم نشمرده اما در کتاب فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده
قایل بآن باشد که اصل مذاهب صوفیه از دو مذهب بیشتر نیست
و بسیاری از فروع آن دو مذهب را در آن کتاب ذکر کرده پس بدانکه

فصل اول

این باب مشتمل بر دو فصل است فصل اول در بیان مذاهب صوفیه پیشتر
مذکور شد که یکی از آن دو اصل است مذهب حلولیه است و ایشان گویند
خدای تعالی در ما حلول کرده است و همچنین در ابدان جمیع عارفین و بطلان
این مذهب ظاهر است و هر عاقلی را علم قطعی حاصل است که حلول کننده
محتاج است بمحل بدیهه و عقل حاکم است باین که هرچه محتاج است بغیر ممکن است
پس اگر خدای تعالی حلول کند در غیر لازم می آید که ممکن باشد نه واجب نعوذ بالله
من هذا الاعتقاد دوم مذهب اتحادیه است باین معنی که میگویند که ما با خدا
یکی شده ایم و همچنین خدای تعالی با همه عارفان یکی میشود عقل ببطلان این
مذهب قاضی است این فرقه حق تعالی را تشبیه میکنند باتش و خود را باهن
وانگشت و میگویند چنانچه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش
آتش میشوند عارف نیز بواسطه قرب بخدا خدا می شود و این بعینه محض کفر و
زندقه است و هر که اندک عقلی دارد میداند که از ین که ممکن طبیعت ممکنی
گیرد یا بصفت و رنگ ممکنی برآید لازم نمی آید که واجب با ممکن واجب
شود و همچنین هر که از خرد نصیبی دارد میداند که ممکنات را بواجب
و واجب را بممکنات قیاس کردن معقول نیست و صاحب این اعتقاد مانند
حلولی کافر است و بیدین و ملحد و زندیق و لعین و بدانکه بنا بر این اعتقاد
این دو طایفه تعدد و تکثر اله لازم می آید زیرا که می تواند بود که در عصری

هزار

هزار عارف و زیاده نیز باشد صاحب کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول
و اتحاد بعد از جرمانیه که طایفه اند که از صابیه و از ترسایان برخواسته اند
و غلات شیعه یعنی نانکه بعضی از ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت
و جماعت یعنی صوفیه که شیخ خود را خدا میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا
گرفته اند و هیچ مذاهبی از مذاهب بدتر از ترسایان از آن دو فرقه یکتر نباشد
تا اینجا کلام بیان الادیانست و باید دانست که متقدمین صوفیه مانند بایزید بسطامی
و حسین ابن منصور حلاج که شهرت کرده اند بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بسبب
اعتقاد فاسدی که این گروه داشته اند اکثر علمای شیعه مانند شیخ مفید و ابن
قولویه و ابن بابویه این ضاله را خواه حلولیه باشد و خواه اتحادیه از غلات شمرده طایفه
اند لیکن سبب که ایشان اکثر طایفه غلات اند که از نواصب اند چنانکه گذشت و بعضی
از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین عربی و شیخ عزیز نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه
را از ایشان گذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند که هر موجودی
خداست تعالی الله عما یقولون الملحدون علوا کبیرا و ایضا باید دانست که سبب
تمادی و طغیان ایشان در کفر آن بود که بمطالعه کتب فلاسفه مشغول شدند
و چون بر قول افلاطون و اتباع او اطلاع یافتند از غایت ضلالت گفتار او را
شعار او را اختیار کردند و از جهت آنکه کسی پی نبرد که ایشان از دزدان مقالات
و اعتقادات قبیحه فلاسفه اند این معنی را لباس دیگر پوشانیده وحدت وجودش

نام کرده اند و چون معنی آنرا از ایشان پرسند از روی تلبیس گویند که این معنی به
بیان در نمی آید و بدون ریاضت بسیار و خدمت پیر کامل بآن نمی توان رسید
و احمقان را اسیر کردن ساخته اند و جمعی از سفیهان دران باب اوقات بسیار ضایع
کرده اند و فکرها دران باب دوانیده اند و آن کفر عظیم را ثنا و بلما کرده اند و بدانکه
علمای صوفیه نه تنها همین معنی را از فلاسفه دزدیده اند بلکه اکثر مسایل ایشان
را از کتب ایشان اقتباس کرده اند و دران تصرفها کرده اند و در بعضی از
مسایل با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی از مسایل
با ایشان اختلاف ورزیده اند و با یکدیگر نیز در بعضی سر مخالفت نموده اند
چنانکه علاء الدوله سمنانی که از اکابر مشایخ صوفیه است با جمعی از جهال
فرقه تخصیصا با محی الدین عربی که او نیز از بزرگان مشایخ این طایفه است
در باب وحدت وجود مخاصمت نموده اند پس شیعه باید تحقیق بدانند که علمای این
فرقه غاویه دزدان مقالات و اعتقادات زشت فلاسفه اند و جهال ایشان
از قبیل جهال ملاحده اند و با اینکه بعضی از علمای ایشان پاره از مواعظ حسنه
و کلمات مرغوبه در میان سخنان خود بکار برده اند که منافات بدین و مذهب
ما ندارد مومن باید که فریب نخورد که اکثر گفتگوها را دام ساخته اند که تا
مردان را در دام اندازند و اکثر کلام ایشان و گفتگوی ایشان بکلام انبیا
و اوصیا و متابعان ایشان مطابق است که تغییر در عبارت داده بنام

خود

خود کرده اند و بعضی از ایشان آن معانی را منظوم ساخته اند و لیکن پاره‌ای
سخنان خوب هست که متعصبان بر بعضی از ایشان بسته اند و اگر فرض کنیم که فضلای
پسندیده که در میان سخنان ایشان هست نسبت دهیم که همه قول ایشان باشد
کدام طایفه از کفار و مشرکین و سایر مخالفین ائمه معصومین که با وجود گمراهی
پاره سخنان خوب نداشته باشند و تعریف صدق و راستی و ادای امانت و کم
خوردن و کم گفتن و کم خفتن و بعضی دیگر از اعمال و صفات حمیده نکرده باشند
و مذمت کذب و ناراستی و پر خفتن و حرص و حسد و دیگر چیزها از افعال و
صفات ذمیمه ننموده باشند پس بعضی سخنان خوب از ایشان هست اما گول نباید خورد
آنکه افلاطون قبطی و تابعان او گفته اند که این طایفه دران تصرف نموده آن
را وحدت وجود نام کرده اند اینست که افلاطون و جمعی از پیروانش
گفته اند که علت اولی یعنی حق از نفس خود آفریده و هر موجودی هم خالق است
و هم مخلوق و اگر کسی نیک تامل نماید خواهد دانست که سبب گمراهی اکثر اهل باطل
خصوصا ملاحده و فلاسفه شده فصل دوم در ذکر بعضی از فروع مذهب صوفیه
و بیان اندک از عقاید ایشان بدانکه فروع مذهب صوفیه و عقاید فاسده
ایشان بسیار است از الجمله بذکر قلیلی از عقاید بیست و یک فرقه دراین
کتاب اکتفا مینماید فرقه اول وحدتیه اند ایشان بوحدت وجود قایلند و همه کس
و همه چیز را خدا میدانند چنانکه گذشت این کرده از نمرود و شداد و فرعون

بدتراند از آن جهت که جمیع اشیا را خدا میدانند حتی چیزهای را که در شریعت
حکم بعدم طهارت آن شده تا به چیزهای دیگر رسد و اگر آن جماعت را
کثرت تمام میکردند انسب بودی زیرا که در کثرت الله بوجهی مبالغه دارند که
چیزی نیست از ماسوی الله که آنرا خدا ندانند هر چند باعتقاد ایشان
همه آنها یکی است چنانکه محیی الدین عربی در اکثر کتابهای خود گفتگوهای
بسیار در این باب کرده خصوصا در کتاب فصوص الحکم میگوید که میان ما
وحدتیه و اشاعره نزاع در عبارتست و در همان کتاب موسی و هرون
را عین حق تعالی گفته اند چنانکه بعد از تاویل گذشت میگوید که و آن کامل
فاصوره بعجول
عین الحق تعالی گفته چنانکه بعد از تاویل و عطار در کتاب جواهر الذات
تعریف کرده و میگوید تو هم مثل او بی انا الحق بگو و در آن کتاب صریح دعوای خدائی
کرده و محیی الدین در کتاب فتوحات میگوید سبحان من اظهر الاشیاء و هو
عینها یعنی پاک و منزه آن کسی که ظاهر گردانید چیزها را و آن عین آن چیزهاست
و علاء الدوله سمنانی که یکی از مشایخ این طایفه است او را باین واسطه طعن
زده و دشنام داده چنانکه اشاره بآن شده و شیخ عزیز نسفی و عبدالرزاق
کاشی و عطار و ملای روم و بسیاری دیگر ایشان از متاخرین صوفیه این
مذهب را خوش کرده اند و در نظم و نثر خود اظهار این اعتقاد نموده اند
و این جماعت خدا را تشبیه بدریا و مخلوق را بموج دریا میکنند که

موج

موج دریا عین دریاست یعنی مخلوقات همه خدایند و این طایفه نبی
را که دعوی خدائی کرده اند خواه در پرده حلول و اتحاد و وحدت وجود و خواه
خارج از این پرده مانند نمرود و شداد و فرعون را دوست میدارند و همه را
از خود میشمارند نمیدانم کیست از متاخرین شیعه که فریب این طایفه را
خورده ایشان را از نیکان پنداشته اند و بعضی دیگر تقلید او کرده اند
لیکن میدانم که متقدمین علمای امامیه این قوم را مذمت بسیار کرده
اند و کتابهای مشتمل بر طعن ایشان نوشته اند و از اصحاب عصمت
احادیث در رد و بطلان و کفر ایشان نقل کرده اند با آنکه در آن زمان
هنوز کسی از این طاغیان بوحدت وجود قایل نشده بود و اگر کسی آن
احادیث را و کتابها را ندیده باشد عاقل و منصف باشد از قول محمد بن
یعقوب کلینی که در کتاب کافی میفرماید باب دخول الصوفیه علی ابی عبدالله و احتجاجه علیهم
علیه میباید که این گروه از مخالفان باشند و از کلام ابن [بابویه] که در کتاب
اعتقادات میگوید که نسبتهم ترک الصلوة و جمیع الفرایض و از گفتار شیخ مفید که
دینهم الفرایض و المستحبات و از کتاب المناهی و المحرمات تفرس مینماید که ایشان
ملحدان و زندیقان و دلیل بر اینکه این جماعت جماعت از مخالفین اند
بسیار است یکی آنکه جمعی از علمای شیعه که در کتابها ذکر فرق اسلامیه نوشته اند
این قوم را از مخالفین شمرده اند و از جمله طوایف سنی گرفته اند و دیگر آنکه یک کتاب

نمی توان یافت که یکی از قدمای علمای شیعه در تصوف تصنیف کرده باشد بخلاف
آنکه قدمای سنی کتاب در تصوف بسیار نوشته اند و بغیر از این دلیل
بسیار است و قطع نظر از آن دلایل کرده چون اصحاب عصمت ع به
بطلان این جماعت شهادت داده اند و تعداد در روایات این ایشان اند باشند
معنی در کتب ثقات معلوم است و شیعه باید که بری باشد و اگر کسی از این قوم و فاطمین معتقدند
گوید من آن کتاب و اخبار و احادیث را ندیده ام شرط احتیاط
و دینداری و قاعده خداپرستی و پرهیزکاری آنست که در دوستی
این فرقه و تسمیه خویشتن بنام این طایفه متوقف باشد و توجیه
کلمات کفرآیات ایشان ننماید تا کاشف ظاهر شود و جمعی از غافلان
شیعه ظاهر گول ایشان را خورده اند که بعضی از ایشان امیرالمؤمنین را
مدح بسیار گفته اند و ندانسته اند که این گروه اگر ملحد نباشند جبری
هستند و چون جبریند همه چیز را خوب میدانند و دوست میدارند
و هر کسی را منصور باطل قایل بعقیده فاسده خود میدانند و با او دوستی
بیشتر میورزند و نیز ایشان که کلام حضرت امیرالمومنین ع را نفهمیده اند
که فرموده است من عرف نفسه فقد عرف ربه چون ملحدان منطبق
بر مدعای خود میسازند و بر مراد تاویل مینمایند چنانکه محی الدین در کتاب
فصوص الحکم میگوید که من عرف نفسه بهذه المعرفة فقد عرف ربه فانه علی

صورة

صورته خلقه بل هو عین هویته و حقیقته لهذا کمال دوستی نسبت بآنحضرت
میکنند و بسیار باشد که از برای فریب دادن شیعه مبالغه در مدح
حضرت امیر نمایند و حال آنکه در حدیث واقع است که بمدح گفتن ایشان
گول ایشان مخورید چنانکه بر متتبعان اخبار ائمه اطهار ظاهر است که آن
غافلان که گول این جماعت خورده اند نیافته اند که دوستی را شرایط بسیار است
و ندانسته اند که هیچ طایفه از گبر و یهود و ترسا و سایر اهل ملل نیستند که با وجود
بد اعتقادی همه چنان خوب ندانسته باشد چنانکه و نفهمیده اند که این گروه گذشت
گمراه در اصول خمسه با اهل حق مخالفت بسیار دارند اگر کسی بدیده انصاف
غطای عمی از پیش چشم حق بین بردارد و تعصب را بر کنار گذارد و قایل شود
خواهد دید که اگر از روی فرض این جماعت بعد از پیغمبر خدا بلافاصله علی بن ابی
طالب را امام دانند با این حال بخدائی حسین بن منصور و امثال او بلکه
به خدائی کل موجودات قایل بودن با ایمان و اسلام منافات تمام دارد و دیگر
آنکه چون این طایفه فریبنده کان اند بعضی از ایشان خواسته اند که بنوعی
سخنی گویند که همه طایفه ایشان را از خود دانند و از خود شمارند چنانکه حسین
ابن منصور حلاج پیش از آنکه رسوا شود با سنیان سنی بود و خود را از ایشان
وا مینمود و در پیش شیعیان دعوای بابی و وکالت حضرت صاحب میکرد
و در پیش ملحدان و بعضی از سفیهان که میدانست که در مذهبی قایم نیستند

دعوای خدائی مینمود و نامهای پیغمبران بر بعضی از مریدان خود گذاشته ایشان را
فرموده بود که در اطراف عالم بگردند و مردم را بخدائی او دعوت کنند و یک
دلیل بر آنکه اکثر این جماعت در باطن آنیست که چون دانسته اند صلاح ملحد اند
درویشی جماعتی بی محابا دعوی خدائی کرده گفته اند که او کشف راز کرده از این
او را صلاح الاسرار لقب کرده اند و با آنکه در زمان بایزید و صلاح هنوز کسی
از این قوم بوحدت وجود قایل نشده بودند و بعد از ایشان بمدتی طایفه مردود
اتحادیه در کفر تمادی نموده وحدت وجود اختراع کردند و ایضا شیعه و سنی
نقل کرده اند که شیخ عطار در وقت کشته شدن با کافر تتار که بدستش
گرفتار بود گفت که ای تتاری در سر میگذاری و باین صورت خود را کس مینمائی
و قصد قتلم میکنی و گمان داری که من ترا نمیشناسم بکش که هزار جان من فدای
شمشیر تو باد و این اعتقاد فاسد را از نظم و نثرش نیز ظاهر است و ایضا
شیخ روزبهان فارسی در کشف الاسرار میگوید که حق بر من متجلی گشت در صورت
ترکی قبا بسته و مو بافته و کلاه کج نهاده و دست دراز نمود بال جلالش زدم
و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که چنانت شناخته ام که اگر هزار برآئی بهزار صورت
کسوت جلوه نمائی که یکسر مو از معرفت تو تغییر پذیر نخواهد بود و در کتاب مقالات
این کافر هرزه ها بقالیده اند که در مدتی دراز نقل نتوان کرد و شرح نتوان
داد و مزخرفات و کفرهائی که این طایفه بیدین و خراب کنندگان شریعت

سید

سید المرسلین گفته اند بسیار است و مجلدات بسیار هم گنجایش نقل آنها
ندارد و علامه حلی در بعضی از کتابهای خود این قوم را باین طور اعتقادهای باطل
طعن زده و شیخ شهید قدس سره در بعضی از مصنفات خود اشاره نموده که طریقه
و روش ایشان حرام است و غیر ایشان بسیار کس از عارفان یعنی شناسندگان
خدا و رسول و امامان بدلیل و برهان این گروه بی ایمان را
طعن زده اند تا بدانی که متاخرین شیعه همه فریب سنیان و خراب کنندگان
دین پیغمبر آخر زمان را نخورده اند و از جمله طعنهای که متوجه ایشان است
یکی آنست که ایشان مانند ملحدان آیات و احادیث را برای خود و مدعای
خود تفسیر و تاویل میکنند دیگر آنکه بجبر و تشبیه و تجسیم و صورت و رویت
قایلند چنانکه از کتابهای ایشان ظاهر است و یک جهت از جهات میل اشاعره
و بعضی دیگر از طوایف نواصب باین گروه اینست که ایشان را در این
عقاید با خود موافق یافته اند و دیگر از جمله طعنهای که متوجه ایشان
است یکی آنست که دعوی دانستن غیب کرده اند و آنرا کشف نام میکنند و از آن
عادی نموده نسبت دانستن غیب بلفا رشید میدهند و در باب اطلاع بر غیب در
فصل پنجم این اوراق که جزو ثانی است سمت گذارش یافت و ایضا در کتاب
الجار المطالب فی الابرار المذاهب و بعضی دیگر از کتابهای شیعه مسطور است
و خلاصه مضمونش این است که جوانی بود از اهل جرجان در کمال محبت نسبت بشاه

مردان در مقام اسلام پایش استوار و بر محک ایمان طلای اخلاصش تمام عیار
اگرچه از خواندن و نوشتن بی بهره بود اما از عقاید دینیه و معارف یقینیه
حظی وافر و نصیبی کامل داشت و در خدمت علمای دینیه بسر برده بود و دلایل
ساطعه و براهین قاطعه بگوشش بسیار خورده بود و حسن عقیده اش در
مذهب حق مرضی و حمیده و در راه یقینش از حقیقت بین قریب بمرتبه
علمای بوذر و سلمان رسیده از غایت صلابتی که در دین داشت
با آنکه ناخوانده و نانویسنده بود همت بر الزام مخالفین میگماشت پیری
صوفی با او معاصر بود که در فریب دادن مردمان از شیطان مردود
گوی مسابقت برده هرجا که می نشست سخنی از جنید و شبلی امثال
آنها در می پیوست و معجزات بسیار بر خود و هر یک از ایشان می بست
و زبان بهلا و هاگذاف میگشود و بدعوی دروغ باطل دلهای احمقان [illegible]
را میربود وقتی از اوقات در مجلس عظیم جوان شیعی را با پیر صوفی ملاقات
افتاد پیر صوفی بطریق عادت در غرور و خدعه باز کرده و زراقانه چنانکه
شیوهٔ ایشان است بتقریر مزورات و مزخرفات زبان دراز کرد تا گفتار
ناهموارش بمبحث مکاشفه انجامید و کلام خام ناتمامش بدعوای دانستن غیب
رسانید جوان شیعی بدو زانو درآمده گفت من شنیده ام که حضرت الله تعالی
در کلام مجید چند جا اشاره باین فرموده که غیب بغیر از ذو عظم شانه کسی

نمیداند

نمیداند پس کافر آن کسیکه قول خدا را رد و سخن شما را باور کند و عجبا
از سخیت رو سیهای شما قوم بیحیا که از خدا شرم ندارید و باین طور دعوی ها
زبان میگشایید و با آن اکتفا ننموده نسبت دانستن غیب بکفار
هند و سند میدهید پیر صوفی گفت ما دلیل داریم که کافر و مسلمان غیب
میدانند و رازهای نهان از لوح دل میخوانند جوان شیعی پرسید که آن
دلیل چیست و شاهد بر مدعای تو کیست پیر صوفی گفت دل مسلمان مانند
آب است و دل کافر مانند بول و چنانکه درین دو آب روی مینماید در دل
کافر و مسلمان چیزی نهان نقش می بندد و رازهای نهفته صورت می پذیرد
جوان شیعی برآشفت و گفت بران دل و گل میباید شاشید که باین گونه
گفتگو خواهد طریقهٔ خود را درست کند و این طور مثالها را دلیل بر حقیت مذهب
خود سازد اهل مجلس همه خندیده افتادند پیر صوفی خجل و منفعل شده دم فرو بست
و ذلیل و خوار و بیمقدار رفته در کنجی نشست و الحق این فقیر وقتی در مجلسی حاضر
بودم که شخصی از این طایفه دعوی کشف نمودن ایشان میکردند یکی از خوش
طبعان که در آن مجلس حاضر بود گفت چرا انصاف نمیکنید این جماعت در دعوی
کشف صادقند اما کشف ایشان از قبیل کشفی است که عمرو عاص نمود در جنگ صفین
در هنگام محاربه با امیرالمؤمنین پس باید دانست که این جماعت که دعوی کشف
و کرامات میکنند از گوشه نشینان براهمه و ریاضت کشان هند و غیره نموده اند

و هرلاف و گزاف که زده اند آن فرقه از غایت ابلهی قبول کرده اند و تصدیق
ایشان نموده اند بطریقی که هر نادانی بشنود و تصور کند و ادعی است آنرا که حضرت
داوند گوشه نشینان سنی هم بر این منوال سلوک نموده اند و مریدان
ایشان نیز به طمع نان و حلوا معجزات بسیار به پیران خود بسته اند و
آنرا کشف و کرامات نام نهاده اند و سفیهان آن را باور داشته اند و دیگر
آنکه این گروه چنانکه در حدیث وارد است سه طایفه اند گمراهان و فریبندگان
و غافلان پس هرکه عارف بعقاید باطله این جماعت نباشد و بحقیقت
مذهب ایشان معترف نشود بسبب جهل و نادانی گمراه گشته پس اگر با آن
جهل دعوی علم کند دعوی علم کند جهل مرکب خواهد بود و باین سبب حالش تباه
تباه شود و بوادی ضلالت افتد و بسیار باشد که جمعی از مردمان به
سبب او حالش تباه شود و بوادی ضلالت گمراه کردند و از طریق حق دور شوند
و بوادی ضلال روی آورند و اگر کسی به بد اعتقادی این گروه واقف باشد
و در باطن به بطلان ایشان معترف اما بجهت فریفتن خلق اینطایفه را
مدح گوید و ایشان را از نیکان و دوستان خدا شمارد و از برای دنیا
دین را از دست داده باشد و بعید مردمان را گمراه کرده و از برای زخارف
دنیا از نعمت عقبایی بهره گشته و اگر آنکس که به بد اعتقادی این قوم مطلع
باشد و بحقیقت ایشان معترف شود آنکس دانسته از طریق حق انحراف نموده

و از مذهب

و از مذهب حق امامیه بیزار گشته گمراه کننده باشد و حالش از دیگران
بدتر اگر آنکس دعوی تشیع کند باید که شیعه قبول آن نکنند زیرا که نا
چار است او را از اعتراف نمودن بحلول و اتحاد و وحدت وجود و از قایل بودن
بجبر و محبت ورزیدن با یهود و ترسا و دوست داشتن خلفای جور و یزید ثلاثه
و ابوسفیان و جمیع فساق و فجار و سایر مشرکین و کفار و اگر اظهار دشمنی این
طور کسانی نماید باید که شیعه باور نکنند و اگر این طور کسان را لعنت کنند
شیعه فریب نخورد و از نیت که ایشان را لعنت عین رحمت باشد و جمعی از
ایشان میگویند که لعنت چهار حرف است از حروف هجا ل ع ن ت و هر یک
ازین چهار اسمی اند از اسمای الهی پس لعنت عین رحمت باشد و جمعی از ایشان
گویند نقطه ذات حق تعالی در جمیع حروف حلول کرده جمعی ازین طایفه گویند که
عالم صورت حق تعالی است و حق تعالی روح عالم است چنانچه محی الدین در کتاب
فصوص الحکم در فص لوطی میگوید العالم صورته و هو روح العالم و معلوم است که
عالم عبارتست از ماسوای الله پس هر چیزی را از چیزها صورت خدا میدانند
و بزعم اینطایفه حروف نیز صورت خدا است و خدای تعالی روح حروف است
پس میگویند که چون خدای عزوجل روح این حروف است این حروف عین
ذات و عین رحمت خدا خواهد بود مجملا هر فرقه ازین جماعت بیک وجهی
لعنت را عین رحمت میدانند و با وجود این بسیار باشد که اگر کسی یکی از

فی الفیض خصوصاً یکی از ایشانرا که این جماعت پیر خود کرده اند لعنت کند
بغایت مضطرب شوند و با کمر و نهایت دشمنی ورزند و ایضاً باید دانست که اکثر ملحدان
گفتگوهای این فرقه را بر گریزگاه کرده اند چنانکه در حدیث اشاره بآن شده
و لذتست [الشیعه] باید سنجی بعضی از متعصبان و بد اعتقادان از راه برود که در مقام
توجیه و تاویل گفتگوهای زشت این طایفه در آمده اند و دین اسلام و کیش
قزلباشان را بتاویلات عوایت آیات یکی کرده اند و بسبب این تاویلها بسیار
کسان از سفها بوادی الحاد انداخته و عجب است که این جماعت گفتگوهای محمود
بسطامی را تاویل نکرده اند و بهمه حال مومن باید که اعتقاد کند که قایل بحلول
شدن و دم از اتحاد و وحدت وجود زدن کفر است و نیز شیعه باید که هر وجه
که حلولیه و اتحادیه و وحدتیه در باب خدائی و مشایخ خود و سایر موجودات میگویند که
بعینه همان وجه را نصاری در باب خدائی حضرت عیسی و غلات شیعه در باب خدائی
علی و بعضی دیگر از ائمه هدی میگویند و باین جماعتی از غلات و صلاح را کافر و
اشباه او را که جمیع اشیا را خدا میدانند از اکابر اولیاء الله میشمارند پس بدانکه
اگر چه واضع مذهب صوفیه ابوهاشم کوفی است چنانکه علما نقل کرده اند و آن ملعون
و مریدانش ملحد و دهری بودند اما جمعی از متعصبان سنی بر فضایح و قبایح و فسق
خلفای ثلاثه واقف شدند چاره جز آن ندیدند که دست بدان مذهب زنند
و صوفیه را اعانت و تقویت کنند و بجبر قایل شوند تا پرده بر دیده خلفای ثلثه را

شاید

شاید باین وجه رفو کنند چنانکه قبل ازین درین کتاب بعد از نقل بحث شیخ
مفید با قاضی عبدالجبار معتزلی مذکور گشت بلکه بروش حلول و اتحاد و وحدت وجود
مرتبه خدائی از برای ایشان و پیروان ایشان ثابت کنند و مردمان را باین
وسیله فریب دهند تا زبان از طعن ایشان کوتاه دارند و ایشانرا دوست
دارند پس طریقه این فرقه را در نظر عوام مستحسن نموده اند و اکثر خود این طریقه را
پیش گرفته اند و جمعی از طواغیت بنی عباس و گروهی از اتباع ایشان نیز در رواج
دادن این طایفه کوشیده اند و با ایشان غایت محبت ورزیده اند و ایشان
را اولیا و ابدال و اقطاب نام کردند و معجزات بسیار بر ایشان بستند و نسبت
دانستن غیب باایشان دادند و درین دو نظر داشتند یکی آنکه مرتبه حضرت امیر المؤمنین
و سایر ائمه معصومین را در چشم جهال پست کنند و معجزات ایشان را در نظرها سهل
وانمایند و گویند معجزه و خارق عادات دلیل بر امامت نیست دیگر آنکه دعوی مکاشفه
ایشانرا دلیل بر امامت خلفای ثلاث سازند و گویند که این جماعت که صاحب
مکاشفه اند بامامت شیوخ ثلثه قایلند و اگر ایشان بر حق نمی بودند میبایست که این گروه
که غیب دانند به بطلان ایشان شهادت دهند و جمعی از سنیان که دعوی
این گمراهان را دلیل بر حقیقت مذهب باطل خود ساخته اند با ایشان کمال
محبت ورزیده اند و از غایت محبت است که فرقه از سنیان با این طایفه دارند
سخنان کفر ایشان را تاویل میکنند و زور ها میزنند که کفر ایشانرا در چشم

کوردلان ایمان کامل دانمایند فلعنة الله علیهم وعلی مشایخهم الزندیقین علیهم
واصلیه اند این طایفه گویند ما بخدا واصلیم یعنی بحق تعالی رسیده‌ایم وبا او پیوسته
ایم بعضی این مذهب را نیز از اصول مذاهب صوفیه شمرده اند چنانکه گذشت
وحق این است که ایشان از فروع وشعب اتحادیه اند که چون بر زشتی اعتقاد
ورسوائی خود اطلاع یافته اند دست بر وصول زده اند وعقیده فاسده
خود را این لباس پوشانیده اند پس وصول بحق را این طور معنی گفته اند
وخود را بیشتر از دیگران رسوا کرده اند ودر فضیحت خویش بیشتر از طوایف
دیگر مبالغه نموده اند وبه بعضی از مقالات شنیعه وافعال قبیحه از اتحادیه متمیز
ومتفرع شده اند واز آنجمله یکی آنست که میگویند نماز وروزه وحج وسایر
احکام شرعیه را ازین جهة وضع کرده اند که آدمی با آن تهذیب اخلاق نماید
پس چون ما تهذیب اخلاق نموده‌ایم ومعرفت اشیا وشناخت حق تعالی
مارا حاصل گشته بخدا واصل شده‌ایم تکالیف شرعیه از ما برخواسته
وهیچ چیز بر ما واجب نیست وتمام محرمات بر ما حلال است ودیگر میگویند که
هرکس باین مقام عالی رسید هرچه از وصادر شود از شرب خمر وزنا ولواط
وغیر آن هیچکس را براو اعتراض نرسد وهرچه کند از امثال این امور از ان
منع نتوان کرد واز و نیکو باشد اگر خواهد با مادر وخواهر ودختر خود وطی
کند اورا حلال باشد واگر با پسران ودختران وزنان مردمان مقاربت

نماید

نماید از او فیض با ایشان رسد واگر کسی را بر خود افکند او را روا باشد بلی
هرگاه مقتدی ایشان مثل ملا میرزا جان شیرازی کسی باشد که میگفته باشد
نفس ناطقه او چه زیان دارد چون ایشان نگویند واین هرزها نسرایند
ملای روم میگفت در خطبه از خطبهای مثنوی که چون حقیقت حاصل شود شریعت
باطل شود وحکایت ملاقات شمس تبریزی با او ودختر وپسرش را بخشیدن شمس تبریزی
بران وبه جهة او شراب خریدن وبر دوش کشیدن که ملا جامی در نفحات
الانس نقل کرده شهرت تمام دارد وخواجه نصیرالدین طوسی در کتاب نهج الحق
درباب ترک نماز ایشان وعذر آوردن در ان آنچه خود دیده وشنیده
ایراد نموده اگر کسی خواهد که بداند که بدان دو کتاب رجوع نماید وبباید
دانست که ترک نماز وسایر فرایض وحلال دانستن جمیع معاصی طریقه دین
جمیع صوفیه است چنانکه شیخ مفید وغیر او از علمای شیعه بیان نموده اند
وحدیث نیز دلالت بران دارد ولیکن بعضی از فرقه صوفیه اظهار آن کنند و
بعضی از اظهار آن ابا دارند واکثر ایشان بعمل کردن بفرایض واظهار عبادت ودین
مردم نادان را فریب میدهند وبعضی از ایشان چون واصلیه وملامتیه وتسلیمیه
ارتکاب محرمات را بظاهر مستحسن میدانند وبعضی ظاهر کردن آنرا قبیح
شمارند ودیگر آنکه طایفه واصلیه میگویند که اگر بر یکی از ما شهوت غالب
شود وخواهد که با دیگری مجامعت نماید وان شخص امتناع نماید از فرقه واصلیه

نخواهد بود بلکه کافر خواهد بود و آنکس که خواهند با او مجامعت کنند و او اباحت
کند خواه زن باشد و خواه مرد بدرجهٔ ولایت رسیده از اولیای عظیم القدر است
و میگویند رابعه و غیر او از زنان دیگر بودند که بواسطهٔ برآوردن حاجت اهل الله
بمرتبهٔ ولایت رسیدند و مزخرفاتی این گروه میگویند بسیار است که دلیل بر کفر
و زندقهٔ ایشان مینماید و ذکر همه باعث ملال میشود فرقهٔ سیم حبیبیه اند و این
طایفه میگویند که چون بنده بدرجهٔ معرفت بسیار رسید و بدوستی حق سبحانه
وارد دستی و یکرنگی رسید قلم تکلیف از او برخواست و خطاب امر و نهی از او
منقطع شد و از بندگی و قید عبودیت خلاص شد پس در آن هنگام حرام است
برو مقید بشریعت بودن ظاهر است که چنین اعتقادی محض زندقه و الحاد است
و این طایفه عورتهای زنان خود را از خلق نپوشند و گویند دوست ترین خلق
عالم نزد حق تعالی با هم دیگر آنکه دیوانگان را دوست دارند لاف مریدی مجانین
زنند و بمریدی ایشان افتخار کنند و بسیار باشد که بعضی از سفیهان بتقلید
ایشان مرید و معتقد دیوانگان شوند و علی ابن الحسین موسی ابن بابویه
قمی در کتاب قرب الاسناد روایت کرده از علی ابن ابراهیم بنی هاشم جعفری
که گفت سئل ابو محمد العسکری عن المجنون فقال فان کان موذیا فهو فی حکم السباع
والا فهو فی حکم الانعام یعنی پرسیدند از امام حسن عسکری که از دیوانگان الحمد ... که اگر برنجانند و آزار رسانند در حکم حیوانات خواهد بود و این طایفهٔ حبیبیه نیز

و در بسیاری ... باشند الا

برادها

هرزها بسیار گویند پس باید که مومنان از ایشان بپرهیزند تا در
ورطهٔ ضلالت نیفتند و دیگر آنکه بعضی گفته اند که واصلیه و حبیبیه یک فرقه
اند و این سخن غلط است زیرا که در ترک نماز و روزه و سایر فرایض و
حلال دانستن جمیع محرمات اگرچه با هم موافق اند اما بر خلاف یکدیگر
مقالات بسیار دارند که بآن از هم متمیز میشوند اگر کسی ایشان را از این
روی یک فرقه داند که هر دو در باطن ملحدند و بنابر مصلحت روزگار خود اظهار
اسلام میکنند پس بیشتر طوایف صوفیه انتحال دارند و تصوف را پرده و ستر
الحاد خود کرده اند خذلهم الله و ترکهم فی اسفل السافلین فی النار فرقهٔ چهارم
ولائیه اند ایشان گویند که چون بنده بدرجهٔ ولایت رسید با خدای
تعالی شریک شده پس در جمیع صفات ثبوتی و سلبی با خدا شرکت دارد
و گویند مرتبهٔ ولایت از نبوت و رسالت بالاتر است و چون از ایشان
پرسند که ولایت چیست گویند لی قائمان بودند و این جماعت ان
کردن را حرام میدانند و میگویند ما بر زنده کردن مردگان و میرانیدن
زندگان قادریم و بغیر از این لاف ها بسیار زنند و ایشان نیز دیوانگان
را دوست دارند و مزخرفات این فرقه نیز بسیار است اقتصار کردم تا بملالت
نرسید فرقهٔ پنجم مشارکیه اند که خود را افضلیه نیز گویند و اهل دین ایشان را
مشرکه خوانند و ایشان دعوی مشارکت با انبیا کنند و گویند ما در مرتبهٔ

پیغمبران فضیلتی شریکیم لیکن خدا ما را عزیز داشته که ما مأمور بدعوت خلق نیستیم
اگر خواهیم خلق را دعوت و هدایت کنیم و اگر نخواهیم نکنیم و ما را بر پیغمبران فضیلتی
دیگر هست و آن اینست که ملک واسطه نیست میان پیغمبر و خدا و
میان ما و خدا واسطه نیست پس ازین جهة ما از پیغمبران افضلیم و طایفهٔ
ولائیه نیز این دعوی کنند و این کفر را گویند و این فرقه شارکیه
مانند طایفه ولائیه اند و دعوای اماتت احیا و احیای اموات کنند
لیکن بی خانمان بودن شرط ندانند و آنها دعوای شرکت با خدا
کنند و آنها دعوای شرکت با انبیا کنند و این گروه نیز زندیق اند
و ملحد اند لعنهم الله و فرقه نهم شمراخیه اند و مذهب این طایفه اینست که چون
صحبت دائم شود و حال راه یابد امر و نهی و سایر امور شرعیه باطل شود
و شنیدن سازها و ارتکاب مناهی از کل لقمه های حرام و غیر آن جمله
حلال گردد و گویند زنان و کودکان ما و دیگران چون گل و ریحان اند که
بوی آن بر خاص و عام مباح است بدانکه اصل این طایفه از خوارج بوده
بوده اند و شمراخیه نام طایفه ایست از خوارج و این گروه از آن طایفه بوده
و اینست که ایشان را باین نام میخوانند این طایفه اگرچه بصورت
اهل صلاح در عالم میگردند اما مفسد اند و مدام در کمین اند که شخصی را
فاسد عقیده گردانند و همیشه منتظر اند که شخصی را بدام آورده از راه

ببرند

ببرند لیکن در پیش هیچکس اظهار اعتقاد خود نکنند و هرگاه ببینند که سفیهی
فریب ایشان خورده بغایت معتقد ایشان شده اندک اندک از اعتقاد
باطلهٔ خود در کارش کنند تا بحدی او را بنفی وجود حضرت واجب الوجود تعالی
شانه رسانند و او را مانند خویش ملحد سازند و بر او منت ها گذارند و گویند
ترا ارشاد نمودیم و معارف محقق گردانیدیم و هادی و رهنمای تو شدیم
و اگر نتوانند اظهار اعتقاد خود کردن در برابر مریدان گمراه نماز درستی کنند
و بسیار باشد که از برای فریب دادن احمقان و رفع مظنهٔ مردمان
تکیه زنند و خاطر ایشان اطمینان کنند که با اعتقاد به نماز و روزه و حج و
سایر احکام شرعیه داریم و این فرقه هر جا که نشینند از خود منجر بالقتل شوند
و بیشتر این گروه خرقه ها و تسمیه ها پوشند و از فرقه های که در باطن ملحد
باشند و تصوف را پناه و گریزگاه عقیده فاسده خود سازند یکی
ازین فرقه اند و ایشان بغایت فریبنده و گمراه کننده باشند
و قتل چنین جماعت واجب و لازم است فرقه دهم مباحیه گویند ایشان
باشند و اصلیه اند گویند همه چیز بر عارف مباح و حلال است و امر معروف و نهی
منکر در مذهب ایشان باطل است و بردن و خوردن مال مردم بدزدی
و هر وجه که باشد حلال دانند و جمیع فروج را بر خود مباح میدانند حتی وطی
برادر و خواهر و پسر و دختر خود گویند شک و یقین هر دو حجاب راه است

این طایفه نیز باتفاق ملحد اند که خود را صوفی نام کنند و در پناه
تصوف گریزند و ایشان نیز بدترین خلقند و مستوجب طرد و لعن
و تبرا و از قتل فرقه هشتم لاابالیه اند ایشان بعلانیه مرتکب معاصی
و مناهی شوند و دران مبالغه تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار
و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را گمان بد
بخود اندازند اگرچه جمیع طوایف صوفیه بجبر قایلند و میگویند خیر و شر
هر دو بتقدیر خداست اما این طایفه دران مبالغه بیشتر دارند و گویند
ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات شرف فروتنی است
ازین جهت که مردمان ایشان را بسبب ارتکاب عصیان ملامت
نکنند و این درجه ایست بغایت بلند که دست هیچ کس از عابدان
بآن نرسد و این گروه نزد جمیع طوایف صوفیه عزیز اند بعضی
از متعصبان مانند جامی و غیره در مقام توجیه و اصلاح افعال ایشان
درآمده اند شیعه باید که فریب نخورد و التفات بقول متعصبان
ننماید فرقه نهم حالیه اند و این طایفه گویند دست زدن و رقص کردن
و نعره زدن اختیاری نیست و این کذب محض است و اگر اختیاری
نباشد از جانب شیطان است چنانکه در حدیث واقع است و این
جماعت رقص و سماع را حال نام کرده اند و میگویند چون ما بیهوش شویم

خدا نیز نما

خدا نیز نما آید و سر ما را در کنار گیرد و با ما راز گوید و ما با او راز گوییم و دست در گردن
هم کردن و نعره زدن و شادی و طرب نمودن ما بواسطه تجلی حق است
در ما و صفات خدا حالی است که در وقت سماع و حال بر ما ظاهر شود و در ما
و در ما پیدا آید و در حالت سماع صفات خدا را در ما میتوان یافت
و این قوم را اعتقاد آنست که از روی شهوت روی پسران و شاهدان
را دیدن و بوسیدن بلکه زنا و لواطه کردن ثواب است و این بی
دینان روی ایشان را مصحف نام نهاده اند فضایح و قبایح این
طایفه نیز بسیار است و نقل همه آن باعث ملال است فرقه دهم
مدهوشیه اند ایشان گویند که در محل سماع و بیهوشی حوریان بهشت
بما نازل میشوند و ما دران وقت با ایشان نزدیکی میکنیم و ایشان
با ما هم زبانی میکنند و از غیب ما را خبر میدهند و بغیر ازین چیزها
فیض بما میرسد و این گروه با آنکه منکر شرع و دین اند بعد از خستگی
و اظهار بیهوشی غسل میکنند تا سفیهان را فریب دهند و این
جماعت نیز بغایت غوی و فاسد عقیده و ملعونند فرقه یازدهم واقفیه اند
و این فرقه از آنجهت خود را این نام نهاده اند که چنانچه اظهار میکنند اعتقاد
ایشان است که هیچ کس را بر اسرار معرفت خدا جز ایشان وقوف حاصل
نموده و خدا را بغیر ایشان کسی نشناخته و غیر ایشان کسی بمرتبه وحدت

واقف نشده اما دانایان رموز حقیقت و معرفت یعنی متابعان شریعت
رسالت و راهروان طریق شاه ولایت که واقفان دقایق حقیقتند
ایشان را توقیفیه نام کرده اند چون دانسته اند که این فرقه توقف
نمودن در عمل کردن باحکام شرعیه و کسب کردن علوم دینیه و دیگر
بسبب آنکه این جماعت میگویند که دلیل عقلی و نقلی موجب توقف
سالک است در اولین منزل زیرا که خدا را بدلیل نتوان شناخت
و بدلیل باو نتوان رسید و چون انچنین باشد پس اگر کسی خواهد
که خدا را ببیند و بشناسد و براسرار و معرفت او وقوف یابد
باید از کتب علوم دینیه روی بتابد و در خدمت پیر کامل بشتابد
و سعی نماید تا هر چه خواهد او را حاصل شود فرقهٔ دوازدهم تسلیمیه اند ایشان
گویند تا کسی بمقام تسلیم نرسد بمرتبهٔ عالیهٔ عرفان نخواهد رسید
و او را عارف نتوان گفت و گویند تسلیم عبارت از آنست که هر چه
پیر گوید و طلبد مرید اجابت کند و علامت تسلیم آنست که چون
پیر خواهد که با مرید وطی کند مرید گردن رضا و تسلیم نهد تا پیر حاجت خود را
حاصل کند و بر خلاف رضای پیر عمل ننماید و اول خبری که این طایفه بمرید حوالت
کنند زنجیری یا رسنی باشد که در گردنش اندازند و آن را رشتهٔ تسلیم نام
کنند فرد طایفهٔ وصلیه و قلندریه نیز این طریق سلوک است و اعتقاد ایشان این مرتبه

البته

البته بغایت بلند و باید دانست که قلندریه چندین گروهند
و بیشترین ایشان ملحد بوده اند و اکثر سفیهان این طور کسان را
درویش می پندارند امید که حضرت الله تعالی همه را دانائی و بینائی
کرامت فرماید بحق النبی و آله المعصومین فرقهٔ سیزدهم تلقینیه اند و
ایشان را نظریه نیز گویند ایشان را اعتقاد آنست که نگاه کردن
بکتب علوم حرامست مگر کتابی که در علم تصوف باشد و در پیش پیر
کامل خوانده شود و گویند معرفت جز بتلقین حاصل نشود و خواندن
علوم دینیه را مطلق حرام دانند و گویند هر چه علما در مدت هفتاد سال
و بیشتر بتعلیم و مطالعهٔ کتب حاصل کنند بیک ساعت تلقین و ارشاد
پیر حاصل شود و گویند هر چه مردان راه و سالکان طریق از درگاه الٰهی
یافته اند بنظر و ارشاد پیر کامل یافته اند نه بخواندن و تعلیم و رفتن از
علمای ظاهر و خود را از علمای باطن میشمارند و گویند آنچه اهل شریعت بآن
مشغولند علم رسمی و ظاهریست از علم باطن بی بهره اند و علم در حقیقت
علم باطن است و هر کس از علم باطن خبر دارد نزد ایشان عارف و کامل
و محقق است هر چند جمیع طوایف صوفیه این هرزه میگویند و دعوی علم
باطن میکنند اما این طایفه که باطنیه نیز نام خود نهاده اند این معنی را
از باطنیهٔ اسمٰعیلیه کسب کرده اند و این طایفه را اعتقاد آنست که ایمان

مخلوقیست و گویند مرتبهٔ ولایت کسبیست و بریاضت حاصل میشود و
اکثر ایشان نبوت را نیز کسبی دانند و این جماعه مانند بیشتر طوائف صوفیه
مریدان را کلاه و خرقه دهند و چهل روز در خلوت نشانند و از خوردن
حیوانی منع کنند و آن خلوت نشستن را چله نام کنند و این دو عمل
در این امر را در برابر اعتکاف وضع کرده اند خذلهم الله بیانهم و دفع شرهم
وطغیانهم فرقه چهاردهم کاملیه اند که متابعان شریعت غرای محمدی و پیروان
ملت بیضای احمدی ایشان را کاملیه خوانند این گروه در غایت جهل
دعوی کمال کنند و بکنایه خاطر ایشان سفیهان کنند که ایشان پیر
کاملند حقا که کمال جهل اینست که این طایفه گویند که پیر کامل میباید طلب
کرد و چون کسی بیاید میباید که دست از دامنش کوتاه کنند و این فرقه نیز مانند اکثر
طوائف صوفیه خوانندگی و رقص را عبادت نام کنند از برای آنکه احمقان
کمال صلاح بایشان رود و بایشان چیزی دهند و کلمه لا اله الا الله را وسیله
و واسطه فریب دادن مردمان کرده اند و ز راه فسانه سخن گویند و استجلاب قلوب
عوام کالانعام با آن سخنان نمایند و شکم پرستان را در پی خود اندازند و
از مردمان بابرام بالفریبندگی گیرند و بخورد شکم پرستان دهند و بعضی از
ایشان نشیند که بخانه مردمان روند و شکم پرستان را با خود برند تا شکم
ایشان پر شود از آن خانه بیرون نروند و اگر ایشان را نبرند خود البته طوف

خانها

خانها کنند خصوصا خانهای ظالمان و بعضی ازین فرقه باشند که در بازارها
و کوچها و دکان اهل بازار نشینند و بازاریان را از کسب کار و خرید و فروخت باز دارند
و خبث و غیبت علما و مردم دیندار کنند و آن بیچارگان را بوسوسه از راه برند و ایشان را
با علمای دیندار و دشمن سازند و جمعی از کاهلان بجهت آنکه بواسطهٔ آن فریبندگان شبها و بیدینان
و جلوها برند در رواج دادن بازار فریبندگان و خبیثان کوشند و بهر جا نشینند
تعریف ایشان کنند و بازی از گمراهان را گرم سازند و معجزها برای ایشان بندند و
آنرا کرامات نام کنند و بسیار باشد از عوام که از بس فریب ایشان خورده باشند
با وجود آنکه خود فایدها از ماکول و ملبوس و نقد و جنس بایشان میرسانند از روی تعصب باطل
معجزها از ایشان نقل کنند و بر باشد که از غایت نادانی و بی حیائی سوگندها
و دلائل محکم خورند که ما خود این طور کرامتی از فلان پیر دیدیم و این طایفه کاملیه خود را
تارک دنیا گویند اما بیشتر از همه کس طالب دنیا باشند و پیشهٔ ایشان مکر و خدعه و شیوه
ایشان تزویر و حیله باشد و حرکات مختلفه کنند و گاه نعره زنند چنانکه مردمان
بر خود بلرزند و گاه آواز لیت و ضعیف سازند و اگر قرآن خوانند مقید بصحت آن بصحت
نباشند و اگر قرآن را صحت دهند و درست خوانند آن هم از برای فریب دادن
مردمان باشد و شیعه باید که از صحبت ایشان و ملاقات الخاصه اجتناب نماید و بپا
لوسهای ایشان فریب نخورد فرقه پانزدهم الهامیه اند این طایفه نیز از آموختن
علم رو گردانند و اعتقاد بحشر و نشر ندارند و عمر را با موختن شعر و بذله خوانی و ترنمات

ونغمات مطربان وغنا وسرود صرف کنند وشعرهای که ملحدانه از آن بیرون
آید بیشتر یاد گیرند ومیگویند هرچه جمیع عالم در مدت عمر خود بخوانند وتعلیم گیرند
ومطالعه حاصل کنند ما در یکدم بآن ملهم میشویم ایشان نیز درین طریقه
لذات لعبت وملحد ومرده دیدار بینند وحلال وحرام در نزد ایشان یک
سان است وکفر ورات نام اسلام برخود نهاده اند فرقه شانزدهم
صاحب نوریه اند اگرچه کتاب بیان الادیان میگوید صوفیه در اصل دو فرقه اند
یکی نوریه ودیگری حلولیه اما بسیاری از علمای شیعه وسنی گفته اند که یکی
از آن دو فرقه حلولیه ودوم اتحادیه اند چنانکه گذشت ونوریه از فروع وشعب
ایشان است بهمه حال ایشان گویند دو حجابست یکی نوری ودوم ناری و
حجاب نوری مشغولیست بکسب صفات حمیده چون شوق وتوکل وتسلیم
ومراقبه وانس ووجد وسماع وحال وحجاب ناری مشغولیست بافعال شیطانیه
چون فسق وفجور وحرص وشهوت وامثال آن وگویند مرد باید که در رضا وتسلیم
ومراقبه ووجد وتوکل بوده اگرچه این نیز حجابست اما آخر این پرده دریده شود
معنی رضا وتسلیم ومراقبه وتوکل را نیافته ونفهمیده اند وگویند که نه امید
برحمت خدا باید داشت ونه بیم از عذاب وعقاب او ودیگر گویند هرچه در عالم
واقع میشود نتیجه نار ونور است واین بعینه مذهبیست از مجوس که بنور ونار
قایلند فرقه هفدهم باطنیه اند که ایشان دعوی علم باطن میکنند مانند

تلقینه

تلقینه ودیوالکمال را صاحب باطن میدانند وایشان را مجذوب نام کنند
وبغایت دوست دارند مانند حبیه وگویند هرچیزی از عبادات معطل دارند
وانرا ندانند الا اهل باطن وبیشتر مقالات وعقاید باطنیه اسماعیلیه است
وفرق درمیان این است که ایشان پیشوای خود را امام نام کنند و
مقتدای خود را شیخ وپیر گویند وباطنیه اسماعیلیه خلفای ثلاثه را دشمن
دارند وانجماعت دوست دارند ومزخرفات این طایفه نیز بسیار است ایشان را
وذکر آن همه موجب ملال وطول مقال میگردد فرقه هژدهم جوریه اند این
را اگر میسر باشد البته الوان از ابریشم محض وزرینه وزربفت در پوشند
ومجالس از ساز وخمر وشاهدان وامردان آراسته دارند واستماع
نقش وصورت ودف ونی وسایر سازها نمایند وقصه های دروغ نمایند
خصوصا قصه های گران که آنرا شاهنامه نام کرده اند وندانسته اند
که در بعضی از کتب معتبره امامیه مسطور است ومرویست از حضرت امام همام
محمد تقی که آنحضرت از حضرت رسول خدا روایت نموده که فرموده ذکر علی
ابن ابی طالب عبادة ومن علامات المنافق ان یتنفر عن ذکره ویحب
استماع القصص الکاذبة واساطیر المجوس علی استماع فضائله ثم قرأ واذا ذکر الله
وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة ولهم عذاب مبین یعنی یاد کرد
علی ابن ابی طالب عبادتست واز علامات منافقست که می‌اید وتنفر می‌نماید

از یاد کردن او و خجستیار میکنند شنیدن قصهای دروغ دراوصاف
مجوسیرا بر شنیدن فضایل آنحضرت بعد از آن امام ع خواند این آیه را
و اذا ذکر الله تا باخر آیه پس پرسیدند از آنحضرت ع از تفسیر این آیه
آنحضرت فرمود که آیا نمیدانید که بیغمبر خدا امیر بایدکه یاد نمیشد علی ابن
ابیطالب را در مجلسهای خود پس بدرستی که یاد کردن علی یاد کردن
منست و یاد کردن غیر او انکسانی اند که ایمان ندارند باخرت و
ایشانرا است عذاب خوار کننده و ابن بابویه در اعتقادات
آورده که پرسیدند از حضرت صادق جعفر ابن محمد ع از قصه خوانان
که آیا گوش داشتن ایشان حلالست آنحضرت فرمود که نه حلال نیست
فرمود هر کس که گوش بدارد بناطقی پس بتحقیق که او را پرستیده پس اگر ناطقی
باشد که از خدا سخن گوید یعنی روایت گوید و حق گوید آن گوش کننده
خدا را پرستیده و اگر ناطقی باشد که از ابلیس سخن گوید یعنی سخنان باطل
و دروغ گوید آن گوش کننده ابلیس را پرستیده و محمد ابن یعقوب کلینی
در کتاب مستطاب کافی مثل این حدیث حدیثی از ابی جعفر ع روایت کرده و چون
در این زمان اکثر حکام شرع از فرقه جوریه اند و بدلیل آیه و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و حدیث و ایاکم و الرشوة فانها
محض الکفر و لا یشم صاحب الرشوة ریح الجنة اما اینطایفه چون میدانند

که خمر و شاهدان و سازها در مجلس خود حاضر کردن رسوائی از حد گذرانیدند
است بناچار دست از آن داشته اند لیکن از خوانندگی یاران و قصه
خوانان و شاهنامه گویان دست نمیدارند از آنجهة که همه کس نمیدانند
که استماع خوانندگی و قصه و شاه نامه فسق است و با آنکه اکثر طایفه جوریه
بیشتر از باقی طوایف صوفیه در ریا کوشند معهذا دعوی برادت از ریا
کنند و گویا ما عارفیم آنچه از فسق و فجور و جور و ستم میکنیم و اکثر ایشان از جهت فخر و ریا میکنیم
خود را از طایفه ملامتیه میشمارند و ملامتیه با کمال نامقیدی از این طایفه
عار میدارند و میگویند ما بر خود ظلم میکنیم نه بر غیر و ایشان بر خود و بر غیر
خود ظلم میکنند اگرچه ملامتیه کاسهای این گروه ترد میکنند و چشم بر آتش
ایشان دارند و این جماعت اگر دست یابند بتعدی و ظلم و تعدی مال مردمان
را بستانند بلکه خانهای ایشان را بآب رسانند و رحم مطلق در دل
ایشان نباشد و بجز خوردن حرام و افعال ناشایست کاری نکنند
و اگر بعضی از ایشان نیکو بیا کنند البته لعبه نباشد و هر یک را از ایشان
متوسل بجاهلی بلکه متمسک بملحدی شوند که پشمینه پوشیده باشند یا لونگ
گرفته باشند که تن آسایی و فراغت و فریب دادن این جماعت با مریدی
نادانی شوند که خرقه باوضری باشد پوشیده باشد و لاف های گزاف
زند و زرد آفاقانه سخنان در کار ایشان کنند و این ابلهان ندانسته اند که

کوشه گیری ایشان چنانکه در حدیث واقع است از برای صید کردن عقلیت
و احمقان است و از غایت سفاهت اتباع آن فریبندگان را در
ولیش پندارند و بسیار باشد که از سادات و علما و صلحا و اتقیا و مردم
بر ایشان که در واقع در ولیش ایشانند لب بستم گیرند و بآن ملحدان دشنام
دا ایشان را صاحب کشف و کرامات و مستجاب الدعوه دانند و بسیار باشد که خود نیز
این طور دعواها کنند و این گروه در بردن مال مردمان و حرام خوردن
بنوعی حریص باشند که اگر نتوانند که بستم و عنف و رشوه و بهانه جریمه از
از مسلمانان و غیر ایشان بغیر حق بگیرند بدزدی و خیانت مال ایشان را
ببرند و اگر بآن نیز قادر نباشند بقرض گیرند و پس ندهند و صرف خویش و آن گروه
نادرویش کنند و بسبب اینکه آن مال حرام را صرف ایشان کنند عذاب و عقاب
ایشان را مضاعف کرده اند و معلوم است که آن جماعت اعتقاد ثواب و عقاب
خدا در روز جزا ندارند که اگر معتقد میبودند راضی بظلم و جور نمیشدند و اکثر ایشان را
این صفت باشد و الحق آن پیران و این مریدان گمراه خر مناسبت تمام به
یکدیگر دارند و آن پیران فریبنده مکار این طور مریدان رشوه خوار ستمکار را
میخواهند و ظاهر این است که این طایفه فاسد عقیده اند دریافته اند که
آن فریبندگان از دین بیزار بنابرین میل تمام بایشان دارند و دلیل بر آنکه
طایفه جوریه اعتقاد بخدا ندارند این است که سادات و علما نزد ایشان خوار ند

و آن

و آن ملحدان فریبندگان نزد ایشان بغایت صاحب اعتبار اند اگر
عالمی یا سیدی از روی گمراهی دم از تصوف زند یا بنابر مصلحت روزگار
و مکر و خدعه خود را صوفی نام کرده ریش خند ایشان کنند و او را عزیز
دارند و این فرقه بکبری چند از ملامتیه متمیز و متفرع شده اند یکی آنکه
ملامتیه اظهار اجتناب از بردن مال مردم کنند و این گروه از
دزدی کردن و رشوه و ربا خوردن و بظلم و ستم از مردمان گرفتن
پروا ندارند و اگر توانند بهانها بر خلق گیرند و فاش ظاهر کنند و ملامتیه
هرچه گویند از ناشایست گویند که ما این کار رکیک آن میکنیم که مردمان
ما را ملامت کنند و این جماعت گویند این فعلها از برای دفع ریا
میکنیم و ملامتیه مرید و معتقد ملحد دیگر شوند و اکثر جوریه بجاهلی که پشمینه
پوشیده باشند یا ملحدی که دعوای کشف و کرامات کنند و لاف زنند
و سخنان یا در هوا گویند متوسل شوند و ملامتیه چون واصلیه ترک نماز و روزه
و سایر فرایض کنند و گاه باشد که بعضی از ایشان بذکر جلی از روی
ریاکاری و دغلی مشغول شوند و از عبادات و از همین اکتفا نمایند
و جوریه بسیار باشد که بسایر مفروضات و مستحبات عمل کنند بلکه
بنماز جماعت حاضر شوند با آنکه مانند پیران خود معتقد بشرع و دین نباشند
از روی ریاکاری با نوع عبادات پردازند که باین وسیله شاید خود را

ننگ نام سازند فرقه نوزدهم عشاقیه اند هریک ازاین جماعت خود را
عاشق گویند و دوستی خدا را عشق نام کنند و ندانند که عشق مرضی است
از امراض دماغی و گویند مشغول شدن بغیر خدا باز ماندنست از معرفت
خدا و باین حال و باین دعوی با پسران و دختران مردم عشق میورزند و
میگویند که المجاز قنطرة الحقیقه یعنی مجاز پل عشق حقیقیست و اکثر از
غایت بیدیانتی و خدا ناترسی اقرار به پیغمبر خدا نکنند و گویند این حدیث
است که پیغمبر فرموده و اکثر این فرقه در عشق ورزیدن با امردان و زنان نعوذ بالله من ذلک
مردمان مبالغه عظیم نمایند و خود را تکلیف بران دارند و گویند این
عشق مجازیست و عشق مجازی موصلست بعشق حقیقی که دوستی خداست و این
گروه با پیغمبران بغایت دشمنی باشند و گویند انبیا و رسل خلق را
تکلیف از خدا باز داشته اند و گویند مرد باید که التفات بقول
پیغمبران و اوصیای ایشان نکنند که بزرگترین سدی در این راه است
پیغمبران و اوصیای ایشانند و باین حال اظهار دوستی خلفای ثلاثه
کنند و سنیان را از خود راضی دارند و آن ملاعین را مدح گویند و اگر
بشیعه رسند از برای فریب ایشان اظهار دوستی ائمه معصومین
کنند و عداوت پیغمبران و اوصیای ایشان را نزد همه کس ظاهر نکنند
و هر خرافاتی که این زندیقان میگویند بسیار است ترک نقل آن میکنیم

تا موجب

تا موجب ملال نشود فرقه بیستم جمهوریه اند این فرقه مذاهب و عقاید
اکثر طوایف صوفیه را برهم میزنند و میگویند که هیچ چیز را رد نباید کرد و بد
نباید گفت بلکه همه را دوست باید داشت زیرا که در هر کس و در هر چیزی از
اجزای الهی است و گویند کفر و اسلام ابراهیم و نمرود و موسی و فرعون
و محمد و ابوجهل و علی و ابن ملجم و حسین و یزید و عاصی و مطیع و ملحد و موحد
همه خوبند و تمام را نیک میدانند و چون نصاری سگ و خوک و سایر
چیزهای که در شریعت نجس است پاک دانند و هیچکس را بهیچکس نامحرم ندانند و
و در تجبیر و تشبیه و تجسیم و صورت و رویت و وحدت وجود مبالغه
تمام دارند و پیشتر مذکور شد که اصل مذاهب صوفیه دو مذهب اند
دو مذهب است و باقی فروع آنست و ظاهر آنست که بیشتر فروع آن دو مذهب منقرض شده
و اکثر صوفیه که امروز هستند جمهوریه اند و همه را از برای خود یک مذهب
ساخته اند و ایشان نیز دوستی خدا را عشق نام کرده اند و دعوای علم
باطن نموده اند و علوم دینیه را علم ظاهر گفته اند و مذمت کرده اند و چون
بوحدت وجود قایلند با فرعون و نمرود و ابن ملجم مردود و دیگران از
ظلم و شرار منافقین محبت دارند و آنرا دوستی خدا میشمارند و اگر در
بعضی از اوقات بدان را مذمت کنند مصلحتی در آن می بینند و در آن هنگام
بنا بر مصلحت بر خلاف اعتقاد خود کار میکنند تا سفیهان را بضلال اندازند

وایشان نیز با پسران و دختران و زنان عشق ورزند و گویند با ایشان عشق
نورزیده‌ایم بلکه با خدا عشقبازی کرده‌ایم زیرا که ما بر هر چه مینگریم خدا را
در آن می‌بینیم و گاه گویند که عشق با دختران و پسران مردمان و ورزیدن عشق
مجازیست و این عشق مجازی بحقیقی میکشاند و ما را بمطلوب اصلی میرساند
و این طایفه نیز از جملهٔ لشانند و دیوانگان را دوست دارند و ایشان را
از اکابر اولیاء الله شمارند و غنا و سرود و دف و نی و سایر سازها را حلال
دانند و بسیار باشد که در مجلس ذکر دف و نی حاضر کنند و طایفهٔ ملامتیه را
بزرگ مرتبه دانند و کوشش بسیار در اصلاح احوال و افعال زشت ایشان
نمایند و دعوی کشف و کرامات کنند و بر یکدیگر مخرقات بندند و مردمان را
گمراه سازند و اکثر این فرقه کلاهها و لباسهای نامتعارف وضع کرده‌اند
و مریدان را بآنها متأذی ساخته‌اند و بعضی از ایشان گویند قبول
داریم که غنا حرامست اما از خوانندگیها هر چه بطرب در نیاید غنا نیست
هر چند که با ترجیع باشد فضایح و قبایح این طایفه بحد و پایان نیست و ذکر
زیاده از این باعث ملال خاطر دوستان میشود فرقهٔ حبیبیه از آن قبیل اند
که ایشان را خداعیه نیز گویند این جماعت فرقه باشند خبیث و دون
که از برای پر کردن شکم و تحصیل دنیا در فریب دادن خلق خدا درآیند و اکثر ایشان
وضعهای شیادانه و فریبنده سازند و جمعی از ایشان وضعهای ملحدانه

افتاد

اختیار کنند و کلاههای چند که پیران ایشان اختراع کرده‌اند بر سر بندند
بی شال و دستار بعضی شال عسلی با دستار بر دور آن پیچند
و سر آن کلاهها را از میان آن بیرون آورند چنانکه زی اکثر سنیان
و ملحدانست و بعضی بیشتر لباس را عسلی کنند چنانکه زی مجوس است
و بعضی که بسبب غرور در میان مردمان خود را بطور کلاهها و جامها
بپوشند مریدان را بپوشیدن آن امر کنند و کلاه و خرقه بایشان
دهند و اکثر این فرقه قائل برقص و سماع اند و بیشتر ایشان مانند جمهور در
عقاید و مذاهب اکثر این جهال را دوست دارند و در هم آنچه از برای خود
یکمذهب سازند و پیران گمراه خود را در میان مردمان رواج و شهرت دهند
و جهال را دوست ایشان گردانند و ضد و منکر سادات و علما باشند و
همه را دشمن دارند بتخصیص کسی را که در میان حال صوفیه مداهنه ننمایند و اگر
شخصی را بقدری علم باشد که آنرا از برای تحصیل وجه معاش حاصل کرده باشد
نه از برای رضای خدا خود را از ایشان شمارد و با تقلید استاد و معلم کنند
و ندانند که ایشان غلط کرده‌اند و بنابراین پیران گمراه این طایفه را هیچ
گویند او را دوست دارند و بهر جا که رسند تعریف او کنند و در آن مبالغهٔ
عظیم نمایند و چنانکه او بازار آن بیدینان را گرم میکنند ایشان نیز بازار
آن دوستی و بنای از دین بیخبر را گرم سازند و مکرر دیده‌ام که مردی از علوم بهره

بلکه از سواد خالی و مطلق بی بهره بود و بمجرد آنکه کلماتش را از معنی میگفت این گروه
او را اعلم و افضل علمای عصر میگفتند و بسا باشد که کسی جلیل القدر عالمی باشد اما بسبب
آنکه طالب دنیا باشد و ببیند که این طایفه بسیار شده اند و بسیار
کسی را از عوام کالانعام فریب داده اند خود را صوفی نام کند که شاید طایفه
او را در میان عوام شهرت دهند و جماعتی را که فریب داده اند دوست
او گردانند و یا خواهد که جماعتی از عوام که میل بعلما دارند باین روش فریب
داده ایشان را نیز مرید و معتقد خود سازند و اگر چه در تعریف علما اخبار
و احادیث بسیارست و لیکن در مذمت علما هم اخبار و احادیث بسیارست
از انجمله در کتاب مستطاب کلینی مسطورست که حضرت ابی عبد الله جعفر ابن محمد
الصادق فرمودند که وحی فرستاد خدای تعالی بداود علیه السلام که مگردان
میان من و خود عالمی را که شیفتهٔ دنیا باشد که باز میدارد ترا از طریق
دوستی من بدرستی که آن عالمان راه زنندگان بندگان منند بدرستی
کمادنای چیزی که با ایشان میکنم و کمترین جزای که ایشان را میدهم آنست
که شیرینی مناجات خود را از دلهای ایشان بر میدارم و دیگر بسند معتبر از
حضرت امیر المومنین مرویست که آنحضرت فرمود که وقود النار یوم القیامة کل غنی
بخل بماله علی الفقراء و کل عالم باع الدنیا بالدین یعنی هیزم آتش دوزخ در روز
قیامت هر مالداریست توانگریست که بخل ورزیده باشد و مال خدا را از مال

خود بفقرا

خود بفقرا نرسانیده باشند و عالم و دانشمندیست که دین را بدنیا فروخته باشد
و دیگر حدیثی است که سید مرتضی ابن داعی الحسینی الرازی رحمة الله روایت میکند بسند — بسید
معتبر از شیخ مفید که او روایت میکند از احمد ابن محمد ابن الحسن ابن احمد ابن الولید — رضوان الله علیه
و او از پدرش محمد ابن الحسن و او از سعد ابن عبد الله و او از عبد الجبار و او از حضرت
امام حسن عسکری ع که آنحضرت مخاطب ساختند ابو هاشم جعفری را و فرمودند یا ابا هاشم
زود باشد که زمانی بیاید بر مردمان که رویهای ایشان خندان و شکفته باشد
و دلهای ایشان سیاه و تیره باشد سنت در میان ایشان بدعت باشد و بدعت
در میان ایشان سنت باشد مومن در میان ایشان خوار و بی مقدار باشد
و فاسق در میان ایشان صاحب اعتبار باشد امیران ایشان نادان و ستمکار
باشند و علمای ایشان بر درهای ظالمان سیر کنند گدایان باشند توانگران
ایشان بدزدند توشهٔ فقیران و درویشان را و خوردان ایشان تقدم
نمایند بر بزرگان هر نادانی نزد ایشان مرد آگاهی باشد و هر بدسگال و حیلت
گری نزد ایشان درویش باشد تمیز نکنند اهل آن زمان میان مرد پاک اعتقاد
پاک دین و میان شکاک فاسد بد اعتقاد و نشناسند میش را از گرگان خون
خوار یعنی درویش را از سباع ضاره مردم آزار علمای ایشان بدترین خلق خدا
باشند بر روی زمین زیرا که ایشان میل کنند بفلسفه و تصوف بخدا قسم که
ایشان از حق برگشته اند و میل بباطل کرده اند و مبالغه نمایند در دوستی

مخالفان ما و گمراه کنند دوستان ما را پس اگر منصبی یابند از رشوها
سیر نشوند و اگر فرو گذاشته شوند یعنی اگر منصبی نیابند بریا خدا را عبادت
کنند بدان و آگاه باش که ایشان از راه زنان مومنان باشند و
دعوت کنندگان بکیش ملحدان پس هر کس دریابد ایشان را میباید حذر
کند از ایشان و نگاه دارد دین خود را بعد از آن امام فرمودند که ای ابو
هاشم این آن خبریست که حدیث کرده از برای من پدر من و از آبائش از جعفر
ابن محمد علیهم السلام و این از سرهای ما است پس نهان دار آنرا مگر از اهلش
و اخبار در این باب بسیار است مجملا هرگاه هر که از علما که طریق تصوف
پیش میگیرند یا غافلند از این اخبار و تقلید دیگران کرده و گول سنیان
خورده یا او را غرضی از اغراض دنیوی منظور است البته بعضی از طایفه زراقیه باشند
که اظهار بیرغبتی بدنیا کنند و باین طریق جمعی از ابلهان را فریب دهند اما عاقل
فریب ایشان نمیخورد و مرد خردمند میداند که همه حب دنیا و مطالب دنیا
اگر همه دوستی ریاست باشد تنها بر ایشان غالب خواهد بود و منتهی خواهش
که جمعی معتقد ایشان باشند و ایشانرا پیر و پیشوای خود دانند و حاصل
البته ازین معنی حاصل نمیشود که با دوستان خدا این دکان [illegible] خود گرد
نمیباشد و ایشان گروهی اند که بر مردمان راه کمال ایشان نمیگیرند پس
لازم نیست که پیروان احمد و آل صلوات الله الملک المتعال هر کس را به بینند که دعوی

تصوف

تصوف میکند خواه عالم باشد و خواه جاهل با او رغبت نکنند و معتقد او نباشند
و بدانکه طریق سنیان و دوشمنان اهل بیت پیغمبر آخر الزمان آنست که او پیش
گرفته و اگر آنکس میل به تصوف کرده اعم از آنکه طریقه زراقیه پیش گیرد انکار او
بر هر مومنی واجب باشد و اگر ظاهر گردد بحلول یا اتحاد یا وحدت وجود
قایل است مومن باید بداند که از دایره اسلام بیرون رفته و حال آنکه صوفی
نمیباشد که یکی از اینها و بجبر قایل نباشد مگر آنکه از روی نادانی و حماقت و مکر
و خدعه در تصوف زده باشد چنانکه گذشت و بدانکه آنکس که با دعوی علم
دعوی تصوف مینماید اگر در واقع ربطی بعلم و علما دارد و یا جاهلیست که نادان
او را از علما میداند ضرر او بیشتر است در دین و فساد او اشد و اعظم است در احوال
دکار سایر مومنین و اخبار و احادیث بسیار در طور کسان وارد و واقع است طعن آل
از ائمه معصومین ع و ظاهر است که مردمان بسبب او بیشتر از راه میروند و بغلط
او اکثر از راه حق گمراه میشوند خصوصا هرگاه گمان صلاح و تقوی باو برند نمیدانم
در روز جزا بعضی از ملایان پیش خدا بر پای و شیخان خود رای هرزه درای چگونه
خواهد بود و جواب حضرت حق تعالی را چه خواهند گفت دیگر آنکه اکثر طایفه زراقیه
مانند بیشتر طوایف صوفیه که قبل ازین مذکور گشت دعوای کشف و کرامات کنند و
لاف زنند و بآن احمقانرا فریب دهند و بذله گوی و ترنمات و نغمات و سرود
دوست دارند و آن جمعند سوم را پیشه خود سازند و حلقه زنند و کلمات

لا اله الا الله را با تقطیعات و نغمات گویند و شعرها در آن میان خوانند یعنی
یا مصرعی را با اوزان و تقطیعات موسیقی خوانند و کلمهٔ لا اله الا الله را با آن وزن
و تقطیع ترتیب دهند و در این شبهه نیست که غنا مد صوتیست که مشتمل
باشد بر ترجیع مطرب اگرچه با تقطیع نباشد و حال آنکه این جماعت تقطیعات
موسیقی را نیز با آن جمع میکنند و باتفاق علمای اثنا عشری غنا حرام است و فاعل
و سامع آن عاصی و فاسق و مردود الشهاده است و هر که اندک شعوری دارد میداند که
باین روش ذکر کردن خلاف شرع اطهر پیغمبر است و روش اهل بدعت است و
بعضی از نادانان گمان کرده اند که بادروا الی ریاض الجنة که در حدیث واقع است
حاضر شدن بمجالس این فاسقانست و ندانسته اند که حضرت الله تعالی
فرموده که ادعوا ربکم تضرعا و خفیة یعنی بخوانید پروردگار خود را بزاری و پنهانی
پس چون تواند بود که پیغمبر خدا مردم را ترغیب نماید بمبادرت نمودن بمجلس ملعونها
که فریاد زدن و عربده کردن و غنا و سرود و لگد زدن بلکه دست بر هم زنند
و رقص کنند و بچرخ درآیند و خود را بیهوش نمایند و هر که در آن طور مجلسی حاضر
شود مردود الشهاده خواهد بود بجای آنکه خود بفعلهای ایشان قیام و اقدام نماید
و حال آنکه شیعه و سنی نقل کرده اند که باین نحو ذکر کردن از بدعتهائیست که در
اواخر زمان بنی امیه و اوایل بنی عباس شایع شد اگرچه منشا شیوع آن معاویه
بود پس معلوم شد که حدیث مذکور باین معنی که بعضی از نادانان و جمعی از جهال

میگویند

میگویند که ذکر بمعنی نماز و بمعنی قرآن آمده چنانکه در کلام ملک علام از ذکر اشاره
به پیغمبر و اهل بیت او فرموده که فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون و در احادیث
نیز واقع است بنحویکه گذشت که پیغمبر خدا فرموده که ذکر علی بن ابی طالب ذکری
و ذکری ذکر الله و ذکر را معنیهای دیگر هم هست و این ضعیف بادروا الی ریاض الجنة
را که مستوفی در کتاب نقض حیلی امامیه مولانا علی تقریبی بیان کرده برخورده که
اشاره به پیشنمازی در نماز فرموده هر که خواهد بداند بدان کتاب رجوع نماید
و اما این گروه که حلقه میزنند و کلمهٔ لا اله الا الله را که از قرآن است با اشعار و ابیات
جمع میکنند و با ترنمات و نغمات و تقطیعات و اوزان موسیقیه ادا مینمایند
باز چندین فرقه اند اکثر ایشان محتاجی اند که بواسطهٔ کاهلی در کسب معاش و شکم پرستی
و فریب دادن مردمان نادان این طریقهٔ نامرضیه و این روش مذمومهٔ مخترعه را
پیش میگیرند تا کار نکنند و مردم سفیهٔ نادان نقد و جنس و خوردنی و پوشیدنی
و غیر آن بجهت ایشان برند و جمعی از ایشان هستند که امیدوارند که باین تقریب
مانند صاحب کاران و امثال ایشان نامی در عالم بگذارند و تا زنده باشند احمقان
ایشان را بنده باشند و چون بمیرند قبر ایشان را بت خود ساخته زیارت
نمایند و چون می بینند که با آنکه مدتها از رحلت و فوت اینها گذشته هنوز جمعی از
فریبندگان و متعصبان و بعضی از مستضعفان و بیخردان اگر راه بگور ایشان
برند بزیارت کردن ایشان التفات نمایند بلکه چنان که بت پرستان

و در پیش بتان سجده میکنند ایشان در پیش قبرهای ایشان سجده میکنند و
هرجا که می نشینند ایشانرا مدح میگویند و تعریف بسیار میکنند بلکه بر
ایشان از قبیل معجزات خبرها می بندند اگرچه امر خصوصیت بزراقیه ندارند
بلکه اکثر طوایف صوفیه را این رسم معاودت هست و ملحدان خود در تعریف پیران
و شهرت دادن ایشان مبالغه عظیم دارند فی الحقیقه رئیس و رئیس ملحدان
ایشانند و جمعی از زراقیه که خوانندگی کردن و مطربی نمودن دوست دارند
روی بالجماعت می آورند و خود را افضل الطایفه میسازند و گروهی بواسطه آنکه
از استماع غنا و سرود و شنیدن نغمه سرائیهای القوم مرود محظوظ میشوند و
نفس ایشان مایل عصیان است پیروی نفس و هوا کرده دران مجالس این
دکان داران نابکار و خودفروشان مکار باشند حاضر میشوند و کسب
ایشان منتظم میگردد و بعضی از برای بازی کردن و برجستن و چرخ زدن
و در هم غلطیدن باین فرقه متصل میشوند و برخی بهوای پسران خوش روی
و امردان خوش گفتگوی بایشان متوسل میگردند و لاف مریدی ایشان
میزنند و بعضی از برای شیئی که دران ها کنگلان برند یا از برای آنکه آن جماعت
به جای برای آش خوردن روند ایشانرا باخود ببرند خود را طفیلی و فدوی ایشان
قاپقان می سازند و جمعی باشند که اکثر این مطالب ایشانرا منظور باشد که
بلکه این امور باعث رزق و شیوه و عدد و اعتراف ایشان گردد و قلیلی هستند که

ازغایت

از غایت نادانی مردم ایشان را خوب تصور میکنند و روش و طور ایشانرا
طور و طریق دوستان خدا می پندارند و از روی بیعقلی هوادار و مرید ایشان
شده باعث گرمی بازار آن فریبندگان میگردند و جمعی هستند که هوس آن
دارند که بعد از طی مرحله مریدی باطله بوادی گمراهی پیری برسند و از غایت
حماقت نمیدانند که اگر در آوان جوانی در این آرزو بلکه در زمان طفولیت در این
تمنا بمیرند و باک پیری نرسند از برای ایشان بهتر است و نمیدانند که پیری
و مریدی از اختراعهای طایفه مبتدعه است مجملا اکثر این فرقه زراقیه مانند طایفه
کاهلیه هرزه گشتن و هرزه گفتن و با پسران و دختران مردمان عشق ورزیدن
پیشه خود میسازند اما کاهلیه طلب وجه معاش و طلب علم را حرام میدانند و این
و این فرقه چنین نمیدانند و بسیار باشد که بعضی از ایشان برای فریب
مردمان بطلب علم و خواندن قرآن مشغول شوند بلکه از جهت آنکه مردم را
بیشتر فریب دهند دست بر پیشه زنند که وجه معاش از آن حاصل کنند و
اکثر این فرقه زراقیه مانند تلقینیه و اکثر طوایف صوفیه کلاه و خرقه بمریدان
رسانند و ایشان را در چله نشانند و امر بترک حیوانی کنند و دعوای
علم باطن کنند و بعضی از ایشان باشند که گوشه گیرند و بآن روش
انعام آدمی صورت آدم را صید کنند و جمعی از ایشان بخانهای مردمان
ضعیف عقل روند و ایشانرا وسوسه کنند و بعضی بر دکانهای جمعی از بازاریان

که از قواعد دین بیخبرند در مجلس ایشان نشینند و بگفتگوهای که دانند و توانند
ایشان را فریب دهند و گروهی از ایشان مجلس سازند و هنگامه گرم
کنند و بسا لوسیها در پیش گیرند و خوابها در تعریف خود سازند و سخنان
یا در هوا گویند چنانکه گمان برند که ملک وحی تکلم میکنند و از غیب خبر میدهند پیغمبران
و معجزات از خود وا گویند و دعواها کنند مانند آنکه فلان را زدیم و فلان را
شفا دادیم و فلان را بمنصب رسانیدیم و فلان را غنی کردیم باین روش مردم
سفیه را بدام کشند و گرفتار مکر خود گردانند و فرقه از ایشان از غایت
مکاری و دنیا دوستی با هر طایفه خود را دوست نمایند و با شیعه شیعه و با صوفی
صوفی باشند و با هر گروهی بمذاق و مشرب ایشان سخن گویند و چون
بهم کیشان خود رسند بر خلاف آنچه پیشتر گفته اند گویند مانند جمعی
از منافقان که خطاب الهی در شان ایشان فرموده که و اذا لقوا
الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزءون
و مجموع این گروه زراقیه در نهایت محبت دنیا و دوستی آتش
و حلوا خود را بمردمان نادان قانع و تارک دنیا وانمایند بدانکه صوفیه
قاطبه از مخالفان اهل بیت اند مگر قلیلی ازین فرقه که در زمان استیلای
مخالفین از روی تقیه نام این طایفه بر خود میگذاشته اند و ایشان را
علامتی بوده که بآن از غیر ممتاز بوده اند و شیعیان در هر زمان ایشان را

به تشیع

به تشیع می شناختند لیکن شیعه باید که فریب جمعی نخورد که دعوی علم و
دانش میکنند و بضرورت تقیه میل بتصوف کرده اند که باعث تصوف
ایشان در غیر زمان تقیه یا جهل است و حماقت یا مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت
چنانکه در چندین حدیث وارد است و آن احادیث را از چندین کتاب
معتبره از کتب علمای شیعه دیده ام و در چندین سند از مشایخ خود
شنیده و در کتاب نص جلی فی امامة مولانا علی ثبت نموده و بعضی از آن
احادیث در آخر این باب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مجملا باید دانست
که تصوف عبارت از اصطلاحات و اعتقادات طایفه ایست که شیعیان
ایشان را صلاحیه گفته اند و بدیگر نامها ایشان را خوانده اند چنانکه در اول
این باب گذشت و نامهای ایشان نامهای مذهب ایشان نیست چنانکه
بعضی دیگر از فرقه اشاعره و برخی را معتزله نام کرده اند لیکن صلاحیه را نام
بسیار است چنانکه مذکور گشت و قدمای علمای ما در کتب مقالات ذکر
هر یک از اشاعره و معتزله را در بابی جداگانه کرده اند ذکر صوفیه را هم در باب
علاحده نموده اند و در بابهای دیگر هم تقریب ایشان را طعن زده اند چنانکه
سید مرتضی با آنکه بعد از شیخ الطایفه بوده و در شمار متاخرین است
در کتاب تبصرة العوام دو باب در بارهٔ ایشان نوشته و مع ذلک در
بعضی دیگر از بابهای آن کتاب اشاره بدی و بد اعتقادی ایشان نموده

ولبعضی از علمای بالخصوص در رد ایشان کتابها تصنیف کرده اند و آنرا
موسوم بکتاب الرد علی الحلاج کردانیده و تعجب دارم که جماعتی با دعوی تشیع
نام خود صوفی میکنند چرا نام خود جبری و اشعری یا مرجی و خارجی نمیکنند و
بدیگر نامهای طوایف نواصب خود را موسوم نمیگردانند و بهیچ وجه ظاهر
نیست که چرا از همه نامهای مخالفین ائمه معصومین علیهم السلام و اسمهای ملاحده و
زنادقه این نام را خوش کرده اند آیا ازین نام که بر خود میگذارند
حاصلی دارند بغیر آنکه بازار فریبندگان و ملحدان را گرم میگردانند و اگر
در واقع شیعه اند از ان نمیترسند که آنان از مردمان که خبری از دین
دارند گمان فریبندگان و بد اعتقادی بایشان برند یا بحماقت و
سفاهت ایشان را نسبت دهند و باید دانست که چنانچه مشرک
عبارت از کسی است که آتش یا بت یا غیر آن را پرستد صوفی
عبارت از کسیست که بحلول و اتحاد یا بوحدت وجود که غلو است در اتحاد
قایل باشد و این هر سه در مذهب شیعه کفر است بدانکه بسیار
هستند که مطلقا اعتقاد بوجود حضرت حق تعالی جل شانه ندارند
و تصوف را گریزگاه خود ساخته اند و علامات ایشان آنست که
با پادشاهان و علمای دیندار عداوت دارند و بسیار باشد که در
برابر نیز اظهار دشمنی کنند مگر با عالمی و سیدی دشمن نباشند که

[illegible]

از برای

از برای دنیا یا از روی نادانی یا بالغ غلبیت و اغوا طریق ضلالت پیش
گرفته اند باشند چنانکه گذشت و دیگر شیعه باید بانکه فلان شیخ و
یا فلان ملا از متاخرین چنین نوشته گول نخورد و بداند که ایشان فریب تلبیس
و گول ایشانرا خورده اند و ازین معنی غافل نشود که غلط بر همه کس بغیر از
ائمه معصومین علیهم السلام و پیشتر گذشت که بلکه نمیتوان یافت از علمای شیعه که این
نحو با این طایفه کرده باشد و بحقیقت ایشان قایل شده باشد و بسیار
کس از ایشان کتابها در مذمت این فرقه نوشته اند و اخبار و احادیث
بسیار در طعن این طایفه نقل کرده اند پس متمسک شدن بانکه صاحب
اشارات یا شارح آن و امثال ایشان چنین گفته اند یا عالمی و
اشباه او چنین نوشته اند یا چنگ باخبار ضعیفه و متشابه و روایات
مموهه و قرآن و حدیث را مانند ملحدان بمدعا و رای خود تفسیر و تاویل
کردن و خود را و دیگران را گول زدن و بر ضلالت و اضلال افزودن است
و دیگر بدانکه این چند گروه که شمردیم و ذکر اندکی از عقاید ایشان کردیم
و فرقه های دیگر را که نام نبردیم مانند نوربخشیه و نقشبندیه و برزشیه
و غیر ایشان همه بظاهر سنی و فاجرند و اکثر در باطن بد اعتقاد و کافر
اگر مسلم داریم که سنی مسلمانست و الا خواهیم گفت که همه بظاهر و باطن
کافرند مگر قلیلی از جمهوریه که قبل ازین بوده اند که بعضی از بادامان شیعه

بلکه نوشته اند که وبعضی از گفتگوهای ایشان را محمول بر تقیه تصور
کرده اند و ندانسته اند که غلط کرده اند و فرقه از جوریه و جمعی از زراریه
که در زمان ما بهم رسیده اند که خود را شیعه نام کرده اند و میکنند
وعوام شیعه را گمراه کرده بوادی تصرف افکنده و می افکنند هر عاقل
منصف که اندک تأمل نماید از گفتار جمهوریه و کردار جوریه و زراریه معلوم
میشود که ایشان میل تمام دارند چون گریزگاه ملحدان را بهتر از تصوف
نیست اینست که اکثر ملحدان خود را صوفی نام میکرده اند و میکنند و باید
دانست که ملحدان هرگاه خواهند موحدی را مانند خود فاسد عقیده
گردانند در اغلب اوقات با او اول از راه تصوف پیش می آیند و خود را
با او صوفی مینمایند و بسیار باشد که بعضی از غایت بی اعتقادی خود را صوفی
نام کنند تا هرچه خواهند از فسق و فجور میکرده باشند و پیغمبران ایشان را
از ائمه صوفیه شمارند و اکثر علما و شعرای صوفی خود طایفه زراریه را طعن
زده اند و خود معلوم شد که علمای شیعه که در قدیم بوده اند صوفیه را مطلق
منکر بوده اند و چون منکر نباشند که امامان ایشان صوفیه را مذمت
کرده اند بلی منکر شده اند کسی از ایشان که میدانسته اند از روی
تقیه این نام بر خود گذاشته اند و با آنکه بعضی از طوایف سنی باتفاق شیعه
بغایت انکار مانند قدمای علمای شیعه بغایت انکار صوفیه می نموده اند

ملحد شمرده اند و بعضی از شیعیان در میان ایشان از روی تقیه خود را صوفی
نام میکرده اند و بر در تصوف میزده اند چون میدیده اند که هر که در میان ایشان
زنا و لواطه میکند متعرض او نمیشوند و اگر کسی زنی را متعه کند در مقام
قتلش در می آیند و چون میدانند ملحدان که از سنیان و از ان صوفیان
ایمن نیستند و اگر شیعه بدست ایشان افتد باتهمت متعه بهیچ وجه
امانش نمیدهند و بدانکه دلایل عقلیه و نقلیه بر کفر صوفیه بسیار است و بعضی
از ان در کتاب نص جلی بتقریب مذکور شده اگر کسی خواهد بدان کتاب
رجوع نماید و در این باب چون سخن باطناب کشیده و بعضی از کلمات تکرار
یافته باید که دوستان امیر المؤمنین بر حذر کمترین را ببذیرند و بدانند که باعث
این اطناب و اکثار احادیث بسیار است که از پیغمبر خدا و امامان ما علیهم السلام وارد
شده و در ان مبالغه عظیم نموده اند که پیروان ایشان در این باب
کوتاهی ننمایند از الجمله سید مرتضی در کتاب فصول و ابن حمزه در کتاب هادی
الی النجاة و کتاب الحاوی المطالب بسند خود از شیخ مفید و او بسند خود از امام
بحق ناطق جعفر ابن محمد الصادق ع روایت نموده که آنحضرت فرمود که پیغمبر خدا فرمود که اذا رأیتم اهل الریب والبدع من بعدی فاظهروا البراءة منهم واکثروا من سبهم والقول فیهم والوقیعة وباهتوهم کیلا یطمعوا فی الفساد فی الاسلام ویحذرهم الناس ولا یتعلموا من بدعهم یکتب الله لکم بذلک الحسنات ویرفع لکم به الدرجات فی الآخرة
و حال آنکه ما ذکر عقاید و مذاهب و قبایح و فضایح ایشان را در این کتاب
مختصر کرده ام و اگر کسی خواهد بتفصیل بر بعضی دیگر از احادیثی که در مذمت ایشان
وارد شده مطلع گردد بکتاب الفصول و کتاب الهادی الی النجاة رجوع کند و دیگر آنکه

هرگاه جمعی از اینها که دعوی علم و دانش کنند از طور اخبار و احادیث بیخبر باشند
و بعضی از ایشان کتمان امثال این احادیث را تقیه نام کنند و جمعی
فریب دنیا و گول نفس و هوا خورده به پنهان داشتن این طور اخبار و احادیث
همه اکتفا نکنند بلکه باغوای شیطان خود طریق مخالفان پیش گیرند البته
جمعی شبهه روی میدهد و نزد دیگران رفته شبهه بکثرت حجت میگردد
و مرتبه مرتبه دین از دست میرود و باید دانست که این حدیث که گذشت
در کتاب مستطاب کلینی نیز در باب مجالست اهل معاصی بسند صحیح مسطور است
اگرچه اکثر اهل روزگار از غایت بیخبری از دین یا بواسطه بی اعتقادی
به شریعت حضرت سید المرسلین بعلت مماثلت و جنسیت با اهل عصیان
و بدعت مجالست و مصاحبت مینمایند و ایشان را درویش نام میکنند
و بمرتبه در این باب مبالغه دارند که جاهلان را که بغیر از خوانندگی کردن
به بکر فسق ها مثل لواطه و غیر آن مشهورند در مجالس مقدم بر خود بلکه مقدم
بر اهل دین می نشینند و بدیدن و زیارت ایشان میروند با آنکه آن
فاسقان نام خود صوفی نهاده اند قناعت بهمان نموده هیچ تحقیق نمینمایند
که این جماعت از معرفة الله و شناخت پیغمبر و ائمه معصومین عارینند و بهیچ حال
از اصطلاحات و اعتقادات صوفیه خبری ندارند و قواعد مذهب باطل خود را میدانند
یا از آن نیز عارینند بلی کلاه و خرقه و وضع شیادانه خرهای زمانه را کافی است

واز برای

واز برای فریب دادن ایشان احتیاج بمعرفت و استعدادی نیست پس اگر
کسی بهم رسد که اندک چیزی از علوم دینیه خوانده باشد و بر بعضی از اصطلاحات
صوفیه هم وقوف یافته باشد خرهای این زمانه را چنانکه باید پالان
خواهد کرد و داد مدعا در این دنیا که بهشت اوست خواهد داد اتفاقاً
حدیثی که مشعر بر این است که بلی سنگی که میخورند پالان میکنند خرانرا در باب
این گروه وارد است و آن حدیث اینست که ابن حمزه و سید مرتضی از
شیخ مفید بواسطه نقل کرده اند که او بسند خود نقل نموده از محمد ابن الحسن ابن
ابی الخطاب که از خواص اصحاب چند امام معصوم است که او گفت با حضرت امام
علی النقی ع بودم و آنحضرت نشسته بود در مسجد پیغمبر خدا در مدینه پس جماعتی
از اصحاب آنحضرت درآمدند و یکی از ایشان ابو هاشم جعفری بود و او مردی
فصیح و بلیغ و او را نزد آنحضرت منزلتی عظیم بود و بعد از آن داخل مسجد شدند
جماعتی از صوفیه و در یک جانب حلقه زده نشستند و به لا اله الا الله مشغول
شدند پس امام ع باصحاب فرمود که التفات نکنید بدین فریبندگان که
ایشان خلیفه های شیاطین اند و خراب کنندگان قواعد دینند اظهار زهد
میکنند از برای آسایش دادن جسمها شب بیداری می کشند بجهت شکار کردن
چارپایان یعنی مسخر کردن انهائی که مانند چارپایانند چنانکه حق تعالی میفرماید
اولئک کالانعام بل هم اضل سبیلا گرسنگی میخورند عمری تمام تا رام کنند از برای پر کردن

بامرده بان
کارهای بزرگ و ربودن دل مرد احمق میگویند با آشکارا و خود را در دوستی خدا
می اندازند و ایشان را نرم نرم شیطان در چاه گمراهی خود می افکنند و اوراد
ایشانست رقص کردن و دست زدن و اذکار ایشان سرائیدن
و غنا کردنست و پیروی نمیکنند ایشانرا مگر سفیهان و اعتقاد نمیدارند
بایشان مگر بیخردان و احمقان پس هر کس برود بزیارت یکی از ایشان
در حالی که زنده باشد یا بدیدن یکی برود و در حالتی مرده باشد یعنی بر
سر قبر یکی از ایشان بدعا کردن برود حکم آن دارد که بزیارت شیطان
و عبادت بتان رفته باشد و هر کس یاری نماید و مدد کند یکی از ایشانرا
حکم آن دارد که یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده باشد و مدد
نموده باشد پس مردی از اصحاب آنحضرت گفت که اگر معترف بحقوق
شما باشد یعنی بامامت شما اعتراف داشته باشند پس آنحضرت غضبناک
بر او نگریست و فرمود این گفتار را بگذار از آنکس که معترف بحقوق ما باشد
براه با فرمان ما نمیرود و مخالفت ما نمیکند آیا نمیدانید که اینطایفه خسیس ترین
طایفه های صوفیه اند و صوفیه همه از مخالفان ما یند و راه و روش ایشان
غیر راه و روش ما است و نیستند ایشان مگر نصاری و مجوس پس اینست
بعد از آن آنحضرت آیه اولئک الذین یجهدون فی اطفاء نور الله را تا باخر
تلاوت فرمود و ترجمه اش اینست که ایشان آنانند که کوشش می نمایند

دارد

در فرو نشانیدن نور خدا و حضرت الله تعالی تمام میکند نور خود را اگر چه مکروه
میدارند با گرویدگان طرفه اینست که سنیان قبرهای صوفیان را زیارت
میکنند چنانکه صاحب کشف الغمه در اواخر و اول این مختصر مذکور گردید بلکه — گذشت چنانکه
آن قبرها بت خود ساخته مانند بت پرستان در پیش آن سجده میکنند
ابن حمزه در کتاب انجاز المطالب فی ابراز المذاهب و در کتاب هادی الی النجاة
من جمیع المهلکات هر دو میگویند که در شهری حاضر بودم که شیخ ابوالفتوح رازی
رحمة الله مدفون است پس بنیت حج متوجه مکه معظمه شدم و در وقت بر
گشتن گذارم باصفهان و محلت جیلان و بعضی دیگر از محلات آن شهر
افتاد دیدم که آنقدر از مردم آن شهر بزیارت شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی
اصفهانی و حافظ ابونعیم که پدر استاد اوست و شیخ یوسف بنا که جد
شیخ ابونعیم است و شیخ علی ابن سهل و امثال ایشان که سنی و مشایخ
صوفیه بوده اند میرفتند که شیعه شهر ری و لواحق اش هزار یک بزیارت
امام زاده عبدالعظیم نمیرفتند مؤلف این کتاب محتاج برحمت حضرت
رب الارباب احمد اردبیلی گوید مرا گذار باصفهان افتاد دیدم که مردم آن
بلده شیخ ابوالفتوح عجلی شافعی اصفهانی را الشیخ ابوالفتوح رازی نام کرده
بودند و باین بهانه بعادت پدران خود این قبر سنی را زیارت میکردند و اکثر
جهال مردم آن دیار این کردار دارند زیرا که پنجاه ماه زیاده از دیدن آن

نسبت بحضرت شاه ولایت ثابت شکسته و نابینا گفته اند و درین زمان که مذهب
شیعه بقدری قوت گرفته ایشان مانند پدران چندان مجتنب شاه مردان
ندارند و باید دانست که چون سالهای بسیار ظلمه و اشرار در بلاد اسلام استیلای
تمام داشتند مقابر اکثر اولاد و احفاد ائمه معصومین و اکابر اصحاب و احباب ایشان
مستور و نهان ماند و قبور بسیاری از علمای سنی و گوشه نشینان ایشان ظاهر
بوده و چون مذهب حق امامیه در بلاد ایران اندک قوتی یافت بعضی بحیران از عذاب
گور و مصاحبت یار و منور طمع تحصیه مردمان نادان از نزدیک و دور افتیدند و نذر
برخی از آن قبور که در انجه دو دلو دکرار امام زاده ها مشهور ساختند باید شمندی از شیعه
منسوب گردانیدند و ما بسیار از کس از دیوالکان و مردمان فاسد عقیده دیدم که عوام
کالانعام معتقد ایشان بودند و بعد از مرگ ایشان گور ایشان را زیارتگاه خود
ساختند بلکه قبر ایشان را از احترام زیاده از احترام و اکرام مرقد پیغمبر و امام می نمودند
مجملاً بغیر از انچه مذکور شد احادیث در نهی از دیدن و زیارت و اعانت نمودن
صوفی و هم نشینی با ایشان کردن بسیار است و یکی دیگر از جمله احادیثی که بسند مذکور
یعنی ابن حمزه و غیر ایشان از ثقات علمای شیعه از شیخ مفید نقل کرده اند با سند
صحیح باین فقیر رسیده و بسبب اطناب کمتر درین باب داده است که حضرت امام
فرمود که قایل نمیشود بتصوف احدی مگر از روی مکر و خدعه یا گمراهی و ضلالت
یا جهل و حماقت اما کسی که خود را صوفی نام کند از روی تقیه پس نیست بر او گناهی.

ودر

و در بعضی از روایات است که علامت ایشان آنکس است که اکتفا نماید بنام
گذاشتن بر خود و قایل شود بچیزی از عقاید باطله صوفیه پس شیعه باید که از جمیع
این طوایف بیزار باشد و سخنان زراقانه و سالوسیهای ایشان فریب نخورد
تا در ورطه ضلالت و گمراهی نیفتد اگرچه مقامات و عقاید زشت و افعال ناشایست
صوفیه بیشمار است و اخبار و احادیث در مذمت ایشان بسیار است لیکن
چون این مختصر را بیش ازین گنجایش نبود بهمین چند کلمه اقتصار نمود و از جمله
مواعظ و نصایح امام بحق ابو جعفر ابن محمد الصادق علیه السلام یکی آنست
که فرمود کفارة عمل السلطان الاحسان الی الاخوان یعنی کفاره عمل پادشاه عمل
نیکویی کردن با برادران است و دیگر آنکه فرمود که هیچ مومنی نیست که خوشحالی
بجماعتی از مومنان برساند مگر آنکه خدای تعالی خلق کند از آن سرور و خوشحالی
ملکی که عبادت حق میکرده باشد و تمجید و تحمید و توحید او بجای می آورده
تا وقتیکه آن مومن برحمت خدا واصل شود و چون در لحدش گذارند آن سرور
و خوشحالی بقبر او داخل شود و گوید که من آمده ام تا مونس تو باشم و هرجا که
از تو چیزی پرسند و در مانی بیاد تو دهم و ترا بر دین تو ثابت بدارم و در قیامت
در هر محلی همراه و رفیق تو باشم و از حق تعالی گناهان ترا شفاعت کنم و منزل
ترا بتو بنمایم در بهشت و ایضاً از کلام معجز نظام آنحضرت است که فرموده من لم
یکن لاخیه کما یکون لنفسه لم یعط اخوه حقا یعنی هرکه نباشد از برای برادر

مومن چنانکه از برادران خود سست حق برادری بجا نیاورده است و ایضاً
از حکم و مواعظ آنحضرت است که فرموده لیس کل من نوی شیئاً قدر علیه و لا کل
من قدر علی شیء وفق اصاب له موضعاً فاذا اجتمعت النیة والقدرة
والتوفیق والاصابة فهنالک تمت السعادة یعنی چنین نیست هرکه نیت
خیری و کاری داشته باشد قادر بر آن شود و بجا تواند آورد و نه هر که
قدرت یافت توفیق کردن آن می یابد و نه هر که توفیق یافت جای آنرا
میداند و آنرا چنانکه باید میکند و بآن میرسد هرگاه نیت و قدرت
و توفیق کردن و بموضع و مستحق رسانیدن جمع شد سعادت تمام است و
ایضاً در ترغیب توبه میفرماید که تاخیر التوبة اغترار و طول التسویف حیرة والاعتلال
علی الله هلکة والاصرار علی الذنوب امن لمکر الله یعنی توبه را تاخیر کردن و امروز را
بفردا افکندن فریب خوردنست و نادانی و چنین خواهد و چنین خواهم سرگردانی است
و بامید رحمت و بخشش گناه کردن خود را در هلاکت انداختن و مصر بر گناه بودن
از مکر خدا ایمن بودنست و حق تعالی فرموده یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
یعنی از مکر خدا ایمن نمیباشند مگر زیانکاران و ایضاً فرموده که اذا اقبلت
الدنیا علی احد اعطته محاسن غیره و اذا ادبرت سلبته محاسن نفسه یعنی دنیا چون
بکسی روی می آورد نیکیها و خیر دیگران را بنام او میکنند و چون از کسی
گذشت نیکیهای کردار نیک او را هم از او سلب میکنند و بر طرف میسازند

ایضاً

ایضاً از ترجمه کلام آنحضرت است که سه چیز باعث بزرگی دنیا و آخرت است نیکی در حق
کسی که با تو بدی کرده است و عطا کردن بکسی که ترا محروم نموده و پیوستن به شخصی
که از تو بریده و ایضاً فرموده که شش طایفه بسبب شش صفت هلاک میشوند امرا
بسبب ظلم و عربان بعصبیت و دهقانان بکبر و سوداگران بسبب خیانت
و روستاییان بسبب جهل و نادانی و علما و فقها بسبب حسد بر یکدیگر و ایضاً
فرموده که بهترین بندگان کسی است که در او پنج خصلت جمع باشد اگر نیکی
از و بفعل آید از آن خوشحال باشد و اگر بدی از و سر زند از آن پشیمان شود
استغفار نماید و با و اگر چیزی بدهند شکر آن بجا آورد و اگر ببلایی گرفتار شود
صبر نماید و اگر با و بدی کنند از او درگذرد و بر او نگیرد و ایضاً از آنحضرت منقول است
که در مقام تعداد نعم الهی و وراثت حضرت رسالت پناهی میفرمود که علم
بچندین قسم منقسم است باین عبارت که علمنا غابر و مزبور و نکت فی
القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الابیض و الجفر الاحمر و مصحف فاطمة و ان عندنا
الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه و چون از معنی حدیث پرسیدند فرمود
که غابر علم بخبرهایست که خواهد شد و مزبور علم بخبرهای گذشته است
و مراد از نکت فی القلوب الهام است و نقر فی الاسماع حدیث ملایکه است
که میشنوم کلام ایشان را و دیده نمیشود و جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله
در آنست و حکم نیست که بیرون آید تا قایم آل محمد بیرون بیاید و جفر ابیض ظرفی است

که توراة موسی و انجیل عیسی و زبور داود و کتب سابقه در آنست و مصحف فاطمه
صحیفه ایست که هرچه میشود تا روز قیامت بنام هر کس در هر جا که فرمان
ده و امیر و حکم روا و پادشاه خواهد بود شد تا ظهور صاحب الامر و جمیع
مایحتاجان خلقان و امتان تا روز قیامت در آنجا مسطورست و الواح و
عصای گفته که خود از آنحضرت شنیدم که فرمود الواح موسی و عصای او نزد ماست
و انگشتر سلیمان و طشتی که موسی قربانی در آن میکرد و سلاح رسول الله
در میان ما چون تابوت سکینه است در میان بنی اسرائیل که در هر خانه که
آن تابوت بود پادشاهی آن ظاهر میشد پیغمبری در آن خانه بود سلاح
رسول خدا نیز در هر جا که باشد امامت آنجاست و زره رسول را پدرم پوشید
و من نیز پوشیدم و بر بالای هیچ کس راست نمی آید الا بر بالای قائم ما و حمران
ابان روایت نموده که از امام پرسیدم که آنچه مردم میگویند که پیغمبر خدا صحیفه مهر کرده
بام السلمه سپرده بود در حالت رفتن و علم و سلاح و هر چه داشت بعلی سپرده بود و او
به پسرش حسن داد و او ببرادرش حسین سپرده بود فرمود که بلی گفتم بعلی ابن الحسین و
ازو به پسرش و از او بشما رسیده فرمود که بلی و احادیث این معنی بسیار است و داد به پسرش
بهمین اکتفا کرده شد و از اخبار و احادیث داله بر فضل و کمال بلکه معجزات
آنحضرت حکایت مرد شامی است که در موسم حج بآنحضرت رسیده در کشف الغمه
و عیون ابن بابویه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطورست و بسیاری از جمله آثار فضل

کرده اند

کرده اند یعقوب روایت نموده که من حاضر بودم که چون شامی بخدمت آنحضرت
رسید گفت مردم از شام و علم فقه و فرایض و کلام و دیگر علمها را خوب میدانم
آمده ام که با اصحاب تو مناظره نمایم پس حضرت امام ع فرمودند که کلام تو از کلام
رسول الله است یا از نزد خود شامی گفت بعضی از منست و بعضی کلام رسول
الله است فرمودند که پس تو شریک رسولی گفت نه فرمود پس وحی از خدای
تعالی بتو آمده گفت نه فرمود پس فرمان برداری تو واجب باشد چنانچه
فرمان برداری رسول واجب بوده گفت نه پس امام رو بمن کرده فرمودند
این مرد بنفس از آنکه حرف زند حجت تمام میکند به بین که از اهل کلام
کسی در بیرون باشد تا با او سخن گوید من گفتم یا ابن رسول الله شما نهی بطلب
از کلام میکنید و شنیدم که میفرمایید وای بر اصحاب الکلام فرمود بلی اینها
آنانند که قول ما را بگذارند و هرچه خود خواهند گویند پس من رفتم و حمران
ابن اعین و محمد ابن نعمان و هشام ابن سالم و قیس ابن ماصر که همه
متکلمانند و از اصحاب آنحضرت اند حاضر کردم و هر یک با شامی حرف
میزدند که در این اثنا آنحضرت از شکاف خیمه نگاه کرده شخصی را دید که
از دور می آید فرمود هشام ورب الکعبه اهل مجلس گمان کردند که هشام عقیل است
که محبت بسیار با آنحضرت داشت و چون پیش آمد هشام ابن حکم بود جای داده
فرمود که این ناصر ماست بدل و زبان و شامی را فرمود که با این پسر حرف

زن شامی روی بهشام کرده گفت میخواهم که در امامت این شخص یعنی امام جعفر صادق
با تو حرف زنم چون هشام این کلام شنید دیدم که بر خود بلرزید و گفت یا خدای
برای خلق مهربان تر باشد یا این خلق بر خود شامی گفت بلکه خدا مهربان تر است
پس هشام گفت مهربانی خدا در دین و مذهب چه چیز خواهد بود شامی اینکه خلقان را
تکلیف و اقامت حجت و دلیل نموده برانچه ایشان را تکلیف بآن فرموده
هشام گفت آن حجت و دلیل کدام است شامی گفت آن رسول بود که از جانب
خود حق تعالی او را بخلق فرستاده هشام گفت بعد از انکه از میان رفت آن دلیل
کدام تواند بود شامی گفت بعد از و کتاب خدا و سنت رسول هشام گفت
ایا کتاب و سنت در خبرهای که اختلاف در ان واقع شود بما نفع میرساند و رفع ا
ختلاف مینماید و موجب اتفاق میشود شامی گفت بلی هشام گفت پس چرا میان
ما و تو اختلاف و از شام آمده که با ما بحث کنی و گمانت اینست که رای تو بهترست
در دین و حال آنکه اقرار داری باینکه رای هر کس دیگر است و یک رای و دو مختلف را
بر یک تواند جمع نمیکند چون هشام را گفتگو باینجا رسید شامی بفکر فرو رفت
و زمانی دیر ساکت شد پس امام با او گفت چرا حرف نمیزنی گفت اگر بگویم که ما و
شما را اختلاف نیست مکابره کرده باشم و اگر بگویم کتاب و سنت رفع اختلاف میکنند
چون توانم گفت و حال آنکه چنین اختلافی در میان است لیکن مرا با او معارضه
است مثل آنچه او گفت میتوانم بگویم امام فرمود که بگو او در تهی ماند و جواب

مهیا خواهد و انت پس شامی دلیل هشام را برا او رد کرده گفت خدا بخلق مهربان
تر باشد یا ایشان بخود هشام گفت حق تعالی شامی گفت خدا آیا بجهة خلقان
دلیلی که موجب اتفاق ایشان باشد و رفع اختلاف ایشان کند و حق را از
باطل تمیز دهد قرار داده یا نه هشام گفت بلی شامی گفت آن کدام است هشام
گفت در ابتدای شریعت رسول الله بود و بعد از ان غیر او شامی گفت آن غیر
کدام است که بجای رسول خدا تواند بود هشام گفت درینوقت یا پیش از این
شامی گفت در اینوقت هشام اشاره بامام کرده گفت هذا الجالس یعنی این
امام که نشسته است که ما را خبر میدهد از آسمان و زمین و از هر چه میپرسی و از
هر چه میخواهی بعلمی که بمیراث از پدر و جد او رسول خدا باو رسیده شامی گفت
این معنی چون بر من ظاهر تواند شد هشام گفت باینکه سوال کنی از و هر چه
خاطرت خواهد شامی گفت دیگر عذری نماند بر منست که بپرسم امام فرمود
من زحمت پرسیدن را از تو رفع کنم و خبر دهم ترا از راه تو و از سفر تو و شرح
نموده فرمود که تو فلان روز از خانه بیرون آمدی و در راه در هر منزل فلان
دیدی و فلان گفتی و فلان چیز خوردی و فلان وقت روانه شدی و هر یک را
که میگفت شامی صدقت والله میگفت یعنی راست گفتی بخدا قسم که چنین بود
و چون این مراتب را از آنحضرت شنید گفت اسلمت بالله الساعة یعنی الحال
مسلمان شدم امام فرمود بگو آمنت بالله الساعة یعنی الحال ایمان بخدا

آورده ام چه اسلام قبل از ایمان است چرا که مدار نکاح و میراث و حفظ مال و خون
باسلام است و مدار ثواب و گناه با ایمان است پس شامی گفت راست گفتی لا اله
و ان الا الله محمد رسول الله و انک وصی الانبیاء یعنی من گواهی میدهم که تو امام
مفترض الطاعه و وصی پیغمبران و جانشین رسول آخر الزمانی و صاحب کشف الغمه
بعد از نقل این حکایت گفته که این خبر با اثبات حجت و دلیل امامت متضمن
معجزه است که خبر دادن از احوالات غایب و حالات گذشته باشد و بعد از آن
دو حکایت
حکایت دیگر یکی از ابن ابی العوجاء و یکی دیگر از ابی شاکر دیصانی نقل کرده که این
دو شخص با آنکه هر یک سر آمد عصر بوده اند و بر روی زمین افضلی از خود نمیدیدند
و کان ندر شکستند و چون بخدمت آنحضرت میرسیدند حرف میزدند که ادنی دلیل
و زبون میگردیدند و باعتراف بعجز و نادانی خود میشتافتند خوفا للاطاله نوشته نشد
و صاحب کشف الغمه آخر ذکر کرده است که ابو شاکر از آنحضرت استفاده دلیلی
بر حدوث عالم نمود آنحضرت فرمود که نزدیکتر و آسان تر دلیلی برای این مطلب
از برای تو نقل کنم پس تخم مرغی طلبیده بر کف دست نهاده فرمود این قلعه
ایست در میان آن دو چیز یکی چون نقره گداخته و دیگر مثل طلای آب شده
از بیرون چیزی داخل آن نمیشود و آن هر دو بیکدیگر ممزوج نمیشوند و صورت
های غریب گوناگون چون بط و طاوس و کبوتر و خروس از آن بیرون می آید بر حدوث
عالم و اثبات صانع دلیلی به از این نتواند بود پس ابو شاکر گفت دلیلی واضح و حدیثی

نیکو و کلام موجز افاده فرموده دید چون مبدا بیند که ما را قبول نمی افتد مگر آنکه
بچشم به بینیم یا بگوش بشنوم و بذائقه در یابیم آنحضرت فرمودند که حواس بمنزله
ذکر کردی و لیکن پی را انتهای عقل از اینها دلیلی مستنبط نمیشود چنانکه
تاریکی را بغیر از چراغ برطرف نمیکند و چیزی که از ما غایب باشد نمیتوان
رسید الا بعقل و هم آنحضرت در اثبات توحید و نفی تشبیه بهشام این
حکم فرمود ان الله لا یشبه بشیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه یعنی حق تعالی
مانند چیزی نیست و چیزی هم باو مانند نیست و هر چه در وهم و خیال شما
در آید تخیل کنی که حق تعالی چنان است و البته غیر آن و بخلاف آن خواهد
بود و پی بردن بکنه و حقیقت ذات مقدس الهی بلکه بکنه صفات او هم امریست
که ملائکه مقربین و انبیای مرسلین از رسیدن بآن عاجزند چه
جای دیگری و گواه برین معنی کلام سید المرسلین است که فرمود که
ما عرفناک حق معرفتک یعنی نشناختیم ذات مقدس ترا چنانچه حق شناختن
است و بکنه حقیقت آن نرسیدیم و در حدیث وارد شده که حضرت
عزت جل ذکره چنانچه از دیده ظاهر پنهانست از دیده باطن دانش و
عقول هم پنهانست و چنانچه بچشم سر دیدنش ممکن نیست بدیده
سر و عقل نیز او را نمیتوان دید و در باب عدل خطاب بزراره این
امین نموده کلامی در غایت وجازت و کمی لفظ و بسیاری معنی ادا فرموده

اذا کان یوم القیامة وجمع الله الخلایق سألهم عما عهد الیهم ولم یسألهم عما
قضی علیهم یعنی هرگاه روز قیامت شود وحق تعالی جمیع خلایق را در عرصهٔ
محشر جمع آورد وسوال خواهد نمود از بندگان عهدی را که با ایشان در روز عهد
ومیثاق که روز الست باشد کرده ونخواهد سوال فرمود از ان چیزهای که
بقضا وقدر بر ایشان اجرا یافته چه دران روز بموجب الست بربکم قالوا
بلی از بندگان خود پرسید که آیا من پروردگار شما نیستم همه اقرار به
پروردگاری او واعتراف به بندگی خود نموده بودند پس باید که از عهدهٔ عهد
خود بیرون آیند وخدای را که اقرار بربوبیتش کرده اند بشناسند وبعد از
شناختن بانچه لازمهٔ اطاعت وانقیاد وفرمان برداریست از ارتکاب طاعت
واجتناب از معصیت وپیروی رسل وجانشینان ایشان قیام نمایند واز
قضا وقدر العلم عند الله سوال نخواهند نمود بدانکه آنچه محققان بیان
نموده اند قضا علم اجمالیست باحوال موجودات وقدر تابع علم تا اعیان
ثابته است ومراد از سرنوشت مشهور ظاهرا این باشد چنانچه در قرآن
مجید میفرماید قل لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا یعنی بر ما نرسد مگر آنچه بر ما
نوشته شده است وهر چیزی را بنابر استعدادی که دارد از جانب الله
با آن فیض میرسد یکی مستعد ایمان میباشد ودیگری که مهیای کفر است کافر
میشود وگناه دیگری نیست چنانچه فرموده ولا تلوموني ولوموا انفسکم یعنی خود را ملامت

بیت
علم اجرین باعیان تابع

دیرزانی

دیر زانش کنند نه مراد از یک زمین ویک آب خربزه شیرین می آید واز یک چوب
خار وگل هر دو ظاهر میشوند ودرخت میوه دار وشاخ بی بر قد میکشند واما
از فرزندان آنحضرت یکی اسمعیل بود که بزرگترین همه است بحسب سن واز محبت بسیار
که پدر را با او بود جمعی از شیعیان گمان بردند که جانشین وقایم مقام پدر را خواهد
بود واو در حیات امام از دنیا رحلت نمود ودر بقیع مدفون شد وامام در فوت
او جزع بسیار نمود وچندین قدم سر تابوت او را بدوش مبارک نهاده ودر اثنای
راه حکم میفرمود که تابوت را بر زمین می نهادند وروی او میگشودند ونگاه میکردند
وظاهرا غرض آنحضرت آن بود که بر مردمان ثابت شود فوت او تا رفع شبهه جمعی شود که
گمان خلافت وامامت برو داشتند ومعهذا بعد از فوت اسمعیل جمعی را عقیده
آن شد که امامت از او به پسرش محمد ابن اسمعیل منتقل شده وگفتند که جای که پسر باشد
منصب ومرتبهٔ پدر یعنی اسمعیل به برادر یعنی موسی ابن جعفر نمیرسد وجمعی گمان کردند که
غایب است وزنده واین فرقه را اسمعیلیه میگویند واعتقاد ایشان این است که امامت
تا قیامت در فرزندان اسمعیل است وطایفهٔ بعد از آن عقیده برگشتند وبراه راست
آمدند وبعد از آن عبد الله از دیگران از سن بزرگتر بود وجمعی بعد از امام قایل امامت او
شدند وایشان را فطحیه میگویند چه سرکردهٔ ایشان عبد الله افطح بود و
بعد از او اسحاق از اهل فضل وصلاح واجتهاد بود واز او احادیث بسیار روایت
نموده اند واو بامامت برادرش امام موسی قایل بود واز پدر بزرگوارش چندین

متشخص ومحقق شود
برمردمان
اسمعیل

نص بر امامت برادرش روایت نموده و بعد از وی محمد بن جعفر سخی و شجاع و همیشه
یکروز روزه گرفتی و یکروز افطار نمودی و لبنت زید ابن علی ابن الحسین ع
عمل نمودی بر مامون عباسی خروج کرد و بسیاری از زیدیان با او گرویدند
و مامون لشکری بجنگ او فرستاد و بعد از کشش و کوشش بسیار گرفتار شد
و چون نظر مامون بردند او را عفو نمود و اکرام بسیار نمود و احسان بسیار نمود
و در خراسان برحمت خدا رفت و سنیان بافته اند که بایزید بسطامی سقای
خانه امام جعفر بود و عوام این را براو افزوده اند که امام فرزند خود محمد را با او به بسطام
فرستاد و اهل بسطام او را کشتند و بدانکه این محض افتراست و بایزید در زمان
امام جعفر نبوده و از جمله فوائد یکی آنکه از امام واجب الاحترام مرویست و بکار [illegible]
او می آید اینست که یکی از موالیان خود نافذ نام را فرمودند که هرگاه خواهی رقعه الحجه
بنویسی و مطلبی داشته باشی و از البته خواهی که برآید و آن کار و مطلب ساخته
شود بنویس قلم از مرکب سیاه نکرده بر کاغذ بنویس که بسم الله الرحمن الرحیم و بعد
الله الصابرین المخرج مما یکرهون و الرازق من حیث لا یحتسبون و جعلنا الله و ایاکم
من الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و بعد از آن مطلب خود را بنویس که الیه الی
حاجت بر می آید و حصول می پیوندد نقل کرده که مکرر مرا حاجتها پیش آمد و بفرموده آنحضرت
عمل نمودم حاجتم روا شد و ایضاً معاویه ابن عمار از آنحضرت نقل کرده که فرموده که من صلی علی
محمد و علی اهل بیته مائة مرة قضی الله له مائة حاجة یعنی هر که بر محمد و اهل بیت او صلوات الله علیهم

[illegible]

اجمعین

اجمعین صد بار صلوات فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا میکند و ایضاً
آنحضرت از ابن عباس روایت نموده که او گفت از رسول خدا شنیدم که هر که بگوید درخود
جزی الله محمداً ما هو اهله در تعب می اندازد هفتاد کاتب را در چندین صبح که ثواب او را
می نویسند و آخر نمیشود و ایضاً بسند صحیح از آنحضرت مرویست که فرمود هر که هر روز
صد بار بگوید لا اله الا الله الملک الحق المبین از فقیری و پریشانی ایمن باشد و از تنگی
و تنهای قبر خلاصی یابد و از مال دنیا غنی و بی نیاز شود و در قیامت هشت در بهشت
بر روی او گشاده شود که از هر دری که خواهد داخل بهشت شود مرویست که سفیان
ثوری بخدمت آنحضرت رفته التماس حدیثی کرد که از او بشنود فرمود که از جدم رسول الله روایت پدرم
نموده اند که فرمودند که چون از نعمتهای الهی بشما رسید بگویید الحمد لله و چون رزق
بر شما تنگ شود باستغفر الله اعانت جویید و چون مشکلی پیش آید به حزن و اندوهی
رد نماید به لا حول و لا قوة الا بالله دفع آن کنید منقولست سفیان روزی بخدمت آنحضرت
رسید دید که جامه خز پوشیده است از روی تعجب در او نگاه کرد پرسید که تعجب از جهت
گفت از آنکه آبای تو چنین جامه نمیپوشیدند فرمود که آن روز در تنگی و احتیاج بود
معهذا من این جامه را از برای امثال تو پوشیده ام و جامه که در زیر این پوشیده بود
از پشم در کمال درشتی و زبری فرمود این از برای خداست و آن از برای شماست و در
کتاب مطالب کلینی هم این روایت مبسوط و مسطور است باندک اختلافی و سفیان
از طریق حق و مذهب شیعه جدا شده و از پیران بزرگ صوفیه است چنانکه قبل

از این مذکور گشت و از شعیب عقرقوفی مرویست که گفت شخصی هزار درهم بمن داد که بخدمت آنحضرت برم با خود گفتم که باید دلیلی و برهانی از او ببینم تا اطمینان خاطرت حاصل شود پنج درهم از آن برداشتم و در کیسه خود گذاشتم و پنج درهم زبون بجای آن گذاشتم و بخدمت آنحضرت رفتم آنکیسه را گشوده پیش کردند آن پنج درهم را جدا کرده فرمود که مال ما را با ما بده

سپردم فی الحال

من آن پنج درهم را آورده تسلیم نمودم و عذرخواهی نمودم و در کتب بسیار از شیعه و سنی مرویست که ابن مخطاری گفت روزی بخدمت امام همام محمد باقر آمدم و امام جعفر صادق نزد پدر ایستاده بود با آنحضرت گفتم چرا او را کدخدا نمیکنید و حال آنکه وقت آن شده است فرمودند که برده فروشی از بربر می آید و در خانه میمونه نزول میکند و اشاره نمود بکیسه زر سرمهری که در آنجا بود فرمود که با آنچه در آن کیسه است از برای او کنیز خواهم گرفت بعد از دو روز بخدمت آنحضرت آمدم فرمود که آن مرد آمده برو بده و آنچه گفتم بخر ابن مخفی گوید رفتم و از آن برده تفحص کردم گفتند هرچه داشتیم فروختیم الا کنیزک بیماری که بجهت بیماری مانده است گفتم قیمت آن چند است گفت آنرا هفتاد دینار کم نمیفروشم گفتم کنیز را از تو میخریم هرچه در این کیسه است گفت آنچه گفتم فلوسی کم نمیدهم رفیقی داشت گفت سر کیسه را بگشائید ببینیم چند است چون گشودیم و شمردیم از هفتاد دینار زیاده و کم نبود و چون کنیز را خریده بخدمت آنحضرت بردیم فرمودند چه نام داری گفت حمیده

فرمودند

فرمودند که حمیده در دنیا و محموده در آخرت بگو که باکره یا ثیبه گفت بکر فرمودند که چگونه بکر مانده و حال آنکه هرچه بدست برده فروشان افتد فاسد میسازند کنیز گفت بکرار آن نخاس قصد من میکرد و هر مرتبه سفید پوشی پیدا میشد و او را طپانچه میزد تا از نزد من دور شد التماس امام جعفر صادق ع طلبیده گفت این کنیز را مالک شو که از او کسی متولد خواهد شد که بهترین بندگان خدا باشد بر روی زمین یعنی امام موسی کاظم ع و چون کلام بذکر آنحضرت منجر شد شروع بذکر آنحضرت مینماید ذکر امام هفتم امام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام ذکر پدر امام هفتم از بیان مستغنی است مادرش حمیده بربریه است اسم شریفش موسی کنیتش ابوالحسن و ابواسمعیل و ابوابراهیم و ابوعلی و القابش کاظم و صابر و صالح و امین ولادتش در روز یکشنبه هفتم شهر صفر بوده بعد از صد و بیست هشت سال از هجرت و بعضی بیست نه گفته اند و وفاتش در بیست پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد سه مدت عمر عزیزش پنجاه پنج سال بوده از آنجمله با پدر بیست سال بسر برده و بعد از او ایام امامت و خلافت آن سرور بوده که سی پنج سال بوده باشد قبر مبارکش و مزار متبرکش جائی که بمقابر قریش مشهور بود در شهر بغداد سبب شهادتش زهری که سندی ابن شاهک بفرموده هارون در رطب ضم یا در طعام با آنحضرت خورانیدند و مشهورتر طبیت نقل کرده رطب است

الملک البعد وحده شاعر و مدحش سید حمیری و در باشش محمد ابن فضل معاصر بنیش
از جبابرهٔ بنی عباس بادی و موسی و هارون اولاد المجادش بیت لپرد
بترده ذخر بتفصیلی که مذکور خواهد شد مناقبش از حد تحریر بیرون است
چنانچه اهل مدینه الخضر از بن المجمدین میخوانند و فقرا و اهل حاجت و ارباب
الحوائج الی الله می نامیدند و از جهت صبری که بر ایذا و اهانت دوست
و دشمنی داشت و فرو خوردن خشم که ملکه و عادت خود فرموده بود
و بدی را به نیکی تدارک مینمود بکاظم مشهور بود معجزات و خوارق عادات
هر چند بیش از بیش است بذکر بعضی نزد مؤلف ثابت مرتبه او را ق میگردد
از انجمله در فصول المهمه و کشف الغمه مذکور است که شقیق بلخی گفت در سال صد و
چهل نه اراده کعبه داشتم چون بقادسیه رسیدم جوان خوش روی گندم گون
ضعیف اندام دیدم شمله پوشیده و نعلین در پا و از اهل قافله کناره کرده
و کناری گرفته با خود گفتم البته این جوان از صوفیه است و میخواهد با قافله گران
شود و وبال ایشان شود بروم و او را ملامت و سرزنش کنم شاید که متنبه
شود چون نزدیکش رسیدم فرمود یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم یعنی اجتناب کنید از بسیاری از گمانها که حق تعالی فرموده
که بعضی از گمانها گناه است و از نظر من غایب شد با خود گفتم که نام گفت و
با نچه در خاطرم گذشته بود اشاره فرمود البته یکی از صلحا خواهد بود هر چند در

عقبش

عقبش دویدم اثری از و ندیدم و در منزل دیگر ش دیدم که بنماز مشغول بود و از
ترسش میریخت و بخضوع و خشوع تمام نماز میکرد گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم
تا فارغ شد پیش از انکه حرف زنم فرمود یا شقیق حق تعالی فرموده لغفار
لمن تاب و امن و عمل صالحا یعنی من بخشاینده ام کسی را که توبه کند و
ایمان آورد و عملش نیکو باشد پس برخواست و راهی شد و مرا گمان شد
با خود گفتم یکی از ابدال خواهد که دو بار از ما فی الضمیر من خبر داد چون بمنزل
دیگر رسیدم دیدم بکنار چاهی ایستاده و رکوه یعنی مطهره در دست دارد
میخواهد که از چاه آب بکشد که بیکبار رکوه از دستش در چاه افتاد مرا نگاه
بر او بود دیدم که نگاه بر آسمان کرده گفت که ربی اذا ظمئت الی الماء قوتی
انت اذا اردت الطعام اللهم سیدی عزیز ما لی فقد منها یعنی تو ای سیر الهی
من هرگاه تشنه شوم با دالله غیر از این ندارم چنان مکن که گم شود پس
دیدم که آب چاه بجوشید و بلند شد تا بجایی که او دست دراز کرد و رکوه
را برداشت پر آب کرده وضو ساخت و چهار رکعت نماز گذارد و چون
فارغ شد از آن ریگی که در آن صحرا بود مشتی برداشته در آن رکوه
ریخت و حرکت داد و از آن آشامید پیش رفتم و سلام کردم چون جواب داد
گفت گفتم این نعمتی که خدای تعالی ترا عطا کرده مرا هم بخشا و از سوز جود
تشنه که مرا بنشان فرمود نعمت آلهی همیشه ظاهر و باطن ما را گرفته و انعام

و توی سیر طعام من که هرگاه تشنه شوم

او دوای سست باید تو اخلاص و اعتقاد خود را بجدای خود درست کنی و رکوه را بمن داد
چون آشامیدم دیدم که شکر سویق است که هرگز شربتی و طعامی با آن لذت
در مدت عمر خود نخورده بودم و با آن خوشبوئی هیچ بوئی بمشام من نرسیده بود
پس سیر شدم و سیراب گشتم و تا مدتها مرا احتیاج بآب نبود تا بمکه رسیدم
دیگر او را ندیدم صبحی دیدم که طواف بجا آورده از مسجد بیرون رفت از عقبش
رفتم دیدم خدم و حشم و موالی و اصحاب دورش را گرفته از همه طرف مردم بپا
بوسش میشتابند و بسلامش تقرب می جویند و بزیارتش اقدام مینمایند از کسی
پرسیدم که این کیست گفت نمیدانی این موسی ابن جعفر است گفتم این
طور عجایب البته باید که از آن قسم سروری باشد و ایضاً در فصل المهمه
از کتاب دلائل حمیری نقل کرده که ابو خالد زبالی روایت نموده که چون مهدی
آنحضرت را بعراق طلبید بخدمتش رفتم مرا غمگین یافت وجه آنرا پرسید گفتم بد
بنزد این طاغی میبرید و من از او بر شما ایمن نیستم فرمود که خاطر جمعدار
که در آخر فلان روز و فلان ماه ترا خواهم دید و مرا بغیر از شمردن روز و دقیقه
کاری نبود و منتظر میبودم تا آن روز با آن موضع رفتم و تا غروب آفتاب
انتظار کشیدم کسی پیدا نشد شکی در خاطرم افتاد و خواستم که برگردم سیاهی
از طرف عراق بنظرم آمد متوجه آن طرف شده دیدمش بر استری سوار است چون
سلام کردم فرمود که شک در خاطرت راه یافت گفتم بلی لیکن الحمد لله از آن

باغ

باغی خلاص شده بسلامت آمدید فرمود بلی لیکن بار دیگر گرفتاری در پیش است
که از آن خلاصی نخواهد بود و آن اشاره بحبس هارون بود و چنان شد که
آنحضرت فرموده بود و ایضاً در آن دو کتاب از عیسی مدائنی روایت نموده
اند که گفت یکسال در مدینه متوطن شدم و شبها بخدمت آنحضرت میرفتم
شبی بمن گفت یا عیسی خانه ات انبوه شده و متاعت در زیر خاک مانده من
بخانه رفتم و مزدوران گرفتم و متاع بیرون آوردم چیزی که نیافتم سطلی بود چون
بخدمتش رفتم فرمود که چیزی از متاعت گم شده باشد گفتم یا ابن رسول الله
سطلی پیدا نیست سر مبارک بزیر انداخت و تامل نموده فرمود که سطل را در
فلان فراموش کرده کنیز صاحب خانه برداشته از وی بپرس که بتو خواهد داد
و چنان بود که آنحضرت فرموده بود و ایضاً در کتابین مذکورین مسطور است
که ابراهیم ابن الحمید بحری متوجه قبا بود در راه با آنحضرت دوچار شد امام
از وی پرسید که بچه کار میروی گفت میروم که نخلستانی بخرم چنانچه هر سال میخریدم
فرمود که از ملخ خاطر شما جمع نیست و وسواسی بهم رسانیده آن نخلستانی
نخریدم بعد از سه سال ملخ بهم رسید و تر و خشک را خورد و اگر باغ میخریدم
مبلغی نقصان بمن میرسید و از برکت آنحضرت نقصانی بمن نرسید از جمله
معجزات دو خبر است که نسبت بعلی ابن یقطین که وزیر هارون است
و از شیعیان مخلص واقع شده یکی آنکه روزی رشید جامه قیمتی بسیار

بعد از آن حرف ابراهیم خاطرم وسوسی بهم رسانیده

نفیس بعلی ابن یقطین تکلف کرد و بعد از چند روز آن جامها با مال وافر بخدمت
آنحضرت فرستاد و امام همه را قبول نموده جامه را پس فرستاد که این جامه را
نیکو محافظت کن که باین محتاج خواهی شد و علی را در خاطر میگذشت که
آیا سبب آن چه باشد ولیکن چون امر شده بود آنرا حفظ نمود بعد از مدتی
یکی از غلامان را که بر احوال او مطلع بود بجهت گناهی چوبی چند زد غلام خود را
برشید رسانید گفت که علی هر سال زکوة مال خود را با تحف و هدایا بجهة
موسی کاظم میفرستد و از جمله چیزهای که امسال فرستاده آن جامه قیمتی
است که خلیفه باو عنایت کرده بود آتش غضب رشید شعله کشید گفت که
اگر این حرف واقعی باشد او را سیاست بلیغ میکنم فی الفور علی را طلبید
گفت آن جامه را که فلان روز بتو دادم چه کردی حاضر کن که غرضی با آن
متعلق است علی گفت آنرا خوشبوی کرده در صندوقی گذاشته ام و از
بس آنرا دوست میدارم نمیپوشم رشید گفت باید همین لحظه آنرا حاضر کنی
علی غلام را طلبیده گفت برو در فلان خانه فلان صندوق را بیار چون
آورد در حضور رشید گشود رشید آنرا بهمین طریق که علی گفته بود بازینت و
خوشبوئی دید آتش غضبش فرو نشست و گفت آنرا بمکان خود برگردان
و بسلامت برو که بعد ازین سخن هیچ کس را در حق تو نخواهم شنید و چون
علی رفت غلام را طلبید فرمود که او را هزار تازیانه بزنند و چون عدد تازیانه

بپانصد

بپانصد رسید غلام زیر بار را وداع کرد و بر علی ظاهر شد که غرض از رد جامه
چه بوده بعد از آن بار دیگر بخاطر جمع آنرا با تحف و هدایای دیگر بخدمت امام
فرستاد و علی ابن [یقطین] بآنحضرت نوشت که روایات در باب وضو
مختلف است میخواهم بخط مبارک خود مرا اعلام فرمایید که چگونه وضو میکرده
باشم امام باو نوشت که ترا امر میکنم باینکه سه بار روی بشوی و دستها را
تا سر انگشتان با مرفق سه بار بشوی و تمام سر را مسح نمای و ظاهر و دو گوش را
مسح کنی و پایها را تا ساق بشوی بروشی که حنفیان میکنند و چون نوشته
بعلی رسید تعجب نموده با خود گفت این عمل بمذهب او نیست و مرا یقین است که
هیچ یک ازین اعمال موافق حق نیست اما چون مرا باین مامور ساخته مخالفت
نمیکنم تا سر این ظاهر شود و بعد از آن همیشه الخبان وضو میساخت تا آنکه جماعتی
از دشمنان علی ابن یقطین فرصت یافته بعرض رشید رسانیدند که
علی رافضی است و بفتوای امام موسی کاظم عمل میکند و از فرموده او تخلف نمیکند
و رشید در خلوت با یکی از خواص خود گفت که در مذمت علی تقصیری نیست
اما دشمنان او بجد اندکه او رافضی است من کمیدانم که امتحان او بجه کنم که
خاطرم اطمینان یابد آن شخص گفت شیعه با سنی مخالفتی که در باب وضو
میباشد در هیچ مسئله و فعلی آنقدر مخالفت نیست اگر وضوی او بانها
موافقت دارد حرف آن جماعت راست است و الا افترا رشید معقول

یقطین

افتاده روزی او را طلبیده و در یکی از خانها کاری فرمود و شغلی گرفتار کرد
که تمام روز و شب میبایست اوقات صرف کند و حکم نمود که از آن خانه
بیرون نرود و بغیر از غلامی در خدمت او کسی را نگذاشت و علی را عادت
چنان بود که نماز را در خلوت میگذارد و چون غلام آب وضو را حاضر ساخت
فرمود که در خانه را بسته برود و خود آب را برداشته بهمان روش که مأمور
بود وضو ساخت و بنماز مشغول شد رشید خود سوراخی که از بام خانه بود
نگاه میکرد و بعد از آنکه دانست که علی از نماز فارغ شده آمد و باو گفت ای
علی هر که ترا از رافضیان میداند غلط میگوید من بعد سخن کس در بارهٔ تو
مقبول نیست و بعد ازین حکایت بدو روز نوشته امام رسید که طریق
وضوی راست موافق مذهب ائمه معصومین در آن مذکور بود و او را امر فرموده
که بعد ازین وضو را میباید که باین روش میساخته باشی که از آن بر تو
میترسیدم گذشت خاطر جمعدار و ازین طریق تخلف مکن و الخ از علی ابن
حمزه در آن کتاب روایت کرده اند که گفت از خدمت امام براهی میرفتیم و حضرت
بر استری سوار و من بر حماری سوار بودم در اثناء راه دیدیم که شیری می آید
من و حمار بر جای خشک شدیم و آنحضرت بحال خود میرفت و آن شیر
بطرف آنحضرت روانه بود از بابت کسی که ذلیل و زبون کسی باشد
میرفت تا بآنحضرت رسید امام را دیدیم که بجنبه او توقف نموده شیر آمده

دیت

دیت بر کفل استر نهاد و سر در پیش برده لب بجنبانید خوف عظیم بر من
غلبه کرده بود بعد از لحظهٔ شیر از راه بیک طرف رفت و همان لبش
ی جنبید آنحضرت سه بار گفت آمین پس چون از نظر غایب شد مرا دل بحال
خود آمد گفتم فدای تو شوم عجب چیزی دیدم من بر تو ترسیدم و در او تغیر
تغییر ندیدم و سه بار آمین شنیدم این چه بود که فرمودی آنجناب فرمود که
بسبب دعا آمده بود و شکایت زن مرا درد زائیدن گرفته و دیر زائیده و در
آزار است دعا کن که زائیدن بر او آسان شود و خدا بتعجیل البری ما هد دعا
کردم و گفتم خاطر جمعدار که وضع حمل بر او شد و خدا ترا اولاد نر داد چون این سخن
ازمن شنید دعا کرد که خدای تعالی بر تو و اولاد تو و دوستان تو هیچ سبعی را
مسلط نگرداند پس آمین گفتم و الصفا و از کشف الغمه از ابو بصیر روایت نموده
که گفت روزی بآنحضرت گفتم که بچه چیز امام را میتوان شناخت فرمود بچندین
خصلت که از آنها آنست که بهر زبانی که میباشد تکلم تواند نمود در این اثنا
مردی از جانب خراسان رسید و بعد از سلام شروع کرد بعربی حرف زدن
و امام علیه السلام جواب او را بخراسانی میفرمود پس آن مرد گفت و الله که من بجنبه
آن باین زبان حرف نزدم که مبادا شما این زبان را خوب ندانید و دار و حال آنکه شما خود
این زبان بهتر فصیح از منید امام ع فرمود سبحان الله هرگاه من از تو زبان
ترا بهتر ندانم پس فضیلت و زیادتی بر تو چون داشته باشم و بچه چیز مستحق امامت

وضلالت یا شلمی روی بمن کرده گفت یا ابا محمد کلام هیچ طایفه بر امام پوشیده
نیست و مخفی نمیباشد و ایضا از اسحاق ابن عمار مرویست که گفت در خدمت
آنحضرت بودم که شخصی غریب آمده متکلم بکلامی شد که شباهه داشت بکلام مرغان بود
امام نیز بهمان طریق جواب میفرمودند و با او بزبان او گفتگو میکردند تا آنکه آن مرد
عرض حاجت خود نموده جواب شنید و رفت من گفتم یا ابن رسول الله مثل این
کلام نشنیده بودم فرمود بلی این زبان مردم چین است و کل مردم چین را همین زبان
نیست بلکه اختلاف در زبان ایشان بسیار است و لیکن امام تو همه را میداند
چون در من اثر تعجب دید فرمود از این عجب تر آنکه امام میباید که زبان جمیع مرغان
بلکه زبان هر صاحب روحی و جنبنده که بر روی زمین میباشد بداند که هیچ
چیز بر او پوشیده و مخفی نیست و از جمله خصایص یکی آنست که آتش بدن او
و رختی را پوشیده باشد نسوزاند چنانچه در کتب سیر و حدیث خصوصا
در کشف الغمه مذکور است که بعد از امام جعفر صادق عبد الله که بزرگترین فرزندان
امام بود دعوی امامت و جانشینی داشت روزی جمعی کثیری در خدمت
در خدمت امام موسی بودند و حرف عبد الله و دعوی امامت او مذکور
شد امام فرمود که هیمه بسیاری آورده در صحن خانه چیدند و کسی را از پی او
فرستاده عبد الله را طلب فرمود آتش بران هیمه زدند و کسی که بدعا و غرض
آنحضرت را نمیدانست تا چون جمیع هیمه بالموقت بر افروخت با جامه و ردایی که

پوشیده بود در میان آتش نشست و با اصحاب بصحبت مشغول شد بعد از ساعتی
بیرون آمده رخت خود را تکانید و بعبد الله خطاب فرمود که اگر ترا گمان
آنست که بعد از او امام و جانشینی برخیز و در این آتش ساعتی بنشین رنگ او
متغیر شده برخواست و برفت و ایضا از هشام ابن سالم مرویست
در ضمن قصه در کشف الغمه ثبت است که گفت بعد از امام جعفر صادق مردمان را
گمان بود که چون عبد الله پسر بزرگست قایم مقام پدر است پس مومن الطاق
و من نیز نزد او رفتیم و بجهة امتحان سؤال کردیم که زکوة در چند چیز واجب گفت
در دویست درهم پنج درم گفتیم در صد درهم چند واجب است گفت دو درهم و نیم
دانستیم که او امام نیست و علمی باحکام شریعه ندارد پس از نزد او بیرون آمده
در یکی از دکانهای مدینه حیران و گریبان نشسته متفکر بودیم که اگر مشکلی روی
نماید و مسئله پیش آید بکه رجوع باید نمود و گاهی زیدیه در خاطر میگذشت و گاهی
بمعتزله میل میرسید و احیانا بالقدریه و خوارج فکر میدید و [illegible] در این حیرت بودیم که
پیری پیدا شد و از دور اشاره بمن کرد چون منصور عباسی جاسوسان
گماشته بود که بدانند که شیعه امام جعفر کدام یک از اولاد او را امام
میدانند بمومن الطاق گفتم که از اشاره این مرد بر تو و خود میترسم از من
کناره گیر شاید اگر ضرری بمن برسد تو خلاص شوی و اذیتی بتو نرسد پس از
از پی آن پیر رفتم تا بدر خانه امام موسی رسیدم خادمی که بر در بود مرا بدرون

خانه برد و امام را دیدم و چون سلام دادم جواب داده فرمود که لا الی المرجئة
و لا الی المعتزلة و لا الی القدریة و لا الی الخوارج یعنی در مشکلات خود به هیچ یک از اینها
رجوع نکنید گفتم جانم فدای تو باد پدرت جهان را بدرود کرد بعد از او کیست
که هدایت ما نماید گفت اگر خدا خواهد ترا هدایت خواهد نمود گفتم عبدالله برادر
ما گمان است که بعد از پدر قائم مقام است فرمود که یرید عبدالله ان لا یعبد الله
اراده بندگی خدا ندارد بار دیگر گفتم پس هادی و راهنمای ما کیست باز فرمود
اگر خدا خواهد شما را هدایت خواهد نمود گفتم آن راهنما تویی فدای تو شوم گفت
من این نمیگویم گفتم پس تو کسی امام هست فرمود که نه در این گفتگو هیبت
و عظمتی که از پدرش دیده بودم در خاطر من راه یافت پس گفتم فدای تو شوم در
رخصت میدهی که مسایلی از پدرت میپرسیدم از تو پرسم فرمود که هرچه خواهی
بپرس لیکن اظهار مکن که بیم شر و محل خطر است پس شروع کردم و مسایل مشکله
میپرسیدم او را چون دریای مواج دیدم و بامامتش گرویدم و گفتم جان من فدای
تو باد شیعه پدرت حیران و سرگردانند رخصت میدهی بنمایی ایشان را
که آثار رشد و صلاح در ایشان بینی از و عهد بگیر که اظهار حال خود نکنند
فرمود که او را پیش می آرید پس از خدمتش بیرون آمده مومن الطاق را دیدم
که چه در پیش داری گفتم هدایت و آن قصه را نقل کردم و بعد از آن فوج فوج
شیعه را بخدمت آنحضرت دلالت میکردم تا آنکه اکثر شیعیان با آنحضرت

فرمود بلی گفتم فدای تو شوم

را بخدمت

رجوع

رجوع نمودند و از حیرت خلاص شدند و از جمله کسانیکه براهنمایی
آنحضرت از گمراهی خلاص یافته اند یکی حسن ابن عبدالله زاهد است
ابن عم رافعی که با آنکه اعبد زمان خود بود و احادیث از فقهای مدینه
شنیده بود چون بخدمت امام رسید و معلومات خود را عرض کرد
دانست که آنچه بیشتر دانسته بکارش نمی آید و بعد از آن هدایت
یافت و علم بمرتبت ائمه معصومین بهم رسانید پرسید که کیست
امروز امام و راهنما کیست امام فرمودند که اگر ترا خبر کنم قبول خواهی
کرد گفت بلی و چون امام اشاره بنفس نفیس خود کرد گفت که برهانی
که موجب اطمینان قلب شود آرزومندم فرمودند که برو بجانب
آن درخت و اشاره بدرختی کرد که در آن برابر بود بگو موسی ابن جعفر
ترا طلبیده و چون پیغام رسید فی الحال آن درخت راهی شده بسر
تمام خود را بخدمت امام رسانیده در برابر آنحضرت قرار گرفت و باز
امر شد که بجای خود قرار گیر آن درخت رجوع نموده عمل نمود و چون حسن
این امر غریب مشاهده نمود انزوا اختیار کرد تا بود با دیگری از اهل
زمان حرف نزد و با اعتقاد درست از دنیا رفت و ایضا در فصول المهمه
و کشف الغمه مسطور است که در آن وقت که هارون امام موسی را محبوس داشت
ابو یوسف و محمد ابن الحسن که هردو مجتهد عصر بودند بمذهب اهل سنت دستار دار

ابوحنیفه باهم قرار دادند که نزد امام ع روند و مسایل علمی ازو پرسند
و با عقل خود با او بحث کنند و آنحضرت را الزام دهند چون بخدمت
آنحضرت رسیدند مقارن رسیدن ایشان مردی که از قبل سندی
بود آمده ابن شاهک بر آنحضرت موکل آمده نوبت من تمام شده بخانه خود میروم
اگر شما را خدمتی هست بفرمایید که چون باز نوبت من شود آن کار را بجای
آرم امام فرمودند برو خدمتی و کاری ندارم چون آن مرد روانه شد آنحضرت
رو بایشان کرده گفت تعجب نمیکنید ازین مرد که امشب خواهد مرد و تقاضای
حاجت فردای من آمده پس هر دو برخواسته بیرون رفتند و باهم
گفتند که ما آمده بودیم که از مسایل فرض و سنت بشنویم او خود از غیب
خبر میدهد کسی فرستادند تا در خانه آن شخص باشد و به بیند که احوال آن مرد
آن مرده چه میشود خبری که امام داده حق و صدق است یا نه آن کس آمده در
مسجدی که در برابر آن خانه بود منتظر خبر نشست و چون نصف از شب
گذشت فریاد و فغان از آن خانه برآمد چون پرسید که چه واقع است
گفتند آن مرد بعلت فجا بمرد بی آنکه او را مرضی و بیماری باشد فرستاده
رفت و هر دو را خبر کرد ایشان باز بخدمت آمده پرسیدند که میخواهیم
بدانیم که این علم از کجا بهم رسانیده بودید فرمود این علم از آن علم است
که رسول خدا مرتضی علی را تعلیم داده بود و از آن علمها نیست که دیگری را ابلی
راهی

الهی

راهی باشد هر دو متحیر و مبهوت شده هرچند خواستند که دیگر حرفی زنند
نتوانستند هر دو برخواسته شرمنده برگشتند و صبر بر کتمان هم نداشتند
و خود روایت نموده اند و نقل کرده اند تا در روز قیامت برایشان حجت باشد
و از آنحضرت نیز بکرار احیای اموات بفعل آمده از آن جمله زنده کردن حماری
مرد مغربی است در راه مکه و راوی که علی ابن حمزه است گوید که چون امام بخر دکریه
آن مرد را دید ازو پرسید که چه واقع است او گفت خرم مرده و بار من افتاده
نه قوت رفتن دارم و نه طاقت برگشتن فرمود می تواند بود که مرده باشد ببر
گفت چون رحم نمیکنی استهزا میکنی امام گفت که هیچ افسونی میدانی آن
مرد غضبناک شد آنحضرت لب مبارک بجنبانید و چوبی افتاده بود برگرفت و بر آن
خر زد خر جسته خود را بالا کشید و بانگ زدن گرفت امام باو گفت هیچ
استهزا و افسونی دیدی اکنون سوار شده برو با اصحاب برسیم بعد از آن
بر سر چاه زمزم آن مرد مغربی را دیدم مرا شناخت و دستم را ببوسید گفتم
دراز گوشت چونست گفت چاق و سلامت است اما بگو که آن مرد که بود
که مرده را زنده گردانید گفتم تو بحاجت خود رسیدی با آن چکار داری مردی
از مردان خداست و نه همین است که معجزات آنحضرت و سایر ائمه معصومین در
حال حیات ظاهر شده باشد بعد از وفات نیز معجزات بسیار از ایشان
ظاهر شده و میشود و از آنجمله در کشف الغمه روایت نموده که یکی از خلفا را نایبی بود

که او را بسیار دوست میداشت فوت شد فرمود که در جوار امامش
دفن کنند چون شب درآمد نقیبی که سرکردهٔ خدم بود در خواب دید که از قبر نایب
آتش بیرون می آید و دود تمام روضه را گرفته امام ع باو میگوید که ای فلان
بخلیفه بگو که چرا ما را آزار میکنی و چنین کسان را همسایه ما مینمائی آن مرد
ترسان از خواب برآمده عرضه داشتی بخلیفه کرد و صورت واقعه را معروض
داشت شب دیگر خلیفه درآمده آن نقیب را طلبیده امر نمود که آن قبر را بشکافت
که آن نایب را بجای دیگر دفن کنند چون قبر را بشکافتند بغیر از مشت خاک
خاکستر چیزی در آن قبر نبود و نصوص در امامت آنحضرت از رسول خدا و از امیر المؤمنین
و از امام حسن مجتبی و شهید کربلا و در حدیث لوح از فاطمه زهرا از خامس آل عبا
و از جدش و پدرش علیهم السلام بسیار واقع شده و در کتب محققین مسطور است
و از آن جمله در فصول المهمه و کشف الغمه روایت بسند صحیح از عبد الرحمن ابن الحجاج که گفت
بخدمت امام جعفر صادق ع رفتم و آنحضرت را در مسجدی که در آن خانه بود یافتم که
بدعا مشغول است و بر طرف راستش امام موسی نشسته و دعای که آنحضرت
میکند امام موسی آمین میگوید چون فارغ شد گفتم فدای تو شوم محبت و باز
گشتن من بسوی شما بر شما پوشیده نخواهد بود میخواهم که بدانم بعد از تو ولی
امر کیست و امامت بکه تعلق دارد فرمود که ای عبد الرحمن موسی زره پیغمبر را پوشیده
و بر قد او راست آمده گفتم بعد ازین خبر احتیاج بخبری دیگر نماند خاطر

جمع شد و امام خود را شناختم و ایضا در هر دو کتاب از ابو العلی داود
از فضل ابن مختار روایت نموده که فیض گفت بخدمت امام جعفر صادق ع
رفتم و گفتم خذ بیدی من النار من لنا بعدک یعنی دست مرا بگیر و از آتش
دوزخ نجات ده و بر من ظاهر کن که بعد از تو هادی و رهنمای ما کیست و
در این اثنا ابو ابراهیم یعنی امام موسی کاظم ع که هنوز طفل بود پیدا شد
امام جعفر گفت هذا صاحبکم فتمسک به یعنی اینست امام و راهنما و آنکه میخواهی
دامنش را بگیر و از دست مده و او را آنکه باید بشناس و ایضا صاحبان
آن دو کتاب از منصور ابن حازم نقل کرده اند که گفت بخدمت ابی عبد الله
جعفر ابن محمد الصادق رفتم و گفتم پدر و مادرم فدای تو باد اگر نعوذ بالله وقوع
ناگزیری که از آن چاره نیست روی نماید بار کشت شیعیان تو بکه خواهد
بود و شیعیان جمع بکه تعلق دارد پس آنحضرت فرمود ان کان ذلک
فهو صاحبکم یعنی اگر آن روز را دریابی و آن واقعه روی نماید امام و پیشوای
شما اینست و دست مبارک را بر دوش امام موسی زد و گمان من اینکه
آنحضرت را سن بیش از پنج سال نبوده در وقتی که سوال میکردم عبد الله ابن
جعفر نشسته بود و ایضا از ابی نجران روایت نموده اند او
گفته از عیسی ابن عبد الله شنیدم گفت روزی از امام جعفر پرسیدم
و گفتم حق تعالی آن روز را بما ننماید اگر واقعه ناگزیری روی دهد شیعه ترا

اقتدا باید کرد و امام این قوم که خواهد بود پس آنحضرت اشاره به پسرش موسی
کرد و فرمود این امام است و بعد از او پسرش و بعد از او پسرش و هم چنین یکی از
برادر بزرگ در پسر کوچک باشد برادر او را دخلی نیست و همان صغیر امامست
و ایضا از یعقوب سراج روایت نموده اند که گفت بخدمت امام جعفر آمدم
دیدم که بر سر گهواره ابوالحسن یعنی امام موسی ایستاده بود و با او حرف میزد تا فارغ
شد برخواستم فرمود که نزدیک رو و بر امام و پیشوای خود سلام کن پس پیش
رفتم و سلام کردم آنحضرت بزبان فصیح و کلام بلیغ مرا جواب داد فرمود که
نام دختر را تغییر ده که آن نامیست که ازاد دشمنان ما دوست میدارند
و من پیش از یکروز دختری که خدا داده بود نامی کرده بودم پس امام جعفر فرمود
بهرچه مامور شده عمل کن تا هدایت یابی پس بخانه رفتم و دختر را نام دیگر کردم
و ایضا ابن مسکان از سلیمان بن خالد روایت نموده که روزی حضرت
ابوعبدالله ابوالحسن را طلبیده و با جمعی از شیعیان نشسته بودیم چون موسی در آمد
حضرت امام جعفر خطاب بجمعی کرده فرمود علیکم بهذا بعدی فهو والله صاحبکم
یعنی بر شما است که بعد از من اطاعت و انقیاد او کنید و بخدا قسم که امام
و راهنمای شما بعد از من او است بلفظ قسم تا شک از خاطر کسی نماند و
یقین در امامت او بهم رسانند و ایضا علی بن جعفر گفته است که پدرم جعفر
جمعی از اصحاب و خالص دوستان خود را امید بدینمود موسی را وصی و خاطرنشین ایشان کرد

نشستم

او فاضل

از فاضلترین و بهترین فرزندان منست و کسانیکه از من میمانند
از همه ایشان بهتر است و او است قائم مقام و جانشین من و او است
حجت حق تعالی بر جمیع خلق خدا و بعد از امام جعفر با وجود آنحضرت چگونه دیگری
را بهتر در امامت توان دانست و حال آنکه باعتقاد مخالف و موالف او اعلم و اکرم و
اسخی و اعبد اهل آن زمان بود و فقرای مدینه را از آنحضرت از درهم و دینار
و نخله و طعام و حبوب و شیرینی نفعهای بسیار میرسید و نمیدانستند که از کجاست
و بعد از فوت آنحضرت ظاهر شد که از جانب آنحضرت بوده و میگویند که اکثر
اوقات این دعا میفرمودی اللهم انی اسئلک الراحة عند الموت والعفو عند الحساب
و بیشترین دعای او در سجده و غیر سجده این بود که الهی عظم الذنب من
عبدک فلیحسن العفو من عندک و همیشه نافله شب را بنماز صبح متصل میساخت و تعقیب
صبح را بجا آورده تا طلوع میرسانید و بعد از آن بسجده شکر میرفت تا زوال و علما مجلس مبارک
او از آب حسنش تر بود و هرگاه میشنید که کسی او را به بدی یاد کرده البته از برای او
زر میفرستاد و کیسه های زری که بفقرا و محتاجان و دوستان و دشمنان
عطا میفرمود از دویست دینار و سیصد دینار کمتر نبود تا آنکه صرار موسی در میان
عرب مشهور شده صرار جمع صره است و صره بمعنی کیسه است و شیعیانش از اطراف
و جوانب خفیه مال بسیار از برای آنحضرت میفرستادند و او بمصرف میرسانید
و اسحاق بن جعفر گفته است که از آنحضرت پرسیدم که مومن بخیل میباشد فرمود بلی

گفتم که این دروغگو بیباک شد فرمود خیانت و دروغگوی صفت مومن نیست
و پدرم از رسول خدا نقل فرموده که راه مومن به هر چیزی افتد الا بکذب و خیانت
که با آن راه ندارد میکند و از آن حضرت مرویست که روزی بفرزندان خود خطاب نموده
فرمود که شما را وصیتی میکنم هر کدام بشنوید نفع آن بشما میرسد و آن اینست
که اگر شخصی بیاید و از گوش راست شما بگوید تا بشما بشنواند هر چه نباید گفت بد
بگوید و بعد از آن بطرف چپ آید و از شما عذر خواهد و یا بگوید چیزی نگفته ام عذر کسی را
بپذیرید و از او قبول کنید و ایضا از نصایح آنحضرت که من استوی یوماه فهو مغبون هر که
روز رفته و روز آینده او برابر باشد بر وی غبن است البته باید که هر روز عملی بکند و
ثوابی تحصیل نماید که از این ایام ازاله بعض بنا ورده باشد و ایضا از آنحضرت مرویست که فرمود
من کان آخر یومیه شرهما فهو ملعون یعنی نعوذ بالله کسی که روز آخرش بدتر از روز اول
باشد آن شخص از رحمت الهی دور است و مشهور است که آنحضرت از شخصی شنید که
مرگ خود را از خدا میطلبید و آرزوی مردن میکرد فرمود که بگو ترا با حق تعالی قرابتی
و نزدیکی هست که آن سبب میدان بدو نیست گفت نه فرمود که پس حسنات بسیار
از پیش فرستاده و سیئات تو نظر با آن وجود ندارد و خاطر با آن جمع داری گفت این
هم نیست فرمود هرگاه نه آنست و نه این ملک الهی از رو میگیرد تو به کشی و از این تمنا
درگذر و آنحضرت را بیست و سه پسر و ده دختر بود و از جمله اولادش احمد ابن موسی کریم و جلیل
و صاحب ورع و امام زاده را السیاده و لیت میداشت و گویند احمد رضی الله عنه هزار بنده آزاد

کرده بود

کرده بود و محمد ابن موسی کثیر الصوم و کثیر الصلوة بود و شبها خواب کم میکرد اکثر
اوقاتش بتضرع و زاری میگذشت و ابراهیم ابن موسی کریم و شجاع بود و مدتها
حکومت یمن کرد در ایام مامون الرشید و هیچیک از اولاد امجادش نبود که بفضل
و فضیلت مشهور نباشند ذکر هر یک از اولاد عالیشان آنحضرت بتفصیل چون
زیاده از حوصله این کتابست حواله بکتب مبسوطه است و سبب فوت آنحضرت یکی آن
است که حاسدان آنحضرت بهارون رسانیدند که مردم از مشرق و مغرب گروه
و خمس اموال خود را نزد امام موسی ابن جعفر میفرستند و او را خلیفه بحق میدانند و
دهی بنام دارد بسی هزار دینار خریده است و نیت خروج دارد و یکی آنکه
رشید پسر خود را بجعفر ابن محمد ابن اشعث سپرده بود یحیی ابن خالد برمکی ترسید که
اگر خلافت بآن پسر رسد از او و جعفر مذکور منتقل نشود پس بهدیه فرستاده
پسر برادر امام را علی ابن اسمعیل ابن جعفر را بر غیبت طلبید که شاید که از او
پسر خود را با و سپارد و علی چون وعده جان و تقرب سلطان شنید عازم
بغداد شد در وقتی که بوداع عم بزرگوار آمد آنحضرت فرمود که ای پسر برادر کی
ببغداد بکار میروی گفت قرض بسیار بهم رسانیده ام امام فرمودند که من
قرض ترا ادا کنم راضی نشد بسیار زاری کرده امام بار دیگر منعش کرد ممنوع
نشد فرمود که البته میروی گفت بلی فرمود پس چون بجدی از خدا بترس و
فرزندان مرا یتیم مکن و کیسه سیصد دیناری بوی داد چون برخواست که برود کیسه

دیگر که چهار هزار درهم وشصت باو عطا فرمود وآن حضرت اعاده نمود وچون راهی
شد آنحضرت رو بجانب اصحاب کرده فرمود که البته سعی در خون من خواهد کرد
اصحاب گفتند فدای تو شویم هرگاه میدانی که چنین است چرا این قسم عطایی
باو مینمایی فرمود از پدرم بمن رسیده است که هرگاه خویشی رعایت صله رحم
با خویشی بکند وآن دیگری در قطع آن کوشد خدای تعالی قطع او خواهد
کرد من رعایت صله رحم نمودم تا او چون اراده قطع رحم کند خدا تعالی
قطعش کند مع القصه چون ببغداد رسید یحیی بن خالد او را بخدمت خلیفه برد
اول کلمه که هارون از او پرسید خبر امام علیه السلام بود واول چیزی که گفت این بود که
هرگز در یک عصر دو خلیفه نبوده است از مشرق و مغرب مالها بجهة او می آورند
واو دیهی را بسی هزار دینار می خواست بخرد وزر حاضر کرده بود صاحب ده
گفت این زر نمیخواهم از زر فلان موضع فی الحال آن زر را پس فرستاد میخواهم
و از آن زری که او طلبیده بود فرمود که سی هزار دینار آورده باو دادند
رشید این گفتگو را در دل گرفته در آن سال بهانه حج بمدینه رفت و آنحضرت
را گرفت و پنهان از فلق ببصره فرستاد و از آنجا طلب نموده آنحضرت را ببغداد
بردند و در خانه سندی بن شاهک که داروغه بغداد محبوس شده بعد از آن
چندی بحکم رشید زهرش دادند و چندین تن که مردمان ایشان را عادل می دانستند هارون
و کمال صلاح با ایشان داشتند حاضر کردند که گواهی بر کاغذ نهند که او بمرگ

خود مرده

خود مرده ومردم گمان نبرند که امام را زهر هلاک شد و هفتاد کس گواهی
نوشتند که علی بن اسمعیل چون آن سعی در قتل عم خود کرد هارون حکم
کرد که مبلغ دویست هزار درهم بدهند وآن زر را بدیهی حواله کردند و کس
فرستاد که بیاورند ودر انتظار بود که بیمار شد در وقتی که محتضر بود آن
زر را آوردند چون شنید گفت چکنم مالی را که می میرم و میگذارم و بعد از آن ٢ بئر العقارب کالعقارب بر او [illegible] رسانیده بود
این چهار ابدا رود گرد اما طریق زهر دادن هارون امام را بنحوی که روایت
کرده اند اینست که چون بر هارون فریب نفسی و وهم شیطانی غلبه کرد شیعیان
امام موسی بسیار شدند بخاطر شوم گذرانید که مبادا آنحضرت دعوای خلافت
کند خللی در ملک راه یابد رشته را در زهر خیسانید در سوزنی کشید و بدست
خود آنرا در رطب چند بمخلانید و میگذرانید تا هفت رطب را مملو از زهر کرده
آنها را در میان بیست رطب پنهان ساخت و در ظرف چینی گذاشته
بخادمی داده فرستاد و گفت امیر المؤمنین میگوید که بخود خوردنی من برتو از این
رطبها چیزی باقی نگذاری و بکدیگری ندهی که من بدست خود انتخاب نموده ام
چون خادم پیغام گذرانید و منتظر خوردن ایستاد امام علیه السلام از و خلالی طلبید و
یکیک با آن خلال برداشته تناول نمود و هارون را سگی بود که طوق طلا
در گردنش کرده بود بزنجیر و میخ طلا در نزد خودش جا مقرر نموده بود بس
جلیس بود در آن وقت سگ میخ را و زنجیر را کشید آمده در برابر آنحضرت ایستاد

امام حلال را در یکی از آن رطبها زده نزدیک آن سگ انداخت و سگ آن رطب را
خورده خود را بر زمین میزد و ناله میکرد تا پاره پاره شد و آنحضرت تمام رطبها را
تناول نمود خادم ظرف چینی را بنظر هارون برد پرسید که همه را خورد خادم گفت
بلی پرسید که در او تغییری و از خوردن ابائی نمود گفت نه در این وقت خبر کشته
شدن سگ را باو رسانیدند و از این جهت اضطراب هارون راه یافت
خادم را گفت لا است یکو الاثر امیاشتم خادم آنچه دیده و شنیده بود بیان
نمود هارون گفت سودی نکردیم و زهر خود ضایع ساختیم و رطب را از دست دادیم
و سگ را کشتیم و حیله ما در او اثر نکرد و کاش اینکه زهر در او اثر نکرد و حضرت
مسیب را که بر او موکل بود و از موالیان او بود طلب نموده فرمود که یا مسیب من بمدینه
میروم که جدم را وداع نموده و عهدی که پدرم با من کرده به پسرم علی تازه کنم و او را
امام و خلیفه و وصی خود گردانم و او را امر نمایم بآنچه باو مامورم مسیب گوید گفتم ای
مولای من با این همه دربانان و پاسبانان و حارسان و نگاهبانان
من چون درها را بسته ام و شما چون بیرون میروید فرمود ای مسیب ضعیف
اعتقاد بوده ای زنهار که یقین خود را در باره ما قوی کن گفتم دعا کنید حق تعالی
یقین ثابت بمن دهد فرمود خدا الیقینت را ثابت بدهد بعد از آن فرمود که
آن اسمی را که آصف خواند و تخت بلقیس را نزد سلیمان حاضر کرد میخوانم و خدا را
بآن اسم یکجا جمع مینماید و لب مبارک را میجنبانید چون نگاه کردم در حجره اش

افتاده

افتاده بود از نظر من غایب شد و مرا حیرت دست داده متفکر بودم و در کار
خود حیران که ناگاه دیدم آنحضرت بمکان خود باز آمد و زنجیر پایش بحال اول شد
و من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او شناسا گردانید و در
سجده بودم که فرمود یا مسیب بدان که من در سیوم این روز بنزد خدای خود
خواهم رفت پس من از این سخن گریان شدم فرمود که گریان مباش که پسرم علی
راه نما و امام تست بعد از من اوست و غم مخور من حمد الهی را بجا آوردم و در
روز سیوم مرا طلبیده فرمود که مرا وقت رحیل است و وقتی که از تو شربت
آب طلب کنم مرا آب دهی و حال مرا چون متغیر یابی زنهار کسی را خبر مکن و با
کسی که نزد من باشد حرف مزن و این رجس یعنی سندی را گمان خواهد بود
که مرا غسل و کفن میکند هرگز این نخواهد بود و مرا بمقابر قریش خواهند برد باید که
قبر من از چهار انگشت بلندتر نباشد و از خاک تربت بر مدار که خاک هر تربت
حرام است الا خاک تربت جدم حسین که آنرا حق تعالی شفا ساخته بجهة شیعیان
و اولیای ما در آن وقت که آنحضرت نشان داده بود دیدم شخصی در پهلوی او نشسته
و با او حرف میزند فرموده آنحضرترا فراموش کرده خواستم که از و سوال کنم که کیستی
آنحضرت مکرر صدا رسانیده گفت ترا نگفته بودم که حرف مزنی من متنبه شده
خاموش شدم تا آنکه خبر بسندی رسید و اراده غسل او نموده بخدا قسم که من میدیدم
که دست هیچکس باو نمیرسید بغیر از دست پسرش و همه افعال او را بجا می آورد و چون

و هیچکس او را نمیدید

فارغ شد پس گفت ای هرثمه شک میکنی مکن اما در حال و کار من شک مکن
که من امام و رهنمای توام بعد از پدر و حجت خدایم بر تو بعد از وی ای هرثمه حال من
حال یوسف صدیق است که او برادران را میدید و میشناخت و ایشان او را
نمیدیدند و نمیشناختند پس آن حضرت را بر دست بمقابر قریش بردند و حکم شد که
نعش او را بر روی جسر بغداد بگذارند و منادی ندا کنند که این موسی بن جعفر است که
رافضه او را امام میدانستند و جمعی را گمان این بود که او قایم منتظر است و نگذارند
که کسی متابعت او کند که در این وقت سلیمان بن جعفر با پسران و غلامان
و خویشان رسیدند و نعش را از مردم گرفته گریبانها پاره کرده و سر برهنه ساخته پای
برهنه و خلق بسیار از شیعه و موالی جمع شدند بنهجی که مگر قیامت قایم شده
آن حضرت را بمقابر قریش رسانیدند و گویند در آن راه دو هزار و پانصد دینار بوی
خوش سوخته بودند چون خبر برشید رسید کس نزد سلیمان فرستاده گفت خدا تعالی
ترا جزای خیر دهاد که صله رحم بجا آوردی و لعنت خدای بر سندی باد آنچه کرده
بفرموده ما نبوده و این واقعه در بیست و پنجم ماه رجب سال صد و هشتاد و سه بود
از هجرت نبوی و عمر شریف آن حضرت به پنجاه و چهار رسیده بود و بعضی چهل
و هفت سال گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال و چند ماه گفته اند و
واقفیه را اعتقاد آنست که آن حضرت زنده است و امامت باو منتهی میدانند
و قایل بامامت دیگری بعد از حضرت نیستند و این نیز از جمله مذاهب باطله

است

است ذکر امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه و علی آبائه

و از اولاد الطیبین الطاهرین اسم شریفش علی کنیتش ابو الحسن القابش رضا و صابر
و رضی و ولی و زکی و ابو الحسن ثالث و علی سیمش میگفتند ابو الحسن و علی اول امیر المؤمنین
و علی ثانی علی بن الحسین زین العابدین مادرش ام ولد است که کنیتش ام البنین
و لقبش خیزران مرسیه و بعضی نوبیه اسمش میدانند و اسمش اروی بوده
شاعر و مداحش دعبل خزاعی دربانش محمد بن الفرات نقش خاتمش لا حول و لا قوة
الا بالله معاصرینش از خلفای بنی عباس امین و مامون حلیه مبارکش معتدل
گندم گون و ولادتش یازدهم ذی الحجه سال صد و پنجاه سه بعد از وفات جدش
ابو عبد الله بپنج سال در مدینه شریفه و بعضی در سال صد و چهل هشت گفته اند عمر شریفش
پنجاه و پنج سال مدت امامتش بیست سال و وفاتش در سناباد که دهی بود از
دهای طوس و الحال از برکت قبر آن حضرت از شهرهای عظیم و مشهد مقدس موسوم
سبب فوت آن حضرت زهری که مامون ملعون با آن حضرت خورانید در آخر ماه صفر سال
دویست و سه از هجرت خادمش ابو الصلت هروی اولادش پنج پسر بودند ابو جعفر و
محمد بن علی و حسن و حسین و جعفر و ابراهیم و یک دختر و بقول شیخ مفید بغیر از امام محمد تقی
فرزندی نداشت اخلاق رضیه و صفات مرضیه و مناقب سنیه و سیرت بهیه و دلایل
ظاهره و آیات باهره آن حضرت تا بحدیست که خاص و عام دوست و دشمن را از بیان عشری
از اعشار و اندکی از بسیار آن عجز و قصوری نباشد و از آنجمله در کتب فریقین مسطور است

وصوفیه میگویند معروف کرخی
دربان آن حضرت بود
در آن اصلی ندارد

که چون مامون آنحضرت را ولی عهد ساخت در حین ورود آنحضرت بدهلیزی که از آنجا
داخل کوشک بزرگ میشوند هر که حاضر بود بتعظیم آنحضرت بر پا میخواست و پرده که بر در
آویخته بود بر میداشتند از دربانان و پرده داران جمعی را حسد بر آن داشت که با
یکدیگر بند و شرط کردند که این مرتبه چون آنحضرت بیاید تعظیمش نکنند و پرده را بر ندارند
چون آنحضرت آمد همه بیکبار برجستند و بعادت مقرر پرده را برداشتند و بعد از آنکه داخل
کوشک شد بفکر افتاده یکدیگر را ملامت کردند و هر کدام عذری میگفتند و تجدید
عهد و شرط اقامه نمودند که در این نوبت که آنحضرت رسید بار بی اختیار برخواستند
اما در برداشتن پرده توقف نمودند و ضبط خود کردند مقارن رسیدن آنحضرت بادی
بهم رسیده پرده را بلند و بهتر از آنکه بر میداشتند برداشت چون آنحضرت داخل شد
با خود گفتند میباید از اتفاقیات باشد صبر کردند چون برگشت دیدند که مانند
باد مقارن رسیدن آنحضرت آمده آن خدمت بجا آورد پس توبه کردند و جزم
و متفق شدند نمودند در اینکه آنحضرت را نزد حق تعالی قدر و منزلتی عظیم است بعادت مقرر در
خدمت باید کوشید که خدمت او کردن اولی و اولیست و بنحوی که باد در
فرمان سلیمان بود نیز در فرمان آنحضرتست و از آن جمله حکایت زینب
کذابه است که اهل سیر از سنی و شیعه نوشته اند و این زینب زنی بوده
که در خراسان خود را زینب علویه شهرت داده بود میگفت من از اولاد فاطمه ام
او را و چون حرف نزد امام گفتند فرمود که مرا علم بحال آن زن نیست آن زن نزد حاکم

حاضر

حاضر شده گفت اگر علی ابن موسی الرضا نفی نسب من میکند من هم نفی نسب
او میکنم حاکم او را نزد امام فرستاده گفتگوی آن زن را با آنحضرت
اعلام نمود امام هم فرمود که من فردا بدیدن حاکم خواهم آمد و صحت نسب من
با و ظاهر خواهد شد و این حاکم را خانه وسیع بود که اقسام سباع و
جانوران را در آنجا مقید داشته بجهت سیاست مجرمان و اشرار برکه
السباع نام کرده بود چون نزد سلطان حاضر شدند آنحضرت فرمود که
حق تعالی بر گوشت اولاد فاطمه و علی وحوش و سباع را حرام گشته اگر یقین میدانند که
از اولاد ایشانست باین برکه در آید تا صدق کلامش بر خاص و عام ظاهر
گردد آن زن گفت تو نیز دعوی میکنی اول تو در برکه داخل شو آنحضرت برخواسته
متوجه برکه شد سلطان و خواص و عام او را منع نمودند فرمود بر من
ایمن باشید در را باز کرده بدرون خانه رفت و یک یک را دست
بر پشت و سر و گردن میمالید و هر یک از آن جانوران سر بر پای او
میمالیدند و ذلیل او میشدند و بر دورش میگشتند تا همه را دیده از همه فارغ شد
در انقیاد ظاهر شد سلطان و خدم و حشم تماشا میکردند و تعجب
مینمودند چون آنحضرت بیرون آمد آن زن از گفته پشیمان شده در
رفتن برکه تعلل میورزید سلطان بخادمان امر نمود که گوش بحرف او نکرده
او را بسیر برکه بشتابند اگر علویست دراره گمان یقین که با او نیز همان طریق

سلوک خواهند نمود چون واصل برکه شش نمودند سباع از هر طرف باستقبال
او آمده پاره پاره اش کردند و در طرفة العینی جنانش از هم ربودند که خونش
بر زمین نچکید و ترتیب کذا به مشهور شد که تا کنون امروز هم برکة السباع
می‌بود و حضرت صاحب الزمان ع نیز قدوم ارزانی میفرمود و هر چند که این
امر مخصوص پیغمبر و اولاد بیواسطه است در حضور امام دوازدهم بسبب امتحان
و باعث متمیز شدن ادعیا از اولاد و جعفر امیر مومنان ع میگردید و
از آن جمله روایتی است که شیخ طبرسی در کتاب اعلام الوری از محمد
ابن عیسی از ابی حبیب روایت نموده که او گفت در شهر ما مسجدی است که
حاجیان آنجا نزول میکنند شبی در خواب دیدم که رسول خدا در آن مسجد نزول
فرموده پیشش رفتم و سلام کردم دیدم که نزد آنحضرت طبقی است و روی آن مندیلی
پوشیده و در آن طبق خرما بود و رسول خدا دست در آن کرده مشتی از آن بمن
داد چون شمردم شانزده عدد بود از خواب بیدار شدم و در تعبیر آن عاجز بودم
تا آنکه بیست روز از آن بگذشت که مامون علی ابن موسی الرضا را از مدینه طلب
نموده آنحضرت در آن مسجد نزول نمود مردمان بخدمتش مشرف میشدند من هم
بخدمتش رفتم در همان مکان که رسول خدا را دیده بودم دیدم که آنحضرت نشسته است
و بهمان طریق طبقی سر پوشیده نزدش حاضر است چون سلام کردم جواب شنیدم
دست مبارک در آن طبق کرده مشتی خرما بیرون آورده بمن داد چون شمردم

شانزده

شانزده عدد بود گفتم یابن رسول الله بمن از این خرما دیگر بدهید فرمود
اگر جدم زیاده از این داده بود من هم میدادم در قدمش افتادم و تعبیر خواب
خود را دانستم و از آن جمله در فصول المهمه مسطور است که حسین ابن موسی روایت
نموده با جمعی از بنی هاشم در خدمت آنحضرت بودیم که جعفر علوی از آنجا گذشت
از پریشانی جامه کهنه در بر داشت و دستار پاره پاره بر سر حضار مجلس چون
او را با آنحال دیدند بطریق نگاه کردند و خندیدند پس آنحضرت فرمود که عنقریب
او را با مالی بسیار و خدم و حشم از یمین و یسار خواهید دید بیکماه بر آن
نگذشته بود که او را حاکم مدینه کردند و احوال او ترقی نموده بر ما میگذشت با
غلامان و چاکران و مجموع خاص و عام گردید ایضا از حسین ابن بشار روایت
نموده که بعد از هارون در وقتی که مامون در خراسان بود و امین بر جای پدر
بر نشسته و قایم مقام او گشته امام رضا ع روزی بتقریبی فرمود عبد الله مامون
محمد امین را خواهد کشت بعد از آن باندک وقتی که آنحضرت خبر داده بود صورت
یافت ایضا در کشف الغمه از حسن وشار نقل کرده که گفت چون بخراسان
رسیدم روزی از جانب علی بن موسی الرضا شخصی آمده گفت از آن مرکب که
آورده یکی به ما بفرست مرا چون بخاطر نبود گفتم که نیاورده ام خادم رفته
باز آمد و گفت البته هست پیدا کرده بفرست گفتم برخاستم و با غلامان و چند
نفر دیگر تفحص بسیار کردم و نیافتم بخادم گفتم نه مرا بیاد هست که داشته ام و نه دیدم

در میان اسباب من هست و هر چند گشتم ندیدم خادم برگشت و باز آمد
و گفت صندوقچه هست که در زدیده و در آن میان سبد چون تفحص درست
نمودم چنان بود که آنحضرت فرموده بود خود برداشته بخدمت آمدم و گفتم
گواهی میدهم که تو امام مفترض الطاعه و اعتقاد بامامت او کردم و باین سبب
هدایت یافتم و ایضا در آن کتاب از عبد الله بن مغیره مرویست که گفت
من اول واقفی مذهب بودم و چون بزیارت کعبه مشرف شدم تزلزل در
خاطرم راه یافت او زی ملتزم را در بر گرفته بخدا نالیدم و گفتم خدایا مرا
راه راست بنما در این اثنا بخاطرم افتاد که بمدینه روم و بعد از زیارت
رسول خدا علی بن موسی الرضا را ملازمت کنم بمدینه و غلامی را که بر در بود رفتم
گفتم بصاحب خود بگو که مردی از عراق آمده سلام میرساند شنیدم که
آنحضرت میگوید که ای عبد الله بن مغیره داخل شو بدرون رفتم چون نظرش
بر من افتاد فرمود که حق تعالی دعای ترا اجابت کرد و ترا راه راست نمود پس
گفتم که تو حجت خدای بر خلقان و امینی از جانب واجب الوجود بر مردمان
و ایضا در آن کتاب از بکر بن صالح روایت نموده که گفت بخدمت
آنحضرت رفتم و گفتم زنم باردار است التماس دعای دارم که حق تعالی پسری
کرامت فرماید آنحضرت فرمود که دو فرزند خدا بتو میدهد در خاطرم گذشت که
یکی را محمد نام کنم و دیگری را علی این بمن متوجه شده فرمود که یکی را محمد و دیگری

ام عمرو

۴۱۳

ام عمرو نام کن چون بکوفه رسیدم پسری و دختری متولد شده بودند
هر دو را آن نام کردم و از مادر خود پرسیدم که چرا ام عمرو فرموده باشند سر
این پسر را نمیدانم گفت از این جهت مادر من ام عمرو نام داشت و ایضا
در آن کتاب مذکور است که اسمعیل سندی گفت شنیدم که در عرب امامی
هست حجة الله و قصد تفحص ایشان رفتم تا بمدینه رسیدم و مرا بخدمت آنحضرت
دلالت کردند در آن وقت از عربی کلمه نمیدانستم چون بخدمت آنحضرت رسیدم
بزبان سندی تکلم نمودم بزبان من مرا جواب داد پس من بزبان سندی
سوال کردم و جوابها شنیدم و گفتم حجت خدا بالفعل در عربستان تشریف دارد
بطلب او و تفحص او این مسافت را قطع نموده باینجانب آمده ام فرمود که میدانم
و این خبر بمن رسیده بلی آنم هرچه میخواهی بخواه و هرچه میطلبی بطلب پس هرچه
خواستم پرسیدم و از آن جمله عرض نمودم که از زبان عربی چیزی نمیدانم اگر دعا
میفرمودی که من ملهم بآن میشدم عنایتی بود دست مبارک بر لبم مالید
فی الفور بزبان عرب متکلم شدم بنحوی که از همه کس بهتر میگویم و ایضا حسن بن علی
ابن یحیی روایت نموده که دو جامه داشتم که در وقت احرام پوشم و در حال احرام و
وسواسی بخاطرم آمد که آیا جامه چنین را در احرام توان پوشید یا نه آن را گذاشته
دیگری را پوشیدم و چون بمکه رسیدم کتابتی با چیزی چند بخدمت آنحضرت
فرستادم و فراموش کردم که از آن جامه سوال کنم چون جواب نوشته رسید در

در اخر کتاب مسطور بود که آن جامه را در احرام میتوان پوشیدن و باک
نیست و ایضا محمد ابن داود نقل کرده که من و برادرم در خدمت آنحضرت
بودیم که خبر آوردند عمش محمد ابن جعفر در حالت نزع است و دهنش را بسته اند
و دست از دنیا شسته پس در خدمت او رفتیم دیدیم که برادرش اسحاق و فرزندان
محمد بر بالین او نشسته اند و میگریند آنحضرت لحظه نشست و تبسمی کرد
چون وقت نماز بود برخواست یاران گفتند شماتت کرد بمردن عمش
و خوشحال شد من بخدمتش آمده گفتم فدای تو شوم بسمع شما رسید که
شماتت کردند فرمود که غلط فهمیده اند تعجب من از ان سبب که اسحاق
براو میگریست و حال آنکه اسحاق پیش از و خواهد مرد و او گریه بر اسحاق خواهد
کرد پس بعد از ساعتی محمد عرق کرده خوب شد و مدتها زنده بود و اسحاق فوت
پیش از و از دنیا رفت چنانچه فرموده بود و در کتاب عیون اخبار الرضا مسطور است
که چون مامون علی ابن موسی را ولیعهد کرد مدتی بران بگذشت فیض
ابر منقطع شد و این خبر بمامون رسید دلگیر شد و کسی بخدمت
امام فرستاد که اگر بطلب باران بصحرا میرفتند بد نبود امام ع فرمود بلی دیشب
جدم رسول خدا را با امیر المؤمنین ع بخواب دیدم که روز دوشنبه بدعای
استسقا بیرون رو که حق تعالی بدعای تو باران خواهد داد چون روز
دوشنبه شد بیرون رفت و بمنبر برآمد و ادای حمد الهی و نعت رسالت پناهی

نموده

نموده دعا فرمود مقارن دعای آنحضرت رعد و برق و ابر و باد بهم رسیده
و باز متفرق شد دیگر باره آنجناب فرمود که این ابر از فلان زمین است
و هم چنین ده ابر برآمد و رفت و چون ابر یازدهم رسید فرمود که این ابر
از آن شماست و اما ملازم شما خواهد بود تا شما را بجاهای خود برساند
بعد از آنکه چندان شما خواهید خواهد بارید پس خلق متوجه خانهای خود
شدند و چون بمنازل خود رسیدند باران شروع شده چندان
بارید که دشت و بیابان را سیراب گردانید و حوضها و برکها را پر کرد
مردم آمدند که الحال بس است بعد ازین خرابی میرسد و خانها خراب میشود
دعا فرمود بعد از ان باران بند آمد و مدتی در میان مردم این گفتگو
گفتگو بود تا آنکه بعضی از معاندین را حسد غلبه کرده نزد مامون رفتند
و او را ملامت کردند که شرف و فخری که خدای تعالی بتو ارزانی داشته
بود از خاندان عباس بخاندان علی منتقل ساختی هیچکس با خود و اولاد خود
این نکند که تو کردی علی ابن موسی را طلبیدی و او را مشهور و معروف ساختی
والحال کار بجای رسیده که از اینکه بارانی آمده جمیع خلق از تو برگشته اند و او را
مستجاب الدعوه میدانند بلکه اعجازش نام نهاده اند و او ساحر و ساحرزاده
است و آمدن باران از اتفاقیات است اعجازش نام نهاده اند و او را دران
چه دخل است و یکی از ایشان که حمید ابن مهران نام داشت گفت اگر خلیفه

مرا رخصت دهید در میان خلق با او مباحثه کنم و او را الزام کنم و بر خلق ظاهر
سازم که او را علمی و حالی نیست پس مأمون گفت اگر توانی کرد بکن که نزد من از جزئی
این دولت ترجیحی نیست و مقرر شد که در روز معینی علما و فقها و
اکابر و اهالی را جمع کنند و او با امام حرف زند و در روز موعود بعد از جمع
که مجلس شد مأمون کس بطلب آنحضرت فرستاد و التماس قدوم امام
نموده پیغام فرستاد که مجلسی عجبی منعقد شده دوست میدارم که شما هم
حاضر باشید چون امام رسید مأمون برخاست و استقبال نمود امام ع
آمده بر جای خود قرار گرفت حمید مذکور از جای خود برخاسته آمد و شروع
بهذیان و لاطایل کرده گفت مردمان را در باب تو عقیده فاسد بهم رسیده
آمدن باران را بدعای تو میدانند و این از جمله اتفاقیات است چه هر خبر را
حق تعالی در وقتی مقرر نموده که در آن وقت میشود و این رفعت و مقامی
که ترا بهم رسیده از امیرالمؤمنین است که پایه ترا بلند گردانیده و الا ترا این جاه
و مرتبه نبوده و نیست چون کلامش باین مقام رسید امام علیه السلام
فرمود که خلق بسیار نعم الهی دیده باشند که ایشان را باران داده باشد
و معهذا حال من با او حال یوسف است با حاکم مصر چیزی را شنود و سبقت زیاد
شده گفت یاران مقرری که ساحری پیش از تو نتوانند شد کرامتی و اعجازی
نامی توان کرد گویا چنانچه حق تعالی مرغان را بجثه ابراهیم خلیل زنده کردگاری

کردگا

کردگا اگر داری آنچه دعوی میکنی صادقی این صورت دو شیر را که در این مسند ست
حیات ده و بر من گمار و الا در هرچه میگویی دروغ زنی اشاره کرد بآن دو
صورت شیری که در تکیه گاه مأمون بود و آن دو صورت را از ابریشم
در لیمان بر آن مسند نقش کرده بودند پس امام ع در غضب شده بهی
بر آن دو صورت زده فرمود که دونکما الفاجر فافترساه و لا تبقیا له عینا
و لا اثرا یعنی ای دو شیر این فاجر را از هم بدرید و بخورید و باید که ذره از او
بجا نگذارید مقارن امر امام ع حق تعالی آن دو شیر را جان داد و بجانب
حمید دویدند و چنان از همش دریدند و خوردند که نه ذره از و بجا ماند و
نه قطره از خونش بر زمین چکید و جمیع مردم متحیر و مبهوت مانده تماشا میکردند
چون شیران فارغ شدند رو بآنحضرت کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه
ماذا تأمرنا نفعل به ما فعلنا بهذا یعنی ای ولی خدا دیگر چه میفرمایی رخصت
میدهی که آنچه با آن فاسق کردیم با این مرد هم بکنیم و اشاره بمأمون کردند
مأمون از شنیدن این سخن غش رو کرده بیهوش شد و امام ع بایشان
امر نمود که بحال خود باشید شیران بجای خود باز ایستادند امام ع فرمود که
گلاب بوی خوش آورده برحمت تمام مأمون را بحال خود آوردند چون بهوش آمد
چشم باز کرد شیران باز کلام خود را اعاده نموده گفتند أتأذن لنا ان
نلحقه بصاحبه الذی افنیناه یعنی رخصت میدهی که او را بصاحبش که او را

فانی سازیم بلکه بسازیم فرمود لا فان الله عز و جل فیه تدبیراً هو بالغه یعنی آنحضرت
نمیدانیم که حق تعالی را در بودن او حکمت و تدبیریست میباید که باشد تا آن
امر را امضا کنند و آنحضرت از این کلامی که فرمود اشاره بود به زهر دادن مامون
آنحضرت را پس شیران باز تکلم نمودند که یا ولی الله باذا تامرنا یعنی ای ولی خدا
ما را چه خدمت میفرمایی فرمود عودوا الی مقرکما کنتما یعنی بجا و مقام خود برگردید چنانچه
بوده اید پس شیران رفته بهمان تکیه گاه چسبیدند چنانچه اول بودند چون
مامون خاطر جمع کرد امام را مخاطب ساخته گفت الحمد لله که حق تعالی شر حمید را
از من دور کرد ای فرزند رسول خدا این امر از جد شما بود الحال حق شماست
التماس دارم که در مقام خود بنشینی و بر من منت نهی امام هم در جواب
فرمود که اگر مرا میل آن میبود با شما در این مدت این قدر مدارا نمیکردم
و خدای تعالی جمیع مخلوقات خود را مطیع و منقاد من ساخته چنانچه
از دو شیر دیدی الا حال بنی آدم که از روی جبر و حقد میکنند و میگویند
الخلق بینی و حق تعالی مرا امر نموده که اعتراض بر تو نکنم و در تحت حکم تو ظاهر
باشم چنانچه یوسف بود با ملک مصر و بعد از این واقعه همیشه مامون در درد هم
بود تا کرد آنچه کرد و از جمله روایات مشهوره و حکایات منسوبه بآنحضرت
روایتیست که صاحب کشف الغمه از تاریخ نیشابوری نقل نموده که امام
رضا وقتی که متوجه مرو بود چون به نیشابور رسید از میدان شهر

میگذشت

میگذشت فاضل و مجتهد و محدث مشهور یکی محمد ابن مسلم طوسی و یکی ابوزرعه همراه
با آنحضرت گرفته گفتند ای امام ابن الامام و ای فرزند ائمه معصومین طاهرین
و ای سلاله دودمان طیبین بحق آبا طاهرین و اجداد معصومین که روی خود را
بنما و حدیثی از لفظ دربار خود از جدت رسول خدا با ما نقل کن که باعث فخر
و امتیاز ما شود در دنیا و سبب عفو و آمرزش ما گردد در عقبی در آن حال آنحضرت
در کجاوه بود مرکب را نگهداشت و پرده را برداشت خلق نیشابور را نظر بر طلعت
مبارک آنحضرت افتاد غوغا و فغان اختیار از دست دادند جمعی گریبانها چاک زدند
بعضی در خاک غلطیدند و گروهی بگریه و طایفه بفغان و بیقراری درآمدند
و فوج بگرد مرکبش میگشتند و بپای بوسی شترنقش بر یکدیگر تقدم میجستند
غوغای مردم و غلغله عوام مانع نقل حدیث میشد تا آفتاب بنصف النهار
رسید پس ائمه و قضاة فریاد کردند که ای معاشر مسلمین صبر نمایید و گوش
کنید قول پیغمبر خدا را باندای فرزند و جگرگوشه او و ایذا نرسانید تا خلق
ساکت شدند و آنحضرت متکلم شده فرمود حدثنی ابی موسی ابن جعفر الکاظم
قال حدثنی ابی جعفر ابن محمد الصادق قال حدثنی ابی محمد ابن علی الباقر قال
حدثنی ابی علی ابن الحسین زین العابدین قال حدثنی ابی الحسین ابن علی
الشهید فی الارض کربلا قال حدثنی ابی علی ابن ابی طالب قال حدثنی اخی و ابن
عمی محمد رسول الله قال حدثنی جبرئیل قال حضرت رب العزة سبحانه و تعالی القول

کلمه لا اله الا الله حصنی و من دخل فی حصنی امن من عذابی صدق الله سبحانه
و صدق جبرئیل و صدق رسوله و الائمة علیهم السلام یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله
حصار منست پس هر که گفت آن کلمه را در حصار من درآمد و هر که در حصار
من درآمد از عذاب من ایمن شد گویند این حدیث را باین سند یکی از
سلاطین سامانیه بآب طلا نوشت و وصیت نمود که با او دفن کنند
بعد از فوتش در خواب دیدندش خرم و خوشحال چون پرسیدند که خدای تعالی با تو
چه کرد گفت مرا بخشیدند بگفتن آن کلمه طیبه و بتصدیق من رسول او را
از روی اخلاص و بآنکه من این حدیث را بآب طلا نوشته بودم و تعظیم او را بجای
آورده بودم حق تعالی مرا چنانچه امام فرموده بود از عذاب ایمن ساخت و این
شرطها و این شروطها است یعنی این کلمه طیبه وقتی حصار آن شخص میشود که
اقرار بامامت ائمه علیهم السلام که یکی از ایشان منم داشته باشد و از وقایع
آن راه آنکه شخصی را دزدان در راه گرفته بودند بگمان آنکه مالی دارد و در
میان برف کرده دهنش را پر از برف نمودند تا اقرار کند و آن بیچاره از حرف زدن
عاجز شده شبی امام را در خواب دید که باو میگوید زیره و سعتر و نمک را بکوب و بگیر در
دهان نگهدار تا این کوفت برطرف شود آن شخص در فکر بود که آیا این اجزا دوای
علت او شود یا نه و خوابش صحیح باشد یا نه که خبر رسید امام به نیشابور رسید
متوجه خدمت آنحضرت گردید و احوال خود را عرض کرد آنحضرت باو فرمود که نه دوائی ترا

تعلیم

تعلیم کردم چرا بآن عمل نکردی گفت یا ابن رسول الله التماس دارم که بار دیگر از زبان
شما بشنوم فرمود که زیره و نمک و سعتر را بکوب و دو سه بار در دهن نگهدار تا
به شود آن مرد نقل کرد که چنان کردم شفا یافتم ثعالبی نقل کرده که خود آن شخص
دیدم از او شنیدم و از جمله روایات منسوبه بآنحضرت مشهور باد دعبل ابن
علی خزاعی است که مداح آنحضرت بوده در مرو بخدمت امام رسید و گفت
یا ابن رسول الله قصیده در مدح شما گفته ام و میخواهم اول شما بشنوید و
آن قصیده مشهور را که از یکصد و بیست بیت متجاوز است بر آنحضرت خواند
و پسند افتاد و آنجناب تحسین او فرمود گفت بعضی از این معانی ملهم شده
و چون دعبل در اثنای قصیده ذکر مشهد و مزار هر یک از ائمه علیهم السلام
کرده بود آنحضرت فرمود که ما دو بیت بقصیده تو الحاق میکنیم و دو بیت فرمود
مضمون آنکه قبر شریف آنحضرت در طوس باشد و شیعیان بزیارت آن
مشرف خواهند گشت تا وقتی که قائم آل محمد ظهور کند و انتقام از اعدای دین
بکشد و در آن بیان فرمود که هر که در آن غربت زیارت او کند البته در
روز قیامت با او در درجه او خواهد بود آمرزیده شده و از عقاب و عذاب
آن روز فارغ باشد اللهم ارزقنا لجمیع اخواننا زیارته بحق نبیک محمد و آله الطاهرین
و صلی علیه و علیهم اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین و چون آن سرور از شنیدن
قصیده فارغ شد بدرون خانه رفته کیسه صد دینار در آن بود بجهت دعبل

فرستاد دعبل آنرا پس فرستاد که این قصیده را جهت زر نگفته ام اگر جامهٔ از جامهای
خود من عطا فرمایید باعث فخر من خواهد شد در دنیا و آخرت امام جامهٔ
حریر را با آن زر همراه کرده فرستاد و فرمود زر را نگاه دار که عنقریب با آن
محتاج خواهی شد و بکار تو خواهد آمد دعبل بعد از رخصت طی مراحل مینمود
تا بقم رسید حاکم قم التماس نمود که جامه را بایشان بسی هزار دینار بگیرد
قبول نکرد چون دو سه منزل رفت طایفهٔ از راه زنان بقافله برخوردند
و همه را دستها بگردن بسته انداختند و بتقسیم مال قافله مشغول شدند
دعبل دید که یکی از ایشان بیتی از همین قصیده را مکرر میخواند و میگرید پرسید
که این شعر کیست گفت ترا با این حکایت چه کار است التماس را مکرر کرد
گفت از مردیست از طایفهٔ خزاعه گفت آن منم اتفاقا آن شخص سرور آن
آن جمع بود چون مشخص او شد که راست میگوید دستهای اهل قافله را
گشود و جمیع اسباب ایشان را حکم کرد که پس دهند تمام را پس دادند چنانکه
حبهٔ نزد کسی نماند و جمعی را همراه کرد که بدرقهٔ راه باشند و قافله را بامنی رسانیدند
و چون دعبل بخانه رسید دزدان عرب بخانه اش ریخته بودند و هر چه بود برده
بودند شیعیان شنیدند که امام صد دینار باو داده است بر سرش هجوم کرده
هر دیناری را از آن بصد دینار خریدند در این وقت فهمید که آنحضرت اینکه
فرموده بود که با این زر محتاج خواهی شد قصدش این بوده و دعبل را کنیزی بود تعلق بسیار داشت

وداورا

و او را گذاشته رفته بود و در آن وقت که باز آمد کنیز بسبب درد چشم نابینا
شده بود دعبل از این رهگذر پریشان خاطر شد شبی بخاطرش رسید
آن پاره جامه را که از قم پس گرفته بود با خود بخوشدلی تمام آنرا بچشم داشت
کنیز بست چون صبح شد چشمهایش از اول روشنتر شده بود شکر
الهی بجا آورده آن پارهٔ جامه باعث شفای چندین کس دیگر از مرضها
شد و ابن عماد در کشف الغمه از علی ابن احمد کوفی نقل کرده که گفت از کوفه
متوجه خراسان بودم و دختر من حله بمن داده بود که این را فروخته از برای
من فیروزه بخر من آنرا در میان متاع خود بسته چون بمرو رسیدم خادمان
حضرت علی ابن موسی الرضا آمده حله طلبیدند که یکی از غلامان آنحضرت فوت
شده حله میخواهند که کفنش کنند گفتم در میان متاع من حله نیست پس رفتند و برگشتند
و گفتند مولای ما ترا سلام میرسانند و میگویند با تو حله هست اگر بخاطر نداری که
دختر تو آنرا بتو داده که بفروشی و بجهت او فیروزه بخری و آنرا در میان فلان
متاع بستی پس مرا بیاد آمده بیرون آوردم و دادم و با خود گفتم که از مسئله
چند میپرسم اگر جواب مطابق سؤال شنیدم یقین میکنم که او امام مفترض الطاعة است
پس آن مسایل را نوشتم و متوجه خانهٔ آنحضرت شدم ازدحام خلق مرا از
رسیدن بخدمت او مانع آمد با خود در فکر بودم که غلام آمده گفت یا علی
ابن احمد کوفی جواب مسایل خود را بگیر و پارهٔ کاغذ بدست من داد چون

چون کتاب خود را مطالعه نمودم همه جواب مسائل من در آن بود بترتیبی که نوشته بودم و
بطریقی که میخواستم و ایضا از احمد ابن محمد ابن ابی نصر بزنطی مرویست که گفت در امامت
علی ابن موسی الرضا بشک بودم عریضه نوشتم و رخصت رسیدن بخدمتش طلبیدم
و با خود قرار دادم که چون بخدمتش مشرف شوم سه آیه از آیات قرآنی را که در معنی
آن درمانده بودم و به هیچ وجه حل آن نمیشد از وی بپرسم مکتوبی از آن حضرت
بمن رسید در این وقت موکلان بر من گماشته اند و رسیدن تو بخدمت
من مشکل است و آن موقوف بوقتیست و اما آن سه آیه را که میخواستی بپرسی
حل آنها اینست و حل هر یک را چنانکه خاطر خواه من بود آن شک از خاطر من نوشته بود
بیرون رفت و دانستم که آنحضرت حجت خداست بر خلق و ایضا از علی
ابن ابراهیم و او از پدرش نقل کرده که او گفت از آن جمعی که در راه مکه در خدمت
آنحضرت بودند شنیدم که گفتند در وقتی که بحج میرفت بکوهی رسیدیم فارع
نام شخصی در دست آنحضرت بود گفت امام نگاهی بآن کوه کرده فرمود یا
فارع بادیک یقطع اربا اربا یعنی ای کوه آنکه ترا بکند پاره پاره خواهد شد
و ما معنی کلام او را نفهمیدیم تا آنکه چون هارون بمکه میرفت آنجا منزل ساخت
جعفر ابن یحیی برمکی بآن بالا رفت و حکم کرد که آنرا بکنند و چون بعراق رسید
بحکم رشید پاره پاره شد و معنی کلام آنحضرت بر ما ظاهر شد و ایضا
موسی ابن مهران نقل میکند که در مدینه در خدمت امام بودم که هرثمه از آنجا

گذشت

گذشت امام فرمود که گویا می بینم که هرثمه را بمرو برده گردن او را زده اند
و بسی بر نیامد که چنان شد که آنحضرت فرموده بود و ایضا از ابراهیم ابن موسی
روایت کرده اند که روزی از مدینه بکاری بیرون رفته بود و در آنوقت آنحضرت و من در خدمتش
در زیر درختی منزل ساخته بود گفتم فدای تو شوم عید نزدیک شده و مرا
درهمی نیست بچوب تازیانه که در دست داشت زمین را بکاوید و شمشی
از طلا برداشته بدست من داد و فرمود این را صرف کن ولیکن آنچه دیدی
بکسی نقل مکن و ایضا آنحضرت مکرر که هارون را میدید میفرمود انا و هارون
کهاتین و دو انگشت را بهم می چسبانید یعنی من و او اینچنین خواهیم
بود و کسی معنی کلامش را نفهمید تا وقتی که در سناباد مدفون میشود
او را در پهلوی هارون دفن مینمایند و بسند صحیح از آنحضرت مرویست معنی کلامش بر آن که شنیده بود ظاهر میشود
که فرمود که امام را چندین علامت و نشانه است باید که عالم ترین خلق علامات امام
و پرهیزکارترین خلق و بیشتر و اعبد اهل زمان باشد و از مادر ختنه
کرده متولد شود و چنانچه از پیش رو می بیند از پشت سر هم میدیده باشد
و او را سایه نبود و چشمش بخواب رود و دلش بیدار باشد و چون از مادر متولد
شود دو زانو درآمده بآواز بلند کلمه شهادتین بگوید و زره رسول خدا
بر قامت او راست آید و محتلم نشود و بول و غایط او را هیچ مخلوق
نه بیند چه زمین او را فرو برد و از او بوی مشک می آمده باشد و بر خلق الله مدارا

ترا ز مادران و پدران ایشان بوده باشد و بمردم از نفسهای مردم
اولی باشد و خود در آنچه مردم را بآن امر میکند و از آن نهی مینماید بجد
تر بود و دعایش مستجاب باشد تا بحدی که اگر بر کوهی دعا کند نصف
شود و سلاح رسول خدا و ذو الفقار علی و غیره نزد او باشد و صحیفه که نام
شیعیان او در آنجا ثبت باشد و صحیفه که نام دشمنان او در آن
ثبت باشد و جفر اکبر و جفر اصغر و جفر جامع که قبل از این مذکور گشت
که صحیفه ایست بطول هفتاد ذرع که ما یحتاج خلق تا روز قیامت در آن
نوشته است نزد او باشد و اعمال خلق را بر او عرض نمایند و او با
انبیا از اکل و شرب و خواب و نکاح و خنده و فرح و گریه و حزن خالی نباشد
و از ابو صلت هروی مرویست که حضرت امام رضا با هر طایفه بزبان
ایشان تکلم می نمودند و بخدا قسم که فصیح تر بود از ایشان به
لغت ایشان و من روزی گفتم یا ابن رسول الله مرا تعجب می آید از علم
شما بهمه زبانها و لغتها الخ فرمود که یا ابا الصلت من حجت
خدایم بر خلق و حق تعالی حجتی نمیفرستد که او را دانا بهمه لغتها
نکرده باشد و مگر بتو نرسیده است که جدم امیر المؤمنین فرموده
و آتیناه الحکمة و فصل الخطاب یعنی حق تعالی با داود داد ما را امت فرموده است
حکمت و فصل الخطاب و مراد فصل الخطاب نیست الا معرفت لغات و آنچه در دست

دوشی

دو دشمن از فنون علم و انواع حکمت اظهار آن کرده اند و بحث های
که آنحضرت را با اهل هر ملتی و مذهبی واقع شده و همه الزام نموده و براه
راست آورده بیش از آنست که آنرا احصا توان کرد و این کتاب را
گنجایش هزار یک او نیست و بسیاری از آن در کتاب عیون اخبار
رضا مذکور است و اگر کسی را توفیق مطالعه آن کتاب باشد بر بسیاری
از آنها مطلع میشود و از خصایص آنحضرت اینکه هر سه روز یکبار ختم
قرآن مینمود و از اوست سه روز روزه با روزه تمام سال برابر میکند
و شبها خواب نمیکرد بلکه بعبادت الهی قیام می نمود هرگز حاجت کسی را
رد نکرده و در مدت عمر از او ندیده اند که آب بینی در پیش کسی انداخته باشد
یا در حضور کسی تکیه کرده باشد یا پا دراز کرده باشد و خنده اش تبسمی
بیش نبود و چون سفره اش میکشیدند بر مایده او جمیع چاکران و غلامان
حتی دربانان و سایسان می نشستند و رخت خانه اش در غایت
درشتی و زبری بوده و چون بیرون می آمد بجهة دفع زبان خلق جامه های
نیکو می پوشید و زینت میکرده و همیشه بر روی حصیر می نشسته و میفرمود
که سزاوار نیست مرد را که بوی خوش را ترک کند اگر هر روز نتواند بهر روز والا یکروز
در میان و اگر قدرت نداشته باشد در هر جمعه البته باید که بوی خوش از هر
قسمی که بباید بکار برد و نصوص بسیار از رسول خدا و امیر المؤمنین و از جمیع ائمه

معصومین علیهم السلام در شان آنحضرت واقع شده و بعضی از آن سابقا
مذکور شد و در کشف الغمه از داود رقی روایت نموده که گفت با امام موسی گفتم
فدای تو شوم دست مرا گرفتار آتش و دو زخم بیرون آور یعنی که بعد از تو امام کی
خواهد بود اشاره کرد بابی الحسن و فرمود که هذا صاحبکم بعدی یعنی امام
شما بعد از من اوست و ایضا از نعیم ابن قابوس نقل کرده که گفت در خدمت
امام موسی بودم که فرمود من از و شنیدم که پسر من علی بزرگترین فرزندان
منست و بر گزیده من و ابن مختار روایت نموده که در ان مدت که امام موسی
در حبس بود مکرر الواح از جانب آنحضرت بشیعیان میرسید که عهد من باکبر ولد
منست و بزرگترین فرزندان منست باید که چنین و چنین کند و فلان را بده
و فلان را چیزی مده تا بتو رسیم و بعد از من چنان کن و غیرها ایضا از زیاد
ابن مروان مرویست که گفت بخدمت امام موسی رفتم دیدم که ابو الحسن
علی در خدمت پدر است چون مرا دید فرمود با زیاد نوشته این پسر مرا
نوشته من بدان و گفته او را گفته من و رسول او را رسول من و هر چه او
بتو بگوید بدانکه حق است قول قول اوست و ایضا از مخزومی روایت نموده
که گفت امام موسی کس فرستاد و جمعی از شیعیان را که اعتماد بر ایشان
داشت و یکی از ایشان من بودم گو فرمود که هیچ میدانید که شما را از برای
چه جمع نموده ام گفتیم نمیدانیم فرمود بدانید و گواه باشید که این پسر من

بقم مالبس اشاره
میداد ار است و
از بچه و او دوست و او را
و او با من در جعفر نظر
میکند و علی بان و او د
و نظر نکرده گفت
جعفر تخی با وحی تخی
طلب نموده

یعنی ابو الحسن وصی من و قایم بامر من و خلیفه منست بعد از من و کسی را که
نزد من باشد از و بگیرد و هر که را نزد من وعده باشد او وفا خواهد نمود
و هر که مرا خواهد به بیند و نتواند دید او را به بیند که هر که او را دید مرا دیده
است ایضا از داود ابن سلیمان روایت نموده که گفت با امام موسی
گفتم که میترسم حادثه روی نماید و از تو نشنیده باشم مرا خبر ده که امام بعد از
تو کیست فرمود پسر من ابو الحسن بعد از من امام و وارث منست و ایضا داود رقی
از زین نقل نموده که مالی بخدمت امام موسی بردم پاره از ان را گرفت و پاره
را نزد من گذاشت چون سبب او را پرسیدم فرمود که هر که بعد از من
صاحب این امر باشد از تو خواهد طلبید و بعد از انکه آن حضرت از
دنیا رفت امام رضا کس فرستاد و آنرا از من طلبید میدانستم که امام
واجب الاطاعه است و ایضا دران کتاب و کتاب عیون اخبار الرضا
از حسن ابن محبوب مرویست که گفت از راه بصره بمدینه میرفتم در میان
راه بمنزلی رسیدم کسی از جانب امام موسی آمده گفت صاحبان صحیح
ببصره میرود و ترا میطلبد چون بخدمتش رسیدم کتابتی بمن داد که بمدینه
برسان گفتم فدای تو شوم در مدینه کتابت را بدست که دهم فرمود بدست
پسر بزرگ من علی که بهترین پسرها و قایم مقام و جانشین و وصی منست
و ایضا بطرق صحیح کتابتی سابقین مذکور است و از علی ابن عبد الله هاشمی

گفت
روایت نموده که با جمع کثیر از شیعیان و موالیان در حوالی قبر رسول خدا نشسته
بودیم که امام موسی آمده دست مبارک امام رضا را در دست داشت و چون
رسید با رو کرده فرمود که آیا میدانید که من کیستم با هم گفتیم که تو سید و
سرور مایی گفت نام و نسب مرا بگویید گفتیم تو امام وقت موسی ابن جعفر
کاظمی پس فرمود که میدانید این کیست که با منست و دستش در دست منست
ما همه بیک زبان گفتیم علی ابن موسی ابن جعفرست فرمود گواه باشید که
او وکیل منست در زندگی من و وصی منست بعد از فوت من و ایضا از احادیث
مرویه مزبوره در آن کتاب حدیثیست که از سلیمان ابن حفص مروزی
منقولست که گفت بخدمت امام زمان موسی الکاظم رفتم که از آنحضرت سوال کنم
که حجت خدا بعد از تو کیست چون مرا دید قبل از آنکه من سوال کنم فرمود یا سلیمان
بدانکه علی وصی و حجت خداست بر خلق خدا بعد از من و او افضل و اعلم فرزندان
منست و اگر تو بعد از من زنده بمانی گواهی بده از برای او نزد شیعیان و اهل
محبت من و بگو ایشانکه خبر جانشین من بعد از من از تو میرسید باشند و
در شواهد النبوه ملا جامی و فصول المهمه و کشف الغمه و عیون اخبار الرضا از این نصوص
بسیارست بحدی که کسی انکار آن نمیرسد و از جمله مواعظ و حکم آنحضرتست که
فرمود وحشتناکترین مقام مردمان سه مقامست روزی که از شکم
مادر بدنیا می آیند و روزی که از دنیا میروند و حسرت و اهوالش را معاینه می بینند

و روزی

و روزی که برانگیخته میشوند و چیزی چند خواهند دید که در دنیا ندیده
باشند و حق تعالی یحیی ابن زکریای پیغمبر را در این سه مقام سلام فرستاده
و فرموده و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا ایضا آنحضرت
فرمود که حق تعالی امر کرده بسه چیز بشرط آنکه سه دیگر همراه باشد امر بنماز
کرده و زکوة را با آن مقرون داشته اگر کسی نماز کند و زکوة ندهد نماز
او درست نیست و بدرگاه قبول نمیرسد و امر بشکر خود کرده و شکر والدین را
با آن ضم کرده پس اگر کسی او را شکر گوید و شکر والدین نکند شکر
خدا نکرده باشد و امر بتقوی و پرهیزکاری نموده و صله رحم را با آن
همراه ساخته و بنابرین اگر صله رحم را بجا نیاورد هر چند متقی باشد
آن تقوی بکارش نمی آید و ایضا فرموده که از علامات و نشانهای فقه
یکی حلم و کم گفتنست بدرستی که کم گویی دریست از درهای حکمت و باعث
محبت است و راهنمای هر خیر و خوبیست و ایضا از آنحضرت مرویست
که فرمود که صدیق کل امرء عقله و عدوه جهله یعنی دوست موافق هر کسی دانائی
و عقل اوست و دشمن او نادانی و جهل اوست و هم آنحضرت فرموده که دنیا
جمع نمیشود تا پنج خصلت در کسی نباشد بخل بکمال و امل دور و دراز و حرص
بیش از پیش و قطع رحم یعنی بریدن از دوستان و خویشان و اختیار
نمودن دنیا را بر آخرت و از آنحضرت مرویست که گفت روایت کرده اند

آبای من از امیر المومنین ع که فرمود از رسول خدا شنیدم که بیکی از اصحاب
خود که یا عبد الله احب فی الله و ابغض فی الله و وال الله و عاد فی الله فانه
لا ینال ولایة الله بذالک یعنی ای بنده خدا دوستی کن برای خدا و باید که دوستی
و دشمنی تو نباشد الا محض رضای خدا که ولایت در نمی یابی و ولی الله
نمیشوی الا باین و ایضا فرموده الصغایر من الذنوب طرق الی الکبایر یعنی
گناهان صغیره راه نمایند بطرف گناهان کبیره باید که قدم درین راه نه
نهند تا بآن منزلها نرسند و من یخف الله فی القلیل و الکثیر یعنی چون هر صلاحی لم یخفه
خلاف حضرت واجب الوجود دیدت باید که آدمی هیچ وجه در هیچ خبر خلاف امر نموده
او را جایز ندارد و اگر نه کسی که از خدای تعالی در گناه اندک نترسد و مرتکب
آن شود البته در گناه بزرگ هم نخواهد ترسید و بدان اقدام خواهد نمود و
بعذاب الهی گرفتار خواهد شد حدیث دیگر اگر مردمان ترس خدا را نمیداشتند
بجنه امیدواری میداشتند و خوفناکی از دوزخ نیز او را آن بود که حق تعالی را طاعت
کنند و مرتکب گناهان نشوند بواسطه تفضلی که بایشان نموده و احسانها و
انعامها که نسبت به بندگان بالفعل آورده و می آورد که پیغمبران اولوالعزم
و ملائکه مقرب از ادای شکر آن بعجز اعتراف دارند و اما آنچه در سبب زهر دادن
مامون بحضرت وارد شده یکی آنست که مذکور شد در حکایت شیر و حمید
ابن قحطبه و یکی دیگر نقل کرده اند که چون امام ع بمرو رسید مامون مقرر نمود که

در هفته

در هفته دو روز یکی روز دوشنبه و یکی روز پنجشنبه بنشینید و امام را بطرف
راست خود بنشاند و بدرد دل فقرا و مساکین رسید و مرافعه مردم
رسید و داد مظلومان بدهد مدتی باین منوال بگذشت تا آنکه مرد صوفی را
آوردند که چیزی دزدیده بود و چون نظر مامون بر او افتاد دید که پیشانیش
از اثر سجود پینه کرده و خرقه صوفیانه در بر و شالی بر سر دارد گفت درویشانه
ای مرد شرم نداری که اثرهای نیک را با این فعل قبیح جمع کردی صوفی گفت
از روی اضطرار کرده ام نه از راه اختیار تو حق مرا از من منع کردی تا کارم
باینجا رسید مامون گفت کدام حق بود ترا بر من که منع آن کرده باشم
گفت خمس حق ماست چنانچه حق تعالی در قرآن خمس را بشش حصه مقرر فرموده
و یکی از آنها ابن سبیل است و من از آن طبقه ام و این سخن بنا بر ظاهر
مذهب صوفیه بود زیرا که بظاهر سنی بوده و نقل کرده شده در وقتیکه
که خمس را عمر از بنی هاشم منع کرد پس آن صوفی دو آیه بر مامون خواند و گفت چون
از حق خود ممنوع شدم کارم باستخوان رسید و مرتکب این عمل شدم
مامون گفت من تعطیل حدی از حدود الهی نخواهم کرد و حکمی که حق تعالی
در باب دزد مقرر کرده باین یاد ها که تو در هم بافتی ترک نخواهم کرد صوفی گفت
ابتدا بخود کن و اول خود را پاک ساز و بعد از آن شروع در پاکی دیگران
کن و اول حد خود را بر خود جاری ساز پس بر من جاری کن در اینوقت

مامون بجانب امام ملتفت شده گفت دانستی که مطلبش چیست امام فرمود بلی
میگوید که چون مرا در دیده اند من حق دیگران را در دیده ام مامون در غضب شده حق
خطاب بصوفی نمود که ما دست ترا میبرم صوفی گفت چون دست مرا می توانی
برید و حال آنکه بنده منی مامون گفت کدام حال ترا بنده شده بودم گفت
در آنکه پدرت مادرت را از مال بیت المال مسلمین خریده هر که در مغرب
و مشرق عالم بود از مسلمانان در آن مال شریک بوده اند و از آن جمله مردم یکی
منم و من ترا آزاد نکرده ام اگر دیگران آزاد کرده باشند و حال آنکه ترا آزاد
نکرده و دیگر آنکه خبیث را بخبیث طهارت نمی توان کرد و پاک میباید که خبیثی را
پاک سازد و با چندین حد که اجرایش بر تو لازم است کی اجرای حد میتوانی
کرد و خمس که حق من بود باید بمن رساینده باشی تا مرتکب این عمل شده می
مگر نشنیده که حق تعالی فرموده اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم
مردمان را امر بکار خیر میفرمایند و خود فراموش میکنند مامون بجانب
امام ملتفت شده گفت در باب این مرد چه میفرمایید امام فرمودند
که دنیا و آخرت هر دو بدو حجت قائمند اینمرد بر تو حجت تمام کرد مامون حکم
بخلاصی صوفی نمود اما بغض امام را در دل گرفته مدتی از خلق کناره کرده
در فکر دفع امام بود تا رایش بر آن قرار گرفت که زهر بآنحضرت خورانند
اما ابن بابویه بعد از نقل این روایت میگوید که این حدیث را بر انبوهی نقل

کرده اند

کرده اند که من حکایت کردم من از عهده صحت او بری الذمه ام و در آن
وقت مامون از امام انحراف نداشت بر فرض صحت این روایت که بغض
اکثر اهل و بسیاری از اکابر حاضر بودند در آن است بلکه است و در هیچ مذاقی
شیرین نمی آید بنابرین کین امام را در دل گرفت و از جمله خبرهای که نقل
کرده اند که دخل در آن داشت یکی آن بود که مامون بعد از آنکه علمای هر ملت
و مذهب را آزموده دید که از مناظره آنحضرت عاجز اند و بزهد و ورع او کما هو حقه
مطلع شده اند و اهمه را او غالب شده روزی گفت یا ابن رسول الله علم
و فضل و زهد و ورع تو بر من ظاهر شد و دانستم که تو سزاوارتری از دیگران
بخلافت و نیابت جدت رسول خدا امام در جواب فرمود فخر من به بندگی خداست
و بزهد در دنیا امید دارم از شر دنیا و اهلش نجات یابم و بورع توقع نعیم دارم
و از فروتنی در دنیا بلندی مقام و مرتبه نزد حق تعالی میخواهم مامون گفت
من اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و ترا خلیفه ساخته با تو بیعت
کنم امام فرمودند که اگر این خلافت از تست و حق تعالی تفویض این امر بتو
نموده است پس ترا جایز نیست که لباسی که واجب تعالی بر تو کرده باشد بدیگری
بپوشانی و اگر خلافت از تو نیست چیزی که از تو نباشد چون بدیگری میدهی
مامون گفت ای فرزند رسول خدا ناچار است ترا که این امر را از من قبول کنی
فرمود بطوع و رغبت خود هرگز این امر را قبول نخواهم کرد و تن در نخواهم داد و

باین راضی نخواهم شد و هر چند بیشتر گفت امام کمتر شنید تا چون مایوس شد
گفت پس اگر قبول خلافت نمیکنی ولیعهد من باش تا بعد از من خلافت از تو باشد
آنحضرت فرمود بخدا قسم که پدرم از پدران خود از امیر المؤمنین ع نقل نموده اند از
رسول خدا فرموده که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت بسبب زهری که بمن
دهند و ملائکه آسمانها و زمینها بر من بگریند و گفته اند که من در زمین غربت
در پهلوی هارون الرشید مدفون شوم مامون گریست گفت کرا قدرت باشد
که اندیشه بدی نسبت بتو در خاطر آورده تواند که مرتکب این امر شود خصوصا
در حالتی که من زنده باشم و من گمان دارم که تو این سخن بجهة آن گوئی که این
امر را از خود دفع کنی تا خلق عالم ترا زاهد گویند امام ع فرمودند بخدا قسم که از روزی
من بدنیا آمده ام زبانم بدروغ نگشته است من از آنها نیستم که ترک از برای دنیا
دنیا کرده باشند و من آن نیستم که قصد ترا ندانم و اراده ترا نفهمم مامون گفت بگو
قصد من چیست و اراده من کدام است فرمود که مردمان بگویند که علی رضا ترک دنیا
نکرده بلکه دنیا ترک او کرده بود که قبول ولایت عهدی کرد بطمع خلافت در
اینحال مامون خشمناک شده گفت تو همیشه سخنها میگوئی و کارها میکنی و مرا
آزار مینمائی و اینها از آنست که از سطوت من ایمنی بخدا و رسول قسم که اگر قبول ولیعهدی
من نمودی فبها و الا ترا خواهم کشت پس امام فرمود که حق تعالی نهی کرده است مرا از
آنکه خود را بدست خود در مهلکه اندازم بعد از آن که کار بجبر رسید قبول خواهم کرد

بشرط

بشرط آنکه نه کسی را عزل کنم و نه کسی را بجائی نصب فرمایم و نه سنتی را بر طرف نمایم
بلکه از دور باین کار نگاه میکرده باشم و آخر از او بهمین قدر راضی شد و آن نیز بجبر امر
بجبر و قهر و در خبرست که شخصی از آنحضرت پرسید که چه چیز شما را برین امر داشت
که ولایت عهد او را قبول کنید فرمود که جدم امیر المؤمنین ع را چه براین داشته
بود که در شوری داخل شود فرقی در میان این و آن نیست و از جمله اموری که از ظهورات
آنحضرت بود یکی دیگر آنکه در حالی که مامون راضی شد بولیعهد ساختن امام
بطریق مذکور و مقرر داشت که خلق باو بیعت کنند بانکه امیر المؤمنین است
و بر امام ع ولیعهد است و بر فضل ابن سهل که وزیرست امر کرد که تا سه کرسی نهادند
و هر سه بر آن کرسیها نشستند و مردمان را امر به بیعت نموده یک یک
از اصاغر و اکابر آمده بیعت میکردند و میرفتند بانطریق که دست راست
از انگشت بزرگ ابهام است ابتدا نموده بر دست راست هر یک بهمین طریق
گذاشته و با انگشت کوچک که خنصر است برابر مینمودند و بمامون میگفتند
بیعت نمودیم با تو یا امیر المؤمنین پس بیعت میکردند با امام بولایت عهد و با فضل
بیعت میکردند بوزارت و در آخر همه جوانی از انصار آمده بر عکس آنچه مردم نموده
بودند عمل نمود یعنی ابتدا بخنصر نموده ختم با بهام نمود در اینحال امام تبسم
فرمود مامون وجه تبسم پرسید فرمود تا حال هر که بیعت نموده بیعتش بر
فسخ بیعت بوده الا این جوان که بعقد بیعت کرد مامون پرسید که عقد بیعت

کرامت فرمود عقد بیعت آنحضرت تا ابهام و فسخ بیعت از ابهام
آنحضرت پس مامون امر نمود که بار دیگر بیعت کنند و مردمان بیعت را اعاده نمودند
بطریقی که امام فرموده بود و گفتگو در میان خلق افتاده همه با یکدیگر میگفتند
چگونه مستحق امامت باشد کسی که بیعت کردن را نداند و مدتی این حجب
درکار بود و هر لحظه بگوش مامون میرسید تا آنکه حسد امیه هر دو در دل مامون
یکجا جمع شدند پس آن بود که به زهر دادنش راضی گشت و اصحاب سیر آورده اند که
در روز ولایت عهد مامون حکم نمود که مواجب یکساله سپاه را بدهند و هر
یک از عباسیان و علویان و علما و خطبا و شعرا در آن روز آنقدر جوایز
و عطا و صله و انعام و هدیه داده بودند که محاسبان دفاتر از حسابش عاجز
بودند و بفرمود که تمام سپاه لباس سیاه که شعار عباسیان بود از خود
دور کردند و لباس سبز پوشیدند و سکه بنام نامی آنحضرت زدند و بر منبرها
خطبه بنام سامی آنجناب خواندند و مضمون ولایت عهد را نوشته باطراف همه
مملکت فرستادند و معهذا در آن اثنا امام یکی از خواص خود را فرمود که شغل
قلبک بهذا الامر و لا تسر به فانه لا یتم یعنی دل خود را باین امر مشغول مدار و باین ولی
عهدی خوشحال مباش که صورت تمامی نخواهد یافت و بر امام ظاهر بود که این امر از جانب
نماز عید بانجام نمیرسد و مجملی از آن قصه آنکه در روز عیدی مامون را عارضه بود
کس فرستاده التماس چنان نمود که امروز بمصلی رفته نماز عید بگذاری تا فضل تو بر

مردم

مردم ظاهر شود و مرا معذور دارند امام در جواب فرستاد که از جمله شروط در وقت
قبول کردن ولایت عهد این بود که این طور کارها بمن نفرمایی و مرا عفو نمایی التماس
را مکرر نمود امام عذرها مکرر میفرمود تا مبالغه و الحاح مامون بسر حد افراط رسید
و امام فرمود مرا القین است که این نماز بفعل نخواهد آمد و لیکن چون بجد در خصت ده
تا بطریقی که رسول ما باین نماز بیرون رفت بیرون روم مامون گفت بهر روش که
دانی و بهر طریق که خواهی بیرون رو امر نمود که روز عید علما و عباد و قرا و حفاظ
و لشکر و سپاه و غیر ایشان از خواص و عام بدرگاه بروند که مبایک سپاه امام حاضر آیند
و منتظر باشند تا در خدمت او بمصلی روند و خلق در راهها و کوچها و در و بامها
فرو گرفته بودند سواره و پیاده منتظر ایستاده ند و چون صبح شد آنحضرت غسل
کرده لباس سفید پوشیده و بوی خوش بکار برد و عمامه سفید بر سر بسته و از دو طرف
عمامه گذاشته یکسر میان دو کتف مبارک انداخت و سر دیگر را بر سینه فکنده
و عصای در دست گرفته و ازار مبارک را تا ساق بالا برده پای برهنه با موالی و خدم
که همه بر آن هیات بودند از خانه بیرون آمدند و رو بجانب آسمان کرده بآواز
بلند تکبیر گفت و هر چند قدم که بر میداشت تکبیری گفته خلق متابعت مینمودند و
گویند در تکبیر دویم و سیوم در خیال مردم چنان افتاد که گویا از آسمان و زمین و جن
و انس و در و دیوار و جمادات و ناطق و کوه و دشت صدای میشنوند و همه در تکبیر
موافقت و متابعت مینمایند و چون نظر خلایق بر آنحضرت افتاد سؤال

خود را از اسپان انداخته و لنگار و خنجر بند حاقتو و نعلین و موزه را پاره کرده
و پاها برهنه کرده براه افتادند و از گریه و زاری و ناله و بیقراری خلق الحیان غلغله
در هر دو افتاد که گویا گوش آسمان کر شده خبر بمامون رسید فضل بن
سهیل با او گفت که اگر امام رضا باین حالت بمصلا رفت خلق بنحوی مفتون
او شوند که زنده ماندن ما از محالات باشد خوف بر مامون غلبه کرده فی الحال
بتعجیل از پی هم فرستاد که من شما را التعب فرموده‌ام و ابرام نموده‌ام کلفت می‌کشید
از راه دور و هم از کثرت خلق بمشقت راضی نیستم البته و زنهار البته که
باز گردید تا هر که همیشه پیشنمازی میکرده باز با مردم نماز کنند پس امام پاپوش
طلبید پوشیده سوار شده بخانه مراجعت نمود و بعد از آن مامون
سوار شده بمصلی رفت و نماز عید بجا آورد و بعضی گویند آن روز نماز عید
صورت نیافت بسبب هرج و مرج که در میان مردم بهم رسید که در تکیه
بخلق راه یافت و چون خبر ولایت عهدی امام ببغداد رسید عباسیان
را خوش نیامده از مامون برگشتند و او را خلع نموده بزعم او با ابراهیم ابن مهدی
بیعت کردند و مدتی از بیم فضل کسی این خبر را بمامون نتوانست رسانید تا روزی
امام نزد مامون رفته خبر دادند که مردم بغداد بهم برآمده اند و بسبب ولیعهدی
ترا از خلافت خلع نموده بعمت بیعت نموده اند و از ترس فضل است که در این
مدت خبر بتو نرسیده است فلان و فلان اعتماد بر حرفشان نیست خبر دارند

چون

چون مامون ایشان را طلبیده پرسید و یقین حاصل نمود که صحت دارد
و در کار خود حیران شد امام فرمودند مردم بسبب من و فضل ابن سهیل او را بد کرده با تو
اند هر دو را از خود دور گردان تا فتنه فرو نشیند مامون بعد از چند روز جمعی
گماشت تا فضل را در حمام کشتند و روانه بغداد شد و در اثنای راه امام را زهر
دادند چون ببغداد رسید خلافت بر او مقرر شد و اگرچه صاحب کشف الغمه
از سید فاضل رضی الدین که از محققان عالیمرتبه است و جمعی دیگر روایت نموده‌اند
که ایشان اعتقاد ندارند که مامون امام را زهر داده باشد و بعید میدانسته
اند که با این همه مهربانی و الفتی که او را با امام بوده و در محافل و مجالس اظهار فضل
فضل و شرف آنحضرت میکرده و در اصول و فروع اقتدا بآنحضرت مینموده
و صبری که در باب امام در منازعه و مجادله عباسیان میکرده بقتل
آن حضرت اقدام میکرده باشد و گفته اند که مؤید این مقال آنکه بر گاه
محمد ابن جعفر صادق علیه السلام در مکه بر او خروج کرده و زیدیه و جارودیه بر او
جمع شدند مامون لشکر فرستاده او را گرفته آوردند پس
او را عطا داده و در مجلس نزدیک خود می‌نشانید با آنکه او بمامون
بد بسیار کرده بود مامون با گروهی بدیدن او میرفت و با آنکه او خویشان
مامون را میرنجانید تحمل میورزید و همچنین زید ابن امام موسی کاظم در
بصره خروج کرد و دعوای خلافت نمود و خانه بسیاری از عباسیان

و مامونیان را سوخت و غارت کرد و از این جهت بزید النار مشهور شد
و مامون بر و ظفر یافت با او کمال احسان کرد و از او عفو نمود لیکن این
ندارد که امام رضا ع که داعیه نداشته باشد و تقصیری با او نسبت
نتوانند داد و ولیعهدی او را باکراه قبول کرده باشد و مفسده‌های
کلی از و بمامون رسیده باشد و از ورطه‌های عظیم خلاصش کرده
باشد چنانکه یکبار اهل مرو هجوم کردند و آتش و هیمه آوردند که خانه‌اش را
آتش زنند مامون بخانهٔ آنحضرت پناه برد و بشفاعت آنحضرت خلاص
شد و یکبار دیگر جمعی ارادهٔ قتلش داشتند آنحضرت چون بالهام ربانی
و اعلام نبوی میدانست او را خبر کرد و از کشتن خلاص نمود چون بزهر او را
دلش راضی شود این معنی بغایت دور مینماید اما اکثر علمای شیعه حتی ابن
بابویه و شیخ برآنند که مامون آنحضرت را بزهر داد و ایشان را مؤیدات
بسیار است از آن جمله ابن بابویه در کتاب عیون اخبار الرضا از احمد بن
علی الانصاری روایت نموده که او گفت که از ابو صلت هروی پرسیدم
که چون تو در خدمت آنحضرت بودی و بر کماهی احوال اطلاع داری بگو که چگونه
دل مامون بآن همه اکرام که مینمود و آن بسیاری محبت که با امام ع داشت
بقتل امام ع میل نموده در جواب گفت که مامون اکرام و محبت که با حضرت اظهار
میکرد بجهة آن بود که بر مردم ظاهر سازد که او را رغبت بدنیا است و

اعتقاد

اعتقاد خلق را در بارهٔ او فاسد کند تا قدرش در نظرها پست نماید چون دید که
از ولایت عهدی و آن محبت و اکرام از جا در نمی آید و اعتقاد مردم در بارهٔ آنحضرت
روز بروز در تزاید است از اطراف علما آورده با او به بحث انداخت که شاید
در مناظره یکی از ایشان عاجز شود و منزلت او نزد علما پست گردد و جهلش در میان
عوام شهرت یابد از ایشان هم مقصود وی حاصل نگردید بهمه مجلس از دهریه و یهود
و براهمه و صابیه و مجوس و یهود و نصاری از مخالفان و علمای اسلام نماند که با او
مناظره نموده اند و ملزم نشدند و بعجز اعتراف نکردند تا چون خلق غلبهٔ او را
بر اهل هر ملت و مذهبی دیدند با هم میگفتند که او اولی است بامامت و خلافت
و مردم بخارا این سخن را بمامون میرسانیدند و او در غضب میشد و حسدش روز
بروز در تزاید بود و اکثر اوقات محبتی که از خلق حتم میدانست بفعل نمی آمد و آن
همه علاوهٔ عداوت او می شد و حیلهٔ دیگر در سقوط مرتبهٔ او نزد خلق عالم ندید
چاره جوئی بزهر نمود و از عمار بن زید مرویست که وقتی مامون بیمار شد و بیماریش
سنگین گشت و امید از خود برید امام ع را طلبیده گفت یا ابا الحسن چنان
میدانم که وقت وفات من شده و اجل من رسیده از من غافل مشوی امام
فرمودند خاطر جمعدار که عمر تو بسیار باقی مانده و ترا وفات نخواهد رسید تا آنکه
دوستی چرا بدشمنی بدل نکنی و مراد آنکه و رزهر بدهی و در زمین خراسان مرا بکشی
نمائی و بعد از آن تنها باقی مانند گفت پناه میبرم بخدا از آنچه گفتی و بخدا که

من هرگز بتو ابتهانه نپسندم فرمود که بخدا آن خواهد بود چنانچه با تو میگویم
و در کشف الغمه از امام رضا روایت نموده که فرمود که مردی از صلحای خراسان
بخدمت من آمده گفت رسول خدا را بخواب دیدم که بمن گفت کیف انتم اذا
دفن فی ارضکم و استحفظتم ودیعتی و غیبت فی ترابکم لحمی یعنی چگونه می بینید شما
خود را هرگاه مدفون شود در زمین شما پاره از من و مامور شوید بآنکه امانتی
از مرا به شما بسپارند که باید شما آن ودیعت حفظ نمایید و پنهان شود
در خاک شما گوشت من پس امام در جواب خراسانی گفت آن مدفون
در زمین شما من خواهم بود و آن امانت منم و آن گوشت منم که در خاک
شما پنهان شود منم و هرکه زیارت کند مرا در حالتی که مرا بشناسد و
دهت اللطاعة داند پس من و پدران من در روز قیامت شفیعان او باشیم
والبته از اهل نجات خواهد بود هرچند او را وزر و گناه القدر باشد که
مثل وزر و گناه ثقلین که جن و انس اند و پدرم از جدش صلوات الله علیه نقل
نموده من رآنی فی منامه فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی رسول خدا
فرمود که هرکه مرا در خواب به بیند البته مرا دیده است بدرستیکه شیطان
بصورت من بکسی خود را نمیتواند نمود و هم چنین متمثل بصورت هیچ کدام از اوصیای
او نمیتواند شد بلکه متمثل بصورت هیچ یک صادق العقیده او نمی تواند شد — از شیعیان
و هر راستی خواب را البته جزئیست از هفتاد جزء اجزای نبوت پس غلط

دران

دران زود ثابت شود و در فصول المهمه و کشف الغمه از هرثمه بن اعین که از خدم مأمون
بوده بظاهر و از محبان و موالیان اهل بیت بوده بباطن و مامون او را بخدمت
امام مقرر نموده بودند روایت شده که گفت روزی از روزها امام مرا طلبید و
فرمود که ای هرثمه ترا بر چیزی مطلع می سازم و سری بتو می سپارم باید که
تا من در قید حیات باشم آن را به کسی اظهار نکنی که اگر در حال حیات من
آن را بکسی بگویی فردا نزد الله تعالی دشمن تو خواهم بود هرثمه گوید گفتم عهد کردم
که آن سر را مخفی دارم و تا امر نکنید بکسی نگویم پس فرمود بدان ای هرثمه که
رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز انگور و انار زهرآلود بمن
خواهند خورانید و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواهد کرد که قبر مرا
در پس سر رشید پدرش قرار دهد حق تعالی قدرتش نخواهد داد و آن زمین سخت
خواهد شد بحیثیتی که هرچند چند نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف
قبله در پیش روی پدر او است باید که چون از تجهیز من فارغ شوند آنچه بتو گفتم
مامون را اعلام نمائی و باستماع آن بگوئی که در نماز کردن من تأنی نمایند که — و به ایشان یعنی مامون
شتر سواری روبسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید و از شتر زیر آمده
بر من نماز خواهد کرد و چون فارغ شود مرا بآنجا برید که نشان داده ام اندکی
زمین را بکنید قبری مهیا و ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آبی سبز خوار
بوده چون قبر مکشوف شود آب بزمین فرو خواهد رفت و آن مدفن من است

زنهار که با من در صیام اظهار این خبر نکنی هرثمه گوید که والله بعد از اندک زمانی
نزد مامون رفت و انگور و انار خورد و دنیا را وداع نمود من نیز با مامون رفتم دیدم
که میگرید گفتم که امام رضا با من عهدی کرده بود که آنچه گفته بعد از فوتش بتو بگویم
گفت بگو من آنچه شنیده بودم گفتم تعجبها نموده امر به تجهیز نموده در روایت
بار همان شخص زولبسته آمد و به کسی حرف نزد و در پیش صف ایستاده نماز کردند
و مامون متوجه او شده ندید و از هر طرف طلبش داد ندیدند نه او را دیدند و نه شنیدند
او را پس مامون چنانکه مذکور شد امر نمود که قبر او را در پس سر رشید بکنند هیچ کلنگی
در آن زمین کارگر نشده از دو طرف دیگر اراده نمودند میسر نشد در موضعی که
بالفعل ضریح مبارک است شروع کردند قبری مهیا ظاهر شد و آبی سبزی در او
پیدا گردید و ماهی از زمین بخود در کشید و آنحضرت در آنجا مدفون شد و تاسفها
از مامون ظاهر گشت و بعد از آن هرگاه هرثمه را میدید میگفت ای هرثمه هرچه
بتو گفته بود نقل کن هرثمه گوید که آنرا نقل میکردم و مامون می‌شنید و اظهار
ندامت میکرد و مبالغت مروی است که ابو صلت هروی گفت روزی در خدمت
آنحضرت بودم فرمود که برو بقبه که در آن قبر رشید است و از هر طرف آن خاک
بیاور آوردم یک بیک را بوییده سه خاک را رد نموده یکی از آن مکانی که الحال قبر
شریف است برداشته بودم چون دادم بویید و گفت این مدفن منست اگر در این
سه طرف خواهند قبر از برای من حفر نمایند هر کلنگی که در خراسان باشد بیارند

امکان

امکان ندارد که بقدر وجبی کنده شود ای ابو صلت در قبر من نداوتی خواهی دید
کلیمه بتو یاد میدهم با آن تکلم کن آبی خواهد جوشید که قبر پر آب شود و در آن ماهیان
بسیار بنظرت خواهند آمد نانی که بتو خواهم داد آنرا ریزه ریزه کن و در آب ریز تا
ماهیان بخورند و چون چیزی نماند ماهی بزرگ پیدا خواهد شد و یک یک آن ماهیان را
فرو خواهد برد و غایب خواهد شد پس در آن وقت دست بر آب گذاشته کلیمه را
بتو تعلیم میکنم بگو آن آبها پایاب خواهد شد و از آن اثری نخواهد ماند و اینها را
در نظر مامون خواهی کرد و بدانکه فردا نزد مامون میروم چون بیرون می آیم اگر سر را
پوشیده باشم با من حرف مزن والا هرچه خواهی بپرس و بگو و چون صبح شد لباس
خود را پوشیده در محراب بعبادت مشغول بود که غلامان مامون بطلب آمدند آنحضرت
برخواسته متوجه شد و چون مامون امام را دیده برخواست و تعظیم نموده میان
هر دو چشمش را بوسید و در پهلوی خود نشانید و از آن رو طبق انار و انگور که نیز در پیش
حاضر بود خوشه برداشته گفت انگور باین لطافت و شیرینی تا امروز ندیده ام و نه
چشیده ام آنحضرت فرمودند که لیلا انگورهای خوب از بهشت باشد مامون آن
خوشه را بدست گرفته پیش آنحضرت برده گفت این را بخور آنحضرت فرمود مرا معاف
دار بار ابرام نموده گفت گمان بد میبری حضرت امام از آن خوشه سه دانه انگور گرفته
فرمود خورد و برخواست مامون گفت الی این یعنی بکجا میروی آنحضرت الی حیث وجهتنی
یعنی بانجا میروم که مرا فرستادی و سر را پوشیده از آنجا بیرون آمد با او حرف

نزدم تا داخل خانه شد امر فرمود که در را به بندد و بر فراش خود خوابید و در این بودم که
خوش روی و خوش کلام که گویا امام ست بعینه پیدا شده پیش و گفتم در بسته بود از
کجا داخل شده فرمود که آنکه مرا از مدینه بیکدم باینجا آورده میتواند که باین خانه
داخل کند گفتم تو کیستی فرمود من حجت خدایم بر تو بر جمیع شیعیانم منم محمد ابن علی و بجانب
پدر متوجه شد امر فرمود مرا که با او داخل حجره شوم شدم و چون پدر را چشم بر فرزند افتاد
او را بخود نزدیک ساخته بسینه خودش چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و باهم
بخبری که مفهوم من نبود تکلم نمودند و بر لب پدر چیزی از برف سفیدتر ظاهر شد
و لیس آنرا مالید امام رضا ع چیزی از میان جامه و سینه خود بیرون آورد
شبیه بگنجشکی و لیس آنرا بلع نموده بعد از لحظه امام محمد تقی ع فرمود یا ابا صلت
باین خانه داخل شو و مغسل و آب بیرون آور گفتم فدای تو شوم در این خانه
مغسل و آبی نیست فرمود که هرچه تو میگویم بشنو چون بدرون رفتم هر دو حاضر
بود بیرون آوردم و دامن بر میان بستم که مدد کنم نگذاشت فرمود که با من کسی
هست که مرا مدد کند تو فارغ باش و پدر را غسل داده فرمود کفن و حنوط را از
حجره بیرون آور بدرون رفتم کفن و حنوطی که هرگز در آن خانه نبود حاضر دیدم و
بیرون آوردم پدر را کفن نموده نماز بر او کرد فرمود تابوت را بیار گفتم نزد
نجار روم و بگویم تابوت بسازد فرمود که در همین خانه حاضرست بیرون آر
بدرون رفتم تابوتی دیدم آنرا بیرون آوردم پدر را در تابوت گذاشته دو

رکعت

رکعت نماز گذاشت و هنوز فارغ نشده بود که دیدم که تابوت از زمین جدا
شده بلند شد و سقف شکافته شده تابوت ناپیدا شد گفتم یا ابن
رسول الله همین لحظه مامون خواهد آمد و پدرت را از من خواهد طلبید چه
جواب گویم و چه چاره کنم فرمود که ساکت باش که عنقریب بر میگردد و نمیدانی
بلکه اگر پیغمبری در مشرق باشد و وصی او در مغرب البته جمع میکند حق تعالی
میان روح و جسد هر دو بعد از لحظه باز سقف شکافته شده تابوت
بجای خود قرار گرفت و امام محمد تقی ع باز او را از تابوت بیرون آورده
آورده بر فراش خوابانید و آن تابوت ناپیدا شده گفتی که مگر ا
آنحضرت را غسل نداده و کفن نکرده اند پس گفت فرمود که بر خیز در را بر مامون
بگشا در را گشودم دیدم که مامون با غلامانش گریان و جامه چاک و طپانچه
بر سر و رو زنان رسیدند و مامون بر بالین امام ع نشست و مرا امر
بتجهیز نمود و حکم بکندن قبر کرد و بعد از آنکه آب و ماهیان را مشاهده کرد
گفت ابو الحسن چنانچه در زندگی با عجایب می نمود در مرگ هم مینماید یکی از
مصاحبانش گفت شما را خبر دار میکند که هرچند شما بنی عباس از بابت
ماهیان بسیار باشید و مدت حکومت شما طولانی شود آخر حق تعالی
کسی را بر شما مسلط خواهد ساخت که همه را بر انداز دو دولت شما را بباد دهد
مامون گفت راست گفتی و بعد از آن بمن گفت ای ابو صلت آن کلامیرا که بتو با

داده بود مرا تعلیم کن و من هر چند فکر کردم بیادم نیامد قسم خوردم که فراموش
شده باور نکرده مرا حبس نمود مدتی در حبس بودم و کار بر من تنگ شد تا آنکه
گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی کرامت کن و از این حبس خلاصی ده دعای من
مستجاب شده محمد ابن علی را دیدم که حاضر شده فرمود ای ابو صلت دل تنگ
شدی گفتم آری الله فرمود که برخیز و دست بر زنجیر من زد زنجیرها از هم دور شد دست
مرا گرفته از زندان بیرون آورده زندانبانان و غلامان و خدمه مرا می‌دیدند
و هیچکس با من حرف نمیزد تا از خانه بیرون می آمدم بمن گفت برو در امان خدا که
دیگر تو مامون را و او ترا نخواهد دید و تا زنده بودم مامون مرا ندید و بعقل من ببقای
وابن بابویه در کتاب عیون اخبار رضا نقل کرده که حضرت هرثمة ابن اعین را طلبیده
فرمود اجل من نزدیک شده فردا این طاغی مرا خواهد طلبید و زهر در انگور
و انار بمن خواهد داد و بعد از آن خواهد مرتکب غسل من شود با او بگو که متعرض امر من
نشود که عذاب بر او نازل میشود چون او را منع کنی در بلندی خواهد نشست که
نگاه کند باید تو هم مرتکب آن امر نشوی و صبر کنی که خیمهٔ سفید در یکطرف خانه
زده خواهد شد چون خیمه را دیدی مرا با جامهٔ من به پشت خیمه رسان و در پشت
خیمه بنشین و مبادا اندرون خیمه نگاه کنی یا کسی بگذاری که نگاه کند که موجب
هلاکت است و در این اثنا مامون خواهد گفت نه ترا گمان این بود که امام را
بغیر امام نمیشوید الحال او در اینجا و پسرش در مدینه در جواب بگو که اگر کسی تعدی

کند

کند غسل امام امامت او باطل نمیشود و با امامت امامی که بعد از وست خللی نمیرسد
و با میگویم که البته واجب است که امام را امام غسل بدهد البته اگر او را در مدینه میگذاشتند
بظاهر نیز امام غسل او میداد مع هذا غیر از این نیست که بالفعل امام او را غسل میدهد
خفیه و بعد از آنکه دیدی خیمه نا پیدا شد مرا بطرف قبر من ببر و او خواهد خواست
که قبر پدرش قبلهٔ قبر من باشد و آن نخواهد شد چرا که اگر جمیع کلنگهای دنیا
کار فرمایند بمقدار یک ناخن خاک جدا نخواهد شد و در آن وقت بگو که مرا امر
فرموده که کلنگ بر زمین زنم تا قبر او ظاهر شود چون قبر را دیدی در آن قبر
مرو تا آب ظاهر شود و قبر را پر خواهد کرد چنانچه برابر زمین قبر را آب بگیرد و ما
هیها که در آن پیدا خواهد شد غایب شوند آنگاه مرا بکنار قبر گذارید که مرا
بدرون خواهند برد و مگذار که کسی خاک بر قبر من ریزد که قبر خود زمین مساوی
خواهد شد و آنچه بتو گفتم حفظ کن هرثمه گوید گفتم پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف
امر شما عمل نمایم و چون صبح شد مامون مرا طلبیده گفت مولای خود را از من
کلام رسان و بگو تو نزد ما می آیی یا ما نزد تو آییم و چون بحضرت عرض کردم متوجه
شده آمد بمجلس و مامون چون او را دید در بر گرفت پیشانیش را بوسیده
بر دست راست خود بر تخت نشاند و ساعتی با او صحبت داشت پس بغلامی
گفت از برای ما انگور و انار بیار من چون این کلمه را شنیدم صبرم نماند
آهسته آهسته پس رفتم و خود را از دیوار بالا انداختم چون کسی که دیوانه شده باشد

دچون دانه که در تابه باشد قرار نداشتم تا آنکه شنیدم که امام بخانه خود
عود نموده بعد از لحظهٔ دیدم که چاکران و غلامان مامون از پی طبیب و حکیم
میدویدند که ابوالحسن را بیماری و علتی عارض شده مردم در شک بودند
و من یقین میدانستم که حال چیست و چون صبح رسید بانگ ناله و فریاد و فغان
از خانهٔ آنحضرت برخواست و چون آمدم دیدم که مامون با گریبان چاک
در تعزیه نشسته بمن گفت جائی را مقرر کن و مکانی را پاکیزه ساز که مولای
ترا غسل دهم گفتم مرا خبر داده آنچه آنحضرت گفته بود گفتم پس مامون گفت تو
میدانی و من منتظر بودم و دیدم که خیمهٔ معهود زده شد و چنانچه مامور بودم بر آن
در پس خیمه قرار گرفتم آواز تکبیر و تهلیل می‌شنیدم و صدای ظروف و ریختن
آب بگوشم میرسید و بوهای در کمال خوبی و خوشی که هرگز بمشام کسی مثل آن
نرسیده بود بمشام میخورد و مامون در بلندی نشسته بود مرا آواز داد
همان اعتراض کرد و همان جواب شنید و چون خیمه ناپیدا شد مولای
خود را در کفن کرده و بر سر برخوابانیده دیدم و مامون و حضار آمده
نماز کردند و چون بطرف قبر آمدیم و ظاهر شد که بکندن آن زمین
قادر نیستند من گفتم بمن فرموده که یک کلنگ بر آن زمین زنم تا قبر
ظاهر شود مامون گفت اگرچه عجیب است اما از دو زنیت کلنگی بر آن زمین
زدم قبری مهیا ظاهر شد مامون بمن امر کرد که تو در قبر شو و مولای خود را

در قبر

در قبر بخوابان گفتم مرا امر فرموده صبر کنم تا آبی ظاهر شود و فرو نشیند
مردمان منتظر بودند که آبی پیدا شد و جوشش زد تا لب قبر بر گردید
و ماهی بطول قبر پیدا شد و ساعتی حرکت و چون آب فرو رفت
ماهی نیز ناپدید شد و چون نعش را بکنار قبر رسانیدیم از آنکه دست
کسی بآنحضرت برسد خود بدرون قبر رفت مامون حضار را امر نمود که
هالوا التراب بایدیکم یعنی خاک بریزید بدستهای خود تا قبر پر شود من
گفتم صاحب من گفته که کسی خاک نریزد گفت وای بر تو پس قبر را که
پر خواهد کرد گفتم خبر داده که قبر پر خواهد شد چنانچه باید پس مامون
مردم که خاکها را برداشته بودند از دست انداختند و بعد از آنچه چنانکه
فرموده بود شد و مردمان باره گریه و فغان کردند و برگشتند و بعد از آن
مامون مرا بخلوت طلبیده گفت هرچه از مولای خود شنیده بگو گفتم
آنچه گفته بود عرض کردم گفت بخدا و رسول ترا قسم میدهم بغیر از آنچه
شنیده بگو هرچه فرموده بود گفتم ابرام نمود که دیگر چیزی نمانی گفت
گفتم بلی خبر انگور و انار را هم داده بود پس دیدم که سرخ شد و زرد شد و سیاه
شد و غش کرد و در آن حال میگفت ویل للمامون من الله و ویل للمامون من رسوله و ویل للمامون
من علی ابن ابی طالب و ویل للمامون من فاطمه و ویل للمامون من الحسن والحسین
و یک یک ائمه را نام میبرد تا بامام رضا رسانید و در آخر گفت هذا والله

اسوالحیبه ان الیمین ومکرر این کلام را میگفت و بر سر خود میزد من بر خود ترسیدم
وبگوشه رفتم وبعد از زمانی باز مرا طلبیده چون آمدم دیدم چون مستمان
نشسته است و در ایمن تبه که مرا دید گفت ای هرثمه والله که تو نزد من
عزیزتر از منستی بلکه آنهائی که در جمیع آسمانها و زمین هایند نزد من
از و عزیزتر نیستند بخدا که اگر بشنوم که این کلام را نقل نموده البته هلاک
تو در آن خواهد بود گفتم از من اگر چیزی از آن ظاهر شود خون من بر تو
حلال است گفت بخدا از تو باین راضی نشوم تا قسم بر کتمان آن نخوری
و عهد و بیمان نکنی و مرا قسم داد از من عهد گرفت و چون پشت کردم وپیمان
شنیدم که میگوید یستخفون من الناس ولا یستخفون من الله تا
آخر آیه یعنی از خدا نمیترسند و از خلقان میترسند و خدا در همه حال
با ایشان است و همه میکنند و میگویند می بیند و میداند و علمش
به همه محیط است و بعد از فوت آنحضرت شعرها مرثیها گفتند و بعضی
از آنرا ابن بابویه در عیون اخبار الرضا نقل کرده و بعد از آن از جمله احادیثی کتاب
که در باب زیارة آنحضرت از رسول خدا و ائمه معصومین علیهم السلام واقع
شده چند حدیث را بیان نموده که یکی از آنها این است که آنحضرت خود
سلام الله علیه فرموده که در خراسان بقعه ایست که محل نزول ملائکه است
تا روز قیامت و همیشه قومی نازل خواهند شد و قومی صعود خواهند کرد

وآن

وآن روضه ایست از ریاض بهشت و هر که مرا زیارت کند چنان باشد که زیارت
رسول خدا کرده باشد و بنویسد خدای تعالی از برای آن زیارت کننده ثواب
دهزار هزار حج و عمره که قبول درگاه الهی باشد و من و پدران من شفیعان او باشیم
در روز قیامت اللهم ارزقنا ولاخواننا المومنین زیارته و شفاعته آمین
یا رب العالمین ذکر امام نهم محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین اسم شریف
محمد و کنیتش همان کنیت جدش امام محمد باقر علیه السلام یعنی ابو جعفر و لقب
های ایشان جواد و قانع و مرتضی و رضا و صادق و صابر و فاضل و آنحضرت را
قرة العین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند و اشهر القاب آنحضرت جواد است
و وجه آن انشاء الله خواهد آمد و مادرش ام ولد است و او را سکینه نوبیه میگفتند
و بعضی مرضیه میگفتند رنگ مبارکش سفید و قامتش معتدل بوده نقش نگین
و مهر حضرتش عمرد ان قرات و نقش خاتمش نعم القادر الله معاصر شد از جبابره
بنی عباس با مامون و معتصم محل تولدش مدینه رسول صلی الله علیه و آله در روز نوزدهم شهر
رمضان در سال صد و نود و پنج از هجرت عمر عزیزش بیست و پنج سال چند ماه
قبر شریفش و مزار متبرکش مقابر قریش در بغداد در قبه که قبر جدش امام موسی کاظم
در آن است و مدت امامتش هفده سال سبب خروجش از دنیا زهری
که بفرموده معتصم یعنی واثق عباسی در کارش کردند و اولادش چهار تن دو مذکر

امام علی النقی و موسی و بدو سونت فاطمه و امامه و مناقبش بسیار و معجزاتش
بیشمارست و از آن جمله قصه و معجزه مرغوبست که مشتمل است بر منقبت
عظیمه و نزد مخالف و موالف مشهورست که چون امام رضا علیه السلام از دنیا
رفت و سالی از آن گذشت مامون به بغداد آمده در خلافت متمکن شد
و امام محمد جواد نیز از حوادث زمان و تعب دوران در مدینه توطن نتوانست نمود
با اهل و عشیره ببغداد آمده در آنجا بسر بردند اتفاقا روزی مامون بشکار
بیرون رفت و امام محمد جواد نه ساله در سر کوچه که اطفال بازی میکردند ایستاده
بود مامون با خدم و حشم رسید اطفال همه گریزان شدند الا آنحضرت که
بر جای خود مانده و اصلا حرکت نکرد مامون را چشم بر آنحضرت افتاد از
توقف آنحضرت تعجب کرد و گفت ای پسر تو چرا چون دیگران نگریختی امام در جواب
فرمود که راه تنگ نبود که از رفتن راه را بر تو وسیع سازم و گناهی نکرده راه
نمیدم که از تو بترسم و گمان نداشتم که تو بیجرم بکسی ایذا و آزار رسانی
مامون را کلام او خوش آمده گفت چه نام داری فرمود محمد گفت پسر کیستی
فرمود پسر علی ابن موسی ام مامون گریان شده بر امام رضا رحمت
فرستاد و برفت و تمام راه در این فکر بود که چون از شهر بیرون
رفت بازی را بدراجی انداخت و باز از نظر او غایب شد بعد از ساعتی
برگشت و ماهی کوچکی در منقار داشت مامون از آن متعجب شد

آنروز

آنروز شکار را ترک کرده بجانب شهر و خانه عود نمود و آن ماهی را در دست
در دست داشت متفکر بود تا چون بهمان مکان رسید باز اطفال
متفرق شدند و امام هم بجای خود ماند نزد وی آمده از وی پرسید که بگو در دست
من چیست آنحضرت بالهام ربانی فرمود که حق تعالی را در میان آسمان و زمین
دریاییست ماهیان کوچک از آن بیرون می آیند و بازهای پادشاهان
آنرا شکار میکنند و ایشان سلاله نبوت را با آن می آزمایند مامون این
کلام را از آنحضرت شنید تعجب نمود و نگاه طولانی از روی طول تعجب بآنحضرت کرد
و گفت حقا که پسر امام رضایی و بدیدن او خوشوقت شد و امام را بخانه برد
و در اکرام و انعام او افزود و روز بروز تعظیم و توقیرش بیشتر می نمود تا آنکه باز دیگر چند
عباسیان جوش زده اجتماع کردند و همه بیکزبان بدرآمده بمامون گفتند که ترا
بخدا قسم میدهیم که بطرز و طریقه که خلفای راشدین و آبای عظام تو با آل علی سلوک
میکردند سلوک میکرده باشی و بیراهی عزت و دولتی که خدای تعالی بر تو گشوده
در بر دیگران نه بندی نمیدانی که ولیعهد کردن تو پدر این پسر را عباسیان
بچه محنت و الم گرفتار شده بودند و چه حال داشتند تا آنکه حق تعالی آن مهم را
کفایت نمود و این طایفه از آن غم خلاص شدند زنهار که باز بتازگی ما را در آن
قسم غمی مبیند و پسر رضا را بحال خود بگذار مامون در جواب آن جمع گفت اما
آنچه پدران من پیش از من با آل علی کردند قصد ایشان قطع رحم بود من از آن

نباه بخدا میبرم واگر انصاف دهی بنی عباس بودی بیقین میدانستند که آل علی باین
امر اولی و الیق اند و اما آنچه من با امام رضا کردم بخدا که پشیمان نیستم و من از او طلب
بطیب خاطر خلافت میدادم و بلجاجت رسانیدم و او قبول نکرد و بولی عهدی من هم
راضی نشد آنچه شدنی بود شد و اما محبتی که من با پسر او میکنم بجهة فضل و کمال
اوست که با وجود صغر سن علمش از همه کس بیشتر است و فضل او از همه کس بیشتر است عباسیان
گفتند که او در این کم سالی علم از کجا بهم رسانیده و با کدام فاضل و دانشمند گفتگو
کرده که حال او ظاهر شده باشد اگر دو را گرامی بجدی باید که صبر کنی تا او مدتی
درس بخواند و علمی و فهمی بهم رساند بعد از آن امر از خلیفه است مامون گفت
من بحال او شناساترم از شما و علم لدنی است و کسبی نیست اگر خواهید امتحان
کنید تا صدق کلام من بر شما ظاهر شود ایشان را خوش آمده بآن راضی
شدند و گفتند امیر المومنین روزی مقرر کند و از علما کسی را اختیار نماید که از
علم فقه و شریعت از او سوال نماید مامون گفت من فلان روز را مقرر نمودم
که اجتماع کنید و خود از شما هر کرا از علما خواهید انتخاب نمائید و اجمع از
نزد مامون بیرون آمدند با شعف تمام در حالتی که شرط نموده بودند که چون
نادانی او بر خلق ظاهر شود مامون مدعای را بر طرف کند و اگر قضیه برعکس
باشد دیگر ایشان را بر خلیفه اعتراض نباشد و باهم نشسته زبانها را یکی
کردند و از میان علمای عصر یحیی ابن اکثم که در آنوقت قاضی بغداد بود

سرآمد

سرآمد علمای عصر در علم فقه و حدیث از همه در پیش و اعتبارش از سایر علما
بیش انتخاب نمودند و با او قرار دادند که بآن امر قیام نماید و در روز موعود
جمیع علما و اعیان و اهل ادیان را طلبیدند و مامون بر تخت حکومت
نشسته فرمود که ابو جعفر محمد ابن علی الرضا را طلب کنند و نزدیک خود تکیه و
مسندی انداختند چون آنحضرت حاضر شد برخواسته تعظیمش نمود و بجای
خودش نشانید بعد از آن یحیی ابن اکثم متوجه مامون شده گفت خلیفه زبان
رخصت میدهد که از ابو جعفر سوالی کنم مامون گفت این مجلس بجهة همین منعقد شده
هر چه میخواهی بپرس پس یحیی ابن اکثم بجانب امام متوجه شده گفت رخصت میدهی
که مسئله بپرسم فرمود سل عما شئت یعنی هر چه خواهی سوال کن یحیی گفت
چه میگوئی در باب کسی که در راه مکه احرام بسته باشد و صیدی را بکشد کفاره
آن چه چیز است امام علیه السلام فرمودند آیا این مرد در بیرون حرم آن صید را کشته
یا اندرون حرم و آیا دانسته این عمل کرده و علم بحرمتش داشته یا جاهل بمسئله بوده
و آیا این عمل از او عمدا صادر شده یا خطا کرده و آیا این شخص آزاد بوده یا بنده
و آیا این شخص کوچک و طفل بوده یا بزرگ و بالغ و آیا بار اول است که باین عمل اقدام
نموده یا دیگر هم این کار کرده بود و آیا صید او از جمله مرغان است یا از جانوران
دیگر آیا صید کوچک است یا بزرگ و آیا این شخص از این عمل پشیمان است یا مصر
و مشعوف و آیا در شب این صید را کشته یا در روز و آیا احرامی که در بسته احرام

عمره بوده یا احرام حج پس یحیی بن اکثم را الکنت بر زبان افتاده رنگش متغیر شد و آثار
عجز و انکسار در او ظاهر گشت هرچند اهل مجلس انتظار کشیدند که دیگر حرفی بزند
نتوانست مامون گفت الحمد لله که ظن من خطا نبوده آیا هنوز انکار یاران
برجا باشد یا از عقیده خود برگشته باشند و متوجه امام شده گفت
فدای تو شوم اگر آنچه پرسیدی یک یک الجنه ما بیان میفرمودی مستفید
میشدیم پس آنحضرت شروع نموده جواب یک یک را بر وجهی بیان فرمود که فریاد از درون
و تحسین از دوست و دشمن برآمد مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسن الله
الیک یعنی نیکو بیان کردی حق تعالی ترا جزای خیر بدهاد ای امام وقت بعد از آن
مامون گفت چنانچه یحیی بن اکثم از تو سوال کرد تو نیز از او سوالی نمیکنی فرمود اگر
رخصت و بعد رضای خلیفه مقرون بآن باشد بر سبیل رو به یحیی کرده فرمود که
اذن میدهی که سوال کنم یحیی گفت امر از تست فدای تو شوم بپرس اگر دانم
جواب بگویم والا از شما استفاده نمایم فرمود مرا خبر ده از شخصی که صبح بزنی
نگاه کند نظرش بر او حرام باشد و چون آفتاب بلند شود بر و حلال
شود و چون زوال آفتاب شود باز آن زن بر او حرام بود و چون بوقت
عصر رسد دیگر باره بر و حلال شود و در نصف شب بر او حرام گردد و چون صبح
طالع شود بر او حلال شود وجه حرمت و حلیت این زن بر این مرد چه باشد
و چه چیز باعث این حرمت و حلیت تواند بود یحیی لحظه سر بگریبان فرو برده پس

سر برآورد و گفت لا والله بخدا قسم که من هرچند فکر درین باب میکنم
جواب بصواب نمیتوانم یافت و وجه هر یک را نمی توانم دانست و اگر
افاده فرمایید تا یحیی و حضار مستفید شوند منت عظیم خواهد بود
پس آنحضرت فرمود که این کنیزی است از شخصی و نظر بیگانه در اول روز بر و حرام
بود و چون آفتاب بلند شود کنیز را از صاحبش خرید و بر و حلال شد
و در وقت زوال آفتاب آزادش کرد بر و حرام گشت و چون وقت
عصر در آمد او را بزنی بخواست بر او حلال شد و در حال غروب ظهار
کرد بموجب ظهار بر او حرام گشت و در وقت خفتن کفاره ظهار داد بر و حلال
شد و در نصف شب طلاقش داد بر و حرام شد و در وقت صبح رجوع
نمود بر او حلال گشت پس مامون رو بجانب حضار کرده گفت شما را بخدا
قسم میدهم که در میان خود کسی را گمان دارید که این جواب و سوال را
چنانکه شنیدید بیان تواند کرد گفتند بخدا قسم که چنین کسی گمان نداریم
پس گفت وای بر شما ایشان از اهل بیتی اند که حق تعالی ایشانرا برگزیده
و می بینید از میان خلق برگزیده و عطا نموده کمی سن و سال ایشان را
از فضل و کمال مانع نمیشود نشنیده اید که رسول خدا امیرالمومنین علی ابن
ابیطالب را دعوت کرد افتتاح بدعوت او نموده حال آنکه امیرالمومنین ع
در آنوقت ده ساله بود و بغیر از او هیچ طفل را باسلام نخوانده اند و حسن و حسین ع

که هر یک عمر شریفش از شش کمتر بود مبایعت نمودند و در آن حال که با مردم بیعت مینمودند
هیچ طفلی مبایعت نکرد و بموجب آیه ذریة بعضها من بعض ایشان همه یک
حال دارند و در اصغرین ایشان حکم اولین جاریست حضار همه بیکبار گفتند
صدقت والله یا امیر المؤمنین مامون چون دید که عباسیان را دیگر
مجال انکار و گفتگو نماند خطاب بامام ع نموده گفت یا ابا جعفر دختر مرا برای قبول
میکنی واگر چه جمعی را خوش نیاید امام علیه السلام سر در پیش انداخت چون دید که
او ساکت است گفت برخیز و خطبه از برای خود بخوان پس آنحضرت برخواست
و خطبه بخواند مامون گفت جعلت فداک انی رضیتک لنفسک فقد رضیتک
لنفسی و انا مزوجک ابنتی ام الفضل پس امام علیه السلام باین نحو بخواند که
الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید
بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان
اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وتعالی و انکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع
علیم ثم ان محمد ابن علی ابن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون
وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمة بنت محمد علیهم السلام وهو خمسمائة
درهم جیاد فهل زوجتنی یا امیر المؤمنین علیها علی هذا الصداق المذکور
پس مامون گفت نعم زوجتک یا ابا جعفر ام الفضل ابنتی علی الصداق

یعنی بجهد اهلیت فرمودی

زوجتنی

الذکور

المذکور پس قبلت النکاح و ابو جعفر فرمود قد قبلت ذالک و رضیت به
پس فاتحه خواندند و اول خانهای بوی خوش آوردند و خاص و عام را خوش بو
کردند و بعد از آن خوان کشیدند چون طعام خورده شد امر نمود که متفرق
شوند و باز روز دیگر به تهنیت ابو جعفر آیند و روز دیگر خاص و عام آمده مبارک
باد امام گفتند و مامون بیرون آمده نشست و امر نمود که طبقهای نقره را که
تمام پر از گلولها بود که از مشک و زعفران ترتیب داده بودند و در میان هر گلوله
رقعه تعبیه نموده که در آن باغی یا خانه نوشته بود نثار ابو جعفر کردند تا هر کرا
رقعه بدست افتد صاحب ملکی و مالی شود و این مخصوص خواص بود بعد از آن
بدرهای زر و جواهر بر قواد و حجاب بخشش کردند و بعد از آن عوام الناس را
عطاها نمودند و خلعتها دادند و از کافه خلق بغداد کسی نماند که از آن فیض
محروم بوده باشد یا بفیض دیگر رسیده باشد و تا مامون در قید حیات
بود امام معزز بود روایت نموده اند که یکبار ام الفضل از مدینه شکایت شوهر
به پدر نوشت که کنیزان خاصه دارد و فرزند متعه کرده است و با من چنین
کرده و چنان گفته مامون در جواب دختر نوشت که من ترا باو نداده بودم که
حلالی را براو حرام کنم هر چه میکند او میداند و اگر بار دیگر شکوه او میکنی یا
می نویسی حکم به قتلت میکنم و زنهار از تو خبر به من نرسد که از آن حلالی با آنحضرت
رسید و صاحب کشف الغمه از معجزاتی که از آن حضرت نقل کرده یکی آن است

وبغیر او بسیار کسی نقل کرده اند از علی ابن خالد که گفت در سامره شنیدم که مردی
را از شام آورده اند و در زنجیر ست که دعوای نبوت کرده ست من بدیدن او
رفتم دیدم مردیست با کمال عقل و فهم گفتم قصه خود را بگوی گفت در شام مکانی
ست که آنجا سر مبارک حضرت امام حسین ع را گذاشته بودند الحال محل
اجابت دعاست من در آن مکان مجاور بودم که شخصی پیدا شده بمن گفت
برخیز چون برخواستم و در خدمت او چند قدم راه رفتم خود را دیدم در مسجد کوفه
از من پرسید که اینجا را می شناسی گفتم این مسجد کوفه ست دو رکعت نماز گذارد
و من نیز موافقت نمودم و از آنجا بیرون آمده اندک راهی رفتیم خود را در مسجد الحرام دیدم
طواف خانه نمودیم و نماز طواف گذاردیم و چند قدم راه رفته خود را در آن مکان خود دیدم
پس از من غایب شد و من متحیر بودم و همیشه در این فکر بودم تا آنکه بعد از سالی
باز در همان وقت شب پیدا شد و من از دیدنش خوشنود شدم و مرا امر برفاقت
نمود بعینه هر آنچه در سال گذشته بفعل آورده بود بظهور رسید و چون مرا بمقام خود
رسانید خواست که غایب شود گفتم بحق آن خدای که ترا قدرت برین قسم امور داده
و مرا خبر ده که تو کیستی گفت من محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفرم من این قصه را
نقل کردم این خبر بمحمد ابن عبد الملک که والی شام ست رسید مرا گرفته زنجیر کرده
بعراق فرستاد و اکنون من باین نحو که می بینی در بندم و بمن تهمت محالی
کرده اند که شنیدی گفتم راضی میشوی که چون به حاکم آشنایی دارم قصه ترا عرض کنم

والتماس

والتماس خلاصی تو کنم و با او بگویم که بر او تهمت کرده اند و قصه چنین و چنین
بود گفت امر از تست من بخانه آمده عرضه داشتی کردم و قصه او را عرض
نمودم و امید داشتم که حکم بخلاصی او کند که رقعه را آوردند بر پشت او نوشته
بود که با او بگو که آنکسی که او را در یک شب از کوفه بمدینه و از آنجا بمکه و از آنجا
بشام برده ست از زنجیرش بیرون کند چون رقعه را دیدم مرا بر حالش
گریه آمد و آن شب را باندوه تمام و کدورتی بلاکلام بروز رسانیدم
و صبح بقصد آنکه بروم و او را نصیحتی نمایم که صبر کند و از انتظار نویدی باو
داده بودم مایوس نشود بجانب زندان رفتم چون بزندان رسیدم دیدم که سپاهیان
جمع شده اند و خلقی بسیار گرد آمده حیرت دارند پرسیدم چه قضیه واقع
شده گفتند که آن مرد شامی که دعوای پیغمبری میکرد از زندان گم شده و زنجیر
بحالش بر جاست و ازین همه پاسبانان کسی را خبر نیست که او چون شده
آیا بزمین فرو رفته یا باسمانش برده اند علی ابن خالد گوید که دانستم که این
امر غریب از کجا واقع شده و تا آنروز زیدی مذهب بودم چون این معجزه
دیدم مستفید شدم و از آن اعتقاد برگشتم بامامت ائمه اثنا عشر گرویدم و آن قصه
باعث هدایت من شد و بعد از مدتی بشام رسیدم آنمرد را دیدم چون حال
او پرسیدم گفت در همان شب آن شخص آمده مرا بیرون برد چنانچه با همه پاسبانان
را میدیدیم و کسی ما را ندید و ایضا در آن کتاب از محمد ابن علی هاشمی روایت

نموده که گفت چون امام رضا از دنیا رفت چهار هزار درهم از من نزد آنحضرت بود
کسی را بر آن اطلاع نبود امام محمد تقی از پی من فرستاد چون بخدمتش رسیدم
فرمود که ترا بر ابوالحسن چهار هزار درهم هست گفتم بلی گوشه مصلی را برداشت
در زیر آن پارهٔ از طلا بود فرمود قدری از اینها بردار چون بخانه روی حساب
کن قدری برداشتم چون بخانه رسیدم و حساب نمودم از آنچه داشتم هیچ زیاده
و کم نبود و ایضاً از علی ابن محمد روایت نموده که بعد از امام رضا او را دیدم و بسیار
از خاطرم گذشته بود که او را میدیدم و بر قد و قامت او نگاه میکردم و
با خود حرف میزدم چه خوش بود که اگر شیعیانش از من پرسند صفت او توانم
کرد چون مرا دید فرمود یا علی حق تعالی در باب انبیا و اوصیا حکم یکیست
نه در باب عیسی فرموده و آتیناه الحکم صبیاً یعنی ما او را در طفولیت بخردی
دادیم و دانستم که عرضش چیست و ایضاً داود بن القاسم الجعفری روایت
نموده که سه کاغذ بمن داده بودند که بسه کس بدهم و عنوان ها نوشته نشده
بود و من غمگین بودم که آیا چکنم و نمیدانستم که از کیست که باید داد در این اثنا
بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که آن کاغذ ها را بیرون آور چون بیرون
آوردم هر یک را نشان داد که از فلانیست و فلان نوشته و سیم را فرمود
که سیصد دینار هم داده است که بفلان شخص از ابن عمانش بدهی گفتم
فدای تو شوم چنین است فرمود که زر را با او خواهی داد خواهد گفت بمن کسی

نمیدانستم

نشان

نشان ده که فلان متاع از برای من بخرد لیکن بده چون با آن مرد بر خوردم
و زر پیش را دادم همان التماس نموده و من خدمت کردم و در اثناء راه شتر داری
از من التماس کرده بود که رخصت حاصل کن که تا من بخدمت آنحضرت برسیم
و مطلبی که دارم عرض نمایم چون بخدمتش رسیدم سفره در میان بود و جمعی
حاضر بودند و مرا فرصت نشد که التماس شتر دار را عرض نمایم در اثنای
اکل غادی را فرمود که برو فلان شتر دار را که از فلان جا آمده بطلب که مطلبی
دارد و ایضاً همین شخص مذکور نقل نموده که مرا بگل خوردن عادت شده
بود و بهیچ وجه دفع نمیتوانستم کرد روزی بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم دعای
کنید فرمود که حق تعالی آن خواهش را از تو دور کرد و بعد از آن دیگر مرا میل آن
نشد و هیچ چیز نزد من دشمن تر از گل خوردن نبود و ایضاً در منهج الدعوات
مسطور است که و از حکیمه دختر امام رضا مرویست که گفت بعد از فوت
برادرم بدیدن زوجه او ام الفضل رفتم و بعد از آنکه بسیاری بر او گریستم
و از صفات مرضیه او مذکور شد گفت ای عمه اگر خواهی از او ترا نقلی
عجیبی از او ترا خبردار گردانم که مثل آن نشنیده باشی گفتم بگو گفت روزی
در خانه خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من آمد
پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن
علی در حضور او خود را ضبط نمودم چون رفت حسدی که زنان را میباشد

چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد و بغصه تمام آن روز را به شب
رسانیدم و چون نصفی از شب رفت گریان و نالان دوان دوان بخدمت
پدر رفتم گفتم با من چنین و چنان کرده زبان بر پسر من خواسته و چون
حرف میزنم مرا و ترا و عباس را و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون
در الحال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت برخاست و شمشیر را
برداشت و خادمان همراهش رفتند و چون ببالین ابو جعفر آمد او را در خواب
دید شمشیر کشید او را پاره پاره کرد و برگشت من گفتم دیدی که چه با خود کردی
پاره بر سر و روی خود زده که بیهوش شده و چون صبح شد یاسر خادم باد
گفت که امشب عجب چیزی از تو سر زده پرسید که چه خبر یاسر نقل کرد که چنین
چنین و چنین گفت و تو بر سر او رفته او را پاره پاره کردی مامون چندان بر سر
و روی خود زد که بیهوش شد چون بهوش باز آمد یاسر را فرستاد که خبر بیار
یاسر گفت چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که در کنار آب نشسته مسواک
میکند سلام کردم جواب شنیدم خواستم که با او حرف زنم بنماز مشغول شد
و من دوان دوان بخدمت مامون آمده گفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را
باکی نیست و بنماز مشغولست سجده شکر کرد و هزار دینار بمن انعام نمود
و گفت بیست هزار دینار بخدمت ابو جعفر ببر و سلام من باو برسان و من
چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر آن زخمها دارد یا نه

گفتم

گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن را که در بر داری مرا مخلع نمیکنی که
بجهة کفن خود نگهدارم پیراهن را بیرون آورده بمن داد و گفت میان
ما و او چنین شرط شده بود گفتم فدای تو شوم از آن عمل مطلق خبری
ندارد و شرمنده و پشیمانست و نگاه ببدن مبارکش کردم مطلقا
اثری ندیدم نزد مامون آمده ماجرا نقل کردم مامون اسبی و شمشیری را
که شب بدست گرفته بود بجهة او فرستاد و مرا پیغام کرد که اگر دیگر بار
حرف شکوه ناک از آنحضرت از تو بشنوم خبر بکشتن تو راضی نخواهم
شد خود بخدمت آنحضرت آمده او را در بر گرفت و آنحضرت او را نصیحت
کرد که ترک شراب کند و در دولت او تایب شده و آنحضرت دعای باو تعلیم نمود
که چون شب این دعا با من بود ضرری از آن زخمها بمن نرسید و آن
دعا در مهج الدعوات مذکورست و تا مامون زنده بود ببرکت آن دعا
از جمیع بلاها محفوظ ماند ببرکت این دعا چندین شهر را مفتوح ساخت
و ایضا در کشف الغمه روایت که شیخ ابو بکر ابن شیخ اسمعیل روایت
کرده که کنیزی داشتم بادی در زانویش بهم رسید زمین گیرش کرد و علاج
او بهیچ وجه میسر نشد او را بخدمت آنحضرت بردم و احوالش را عرض کردم دست
مبارک بر زانویش مالید و با آنکه در بالای رخت بود در همان ساعت
وجعش برطرف شد و گفتی که هرگز بآن درد مبتلا نبوده و ایضا از محمد

ابن ابی عمیر روایت نموده اند که گفت روزی وجع خاصره بهم رسانیدم و درد
مرا عاجز کرد و بدوای طبیبان و چاره‌های علاج پذیر نشد از آنحضرت استدعای
دعا نمودم فرمود دعا خاک الله و بعد از آن مطلقا اثری از آن درد ندیدم
و ایضا از محمد ابن میمونه مرویست که چون امام رضا روانه خراسان بود
دران وقت مرا در مدینه رجوعی بود و در مکه از خدمت آنحضرت جدا می‌شدم
در وقت وداع التماس کردم که چیزی بباز ماندگان خود بنویس کتابتی
بمن داد چون بمدینه رسیدم ابوجعفر تولد نموده بود بدر خانه آنحضرت رفتم خادمی
او را از گهواره بیرون آورده بدر خانه آورد که کتابت بدر را بدستش دهم
و چشم من دران راه پوشیده شده بود و چیزی نمیدیدم چون مرا دید
گفت یا محمد ترا چه شد گفتم یابن رسول الله چشم را دردی بهم رسید بحالی
چنانکه می‌بینی چیزی نمی‌بیند فرمود که پیشتر آی چون پیشتر رفتم دست مبارک
دراز کرده بر دو چشم من مالید در حال چشم من در روشنی و قوت بهتر از
اول شد پایش را بوسیدم و دعا کردم و کتابت را بخادم دادم که بگشا چون
نتوانست نگاه بران کرده همه را خواند و مرا رخصت فرمود و ایضا از قاسم ابن
محسن روایت نموده اند که گفت در میان مکه و مدینه در منزلی اعرابی را گرسنه
دیدم و نانی باو دادم و چون رفت بادی عجب بهم رسید عمامه مرا برد ندیدم
بکجا و کدام طرف برد چون بمدینه آمدم بخدمت آنحضرت رسیدم بی آنکه حرف

ازان

ازان بگویم فرمود ای قاسم عمامه ترا باد برد گفتم بلی یابن رسول الله بغلام
اشاره بنمود که عمامه قاسم را بیار چون آورد عمامه من بود پرسیدم یابن
رسول الله بدست شما چون افتاد و درین راه دور و دراز فرمود که چون در آن
منزل بآن اعرابی تصدق کردی حق تعالی بموجب ان الله لا یضیع اجر المحسنین
عمامه ترا بتو رد نمود و ایضا از اسمعیل ابن عباس هاشمی روایت نموده اند
که روزی عید بسلام ابوجعفر محمد ابن علی الرضا رفتم و از تنگی معاش شکوه نمودم
گوشه جای نماز خود را برداشته دست مبارک بخاک زد و از انجا شمشی طلا بیرون
آورده بمن عطا فرمود که چون بیازار فرستادم شانزده مثقال بود و قیمت
آن در ما یحتاج خود مدتی صرف میکردم و از جود و بخشش آنحضرت حکایات و اخبار
بسیارست از همه به همین یک خبر اکتفا می‌نماید که سیدی از سادات مدینه را
بکنیزی میل بهم رسید و قدرت بر قیمت آن نداشت بخدمت آنحضرت
آمده عرض حال نموده روز دیگر شنید که او را فروخته اند بیتابانه بخدمت آنحضرت
آمد گریان و نالان آنحضرت فرمود که بیا با تو بسیر باغی که درین حوالی دارم بروم
شاید ساعتی بآن مشغول شوی و غمی از دل بیرون کنی چون بدر باغ رسیدند
آنحضرت دید که گریه بران سید زور آورده ست رفیقان دیگر را امر بتوقف نموده
فرموده باو گفت اگر میدانستی که او را که خریده ست علاج میکردم سید را چون
گریه در گلو گره شده بود جواب نتوانست داد بخانه که دران باغ بود در آمدند دیدند

وید فرشهای نیکو گستر انده و کنیزی خوش روی و خوش لباسی در کنجی نشسته سید
چشم خود را گرفت آنحضرت فرمود که چشم باز کن که تو با این کنیز محرمی و او ترا
محرم است چون درست ملاحظه نمودم مطلوب خود را دیدم پس آنحضرت او را بحجره دیگر برد
که جمیع ما یحتاج از ماکول و مشروب در آن مهیا بود و سید را تعجب غلبه کرده گمان داشت
که آنچه می بیند بخواب است یا به بیداری امام فرمود که این باغ و این کنیز و آنچه در این
هست همه تعلق بتو دارد و او را وداع فرموده بخانه مراجعت نمود و سید با او در آن
عیش گذرانیده و از نصایح و مواعظ آنحضرت که فرمود چگونه ضایع ماند
کسی که حق تعالی کفیل و ضامن رزق او باشد و چگونه نجات یابد آنکه خدا از او
بیزار باشد و فرمود که هر که بغیر حق تعالی متوسل شود خدا او را باو رو میکند و وا
میگذارد و هر که عمل کند و علم نداشته باشد گناه آن عمل بیش از ثواب آن
خواهد بود و فرمود که قصد کار خیر داشتن بیش از آنکه اعضا را تعب فرماید ثواب
بآن کس میرساند و منقول است که خلیفه بیمار شد و نذر کرد که اگر به شود مال بسیار
بفقرا دهد و چون بهتر شد هر چند از علما فتوی خواست که بگویند مال بسیار چند است
و اطلاق این لفظ بچند می توان کرد هیچکس نگفت بلکه میگفتند از علما و کتب و سنت
این نشنیده ایم و ندیده ایم و چون از آنحضرت پرسیدند فرمود اگر قصد دینار
کرده هشتاد و دینار و اگر قصد درهم کرده هشتاد درهم و چون دلیل پرسیدند فرمود
بجهت آنکه حق تعالی رسول خود را خطاب فرموده میگوید لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة

یعنی

یعنی من شما را در مهلکه ها و واقعه های بسیار یاری نموده ام و اگر شمار بدارند هشتاد
زیاده و کم نیست و چون شمردند هشتاد بود از علم او به همین یک حرف اکتفا توان
نمود و در کشف الغمه و فصول المهمه از علی ابن ابراهیم نقل نموده اند و او از پدرش روایت
کرده که در خدمت آنحضرت بودم در وقتی از اوقات که از اهل نواحی جمعی بخدمتش
آمدند و رخصت دخول طلبیدند و عرض مسایل مشکله خود نمودند در یک مجلس سی هزار
مسئله پرسیدند و همه را جواب بر نهج صواب شنیدند و خوشحال رفتند و آنحضرت
در آن وقت عمر مبارک بده سال رسیده بود و از جمله نصوص که در باب خلافت
و امامت آنحضرت واقع شده و گوشزد شیعیان کردن ضرورست یکی آنست که
در کتب اخبار و مناقب خصوصا در کشف الغمه مسطورست که صفوان ابن یحیی روایت
نموده که بخدمت امام ثامن رفتم و گفتم یا ابن رسول الله همیشه از شما سوال میکردیم
از نایب و جانشین میفرمودید که حق تعالی بمن فرزندی خواهد داد تا آنکه حق تعالی چشم
ما را بدیدار ابو جعفر روشنی داد الحال میترسیم که آنروز که چشم ما از رانه ببیناد بیدا
شود باز گشت شیعیان بتو بکیست فرمود که باین و اشاره کرد بابی جعفر که در
آنوقت سه سال بیشتر نداشت گفتم فدای تو شوم او را سه سال بیش نیست فرمود
که عیسی از سه سال کمتر داشت که حق تعالی او را حجت فرموده بود بر خلایق و کمی عمر ضرر ندارد
او را مضرتی نمیرساند و از معمر بن خلاد مرویست که گفت امام رضا را شنیدم
بعد از آنکه خبری چند گفته بود فرمود شما را با نیما چه کار این ابو جعفر است او را

بجای خود نشانیدم وجانشین خود کردانیدم وما از آن اهل بیتیم که میراث میبرد کوچک ما از بزرگ ما و تفاوتی در میان ما نیست و ایضا از ابی بصیر منقولست مرویست که گفت نجاشی از من پرسید که امام کیست بعد از امام تو ومن چون از حضرت امام رضا خبری در این باب نشنیده بودم جواب ندادم و گفتم ما از و نپرسیم نمیگویم بخدمتش آمده سوال نجاشی را عرض نمودم فرمود که امام بعد از من پسر منست و بعد از آن گفت هرکس جرأت میکند که بگوید پسر من و او را پسر نباشد و در آن وقت امام محمد تقی هنوز متولد نشده بود و بعد از مدتی متولد شد ایضا از ابو یحیای صنعانی مرویست که گفت در خدمت امام رضا بودیم که ابوجعفر را آوردند و او طفل بود چون او را دید فرمود که این مولودیست که مثلش بوجود نیامده و شیعیان ما را از کسی القدر برکت و فیض نرسیده که از او خواهد رسید و ایضا از احمد بن محمود مرویست که گفت در خدمت امام رضا م ایستاده بودم که جمعی از دوستان سوال نمودند که اگر نعوذ بالله حادثه روی نماید باز گشت شیعیان تو بکیست آنحضرت فرمود پسرم محمد و یکی از ایشان را در خاطر گذشته بود که او صغیر السن است آنحضرت رو باو کرده گفت بدرستیکه حق تعالی عیسی ابن مریم را پیغمبری داد و در سن کمتر بود از ابی جعفر و او صاحب شریعت بود و این جا نشستن و ایضا از علی ابن جعفر که عم حضرت امام بود مرویست که در خدمت آنحضرت بودم و پسرش امام محمد تقی حاضر و سخن بجای رسانید که من در جبینه

الت

دیدت ابوجعفر را گرفته بوسیدم گفتم شهادت میدهم که تو امام مفترض الطاعه واز نزد حق تعالی امام و پیشوائی پس حضرت امام بگریست و فرمود ای عم از پدرم شنیده که میگفت رسول صلعم فرمود بابی ابن خیر الاماء النوبیة الطیبة یکون من ولده الطرید الموتور بابیه و جده و صاحب الغیبة فیقال مات او هلک ای واد سلک یعنی پدرم فدای کسی باد که فرزند بهترین طایفه نوبیه پاک و پاکیزه خواهد بود و از فرزندان او طرید شرید یعنی کسیکه جماعتی از پی او میکردند و او از ایشان میگریزد و پدرش و جدش موتور بوده یعنی کشته شده و خون خود را نگرفته و او صاحب الامرست و مراد از پدر و جدش امام حسین است و خلق عالم در غیبت صاحب الامر خواهند گفت آیا امر او را دریافته یا نه و آیا هلاک شده یا نه و آیا بکجا رفت که کسی را از و خبری نیست پس من گفتم فدای تو شوم چنین است و من از آن حضرت شنیده ام و احادیث در این باب بسیار از مخالف و موالف بهمین قدر اکتفا کرده شد و آنحضرت در سال دویست بیست شش از هجرت بحکم معتصم بن هرون که یکی از ظالمان بنی عباس بود به بغداد آمده بحکم زهر شهید و در مقابر قریش در بیست هشتم محرم یا در روز سه شنبه بیست پنجم ذی الحجه مدفون شد اللهم ارزقنا ولاخواننا المؤمنین زیارته یا رب

ذکر امام دهم امام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علی ابن ابی طالب علیهم السلام اسم شریفش علی ابن محمد الجواد مادرش سمانه

مغربیه رضی الله عنها القاب همایونش هادی و متوکل و متقی و مرتضی و فقیه و عالم
و امین و طیب و مشهورترین القابش هادی و متوکل و نقی و اشهر از این هر دو
هادی و در اول بمتوکل مشهور بود چون لقب خلیفه معاصر متوکل بود از ان
منع فرمود و دیگر کنیه همایونش ابو الحسن است و ابو الحسن اول علی ابن ابی
طالب است اما باصطلاح اهل حدیث امام موسی را ابو الحسن اول میگویند
و امام رضا را ابو الحسن ثانی و حضرت امام علی النقی را ابو الحسن ثالث صلوات
الله علیهم حلیه مبارکش اسمر اللون معتدل القامه نقش خاتمش الله ربی
عصمتی من خلقه شاعرش صوفی دیلمی دربانش عثمان ابن سعید معاصرینش
از خلفای بنی عباس معتصم و واثق و متوکل و مستنصر و مستعین و معتز تولدش
در مدینه طیبه در ماه رجب سنه مائتین و اربع عشر عمر عزیزش چهل یک سال و بقولی
چهل سال مدت امامتش سی سه سال در اوایل سنین امامتش بود بقیه ملک
معتصم بعد از او ملک واثق بود پنج سال و نه ماه و چهارده سال و نه ماه در مدت
حکومت متوکل بسبب خروجش از دنیا زهری که بغز موده منتفر با نحضرت خورانید
مدفن و مزار متبرکش سر من رای که بسامره مشهور است در قبه معروف اولاد
امجادش چهار پسر با محمد که بعد از او امام و نایب است و حسین و محمد و جعفر و یک دختر
عالیه و بعد از امام محمد تقی امام واجب الاطاعه آنحضرت بود بجهة آنکه خصال امامت در
او جمع بود بسبب علم کامل و فضل شامل و بموجب نص رسول خدا و ائمه سابق صلوات الله علیهم

در شان

در شان او و نصوصی که از پدرش در باب او مرویست از انجمله اسمعیل
ابن آرو روایت نموده در فصول المهمه و کشف الغمه مسطور است که چون ابو جعفر مدان
محمد ابن علی الجواد را معتصم عباسی از مدینه طلب نمود در وقت بیرون
رفتن آنحضرت از مدینه باو گفتم جعلت فداک این باغی ترا طلبیده میترسم
اگر نعوذ بالله واقعه نادیدنی و قصه ناشنیدنی روی نماید شیعیان
شمارا باز گشت بکه خواهد بود پس آنحضرت گریان شده آنقدر گریست که
محاسن مبارکش تر شد پس بمن ملتفت فرمود که الامر من بعدی الی
ابن علی یعنی امر امامت بعد از من متعلق به پسرم علیست و ایضا
در ان دو کتاب از خیرانی روایت نموده اند که گفت پدرم مرا خبر داده
گفت بند تمام بر در خانه ابو جعفر موکل بودم بجهه خدمتی که بمن رجوع بود
و احمد بن محمد عیسی اشعری در آخر هر شب می آمد و خبر کوفت امام محمد تقی را
بحاکم میرسانید اتفاقا شبی رسول امام آمده بمن پیغام داد که مولای تو میگوید
که مرا وقت رحیل آمده است و امر خلافت و امامت بعد از من تعلق به پسرم علی
دارد و او را بر شما است بعد از من آنچه مرا در شما بود بعد از پدرم و واقعه پدرم فذلور
احمد در پس دیوار استاده بود و پیغام را شنیده و چون رسول امام رفت احمد آمده
پرسید که رسول ابو جعفر با تو چه میگفت خواستم که از و پنهان کنم گفت
هرچه تو شنیدی من هم شنیدم و لفظا بالفظ آن پیغام را نقل کرد گفتم فعل

حرام کرده که حق تعالی ترا منع نموده و فرموده لا تجسسوا مرتکب آن شده هر حال
چون شنیده حفظ شهادت کن و آنرا بکسی نقل مکن شاید روزی بآن
گواهی حاجت افتد و زنهار که افشای آنرا سهل نگیری و اظهار آنرا جایز
نداری و چون صبح شد من آن پیغام را در ده کاغذ نوشتم و بده کس
از مردم معتبر سپردم و گفتم این کاغذ را ضبط نمایید که اگر مرگ مرا دریابد شما آنرا
گشوده هر چه در آن ثبت باشد عمل کنید و چون امام از دنیا رفت من
از خانه خود بیرون نمی آمدم متأمل و متفکر بودم تا آنکه رؤسای شیعه در خانه
محمد ابن الفرج که اعبد و اعرف قوم بود جمع آمده در مقام تفتیش و تفحص و تحقیق
امر امامت بودند و خبری بمن نوشت که از شر و آشوب بترسیدم و الا باین
جمع بدیدن تو می آمدم که شاید نزد تو خبری باشد که آنرا از تو بشنوم پس
سوار شده بخانه او رفتم و بخدمت بسیار عزیزان مشرف شدم و دیدم که اهل
مجمع جمعی هستند که در امامت علی ابن محمد شک دارند و از اتفاقات حسنه
آن ده کس که من کاغذها را بایشان سپرده بودم حاضر بودند گفتم امروز
وقت بیرون آوردن رقعه هاست چون همه را گشودند و بر مضمون مطلع شدند
جمعی گفتند که اگر شخص دیگر با تو در این امر شریک می بود که این رسالت را
شنیده باشد یکباره گی شک از خاطر ما بدر میرفت گفتم دیگر هست که
با من در شنیدن پیغام شریک بوده و او احمد بن محمد [illegible] است کس فرستاده

او را طلبیدند اول در ادای شهادت توقف کرد گفتم بیا با تو مباهله کنیم چون
بجد شدم گفت راست میگوید آنچه شنیده و گذشته بود نقل کرده گفت مرا
از مباهله کتمان شهادت نمیتوان کرد و آن مجمع از هم جدا شدند تا بیعت
بر امامت علی النقی کردند اما مناقب آنحضرت بیش از آنست که احصای آن توان کرد
معجزاتش نه بمرتبه ایست که بحیز بیان آید ولیکن به منتخبی از آن در کشف الغمه و فصول
المهمه مذکور است مزین این اوراق می شود از آنجمله در کتابین مذکورین مسطور است
که آنحضرت روزی از سر من رای بیرون آمده بدیهی که در آن وقت در آن وادی داشت
سیری بکند اعرابی سر راه بر آنحضرت گرفته سلام کرد و گفت مردیم از اعراب کوفه
و بمحبت علی ابن ابی طالب متمسکم و چنگ در ولای شما زده ام و بآن مفتخرم و مرا مبلغی
کلی قرض بهم رسیده و بغیر از درگاه شما درگاهی ندارم و رهبری بغیر از شما راه نمیبرم
آنحضرت اعرابی را دلداری نموده بکسی سپرد که از و خبردار باشد و روز دیگر پیش طلبیده
فرمود ادای دینت می شود لیکن بشرطی که از قول من تخلف نورزی و آنچه بگویم بشنوی
اعرابی گفت پناه میبرم بخدا از آنکه بخلاف قول و فعل شما کاری کنم آنحضرت کاغذی
بخط خود باو داده زیاده از مبلغ قرض اعرابی بمضمون که او را از من این مبلغ را
طلبیست و باو فرمود چون بسامره برگردیم در حضور هر که حاضر باشد این کاغذ را
بیرون آور و از من آن وجه را طلب کن و هر مقدار درشتی و غلظتی که ممکن باشد
بفعل آور که از من بحلی و زنهار در آنچه گفتم تقصیر نکنی تا ادای دینت شود و چون

معاودت نمودند و مردم بدیدن آنحضرت آمدند اعرابی آمده مطالبه حق خود نمود هر چند
امام ؑ ملامت نمودند او بموجب فرموده درشتی بیشتر میکرد جمعی که حاضر بودند او را
آورده تسلی داده بوعده و وعید شکل ساکت کردند همان روز این خبر بخلیفه
رسید حکم کرد که سی هزار درهم از برای امام ببرند و چون خلوت شد اعرابی را
طلبید فرمود که این مبلغ را صاحب شو و هرچه از دینت اضافه ماند در ما
یحتاج اهل و عیالت صرف کن و ما را معذور دار اعرابی گفت فدای تو شوم
من به ثلث بلکه بربعی از این خرسند بودم و قضای حاجت من میشد
فرمود بطالع تو انقدر پیدا شد مرا در این طمعی نیست شکر خدای را
که دین ترا ادا نمود و مرا از تو شرمنده نکرد و ایضا در ان دو کتاب از
از خیران اسباطی روایت نموده که گفت وقتی که آنحضرت در مدینه بود
بخدمتش رسیدم پرسید که از عراق میرسی گفتم بلی فرمود از واثق چه
خبرداری گفتم زنده و سلامت است فرمود که مردم میگویند که او گم شده
گفتم من قریب العهدم بدیدن او باز گفت از جعفر متوکل چه خبرداری
گفتم او را به بدترین حالی در زندان گذاشته آمدم پرسید که ابن زیات
گفتم که حکم حکم اوست و امروز امر و نواهی با و متعلق است لحظه سکوت نموده
فرمود که خواست خواست خداست ای خیران بدانکه واثق مرده و ابن زیات
کشته شد و جعفر را بخلافت نشانده اند گفتم فدای تو شوم اینها کی شده

فرمود

فرمود که بعد از بیرون آمدن تو به شش روز بعد از چند روز قاصدان
جعفر آمدند چنانچه آنحضرت خبر داده بودند بی زیاد و کم نقل کردند و ایضا
در ان دو کتاب مسطور است که متوکل را در حلق دملی بر آورده مشرف بموت شد
و کسی جرات نمیکرد که نیشتر بر آن زند مادرش نذر کرد اگر پسرم از این مرض
شفا یابد مال بسیار از جهت امام علی النقی بفرستم و در وقتی که طبیبان و جراحان
حاضر و متحیر بودند فتح ابن خاقان که انیس و جلیس و وزیر و مشیر متوکل بود گفت
اگر ابو الحسن به پرسید به خوب بود کاه باشد که از نزد او دوایی و علاجی بهم رسد
رخصت دادند و کس فرستادند آنحضرت فرمودند که پشکل گوسفند را در گلاب
نرم کرده بر دملش گذارید که با نفع است انشاء الله و چون فرستاده آمده او
آنحرف را گفت حضار همه شروع در خنده و استهزا کردند باز فتح ابن
خاقان گفت که از آنچه فرموده نفع نکند مضرت نخواهد داشت تجربه را چه
مانع است و من امیدوارم که نفع تام کند پس آنچه آنحضرت فرموده بود حاضر کردند
و بر آن جراحت گذاشتند فی الفور درد تسکین یافت متوکل بخواب رفت
و بعد از لمحه دمل گشوده شد و چرک بسیار دفع شد و از مردن خلاص یافت
بشارت بمادرش دادند خوشحال شده مبلغ ده هزار دینار در کیسه کرده مهر
نموده بخدمت آنحضرت فرستاد و چون متوکل چاق شده بچند بر آن گذشت
دشمنان اهلبیت و حبشیان آنزمان سعایت نمودند که ابو الحسن مال و سلاح

بسیار بهم رسانیده اراده خروج دارد متوکل را باور آمده سعید حاجب را
امر نموده که در شب بیخبر بخانه آنحضرت رود و هر مالی و سلاحی که بیابد
نزد او آورد و نصف شب سعید با جمعی بعقب خانه امام رفته نردبانی گذاشته
ببام خانه بر آمد که از راه بام بخانه آید و بفرموده عمل نماید چون تاریک بود
راه را گم کرده متحیر بود که آنحضرت جواب داد که ای سعید صبر کن تا چراغ بیاورند
فی الحال شمعی فرستاد و سعید از بام بزیر آمده آنحضرت را دید که جبه از صوف
پوشیده و بر روی حصیر رو بقبله نشسته و بعبادت الهی مشغول است پس
آنحضرت با وگفت که در حجره بگرد و تفتیش و تفحص کن و سعی خود بجا آر سعید
تفحص نموده در طاقچه کیسه دید سر بمهر مادر متوکل و در طاقچه دیگر کیسه یافت سر بمهر
برداشته بیرون آمد و چون جای دیگر نمانده بود که ببیند فرمود که مصلی را هم
برچین سعید مصلی را برداشته در زیر آن شمشیری دید آنرا نیز برگرفته نزد
متوکل برد چون مهر مادرش را بر کیسه دید مادر را طلبیده وجه پرسید گفت در
وقت بیماری تو نذر کرده بودم که اگر خدای تعالی ترا شفا دهد از مال خود آن
مقدار بجهة او بفرستم چون ترا خدا شفا داد فرستادم و کیسه دیگر را گشودند
چهارصد دینار بود پس متوکل امر نمود که بدره دیگر با آن ضم نموده با شمشیر بخدمت امام
بردند و عذر خواستند سعید بخدمت آنحضرت رفته عذر خواست که من بخانه شما
آمده شرمنده ام ولیکن چون مامور بودم معذورم و از حضرت امام در جواب

فرمود

فرمود که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بی ادبیها و بدیها نسبت
بآنحضرت از متوکل پیش ازین واقع شده بود و بعد ازین هم بسیار واقع گردیده
از آنجمله یکی آنست که آنحضرت را بمفارقت روضه جدش گرفتار گردانید
از مدینه بسر من رای طلبید و اگرچه بظاهر مکتوبی در کمال تعظیم و توقیر و نهایت
اشتیاق و آرزومندی که مگر مامون بجد آنحضرت یعنی حضرت امام رضا نوشته
باشد و آنحضرت را بسامره طلبیدن و آن مکتوب بهمان عبارات و
اشعارات در کشف الغمه مذکور است ولیکن چون باطناب است تقریر نمیتوان.
غرض آنکه در مقام ایذا و اهانت آنحضرت بجد بود و چون شنید که بسامره نزدیک
شده بهانه کرد که امروز داخل شهر نشود که مرا فلان عارضه روداده نمیتوانم
دید متوکل آن امر کرد آنحضرت را در خان الصعالیک که بدتر و زبون ترین
سراها بود فرود آوردند چون امام علیه السلام در آن سرا نزول اجلال فرمود صالح
ابن سعید که یکی از موالیان و محبان بود گوید بملازمت آنحضرت رفتم و او را
در آن سرا دیدم گریه بر من غالب شده گفتم این طایفه همیشه در مقام اطفاء
نور شمایند و در این باب از خود به تقصیر راضی نمیشوند تا بمرتبه که ترا در این طور
جای فرود آورده اند فرمود ای پسر سعید تو هنوز ما را اینچنین می شناسی و بدست
مبارک اشاره بطرف قبله فرمود چون نگاه کردم باغهای سبز و خرم و نهرهای
آب روان دیدم و بستانها بنظر آوردم که هرچه در صفت بهشت شنیده بودم

همه در آن بود متعجب شدم فرمود ما هر جا باشیم اینجا مقام ماست فاطر جمعدار
که ما در خان الصعالیک نیستیم روز دیگر در خانه که باقی ایام حیات در آنجا نسر لیف
داشت نزول فرمود و ایضاً مردی بغدادی نقل نموده که روانه بغداد بودم
و در آنجا خانه داشتم که از میراث بمن مانده بود و اراده فروختن آن داشتم
بآنحضرت نوشتم که بجهة ضرورت اراده فروختن خانهای بغداد دارم التماس
دعا دارم که فروختن آن باحسن وجهی میسر شود ملتفت بجواب نشد و سر این
بر من مخفی بود چون ببغداد رسیدم خانها سوخته بود پس سر آن را
فهمیدم و ایضاً از ایوب ابن نوح روایت نموده که بآنحضرت نوشتم
که زنم حمل دارد و بدعای شما محتاجم که حق تعالی بمن پسری کرامت فرماید در
جواب نوشت که پسرت را محمد نام کن حق تعالی پسری داد محمد نامش کردم
و ایضاً از یحیی بن ذکریا نقل نموده اند که همین التماس از آنحضرت نمودم در جواب
نوشت که رب ابنة خیر من ابن یعنی بسا دختری که به از پسر باشد بعد
از آنکه وضع حمل شد دختری بود چنانکه آنحضرت فرموده بود به از بسیاری
پسران خصوصاً و ایضاً ایوب بن نوح روایت است که گفت از قاضی بغداد عداوت
ادو برازار بودم بآنحضرت نوشتم که از او بمن اذیت میرسد و چاره نمیدانم
و بشما پناه می آورم از دشمنی او در جواب نوشت که دو ماه دیگر از این
غم خلاصی خواهی یافت و چون شصت روز تمام برفت خط عزلش رسید و زوال

حکمی

حکمش بسر آمد و ایضاً از محمد ابن ریان ابن صلت نقل نموده که بآنحضرت نوشتم
که خلیفه با من در مقام عداوت است و مکری در حق او اندیشیده ام مرا از آن
منع فرموده در جوابی که بود قید نموده که محتاج بآن مکر نخواهی شد در همان روز
آن دشمن بدترین حالی مرا از کید خود و مکر من خلاصی داد و ایضاً از علی ابن محمد
رجال روایت نموده که گفت پدرم را مرضی و مرا درد پایی عارض شده بآنحضرت
نوشتم که مرا درد پایی بهم رسیده از خدمت شما محروم مانده ام و التماس دعایی
دارم که درد پا از من زایل شود که از خدمت شما محروم نباشم و از کوفت پدر فراموش
کردم در جواب نوشت که حق تعالی ترا و پدر ترا شفا داد با آنکه از کوفت پدر اسم
نبرده بودم و فراموشم شده بود ایضاً از علی مدیار روایت نموده که گفت غلام
صقلابی بخدمت آنحضرت فرستادم که حاجت مرا بآنحضرت عرض نماید غلام
برگشت متعجب که هرچه گفتم آنحضرت در جواب من بزبان صقلابی تکلم نمود
بنوعی که هیچ صقلابی بآن طریق سخن نتواند گفت و ایضاً ابو هاشم جعفری
روایت نموده که گفت در مدینه بودم روزی آنحضرت از جایی میگذشت
ترکی سواره استاده بود چون نزدیک باو رسید چیزی گفت آن ترک
خود را از اسب انداخت و سم اسبش را می بوسید از من میپرسید که
که این پیغمبرست گفتم نه از اولاد پیغمبرست تو داده شده گفت مادر من
در وقت طفولیت در ترکستان روزی مرا بنامی خوانده بود بغیر
از من

نوشته

ازمن کسی آن را نشنیده بود این سرور مرا بآن نام خواند و ایضاً
موالف و مخالف نقل نموده اند که مردی بود صفهانی عبد الرحمن نام
از شیعیان و محبان آنحضرت بود روزی از اهل اصفهان باو گفتند (جمعی)
که ما سبب تشیع ترا نمیدانیم گفت وقتی جمعی بتظلم بدرگاه متوکل
میرفتند همراه بودم روزی بر در خانه متوکل بودم که امر باحضار علی
ابن محمد الرضا نمود من از کسی پرسیدم که این شخص کیست گفت سیدی
است علوی که رافضیان امامش میدانند حضار همه گفتند که خلیفه
آنحضرت را جهة کشتن طلبیده و من صبر نمودم تا او را ببینم دیدم که
بر اسب سواره می آید و مردم صف کشیده بودند که راه داده در جنب
در ایستاده مرا نگاه بآنحضرت بود و او چشم از یال اسب بر
نمیداشت و نگاه به هیچ طرف نمیکرد و بمجرد دیدن او محبتی در دل من افتاد
و در دل خود میگفتم خدایا شر متوکل از او دفع کن و هر چند نزدیکتر می شد
محبتش در دل من زیاده میشد و در باطن بخدا مینالیدم و چون بمن برابر
شد رو بمن کرده فرمود استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک
یعنی حق تعالی دعای ترا باجابت رساند عمرت دراز باد و مال
و فرزندت بسیار مرا لرزه بر اندام افتاد و خود را در میان مردم انداختم
از من پرسیدند که ترا چه شده است مخفی داشتم و آنحضرت با عزاز
واکرام

و اکرام از خانه متوکل بازگشت و با آنکه من پریشان ترین مردم اصفهان
بودم چون برگشتم از جای چند که مرا علم و امید نبود مالهای بسیار
بدست من آمد به حیثیتی که امروز در خانه من هزار هزار درهم هست
بغیر از آنکه در بیرون دارم و فرزندم بده رسیده و عمرم از هفتاد و
کسری گذشته و من بامامت او گرویدم بجهتی محبتی که از او در دل من
افتاده و دعایش در حق من مستجاب شده و ایضاً از هبة بن منصور
موصلی روایت نموده اند که گفت در دیار ربیعه مرد نصرانی بود یوسف
ابن یعقوب نام و او را با پدرم آشنائی بود روزی در خانه ما نزول
کرده بود نقل نمود که از من بمتوکل خبری نقل کردند و مرا بسامره طلبید
چون امید از حیات بریده بودم و احوال علی ابن محمد الرضا را شنیده
صد دینار نذر آنحضرت کردم و چون بپدرم گفتم گفت موفق شده اگر
چیزی ترا نجات دهد همین نذر خواهد بود چون بسامره رسیدم با خود
گفتم تا کسی را از آمدن تو خبری نشده بهتر است که بنذر خود وفا کنی ولیکن
بسامره را ندیده بودم و با کسی آشنائی نداشتم بر چارپای خود سوار شدم
و می ترسیدم که اگر از کسی از خانه او خبری پرسم در بلا افتم چه نصرانیت من آشکار
بود و طلبیدن من مشهور عنان چارپا را از دست گذاشتم که بهر طرف
که خواهد برود و من متحیر و حیران که نمیدانستم که آخر مرکب مرا بکجا میبرد تا آنکه

بدر خانه رسیدم بایستادم و هر چند زحمتش کردم قدم قدم از قدم بر ندا ثبت
شخصی برسید از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت این خانه علی ابن
محمد الرضا باخود گفتم الله اکبر این یک علامت و لحظهٔ توقف نکرده بودم
که خادمی بیرون آمده گفت یوسف ابن یعقوب توئی گفتم بلی گفت فرود ای
و درین دهلیز بنشین گفتم الله اکبر این نشانه دیگر نام من و نام پدر من چه
دانست و حال آنکه درین شهر کسی مرا نمی‌شناسد آنجا نشستم خادم باز بیرون آمد
و گفت صد دیناری که در آستین داری بده دادم و باخود گفتم الله اکبر این دلالت
سیوم بعد از لحظهٔ مرا طلب نموده دیدم که امام تنها نشسته است چون مرا دید
فرمود که وقت آن نشد که بدین اسلام بازگشت نمائی گفتم دیگر احتیاج خاطرجمع داری گفتم بلی فرمود که
بدلیلی نمانده اگر کسی دلیلی خواهد آنحضرت فرمود که هیهات تو مسلمان نخواهی
شد و از اسلام نصیبی نداری لیکن پسرت مسلمان میشود و از شیعیان
ما خواهد بود ای یوسف جمعی را گمان اینست که دوستی ما نفع نمیکند بخدا
که دوستی ما نافع ترین چیز است برو که از متوکل تو مکروهی نمیرسد من
بخدمت متوکل رفتم و بخیر و خوبی از او خلاص شدم هبة الله گوید که بعد از آن
پسرش را دیدم که شیعه بود و از اکثر شیعیان در اخلاص بیشتر و در اعتقاد و محبت
از اثبات در پیش مرا خبر داد که پدرم بر دین نصاری بود که از دنیا رفت
و مرا بعد از پدر دولت ایمان نصیب شد و آنچه دوست و دشمن متفق اند

حکایت

حکایت مشعبد لیست هندی که حقه باز بی بدل بوده و اکثر فنون سحر و شعبده را
نیکو میدانست و چون متوکل بازی دوست بود و مثل او بازیگری ندیده بود
با او گفت در حضور من علی ابن محمد را خجل سازی هزار دینار بتو میدهم
آن خون گرفته حکم کرد که بر سفره نانی تنک چند حاضر سازید و مرا حکم
باشد که نزدیک بعلی ابن محمد نشسته باشم چون سفره حاضر شد امام
را طلبیده بر مقتضای سخن عمل نموده منتظر تماشا بود که آنحضرت
دست مبارک بجانب نان دراز نموده بسحر آن نان به هوا رفت
امام تغافل نموده باز میل بنان فرموده همان ادا بظهور رسید نوبت
سیوم که نان پرواز کرده اهل سفره خندیدند حضرت امام متوجه بصورت
شیری که در پرده نقش بود شده فرمود خذه یعنی ای شیر بگیر این ملعون
را آن شیر مجسم صاحب روح شده از پرده جدا شد و آن لعین را
از هم دریده فرو برد و باز بهمان اندازه امام بجای خود رفته بحال اول بازگشت
امام آبرخواسته عزم رفتن فرمود متوکل گفت التماس دارم که بنشینی
و التماس دیگر آنکه بازیگر مرا برگردانی فرمود که دشمنان خدا را بر دوستان
او مسلط میسازی چون بنشینم و از وا امید مبر که بعد ازین او را
نخواهی دید بروایتی آنکه فرمود که اگر آنچه عصای موسی فرو برده باز پس
می‌آید این مرد هم باز پس خواهد آمد و بخانه خود رجوع فرمود الغرض آنکه

معروف نامی با آنحضرت دروغی چند گفت و بر طبق آن قسم هم خورد آنحضرت گفت خدایا این مرد که دروغ گفت و قسم خورد بدروغ تو منتقم آن مرد همان روز بیمار شد و صبح دیگر راه دوزخ پیش گرفت و ایضاً در کتب معتبره مسطورست که متوکل را خانهٔ مشبک بود که در آنجا مرغان خوش الحان بودند که هرکه در آن خانه در می آمد هر کدام بصوت و صدای که مخصوص او بود شروع مینمود بحدیکه فریاد و فغان مرغان خبر شنیدن ممکن نبود و هر بار که آنحضرت بآنخانه داخل میشد همه ساکت میشدند چنانچه تا او حاضر بود دم نمیزدند و چون آنحضرت از آنجا بیرون میرفت بآواز می آمدند و ایضاً باخبار صحیحه از ابن اورمه مرویست که در سامره بسلام متوکل علیه ما علیه رفتم سعید حاجب چون بر حسن عقیدهٔ من مطلع بود بخویش آمد متوکل گفت خدای ترا فردا خواهم کشت گفتم خدای من آنست که لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار صفت اوست یعنی هیچ چشمی او را ندید و نخواهد دید و او همه را می بیند گفت آنکه گمان میبرید که او امام شماست گفتم از ین ابا ندارم گفت مرا امر شده که فردا این کار بکنم چون از مجلس بیرون آمدم بخدمت آنحضرت رفتم و چون چشمم بر او افتاد بی اختیار بگریه درآمدم فرمود که چرا گریه میکنی گفتم بجهت آنچه می بینم و میشنوم فرمود که خاطر جمعدار که این کارایشان را از پیش نمیرود و دو روز دیگر پیش از عمر او و صاحب او

نمانده

نمانده پس فردا هر دو ببدترین حال کشته خواهند شد و روز سیوم چنان شد که آنحضرت فرموده بود جمعی ترکان از ارکان بفرموده پسرش با شمشیرهای کشیده و به مجلس متوکل درآمدند و او را پاره پاره کردند و سعید خود را بر سر او انداخت که بی تو زندگی نمیخواهم و بآرزوی خود رسیده و متوکل را که خوش طبع بود در آنوقت خود را بر سر تخت انداخت که من بی تو زندگی نمیخواهم و زنده ماند ایضاً در کشف الغمه مسطورست و از کتاب طبری منقولست که روزی متوکل فرمود عرض لشکر دیدند به نود هزار کس رسید چون از امام علیه السلام متوهم بود امر نمود که در فلان صحرا هر یک از سپاهیان یک توبره خاک بر گرده بر روی هم بریزند چون بفرموده عمل نمودند کوهی شده بود امام را طلبیده با خود بالای آن خاک برد و لشکر خود را که همه با زیب و زینت و سلاح تمام بودند در آن صحرا جمع نموده بآنحضرت عرض نموده گفت تو را طلبیده ام که لشکر مرا ببینی که یک توبره خاک که هر یک از آنها آورده اند این کوه بهم رسیده لشکری باین زینت و شوکت دیده یا شنیده امام باو گفت اگر خواهی من لشکر خود را بتو بنمایم و لب مبارک را حرکت داده متوکل نگاه کرد دید که میان آسمان و زمین را از مشرق تا مغرب سوار فرو گرفته است هر یک بصد زیب و زینت او

وا بهمه کرده غش کرد و زمانی دیر باز بهوش آمد بعد از آن امام ابا و گفت
ای متوکل ما با آخرت مشغولیم و آنکه هرگز مارا بیاد نمی آید دنیا و حکومت
دنیاست چرا در حق ما گمان بد میبری و به سخن منافقان فریب میخوری
و مارا از خود رنجه میداری و امام عم باین سبب بعسکری مشهور شد و بقفای
ما حکت کشف الغمه از طبرسی نقل نموده و او از سهیل بن زیاد روایت نموده
که گفت ابو العباس احمد بن اسرائیل کاتب مستنصر بودم و با او بخدمت
متوکل رفتیم دیدیم که بر تخت نشسته است سلام کردیم و من در پس مستنصر
ایستاده بودم و هر بار که او را میدید مرحبا میگفت و حکم نشستن می
کرد این بار چون مارا دید حالش متغیر شد و او را تکلیف نشستن نکرده
لحظه لحظه غضبش زیاده میشد و به فتح ابن خاقان میگفت این است
که در حق او چنین و چنین میگویند من این زندیق و فلان و فلان را میکشم
خلل در دولت من میکنند و هرچند فتح او را تسلی میداد و میگفت
اینها بر او افترا است فایده نمیکرد امر نمود که جمعی از اجلاف خزر را طلبیدند
و چون ایشان حاضر شدند گفت شمشیرها کشیده منتظر باشید
که این شخص را طلب کرده ام چون داخل شود پاره پاره کنید و بگویید
او را ضی نمیشوم امر سوختن خواهم نمود و غرضش از آن ابو الحسن هادی یعنی امام
علی النقی بود و چون آنحضرت داخل شد ارمید و بشاشت و مطلقا اثری

ازلال

از زلال چهره مبارکش ظاهر نبود و لبش حرکت میکرد چون متوکل
آنحضرت را دید خود را از تخت انداخته دوید و در پایش افتاد و لبش دستش
بدست گرفته میگفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن
عمی یا مولای یا ابا الحسن آنحضرت میفرمود که انما علیک بنفسک یا مولای
من چرا در این وقت تصدیع کشیدی و مرتکب این تعب شدی
فرمود رسول تو مرا طلبیده و گفت کذب ابن الفاعل دروغ گفته است
این مادر بخطا ارجع یا سیدی بر گرد که تو نیستی و خرمی ای سیدی من پس
فریاد کرد که یا فتح یا عبد الله یا مستنصر مشیعو سیدکم و سیدی
و متعر باین امر نمود که مشایعت سید خود بکنند و همه در خدمتش روانه
شدند و در آنوقت که امام آمد داخل خانه شد آن جمع شمشیرداران را
دیدم که چون چشمشان بر آنحضرت افتاد همه بسجده افتادند و چون
امام ع روانه نمود ایشان را طلبیده گفت خلاف امر نمودید پس بنمود که او را
هم سجده کردید گفتند مگر تو ندیدی انها را که بر دور او با شمشیرهای کشیده
می آمدند و الله که صد شمشیر زیاده بود و هیبتی از او بمار رسید که بی اختیار بود
آنچه کردیم و چون فتح ابن خاقان از مشایعت برگشت بر روی او خندید
گفت اینطور حجتی خدا انتماد داده که الحمد لله حجت او ظاهر شده و باعث او
سفیدی نمانت و ایضا از محمد ابن الحسین اشتر علوی مرویست که گفت در

خانهٔ متوکل بودم که ابوالحسن آمد و هر که حاضر بود از طالبیین و عباسیین
و لشکری چون او را دیدند از اسبان بزیر آمده با ادب ایستادند
تا آنحضرت داخل خانهٔ متوکل شود و چون رفت همه با هم گفتند که او اشرف و انسب
از ما نیست چرا که از ما فروتنی نسبت باو واقع شد همه قسم خوردند که
این بار چون بیاید بحال خود باشند ابوهاشم جعفری حاضر بود گفت البته
زبون و ذلیل او خواهید شد فکر محال نکنید و چون آنحضرت برگشت بیشتر
تعظیم و تکریم نمودند پس شخصی از ایشان پرسید که شما شرط کردید و قسم
خوردید شما را چه شد همه گفتند و الله آنچه کردیم باختیار نکردیم و ایضاً
از محمد ابن فرج روایت نموده که آنحضرت بمن فرمود که هرگاه حاجتی یا مسئله
بر تو مشکل شود بنویس و در زیر مصلای خود گذاشته بعد از ساعتی بیرون
آور جواب نوشتهٔ خود را ببین و مکرر حاجت و مسایل مشکلهٔ خود را
نوشتم و بعد از ساعتی که از زیر مصلی بیرون آوردم جواب شافی
بران نوشته بود و ایضاً در آن کتاب از ابی هاشم جعفری روایت
نموده که گفت در خدمت آنحضرت بودم و سخن از زبان هندی میگذشت
و با من با کلمه چند از زبان هندی حرف زد و چون دید که من در جواب
عاجزم سنگریزه افتاده بود برداشته در دهان مبارک انداخت و
سه بار آنرا مکید و بمن داد که در دهان گیر بخدا قسم که از نزد او بیرون نرفته

بودم

بودم که هفتاد و سه زبان را تکلم می توانستم نمود که یکی از آنها زبان هندی
بود و ایضاً همان ابوهاشم روایت نموده که در خدمت آنحضرت بظاهر
مدینه یعنی بیرون شهر رفتیم بدیدن یکی از طالبیین و در میان راه زین
پوش را انداختیم تا بر آن قرار گرفت و با من در گفتگو بود تا آنکه حرف
بقرض و پریشانی کشید دست مبارک دراز کرده مشتی ریگ بر
برداشته بمن داد گفت مدتی این را خرج کن اما بکسی مگو چون بخانه
آمدم دیدم که آن ریگ رنگ آتش دارد و زرگری را طلبیدم که این را
شمش کن زرگر گفت در عمر خود باین خوبی طلا ندیده ام این را از کجا
آورده گفتم این ذخیره ایست که از قدیم الایام بمن مانده و ایضاً
روایت نموده اند که یکی از اولاد خلفا را ولیمه بود و جمع کثیر را طلبیده
بودند هر که در آن مجلس بود اجلال و تعظیم آنحضرت را بجا آورده
الا جوانی عبث میگفت و عبث نیز میخندید امام ع فرمود که این جوان
از ذکر خدا چنان غافل است که باین تری میخندد و نمیداند که
بیش از سه روز زنده نیست از اهل مجلس دو کس با هم گفتند دلیل
بر شناختن او بهتر از این نیست فردا جوان بیمار شد و پس فردا
دنیا را وداع نمود و ایضاً نوبتی دیگر یکی از اهل سامره را ولیمه بود
و در آنجا که نیز هر که بود در تعظیم و تکریم آنحضرت میکوشیدند و بر توقیر توضیع

با آنجناب سلوک میکرد الا شخصی جعفر نامی که غیبت میگفت و مزاح بسیار
مینمود و ادب حضور امام نگاه نمیداشت امام در آن مجلس نیز فرمود که
جعفر ازین طعام نمیخورد و خبری میرسد که عیش از و منقص میشود چون
سفره حاضر کردند و مردم دستها را شستند یکی گفت بعد ازین چه
خبر رسد جعفر دست شسته بود اما دست دراز نکرده بود که غلامی
با گریبان چاک رسیده گفت مادرت را دریاب که از بام افتاده
در کار مردنست دوان رفت و از آن طعام نصیبش نشد ایضا
همان ابو جعفر روایت نموده که بعد از امام رضا و امام محمد تقی علیهما السلام
رجوع من بخدمت آنحضرت بود و چون در بغداد خانه داشتم و بتوقف
خدمتش غالب میشد روزی التماس نمودم که پیری مرا دریافته در
کشتی نمیتوانم نشست و قوت پیاده آمدن ندارم و مرکب سواری
نیست که مرا زود بخدمت تو آورد و از بغداد تا سامره سی فرسخ است
یابویی دارم که پیر و بیقوتست برزبان معجز بیان راند که قواک
الله یا ابا هاشم و قوی بر دونک الفی خدای تعالی ترا ای ابو هاشم
و اسب ترا قوت داد و بعد از آن بسیار وقتها بود که در بغداد
نماز صبح را کرده ام و چاشت بخدمت آنحضرت رسیده ام و بعد از
ادای نماز ظهر باز سوار شده ام و نماز شام را در بغداد کرده ام

واز برکت

و از برکت آن دعا نه مرا از سواری کوفتی و نه اسبم را ماندگی بود و ابو هاشم
و ایضا از ابن سکیت مرویست که گفت متوکل مرا اشاره نمود که در
روز محفل عام از امام علی النقی خبرهای مشکل سوال نمایم شاید که در جواب
عاجز آید و اعتقاد مردم در حق او نقصان یابد و در روزی که خاص و عام را
بار داده بودند و هر کسی بجای خود قرار گرفت من نزد آنحضرت رفتم و گفتم که
دستوری هست مرا که سوالی کنم او فهمید که من مامورم فرمود که هر چه
خواهی بپرس گفتم چرا حق تعالی مخصوص ساخت موسی را بعصا و ید بیضا
و عیسی را باحیای اموات و ابرای اکمه و ابرص و محمد را بفصاحت و بلاغت
آنحضرت فرمود که غالب بر اهل عصر موسی سحر بود عصا و ید بیضا را معجزه
او کرد تا سحرهای آن قوم را باطل کند و بچیزی در وسع ایشان نبود حجت
بر ایشان لازم گرداند و چون در زمان عیسی شناختن بیماریها و
دانستن مرضها و علاج آن شایع بود بچیزیکه بر علم ایشان زیادتی
کند و بر آن قادر نباشند حجت بر آن قوم قایم گرداند و در روزگار محمد صلی
چون مدار قوم بر شعر و خطب و کلام فصیح و قول بلیغ بود قرآن را معجزه
آنحضرت ساخت که بر قصص و اخبار متقدمین و شرح احوال متاخرین
و حکم و مواعظ و انواع سخن مشتمل بود تا چندانکه جهد نمودند و کردند که کوچک
ترین سوره از مثل و مانند آوردند نتوانستند و ازین حجت بر قوم ثابت

شد و این خبر به یحیی ابن اکثم رسید و او بمتوکل گفت بغیر از انکه رفضه را بربا
قوی گردانیدی و فضل ایشان را ظاهر ساختی چه کردی این سکیت را با
مسایل دینی چه کار او شعر را خوب میداند اگر مرا دستوری دهی مسئله
چند بیدا کنم که هر کس بشنود چون شتر در گل ماند متوکل ازین مژده خوش
وقت شد و یحیی را دستوری داد او مدتی فکر کرده سوالی چند بر کاغذ نوشته
بر متوکل عرض نمود و آن کاغذ را بموسی ابن محمد برادر انحضرت داد ندکه بیرید
وایشانرا خبردار گردانند تا بدانند صرفه در پرسیدن و حرف زدن در حضور
علما و اکابر دارند یا نه موسی چون نوشته را بخدمت انحضرت برد فرمود که
تو چرا انهارا جواب ندادی گفت از جواب انها عاجزم پس انحضرت کاغذرا
از دست او گرفته برپشت هر یک از ان مسایل جواب شافی کافی نوشت و چون
بمتوکل رسید ایشانرا منع نموده دیگر ازین عالم خبری میرسید و منولسید که
برعکس مقصود شما نتیجه میدهد و در مناهیج و غیر آن جواب و سوال مذکور است
خوفا للاطاله نوشته نشد و انحضرت سلام الله علیه ده سال و چند ماه در
سامره بسر برد و در ماه رجب سنه اربع و خمسین و مائتین در خانه خود مدفون
شد و بعضی بیست پنجم جمادی الاخر نیز گفته اند سبب آن بود که مستقر عباسی را
داهیه خروج انحضرت در خاطر ثابت گشته یکی از خدمه را فرمود که انحضرت را
زهر داد و آن حضرت درمیان روز غسل کرده و رخت پوشیده بر فراش خود

تکیه

تکیه کرده بود بی آنکه وقتی یا مرضی عارض شده باشد رحلت فرمود مردم دیدند که
ابو محمد با پیراهن چاک از خانه بیرون آمده از وفات پدر اعلام نمود اللهم ارزقنا
زیارته و شفاعته ولا تحرمنا المومنین آمین یارب العالمین ذکر امام یازدهم
ابو محمد حسن عسکری ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن علی ابن حسین
ابن علی ابن ابی طالب علیهم السلام نسب بدرش نیز نسبش از جانب پدر مذکور
و مشهور و حال یافت از ربقه مسلمانی دور مادرش ام ولد سوسن نام و بعضی
غزاله نوبیه نیز گفته اند اسم مبارکش حسن لقبش خالص و عسکری و سراج کنیتش
ابو محمد و انحضرت را پدر و جدش امام محمد تقی سلام الله علیه در زمان خود ابن رضا
میخواندند رنگ روی مبارکش گندم گون نقش خاتمش سبحان من له مقالید السموات
والارض معاصرینش از عباسیان معتز و مهتدی و معتمد در بانش عثمان ابن سعید
مدت حیاتش ... مولودش مدینه طیبه تاریخ ولادتش بیست سیوم ربیع الاخر سنه
اثنین و ثلاثین و مائتین از هجرت جدش رسول خدا وفاتش در سرمن رای تاریخ
آن روز جمعه همان روز و همان ماه فی سنه ستین و مائتین مدفن مبارکش
خانه که والد با جدش را او مدفون است در پهلوی پدر عمر شریفش بروایتی
بیست نه سال و مدت خلافتش شش سال خروجش از دنیا بسبب زهری که معتمد
عباسی خورانید و از اولاد کسی که بعد از انحضرت مانده بود پسر او حجت قائم
منتظر که مولودش را مخفی داشتند بجهة شدت اعدا مناقبش بیش از ان است

که در شمار آید اگرچه همین از مناقب آنحضرت بس است که حق تعالی مهدی هادی را
از صلب او بیرون آورده و نصوص بر امامت و خلافتش بسیار است از اولاد رسول
خدا و امیر المومنین و فاطمه چنانچه گذشت و ثانیاً تقدم او بر کافهٔ اهل عصر در
هرچه موجب امامت و خلافت و مقتضی پایست است و اجتماع جمیع صفات
کمال در آنحضرت از علم و زهد و کمال عقل و عصمت و شجاعت و کرم و بسیاری
اعمال که باعث نزدیکی بجناب احدیت است و ثالثاً نص صریح از پدر بزرگوا
رش و اشاره بخلافت و جانشینی بعد از او چنانچه علی ابن عیسی اربلی در
کشف الغمه روایت شده که گفت وصیت نمود ابو الحسن علی ابن محمد
بفرزند خود حسن پیش از رحلت بچهار ماه و اشاره نمود که بعد از من
امر خلافت با او متعلق است و جمعی کثیر را که یکی از آنها من بودم بر آن گواه
گرفت و ایضاً از علی ابن عمرو بن نوفل روایت نموده که گفت با ابو الحسن
در صحن خانه استاده بودم که پسرش بر ما گذشت که محمد نام داشت گفتم
فدای تو شوم راهنمای ما بعد از تو کیست فرمود که صاحب شما و راهنمای
شما بعد از من حسن است و ایضاً از عبد الله ابن محمد اصفهانی مرویست
که ابو الحسن یعنی امام علی النقی بمن گفت صاحب شما بعد از من آنکس است که
بر من نماز کند و من ابو محمد را ندیده بودم در وقت نماز بر آنحضرت ابو
محمد یعنی حسن عسکری را دیدم که آمد و نماز بر پدر بزرگوار خود گذارد و مردم با او

اقتدا

اقتدا نمودند و دانستم که نایب مناب پدر او است و ایضاً از علی ابن
مهزیار روایت نموده اند که گفت روزی در خدمت ابو الحسن بودم گفتم
که اگر چیزی روی نماید که از آن پناه بخدا میبرم رجوع شیعیان شما بکیست
فرمود که عهد به بزرگترین فرزندان منست یعنی حسن و ایضاً در آن کتاب
از ابو بکر فهفکی روایت نموده اند که گفت ابو الحسن بمن نوشت که ابو
محمد فرزند بزرگ من صحیح ترین آل محمد است و سلسلهٔ امامت باو منتهی است
و احکام خلافت نزد او است پس باید که هرچه سوال میکردی از من بعد از
من از او سوال کنی که نزد او است هرچه احتیاج شیعیان باو باشد
و ایضاً از شاهویه بن عبد الله روایت کرده اند که گفت امام
و راهنمای من ابو الحسن بمن نوشت که تو میخواستی سوال کنی از آنکه
بعد از من خلیفه که خواهد بود و ترا قلق و اضطرابی بهم رسیده سوال نکردی
مضطرب مشو که حق تعالی گمراه نمیکند قومی را که هدایت نموده بدانکه بعد
از ابو محمد صاحب و راهنمای خلق است و نزد او است آنچه محتاج باشند
بآن خلق و حق تعالی مقدم میدارد هر که را خواهد و بعد از این مراتب این آیه را
و موخر میسازد آنرا که خواهد
از کلام مجید نوشته بود که ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها
و بعد از این راوی گفت که کسی را که عقل و فهمیدگی باشد او را به حجت
دیگر احتیاج نیست و ایضاً از علی ابن عمر روایت نموده که او گفت بخدمت

امام و پیشوای خود امام علی النقی رفتیم و پسرش ابو جعفر یحیی نزد او حاضر بود
و من گمان کردم که مگر قایم مقام اوست گفتم فدای تو شوم فاضل ترین
و گرامی ترین فرزندان تو کدام است فرمود که گرامی تر و بیزار و از تربیت
ندارید هیچیک را تا آنکه من شما را با آن امر کنم و بعد از مدتی بخدمت
آنحضرت نوشتم که امر خلافت بعد از شما متعلق بکیست در جواب
من نوشت که این امر تعلق ببزرگترین فرزندان من دارد و ابو محمد
از یحیی و دیگران بزرگتر بود و ایضا در کشف الغمه و غیره از ابو هاشم
جعفری روایت نموده اند که گفت روزی که یحیی پسر امام علی النقی
از دنیا رفت بدیدن آنحضرت رفتیم چون نظرم بر ابو محمد افتاد در
خاطرم گذشت که قصه یحیی و ابو محمد درین وقت بعینه مثل قصه امام موسی
کاظم و اسمعیل پسر امام جعفر صادق است که بعضی اسمعیل را امام میدانستند
و حق تعالی اسمعیل را پیش از امام جعفر صادق متوفی ساخت تا امامت
با امام موسی تعلق گیرد درین فکر بودم که امام ملتفت من شد فرمود که
بلی یا ابا هاشم حق تعالی در حق ابو محمد بعد از برادرش ظاهر ساخته چیزی را
که کسی را بآن علم نبوده چنانچه در جدم امام موسی بعد از گذشتن اسمعیل
ظاهر ساخته بود و این امر چنان است که در خاطر تو میگذرد اگرچه
بعضی گمراهان را خوش نیاید و ابو محمد بعد از من امام و رهنما است و نزد اوست

علی

علمی که خلق بآن محتاجند و اسباب و علامات امامت با اوست ابو هاشم
گوید من آنحضرت را دعا کردم و امام خود را شناختم نصوص بر امامت
آنحضرت اگرچه بسیار است و در کشف الغمه و غیره مذکور است بهمین قدر
درین کتاب اکتفا کرده شد و معجزات آنحضرت اگرچه بسیار است
و بحساب در نمی آید اما بنا چار به بعضی از آن اشاره باید نمود از جمله
اینکه در کشف الغمه و فصول المهمه و مناهج مسطور است که چون این ضعیف گفت
تب ربع داشتم در خاطرم افتاد که عرضه داشتی بخدمت آنحضرت کنم
دعای در آن باب بطلبم و مسئله دیگر نیز در خاطرم میگذشت که بپرسم
که آیا چون قایم آل محمد ظهور کند بچه چیز حکم خواهد کرد چون مشغول بنوشتن
شدم مسئله را نوشتم از تب فراموش کردم آنحضرت در جواب نوشت
که امام در وقت ظهور حکمش موافق حکم داود است و از کسی گواه نخواهد طلبید
و تو میخواستی که از تب ربع هم سوال کنی و فراموش کردی بر کاغذ بنویس یا نار
کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و بر سر خود بیاویز نوشتم و بیاویختم تب از
من دور شد و بسیاری از ایشان نیز که باین تب گرفتار میشدند نفع رسانید
ایضا در کتب مزبوره و خرایج و غیرها مذکور است که محمد ابن علی ابن ابراهیم
گفت پریشانی ما بغایت رسید به پدرم گفتم که کرم و سخاوت ابی محمد
مشهور است اگر بخدمت او میرفتیم ظن من این است که ما نیز اکرام و انعام او

می شد پس متوجه ملازمت شدیم در راه پدرم گفت سخت محتاجیم بانکه
از آنحضرت پانصد درهم بمن برسد که دویست درهم او را رخت و لباس
بخرم و دویست درهم آنرا حجت ما یحتاج اهل عیال بگذارم چون پدرم این صرف طعام کنم وصد درهم
گفت در خاطر من گذشت که کاش بمن نیز سیصد درهم بدهد که صد درهم
از آن اولاغی بخرم و صد را اسباب کدخدای خریده به جبل روم و از مردم انجا
زنی بخواهم و صد را در نفقه او صرف کنم چون بدر خانه رسیدیم غلامی
بیرون آمده گفت علی ابراهیم و پسرش در آیند چون بسلامش مشرف شدیم ابن
به پدرم فرمود که چه چیز ترا از دیدن ما غافل ساخت پدرم گفت
مشغولی و کاهلی که لازمه اش است و ساعتی نشسته بعد از آن بیرون
آمدیم چون بدهلیز رسیدیم غلامی آمد و کیسه بدست پدرم داد و گفت
پانصد درهم است دویست درهم از برای رخت و دویست از جهت
طعام و صد از برای مایحتاج و کیسه بدست من داده گفت سیصد درهم است
صد درهم بهای اولاغ و صد جهت نفقه و صد بواسطه خرج کدخدای اما
بجبل مرو بلکه بسوراء متوجه شو که ترا در آنجا فرجی خواهد بود و من بفرموده عمل
بسورا رفتم و مرا در آنجا نفعهای بسیار حاصل شد و امروز از برکت او صاحب
دو هزار دینارم و احوالم روز بروز در ترقی است والیضا جمیعا روایت
کرده اند که اسمعیل ابن محمد بن علی ابن اسمعیل بن علی بن عبدالله بن عباس گفت

نشسته

نشسته بودم در فلان راه که حسن ابن علی میگذشت چون بمن رسید سلام
کردم و قسم خوردم که بصبح و شام در مانده ام فرمود که دویست دینار در موضع
دفن کرده و الحال قسم دروغ میخوری و از من این عمل سر زده بود و بعد از آن
فرمود که این سخن را از آن نگفتم که چیزی بتو ندهم غرض آن بود که از دروغ
توبه کنی ای غلام آن صد دینار که همراه تست باو تسلیم کن و باز روی بمن
کرده گفت از آن دویست دینار در صد دینار بکر محرومی ترا نصیب نیست
و چون این سخن شنیدم آن مبلغ را از آن زمین بیرون آورده در جای
که باعتقاد من مضبوط بود دفن نمودم در وقتی که بان محتاج شدم چون
رفتم که بیرون آورم هر چه بیشتر جستم کمتر یافتم چون تفحص کردم پسرم راهی
بان برده بود بر داشته و از من گریخته در هر چه منخواست صرف نموده بود
والیضا نزد مخالف و موالف مشهور است و در کشف الغمه و فصول المهمه از
احمد بن حارث قزوینی روایت نموده که مستعین بالله عباسی در وقت
خلافتش امیراخوری و بیطاری اسبان را حواله به پدرم نموده بود پدرم
میگفت استری پیشکش برای مستعین آوردند که در بزرگی و خوش راهی و
توافق اعضا و حسن اندام مثلش نه چشم بیننده دیده و نه گوش شنونده
شنیده اما نه کسی را یارای آن بود که لجام بر سرش زند و نه کسی را قدرت
آنکه زین بر پشتش نها کند و هیچ سایسی و مهتری و ذی قوتی و صاحب قدرتی

نماند که این اراده نکرده باشد که سپر و سینه یا دست و پا بباد نداده باشد
تا روزی ندیمی با او گفت که با این عداوتی که ترا با حسن ابن علی ابن محمد ابن
رضاست عجب است که او را ممیز ما بی که استر را زین کند و سوار شود تا شما
شود و از روا همه او خلاص شوی یا سوار شود از غم استر از هی مستعین را خوش
آمده از پی آنحضرت فرستاد احمد گوید چون آنحضرت آمد استر را طلبید من
همراه پدرم بودم استر را بصحن خانه کشیدند و مستعین متوجه حسن ابن
علی شده گفت هیچکس نمیتواند که این استر را لجام کند یا زین بر پشتش
نهند و هر که این کار بخود داشته خود را از موده ای ابو محمد توقع دارم که لجامش
کنی آنحضرت اشاره به پدرم کرد مستعین گفت همه کس خود را آزموده اند مگر تو خود
این کار بکنی امام طیلسان را بر زمین نهاده پیش رفت و چون دست بر پشت
استر رسانید سر در پیش افکنده حرکت نمود تا لجام در سرش زده خواست که
بنشیند باز مستعین گفت میخواهم که زین بر پشتش نهی امام اشاره به پدرم
نمود و مستعین دیگر باره ابرام کرد که باید خود مرتکب این عمل شوی آنحضرت بار دیگر
پیش آمده دست بر کفل استر نهاده بجدای که جز او خدایی نیست که استر را
دیدم عرق کرده چنانچه از تمامی اعضایش آب شد امام زین بر استر نهاده — روان
خواست که بنشیند مستعین گفت با این خوبی دیده اید الحال سوار شوید آنحضرت — استر
سوار شده در صحن خانه بآرام و آهستگی آن حیوان چنان رفت که ازان

بهتر نباشد آنحضرت آمده بر جای خود قرار گرفت باز مستعین گفت
با این خوبی استر دیدگاه آنحضرت فرمود که استر به ازین نمیباشد مستعین
گفت اینکه سواری شما مقرر داشتم امام اشاره بپدرم فرمود که
استر را لخانه ببر بخانه آنحضرت بردیم در آنخانه با هیچ غلامی و نفری در لجام
کردن و زین نهادن سرکشی نکرد و ادائی ظاهر نمود و الیضا در کتب
فریقین مسطور است که چون معتمد عباسی بخلافت نشست و مدتی
برآمد دشمنان اهل بیت و منافقان افترا ها کردند و دروغ ها گفتند
و آتش عداوت معتمد شد امر بحبس حسن ابن علی نموده آنحضرت را
بزندان بردند فیض آسمان از زمین منقطع شده قحط و غلا در
سامره بهم رسید و معتمد امر نمود که مردمان بنماز استسقا بیرون روند
سه روز متوالی مردمان بنماز استسقا رفتند اثری از ابر و باران
ظهور نیافت بعد ازان جاثلیق با نصاری و رهبانان باستسقا رفتند
در میان ایشان راهبی بود چون او بجانب آسمان دست دراز کرده
ابر پیدا شد و شروع بباریدن نموده روز دیگر هم بصحرا رفتند و تا دستها
بدعا برآوردند ابر پیدا شده آغاز باریدن نمود تزلزل عظیم در خلق بهم
رسیده بعضی از مسلمانان بشک افتادند و بعضی بدین نصاری راغب
شدند و خبر بمعتمد رسید بواسطه آنکه از یکطرف واهمه زوال ملک بود و از یکطرف

غم دین و از یکجانب طعن خلق زنده کی بر خود تباه دید لاعلاج صالح ابن صیفر را
که حاکم شهر بود و امر سیاسیت و زندان خلق با او داشت طلبید و فرمود تعلق
برو و در حال ابو محمد حسن ابن علی را از حبس بیرون آورده نزد من حاضر ساز
چون آنحضرت حاضر شده گفت ادرک امة جدک قبل ان یهلکوا یعنی
دریاب امت جدت محمد را پیش از آنکه هلاک شوند که اهل اسلام باستسقا
بیرون رفتند و اثری بر نماز و دعای ایشان مترتب نشد و نصارا حالی
دو روز رفتند و تا دست بدعا بر آوردند باران آمد و اگر سه روز دیگر رفتند
دین از دست میرفت مردم در تزلزل افتادند آنحضرت فرمود غم مخورید که
فردا بیرون میرویم و شک از خاطرها بیرون میبرم و جمعی از شیعیان را که
در حبس بودند شفاعت نموده خلاصی داد روز دیگر حکم شد که دیگر باره
کسی در شهر نماند و همه خلق باستسقا بیرون روند و امام با اصحاب خود در مصلی
حاضر شد و امر نمود که رهبانان شروع در دعا نمایند چون رهبانان
دست بدعا برداشتند از هر طرف ابر پیدا شد امام بشخصی اشاره فرمودند
که برو و آن راهبی که پیشوا و پیشنماز این جماعت است در میان انگشتان
او هر چه هست بیرون آر آن شخص رفته پاره استخوانی از میان انگشتان
راهب بیرون آورد امام فرمود که آنرا در میان پاره بپیچیدند متفرق
آن ابرها از هم دور شدند بعد از آن رهبانان را امر بنماز و دعا کرد

بل نصاری

بل نصاری هر چند دعا و زاری کردند ابری پیدا نشد و خلق در
هر گاه تعجب شدند معتمد پرسید که این چه سر بود امام فرمود که استخوان
پیغمبری منکشوف و ظاهر گردد البته باید که باران باریدن گیرد و این
راهب را گذار بقبر پیغمبری از پیغمبران افتاده بود استخوان آن پیغمبر را
برداشته هر بار که آنرا ظاهر میسازد باران میشود اگر خواهید امتحان
کنید چون استخوان را بیرون کردند باز ابر بهم رسید امام فرمود
استخوان را پنهان کردند و بطریق خود نماز گذارد از حق تعالی باران
خواست و از برکت آنحضرت فیض باران مستمر شد و قحط بارزانی
مبدل گشت و شکوک از خاطرها زایل شد و معتمد از آنحضرت عذر
خواهی نمود و در مقام عزت و احترام در آمد ایضا از ابو جعفر روایت
نموده اند که گفت روزی بخدمت آنحضرت رفتم و در راه با خود قرار داده
بودم که از او نگینی طلب کنم تیمنا و تبرکا انگشتری ساخته بپوشیدم
و چون بخدمتش رسیدم و به صحبت مشغول شدیم نگین را فراموش
کردم و در وقت رخصت شدن انگشتری را از دست مبارک بیرون
آورده بمن داد فرمود که تو نگین میخواستی انگشتری بتو دادم مزد زرگر
فایده باشد تورا بپوش که بر تو مبارک باد ایضا از ابو هاشم نقل
است که گفت روزی در خدمت امام بودم که گفتند مردی از یمن

از یمن آمده و رخصت سلام یافت و چون درآمده در پهلوی من نشست مردی دیدم چشم طویل و جمیل سلام بر آنحضرت کرد و بولایت جواب شنید نیکو مرا در خاطر گذشت که کاشکی میدانستم که این شخص کیست و علم بر احوالش میداشتم پس امام متوجه بمن شده فرمود که من تر الحال او شناسا کردانم این فرزند زاده حبابة الوالبیه است که سنکی داشت که آبای من بدان سنگ مهر نهاده بودند او نیز سنگ را همراه آورده که مهر کند و اشاره باو نمود که سنگ را بیار آنمرد سنگ را از بغل بیرون آورده بدست آنحضرت داد طرفی که از ان سنگ بی مهر بود آنحضرت مهر مبارک خود را بر آنجا زده و من کرفته نقش نگین را خواندم والحال گویا در نظر من است پس آنمرد بر خواسته گفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض اشهد ان حقک واجب کوجب حق امیر المومنین حق امیر المومنین والائمة من بعده علیهم السلام والیک انتهت الامامة ولا عذر ولا حد فی دعبک اسم آنمرد صلت بن عقبة بن سمعان بن غانم ام غانم بود احوالش سابقا مذکور شد والیضا در کتب مذکوره مسطور است و در کتاب دلایل نیز از قطب الدین راوندی روایت نموده که حمد بن محمد از جعفر بن شریف جرجانی نقل نموده که گفت سالی بحج میرفتم و مردم جرجان مال بسیار همراه من کردند که در سامره بابو محمد تسلیم

بچون

چون بسامره رسیدم باراده آنکه بپرسم که امانت را بکه حواله باید نمود بخدمتش شتافتم قبل از پرسیدن فرمود آنچه باتست بمبارک خادم من بسپار پس گفتم شیعیان تو در جرجان همگی سلام میرسانند فرمود که چون حج کرده بخانه مراجعت خواهی نمود از امروز تا صد و نود روز دیگر بخانه خواهی رسید و روز جمعه داخل خانه خواهی شد و بعد از گذشتن سه روز از ماه ربیع الاخر با اهل جرجان بگو که منتظر من باشند و مسایل دینی که داشته باشند مهیا نمایند که در انحال روز مرا در خانه تو خواهند دید و بسلامت برو که حق تعالی ترا با هر که با تو است بسلامت بدارد شریف پسر ترا حق تعالی بسبری خواهد داد و او را صلت نام کنید که از دوستان ما خواهد بود پس گفتم یا ابن رسول الله ابراهیم اسمعیل از شیعیان شماست و هر سال از او صد هزار درهم بدوستان شما میرسد و محتاج بفرزند است فرمود که حق تعالی او را آمرزید و فرزندی باو کرامت کرد بگو پسر خود را احمد نام کند پس من از خدمتش مرخص شده بمکه رفتم و در همان روز فرموده بود بجرجان رسیدم و نوید آمدن امام را دادم و شیعیان در خانه من جمع شدند و هر کسی حاجتی و مسئله که داشت مهیای خواستن و پرسیدن آن شد در آخر همان روز امام ع رسید و من بر دیگران سبقت گرفته ابتدا بسلام نمودم و یک یک بپابوسش مشرف شدند و آنحضرت فرمود که من وعده کرده بودم با جعفر بن شریف که در آخر این روز با شما تازه کنم

ونماز عصر را در سامره کرده آمدم حاجت ومسئله که دارید بطلبید اول نظر کن
جابر گفت یا ابن رسول الله پسرم جابر را چشم پوشیده التماس دعای دارم که
حق تعالی باز چشم باز دهد فرمود که او را بیار وچون پسر را آورده دست مبارک
بر چشمش مالید شفا یافت یکیک می آمدند ودست دعا میکردند وحاجتی که داشتند
عرضه میداشتند وبحصول مطلب میرسیدند تا از همه فارغ شدند ودر حق
همه دعا کرده روانه شد واز نصر خادم روایت نموده اند که گفت میدیدم
ومی شنیدم که آنحضرت با غلامان رومی وترکی وهندی وصقلابی بزبان ایشان
حرف میزد روزی در خاطرم گذشت که او در مدینه تولد نموده وتا پدرش زنده
بود با کسی حرف نزده وکسی او را ندیده چون با هر یک از ایشان حرف میزند
رو بمن کرده فرمود که حق تعالی کسی را که حجت ساخته بر خلقان او را معرفت
در هر چیزی وعلم هر لغتی میدهد اگر این نباشد فرقی میان حجت وغیر
حجت نخواهد بود واز این تعجب مکن والقصه در کشف الغمه وچندین کتاب
دیگر از کتب معتبره مسطور است وهمه از احمد ابن عبد الله ابن خاقان
روایت نموده اند که گفت ندیدم در سامره از عباسیان وعلویان
وغیرهم چون حسن ابن علی ابن محمد الرضا در فضل وعلم وزهد وعبادت
وقبول خاطر دوست ودشمن وعزت واحترام نزد خاص وعام روزی
نزد پدر ایستاده بودم که دربانان خبر رسانیدند که ابو محمد ابن الرضا

می آید

می آید او یعنی عبد الله خاقان بآواز بلند گفت راه دهید چون آنحضرت آمد
که در خدمت او کسی بکنیت نام نمیبرد بغیر از خلیفه یا ولیعهد او یا کسی کسی را
که امر خلیفه شده باشد وچون درآمد دیدم مرد است خوب روی
وخوش گفتگوی با جلالت وهیبت تمام چون نظر پدرم بر او افتاد
باستقبالش رفت وبا او معانقه کرد وپیشانیش را بوسید ودستش را
گرفته در جای خودش نشانید وخود در یک جانب او نشست وبا او
حرف میزد ولحظه لحظه جعلنی الله فداک میگفت ومن در تعجب بودم که او
با هیچکس باین روش واینطور سلوک نکرده بود مجملا آنچه احمد مذکور نقل کرده
این است که گفت چون آنحضرت برخواست پدرم مشایعتش نمود ودربانان
وغلامان خاص را همراه نموده من پرسیدم که این چه کس بود گفت حسن
ابن علی معروف بابن الرضا مرا تعجب زیاده شد ومتفکر بودم وعادت
پدرم بود که چون از نماز خفتن فارغ می شد بنوشتجاتی که از خلیفه آمده
باشد یا باو نویسد مشغول می بود وچون خلوت شد وبکار خود
مشغول شد من در خدمتش نشستم گفت یا احمد حاجتی داری گفتم بلی
اگر رخصت باشد سوالی کنم گفت بگو گفتم اینکه امروز ترا دیدم که با او با جلال
واکرام عمل نمودی وفداک ابی وامی میگفتی که بود گفت ای پسر این سرور را امام
رافضیان حسن ابن علی است که بابن الرضا مشهور است وساعتی

سکوت کرده بعد از آن سر برآورد و گفت اگر خلفای بنی عباس را امامت
و خلافت زایل شود از بنی هاشم کسیکه مستحق آن باشد بغیر از او
نیست بجهة علم و فضل و زهد و عفاف و عبادت و صلاح و اخلاق نیکو
که در وجمع است اگر بخدمتش رسی به بینی که ازو مهتری نیست و من
بسبب آنچه از پدر شنیده بودم همیشه از احوال او میپرسیدم و هیچکس
از علما و فقها و اکابر و اهالی را ندیدم که نام او را بتعظیم نبرند و او را اعلم
و افضل و ازهد ندانند دوست و دشمن و چون سخن احمد باینجا رسید
کسی از اهل مجلس پرسید که برادرش جعفر چون است احمد را حال متغیر شد
گفت جعفر کیست که نام او را با نام ابومحمد برند او فاسق و شارب الخمر بود
در نظر مردم بیقدر و من در سامره بودم که آنحضرت بیمار شد و خلیفه
را خبر کردند پدرم را امر نمود که بدیدنش رود و پنج کس را از خدمه خاص خلیفه
بامر او بر در خانه آنحضرت متوکل ساخته بودند که از طبیبان و مداویان
در حال او خبردار باشند و صبح و شام خبر بخلیفه رسانند و روز آخر قاضی
القضاة را با جمعی کثیر از فقها و علما و فضلا را فرستاد که در وقت وفاتش
حاضر باشند و چون خبر فوتش بیرون آمد جمیع دکانها و بازارها
بسته شد و جمیع مردمان سواره و پیاده حاضر شدند و آنروز سامره
در شور و فغان و ناله و فریاد از روز قیامت هیچ کم نبود و چون جنازه اش را

گذاشتند

گذاشتند که بر و نماز کنند عیسی ابن متوکل پیش آمده ردی او را گشود
تا علویان و عباسیان جمیع بنی هاشم بدانند که او باجل طبیعی از
دنیا رفته و محضری بران نوشتند و چون از دفنش فارغ شدند
برادرش جعفر نزد پدرم آمده گفت توقع دارم که مرتبه برادرم را بمن ارزانی
داری و من نوشته میدهم که هر ساله بیست هزار دینار بتو رسانم
پدرم او را درشت گفت و از پیش خود راند و گفت ای احمق مگر خبر
نداری که خلیفه شمشیری برهنه کرده بود هر کرا بداند که پدر و برادرت را
امام و جانشین رسول میدانند از تیغ بگذراند و میسر نشد که این
امر را ازو بگرداند نتوانست که مردم را ازو منع کند اگر ترا نزد شیعیان
پدر تو آنقدر باشد که او را بود ترا هیچ حاجت نیست که مرتبه او را
بتو دهند شیعیان او ترا ابا میکنند و اگر آن قدر نداری ترا مرتبه
دادن فایده نمیکند بعد از آن دیگر او را نزد خود راه نداد و از جمله دلایل
عجیبه منسوبه بآنحضرت روایت بشیر بن سلیمان انصاری است که گفت
حضرت ابوالحسن علی الهادی ع مرا طلبید و چون بخدمتش مشرف شدم
فرمود که ای بشیر تو از فرزندان انصاری و این محبت قدیمی است
و موالات ما و شما خلفا عن سلف میراث است و من ترا مفتخر می
گردانم بفضیلتی که بر دیگران سبقت گیری در موالات و نامه نوشته

مهر بر آن نهاد و دستارچه زر بیرون آورده دویست و بیست دینار
زرد در او بسته بود فرمود این را بگیر و به بغداد رو و در معبر فرات حاضر
شو که فردا چاشت زورقی خواهد رسید که برده کنیزان در آن باشند
و از تجار عمرو بن یزید نخاس را از آن میان تفحص نمای و منتظر باش
که وکلای عباسیان و ظرفای عرب بخریداری آیند و برده کنیزان
را عرض کند کنیزکی از عرضه داشتن اباء و امتناع نماید و نخواهد که
کسی او را ببیند یا آوازش را بشنود و حریری پوشیده باشد صفتش
این و این باشد و از جمله آنست تا آنکه یکی از خریداران خواهد
گفت که سیصد دینار میخرم بجهت شفقتش و او گوید که بالفرض ملک
سلیمان را مالک باشی که رغبتی بر تو نیست بر مال خود شفقت کن
نخاس گوید از فروختن تو چاره نیست او گوید شتاب چیست خریداری
که دل من میخواهد میرسد آنگاه تو نزد عمرو بن یزید شو و باو بگو که با من
نامه ایست لطیف که یکی از اشراف بزبان رومی نوشته آن خط را
باو ده تا بخواند اگر در اخلاق صاحب آن میل کند من وکیل اویم و این
کنیز را میخرم بشر گوید امتثال امر نموده رفتم و چنانچه فرموده بود ذره
خلاف نشد چون کنیز در نامه نگریست بگریست و عمرو را گفت مرا بصاحب
این نامه بفروش پس من با صاحبش مناظره کردم تا بران مبلغ قرار گرفت

وزرا

و زر را داده کنیز را گرفته بخانه بردم در کمال بشاشت خندان و شادمان
نامه را از گریبان بیرون آورده بوسه میداد و بر چشم میمالید و فدای
نامه میشد گفتم نامه را می بوسی و صاحبش را ندیده گفت ای
عاجز ضعیف از معرفت اولیا و انبیا تو از خدمهٔ اوصیا و علم
بحال او نداری و از کمالش بیخبری گوش بمن دار و دل خود را حاضر کن
تا شمه از حالش بشنوی من ملیکه دختر یشوعای پسر قیصر رومم و مادرم
از فرزندان حواریین است و نسبش بوصی مسیح شمعون الصفا
متصل میشود جدم قیصر خواست که مرا ببرادرزاده خود دهد حکم نمود که
تا قسیسان و رهبانان را جمع کردند و سیصد تن برگزیدند و هفتصد
مرد از قایدان و امیران و ملکان انتخاب کردند و چهار هزار مرد از معتبران
لشکر حاضر شدند و تختی از خزانه بیرون آوردند باصناف جواهر مکلل
و در میانه قصر آنرا بر زبر چهل پایه نهادند و برادرزاده قیصر بران تخت
برآمد و دور او را صلیبها چیدند و اساقفه بایستادند و سفرهای
انجیل باز کردند و خواستند که نکاح کنند که بیکبار قصر بلرزید و صلیبها
از بالا در افتادند و پایه های عرش از جای خود برفت و آن مردی که بر تخت
بود یعنی برادرزاده قیصر از تخت در افتاده بیهوش شد و رنگ از روی
اساقفه رفت و لرزه بر اندام ایشان افتاد و مهتر ایشان با جدم

گفت ما را معاف دار که ازین حال نشانهای بد ظاهر میشود جدم بار آن فرقه
گفت شما این عمودها را بر پا کنید و صلیبها را بر دارید و برادر آن
بدبخت را بیاورید تا این کودک را باو دهم تا از شما دفع نحوست وی را به کند
سعادت خود چون چنین کردند بار دوم نیز همان حادث شد که
بار اول شده بود مردم متفرق شدند و جدم قیصر غمناک و تنها بمنزلی
بنشست و بغم فرو رفت و من آن شب بخواب دیدم که مسیح و شمعون
علیهم السلام با جمعی از حواریین در آن کوشک جمع آمدند و منبری از نور
نهادند که با آسمان برابری میکرد بجایی که قیصر جد من تختش را میگذاشت
بعد از آن محمد رسول الله صلعم با وصیش و یازده کس از فرزندان او علیهم السلام
پیدا شدند و متوجه مسیح شد محمد صلعم گفت یا روح الله من نزد تو آمده‌ام
تا نسبت خود را به نسب تو بپیوندم و خواستگاری کنم از وصی تو شمعون ملیکه را
از برای پسرم اینکه می بینی ابو محمد است و اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون
نگریست و گفت بدرستی که شرف بتو آمده به پیوند رحم خود را برحم آل محمد صلعم
و اشاره باو کرد پس مسیح بشمعون نگریست و گفت بدرستی که شرف
بتو آمده به پیوند رحم خود را برحم آل محمد او گفت چنین کردم پس بر آن
منبر بر آمدند و محمد صلعم خطبه میخواند و مرا به پسر خود ابو محمد تزویج نمود مسیح و حواریان
بر آن گواه شدند و من از خواب بر آمدم و ترسیدم که اگر این خواب را

اظهار کنم کشته شوم پنهان داشتم و دوستی ابو محمد بر دلم زور آورد بنحوی که
از طعام و شراب محروم شدم نحیف و جسمم ضعیف گشته پدرم اثر
بیماری دانست و هیچ طبیبی در شهرهای روم نماند که حاضر نکردند و دوای
من طلبیدند که شفای و بهبودی نبود چون از من ناامید شد روزی
مرا گفت ای روشنی چشم من هیچ آرزوی داری تا آنرا حاصل کنم گفتم در
های فرج بر خود بسته می بینم اگر ازین زندانیان که اسیر و مسلمانند
از عذاب نجات میدادی و این طایفه را از بند خلاص میکردی امید
وار میشدم که مسیح و مادرش مرا شفایی دهند و چون چنین کردند
جلدی نمودم و اندک طعامی تناول کردم جد و پدرم بران شاد شدند
و اسیرانرا اکرام کردند و عزت نمودند و من از پس چهارده شب بخواب دیدم
که فاطمه سیده زنان عالم بزیارت من می آید با مریم ابن عمران و هزار
تن از کنیزان بهشتی و مریم مرا گفت اینست سیده زنان عالم مادر
شوهرت ابو محمد پس بجنگ در آویختم و میگریستم و باو کله شکایت از نیامدن
ابو محمد کردم پس فاطمه گفت پسرم بزیارت نیاید تا در مذهب ترسایانی
اینک خواهرم مریم تبرا میکند از دین تو اگر میل برضای خدا و رضای مسیح مریم
داری و زیارت ابو محمد میخواهی بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد
رسول الله و ان علیا ولی الله چون من این کلمه گفتم سیده زنان عالم

مرا بر سینهٔ خود باز نهاد و دلم را خوش کرده فرمود اکنون منتظر باش که
من ابو محمد را نزد تو میفرستم من بیدار شدم و میگفتم واشوقاه الی
لقاء ابو محمد دو شب دیگر ابو محمد را در خواب دیدم با او گفتم چرا با من
جفا کردی ای حبیب من بعد از آنکه دلم را بجوامع حب خود مشغول کردی
فرمود که تاخیر از تو نبود الا بسبب شرک تو چون مسلمان شدی من هر شب
بزیارت تو می آیم تا آنگاه که خدای تعالی میان ما و تو جمع کند و از آن وقت
زیارة او منقطع نشده است پس بشر گوید گفتم تو چگونه در میان اسیران
افتادی گفت ابو محمد شبی از شبها مرا خبر داد که جد تو در فلان روز لشکری
بجنگ مسلمانان میفرستد و بعد از آن خود از پی آن لشکر میرود باید که تو
همراه او باشی من چنان کردم و چون با جماعتی از غلامان و خدمه از راهی
می آمدیم که طلایهٔ مسلمانان بر ما افتاد و کار باینجا رسید که تو دیدی و
درین مدت هیچکس نفهمید که من کیستم بغیر تو که با تو گفتم و آن شیخ که من
در غنیمت نصیب او شدم چون از نام من پرسید گفتم نام من نرجس است
پس بشر پرسید که عجب است که تو رومیه الاصلی و زبان عرب میدانی تو
گفت جدم حریص بود برانکه مرا ادب آموزد زنی ترجمان مقرر کرده
بود که بامداد و شبانگاه نزد من می آمدی و مرا عربیت آموختی تا
زبانم بران مستقیم شد بشر روایت کند که چون بخدمت امام رسیدم

با او

با او فرمود که چگونه با تو نمود حق تعالی عزت اسلام و خواری نصرانیت و شرف
محمد و اهل بیتش را گفت چگونه صفت کنم از برای تو یا ابن رسول الله آنچه تو بدان
عالم تری از من فرمود که بشارت باد ترا بفرزندی که شرق و غرب عالم را
پر از عدل و داد کند چنانچه پر از جور و ظلم شده باشد گفت از که فرمود که
از آنکس که خواستگاری کرد رسول خدا ترا از برای او در فلان شب از ماه
فلان در سال فلان از مسیح و وصی او بخاطرت هست که مسیح ترا در
آن شب بکه داد گفت بلی به پسر تو ابو محمد باز فرمود که او را می شناسی
گفت بلی از آن شب که مسلمان شده ام بر دست سیدهٔ زنان عالم
زیارت خود از من باز نگرفته است پس امر نمود آنحضرت بخادم که خواهرم
حکیمه را بخوان چون حکیمه درآمد فرمود اینست پس ساعتی دست در گردن
او کرده او را می بوسید پس امام فرمود بسرای خود برش و سنن او را فرایض
بیاموز که زن ابو محمد و مادر قائم آل محمد است م و چون و چون قلم گهربار
بذکر نام حضرت صاحب نمیتوانند راند بذکر القاب اکتفا نموده و نیابه
و چون شوق احباب بظهور آنحضرت بکمال رسیده بمقتضای ذکر العیش
نصف العیش اگر بزلال ذکر آنحضرت اطفاء التهاب نائرهٔ اشتیاق
مشتاقان نماید بخواهد بود ذکر امام دوازدهم در تاریخ ولادت
و دلایل امامت و بعضی از سوانح غیبت کبری و صغری و مدت قیام دولت

ذکر روایت صاحب علیه السلام در زمان غیبت و علامات ظهور و نزول عیسی علیه السلام و اقتدای وی بصاحب علیه السلام

امام بحق بعد از ابو محمد ع مسمی
بنام رسول خدا و مکنی به کنیت او صلوات الله علیه و آله حضرت مهدی
ابن حسن ابن علی ابن محمد ابن علی ابن موسی ابن جعفر ابن محمد ابن
علی ابن الحسین ابن علی ابن ابیطالب علیهم السلام مادرش ام ولد نرجس مشهور و
بعضی صیقل و بعضی سوسن نیز گفته اند و نام پدر او ملیکه بنت یشوعای
ابن قیصر ملک روم بود سن شریفش در هنگام رحلت پدر بزرگوار پنج سال
و حق تعالی او را در حال طفولیت امامت داد چنانچه عیسی را در آن حال
پیغمبری داده بود کنیت آنحضرت کنیت رسول خدا است لقبش حجت و مهدی
و هادی و خلف صالح و قائم و منتظر و صاحب العصر و صاحب الزمان و مشهور
ترین القابش مهدیست حلیه همایونش خوش روی و خوش موی و معتدل حلیه ع
قامت و گشاده جبینی و گشاده پیشانی در بابش محمد ابن عثمان معاصر
نیش از پادشاهان عباسیه معتمد و باقی خلفای بنی عباس و غیرهم از ملوک زمان
ما و از زمان ما تا زمان که ظهور نماید تولدش در سامره در نیمه ماه مبارک
شعبان سال دویست پنجاه پنج از هجرت حکیمه خاتون دختر محمد ابن علی الرضا ع
روایت نموده که ابو محمد در نیمه شعبان مرا طلبیده فرمود ای عمه امشب نزد ما افطار
کن که حق تعالی مرا شاد میگرداند به مولود حجت خود و من خوشنود شده

چند نفس رسیدم در وقتی که در صحن خانه نشسته بود و کنیزانش دور او را
گرفته بودند گفتم فدای تو شوم حجت از کدام یک از کنیزان تو خواهد بود که
من در هیچ یک اثر حمل نمی بینم فرمود از نرجس و من بعد از نماز شام با او افطار نموده
در فکر بودم و با او خوابیدم و بنماز شب برخواسته با هم نماز شب کردیم و
من برخواستم که ببینم که صبح شده یا نه در دلم گذشت که از وعده
ابو محمد اثری ظاهر نشده از خانه که در آنجا بود آنحضرت آواز داد که ای
عمه شک مکن که همین ساعت او را خواهی دید انشاء الله تعالی و من از آنچه
در خاطرم آمده بود از ابو محمد ع خجل شده بجانب مکان خود برگشتم و به نرجس
گفتم فدای تو شوم هیچ حالی در خود می بینی گفت بلی حالم متغیر است پس فرشی در
میان خانه انداختیم و او را بر آن نشاندم و در پیش او نشستم و دست مرا
گرفت بیقرار شد و بنالید و شهادتین بر زبان راند و من قل هو الله و آیه
الکرسی و انا انزلناه بر او خواندم و هر چه میخواندم صاحب در شکم مادر با من
موافقت نموده میخواند و من می شنیدم مقارن این حال خانه روشن
شد که بی مشعلی و چراغی جمال نظر کردم دیدم که ولی الله از او جدا شده سر
بسجده نهاده خدا را سجده میکند من هر دو کتفش را گرفته در کنار گرفته پاک
و پاکیزه اش یافتم فی الحال ابو محمد آواز داد که ای عمه پسر مرا نزد من آر بنزد پدرش
بردم زبان خود را بر چشمش سوده آنگاه زبان در دهانش گردانیده اذان

در گوشش گفته دست بسرش فرود آورد و بزانوی خودش نشانید و
گفت ای پسر من سخن گوی بفرمان خدای تعالی آنحضرت بزبان
آمده گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم
الوارثین و صلوات بر رسول خدا فرستاد و امیرالمؤمنین ع و یکیک را
از ائمه معصومین صلوات الله علیهم را بدعا و صلوات یاد نموده
مرغان بسیار دور ما را گرفته بودند ابومحمد یکی از انها را طلبیده فرمود
خذه و احفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره من سوال کردم از
ابومحمد که این مرغان چیستند و آن یک کدام بود فرمود که اینها
ملائکه رحمت اند و آن جبرئیل بود که دیدم باز پس آمده آنحضرت امر
نمود که بمادرش برسان تا چشمش روشن شود چون بدستش گرفتم
دیدم که بر بازوی راستش نوشته است که جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا پس او را بمادرش دادم و باز کردم
و ابومحمد را وداع کرده بخانه خود رفتم و بعد از سه روز مشتاق شده
به نزد ایشان رفتم و اول بحجره نرجس رفتم او را ندیدم بخدمت ابومحمد
رفته آنجا نیز هم نیافتم ملکدر شدم و لیکن شرم میداشتم که از ابومحمد
بپرسم امام ع خود ابتدا به سخن کرده فرمود که ای عمه از نظر خلق پنهانست

و در حفظ

و در حفظ و امان خداوند عالمیان است تا آنوقت که خدای تعالی
او را دستوری دهد باید چون مرا وفات رسد و تو شیعیان را
به بینی که در حیرت اند جمعی از ثقات و معتمدان را خبر دهی که همیشه
فرشتگان هستند که ولی خدا را از خلق پوشیده میدارند
تا روزی که خدا خواهد و در روایت دیگر اینکه حکیمه گفت نرجس را
ندیدم و او را ندیدم و ابومحمد ع با من چنین و چنین گفت و در اینکه
تولد صاحب در نیمه شعبان است ظاهرا خلافی نباشد بلی زیاده
بر روایت مذکوره در خبری که از ایشان مروی است این است که
از نسیم و ماریه شنیدم و هر دو نقل نموده اند که چون صاحب ع از
دنیا در جدا شده بدو زانو در آمده با انگشت سبابه بجانب آسمان
اشاره کرده شهادتین گفته و عطسه کرده گفت الحمد لله رب العالمین
و صلی الله علی محمد و آله عبده و اخر غیر مستنکف و لا مستکبر بعد از آن
زعمت الظلمة ان حجة الله داحضة و لو اذن الله لنا فی الکلام
زال الشک یعنی گمان ظالمان اینست که حجت الهی باطل است
و اگر رخصت میداد حق تعالی مرا در حرف زدن و حجت و دلیل
خصم را الزام نمودن هر آینه شک از میانه بر می خواست
و در روایت دیگر از طریق ابی نصر خادم مروی است که بدو سه روز بعد از

از تولد آنحضرت بخدمتش رسیدم در مهد بود چون سلام کردم فرمود علی
یا الصندل الاحمر یعنی صندل سرخ از برای من بیار چون رفته صندل
آوردم من گفت اتعرفنی آیا تو مرا میشناسی گفتم بلی تو سید و مهدی
فرمود که لیس ان هذا سألتک یعنی از این از تو سوال نکردم گفتم پس
تفسیر کنید تا من بفهمم فرمود انا خاتم الاوصیاء و بمن ولایت و وصایت
ختم میشود و بسبب من برطرف میکند خدای تعالی بلاها را از اهل من و
شیعیان من دلیل بر امامت آنحضرت بسیارست اول از طریق
اهل سنت چند دلیل ذکر کنیم تا حجت باشد صاحب فصول المهمه
صاحب کشف الغمه از ابی داود که از راویان معتبر سنی ست روایت نموده اند
که گفت از رسول خدا مرویست که فرمود لا تذهب الدنیا حتی یملک العرب
رجل من اهل بیتی یواطئ اسمه اسمی یعنی دنیا باخر نرسد تا آنکه مالک
شود عرب را مردی از اهل بیت من که نام او موافق نام من باشد
و ایضا ابی داود در سننش آورده و از امیر المومنین ع روایت کرده
که آنحضرت از رسول خدا که فرمود او لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله
رجلا من اهل بیتی یملاها عدلا کما ملئت جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا
مگر یک روز البته خدای تعالی بر می انگیزد مردی را از اهل بیت من که
دنیا را پر از عدل بکند چنانچه پر از جور شده باشد و همین حدیث را

در کتاب

در کتاب مناقب شافعی مذکورست و ابو داود و ترمذی حدیثی بهمین مضمون
روایت کرده است با زیادتی و آن زیادتی اینست که موافق باشد اسم
او اسم مرا و اسم پدر او اسم پدر مرا و بعد ازین مذکورست آنچه مضمونش
اینست که مملو کند زمین را از قسط و عدل چنانچه مملو شده باشد از ظلم و جور
و در بعضی دیگر از روایات ایشان این زیادتی نیست و بعضی این را تصحیح کرده
گفته اند مراد از نام پدر حضرت صاحب الامر ع امام حسین است چه کنیت او ابو عبد الله
است و در حدیث کنیت را اسم نامیده اند کنایه از آنکه آنحضرت از
فرزندان امام حسین است ع و نام پدر رسول خدا عبد الله و بعضی گفته اند
محتمل است که راوی ابنی را بتصحیف ابی خوانده باشد و امکان دارد که
این زیادتی از ملحقات و مفتریات نواصب باشد بهر تقدیر در طریق
شیعه این حدیث نیست و در فصول المهمه که حافظ ابو نعیم چهل حدیث جمع نموده
در شان مهدی ع که خاصه اوست و شیخ ابو عبد الله محمد ابن یوسف
گنجی شافعی کتابی تصنیف کرده و آنرا بیان نام نهاده که بغیر از اخبار
صاحب الزمان علیه السلام در آن کتاب چیزی نیست گفته که روایت کرده
اند ابو داود و ترمذی هر یک در سنن خود بسند صحیح از ابی سعید خدری
که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود المهدی منی اجلی الجبهة اقنی
الانف یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعنی مهدی از اهل بیت

من است کشاده پیشانی و کشیده بینی خواهد بود و زمین را پر از عدل
خواهد ساخت بعد از اینکه پر از جور شده باشد و ابوداود در حدیث
خود یملک سبع سنین را اضافه نموده یعنی هفت سال پادشاهی
خواهد کرد و در آخر حدیث آورده است که حدیث ثابت حسن صحیح
یعنی این حدیث بهمه اعتبارات خوب است و صحیح است و همین حدیث
را طبرانی در معجم روایت کرده و غیر او هم ذکر کرده اند و ایضا ابوداود
باسناد خود از ام سلمه رضی الله عنها روایت نموده که رسول خدا فرمود
که مهدی موعود از عترت و فرزندان فاطمه خواهد بود و ایضا از ابی
هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود لا تقوم
الساعة حتی یملک رجل من اهل بیتی یفتح القسطنطنیة و جبل الدیلم و لو لم یبق
الا یوم لطول الله تعالی ذالک الیوم حتی یفتحها یعنی قیامت قائم نشود
تا آنکه پادشاه شود مردی از اهل بیت من که فتح کند و بگشاید
قسطنطنیه را و کوه دیلم را و اگر باقی نماند از عمر دنیا الا یکروز که حق
تعالی بقدرت کامله خود آن روز را دراز خواهد کرد تا آنکه او را آن فتحها
واقع شود و ایضا از امیر المؤمنین ع روایت نموده اند که گفت رسول
خدا فرمود که مهدی از ما و اهل بیت ما خواهد بود و حق تعالی اصلاح
کار او را در یک شب خواهد نمود و ایضا در کشف الغمه از ابن عباس

روایت

روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بدرستی که خلفای
من و اوصیای که حجت های خلقند بر خلق بعد از من دوازده اند اول ایشان
برادر من و آخر ایشان فرزند من است پس یکی از حضار سوال نمود که گفت
یا رسول الله برادر شما کیست و فرزند شما کیست رسول خدا در جوابش فرمود که
برادر من علی ابن ابی طالب است ع و فرزند من مهدی است که در آخر الزمان
ظهور کند و زمین را پر از عدل و راستی نماید بعد از آنکه از جور و ظلم پر
شده باشد بحق آن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و بشیر و نذیر
کرده که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را
تا آنکه ظهور فرزند من مهدی هادی ظاهر شود و باز گرداند عیسی ابن
مریم را از آسمان و عیسی اقتدا باو نمودن در عقب او نماز کند و بلندی
نورانی خواهد ساخت روی زمین را بنور وجود خود و حکم او بمشرق
و مغرب عالم خواهد رسید و از شرک اثری باقی نخواهد ماند و ایضا
ابن اعثم کوفی در کتاب فتوح از امیر المؤمنین ع روایت نموده که
آنحضرت فرمود که آفرین بر طالقان بدرستی که حق تعالی را در آنجا
گنجهاست نه از طلا و نه از نقره و لیکن در آن از مؤمنان و موحدان
که حق تعالی را شناسند چنانچه حق شناختن باشد و از مددکاران
و معاونان مهدی باشند در آن روزی که مهدی موعود خروج نموده

بنور خود جهان را منور و مزین سازد و الفت صاحب کشف الغمه از مفضل
ابن عمر روایت نموده که او گفت از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
شنیدم که فرمود که چون قایم آل محمد ظهور کند زمین را بنور روی خود
جهان روشن خواهد ساخت که خلقان را از نور آفتاب مستغنی سازد و
تاریکی از روی زمین بردارد و از برکت وجود آنحضرت مردمان برفاهیت
و عیش عمرهای دراز بگذرانند تا بحدی رسد که شخصی آنمقدار بماند که
هزار فرزند و فرزندزاده به بیند همه ذکور و زمین و دفینها و گنجینها و
ذخیرها و نباتهای خود را همگی بیرون دهد چنانکه دفینها و گنجها بنظر
خلق در آید و در آن عصر و عهد مرد باشد که طالب شخصی از مستحقین باشد
که ادای زکواة واجبی خود کند و آن حق را ازو قبول کند هر چند تفحص کند
نیابد چه حق تعالی مردم را بنصیب ایشان را مستغنی ساخته باشد
که بدیگری محتاج نباشند و بهمین طریق از ابی خدیجه مرویست که او گفت
از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام شنیدم که فرمود
که چون قایم آل محمد علیه السلام قیام نماید احکام جدید خواهد آورد و همچنان
نحو که در بدو اسلام رسول خدا آورده بودند و همچنین از علی بن عقبه
مرویست که از امام مذکور شنیدم که فرمود که چون قایم قیام نماید
حکم بعدل و راستی خواهد نمود و جور و ظلم در عهد او بالکلیه برطرف خواهد

شد

شد و راهها امنیت خواهد یافت و زمین برکتهای خود و دفینهای
خود را بیرون خواهد داد و هر حقی بصاحب حق خواهد رسید و هیچ دینی و
مذهبی بغیر از دین اسلام نخواهد ماند و اهل هر ملت و مذهب باسلام
میل خواهند نمود و اعتراف بایمان خواهند کرد و شنیده که حق تعالی
فرموده وله اسلم من فی السموات والارض طوعا و کرها والیه ترجعون
یعنی از برکت وجود آنحضرت اسلام می آورند هر چه در آسمانها و زمینها
باشد بالطوع و رغبت یا بجبر و اکراه و بازگشت همه مردمان و خلقان
بحق تعالی است و حکم خواهد کرد آنحضرت در میان خلق بحکم داود نبی و جد خود
محمد ص و از برکت وجود آنحضرت ارزانی و فراوانی و خوشی روزگار و رفاهیت
در عهد او بجای رسد که مردمان مستحق زکواة و محل صدقات خود را نیابد
و فقیر ولی خیر در روی زمین نماند و غنا و توانگری خلق را از سوال بی نیاز
گرداند بعد از آن فرمود درستیکه دولت ما آخر دولتهاست و
باقی نخواهد ماند هیچ ملتی که ایشان را دولتی باشد مگر آنکه بیش از ما اهل
بدولت خود برسند و حکمرانی خود بکنند تا آنکه چون سیرت ما را
به بینند و سلوک ما را با خلق مشاهده نمایند بگویند که اگر ما را دولتی
نصیب میشد سیرت و سلوک ایشان را راستی بودن و اشاره باین است
آنکه حق تعالی میفرماید والعاقبة للمتقین یعنی آخرین دولتها و ستم عهد ما

دولت متقیان و پرهیزکاران است و ایضاً از جابر بن عبد الله انصاری
رضی الله عنه نقل کرده اند و او از امام محمد باقر ع روایت نموده که آنحضرت فرمود
که هرگاه قایم آل محمد ظهور کند خیمها زده خواهد شد از برای آنکه مردمان را
قرآن کریم تعلیم نمایند بآن نحوی که نازل شده و حق تعالی بخلق فرستاده
و این بر مردمان صعب ترین و مشکل ترین خبرها خواهد بود چه مخالفت بسیار
خواهد داشت با آنچه تالیف شده و درین مدت تلاوت مینموده اند ایضاً
از مفضل ابن عمر روایت نموده اند که او گفت از امام جعفر صادق ع شنیدم
که فرمود قایم آل محمد ع بیرون خواهد آمد از پشت کوفه با بیست و هفت کس
پانزده کس از قوم موسی آنانی که هدایت و راه یافته بودند بحق و بعد از آن
حکم میکردند و هفت کس از اصحاب کهف و یوشع بن نون و سلمان و مقداد
و مالک اشتر و ابو دجانه انصاری و این بیست و هفت تن جمیع در خدمت
آنحضرت خواهند بود و از انصار و مددکاران آنحضرتند و حکم کردن او
بحکم کردن داود ع مانند خواهند بود بی آنکه محتاج بگواه و بینه باشد
حکم خواهد نمود و بالهام الهی و علم خود عمل خواهد کرد و خبر خواهد داد هر قومی را
با آنچه ایشان را از احکام خود استنباط کرده باشند و دشمنان را از دو
دوستان بفراست خواهد شناخت چنانچه در قرآن مجید میفرماید که ان فی ذلک
لآیات للمتوسمین یعنی بدرستی که در آن نشانهایست از برای آنانکه

بفکر

بفکر و تفرس چیزها را دریابند و حقایق اشیا را بنشانها شناسند
و فرمود که چهار مسجد در کوفه خراب خواهد کرد و در روی زمین هیچ
مسجد را کنگره دار نخواهد گذاشت بلکه کنگره ها را برطرف خواهد کرد
و جمیع کوچها وسیع خواهد ساخت و هر کنیفی و ناودان که از خانه
ها و بامها باشد بکوچها بحکم آنحضرت برطرف خواهد شد و هیچ بدعتی را
باقی نخواهد گذاشت بلکه جمیع بدعتها مرتفع خواهد شد و همه سنتها
بفعل خواهد آمد و قسطنطنیه و چین و جبل دیلم مفتوح خواهد شد و در
این روایت هفت سال مدت ملکش خواهد بود که مقدار هر سال
ده سال باشد چون سالهای شما و بعد از آن هرچه خدا خواهد شود
و در روایت دیگر نه سال بطریق مذکور و در روایت بسیار آمده که
مهدی علیه السلام از دنیا بیرون نخواهد رفت مگر چهل روز پیش از قیامت
و در آن چهل روز هرج و مرج در احوال دنیا راه خواهد یافت و علامات
قیامت ظاهر خواهد شد و حافظ ابو نعیم و احمد ابن عبد الله که از اکابر
علمای اهل سنتند چهل حدیث در باب مهدی هادی علیه السلام جمع نموده اند
و در کشف الغمه و فصول المهمه و غیرهما ذکر کرده اند تتبعاً لآثارهم ترجمه
الاربعین لکن باسقاط السند لاجل التخفیف حدیث اول از ابو
سعید خدری از رسول خدا نقل نموده که فرمود مهدی از امت من خواهد

بود و اگر عمرش کوتاه باشد هفت الا هشت الا نه سال تنعم خواهد کرد و در
زمان او خلایق بنعمتی باشند که هیچ بدکاری و نیکوکاری هرگز
نکرده باشد و از آسمان همیشه باران خواهد آمد و ذخیره نخواهد کرد زمین
هیچ الفی و دانه را دویم پسندیده گوهر بهتر و بهتر عالمیان فرموده که مملو
خواهد گشت زمین از جور و ظلم و بعد از آن مردی از عترت من بیرون
خواهد آمد و دنیا را پر از عدل و راستی خواهد نمود و او مالک زمین خواهد بود
یکسال یا نه سال سیوم بهمان پسند سرور کاینات فرموده که قیامت
قایم نخواهد شد مگر بعد از اینکه مالک شود زمین را مردی از اهل بیت من
که مملو سازد زمین را از عدل چنانکه مملو شده باشد از جور پیش از آنکه
بمدت هفت سال چهارم زهری از علی ابن حسین ع روایت نموده که رسول
خدا فاطمه را گفت المهدی من ولدک یعنی هدایت یافته و هدایت نماینده
بیقین از فرزندان من تو خواهد بود پنجم علی ابن هلال از پدرش نقل نموده
که او گفت بخدمت رسول خدا رسیدم در حالتی که دنیا را وداع مینمود
دیدم که دختر ش فاطمه ع ببالینش نشسته میگریدپس گریست تا آنکه آواز گریه اش
بلند شد رسول خدا سر بطرف او برداشته فرمود ای حبیبه من چه چیز ترا
میگریاند پس فاطمه گفت از ضایع شدن بعد از تو میترسم که خلق ترا فراموش
نمایند و بر ما جور و ظلم روا دارند پس رسول خدا فرمود ای حبیبه من مگر ندانسته

که حق تعا

که حق تعالی نگاه کرد و اطلاع یافت بر زمین اطلاع یافتنی و نگاه کردنی بر گزید
از جمیع اهل زمین پدرت را و او را برانگیخت برسالت و بعد از آن توجه دیگر
فرمود و اختیار نمود از جمیع اهل عالم شوهرت را و بمن وحی فرستاد که ترا با
او عقد کنم ای فاطمه ما از آن اهل بیتیم که حق تعالی ما را عطا کرده است هفت
خصلت که پیش از ما هیچکس را نداده است و بعد از ما به هیچکس نخواهد داد یکی آنکه
مرا خاتم نبوت ساخته و من نزد حق تعالی خاتم النبیین و اکرم المرسلین ام
و دوست ترین جمیع مخلوقاتم و پدر توام و دیگر آنکه وصی من بهترین اوصیاست
و دوست ترین جمیع خلق بخدا است نزد الله تعالی و او شوهر تست و دیگر آنکه
از امت آنکه او را حق تعالی دو بال داده که با ملائکه در بهشت طیران مینماید
و بهر جا که خواهد میرود و می آید و او پسر عم تو و برادر شوهر تست دیگر آنکه دو سبطین
امت از مایند که آن هر دو پسران تو حسن و حسین اند هر دو سید بزرگ
جوانان اهل بهشتند و پدر ایشان بهتر از ایشان است ای فاطمه ای
حبیبه من قسم بآن خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده که از این دو
سبط خواهد بود مهدی این محمد و در آن وقتی که دنیا هرج و مرج شده باشد
و فتنه ها ظاهر گشته و راهها بریده شده باشد و غارت کنند بعضی بعضی را
و هیچ بزرگی رحم نکند کوچکی را و هیچ کوچکی تعظیم بزرگان ننماید در آن حال
برانگیزد حق تعالی از این هر دو آنکس را قلعه های ضلالت و گمراهی بگشاید

و قفل از دلها بردارد و برخیزد براه نمودن مردمان براه دین در آخر الزمان
چنانچه من در اول زمانم باین کار برخواسته بودم و مملو کند زمین را از عدل
و راستی چنانچه از جور و ظلم پر شده بود ای فاطمه ای نور دیدهٔ من محزون
مباش که حضرت عزت جل ذکره بر تو از من و از همه کس رحیم ترست
و مهربان تر بجهة نزدیکی که ترا با من هست و لهذا بجهة وقعتی که ترا در دل
منست و بتحقیق که تزویج فرمود حق تعالی ترا با زوج تو در حالتی که حسبش
عظیمتر و نسبش عزیزتر و بر رعیت رحیم تر و باحکام دین داناتر و در حکم
کردن عادل تر بود و با اینها همه من از حق تعالی درخواسته ام که تو اول کسی باشی
از آنانکه بمن ملحق خواهند شد از اهل بیت من و الحنان بود که الحضرت
فرمود چنانچه از وصی حق و جانشین مطلق امیر مومنان و پیشوای متقیان
مرویست که فرمود باقی نماند فاطمه بعد از پدر مگر هفتاد و پنج روز و حق تعالی
او را بعد از ین مدت قلیل به پدر ملحق ساخت ششم حذیفه باسناد
خود روایت نموده که خطبه نمود روزی ما را حضرت رسالت پناه و بیان فرمود
از برای ما آنچه بعد از ین بمنصّهٔ ظهور خواهد آمد و بعد از ان فرمود که اگر باقی نماند
از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی آن روز را دراز خواهد گردانید تا آنکه بر
انگیزد مردی را از فرزندان من که اسم او اسم من باشد پس برخواست سلمان
فارسی رضی الله عنه و گفت ای رسول خدا از کدام یک از فرزندان تو خواهد بود

رسول خدا

رسول خدا فرمود که من ولدی هذا یعنی ازین فرزند من و دست مبارک
بر دوش امام حسین زد هفتم حذیفه از عبد الله ابن عمر روایت نموده
که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود مهدی از دهی بیرون خواهد
آمد که آن را کرعه گویند هشتم بحذف اسناد از حذیفه مرویست که
رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من خواهد بود که روی او
خندان و نورانی باشد همچو ستاره پر نور درخشنده نهم همان حذیفه
روایت نموده که رسول خدا فرموده که مهدی موعود از فرزندان من
خواهد بود که رنگ روی مبارک او رنگ مردم عرب باشد و جسم او
مثل اولاد بنی اسرائیل و بر طرف راست او خالی باشد که گویا ستاره
ایست نورانی پر سازد روی زمین را از عدالت بعد از آنکه از جور و ظلم پر
شده باشد و راضی باشند از خلافت او اهل زمین و اهل آسمان و
مرغان در میان زمین و آسمان دهم از ابو سعید خدری روایت
کرده که رسول خدا فرمود که مهدی از اولاد ما خواهد بود و از جمله علامتهای
او بینی کشیده است و پیشانی پر نور یازدهم از ابو سعید مذکور است
که رسول در بیان صفت مهدی فرموده که مهدی موعودی که از
ما اهل بیت است مردی خواهد بود از امت من و او را بینی
خوش اندام کشیده و خوش نما باشد و روی زمین را از عدالت پر خواهد

ساخت بعد از آنکه از جور پر شده باشد دوازدهم تبرک بسند از ابو امامه
باهلی روایت نموده اند که او گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود که
میان شما و اهل روم چهار فتنه و چهار صلح خواهد بود و چهارمش بر دست
مردی از اهل کوفه هرقله باشد بفعل خواهد آمد که دوام آن هفت سال
باشد یکی از حضار که از قبیله عبد قیس بود که او را مستورد بن عبد
قیلان میگفتند برخواست و گفت یا رسول الله امام مردمان در آنروز
که خواهد بود پیغمبر فرمود که امام خلق مهدی خواهد بود از فرزندان من
چهل ساله حکم اوست و روی او از بابت ستاره نورانی باشد
و در طرف راست روی او خال سیاه باشد و دو عبای قطوانیه
که آن دهیست در حوالی کوفه پوشیده باشد و او را مشابهت
تمام بمردمان بنی اسرائیل باشد گنجها را از زمین بیرون آورد و شهرهای
شرک و کفر بتمامی بدست او مفتوح شود سیزدهم راوی مذکور از
عبد الرحمان بن عوف از رسول خدا نقل نموده که فرمود که مهدی که
برمی انگیزد حق تعالی از عترت و فرزندان من و دندانهای او نیکو
افرق الثنایا باشد یعنی دندانهای پیش او از هم جدا باشد و اجلی الجبهه
باشد یعنی پیشانیش گشاده باشد روی زمین را از عدالت پر خواهد
کرد و مال را بنزد او قدری نباشد و بهر کس بقدر احتیاج و حاجت

میداده

میداده باشد چهاردهم از ابو امامه روایتست که گفت خطبه خواند
روزی رسول خدا و دران اثنا ذکر دجال فرمود گفت مدینه کثافتهای
خود را بیرون خواهد انداخت چنانکه کوره کثافت آهن را بیرون میکند
و آنروز را روز خلاص نام خواهد بود و ازان میان ام شریک برخواست
و گفت یا رسول الله آنروز عرب در کجا خواهند بود و حال ایشان چون
میشود آنحضرت فرمود که اکثر ایشان درآنروز در بیت المقدس باشند و در
مدینه از ایشان کمتر خواهد بود و امام خلق درانوقت مهدیست که مردی صالح
است از ذریت من پانزدهم از ابو سعید خدری روایت نموده که رسول خدا
فرموده بیرون خواهد آمد مهدی از امت من و برمی انگیزد او را حق تعالی ظاهر و
پیدا از برای مردمان درانزمان امت بعیش و نعم خواهند گذرانید و
چهارپایان را آب و علف بسیار خواهد بود و زمین بیرون خواهد داد
هر رویدنی که در شکم داشته باشد و عطا خواهد کرد صاحب الزمان
مالها و زرها بمردم چنانکه باید و شاید و فقیر در عهد او نمیباشد شانزدهم
از عبد الله مرویست که گفت از رسول خدا شنیدم که فرمود بیرون
خواهد آمد مهدی در حالی که ابر بر سر او سایه انداخته باشد و منادی
دران ابر ندا میکند میکرده باشد که این مهدی و خلیفه حق سبحانه و تعالی
ست زنهار که تابع او شوید و فرمان بردار او و مخالفت او را جایز ندارید

هفدهم بهمان سند از عبدالله مذکور مرویست که رسول خدا فرمود
که مهدی بیرون خواهد آمد و بر سر او ملکی باشد و ندا میکرده باشد که
این مرد مهدیست و راه نماینده زنهار که تابع او شوید هژدهم از ابو سعید
خدری روایتست که گفت رسول خدا فرمود که شما را بشارت میدهم
بمهدی که مبعوث خواهد شد در امت من وقتی که اختلاف و شورش در میان
مردمان بسیار باشد و زمین پر کند از عدل و راستی چنانچه پر شده باشد
از جور و ظلم و راضی خواهند بود از و ساکنان آسمان و زمین قسمت خواهد
کرد مالها بر مردمان بسویت و هر صاحب حقی را بحق خواهد رسانید نوزدهم
از عبدالله عمر روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم که میفرمود
قیامت قایم نخواهد شد تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من روی
زمین را که نام او نام من باشد و مملو کند زمین را از عدل چنانچه مملو شده
باشد از ظلم و جور بیستم از حذیفه یمانی مرویست که رسول خدا فرمود اگر باقی
نماند از دنیا مگر یکروز که البته حق تعالی خواهد برانگیخت در دنیا مردی را که اسم او
اسم من است و خلق او بعینه خلق من و کنیت او ابو عبدالله باشد بیست
و یکم از ابن عمر روایتست که او گفت رسول خدا فرمود دنیا بآخر نرسد تا آنکه
حق تعالی برانگیزد مردی را از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم من
و اسم پدر او باسم پدر من مملو سازد زمین را از عدل و راستی چنانچه مملو شده

باشد از جور

باشد از جور و ظلم و فصل ازین در باب عبارت اسم او اسم ابی که بعضی
از سنیان روایت کرده اند سخن گذشت بیست و دوم از ابی سعید
خدری روایت شده که از رسول خدا شنیدم که فرمود باید زمین
از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از ان بیرون آید مردی از اهل بیت من
و زمین را پر از عدل و راستی کند چنانچه پر از ظلم و دشمنی شده باشد
بیست و سوم از زر بن عبدالله روایت نموده که از رسول خدا شنیدم
که فرمود که باید زمین از ظلم و دشمنی پر شود و بعد از ان بیرون آید یعنی
که گفت ظهور خواهد مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او اسم مرا نمود
و خلق او خلق مرا زمین را از عدل و راستی پر خواهد نمود بیست و چهارم از ابو سعید
خدری روایت نموده که رسول خدا فرمود بعد ازین زمانه را اختلاف
و انقطاعی بهم رسد و فتنها ظاهر شود و در ان اخر مردی که او را
مهدی گویند ظهور کند و فتنها را برطرف نماید و اختلاف را باتفاق
بدل کند و او را عطاها و بخششها موافق حق و عدالت باشد بیست و پنجم
از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت رسول خدا فرمود بیرون آید
مردی از اهل بیت من و عمل نماید بسنت من و نازل کند حق سبحانه
و تعالی از برای او برکت از آسمان و زمین بیرون دهد برکتهای خود را
بجهة او مملو کند زمین را از عدل و راستی چنانکه مملو شده باشد از جور.

و ظلم و عمل کند بهمین طریق هفت سال آن سالی که بجهة او مقرر شده
و نزول کند در بیت المقدس حدیث بیست و ششم از ثوبان روایت نموده که
گفت رسول خدا فرمود که هرگاه ببینید رایتها و علمهای سیاه از خراسان
می آید روی بآن کنید که خلیفه خدا مهدی در آنجاست حدیث بیست و هفتم
از عبد الله عباس روایت نموده اند که در خدمت رسول خدا بودم
که جمعی از جوانان بنی هاشم آمدند چون چشم آنحضرت بر ایشان افتاد
رنگ مبارکش متغیر شده آب در دیدها بگردانید پس ایشان گفتند
یا رسول الله چرا همیشه ما در چهره شما می بینیم که مکروه میداریم رسول خدا
فرمود بدرستی که ما از آن اهل بیتیم که اختیار کرده است حق تعالی
آخرت را از برای ما برگزیده است آنرا بجهة ما و بدرستی که اهل بیت
مرا بعد از من بلاها و آزارها و محنتها خواهد رسید و در محنت خواهند
بود تا آنکه قومی از جانب مشرق بیایند که با ایشان علمهای سیاه
باشد و طالب حق باشند و بایشان نمیداده باشند پس ایشان
جهاد کنند و کار بر ایشان تنگ سازند تا چون خواهند که حق را با
ایشان تسلیم نمایند قبول نکنند و حق را بمردی از اهل من گذارند
که مملو سازد زمین را از عدل چنانچه قبل از این مملو شده بود از ظلم باید
که از شما کسی هرگاه دریابد القوم را بجانب ایشان بشتابد و اگر چه

رفتن

رفتنش ممکن نباشد الا بسینه و زانو اگرچه راهش بر روی برف باشد
حدیث بیست و هشتم از حذیفه یمانی مرویست که از رسول خدا شنیدم که گفت وای
بر این امت از پادشاهان جابره که چگونه خواهند کشت و چگونه
خواهند ترسانید کسانی را که اطاعت ایشان نکنند مومن و متقی
در آنحال بزبان با ایشان خواهند ساخت و بدل از ایشان گریزان
خواهند بود تا چون حق تعالی خواهد بقدرت کامله خود باز اسلام را عزیز
سازد جباران را بیکدیگر گرفتار کند و کار اسلام را بعد از که فاسد
شده باشد بصلاح باز آرد پس خطاب بمن کرده فرمود ای حذیفه اگر
باقی نمانده باشد از عمر دنیا الا یکروز که البته حق تعالی دراز میکرداند آن روز
را تا آنکه مالک و حاکم دنیا شود مردی از اهل بیت من که فیصلهای عظیم بر دست
او جریان یابد تا اسلام ظاهر شود و کفر برطرف گردد الله سبحانه و تعالی
وعده فرموده و وعده او خلاف نمیشود و حق تعالی سریع الحساب است حدیث
نهم ابو سعید خدری از رسول خدا نقل نموده و گفته که خود از آنحضرت شنیدم
که فرمود تنعم خواهند کرد امت من در زمان مهدی که تا آنروز از اولاد
آدم کسی را آن قسم تنعم نکرده باشد آسمان بر ایشان باران بی دریغ
خواهد ریخت و زمین در شکم خود روییدنی را پنهان نخواهد داشت بلکه
همه را بیرون خواهد داد حدیث سیام از انس ابن مالک روایت نموده اند که گفته

از رسول خدا شنیدم که فرمود ما بنو عبد المطلب از سادات اهل جنتیم بعد از آن
مجمل را مفصل نموده بزبان معجز بیان آورد که آن منم و برادرم علی و عم
من حمزه که سید الشهدا است و ابن عم من جعفر طیار و دو سبط من
حسن و حسین و مهدی هادی از اولاد ایشان صلوات الله علیهم سی یکم
ابو هریره روایت نموده که از رسول خدا شنیدم که فرمود که اگر باقی نماند
از دنیا بغیر از شبی که البته مالک و حاکم دنیا خواهد شد مردی از اهل بیت
من و انتقام مظلوم از ظالم خواهد کشید سی دوم ثوبان روایت نموده که از
رسول شنیدم که گفت در زمان آخر فتنه بسیار شود تا آنکه سه کس از یک
پدر بر سر خلافت کشته شوند و به هیچیک نرسد بعد از آن رایت استاده
پیدا شود و با دشمنان جهادی کند که هیچ قومی نکرده باشد و در آن وقت
خلیفه خدا مهدی ظاهر شود هرگاه بشنوید که مهدی خروج نموده بشتابید
و با او بیعت نمایید که خلیفة الله مهدی است سی سیوم ثوبان مذکور روایت
نم[illegible] خدا فرمود که چون صاحبان رایت سیاه از جانب مشرق
پیدا [illegible] که بشتابید و متابعت ایشان کنید اگر چه رفتن بر زانو باشد
بر روی برف و یخ سی چهارم بسند خود از امیر المومنین ع روایت کرده اند که
آنحضرت فرمود که سوال کردم از رسول الله صلعم که آیا از ما آل محمد خواهد بود مهدی
یا از غیر ما گفت رسول خدا فرمود بلکه از ما خواهد نه از غیر ما حق تعالی چنانکه فتح این

دین را

دین را بما کرده ختم آن نیز بما و از ما خواهد بود چنانچه مردمان بسبب ما از شرک
و کفر خلاصی یافتند ببرکت ما از فتنه و فساد هم نجات خواهند یافت و بسبب ما
الفت میدهد میانه دلها بعد از آنکه دوری افتاده باشد بجهة فتنه و فسادها
چنانکه اول الفت و برادری داد بسبب دین بعد از آنکه دو دشمنان بودند با هم بجهة
شرک سی پنجم بسند خود از عبد الله مسعود روایت نموده اند که گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود اگر باقی نماند از دنیا مگر یک شب البته حق تعالی دراز خواهد کرد
آن شب را تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من که موافق باشد اسم او با اسم
من و اسم پدر او با اسم پدر من و زمین را پر کند از عدل و راستی و چنانچه پر شده
از جور و ظلم قسمت کند مالها را در مردم بالسویه و برابر گرداند با هم حق تعالی
ببرکت او دلهای مردمان را و غنی کند و هم فقر و درویشی را از دلها بر دارد و
مالک خواهد بود زمین را هفت سال یا نه سال و خیری در زندگی بعد از او
نخواهد بود و تعیش و تنعم خلق را در زمان او خواهد بود که مثل آن ندیده و نشنیده
باشند سی ششم ابو هریره از رسول خدا روایت نموده که گفت [illegible] که فرمود
قیامت قایم نشود تا آنکه مالک شود مردی از اهل بیت من [illegible] قسطنطنیه و جبل را
فتح نماید و اگر باقی نماند مگر یک روز که البته حق تعالی دراز گرداند آن روز را تا او فتح
نماید بلاد شرک را جمیعاً و از شرک اثری در روی زمین نماند سی هفتم از قبیل که
جابر روایت نموده که او از پدرش و پدرش از جدش و او از رسول خدا روایت نموده

که فرموده نزد باشد که بعد از من خلفا باشند و بعد از خلفا امرا و بعد از
امرا ملوک جبابره پس بیرون آید مردی از اهل بیت من مملو کند زمین را
از عدل و راستی چنانچه مملو شده باشد پیش از آن از جور و ظلم و ستم
بیست و هشتم خود از ابو سعید خدری روایت نموده که گفت از رسول
خدا شنیدم که فرمود از ما خواهد بود آنکسی که نماز کند در پی سر او عیسی ابن
مریم بعد از آنکه خروج نماید و عیسی ع از آسمان نزول کند بیست و نهم بسند خود
از جابر بن عبد الله انصاری روایت نموده که گفت از رسول خدا شنیدم
که فرمود از ما خواهد بود آن کسیکه نماز کند در پی سر او عیسی ابن مریم بعد
میگوید امیر قوم که مهدیست بعیسی که بیا با هم نماز کنیم عیسی میگوید که راستی
که بعضی از شما بر بعضی امیرست و این کرامتی است که حق تعالی باین امت
کرده است و در پی سر او نماز میکند سی‌ام بسندی که آنرا محمد ابن ابراهیم
میر سیاند روایت نموده از ابو جعفر منصور مشهور به دوانقی و او از جدش
عبد الله عباس نقل کرده که در خدمت رسول خدا بودیم شنیدم که فرمود
ضایع نخواهد ماند و هلاک نخواهند شد قومی که من در اول و عیسی ابن مریم
در آخر و مهدی در وسط ایشان بوده باشد و صاحب کشف الغمه در باب
خروج صاحب در آخر الزمان افاده نموده میگوید که من در این کتاب
خصوصا هر چه در این باب ذکر میکنم از طریق اهل سنت و جماعت است تا تاکید

باشد

باشد در حجت بودن و از جمله حدیث طولانی از ابو سعید خدری رضی الله
روایت نموده اند که گفت از جمله چیزهای که در خصایص مهدی علیه السلام
از رسول خدا شنیدم یکی این بود که مدت بقای او را ذکر کرده بعد از آن
فرموده لا خیر فی الحیاة بعده یعنی بعد از آنکه آنحضرت جهان را بدرود کند
خیری در حیات و مزه در زندگانی و حظی در هستی نخواهد بود و هم صاحب
فصول المهمه از ابو هریره روایت نموده اند که گفت از رسول خدا شنیدم
که خطاب باصحاب نموده فرمود کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم معنی
حدیث و العلم عند الله ظاهر این باشد که چون مهدی هادی ظهور کند
و عیسی پیغمبر از آسمان نزول نماید شما بکدام یک اقتدا خواهید نمود بعیسی که
پیغمبر خداست و از آسمان آمده یا بامامیکه از ذریت پیغمبر شماست شما
خود را چگونه می بینید اگر شما در انوقت باشید یا از اولاد شما که فی الحقیقه
حکم شما دارند چه حال خواهید داشت و چه خواهید کرد شما و اولاد شما نه آنکه
بعضی تاویل کرده گفته اند امام شما از شماست یعنی امامت میکند شما را
بکتاب شما و بعد از نقل این حدیث نوشته اند که این حدیثیست متفق علیه
و بخاری و مسلم و هر یک در صحیح خود آورده اند و تصحیح آن نموده و بموجب
این حدیث و حدیث جابر و حدیثی که از ابو سعید خدری روایت شده
باید که مهدی ع امام باشد و عیسی ع ماموم و بعد از آن گفته اند اگر سوال

کند پس یلی و گوید که با صحت این احادیث و اینکه عیسی در پی سر مهدی نماز خواهد
کرد و با دشمنان او جهاد خواهد نمود و با دجال مقاتله خواهد نمود و رتبهٔ
کسی که در نماز و جهاد مقدم باشد معلوم است و این خبر با اهل سنت
تصحیح نموده اند و شیعه هم روایت نموده اند پس اجماع باشد ثبوت
اجماع و صحت خبر آیا کدام یک از امام و ماموم افضل باشند او نبی است
و این وصی جواب آنکه هر دو مقتدا و پیشوا یند و از چیزی که مخالف مراد الله
باشد بر بیند و هیچکدام چشم زدنی از خدا غافل نیستند و هر دو معصوم‌اند
از ارتکاب قبایح مطلقا و از مداهنه و ریا و نفاق و رسول خدا فرموده
باید که امام قوم اقرء باشد و اگر با ماموم دران مساوی باشد اعلم را
مقدم دارند و اگر دران هم برابر باشند افقه و بعد ازان اقدم در هجره
و پس ازان اصبح و چهال پس اگر مهدی داند که عیسی افضل از او است برا او
تقدم جایز نخواهد داشت و اگر عیسی داند که افضل است اقتدا نخواهد کرد
چه او از ریا و نفاق و مداهنه منزه است پس چون امام میداند که اعلم است
تقدم مینماید و چون عیسی ع داند علمیت او محققین باو اقتدا میکند و او را
قدوه میداند در هم چنین جهاد بذل نفس است در راه حق تعالی که کسی رغبت
دران داشته باشد و اگر این نبودی کسی را جهاد کردن در خدمت رسول
خدا و در خدمت انبیای سابق صحیح نبودی بدلیل قول حق تعالی که فرموده آن

الله

الله اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله
فیقتلون ویقتلون وعدا علیه فی التوراة والانجیل والقران ومن اوفی
بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به وذالک هو الفوز العظیم یعنی حق تعالی
از مومنان نفسهای ایشانرا میخرد و به بهشت که مقاتله بکنند و بکشند
و کشته شوند در راه او و وعده کرده است ایشانرا در کتابهای خود که
وفا کنند بعهد خود و بشارت یابند برستگاری و فوز عظیم و امام
نایب رسول است و جانشین او در میان امت او و عیسی ع اگر رسول
خدا او را می یافت بیقین که بر او تقدم جایز نخواهد داشت و موید این است
حدیثی که ابن ماجه قزوینی در کتاب خود از ابو امامه باهلی روایت نموده
و گفته این حدیث صحیح است و آخر حدیث این است که صبحی در بیت
المقدس امام مهدی خواهد خواست که نماز کند و عیسی ع در وقت نماز
از آسمان نزول خواهد کرد و امام ع باراده آنکه بقهقرا پس رود و عیسی را
پیش نماز کند باو توجه خواهد نمود و عیسی ع دست بر کتف او نهاده خواهد
گفت تو اولایی بتقدم و مهدی را بر جای او خواهد داشت و در عقب او
نماز خواهد کرد و ایضا از شافعی مطلبی روایت کرده اند که گفت
متواتر شده است خبرها و شایع شده از بسیاری راویان که از
رسول خدا روایت میکنند در باب مهدی و اینکه او هفت سال مالک

زمین خواهد بود و از عدل و داد جهان را پر خواهد ساخت و اینکه عیسی ابن
مریم نزول مینماید و همراهی او را در قتل دجال بر در دهی که آن را لده گویند
از مضافات فلسطین و آنکه او امامت این امت خواهد نمود و عیسی
در پی سر او نماز خواهد کرد و این روایت از شافعی نقل کرده اند که در کتاب
رساله ذکر کرده است در قصه طولانی و حدیث جلیل را که لیس یهلک امة
انا فی اولها والمهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها باشد احمد بن حنبل در
مسند خود ذکر کرده و گفته معنی قول رسول را که عیسی فی آخرها باشد این
است که عیسی بعد از مهدی باقی خواهد ماند و این حدیث بچند وجه جایز
نیست یکی آنکه در حدیث لا خیر فی الحیوة الدنیا بعده واقع شده و در
روایت فی العیش بعده و دیگر آنکه مهدی امام آخر الزمان است و بعد ازو خلقی
خواهد ماند و اگر بماند عیسی نایب او خواهد بود و چه منصب او عظیم تر از آن است
که نایب باشد و معهذا عوام را در وهم می اندازد که ملت محمدی متصل
بملت عیسی شده است و این کفر است پس حدیث را حمل بر آن باید کرد که رسول
اول داعی و خواننده است بملت اسلام و مهدی در وسط و عیسی در آخر خوانند
و داعی بملت اسلام اند و بعضی گفته اند چون عیسی بعد از مهدی نازل میشود و
تصدیق کننده و مددکار و معاون اوست و صحت دعوای امام را بر خلق
ظاهر میسازد پس مسیح آخر معتقدین است و صاحب کشف الغمه گفته است که آنچه

میدانم

میدانم اینست که رسول خدا داعی اول و خواننده باسلام است و مهدی چون
تابع او و از اهل بیت اوست و با او نزدیک تر است او را وسط خوانده
و عیسی را چه بر ملت دیگر بوده که در آخر الزمان است بشریعت غیر شریعت
خود داعی است او را آخر گفتن احسن است والله اعلم اما دلیل بر آنکه مهدی
از روز غیبتش تا حال زنده است و باقیست اینکه او چون درین مدت
محال نیست چه عیسی و خضر و الیاس از دوستان خدا و ابلیس و دجال از دشمنان
خدا اند عمرهای دراز بیش از مدت او بوده اند و اتفاق است بر وجودشان
و هم چنین نوح نبی و لقمان نبی علیهم السلام و عاد اولی که عمرشان از هزار متجاوز
بوده بوده و غیر ازینها هم از معمرین بسیار بوده اند و کسی را الحال این بمیرسد
و آنها که منکر بقای مهدی اند و طایفه اند بسبب انکار یک طایفه از آنها
دو چیز است یکی آنکه میگویند دور مینماید که کسی القدر مدت زنده باند و یکی آنکه
میگویند مهدی درین مدت در سرداب است و کسی با او نیست که طعامی و
شرابی بجهت او مهیا سازد و پس چون باند اما استبعاد اول باطل است بجهت بقای
مذکورین و کسی منکر حیات عیسی و خضر و الیاس نیست پس بنص صریح از آیات قرآنی
و احادیث نبوی که خود نقل کرده اند اما حکایت سرداب جوابش اینست که عیسی
بشر است همچو مهدی درین مدت که عیسی در آسمان است و کسی شراب و طعامی
برای او مهیا نمیکند چنانچه بقای او در آسمان بی طعام و شراب ممکن است چرا

بقای مهدی در زمین ممکن نباشد و دجال که مردود دینست و بر داریکه
در دیری در زنجیر است در نمیدت باقی میتواند ماند و مهدی که معزز
و مکرم است و زنجیری ندارد چرا ماندنش محال و مستبعد باشد و دیگر
آنکه مهدی را الآن حی و موجود میدانند که قایلند که او در سرداب است
بلکه میگویند در کل روی زمین سیر میکند با خیمها و خدم و حشم و اسباب
و شتران و هر سال بزیارت بیت الله می آید و در طرف مغرب فرزند
و فرزندزادگان او بسیارند بلکه شهرها در تصرف ایشان است لیکن
بجهة مصالحی که آنرا حق تعالی میداند از نظر خلق غایب است و فیض وجود
او بعامهٔ خلق الله عموماً و بخصوص خصوصاً میرسد و دیگر اهل انکار حرف
سرداب را معقول نمیدانند و در همان معنی اول تنها استبعاد مینماید وجود
ایشان همان است که گذشت و قایلین بقای مهدی قصها در
فیض رسانیدن و شفا دادن و باز خوردن و دیدن مردم او را
در مرضها و درماندگیها از فیض رسانیدن بشیعیان و شفا دادن
بیماران و فاریدها بخلق رسانیدن و دستگیری درماندگان کردن
نقل کرده اند که اگر همه را جمع کنی کتابی عظیم میشود از جمله دو حکایت
از صاحب کشف الغمه مذکور است و گفته که چون این دو حکایت بر ما
نزدیک و از برادران ثقه صحیح القول شنیدم و آن دو کس که این دو

حکایت

حکایت بر ایشان واقع شده در حیات من فوت شده اند و من
آنها را دیده ام و شک در صحت آن ندارم نقل میکنم و ملا جامی نیز آن دو
حکایت را در کتاب شواهد از و نقل کرده یکی آنکه در عهد مستنصر عباسی شخصی
از دهی که آنرا هرقل نام است از توابع حله اسمعیل ابن حسن نام در ران
چپ او بمقدار قبضهٔ آدمی چیزی که آنرا توثه گویند نعوذ بالله منها بر آمد
و در هر فصل بهاری می ترقید و از آن خون و چرک میرفت و الم او را از هر
شغلی باز میداشت و نماز کردنش مشکل بود به حله آمده بخدمت رضی الدین
علی بن طاوس رفت و ازین کوفت شکوه نمود سید جراحان حله را
حاضر گردانید همه گفتند این توثه بر بالای رگ اکحل بر آمده است و علاج آن
نیست الا بریدن و اگر این ببریم شاید رگ اکحل بریده شود و هرگاه آن
رگ بریده شد اسمعیل بمیرد و درین علاج خطر عظیم است مرتکب آن نمی
شویم سید با اسمعیل گفت من به بغداد میروم باش ترا همراه ببرم و با طبا
و جراحان بغداد بنمایم شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاج توانند کرد
چون ببغداد آمده اطبا و جراحان بغداد را طلبیده ایشان نیز جمیعاً
همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند اسمعیل دلگیر شده سید [illegible]
باو گفت حق تعالی نماز ترا با وجود این نجاست که با آن آلوده از تو قبول
میکند و صبر کردن درین الم بی اجر نیست اسمعیل گفت پس چون بزیارت

پس بسامره میروم و استعانه بائمه هدای میبرم متوجه سامره شد
او گفت از پدرم شنیدم
صاحب کشف الغمه میگوید که از پسرش شنیدم که چون بآن مشهد منور
رسیدیم و زیارت امامین همامین امام علی النقی و امام حسن عسکری علیهما السلام
کردم پس بسرداب رفتم و شب بحق تعالی بسیار نالیدم و بصاحب الامر
استغاثه نمودم و صبح بطرف دجله رفته جامه را شستم و غسل زیارت
کردم و ابریقی داشتم پر آب کردم و متوجه مشهد شدم که زیارت
دیگر کنم بقلعه نرسیده چهار سوار دیدم که می آیند چون در حوالی مشهد
جمعی از شرفا خانه داشتند گمان کردم مگر از ایشان باشند چون بمن
رسیدند دیدم که دو جوان شمشیر بسته اند یکی از ایشان خطش دمیده
و یکی پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری
حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته نیزه در
دست داشت پس پیر در دست راست قرار گرفت و نیزه را بر زمین
گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی
در میان راه ایستاد و بمن سلام دادند چون جواب سلام دادم
فرجی پوش فرمود که فردا روانه میشوی گفتم بلی فرمود پیش آی تا
به بینم چه چیز ترا در آزار دارد مرا بخاطر رسید که اهل بادیه احترازی
از نجاست نمیکنند تو غسل کرده و رخت را آب کشیده و جامه ات

هنوز

هنوز تر است اگر دستش بتو نرسد بهتر باشد درین فکر بودم که
دو تاه شده مرا بطرف خود کشید و دست بران جراحت نهاده
فشرد چنانچه بدرد آمد و راست شده بر زین قرار گرفت مغازل
آن شیخ گفت افلحت یا اسمعیل من گفتم افلحت و افلحتم و در
تعجب افتادم که نام مرا چه میدانند باز آن همان شیخ که گفت خلاص
شدی و رستگاری یافتی گفت امام است من ران و رکابش را
بوسیدم امام ع راهی شد من در رکابش میرفتم و جزع میکردم پس
گفت برگرد من گفتم هرگز از تو جدا نشوم باز فرمود برگرد که مصلحت تو
در برگشتن است من همان حرف را اعاده کردم پس شیخ گفت ای
اسمعیل شرم نداری که امام ع دو بار فرمود که برگرد و خلاف قول او میکنی
این حرف در من اثر کرد پس ایستادم و چون قدمی چند دور شدند
باز بمن ملتفت شده فرمود که چون ببغداد میرسی مستنصر ترا خواهد
طلبید و بتو عطا خواهد کرد از وی چیزی قبول مکن و بفرزندم رضی بگو چیزی
در باب تو بعلی ابن عوض بنویسد که من باو سفارش ترا میکنم که
هر چه تو خواهی بدهد من در همان جا ایستادم که از نظر من غایب
شدند و من تاسف بسیار خوردم و ساعتی همانجا نشستم بعد از آن
بمشهد برگشتم اهل مشهد چون مرا دیدند گفتند حالت متغیر است آزاری

داری گفتم نه گفتند با کسی جنگی و نزاعی کرده گفتم نه اما بگویید که این سواران
که ازینجا گذشتند دیدید گفتند از شرفا بودند گفتم نه از شرفا نبودند
بلکه امام بودند پرسیدند که آن شیخ یا صاحب فرجی گفتم صاحب فرجی
گفتند رحمت را باد نمودی گفتم بلی آن را فشرده درد کرد پس ران مرا باز
کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم
و ران را دیگر گشودم اثری ندیدم درین حال خلق بر من هجوم آوردند و
پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمیکردند در زیر دست
پا رفته بودم فریاد و فغان بمردی که ناظر بین النهرین بود رسید و آمده
ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد من شب آنجا ماندم صبح
جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کرده برگشتند و صبح دیگر بر در
شهر بغداد رسیدیم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند هر که میرسید دیدم که
از و اسم و نسبش را می پرسیدند چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر
سر من هجوم کردند و رختی که ثانیا پوشیده بودم پاره پاره کردند و نزدیک
بود که روح از من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را
از من دور کردند و ناظر بین النهرین شنیده و صورت حال را به بغداد فرستاده
بود و ایشان را خبردار کرده بود سید فرمود که این مردی که میگویند شفا
یافته تویی که این همه غوغا درین شهر انداخته گفتم بلی از آب بر آمده

اال ۱۶

ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندیده بود ساعتی غش
کرده بیهوش شده و چون بخود آمده گفت وزیر مرا طلبیده گفت از
مشهد این طور نوشته آمده و آن شخص میگویند بتو مربوط است زود بمن برسان بر
و مرا با خود بخدمت آن وزیر که قمی بود برده گفت این مرد برادر من و دوست
ترین اصحاب منست وزیر گفت قصه را بجهة من نقل کن از اول تا باخر آنچه گذشته
بود نقل نمودم وزیر فی الحال کس بطلب اطبا و جراحان فرستاد و چون حاضر
شدند فرمود شما زخم این مرد را دیده اید گفتند بلی پرسید دوای آن جهت
همه گفتند بریدن اما اگر ببرند مشکل که زنده بماند پرسید که بر تقدیری که
نمیرد تا چند گاه آن زخم بهم آید گفتند اقلا ده ماه لیکن در جای آن گودی
سفید خواهد ماند که از آن جا موی نروید باز پرسید که امروز چند روز شد
که او را دیده اید گفتند امروز دهم است پس وزیر ایشان را پیش طلبیده
ران مرا برهنه کرد دیدند که با ران دیگر اصلا تفاوتی ندارد و ابدا اثری
به هیچ وجه از آن کوفت نیست درین وقت یکی از اطبا که نصاری بود صیحه
زده گفت والله هذا من عمل المسیح یعنی بخدا قسم که این شفا نیست مگر از معجز
مسیح وزیر گفت چون عمل هیچ یک از شما نیست من میدانم که این عمل کیست
این خبر بخلیفه رسیده وزیر را طلبیده و او مرا با وزیر بخدمت خلیفه برد مستنصر
مرا امر نمود که قصه را بیان کنم و چون نقل کردم و با تمام رسانیدم خادمها را

فرمود که کیسه که دران هزار بود حاضر کرد و بستند بمن گفت این مبلغ را
نفقهٔ خود کن من گفتم چنین را ازین قبول نمیتوانم کرد گفت از که میترسی گفتم از
آنکه این عمل ادب نیست زیرا که او مرا امر نموده که از ابوجعفر قبول چیزی مکن پس خلیفه ملول
شده بگریست و صاحب کشف الغمه میگوید که از اتفاقات حسنه روزی من این
حکایت را از برای جمعی نقل میکردم چون تمام شد دانستم که یکی از ان جمع شمس الدین
محمد پسر اسمعیل است و من او را نمیشناختم از من اتفاقا تعجب نموده گفتم تو ران
پدرت را در وقت زخم دیده بودی گفت نه دران وقت کوچک بودم
ولی در حال صحت دیده بودم مو از انجا بیرون آمده بود و اثری از ان زخم
نبود و هر سال یکبار ببغداد می آمد و بسامره میرفت و مدتها مانده میگریست
و تاسف میخورد و دران آرزو آنجا میگشت و یکبار دیگر آن دولت نصیبش
نشد و آنچه من میدانستم چهل بار دیگر زیارت سامره را دریافت و درین
حسرت از دنیا رفت حکایت دیگر آنکه صاحب کشف الغمه رحمه الله تعالی میگوید
که حکایت کرد از برای من سید باقی عطوه علوی حسینی که پدرم عطوه زیدی بود
و او را مرضی بود که اطبا از علاجش عاجز بودند و او از ما پسران آزرده بود و منکر
بود میل ما را بمذهب امامیه و مکرر میگفت که من تصدیق شما نمیکنم و بمذهب شما
قایل نمیشوم تا صاحب شما مهدی نیاید و مرا ازین مرض نجات ندهد اتفاقا
شبی در وقت نماز خفتن ما همه یکجا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که میگوید

بشتابید

بشتابید چون به تندی نزدش رفتیم گفت بدوید و صاحب خود را دریابید
که همین لحظه از پیش من بیرون رفت ما هر چند دویدیم کسی را ندیدیم نزد او
برگشتیم و پرسیدیم که چه بود گفت شخصی نزد من آمده گفت یا عطوه
من گفتم تو کیستی گفت من صاحب پسران توام آمده ام که ترا شفا دهم بعد
از ان دست دراز کرده بر موضع الم من مالید چون بخود نگاه کردم اثری از ان
کوفت ندیدم و مدتها بعد زنده بود و با قوت و توانایی زندگانی کرد
و غیر آن پسر از جمع کثیر نیز این قصه را پرسیدم همه همین طریق بی زیاد و کم
نقل نمودند و صاحب کشف الغمه بعد از نقل این دو حکایت میگوید که امام م را
مردمان در راه حجاز و غیر ها بسیار دیده اند که با راه گم کرده بودند و یا در مانده
شده اند و آنحضرت ایشانرا خلاصی داده و بمطالب خود رسانیده و اگر خوف
طول نمیبود ذکر میکردم ابن بابویه در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه حکایتی
نقل کرده و گفته از شیخی که از اصحاب حدیث و معتمد علیه بود نامش احمد بن
فارس الادیب بود شنیدم که گفت بهمدان رسیدم و طایفه که مشهور به بنی
راشد بود دیدم و همه را بمذهب امامیه یافتم آثار رشد و صلاح از انها
ظاهر بود از سبب تشیع ایشان پرسیدم از ان میان مرد نورانی که آثار زهد
و صلاح و تقوی و فلاح از سیمای او هویدا بود گفت سبب تشیع ما آنست که جد
بزرگ ما که این طایفه باو منسوبند بحج رفت و در برگشتن بعد از طی یک دو منزل

از بادیه بتقاضای حاجتی یا اداء نمازی از رفقا دور میشود و خوابش میبرد بعد از
بیداری از قافله اثری نمی‌بیند میگفت که چون تنها و بیکس شما را نیافتم سراسیمه در آن
صحرا دویدم و چون قوتم نماند بخدا نالیدم و بگریستم و در آن حیرت و اضطراب زمین
سبز و خرم بنظرم آمد متوجه آن شدم زمینی دیدم که در سبزی و طراوت دم
از بهشت میزد و در آن قصری مینمود با خود گفتم درین بادیه هولناک این دشت سبز
و این قصر رفیع که از هیچکس نام و نشان نشنیده‌ام چه طور جائی باشد و کی
تواند بود تا بدر قصر رفتم دو جوان سفیدپوش دیدم سلام کردم جواب بصواب دادند
و گفتند بنشین که خدا را با تو نظر لطفست و خیریت ترا خواسته و یکی داخل قصر شده
بعد از لحظه بیرون آمده گفت برخیز و مرا اندرون قصر برده بهر طرف نگاه کردم
بآن خوبی عمارتی ندیده بودم بدر صفه رسیدم پرده که آویخته بود برداشته مرا داخل
صفه کرد و در میان صفه تختی دیدم بر روی تخت جوانی خوش رو و خوش موی و خوش لباس
و خوش محاوره تکیه کرده بود و بر بالای سرش شمشیری درازی آویخته و از نور روی او
آن خانه چنان روشن بود که گفتی بدر ماه شب چهارده طالع شده است سلام کردم
از روی لطف مهربانی جواب داد و فرمود که میدانی من کیستم گفتم که نمیدانم و نمیشناسم فرمود
که قائم آل محمدم که در آخر الزمان خروج خواهم نمود و باین شمشیر که می‌بینی زمین را
از عدل و راستی پر خواهم ساخت چنانکه از جور و ظلم پر شده باشد من چون
این کلام را از آنحضرت شنیدم بسجده افتادم و روی خود را بر خاک میمالیدم فرمود که

چنین مکن و سر از زمین بردار چون برداشتم فرمود که نام تو فلان ابن فلان
نیست و از همدانی گفتم راست فرمودی ای مولای من فرمود که دوست میداری
که بخانه و اهل خود برسی گفتم بلی با سیدی فرمود که خوب است که اهل خود را بشارت
بشارت دهی و آنچه دیده و شنیده با ایشان بگوئی و اشاره بخادم کرد
خادم دست مرا گرفته و کیسه زر بمن داده مرا از قصر بیرون آورده اندک راهی
با من آمد چون نگاه کردم مناره و مسجد و درختان و خانها دیدم از من پرسید
که این موضع و محل را می‌شناسی گفتم بلی در حوالی شهر ما دهی است که آنرا اسد
آباد میگویند این با آن می‌ماند گفت بلی اسد آباد است بسلامت برو چون
ملتفت شدم رفیق خود را ندیدم و چون کیسه را گشودم چهل دینار یا پنجاه دینار
بود و از برکت آن بما نفع بار رسید و تا دیناری از آن زر در خانه ما بود
خیر و برکت با ما بود و تشیع از برکت وجود او در سلسله ما ماند و باقی میت
خواهد ماند وایضاً در همان کتاب ابن بابویه از محمد ابن ابراهیم ابن
اسحاق طالقانی رحمه الله نقل کرده که او گفت از ابو القاسم علی ابن احمد کوفی
شنیدم که گفت حدیث کرد مرا از وی و گفت روزی در موسم حج در طواف
بودم در شوط هفتم نظرم بجمعی افتاد که حلقه زده بودند و کسی در آن میان
متکلم بود نزد وی طواف را تمام کردم و بخدمت رفتم جوان خوش روئی دیدم
که بفصاحت و بلاغت و خوش کلامی و ادب و تواضع و حسن و سلوک و تازه روئی

نديده بودم و خواستم كه با او سخن گويم و سؤال كنم مرا منع كردند پرسيدم
كه اين كيست گفتند كه فرزند رسول خدا است هر سال يكبار در اينجا پيدا
ميشود و ساعتى با خواص و احبابش صحبت ميدارد لحظهٔ صبر نمودم و گفتم يا
سيدى اتيتك مسترشدا فارشدنى هداك الله يعنى نزد تو آمده‌ام طلب
هدايت و راه نمائى مرا راه بنما چون هدايت كرده است حق تعالى مرا سنگى
برداشته بدست من داد يكى از حضار پرسيد كه تو چه خبر داده گفتم سنگى
بود گفت بمن بنما چون نمودم شمشى از طلا بود بر خواست و بمن رسيده
فرمود كه حجت بر تو ثابت شد و حق بر تو ظاهر گشت و نابينايى از تو
دور شد آيا مرا مى‌شناسى گفتم نه گفت منم قائم آل محمد و منم كه زمين را
خالى از جور پر شده باشد از عدل پر سازم بدانكه هرگز عالم از حجت
خدا خالى نميباشد و حق تعالى هرگز مردم را بى راهنما و امام نميگذارد
و اين حرف امانتست از من نخواهى گفت الا مگر به برادران و كسانيكه
اهليت شنيدن آن داشته باشند و چون نگاه كردم او را نديدم
قصه الحجر بر جاى نهادن در كتاب خرايج از ابوالقاسم جعفر بن محمد قولويه
روايت نموده كه گفت در سال سيصد و سى و هفت كه آن سالى است
كه قرامطه حجر الاسود را بجاى خود بردند من ببغداد رسيدم و تمام همت
من مصروف باين بود كه خود را بمكه رسانم و واضع حجر را در كتب معتبره ديده

بودم البته بايد معصوم و امام وقت باشد چنانچه در زمان حجاج امام
زين العابدين عليه السلام بجاى خود نصب نمود اتفاقا بيمار شدم و بيمارى صعب
چنانچه اميد از خود بر گسستم و بريدم و دانستم كه بآن مطلب نميتوانم رسيد
ابن هشام نام شخصى را نايب خود كردم و عرضه داشتى نوشته مهر بر آن
نهادم و در آنجا از مدت عمر خود پرسيدم كه آيا در اين مرض از دنيا ميروم
يا مهلتى هست و باو گفتم كه التماس آنست كه جهد كنى كه هر كرا به بينى كه حجر الاسود
را بجاى خود گذاشت اين رقعه را باو برسانى و جد درين امر بعمل آرى ابن
هشام گفت چون بمكه رسيدم ديدم كه خدام بيت الحرام عازم آنند كه
نصب حجر نمايند مبلغى كلى بخدمه‌اش قبول كردم كه مرا در آن ساعت در آنجا
جا دهند كسى را با من همراه كردند كه از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از
من دفع كند ديدم كه هر چند فوج فوج و طبقه طبقه از هر قسمى كه آمدند كه حجر را
بر جاى خود گذارند حجر ميلرزيد و مضطرب ميشد و هر حيله كه ميكردند قرار نميگرفت
تا آنكه جوانى گندم گونى خوش روى آمده حجر را به تنهايى برداشت و بر جا
گذاشت و حجر هيچ نلرزيد و او حجر را بر جاى خود محكم ساخته از ميان خلق
بيرون آمد من از جاى خود جستم و چشم بر او دوخته در عقبش نهادم و از
كثرت ازدحام و واهمهٔ اينكه مبادا كه از من غايب شود بسبب دور كردن
مردم از خود و برنداشتن چشم از او نزديك بود كه عقلم زايل شود تا آنكه اندكى

هجوم خلق کم شد دیدم ایستاده بمن ملتفت شده فرمود که رقعه را بده
چون رقعه را دادم بی آنکه نگاه کند فرمود که درین مرض بر تو خوفی نیست
و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سیصد و شصت و هفت
بر تو واقع خواهد شد و مرا گذاشته روانه شد از دهشت و هیبت
او زبان از کار رفته طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد
و خبر بابو القاسم رسانیدم و ابو القاسم تا آن سال زنده بود و در
آن سال وصیت نموده کفن و قبر خود را مهیا نموده منتظر بود تا بیمار شد و
یارانی که بعیادتش آمده بودند گفتند امید شفای تو داریم که خوفت تو آنقدر
نیست گفت نه چنین است وعده که بمن داده بودند رسید و مرا بعد ازین
امید حیات نیست و در آن مرض برحمت خدا واصل شد و آنحضرت صلوات
الله علیه را دو غیبت است غیبت صغری و غیبت کبری و حکایات مذکوره
در غیبت کبری بوده اما در غیبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال بوده
و بعضی از خلص شیعیان بخدمت او میرسیدند و مسائل مشکله خود را
برایشان عرض میکرده اند و ایشان بامام علیه السلام عرض نموده جواب
میگرفته اند و در این مدت از نام آنحضرت گاهی به م ح م د و گاهی به [illegible]
صاحب حجت و قایم و مهدی تعبیر می نموده اند و الحال نیز چنین است و تا
آنحضرت ظهور نکند رخصت تسمیه نیست و مکان امام م را ناحیه مقدسه

میگفته

میگفته اند و در احادیث منع واقع شده از تصریح بنام و کنیت آنحضرت
پیش از ظهور آنحضرت و نام وکلای آنحضرت و توقیعات او که بخواص خود
نوشته و در کتب معتبره مذکور است از آن جمله یکی توقیعی است که بلعن حسین
ابن منصور حلاج بیرون آمده و نسخه آن در کتاب قرب الاسناد
علی ابن الحسین مسطور است و از ابتدای ولادت آنحضرت تا روز آخر
غیبت اول حکایات غریبه و معجزات عجیبه ظهور یافته و بسیاری از شیعیان
و موالیان بخدمتش مشرف شده اند و در کشف الغمه و فصول المهمه و دلایل
الدین و خرایج و غیرها بعضی از آنها که بصاحبان کتب رسیده نوشته اند
از جمله در کتب مذکوره مزبور است که ابو الادیان نام شخصی از موالیان
گفت که بخدمت ابو محمد عم رفتم در بیماری که وفاتش در آن بود نامه
چند نوشته بمن داد و فرمود که نامها را بمداین برو بیا و تو پانزده روز
دیگر باین شهر خواهی رسید و آن روز روز رحلت منست گفتم یا سیدی
و مولای چون چنین باشد ملجأ و ملاذ ما که خواهد بود فرمود که آنکه همیان
طلب کند او قایم بامر است بعد از من و هیبت او مرا منع کرد از آنکه
دیگر چیزی بپرسم نامها را بمداین بردم و در روز پانزدهم بسامره رسیدم
در وقتی که مردم به جنازه نماز برآنحضرت جمع شده بودند برادرش جعفر را
دیدم که مردم تعزیتش میکردند و مهیا شده بود که برآنحضرت نماز

نماز کند با خود گفتم اگر امام این است پس امامت باطل شده باشد
چه او را مشغول به شرب ملبد و قمار باختن دیده ام معهذا نزد او رفتم
و سلام کردم که شاید چیزی بپرسد هیچ نگفت و چون اراده نماز کرد
خواست که نیت کند دیدم کودکی گندم گون مجعد موی گشاده دندان
پیدا شده ردای جعفر را کشیده گفت یا عم باز پس رو که من بر پدر بنماز
اولایم از تو جعفر با رنگ متغیر پس رفت آن کودک امامت خلق کرده بر امام
نماز کردند و چون از دفن فارغ شدند روی بمن کرده فرمود جواب
نامه ها که آورده بسپار دادم با خود گفتم دو نشان ظاهر شد و همیان
مانده است باز نزد جعفر رفتم در گریه و زاری بود یکی از حضار آنکه حاجز
وشا نام داشت پرسید که آن کودک که بود که در نماز بر تو تقدم کرد
گفت بخدا که هرگز او را ندیده بودم و نمی شناسم درین بودیم که جمعی از قم
رسیدند و از امام ع پرسیدند چون خبر فوت او شنیدند بعد از اظهار ملال
پرسیدند که جانشین او کیست اشاره بجعفر کردند آن قوم او را تعزیت
و تهنیت نموده عرضه داشتند که با ما مبلغی مال است و نامه ها نوشته اند
و مهرها کرده اند بفرمایید که هر نامه و مهر از کیست و مال چند است تا آن را
تسلیم نماییم برخواسته جامه می افشاند و میگفت که میخواهید که از
غیب خبر دهم تجار حیران شده در فکر شدند که امامت را علامت

ونشانه

ونشانه باید که درین حال خادمی بیرون آمده گفت ای اهل قم با شما نامه
فلان و فلان است و همیانی در آورده هزار دینار است و ده دینار دیگر
مطلا پس نامه ها را با همیان بدست خادم دادند و گفتند آنکه ترا نزد ما فرستاده
او امام است ابو الادیان را محقق شد آنچه از امام شنیده بود فی الحال
جعفر نزد معتمد رفته احوال را بروی عرض کرد معتمد خادمان خود را فرستاده
صیقل کنیز را گرفته زدند که کودک را نشان دهد صیقل منکر شده گفت
حامله ام تا حال کودک را مخفی دارد در همان روز خبر فوت یحیی بن خاقان
که ناگاه بمرد و خبر خروج حاکم بصره و سه خبر دیگر ازین قسم خبرها رسید که
از کنیز فراموش کردند و از دست ایشان خلاص شد و ایضا در
کتب مذکوره مسطور است بسند صحیح که در همان هفته که امام علیه السلام
از دنیا رفت جمع کثیر از تجار قم و جبال و غیرها رسیده بقاعده مستمر
مال بسیار آورده بودند و خبر فوت او ع نشنیده از نایب و وارث پرسیدند
به برادرش جعفر نشان دادند چون بدر خانه اش رفتند دیدند که با خواننده
و سازنده بسیر دجله رفته است تجار با هم گفتند که این صفت امام
نیست یکی گفت مال را بجهت صاحبانش باز پس بریم یکی گفت صبر کنیم
تا به بینیم چه میشود دیگری گفت صبر کنید تا این مرد باز آید و او را یکبار دیده
با او حرف بزنیم و از حالش آنچنانچه باید خبر یابیم برین قرار دادند و آنجا

ماندند تا بازگشت برو سلام کرده گفتند یا سید ما جماعتی از
از شیعیان شماییم و هر بار بر این جانب می‌آییم موالیان شما مال میدهیم
که با امام و راهنمای ایشان برسانیم و هر نوبت با ابو محمد تسلیم میکردیم
این نوبت چگونه جعفر گفت از برای من بیارید گفتند چیزی دیگر مانده
که عرض کنیم گفت بگویید گفتند که هر دو دینار و یک دینار و ده دینار از
کیسه‌ایست و همه در کیسه کرده مهر میکنند و عرایض می‌نویسند و هر بار
ابو محمد خبر میفرمود حتی نقش خاتم هر شخصی را شما نیز بقاعده او عمل نمایید
مال حاضر است جعفر گفت دروغ میگویید و افترا بر برادر من میکنید
او هرگز از غیب خبر نمیداد تجار بهم نگاه کردند و در فکر شدند باز گفتند
مالی که نه ما فرستاده اند در ادای آن چه باک داریم گفتند ما اجیریم
مرخص نیستیم که بدهیم الا بعلاماتی که عرض کردیم اگر تو امامی و بر تو
مخفی نیست نشان بده بدهی و بگرفتن مال بر ما منت می‌نهی والا
بغیر آنکه مال را بصاحبان رد کنیم چاره نداریم تا ایشان هر چه خواهند
کنند جعفر بخدمت خلیفه رفت و از تجار شکوه نمود خلیفه تجار را
طلبیده و گفت چرا مال را بجعفر نمیدهید گفتند دولت خلیفه باقی
و مستدام باد ما جمعی تجاریم بوکالت جمعی چیزی آورده‌ایم و تا موکل
با آنکه بعلامت و دلالت بدهیم و ابو محمد را عادت بود که مال را

بطریق مذکور میگرفت خلیفه پرسید که چگونه میگرفت و عادت او چگونه
بود گفتند میگفت تمام مال چندیست و هر کیسه چه داده و نامش چیست
و مهر نامه از کیست و نقش مهر هر چیزی که بر کاغذ نیست چه چیزیست چون
چنین میکرد مال را تسلیم میکردیم اکنون اگر این مرد بقاعده او عمل کند
منت داریم والا مال را بصاحب مال میرسانیم جعفر گفت یا امیرالمؤمنین
اینها بر برادرم افترا میکنند و علم غیب بوی نسبت میدهند خلیفه گفت
اینها رسولند و ما علی الرسول الا البلاغ جعفر ملزم شده تجار گفتند عمر
خلیفه دراز باد التماس خادمی داریم که از این دربانان بگذراند و از این
دیار بیرون رویم خلیفه نقیبی همراه کرد تا تجار را از محل خطر گذرانید و گشت
فی الحال پسری خوش گفتگوی پیدا شده نام یکیک از الجماعت گفت
و گفت بشتابید بخدمت مولای خود گفتند مولای ما تویی گفت معاذالله
من یکی از بندگان مولای شماام از پی او رفته بخانه ابو محمد رسیدیم خادمی
دیگر بیرون آمده رخصت داخل شدن داد تجار گفتند چون بخانه
ابو محمد رفتیم بخدای که روح محمد در قبضه قدرت اوست که مولای خود قایم را
دیدیم بر کرسی نشسته تو گفتی ماه بدریست که طلوع نموده جامه سبزی
پوشیده بود سلام کردیم جواب با حسن وجهی داده پرسش نمود بعد از آن
فرمود که تمامی مالیکه با شماست فلان مبلغ است فلان چند و فلان چند داده

ویکیک را نام برده و مهر صره داده بودند گفت تا چنان بود همه را وصف فرمود
و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک را پرسید و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب
بعید و غیره با همه را وصف فرمود و در آخر از اولاد و فرزندان هر یک را پرسید
و آنچه با ما بود در آن سفر از دواب بعید و غیره با همه را وصف کرد ما بخاک افتاده
شکر الهی را بجا آوردیم و حق تعالی را در آن نعمت سجده کردیم و زمین را بوسیدیم
بعد از آن هر چه میخواستیم پرسیدیم و هر مشکلی که داشتیم عرض نمودیم و همه را
جواب بروجه صواب شنیدیم پس ما را امر فرمود دیگر مال به سامره نیاورید و در
بغداد شخصی را نشان بما داد مال بعد از این تسلیم او کنیم و فرمود که توقیعات
نزد او خواهد بود و آنکه عمل خواهید نمود یکی از رفیقان ابوالعباس محمد ابن جعفر
حمیری بود از اهل قم با او کفنی و حنوطی عطا فرموده با او گفت اعظم الله اجرک
و او در راه نزدیک همدان برحمت خدا رفت و بعد از آن شیعیان مالها
به بغداد بخانه آن شخص میرسانیدند و نزد او توقیعات صاحب می بود و علامات
و دلالات بر دست آن شخص ظاهر میشد باعلام حضرت صاحب یکی از آن نواب
خاصش عثمان ابن سعید عمری بود بعد از و پسر او ابو جعفر محمد ابن عثمان وکیل
بود و بعد از او ابوالقاسم حسین ابن روح بود و بعد از او شیخ ابوالحسن
علی بن السمری و هر یک از ایشان باعلام قائم علامات و دلالات
ظاهر میکردند ایضا در کتب مذکور از رشیق بادرانی صاحب روایت نموده اند

لماو

که او گفت معتضد بالله خلیفه مرا طلبید و دو کس دیگر را همراه نموده فرمود
بر سه اسب سوار شوید و سه را کوتل کنید تا زود به سامره برسید و خانه
حسن ابن علی را فرو گیرید که او فوت شده هر کرا در آن خانه ببینید
از کوچک و بزرگ سر او را نزد من آورید به تعجیل چنانچه مامور بوده رفتیم
در و بام او را فرو گرفته که کسی بیرون نرود و چون بدر خانه رفتیم هیچ
کس را ندیده و پرده او بخته بر دری یافتیم چون بدرون رفتیم در آنجا سردابه
بود سرداب داخل شدیم دریایی بنظر ما در آمد که در آن سر دریا شخصی
حصیری بر روی آب انداخته و بنماز ایستاده است و او بما ملتفت
نشد یکی از دو رفیق من احمد بن عبدالله نام داشت قدم در آب نهاد
که خود را باو رساند در آب غرق شد نزدیک بود که بمیرد من دست فرا او
کردم و بمدد من از غرق خلاص شد اما ساعتی بیهوش بود چون او
کاری نساخت رفیق دیگر را بخاطر رسید که خدمتی بجهت خلیفه برساند
پا در آب نهاده بدریا فرو رفت بعد اضطراب من و رفیق اول بزحمت
تمامش نیم مرده از آب بیرون آوردیم مبهوت برایشان حال پس من بفکر
خود افتادم و فریاد کردم که معذرت از خدا و از شما میخواهم و الله که من نشناخته
آمده ام و توبه کردم و از کرده پشیمانم اصلا ملتفت بما و بگفتگوی ما نشد
شرمنده دنیا و آخرت برگشتیم و نزد معتضد رفته آنچه دیده بودیم نقل

کردیم گفت این راز را پنهان دارید و اگر بشنوم که بکسی گفته اید کرک
هر سه را میزنم زنهار که در خون خود سعی بکنید و تا آن زنده بود ما از ایشان
به هیچکس نتوانستیم کرد و الیفا در آن کتابها و دیگر کتب معتبره
مسطور است و همه این حدیث را صحیح شمرده اند و بروایت ابی جعفر
قمی از ابن شاذان نقل شده از ابن مهزیار که او گفت بیست نوبت
بحج رفتم یا بیشتر باامید آنکه شاید امام را ببینم و توفیق نمی یافتم تا
آنکه شبی در واقعه دیدم که شخصی میگوید که حق تعالی ترا زحمت
زیارت بیت الله داد نیمه شب را گذرانیده چون موسم نزدیک
کارسازی نموده بحرمین رسیدم باعتکاف و عبادت میگذرانیدم
و تضرع میکردم تا روزی در طواف جوان نیکوروی دیدم دلم بسوی
او مایل برد سلام کردم جواب شنیدم گفت از کجایی گفتم از اهواز
گفت ابن حصیب را میشناسی گفتم او داعی حق را لبیک اجابت گفت
فرمود رحمه الله علیه خوش میگذرانید شبها در پرستش حق تعالی باز
گفت علی ابن مهزیار را می شناسی گفتم آن منم گفت نوشته که
از ابو محمد ام با تو بود چه شد گفتم با من است و از بغل بیرون آورده
باو دادم چون خط او را بدید بدیده های بگذاشت گریستنی دراز
و گفت سلام الله علیک یا ابا محمد لقد کنت اماما عادلا اسلک

ابنه الفردوس مع آبائک الطاهرین پس گفت یا ابن مهزیار محمل خود ببر و کار خود
بساز چون شب تاریک شود برو بشعب بنی عامر که مرا آنجا خواهی یافت
چون آنجا بخدمتش رسیدم روانه شدیم من بخدمت او بحدیث مشغول
بودم تا بعرفات رسیدم آنجا فرود آمد و با هم نماز شب کردیم و از آنجا رفتیم تا
بکوه طایف رسیدیم پرسید که می بینی گفتم تلی از ریگ می بینم و بر آن خیمه می بینم
که نور از آن می تابد و دلم از دیدن آن فرح می یابد گفت آنست که
آرزوی هر آرزومندی و حاجت هر حاجتمندی است پس رفتیم
تا نزدیک تل گفت فرود آی که اینجا حل میشود هر مشکلی و ذلیل میگردد هر جباری
و مهار شتر را بگذار گفتم ناقه را بکه بگذارم گفت این حرم قائم آل محمد است
که در او داخل نمیشود الا ولی در آنجا گذاشتیم و رفتیم تا بدر خیمه رسیدیم گفت
توقف کن و خود رفته بعد از لحظه بیرون آمده گفت خوشا حال تو که بمراد
و مطلب خود رسیدی بیا پس مرا باندرون خیمه برد جوانی دیدم بردی بر دوش
بر روی بندی نشسته و بر ادیمی تکیه کرده با روی چون ماه شب چهارده و
گشاده پیشانی کشیده بینی چشمان سیاه فراخ ابروی مقوس رخسار کم
گوشت و بر رخ راستش خالی بود چون مشک ناب و قدی نه دراز و نه کوتاه که
عقل در صفتش حیران بود و خرد در نعتش عاجز سلام کردم به نیکوترین وجهی جواب
داد فرمود برادرانم را در عراق بچه صفت گذاشتی گفتم در تنگی عیش و خواری در میان

و نماز صبح را ادا کردیم
و سوار شده میرفتیم تا به بلندی کوه رسیدیم

قوم فرمود عنقریب امر بعکس شود و خواران عزیز شوند و عزیزان خوار گفتم
یا سیدی و مولائی صاحب ما از ما دورست و راه مطلب دراز فرمود
یا ابن مهزیار پدرم ابو محمد مرا فرموده که مجاورت نکنم با قومی که حق تعالی
بر ایشان خشم گرفته است و لعنت کرده و خزی دنیا و عذاب الیم
آخرت ایشان راست و مرا فرموده که ساکن نباشم الا در منیعها
و کوههای درشت ناهموار و حق تعالی تقیه را ظاهر ساخته و از برای من
موکل گردانیده و من در تقیه‌ام تا آنروز که مرا دستوری دهند و وقت
ظهور شود و من مدتی در آن کوه در خدمت آنحضرت بودم تا مرا رخصت
داد و بخدا که از آنجا بمکه و از مکه بمدینه و از مدینه بکوفه و اهواز رفتم با من غیر
از غلامی که خدمت من میکرد کسی نبود و بجز خیریت ندیدم و باقی عمر در
حسرت آن چند روز گذشت و ایضا در کتب معتبره مذکور است
و از ابو الحسن ضریر روایت نموده اند که گفت در مجلس حسن بن عبد الله
بن احمد که ناصر الدوله لقب داشت بودم و او امر ناحیه را منکر بود گفت
زنهار منکر ناحیه و آنچه میگویید مباشید که آنرا من سهل میشمردم
روزی در مجلس عم خود حسین حاضر شدم و در آن باب حرف میزدم
فرمود ای فرزند منکر ناحیه و آنچه میگویند مباش آن مباشی که من هم
حال ترا داشتم تا آنکه معامله قم بر خلیفه مشکل شد و هر کرا بحکومت

اندیار

اندیار میفرستاد اطاعت نمیکردند و با او کار بجدال میرسانیدند مرا
طلبید لشکری بمن داد و بطرف قم روانه ساخت و من در راه
بصید و شکار مشغول بودم روزی شکاری از من گریخته از عقب او
رفتم به نهری رسیدم آن شکار خود را در آب انداخته منهم اسب
در آب راندم و هر چند بر می‌آمد نهر وسیع میشد در این اثنا دیدم
جوانی بر اسبی سوار و عمامه بسته و خزی پوشیده و روی خود را
بسته چنانچه بغیر از چشمانش نمینمود و خف سرخ در پای و مرا آنکه دیده
و باسم پدر و کنیت نام برد آواز داد و گفت یا حسین من گفتم چه
میفرمایید فرمود چرا امر ناحیه را سهل میشماری و چرا منع میکنی
اصحابنا را از خمس مال من با آن غیرت و دلیری که از هیچکس نمیترسیدم
و هیچ آفریده را بنظر در نمی‌آوردم ترسیدم و هیبتش چنان در من کار کرد
که بر خود لرزیدم گفتم یا سیدی هر چه میفرمایی بدل و جان منت دارم و من بعد
خلاف امر نخواهم کرد فرمود که چون بمکانی متوجهی برسی کسی با تو مخالفت
نخواهد کرد و هر چه در آنجا بدست آری خمس آنرا بهر که من بفرمایم باو برسانی من بهم
در جواب سمعا و طاعة گفتم فرمود بسلامت برو و عنان مرکب را بگردانید
چون در عقبش نگاه کردم در جهتی از شش جهت او را ندیدم و ندانستم چه
شد رعبش در من اثر کرد و من از آن خوف در میان لشکر خود برگشتم

و چون بقم رسیدم و اراده جنگ و جدال داشتیم اهل قم باستقبال
من بیرون آمده گفتند به سلامت ای اصل شوله ما را با تو مخالفتی نیست و
بهر طریق که دلت خواهد سلوک کن من مدتی در قم ماندم و زیاده بر آنچه توقع
داشتم از اسباب و اموال بدست من افتاد تا آنکه حاسدان و دشمنان
بر بسیار ماندن من در قم حسد بردند و در باب من بخلیفه بدگویی کردند
و مرا عزل کرده طلبیدند و من آمده اول بسلام خلیفه رفتم و بعد از آن بخانه
خود آمده قرار گرفتم و یاران از نزدیک و دور بدیدن من آمدند تا وقتی
که جمعی کثیر در مجلس من نشسته بودند محمد ابن عثمان عمری در آمد و با آنکه
همه گذشته می آمد تا بر تکیه گاه من تکیه کرده و من در خشم بودم و مردم
میرفتند و می آمدند و هر ادم بدم خشم زیاده می شد و او از جای خود
حرکت نمیکرد تا آنکه مجلس خالی شد سر در پیش آورده گفت ما و تو سری است میان
گفتم بفرما گفت آنکه در میان نهر با اسب اشهب سوار بود میفرماید
که ما بوعده خود وفا کردیم تو هم بوعده خود وفا کن مرا آن حکایت بخاطر
آمده بر خود لرزیدم و گفتم السمع والطاعة پس برخواستم و دست او را گرفته
بخزانه اموال بردم و هرچه آورده بودم از نقد و جنس خمس آنرا جدا کردم
و هرچه قبل از آن نیز مرا بود میدانستم که در خمس آن تقصیر و تغافل کرده
بودم در آن وقت بیاد آورده باو سپرده عذر خواستم و تا من این حکایت را

ازعم

از عم خود چنین شنیدم شک و تردد از خاطرم رفت و از اعتقاد اول
برگشته توبه و انابت کردم و بناحیه مقدسه و صاحب آن تقرب می جویم
و ایضا از انهایی که بخدمت امام رسیده اند یکی سوده نامیست از
مشایخ زیدیه که پسرش احمد از او نقل کرده که گفت گاهی بزیارت ابا عبدالله
حسین ابن علی علیهم السلام میرفتم و بعضی اوقات آنجا می ماندم شبی آنجا
بودم نماز خفتن کردم و بتلاوت مشغول بودم خوش لباس جوانی دیدم و سوره
حمد از او شنیدم و صبح با هم از خانه بیرون آمده بکنار فرات رسیدیم
بلی فرمود تو فرمود بکوفه میروی گفتم فرمود برو و راه پیش گرفت من بر جدایی او
تاسف شدم و از پیش روانه شدم و باو رسیدم بعد از لحظه خود را
در خندق کوفه دیدم و بعد از زیارت در خدمت او بمسجد سهله رسیدم
فرمود این منزل من است و سحری برخواسته دست بر زمین زد چشمه
گودی کند آب ظاهر شد وضو ساخت و سیزده رکعت نماز شب کرد
بعد از آن نماز صبح و بمن گفت تو مردی پریشانی و عیال مندی چون
بکوفه رسی بدر خانه ابو طاهر رازی رو در بکوب او از خانه بیرون خواهد
آمد و دستش از خون قربانی که ذبح کرده باشد خون آلود خواهد بود باو بگو که
جوانی که صفتش این و این است فرمود که کیسه که در زیر تخت مدفون است
بدهی پرسیدم که نام خود را بگو گفت محمد ابن الحسن چون بکوفه رفتم بدر خانه ابو طاهر

درزدم پرسید کیستی گفتم سوده گفت ترا با من چه ربط و مرا با تو چه کار
گفتم پیغامی دارم بادست خون آلود بیرون آمد چون پیغام رسانیدم
گفت سمعاً وطاعةً روی مرا بوسید و مرا اندرون خانه برد و از زیر پایه کرسی
کیسه بیرون آورده بمن داد و مرا ضیافت کرد و دست بر چشم مالیده
گفت آن صاحب العصر والزمان است علیه السلام و از برکت او بینا شدم
و مذهب زیدیه را گذاشتم احمد گفت پدرم تا بود بر دین امامیه بود و
با آن اعتقاد از دنیا رفت و آن کیسه او را غنی ساخت و ایضاً از یوسف
ابن احمد جعفری روایت کرده اند که در سال یکصد و شش بزیارت بیت الله
رفتم و سه سال در مکه مجاور بودم بعد از آن روانه شام روزی نماز صبح از
من فوت شده بآبی رسیدم از محمل بزیر آمده مهیای قضای نماز شدم
دیدم که چهار کس بر یک محمل سوار می آیند از روی تعجب بر ایشان نگاه کردم یکی
از آن چهار فرمود که از ما تعجب میکنی و از فوت نماز خود تعجب نمیکنی مرا تعجب زیاده
شد که اطلاع باحوال من بهم رسانید فرمود که دوست میداری که صا
حب زمان خود را ببینی گفتم چون دوست ندارم اشاره بیکی از آن سه کس
کرد گفتم او را دلایل و علامات بسیار است فرمود کدام را میخواهی از آن
دو محمل نیها با آسمان رود و با آنچه بر روی است گفتم هر کدام میشود علامات است
بیکبار محمل و سواران بلند شده از نظر من غایب شدند و آنکه با او

اشاره کرده بودند جوان گندم گون کشیده بینی بود که از رویش نور می تافت
ایضاً دیگری که آنحضرت را دیده بود ابو محمد عجلی است که یکی از شیعیان
زری یاد داده که بجهت صاحب الامر حج کند و این عادت شیعیان بود و این
ابو محمد پیری بود از صلحای شیعه او را دو پسر بود یکی عابد و صالح و دیگری
فاسق و ابو محمد حصه از آن زر بفاسق هم داده و چون بعرفات رسیده
گفت جوانی دیدم گندم گون خوش روی خوش لباس که بیش از همه کس بدعا
و تضرع مشغول بود چون وقت روانه شدن مردم بود بمن ملتفت
شده گفت ای شیخ از خدا شرم نداری گفتم در چه باب یا سیدی
و مولای فرمود حجیکه تو میدهند از برای آنکه میدانی و تو از آن زر بکسی میدهی
که شراب میخورد و صرف فسق میکند و نزدیک است که چشمت برود و اشاره بیک
چشم من کرد و من خجل شده روانه شدم و چون بخود افتادم و نظر کردم
او را ندیدم و از آن روز که آن مخالفت یافتم بر آن چشم تیر رسیدم
شیخ الطائفه محمد بن النعمان المفید روایت کرده که رجلی روز تمام شد
بود که در همان چشم قرحه پیدا شده نابینا گشت و دانست که آن جوان
صاحب بوده و او را نشناخته و اما آن جماعتی که از هنگام ولادت تا
حال غیبت آنحضرت را دیده اند و در کتب مذکوره و کتب تواریخ و سیر احوال
و حکایات ایشان مسطور است بسیار اند و ایضاً در کشف الغمه و اکمال الدین

از احمد ابن اسحاق اشعری نقل کرده اند که گفت اراده کردم که بخدمت
ابو محمد یعنی امام حسن عسکری ع روم و سؤال کنم از خلف صالح بعد از
از او چون بخدمتش رفتم و سلام کردم قبل از آنکه سؤال کنم فرمود یا احمد
ابن اسحاق بدرستیکه حق تعالی از روزی که آدم صفی را خلق کرده تا روز
قیامت روی زمین را از حجتی هرگز خالی نگذاشته و نخواهد گذاشت چه
از برکت حجة الله بلاها از اهل زمین دفع می شود و از وجود او باران می بارد برکت
و بسبب او زمین برکت خود را بیرون میدهد پس من گفتم یا ابن رسول الله
هرگاه چنین است خلیفه و امام بعد از شما کیست چون من این سخن گفتم
امام برخواسته بدرون خانه رفت و بیرون آمد پسری بر دوش
داشت که گفتی روی او ماه بدر است در سن سه سالگی گفت یا احمد ابن
اسحاق اگر نه آن بودی که تو را نزد حق تعالی و حجت های او گرامی و عزیزی
هست این پسر را بتو نمی نمودم نام او نام و کنیت او کنیت رسول الله است
و این است که مالک زمین خواهد شد و زمین را از عدل و راستی پر خواهد
کرد چنانچه از جور و ظلم پر شده باشد یا احمد حال این پسر در این امت حال
خضر و ذو القرنین است و الله که این پسر را غیبتی خواهد بود که از هلاک نجات نخواهد
نیابند در غیبت مگر کسانیکه بر امامت و امام داشتن او ثابت باشند
که دعا کنند و از حق تعالی تعجیل فرج او را طلبند پس جرأت نموده گفتم یا

مولائی

یا مولای من آیا علامتی هست که خاطر من اطمینان یابد چون من این
گفتم آن پسر بزبان عربی فصیح و بلیغ فرمود انا بقیة الله فی ارضه والمنتقم
من اعدائه فلا یطلب من اثر بعد عین یعنی بدرستیکه من حجت خدا
و باقی گذاشته خداوندم در زمین او و منم که انتقام از دشمنان خدا
خواهم کشید و تو بعد از آنکه بچشم حجت خدا را دیدی دیگر در طلب
علامت و نشانه مباش پس از خدمت امام حسن علیه السلام
فرحان و شادان بیرون آمدم و با سروری که در زمین نمی گنجیدم روز
دیگر باز صبح بخدمت رفتم و سلام کردم و گفتم یا ابن رسول الله سرور
و خوشحالی من بسیار شد بآنچه منت نهادی ولی بآن بر من منتی
که در او جاریست از خضر و ذو القرنین کدام است فرمود که آن طول غیبت
اوست یا احمد باز پرسیدم که یا ابن رسول الله غیبت او دراز خواهد بود
فرمود بخدا قسم حتی آنکه از درازی غایب بودن او بسیاری از آنها
که باین اعتقاد باشند بر گردند مگر آنهائی که حق تعالی بدوستی ما از ایشان
عهد و پیمان گرفته باشد و ایمان در دلهای ایشان نوشته و سرشته
شده باشد و از جانب الله مؤید باشند که بر اعتقاد خود مانند یا احمد
ابن اسحق بدانکه این امریست از امرهای خدا و سریست از امور غیبی
نگهدار آنچه بتو گفتم و پنهان دار و هر کسی را محرم این راز مدار تا در درجه باشی

با باشی در قیامت در اعلی علیین موافق است با این حکایت حدیثی
که جابر بن عبد الله انصاری نقل کرده که گفت شنیدم از رسول خدا
که فرمود که بدرستی که ذو القرنین بنده صالح بود از بندگان خدا و گردانید
بود او را حق تعالی حجت داد و قوم را بخدا دعوت کرد و امر بتقوی و پرهیزکاری
زدند امتش بر فرقش و مدتها غایب بود تا آنکه گفتند مرده و بعضی
گفتند هلاک شده و بعد از آن ظاهر شد و باز رجوع بقوم کرد بر جانب
قرن دیگرش زدند و حق تعالی او را تمکین داد و گردانید از هر چیزی سببی
از برای امر و حکمش تا مشرق و مغرب عالم رسید و بدرستی که حق تعالی
زود باشد که جاری سازد سنت او را در یکی از فرزندان من و حکم او را
بمشرق و مغرب رساند حتی آنکه هیچ محلی و مکانی از کوه و دشت
ناهموار نماند که قدم ذوالقرنین رسیده باشد الا آنکه قدم قائم
برسد و از برای او حق تعالی گنجهای زمین را ظاهر سازد و معدنها را
بدست او در آورد و نصرت دهد او را حق تعالی برعب و ترس او در دلها
و مملو کند زمین را از عدل چنانکه از ظلم پر شده باشد و ایضا از آنهائی
که آنحضرت را دیده اند یکی یعقوب ابن منقوش است که در کشف الغمه روایت
نموده اند که او گفت بخدمت ابو محمد رفتم در خانه نشسته بود در طرف
راستش حجره بود بر در آن حجره پرده آویخته گفتم یا سیدی صاحب امر امامت

وخلافت

و خلافت بعد از تو کیست فرمود این پرده را بردار چون پرده را برداشتم
پسری در سن پنج سالگی و یا شش سالگی بیرون آمده گشاده روی سفید
نورانی چشمانش سیاه و در یک طرف او خالی داشت و گیسو در بر مانند
مشک از فرق بر زانوی ابو محمد نشست پس امام فرمود که این صاحب
شماست بعد از من پس لحظه رو به پسر کرده گفت بدرون رو تا وقت
معلوم پسر بدرون خانه رفت پس بمن گفت یا یعقوب در این حجره
نگاه کن هر چند بر اطراف حجره نگاه کردم کسی را ندیدم و ایضا در آن
کتاب از ابو محمد ابن عثمان عمری روایت نموده که گفت با چهل کس
از شیعیان و موالیان در خدمت ابو محمد بودم که پسرش را بیرون
آورده بما نمود و فرمود این امام شماست بعد از من و خلیفه است
بر شما پس اطاعت او کنید و متفرق نشوید بعد از من تا در دین
خود هلاک نشوید و بدانید که او را نخواهید دید بعد از من مگر امروز آن
جمع از خدمتش بیرون آمدند و اندک زمانی بر نیامد که امام رحلت
نمود و ما دیگر آنحضرت را ندیدیم و یکی دیگر از آنهائی که بدیدن آنحضرت استسعاد
یافته نسیم خادم ابو محمد است که گفت بعد از تولد آنحضرت بده روز بخدمتش
رسیدم اتفاقا مرا عطسه آمد آنحضرت فرمود یرحمک الله من خوشحال
شدم پس فرمود میخواهی ترا مژده بدهم بدانکه خطاب بان و برات زندگی

تا بپرسد از او و یکی دیگر همان حکیمه عمه امام است که میگفته بعد از چهل روز
از ولادت صاحب بخانه ابو محمد ع رفتم و مولای خود صاحب الامر را دیدم که در
خانه میگشت و سخن میگفت بفصاحتی که بآن فصاحت ندیده و
نشنیده بودم و متعجب شدم ابو محمد علیه السلام فرمود که ما جمیع ائمه را
ترقی و بالیدن و نمو کردن میباشد در یکروز القدر که غیر ما را در
یکماه باشد و در یکماهی القدر که دیگران را در سالی تواند بود و بعد از آنکه
دیگر بآن خانه آمدم او را ندیدم از احوالش پرسیدم پدرش فرمود که
چنان که مادر موسی پسر خود را بخدا سپرد تا آنوقت که خدا خواست ما
نیز او را بخدا سپردیم تا وقت معلوم و یکی از آنها که بآن شرف مشرف
شده اند سعد ابن عبد الله شعریست که گفته روزی اتفاق صحبت
افتاد با مخالفی و در باب امامت مناظره میرفت تا بحث بجائی
رسید که مخالف گفت آیا ابوبکر و عمر از روی طوع و رغبت اسلام
آوردند یا بجبر و اکراه من متفکر شدم که بگویم بجبر بود کار بکارد و خنجر
رسید و اگر بگویم طوعا بود بگوید مومن کافر نمیشود بعد از ایمان پس
با او مدارا کردم و شغلی بهانه ساختم و جواب را بساعت دیگر انداختم
و بخدمت احمد ابن اسحق رفتم که از او تحقیق کنم گفتند او بزیارت امام
خود رفته بسامره من هم بخانه آمدم و شتری که داشتم بر او سوار شده

از پی

از پی او راهی شدم و در منزل اول باو رسیدم پرسید که در چه حالی
گفتم که بخدمت امام میروم که مسئله چند مشکل دارم بهم گفت مبارک است
بهترین رفیقانی تو از برای من پس بسامره رسیدیم و در کاروانسرای
دو حجره گرفتیم رفته غسل توبه و زیارت کردیم و احمد انبانی بر چادری پیچیده
بر دوش نهاد و در راه تسبیح و تهلیل میکردیم و صلوات میفرستادیم تا بدر
خانه امام ع رسیدیم خادمی بیرون نام هر دو را برده طلبید چون بدرون
خانه رفتیم امام را دیدیم در کنار صفه نشسته و بر دست راستش پسری
استاده که گویی که بدر است که الحال طالع شده سلام کردیم جواب از
روی محبت و اکرام دادند احمد انبان را بر زمین نهاد امام علیه السلام
کاغذی در دست داشت و نگاه میکرد و در زیر هر سوالی جوابی می نوشت
پس بآن پسر گفت درین انبان هدیه های موالیان است در آن نظر کن فرمود که
اینها بکار نمی آید چه حلال و حرام ممزوج شده است امام باو گفت تو صاحب
الهامی حلال را از حرام جدا کن پس احمد انبان را باز کرد و کیسه بیرون
آورد و آن پسر که سروران عالم راست احمد گفت که این از فلان
ابن فلان است و در میان این سه دینار طلاست یکی از حلال است و عیب
دارد و یکی را فلان از فلان دزدیده و باقی کیسه را حلال و حرام نام برد و هم
چنین یک یک کیسه ها را بیرون می آورد و عیب هر یک را آنحضرت میفرمود

آخر فرمود اینهارا ببر و بجا حاجتش برسان بعد از آن فرمودند که آن جامه که فلان
عجوزه بدست خود رشته و بافته کو احمد آن را بیرون آورد آن جامه قبول
شد پس امام علیه السلام رو بمن کرده فرمود مسایل خود را از پیرم بپرس که
جواب بروجه ثواب میگوید چون من خواستم که عرض کنم صاحب ع ابتدا
نموده قبل از آنکه من کلمه بگویم فرمود که چرا با آن مخالف نگفتی که اسلام
آن هر دو تن نه طوعا بود و نه کرها بل اسلام ایشان طمعا بود چه آن هر دو تن
از کاهنان شنیده بودند و از اهل کتاب بایشان رسیده بود که محمد
مالک شرق و غرق خواهد شد و نبوت او تا روز قیامت باقی است و صاحب
ملک عظیم خواهد بود بطمع آنکه هر یک ملک شوند و صاحب حکومت گردند ظاهرا
اسلام کردند و چون دیدند که پیغمبر خدا ولایتی بایشان نداد و نه امید رفیقان
بهم رسانیدند و در شب عقبه کمین کردند که از شتر شتر بنیداز ند جبرئیل آمد
خبر برسول صلی الله علیه و آله وسلم داد و آنحضرت یک یک را نام برده فرمود که
پنهان که مرا خبر دادند حذیفه همه را دید و شناخت چنانچه طلحه و زبیر هم
با امیر المومنین بیعت کردند بطمع آنکه حکومت بیابند و بیعت از روی جبر
نکردند و چون از جواب مسایل من فارغ شد با احمد فرمودند که تو درین سالی
برحمت خدا خواهی رفت احمد گفت که استدعا کفنی از شما دارم ابو محمد ع
فرمودند که در وقت حاجت بتو خواهد رسید و احمد چون بحلوان رسید

تب کرد

تب کرد و شبیکه فوت میشد دو کس از جانب ابو محمد علیه السلام رسیدند و کفن
و حنوط آوردند و بر او نماز کردند و برگشتند و این حکایت دراز بود
ما کوتاه و مختصر کردیم و اما نام آنهائیکه حضرت صاحب را دیده و بخدمتش
رسیده اند از وکلاء و غیر وکلاء که در بغداد بودند و توقیعات بجهت
ایشان بیرون آمده و در اکثر کتابها خصوصا در کتاب اکمال الدین و
کشف الغمه مذکورست اول از وکلاء که در بغداد بودند که توقیعات بخدمت
آنحضرت میرسیده اند عمری و پسرش و حاجز و بلال و عطاری و از اهل اهواز
محمد ابن ابراهیم ابن مهزیار و از حاجی و از قم محمد ابن اسحق و از همدان محمد ابن
صالح و از ری بسامی و از آذربایجان قاسم ابن علاء و از نیشابور محمد ابن
شاذان که اینها همه وکلاء آنحضرت بوده اند و بخدمتش میرسیده اند ثانی
از غیر وکلاء از بغداد ابو القاسم ابن ابو الحبس و ابو عبد الله روح
و مسرور طباخ غلام ابو الحسن و احمد و محمد ابن کثیر و جعفر ابن حمدان
و از دینور حسن ابن هرون و احمد برادرش و ابو الحسن و از اصفهان
ابن بادشاله و از ضمیر زبدان و از قم حسن ابن نصر و محمد ابن محمد و علی
ابن اسحاق و پدرش و ابو جعفر رفا و از قزوین مرادس و علی ابن احمد
و از قابس دو مرد و از شهر زور پسر خال و از فارس مجروح و از مرد
صاحب هزار دینار و صاحب مال و صاحب رقعه سفید و ابو ثابت و از

نیشابور محمد ابن شعیب ابن صالح واز یمن فضل ابن یزید وحسن وپسرش
وجعفر وابن الجحی وشمشاطی واز مصر صاحب سو لو دین واز
بلخ صاحب الحال وابو رجال واز تفلیس مذکور
وبسیارست لیکن ما هر مطلبی را در اینوقت مختصر
کردیم تا بر نویسنده وخواننده وشنونده کار
بطول نکشد امید که این مختصر در میان
شیعیان ودوستان امیر المؤمنین
حیدر مشهور ومنتشر گردد ودوستان
را سبب کوشش تمام در پیروی
امام علیه السلام و
مخالفان را باعث هدایت
واستبصار
شود ومؤلف
وکاتب وشنوندگان
وناظران را در زمرهٔ دوستان امیر المؤمنین ع وسائر ائمهٔ
انام حق تعالی حشر نماید بحق محمد وآله الطاهرین
تمام شد این کتابت تمت در روز چهارشنبه دوازدهم ماه
صفر المظفر در سال ... سنه ۱۲۲۲
اللهم اغفر لنا ولوالدینا ولوالدی والدینا ولمن وجب حقه علینا ولمن وصانا
بالدعاء وجمیع المؤمنین والمؤمنات

کس نیست تا بداد من خسته دل رسد
تا چاره عرض خویش بدل واگذارده‌ام
یارب آن سرو سهی قد را ز اهل درد کن
یا نهال قامتش را از دل من سرد کن



